رسالة در مسئلة الجبر للمحقق الشیروانی
محمد بن الحسن ملا میرزا جان

رسالة فی الزنجة (؟) ... ایضا از جناب ایشان

رسالة در باب کلیات ... از ... الشیروانی

محمد بن الحسن الشیروانی
قدس الله روحه المعروف
بملا میرزا جان شارح
التهذیب للشیخ العلوی
وله الحاشیة علی المعالم ...

رسالة ... لآقا رضی الدین ... الخوانساری

رسالة فی اثبات الصانع للمحقق
الشیروانی ایضا

(اجوبة بعض المسائل
لآقا جمال والمحقق الشیروانی

وصور بعض التقریظات وبعض
الشهادات وغیر ذلک

۱۷۶۴۷
۲۰۸۱۲

فهرست ما في هذه المجموعة

رسالة في اختيارات الأيام [illegible] / رسالة [illegible] أيضاً / رسالة [illegible] جمعة / رسالة [illegible] أيضاً / رسالة [illegible] أيضاً

[illegible]

رسالة في [illegible] / رسالة في الاعتقادات [illegible] / شرح قصيدة [illegible] / شرح [illegible] / رسالة [illegible]

رسالة في [illegible] / رسالة في [illegible] العلامة التبريزي [illegible] علي / رسالة في [illegible] من إجازة المجلسي صاحب بحار

رسالة في [illegible] للمحقق محمد بن الحسن الشيرواني تلمذه الهروي المعروف بملا ميرزا جان شارح التهذيب لشيخ [illegible] والحاشية على [illegible]

رسالة المطاعم والمشارب لآقا رضي الدين الخوانساري بن آقا حسين الخوانساري شارح الدروس

رسالة في المعرفة لآقا رضي أيضاً

رسالة في إثبات الصانع للمحقق الشيرواني أيضاً

بعض الإجازات من آقا جمال الخوانساري

(أجوبة بعض المسائل لآقا جمال والمحقق الشيرواني)

وصور بعض التقريظات وبعض الشهادات وغير ذلك

رسالة في [illegible] للمحقق الشيرواني محمد بن الحسن ملا ميرزا جان

فهرست ما فی هذه المجموعه

رسالهٔ اختیارات ایام از علامه آقا جمال علیه الرحمه
رسالهٔ تعقیب ایضاً از جناب ایشان
رسالهٔ نماز جمعه از جناب ایشان
رسالهٔ [illegible] ایضاً از جناب ایشان
رسالهٔ [illegible] ایضاً از جناب ایشان

رسالهٔ [illegible] ایضاً [illegible]
رسالهٔ اعتقادات ایضاً از جناب ایشان علیه الرحمه
شرح قصیده [illegible]
شرح حدیث [illegible]
رسالهٔ [illegible] علامه [illegible]

رساله در مسئلة [illegible] للمحقق الشیروانی محمد بن الحسن و ملا میرزا جان

رسالهٔ [illegible] از علامه مجلسی صاحب بحار
رساله در [illegible] السبزواری محمد علی
رساله در باب [illegible] محمد بن الحسن الشیروانی

وذکر ابنه زوجة المعروف بملا میرزا جان شارح التهذیب للشیخ العلوی والحاشیة علی المعالم وغیر ذلک

رسالة المطاعم والمشارب لآقا رضی الدین الخوانساری بن آقا حسین الخوانساری شارح الدروس

رسالة فی المعونة لآقا رضی ایضاً

رسالة فی اثبات الصانع للمحقق الشیروانی ایضاً

بعض الاجازات من آقا جمال الخوانساری

(اجوبة بعض المسائل لآقا جمال والمحقق الشیروانی

وصور بعض التقریظات وبعض الشهادات وغیر ذلک

کتاب اختیارات الایام للعلامه الآقا جمال الخونساری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الوان حمد و سپاس بی قیاس و اصناف ثنای بی نهایت [illegible] که بتحریک نسیم بهار [illegible] زبان گلگون [illegible]
بارگاه صانع جهان [illegible] که بدست قدرت صنعت نگار [illegible] لیل و نهار [illegible] روزگار را
[illegible] شهور و سنین و [illegible] سموات و ارضین را [illegible]
[illegible] آرایش [illegible] فی [illegible] طبقات انام [illegible] کرام [illegible]
وجعلنا الليل والنهار آيتين [illegible] اندازه [illegible] رحمت عامه
[illegible] وجعلنا الليل لباسا [illegible]
[illegible] شریف [illegible] خاور [illegible]
[illegible] باعمال [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] زمان [illegible] تعالی
[illegible] الليل والنهار [illegible]
[illegible] عقد [illegible]
[illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] ساعات [illegible]
[illegible] ساعات [illegible]
[illegible] سایه [illegible] تعالی
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] ما تعاقب الليل والايام وتوادف الشهور [illegible]
مراد [illegible] از ارباب [illegible] و آثار و حقایق کشان [illegible] رموز [illegible]

لیالی و ایام و عارف نکات صحایف شهور و اعوام مخفی و محتجب نباشد که حکیم ازلی و علیم لم یزلی
بنابر اقتضای حکمت بالغه و اسباب عنایت سابغه افراد دفتر زمان و اجزاء این سلسله ابد توامان را
بعنوانات مختلفه و خواص متخالفه مخصوص و ممتاز گردانیده بعضی را برای سعادت و برخی و بعضی را برای
نحوست و ادبار [illegible] بعضی صلاحیت بعضی اعمال رقم گشته و بر بعضی نشان فرخ جمیع اشغال ثبت شده
بعضی [illegible] بعضی امور [illegible] بعضی منحوس و بعضی [illegible] صفت و لیکن اول معروف بنابر آن
این نیازمند درگاه کردگار ابن حسین جمال الدین محمد خوانساری این رساله را در بیان سعادت
و نحوست و برکت و شئومت ایام هفته و ماه و سال بر وفق آنچه از آثار و احادیث اهل بیت عصمت
صلوات الله و سلامه علیهم که در کتب اصحاب رضوان الله علیهم مانند لآلی منثور متفرق گشته مستفاد
میگردد ترتیب نمود تا کافه طوایف انام از خواص و عوام آن را مرجع نموده در ایام و شهور و لیالی
منحوسه مرتکب اعمال و اشغال نگردیده در اوقات محموده و ساعات مسعوده باعمال و مهام خود پردازند
و در خاتمه آن بعضی از دعوات و غیر آن ایراد شد که اگر از راه اضطرار [illegible] در اوقات
منحوسه [illegible] امور اقدام نمایند ببرکت آنها از شورش [illegible] آن ایمن [illegible] خاطر و فارغ البال
[illegible] تحفه مجلس اعلی حضرت پادشاه ملایک سپاه گردون بارگاه [illegible]
[illegible] گیتی ستان [illegible]
[illegible] فتح و ظفر [illegible]
[illegible] حدیقه [illegible]
[illegible] سلطنت و شهریاری [illegible]
[illegible] لیالی و ایام [illegible]
[illegible] فیض [illegible]
[illegible] ملک و ملت [illegible]
[illegible] سلطنتش [illegible] آسمانی [illegible]

قیمت پایدار خاتم سلیمانی نام و انگشت و نقش شهرت نوشیروانی پامال صیت معدلتش
زیب افزای فر جهانبانی مسند آرای سریر صاحبقران السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان ابو المظفر السلطان شاه سلیمان لازالت سفینة
دولته جاریة فی بحار الایام و آثار معدلته ساریة فی اقالیم الشهور و
الاعوام نموده [illegible] که مناسب قصه سلیمان و هدهد و حکایت بلقیس و آصف [illegible]
پیرایه قبول گیرد و ترتیب داده آن را بر سه فصل و خاتمه فصل اول در اختیار ایام هفته
روز جمعه سعید روزی است مضاعف میشود در آن حسنات و محو میشود در آن سیئات و بلند میشود
درجات و مستجاب میشود در آن دعوات و [illegible] میشود و [illegible] و آن روز [illegible]
بزرگ است چنانکه در احادیث وارد شده و سنت است در آن غسل کردن و [illegible]
[illegible] ناخن گرفتن و شانه کردن [illegible] علما [illegible] روز
[illegible] در بعضی از احادیث دلالت بر آن دارد و در [illegible] معتبره واقع شده است که [illegible]
[illegible] امانت است از برص و دیوانگی و جذام و [illegible] شارب [illegible]
[illegible] روز جمعه امانت است از جذام و دیوانگی و برص و [illegible]
[illegible]
[illegible] روز جمعه [illegible] و در بعضی [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] و در بعضی احادیث وارد شده که [illegible]
[illegible] از نماز جمعه سفر کردن [illegible] و در بعضی [illegible]
[illegible] کسی که سفر کند روز جمعه [illegible] از اینکه حفظ نکند خدای تعالی او را در سفر او [illegible]
[illegible] و [illegible] از فضل خود و [illegible] حاجت او [illegible]
[illegible] چنانکه از بعضی روایات ظاهر میشود و در بعضی [illegible] شیخ صدوق در
کتاب من لا یحضره الفقیه ذکر کرده است که مکروه است سفر و [illegible] روز جمعه [illegible] از جهت نماز

اما بعد

اما بعد از نماز پس جایز است و بزرگ وارد شده این در جواب سؤال از امام علی نقی علیه السلام و قمری
ندارد و سفر رفتن در شب جمعه چنانکه در بعضی روایات وارد شده و در بعضی احادیث واقع شده که
حجامت در روز جمعه خوب نیست چه در آن ساعتی است که اگر حجامت در آن ساعت واقع شود هلاک
میکند و در حدیث دیگر نهی واقع شده از حجامت روز چهارشنبه و جمعه و در حدیث دیگر نهی
واقع شده از حجامت در زوال روز جمعه و در بعضی احادیث معتبره واقع شده که حجامت کرد حضرت
امام رضا علیه السلام روز جمعه وقت [illegible] و ممکن است این در وقت ضرورت باشد و در بعضی
روایات دیگر وارد شده که حضرت ابو الحسن علیه السلام حجامت کرد در روز چهارشنبه و حال آنکه
آنحضرت تب داشت [illegible] تب او را پس حجامت کرد روز جمعه پس [illegible] تب او را
[illegible] و در بعضی احادیث وارد شده که آیة الکرسی بخوان و حجامت کن هر وقت که خواهی و در بعضی
روایات وارد شده که [illegible] در جمعه موجب برص است و در بعضی [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] بعضی مردم [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] و در بعضی احادیث [illegible]
[illegible] روز جمعه [illegible] و در بعضی روایات وارد شده که
[illegible]
[illegible] در شب جمعه [illegible] و در روایت دیگر آمده که [illegible] روز جمعه
[illegible] روز پنجشنبه [illegible] و در بعضی روایات [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
شده است [illegible] روز پنجشنبه [illegible] و در حدیث دیگر وارد شده که [illegible]
الله علیه و آله [illegible] خداوندا مبارک گردان از برای امت من [illegible] روز پنجشنبه
[illegible] همه کارها خوب است چنانکه [illegible] روز جمعه نقل شده [illegible]

کردن که و در بعضی احادیث واقع شده که هر که اراده سفر داشته باشد پس سفر کند روز شنبه پس اگر سنگی از کوهی
جدا گردد در روز شنبه البته هر آینه خدا آنرا بجای خود باز گرداند و ناخن و شارب گرفتن در این روز خوبست
و در بعضی احادیث وارد شده که هر که بگیرد ناخنهای خود را در روز شنبه و روز پنجشنبه و بگیرد از شارب خود
عافیت یابد از درد دندان و درد چشم و در بعضی احادیث وارد شده که هر که خواهد از شما حجامت کند
پس حجامت کند در روز شنبه و در روایتی آمده که حجامت کردن در روز شنبه بدرد ضعف است و
در بعضی احادیث وارد شده که روز شنبه روز مکر و خدعه است و در حدیث دیگر آمده که روز شنبه از ما است
و یکشنبه از شیعیان ما و دوشنبه از بنی امیه و سه شنبه از پیروان ایشان و چهارشنبه از بنی عباس و پنجشنبه از
پیروان ایشان و جمعه از ما … سفر **روز یکشنبه** در روایتی که منسوبست بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در باب اختیارات ایام واقع شده که روز یکشنبه روزیست مبارک از برای تعمیر و نیکوست از برای درخت
کاشتن و بنا کردن و در بعضی احادیث نیز وارد شده که روز یکشنبه روز عرس و بنا است و ممکن
است عرس بغین نقطه دار باشد چنانکه در بعضی نسخها واقع شده یعنی درخت کاشتن و مراد از بنا بنای
عمارت باشد پس منافی نبود با حدیث مذکور و ممکن است بعین بی نقطه باشد چنانکه در بعضی نسخها تصحیح شده
… عروسی خواهد بود و مراد به بنا جماع … و ممکن است که … عروس … و
… وارد شده که حجامت کردن در روز یکشنبه مخالفت است … و در
حدیث دیگر واقع شده که حجامت در شنبه و یکشنبه … روایت شده از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود … در روز یکشنبه حجامت … روز دوشنبه و در بعضی احادیث
آمده که پناه میبریم بخدا از شر روز یکشنبه پس … که آنرا … بعضی
وارد شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شنبه از ما است و یکشنبه از بنی امیه و در
روایت دیگر وارد شده که شنبه … و یکشنبه از بنی امیه است پس حذر کنید از فرا گرفتن یکشنبه
روز دوشنبه مشهور میان علما اینست که … روزهای هفته است و در بعضی احادیث
وارد شده که سفر مکن در روز دوشنبه و طلب مکن در آن هیچ حاجتی و در حدیثی معتبر وارد شده که

حضرت

[illegible]

حضرت صادق علیه السلام فرمود … که در روز دوشنبه اراده سفر کردند گویا شما طلب کرده اید برکت روز
دوشنبه را و کدام روز نحس تر و شوم تر است از این روز در این روز رحلت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و بریده شد
وحی از ما … و روایت شده از محمد بن الکرام که گفت تهیه کردم از برای
سفر بسوی عراق پس رفتم که وداع کنم حضرت صادق علیه السلام را … برای وداع … پس
فرمود که کجا اراده داری گفتم اراده دارم رفتن بسوی عراق پس فرمود که در این روز و آن روز دوشنبه بود
گفتم این روز را نیکو میدانم که روزیست مبارک متولد شده در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله پس فرمود که
نمیدانند ایشان که چه روز متولد شده پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدرستی که این روزیست شوم … در آن رحلت
فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و بریده شد وحی ولیکن دوست میدارم از برای تو که بیرون روی در روز پنجشنبه
و این روزیست که بیرون میرفت در آن پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه بجهاد بیرون میرفت و روایت شده از …
جعفر علیه السلام که آمد مردی نزد برادرم علیه السلام و گفت بحضرت علیه السلام که … فدای تو شوم …
اراده بیرون رفتن دارم پس … فرمود که کی بیرون میروی گفت روز دوشنبه فرمود
چرا بیرون میروی در روز دوشنبه گفت طلب برکت میکنم در آن از برای آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله متولد
شد روز دوشنبه فرمود دروغ گفتند متولد شد رسول الله صلی الله علیه و آله روز جمعه و هیچ روزی
شومتر از روز دوشنبه نیست که رحلت فرمود در آن رسول الله صلی الله علیه و آله و بریده شد وحی آسمانی
و ظلم کردند در آن حق ما را … خبر میدهم ترا بروزی … که خدا … آدم …
برادر … علیه السلام گفت بلی … بیرون … روز دوشنبه …
این روز را بنی امیه علیهم اللعنه باعتبار آنکه ایشان مبارک گرفته اند آنرا باعتبار شهادت حضرت امام
حسین علیه السلام در آن چنانکه مشهور است میان علما با آنکه … حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن
چه ایشان اگر چه ظاهرا دعوی اسلام میکردند اما در باطن کافر بودند و شماتت … در این روز دوشنبه چنانکه
مذکور شد در شرح روز یکشنبه و در حدیث دیگر نیز واقع شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله حجامت میکرد
روز سه شنبه بعد از عصر و در حدیث معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقولست که هر که خواهد که

[illegible]

خدا ادای قرض او بکند و در روز سه شنبه [illegible] دو رکعت نماز صبح آن [illegible] بخواند و
در بعضی احادیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که روز دوشنبه روز سفر و طلب است و در روایات
منسوب بآنحضرت علیه السلام واقع شده که روز دوشنبه از برای تعلیم خوبست و برکت و فراوانی معروف و بد شمرده
شده‌اند که ممکن است که این قبل از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بوده باشد و بعد از آن شوم گردیده باشد
پس منافات میان احادیث بنحو نهایت ظاهر بعضی احادیث اینست که قبل از آن نیز شوم بوده باعتبار رحلت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن چنانکه گذشت فکیف ممکن است که این حدیث و روایات از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام قبل از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز شنیده شده باشد والله تعالی یعلم روز سه شنبه نیکوست حجامت
هم کار [illegible] در بعضی احادیث واقع شده که سفر کنید در روز سه شنبه و طلب کنید حاجتها را در آن پس آن روزیست که
نرم گردانیده است خدای تعالی در آن آهن را از برای داود علیه السلام و در حدیث دیگر وارد شده که هر که دشوار
شده باشد بر او حاجتها پس طلب نماید آنها را در روز سه شنبه پس بدرستی که آن روزیست که نرم گردانیده است
خدای تعالی در آن روز آهن را از برای داود علیه السلام و در حدیث دیگر آمده که هر که بوده باشد از برای او حاجت
پس طلب کند آنرا روز سه شنبه پس بدرستی که خدای تعالی نرم کرده است در آن آهن را از برای داود علیه السلام
و در بعضی روایات واقع شده که روز سه شنبه روز جنگ است و خون ممکن است که مراد از خون خون ریختن
باشد که در جنگ واقع میشود یا مراد خون گرفتن و حجامت باشد چه حجامت در روز سه شنبه نیکوست چنانچه
در روایات منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده و در بعضی احادیث نیز وارد شده که حجامت سه شنبه
مخصوص بدنست و در حدیث دیگر نیز واقع شده که هر که حجامت کند روز سه شنبه هفدهم ماه یا نوزدهم یا
بیست و یکم شفا باشد او را از دردهای آن سال و در خصوص سه شنبه هفدهم ماه نیز این حدیث
وارد شده اما در حدیث دیگر وارد شده است که در روز سه شنبه ساعتی هست که اگر حجامت در آن
ساعت اتفاق افتد خون بند نیاید تا او را هلاک کند و در بعضی احادیث معتبره وارد شده که بگیرید
ناخنها را روز سه شنبه روز چهارشنبه مشهور اینست که روز نحس است و در بعضی احادیث
نیز وارد شده که پرسید کسی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از روز چهارشنبه که بد میدانند مردم

آنرا

آنرا و کراهت دارند بر ایشان که کدام چهارشنبه است آنحضرت فرمود که آخر چهارشنبه که در ماه باشد و محاق باشد یعنی از
شب بیست [illegible] و در آن روز نازل شده و ذکر آنها [illegible] کلامست و روز نحس مستمر است که در قرآن مجید واقع
شده که قوم عاد معذب شدند در آن باد و در بعضی احادیث تعبیر شده بچهارشنبه آخر ماه و اکثر بتعبیر بچهارشنبه که
تغییر کرده باشد و در بعضی احادیث بروز چهارشنبه تعبیر شده و در بعضی احادیث واقع شده که [illegible]
نبوده [illegible] روز تعبیر از ایام نحسات که در قرآن مجید یاد در حکایت عذاب قوم عاد واقع شده بعضی مفسرین
گفته‌اند که صبح چهارشنبه بود تا غروب چهارشنبه دیگر و بعضی گفته‌اند که در آخر شوال بود از چهارشنبه تا چهارشنبه
و در بعضی احادیث وارد شده که علت اجتناب نمودن از چهارشنبه وسط ماه آنست که خدای تعالی خلق کرد
آتش را در این روز و در این روز هلاک کرده است اقوامی را که هلاک کرده است قبل از ایشان و این روز روز
نحس مستمر است و دوست داشته است خدای تعالی که دفع کند بنده نحوست این روز را [illegible] بروزه آن و در
حدیث دیگر وارد شده که روزه گرفته میشود در روز چهارشنبه از برای آنکه معذب نشده [illegible] امتی قبل از این
مگر در روز چهارشنبه میان ماه پس سنت شده است که روزه گرفته شود این روز [illegible] بعضی [illegible]
از سفر کردن در روز چهارشنبه و در بعضی احادیث معتبره وارد شده که هر که بیرون رود در روز چهارشنبه که
[illegible] چهارشنبه آخر ماه [illegible] اهل طیره [illegible]
شود از آفت و عافیت داده شود [illegible] خدا از برای او حاجت [illegible] و در بعضی احادیث
نهی واقع شده از حجامت در چهارشنبه چنانکه گذشت و در بعضی احادیث واقع شده که روز چهارشنبه روز
نحس مستمر است هر که حجامت کند در آن بیم است بر او که سیاه شود جای حجامت [illegible]
برص [illegible] و در بعضی احادیث آمده که از حجامت کردن [illegible] چهارشنبه [illegible] که برص عارض شود
و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت امام موسی علیه السلام در چهارشنبه حجامت کرد [illegible]
[illegible] که عادت شده باشد [illegible] و در ایام حیض و در حدیثی نهی واقع شده [illegible] در روز چهارشنبه که
آفتاب در عقرب باشد و در بعضی احادیث وارد شده که سزاوار است برای مردم [illegible] در روز
چهارشنبه پس بدرستی که آن روز نحس مستمر است و در حدیث دیگر آمده که [illegible] در روز جمعه و چهارشنبه [illegible]

جهت است و در بعضی احادیث معتبره وارد شده که حجامت کردن در روز چهارشنبه و در حدیثی آمده که هر که
بگیرد ناخنهای خود را در روز چهارشنبه پس ابتدا کند بانگشت کوچک دست راست و ختم کند بانگشت
کوچک دست چپ ایمن باشد از درد چشم و در روایات منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده که روز چهارشنبه جهت خون گرفتن [illegible] نیکوست و در بعضی احادیث وارد شده که بنیت هیچ کاری
که شروع شود در آن در روز چهارشنبه تمام نشود [illegible] بنابراین حدیث خواجه نصیر الدین طوسی در
آداب المتعلمین روز چهارشنبه را [illegible] برای تعلیم و تعلم نیکو شمرده **روز پنجشنبه** روز مبارکیست چنانکه
گذشت [illegible] برای سفر کردن و در بعضی احادیث معتبره وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله سفر میکرد
در روز پنجشنبه و میفرمود که روز پنجشنبه روزیست که دوست میدارد آنرا خدا و رسول او و فرشتگان او
و در حدیث دیگر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بجهاد میفرستاد اصحاب خود را روز پنجشنبه پس ظفر
می‌یافتند پس هر که اراده سفر داشته باشد پس سفر کند روز پنجشنبه و از برای حاجت نیکوست چنانکه در
بعضی احادیث معتبره واقع شده و در بعضی احادیث وارد شده که خون گرفتن [illegible] در موضع حجامت بعد از
پنجشنبه [illegible] پس بگیرد [illegible] از حجامت پیش از [illegible] و در حدیث دیگر
وارد شده که هر که حجامت کند در پنجشنبه آخر ماه در آخر روز [illegible] و در بعضی احادیث
[illegible] در پنجشنبه شده و واقع شده که هر که حجامت کند [illegible] و اعتماد بر
احادیث اول است و روایت شده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که [illegible]
[illegible] روز پنجشنبه پرسیده شد که چرا با امیر المؤمنین فرمود از برای آنکه ضعیف نشود از آمدن جمعه
یعنی نماز جمعه [illegible] و در این روز نیکوست و در بعضی احادیث وارد شده که گرفتن ناخنها در
پنجشنبه دفع میکند درد چشم را و در حدیث دیگر آمده که هر که بگیرد ناخنهای خود را در پنجشنبه درد چشم
نکشد [illegible] و روایت شده [illegible] گفته دیدم حضرت ابو الحسن علیه السلام [illegible] شکوه داشتم
از چشم خود پس فرمود که آیا [illegible] که هرگاه بکنی آنرا شکوه نکنی از چشم خود گفتم بلی فرمود
که بگیر از ناخنهای خود در هر پنجشنبه را [illegible] کردم پس برطرف شد آزار چشم من و در حدیث دیگر

وارد

وارد شده که هر که بگیرد ناخن خود را روز پنجشنبه و بگذارد یکی را از برای روز جمعه برطرف میکند خدا تعالی
از او پریشانی را و در بعضی احادیث وارد شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون میخواستند که بیرون
بیرون نقل میفرمودند در روز پنجشنبه بیرون میکردند چنانکه گذشت و در روایات منسوب بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام واقع شده که روز پنجشنبه نیکوست از برای طلب روزی و [illegible] و در بعضی
احادیث وارد شده که روز پنجشنبه روز [illegible] و برآوردن حاجتهاست و در حدیث معتبر
واقع شده که هرگاه کسی از شما اراده کاری داشته باشد پس طلب کند از او در بامداد روز پنجشنبه و
بخواند تا بیرون رفتن از منزل خود آخر سوره آل عمران و آیة الکرسی و انا انزلناه و فاتحة الکتاب
پس بدرستی که در اینها است قضای حاجتهای دنیا و آخرت **فصل دویم** در اختیار ایام
روایت شده از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه **روز اول ماه** آفریده شده در آن آدم علیه
السلام و آن روزیست مبارک و پسندیده شده از برای طلب حاجتها و رفتن بنزد پادشاهان و طلب
علم و زن خواستن و سفر کردن و خرید و فروختن و کرفتن چهارپایان و هر که بگریزد در آن [illegible]
تا هشت شب بدست میآید و هر که در این روز بیمار شود شفا یابد و هر طفلی که متولد شود در این روز
جوان مرد و فراخ روزی و با برکت باشد و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقول است که آفریده
شده در این روز آدم علیه السلام روز نیکوست بعبادت گفتگو کن در این روز با پادشاهان و زن
بخواه و لیکن در این روز [illegible] و داشته باشی از کار [illegible] و در روایت دیگر وارد شده از آنحضرت
علیه السلام که روزیست سعد شایسته از برای ملاقات امرا و طلب حاجتها و خرید و فروخت و
زراعت و سفر و غیر آن و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که این روز نیکو روزیست و او روز
از نام های خدا [illegible] است و گفته این روزیست برگزیده و مبارک و نیکوست از برای طلب حاجتها و رفتن
بنظر پادشاه **روز دویم** حضرت صادق علیه السلام فرمود که در این روز آفریده شده حوا از
برای آدم علیه السلام شایسته است از برای زن خواستن و بنا فارغ کردن و نوشتن نامها
و [illegible] و سفر کردن و طلب حاجتها کردن و اختیار کارها نمودن و هر که بیمار شود در آن اول

[illegible]

[illegible]

روز نیک باشد خالی از خلاف آخر روز و فرزندی که درین روز متولد شود قابل تربیت باشد
و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که زن بخواه و درین روز داخل خانه خود شو و هرکه
از سفر آید و بخرد و بفروش و طلب بکن در آن حاجتها و بپرهیز درین روز از شغلهای پادشاه
و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام شایسته است از برای سفر و طلب حاجتها و سلمان فارسی
رضی الله عنه گفته این روز بهمن است و بهمن نام فرشته ایست بزرگ عرش و روزیست مبارک از برای
خواستن و بر آوردن حاجتها روز ششم حضرت صادق علیه السلام فرموده که این روز نحس
مستمر است و درین روز کنده شد جامه آدم و حوا و بیرون کرده شدند از بهشت پس بپرهیز از درین روز
بکار از خانه خود بیرون مرو از خانه اگر ممکن باشد و بپرهیز درین روز از رفتن بنظر پادشاه
و خریدن و فروختن و طلب حاجتها و معامله و شرکت و هرکه بگریزد درین روز گرفتار شود و هرکه درین روز
بیمار شود مشقت کشد و هرکه متولد شود درین روز روزی فراخ و عمر دراز یابد و در روایت دیگر از
آنحضرت علیه السلام منقولست که درین روز کنده شد جامه آدم و حوا پس بگریز درین روز و سفر و بنشین
و مرو بنظر پادشاه و طلب مکن در آن هیچ حاجتی و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روزیست بد و نحس
با خطر شایسته نیست از برای هیچ چیز و سلمان فارسی رضی الله عنه گفته این روز شهریور است و آن نام فرشته ایست
موکل بر جواهر و شفا و روز نیکو است و کسی شایسته نیست از برای هیچ کاری و از برای کار روز هفتم
حضرت صادق علیه السلام فرموده روزیست نیکو از برای نقل و شکار و بنای عمارت و گرفتن چهارپایان
و مکروه است در آن سفر و هرکه سفر کند در آن خوف هست بر او که کشته شود [illegible] و بلایی بر سر او
و درین روز متولد شده هابیل علیه السلام و فرزندی که درین روز متولد شود صالح و مبارک باشد [illegible]
کند و هرکه بگریزد درین روز دشوار یابند [illegible] و هرکه گم شود [illegible] گرفته شود او و در روایت
دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که روزیست شایسته از برای زن خواستن و شکار و مکروه است از
برای سفر کردن پس هرکه سفر کند درین روز بپرهیزد از او و حال او را درین متولد شده هابیل پسر آدم علیه السلام
و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام شایسته است از برای زن خواستن و طلب حاجتها و غیر آن

و در روایت

دیگر و سفر در آن روز و سلمان فارسی رضی الله عنه فرموده که این روز تیر است و آن نام فرشته ایست که آفریده شده و در
جواهر و موکل شده است بر آنها و ارست موکل بر دریا [illegible] روز هشتم حضرت صادق علیه السلام فرموده که این
روزیست نحس و درین روز متولد شده قابیل شقی ملعون و درین روز کشت برادر خود را و درین روز بر خود
واویلا گفت و اول کسی بود که بگرید و در زمین پس بگیرد و درین روز هیچ کار مکن و بپرهیز از معامله [illegible]
درین روز [illegible] و [illegible] باشد [illegible] که درین روز متولد شود شایسته باشد حال او
و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که درین روز متولد شده قابیل ملعون و درین روز
کشته است برادر خود را پس طلب مکن در آن هیچ حاجتی و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام این روز
بد و نحس و مذموم است شایسته نیست از برای هیچ کاری و در حدیث دیگر وارد شده که درین روز برادران
یوسف علیه السلام او را در چاه انداختند و سلمان فارسی رضی الله عنه فرموده که این روز اسفندارمذ است و آن نام فرشته ایست
موکل بر زمینها و روزیست نیک طلب بکن در آن حاجتی و ملاقات بکن با پادشاه روز نهم از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده که این روزیست شایسته از برای بر آوردن حاجت و زن خواستن و هرکه سفر
کند درین روز [illegible] یابد [illegible] آنچه خواهد [illegible] نیکوست [illegible]
بیمار یابد و هرکه گم شود یافته شود و هرکه بگریزد [illegible] و هرکه بیمار شود زود صحت یابد و هر طفلی که متولد شود
درین روز نیکو باشد و تربیت [illegible] باشد و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست
که این روزیست شایسته از برای زن خواستن و شکار و طلب معاش و هر حاجتی و در روایت دیگر از
آنحضرت علیه السلام مبارکست شایسته از برای زن خواستن و طلب حاجت و غیر آن و سلمان فارسی رضی الله
فرموده این روز آذر است و آن فرشته ایست موکل بر [illegible] و نیکوست از برای زن خواستن و هر کاری
و هر خوابی که دیده شود [illegible] درین روز یا در شب آن ظاهر شود تعبیر آن بعد از یک روز یا دو روز روز دهم
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که این روزیست شایسته از برای جمیع کارها و هرکه شروع
کند در آن بمشق و کتابت بکمال رسد [illegible] و هرکه شروع کند در آن بتجارت یا درخت
کاشتن نیکو باشد عاقبت آن و هر فرزندی که متولد شود درین روز نیکو باشد تربیت او و فراخ [illegible]

روز ایمن [?] روایتی دیگر منقولست از آنحضرت علیه السلام که این روز نیز مثل روز ششم است [?]
روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام مبارکست [?] هر چه از برای هر چه اراده شود [?] درین روز حاجت
حاجتها و سلمان رح فرمود که این روز مرداد است و آن نام فرشته ایست موکل بر مردم و روز بهار [?]
و این روز نیست مبارک سعد پس بکن خوان هر چه خواهی از کارها روز هشتم از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که این روز نیست شایسته از برای هر کار از خرید و فروخت هر که درین روز
برود نزد پادشاهی بر آورده شود حاجت او و مکروهست درین روز بدریا نشستن و سفر خشکی
کردن و بجنگ رفتن و هر که متولد شود درین روز نیکو باشد ولادتش و هر که بگریزد درین روز بر او
ظفر نیابند مگر بتعب و هر که راه گم کند درین روز راه نیابد مگر بمشقت و هر که بیمار شود درین روز شفا [?]
کشد و در روایتی دیگر از آنحضرت علیه السلام شایسته است از برای هر کاری که سفر پس سفر مکن در آن
و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام شایسته است از برای هر کار و حاجت غیر سفر که مکروهست و در آن
سلمان فارسی رح فرمود که این روز دیباذر است و این نامیست از نامهای خدای تعالی و این روز نیست
مبارک و حضرت [?] شایسته از برای هر کاری که خواهی از خیرات روز نهم از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که این روز نیست سبک شایسته از برای هر امری که اراده کنی پس شروع کن [?] بکار [?] و قرض
کن و [?] و زراعت بکن و درخت بکار و هر که درین روز جنگ کند غلبه کند و هر که سفر کند درین
[illegible]
روز روزی شود او را مال و خیر ببیند و هر که بگریزد در آن نجات یابد و هر که بیمار شود در آن تسکین
شود و هر که گم شود یافت شود و خبر [?] و هر که متولد شود نیکو باشد ولادتش و موفق باشد در هر
حال و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که این روز نیست سبک از برای هر امری که
اراده کنی و هر که متولد شود در آن فراخ روزی باشد و نترسد با و تنگی و در روایت دیگر از آنحضرت علیه
السلام

السلام مبارکست شایسته از برای هر چه اراده کنی [?] و هر که سفر کند [?] روزی شود او را
مال و به بیند در سفرش هر خیر و عافیت [?] و سلمان رح فرمود که این روز آذر است و آن نام فرشته [?]
موکل بر آذر و روز قیامت [?] نیکوست و خوابها در آن ظاهر شود اثرش همان روز روز دهم
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که درین روز متولد شده حضرت نوح علیه السلام و هر که [?]
در آن پیر و معمر گردد و فراخ روزی باشد شایسته است از برای خرید و فروخت و سفر و هر حیوانی که گم شود
و هر که بگریزد در آن ظفر یافته شود بر او و در بند افتد و سزاوار است از برای کسی که بیمار شود در آن که
وصیت کند و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که متولد شده درین روز نوح
علیه السلام روز نیست شایسته از برای کسب مال و زراعت و سلف خریدن و هر کار خیر و در
روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که این روز شایسته است از برای هر کاری غیر رفتن
بنزد پادشاهان و هر که بگریزد در آن از پادشاه گرفتار شود و هر که گم شود از او چیزی یابد
[?] و این روز نیکوست از برای خرید و فروخت و هر که بیمار شود شفا یابد باذن خدای تعالی سلمان
فارسی رح فرمود که این روز آبان است و آن نام فرشته ایست موکل بر دریاها و آبها و روز [?]
سبکی مبارکست و هر که بگریزد از پادشاه گرفتار شود و هر که متولد شود [?] با تنگی [?]
و خوابها در آن ظاهر شود [?] روز یازدهم از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که درین روز متولد شده شیث علیه السلام شایسته است از برای شروع در کارها و خرید و فروخت
و سفر و باید اجتناب نمود در آن از رفتن بنظر پادشاه و هر که بگریزد درین روز بر گردد [?]
[?] و هر که بیمار شود درین روز زود شفا یابد و هر که گم شود درین روز [?] و سلامتی یابد
و هر که متولد شود درین روز نیکو باشد زندگانی او [?] شود و بگریزد از پادشاه
و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که [?] بگریزد درین روز گرفتار شود و هر که
متولد شود درین روز [?] و فراخ روزی [?] شود و پریشان نگردد و هر گز [?]
پوشیده نماند که این روایت منافات دارد با روایت اول و خدا عالم است که راوی کدام است

و در آن بیافت شود [?]
[illegible]

کرده است و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام شایسته است از برای خرید و فروخت و شود
و از برای همه کارها غیر رفتن بنظر پادشاه و در روایت دیگر مفوار رشدن درین روز حکایت
سلمان رحمة الله فرموده این روز خور است و آن نام فرشته ایست موکل بر آفتاب روزیست
سبک مانند روز سابق بر ان **روز دوازدهم** از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که این روزیست شایسته از برای زن خواستن و کشودن دکانها و شریک شدن و بهر یا نشستن
و باید اجتناب کرد درین روز از بنا و واسطه شدن میان مردم و هر که بیمار شود درین روز
بزودی صحت یابد و هر که متولد شود درین روز آسان باشد تربیتش و ملک در روایت دیگر از
آنحضرت علیه السلام منقولست که این روز مانند روز سابق بر انست و در روایت دیگر از
آنحضرت علیه السلام شایسته است مبارکست پس طلب کنید حاجتهای خود را و سعی کنید از برای آنها
که بر آورده خواهد شد انشاء الله تعالی سلمان رحمة الله فرموده که این روز ماه است و آن نام
فرشته ایست موکل بر ماه روزیست برگزیده و نیکو **روز سیزدهم** از حضرت صادق علیه السلام
که این روزیست نحس پس حذر نمائید در ان از منازعه کردن و ملاقات پادشاه و هر کار و روز
جمیع حوائج الا ... هیچ ... هر که گم شود در ان یا بگریزد سلامتی یابد و هر که بیمار گردد
در ان مشقت کشد و طفلی که متولد شود در ان و پسر باشد ... و در روایت دیگر از آنحضرت
علیه السلام منقولست که این روز نحس است پس طلب مکنید در ان هیچ حاجتی و در روایت
دیگر از آنحضرت علیه السلام روزیست شوم نحس مذموم پس بپرهیزید در ان از جمیع کارها
و در حدیث دیگر وارد شده که این روز نحس است جهت آنکه در ان فرود آمده محنتها و کتبها
و بلاها بر ایوب علیه السلام و در ان جدا شده سلیمان علیه السلام از حکومت و پادشاهی
سلمان رحمة الله فرموده که این روز تیر است و آن نام فرشته ایست موکل بر ستارها روزیست
نحس بد پس بپرهیزید در ان از پادشاه و جمیع کارها و خوابها در ان درست شود بعد از نه
روز **روز چهاردهم** از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این روزیست شایسته از برای

برکار

بکار ... و فرزندی که متولد شود در ان ... باشد و این روزیست نیکو از برای طلب علم
و خرید و فروخت و سفر کردن و قرض کردن و ... و هر که بگریزد ... گرفتار
شود و هر که بیمار شود در ان صحت یابد انشاء الله تعالی و در روایت دیگر از آنحضرت ع منقولست که
این روزیست سعد شایسته از برای هر حاجتی و هر که متولد شود در ان عمر بسیار کند و مشعوف
باشد بطلب علم و بسیار شود مال او و ... عمرش و در روایت دیگر از آنحضرت ع منقولست که
از برای جمیع کارها و حاجتها پس سعی کنید از برای آنها ... که برآورده خواهد شد
انشاء الله تعالی سلمان فارسی رضی الله عنه فرموده که این روز ... است و آن نام فرشته ایست
موکل بر ... و این روزیست مبارک سعد شایسته از برای هر کار خیر و طلب ... ملاقات
پادشاه و اشراف مردم و علما و هر که متولد شود در ان نویسنده و دانا گردد و بسیار گردد مال
عمر او و در از عمرش و خوابها در ان درست شود بعد از بیست و شش روز **روز پانزدهم**
از حضرت صادق ع منقولست که این روز شایسته است از برای جمیع کارها مگر کسی که خواهد
قرض کند یا قرض بدهد و هر که بیمار شود درین روز صحت یابد زود و هر که بگریزد در ان ظفر
یابند بر او و هر که متولد شود در ان کنگ باشد یا الکن و در زبانش ... باشد و در روایت دیگر
از آنحضرت ع شایسته است از برای هر کاری و کسی که متولد شود کنگ باشد یا الکن و در زبانش
... باشد و در روایت دیگر از آنحضرت ع شایسته است از برای هر کار و حاجتی که اراده کند از ان
پس طلب کنید در ان حاجتهای خود را پس بدرستی که بر آورده خواهد شد انشاء الله تعالی
سلمان فارسی رضی الله عنه فرموده که این روز ... است و آن نام فرشته ایست از نامهای خدای تعالی
از برای هر حاجتی و خوابها در ان درست شود بعد از نه روز **روز شانزدهم** از حضرت
صادق ع منقولست که این روزیست نحس شایسته نیست از برای هیچ کاری مگر بنا و عمارت
کردن و چیزی کاشتن و هر که سفر کند در ان هلاک شود و هر که بگریزد در ان برگردد و اگر
گم شود در ان سالم بماند و هر که بیمار شود در ان ... صحت یابد و فرزندی که متولد شود در ان

و بیرانه باشد اگر متولد شود پیش از بیست بمیرد و اگر متولد شود بعد از بیست حالش نیکو باشد و در روایت دیگر از آنحضرت
روز نحس است هر که متولد شود در آن فقیر و بیمار باشد و هر که گم شود هلاک شود و در روایت دیگر از آنحضرت
روز نیست بد و مردم از برای هیچ چیز و هیچ حاجت پس بپرهیز در آن از جمیع کارها و حاجتها و در حدیث دیگر وارد شده
که این روز نحس است جهت آنکه متولد شده در آن [illegible] و در آن [illegible] و در آن غضب کرد [illegible]
هلاک کرد [illegible] سلمان [illegible] فرموده که این روز [illegible] است و آن نام فرشته ایست موکل بر [illegible] و آن روز نحس است پس
بپرهیز در آن از [illegible] کند و خواب [illegible] شود در آن [illegible] روز **روز هفتم** از حضرت صادق منقول است که این
روز میانه است و بپرهیز در آن از [illegible] و قرض دادن و قرض کردن پس هر که چیزی قرض بدهد در [illegible]
پس داده شود یا و هر که قرض کند پس [illegible] هر که متولد شود در آن نیکو باشد حالش و در روایت دیگر از آنحضرت
روز صالح برگزیده است طلب کنید در آن هر چه خواهید و زن بخواهید و نکاح کنید و [illegible] و دیگر
و زراعت کنید و بنای عمارت کنید و بروید بنزد پادشاه جهت حاجتها خود پس بدرستی که بر می آید انشاء الله
تعالی و از انس روایت شده که پیغمبر فرموده که حجامت در چهارشنبه هفتم ماه شفاست سلمان فرموده که این روز
[illegible] است و آن نام فرشته ایست که موکل [illegible] است و این روز [illegible] است پس طلب کن در آن هر حاجتی
روز هشتم از حضرت منقول است که این روز نیست سعد شایسته از برای هر کاری از خریدن و فروختن و زراعت
و سفر و هر که خصومت کند در این روز با دشمن خود ظفر یابد بر او و قرض در آن پس داده شود و بیمار شفا یابد
و هر که متولد شود در آن نیکو باشد حال او و در روایت دیگر از آنحضرت روز نیست شایسته از برای سفر و هر چه
اراده کنی از کارها و در روایت دیگر از آنحضرت روز نیست برگزیده شایسته از برای سفر و طلب کارها و حاجتها
تمام و هر که دشمنی کند در آن با دشمن خود غلبه کند بر او و ظفر یابد بر او بقدرت خدا تعالی سلمان فرموده که این روز
[illegible] است و آن نام فرشته ایست موکل [illegible] و شایسته در آن سفر و طلب حاجتها **روز نهم** از حضرت
صادق منقول است که این روز نیست سعد متولد شده در آن [illegible] و آن شایسته است برای سفر و طلب معاش و
حاجتها و آموختن علم و خریدن بنده و چهارپا و هر که گم شود در آن یا بگریزد ظفر یافته شود بر او بعد از یازده
و هر فرزندی که متولد شود در آن صالح باشد و توفیق خیرات یابد انشاء الله تعالی و در روایت دیگر از آنحضرت

از آنحضرت علیه السلام برگزیده و شایسته از برای هر کاری و هر حاجتی و هر که متولد شود در آن نیکو کار و مبارک باشد
سلمان فرموده که این روز [illegible] است و آن نام فرشته ایست موکل بر ارواح و قبض آنها و
این روز نیست مبارک و ابن عباس روایت شده که پیغمبر فرمود روزی که حجامت کنند در آن [illegible] باشد
یا بیست و یکم است **روز دهم** از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این روز نیست میانه شایسته از برای
سفر و برآوردن حاجتها و بنای عمارت و کاشتن درخت و زراعت و رفتن به [illegible] هر که [illegible]
در آن [illegible] رسیدن [illegible] و هر که گم شود در آن پنهان تا چند حال [illegible] هر که بیمار شود [illegible] باشد بیماری او و
هر که متولد شود در آن دشوار [illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست نیکو مبارک
شایسته از برای سفر و طلب حاجتها و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست نیکو برگزیده شایسته از برای
طلب کارها و حاجتها تمام و سفر و بنای عمارت و کاشتن درخت و رفتن بنزد پادشاه و غیر آن و در روایت
مبارک نیست [illegible] سلمان فرموده که این روز [illegible] است و آن نام فرشته ایست موکل بر [illegible] کردن و [illegible]
و جنگها و جدال و این روز نیست سبک مبارک **روز یازدهم** از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این روز
نحس است طلب مکن در آن هیچ حاجتی و بپرهیز در آن از پادشاه و هر که [illegible] در آن خوف است بر او و هر که متولد شود در آن
[illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست نحس و این روز [illegible] خون است
پس طلب مکن در آن هیچ حاجتی و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست نحس [illegible] پس بپرهیز در آن از
کارها و حاجتها تمام و در حدیث دیگر وارد شده که این روز نحس است جهت آنکه در آن [illegible] غضب کرد بر قوم
لوط و نیز در آن تغییر داده صورت قوم [illegible] علیه السلام را بصورت [illegible] و نیز در آن تغییر داده صورت قوم [illegible]
[illegible] و نیز در آن کشته شد [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] فرموده که این روز [illegible] است و آن نام فرشته
موکل [illegible] و جهاد [illegible] شایسته نیست [illegible] از برای ریختن خون [illegible] در آن [illegible]
روایت شده از [illegible] صلی الله علیه و آله حجامت [illegible] و [illegible] یا [illegible] یا بیست و یکم و [illegible] است
[illegible] **روز دوازدهم** از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این روز نیست [illegible] از
برای برآوردن حاجتها و خریدن و فروختن و رفتن بنزد [illegible] و تصدق در این روز مقبول است و هر که

چهار شود و در آن بزودی شفا یابد و هر که بگریزد چون روز برآمده و صلح بعافیت و در روایت دیگر از آنحضرت
روز نیست ثلثیه از برای طلب حاجت و در روایت دیگر از آنحضرت روز نیک برگزیده و شایسته از برای
خرید و فروخت و ملاقات پادشاه و سفر و تصدق و غیر آن که سلمان ره فرموده این روز نام هست و آن
نام فرشته ایست موکل بباد روز نیست سبک شایسته از برای هر کاری روز بیست و سیم از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که درین روز متولد شده یوسف علیه السلام و این روز نیست شایسته از برای طلب گم شده و تجارت و زن خواستن و رفتن
نزد پادشاه و هر که سفر کند در آن غنیمت یابد و خیر بیند و هر که متولد شود در آن نیکو تربیت باشد و در روایت دیگر از
آنحضرت علیه السلام مانند [illegible] است و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست برگزیده و نیکو خصوصا
از برای زن خواستن و تمام کارها و رفتن نزد پادشاه سلمان ره فرموده این روز [illegible] است و آن نام فرشته
[illegible] خدا [illegible] روز نیست سبک شایسته از برای هیچ کار روز بیست و چهارم از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که این روز نیست نحس بد درین روز متولد شده فرعون پس طلب مکن در آن هیچ کاری را و هر که
متولد شود در آن [illegible] و توفیق نیابد از برای هیچ کار خیر و گشته شود و آخر عمر غرق شود
و هر که بیمار شود در آن بطول انجامد بیماری او و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست نحس شوم و در آن
متولد شده فرعون و هر که متولد شود در آن [illegible]
[illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام این روز نیست شوم نحس مستمر پس حذر کنید در آن از طلب
هر کاری و حاجتها و در حدیث دیگر وارد شده که این روز نیست نحس چه اگر در آن متولد شده فرعون و در آن
دعوی خدائی کرده و در آن غضب کرده خدا بر او و غرق کرده او را و هلاک کرده در آن و واقع شده طوفان نوح
و در آن [illegible] سلمان ره فرموده این روز [illegible] است و آن نام فرشته ایست موکل بر
خواب و بیداری [illegible] روز نیست نحس مستمر و هر که متولد شود در آن [illegible]
که مذکور شد [illegible] روز بیست و پنجم از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که این روز نیست نحس بد پس حذر کن در آن [illegible] هیچ کاری پس [illegible] این روز
نحس است [illegible] مبتلا کرده خدا اهل مصر را با فرعون بآیات عذاب [illegible] و هر که بیمار شود و در آن [illegible]

[illegible] متولد شود و در آن مبارک [illegible] روز برگزیده [illegible] و در وقت [illegible] نجات یابد و در
روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست نحس شوم و در آن مبتلا شدند اهل مصر بآیات عذاب پس پرهیز از آن
باید داری و هر که بیمار شود و در آن [illegible] از [illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست
نحس مستمر پس حذر کنید در آن از هر چیزی و کاری [illegible] و در روایت دیگر [illegible] روز نحس چه اگر درین
روز متولد شده [illegible] و در آن ابراهیم علیه السلام [illegible]
و در آن [illegible] زلزله [illegible] و در آن غضب کرده خدا بر [illegible] و هلاک کرده او را و در آن
[illegible] صالح علیه السلام سلمان ره فرموده که این روز [illegible] است و آن نام فرشته ایست موکل بر [illegible]
روز نیست نحس مبتلا کرده است در آن خدا اهل مصر را بآیات عذاب پس [illegible]
[illegible] روز بیست و ششم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این روز نیست شایسته از برای سفر و از برای هر کاری
که اراده شود مگر زن خواستن پس هر که زن خواهد در آن جدا گردد از او و هر که درین روز [illegible]
دریا از برای موسی علیه السلام و هر که از سفر در آن روز [illegible] خانه خود شود و هر که بیمار شود [illegible] و هر که متولد شود در آن
[illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت [illegible] از برای [illegible] و در روایت
نیست از برای هر کاری مگر زن خواستن پس هر که زن خواهد و در آن جدائی افتد میان ایشان [illegible]
دریا و [illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام نیست از برای هر کاری مگر زن خواستن و [illegible]
[illegible] و تصدق و در آن [illegible] و آن نام فرشته ایست
[illegible] روز نیست [illegible] روز
بیست و هفتم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این روز نیست شایسته از برای هر کاری و هر که متولد شود در آن [illegible]
[illegible] و در روایت دیگر
از آنحضرت علیه السلام روز نیست شایسته از برای [illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیست
نیکو برگزیده از برای حاجتها و [illegible] و ملاقات پادشاه و [illegible] سلمان ره فرموده این روز [illegible] است
و آن نام فرشته ایست موکل بر [illegible] و هر که متولد شود [illegible] و در روایت حضرت صادق علیه السلام مذکور شده

روز هفدهم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این روز نیک است از برای هر کار و روزی [illegible] شده
یعقوب علیه السلام پس هر که متولد شود در آن [illegible] چون بزرگ شود برسد باو غمها و مبتلا شود بآزاری در بدنش و
در روایت دیگر از آنحضرت هم روز نیک است متولد شده در آن یعقوب علیه السلام و هر که متولد شود در آن فراغ
بلادی و عجیب احوال شود و [illegible] و طول العمر گردد و برسد باو غمها و مبتلا شود بضعف چشم و در روایت دیگر
از آنحضرت هم نیکوست [illegible] و سلطان [illegible] روز ابتدا [illegible] است و آن نام فرشته است که موکل
بشبها و روزها [illegible] روز نیک است [illegible] مبارک خوابها و در آن درست شود در همان روز روز هجدهم
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این روز نیک است از برای هر کار و هر که متولد شود در آن
حلیم و بردبار شود و هر که سفر کند در آن برسد بمال بسیار و هر که بیمار شود صحت یابد بزودی [illegible]
[illegible] و در روایت دیگر از آنحضرت علیه السلام روز نیک مبارک است از برای هر کار از ملاقات پادشاه و وزرا
و گرفتن کار و غیر آن و در روایت دیگر از آنحضرت هم نیکوست برگزیده از برای هر کار [illegible]
که مکروه است از برای او [illegible] از برای [illegible] در آن [illegible]
شود در آن صحت یابد بزودی و هر که سفر کند در آن برسد بمال بسیار [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] است و آن نام فرشته است موکل [illegible] و [illegible] است [illegible]
از جهت ملاقات برادران [illegible] از برای [illegible] و خوابها درست شود در همان روز روز نوزدهم
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این روز نیک است از برای فرزند [illegible] و زن خواستن و هر که متولد شود
در آن حلیم و بردبار [illegible] و هر که گم شود از وی [illegible] پیدا [illegible] قرض کند در آن [illegible]
بزودی و در روایت دیگر از آنحضرت [illegible] نیک مبارک است از برای هر چیز که طلب کنی [illegible] و در روایت دیگر از
آنحضرت هم نیکوست برگزیده [illegible] از برای [illegible] و خرید و فروخت و زراعت و زن خواستن و
[illegible] و هر که [illegible] شود در آن [illegible] و هر که متولد شود [illegible] حلیم و بردبار
و بلند گردد [illegible] و سلطان [illegible] روز [illegible] از آن است
و آن نام فرشته است موکل بر [illegible] روز نیک است مبارک [illegible] از برای هر [illegible] اراده کنی [illegible]

یادکت

به احتیت حضرت سلمان [illegible] که رعیت این اختیارات را بر نحوی که مذکور شده در ماه فرس قدیم باید کرد چه ماهی
که منقول شد از حضرت سلمان [illegible] از جهت هر روز نام روز از ماه فرس قدیم است و مطابق این و دیگر آنکه هر گاه
این روایات بر ماه قدیم حمل شود جمع میشود میانه آنچه واقع شده در آنها که در روز پنجم ماه [illegible]
آنچه در حدیث دیگر وارد شده که آن در چهارشنبه آخر ماه بود و محاق بود اگر بر ماه عربی حمل شود میانه آنها منافات
خواهد بود و همچنین هر گاه بر ماه قدیم حمل شود منافات نخواهد بود میانه آنچه واقع شده در آنها که بیست و ششم
و نهم و سی ام جمیع کارها خوبست [illegible] سفر و تزویج در بیست و نهم و سی ام مذکور شده و آنچه واقع شده
که سفر و تزویج در محاق خوب نیست [illegible] محاق از [illegible] مذکور شد [illegible] و اگر بر ماه عربی حمل
شود منافات [illegible] داشت [illegible] چنانکه ظاهر شود [illegible] ظاهر آن بود
که رعایت [illegible] در روایتی که وارد شده [illegible] در پنجم ماه [illegible] ظاهر آنست که مراد
ماه عربی [illegible] از خارج [illegible] فصل سیم در ذکر آنچه وارد شده در باب [illegible] ایام [illegible] در بعضی احادیث وارد شده
[illegible] روز [illegible] آخر [illegible] ماه و آن بیست و چهار [illegible]
ذی القعده و ششم ذی الحجه و بیست و دویم محرم و دهم صفر و چهارم ربیع الاول و بیست و هشتم ربیع الآخر و بیست و سیم جمادی
الاولی و دوازدهم جمادی الآخره و دوازدهم رجب و بیست و ششم شعبان [illegible] روز عاشورا [illegible]
مشهور است در بعضی احادیث [illegible] روز عاشورا [illegible]
[illegible] و در حدیث دیگر وارد شده [illegible]
[illegible] روز عاشورا [illegible]
[illegible] چنانکه در احادیث وارد شده [illegible] در بعضی احادیث معتبره وارد شده که هر که سفر کند یا تزویج کند
در حال آنکه ماه در عقرب باشد [illegible] و در [illegible] واقع شده و از جمله [illegible] در روز چهارشنبه [illegible]
در عقرب باشد چنانکه گذشت [illegible] از حضرت [illegible] علیه السلام روایت شده و در روایتی
که سزاوار است که [illegible] ماه در عقرب باشد [illegible] روایت شده که مکروه است تزویج در [illegible]
ماه و در حدیث دیگر واقع شده که هر که تزویج کند در محاق ماه پس راضی شود بسقط شدن ولد و در [illegible]

که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکروه میداشت که کسی سفر کند یا تزویج کند و حال آنکه ماه در محاق باشد و به اکثر اهل نجوم گفته اند که
محاق آخر ماه است یعنی روزی [illegible] یا هر روزی که ماه پنهان باشد [illegible] و لیکن آن [illegible] است که دو
روز [illegible] واقع شود [illegible] در محاق [illegible] است و در حدیثی وارد شده [illegible] احتیاط [illegible] بعضی [illegible] پس اگر
فوت شود [illegible] **خاتمه** در ذکر [illegible] دفع [illegible] امام را به [illegible] توکل و اعتقاد [illegible]
[illegible] به حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و به صدق ولایت و محبت ایشان [illegible]
[illegible] و همچنین توسل به آیات کریمه قرآن و تصدق و دعا [illegible] چنانکه در احادیث
بسیار وارد شده [illegible] سلاح [illegible] آنچه را مقدر شده [illegible] مقدر شده [illegible]
دفع میکند بلایی را که نازل شده و آنچه را نازل نشده [illegible] قضا و بلا را و حال آنکه [illegible] شده باشد
و غیر این از روایات و همچنین در روایات بسیار وارد شده که تصدق دفع میکند [illegible] از آسمان [illegible]
بعضی روایات معتبره وارد شده که تصدق [illegible] بیرون [illegible] روز [illegible] روایت شده از [illegible]
به حضرت صادق علیه السلام [illegible] سفر [illegible] از ایام [illegible] پس آن حضرت [illegible]
[illegible] تصدق [illegible] بیرون [illegible] وقت [illegible] آیة الکرسی [illegible]
شده از حضرت صادق علیه السلام یا امام محمد باقر علیه السلام [illegible] بیرون [illegible] سفر [illegible]
[illegible] میداشت [illegible] تصدق [illegible] صدقه [illegible] بعد از آن [illegible] روایت [illegible]
معتبره روایت شده [illegible] نجوم [illegible] پس [illegible]
[illegible] حضرت امام موسی علیه السلام [illegible] پس تصدق کن [illegible]
[illegible] پس [illegible] دفع میکند از تو [illegible] در حدیث دیگر وارد شده که هر که تصدق کند
صبح [illegible] دفع کند خدا از او نحوست آن روز را و غیر این از روایات و همچنین در روایات [illegible] آمده که هر که
[illegible] پس بخواند صد آیه از قرآن از هر جا که خواهد بعد از آن بگوید اللّٰهم اكشف عني البلاء [illegible]
پس [illegible] کفایت میکند [illegible] در روایت دیگر آمده [illegible] کفایت [illegible] آیه از قرآن [illegible]
[illegible] و همچنین و در روایت دیگر آمده [illegible] قرآن [illegible] و در روایت دیگر آمده که

هر که بخوا

هر که بخواند صد آیه قرآن از هر جا که خواهد بعد از آن بگوید هفت مرتبه یا الله پس اگر دعا کند بر سنگ هر آینه [illegible]
و غیر این از روایات و روایت شده از سهل بن یعقوب که گفتم به حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible] پس عرض کردم [illegible] پس عرض کردم بر آن حضرت و تصحیح کردم [illegible]
[illegible] روزها [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] بلاها [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] در میان [illegible]
[illegible] و دشمنان [illegible]
[illegible] پس [illegible] خدای عز و جل [illegible] آنچه خواهی [illegible]
[illegible] صبح [illegible] مرتبه أَصْبَحْتُ اللّٰهُمَّ مُعْتَصِماً بِذِمَامِكَ الْمَنِيعِ الَّذِي لَا يُطَاوَلُ
وَلَا يُحَاوَلُ مِنْ شَرِّ كُلِّ غَاشِمٍ وَطَارِقٍ مِنْ سَائِرِ مَنْ خَلَقْتَ وَمَا خَلَقْتَ مِنْ خَلْقِكَ
الصَّامِتِ وَالنَّاطِقِ فِي جُنَّةٍ مِنْ كُلِّ مَخُوفٍ بِلِبَاسٍ سَابِغَةٍ وَلَاءِ أَهْلِ بَيْتِ
نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مُحْتَجِباً مِنْ كُلِّ قَاصِدٍ لِي إِلَى أَذِيَّةٍ
بِجِدَارٍ حَصِينٍ الْإِخْلَاصِ فِي الْاعْتِرَافِ بِحَقِّهِمْ وَالتَّمَسُّكِ بِحَبْلِهِمْ جَمِيعاً
مُوقِناً أَنَّ الْحَقَّ لَهُمْ وَمَعَهُمْ وَفِيهِمْ وَبِهِمْ أُوَالِي مَنْ وَالَوْا وَأُجَانِبُ مَنْ جَانَبُوا
فَأَعِذْنِي اللّٰهُمَّ بِهِمْ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَا أَتَّقِيهِ يَا عَظِيمُ حَجَزْتُ الْأَعَادِيَ عَنِّي بِبَدِيعِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّا جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ
فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ [illegible]
[illegible] پس بخواند [illegible]
[illegible] آیة الکرسی [illegible] و پنج آیه از آل عمران إِنَّ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰ

فصلّ علی محمّد و آله و أعذنی

والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا
انک من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا
منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر
عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا
تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد بعد از ان بخوان این دعا را اللهم
بک یصول الصائل وبقدرتک یطول الطائل ولا حول لکل ذی حول الا
بک ولا قوة یمتارها ذو قوة الا منک بصفوتک من خلقک وخیرتک
من بریتک محمد نبیک وعترته وسلالته علیه وعلیهم السلام صل
علیه وعلیهم واکفنی شر هذا الیوم وضره وارزقنی خیره ویمنه واقض لی فی متصرفاتی
بحسن العافیة وبلوغ المحبة والظفر بالامنیة وکفایة الطاغیة الغویة العافیة ور
وکل ذی قدرة لی علی اذیة حتی اکون فی جنة وعصمة من کل بلاء ونقمة و
ابدلنی من المخاوف فیه امنا ومن العوائق فیه یسرا حتی لا یصدنی صاد
عن المراد ولا یحل بی طارق من اذی العباد انک علی کل شیء قدیر والامور
الیک تصیر یا من لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و در روایت دیگر وارد شده که هرگاه
مضطر شود آدمی و متوجه شدن بسوی کاری در یکی از روزهای [illegible] شده باشد از سعود کار را و اراده این پس بخواند
بعد از هر نماز فریضه سه بار لا حول ولا قوة الا بالله افرج بها کل کربة لا حول و
لا قوة الا بالله اجلو بها کل ظلمة لا حول ولا قوة الا بالله افتح بها
کل باب لا حول ولا قوة الا بالله استعین بها علی کل شدة ومصیبة
لا حول ولا قوة الا بالله استعین بها علی کل امر ینزل بی لا حول ولا قوة
الا بالله اعتصم بها من کل محذور وحاذر لا حول ولا قوة الا بالله استوهب
بها العفو والعافیة والرضا من الله لا حول ولا قوة الا بالله تفرق

اعداء

اعداء الله وبلغت حجة الله وبقی وجه الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم
رب الارواح الفانیة ورب الاجساد البالیة ورب الشعور المتمعطة
ورب الجلود المتمزقة ورب العظام النخرة ورب الساعة القائمة اسئلک
یا رب ان تصلی علی محمد وآل محمد واهل بیته الطیبین الطاهرین وان تفعل
بی ذلک بخفی لطفک یا ذا الجلال والاکرام آمین آمین آمین یا رب العالمین
و روایت شده از حضرت امام محمد تقی علیه السلام که چون ماه نو در آید روز اول دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت اول
بعد از حمد سی مرتبه قل هو الله بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد سی مرتبه انا انزلناه فی لیلة القدر بخواند پس تصدق کند
وسلامتی تمام ماه را از خداوند خریده و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که خوب است
[illegible] خوش مزه میکند [illegible] و بو میکند بوی آن را و اشتهای طعام می آورد و هضم میکند طعام را و [illegible]
کند بخوردن آن [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

[illegible] ۱۲۲۱ [illegible]

رساله [illegible] از افادات خاتم المجتهدین آقا جمال نور الله مضجعه و قدس روحه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جواهر زواهر ستایش و نیایش شایسته نثار بارگاه جناب کبریائی است که استحقاق حمد لایعد و ثنای لایحصی بلاریب

با تو هم شریک و انباز حق آن خداوند بنده نواز است و سزاوار [illegible] بیرون از حیطه عد و احصا بخصوص [illegible]

نعت عامه کارساز اهل نیاز [illegible] که در نظر خطاپوش مغفرت [illegible] کوه کوه جرم [illegible] انداز [illegible]

[illegible] مقدار و [illegible] بالوث [illegible] یا در یا [illegible] قطره [illegible]

و لای [illegible] و درود سزاوار اهل مجلس حضرت خاتم الانبیائی است که هر جا [illegible] بوستان [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible] رفته [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] سفینه [illegible] مقامی [illegible]

کفه آن [illegible] ایات [illegible] قرآن [illegible] معجز [illegible]

[illegible] از [illegible] سوره [illegible] هدایت [illegible] خارج [illegible]

قدرت [illegible] خوارق عادات [illegible] معجزه [illegible] برهان [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] نبوت [illegible] وجود [illegible] ارض و سما [illegible]

علما [illegible] صفت [illegible] فضایل [illegible] مدرس علوم [illegible] مستفید از آن [illegible]

علم [illegible] عالم [illegible]

[illegible] اهل بیت اطهار [illegible] مدارس [illegible] علیهم

الصلوات و التسلیمات [illegible] اما بعد

[illegible] حق [illegible]

و الامت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] سلطنت [illegible] سلاطین [illegible]

رونق [illegible] دولت [illegible] خاندان [illegible]

[illegible]

صاحب [illegible] گشته [illegible] از جهان [illegible]

پرتو [illegible] بی توان [illegible] لطف عمیم [illegible]

نیکوکار و بدکردار [illegible] نوازش فرموده [illegible] و دیگری

[illegible] کلاب [illegible] فرمان داده [illegible] از دولت [illegible] آن را

[illegible] الماس [illegible] ده [illegible] سخاوت [illegible]

در آن [illegible] بوم [illegible] نسیم [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] جهان [illegible]

ولایت [illegible] نبوت [illegible]

[illegible] بهارستان [illegible] رافع لوای

ایمان [illegible] سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان [illegible]

الصفوی الموسوی [illegible] معروف

معطوف [illegible]

سلطنت [illegible] دوام [illegible] دولت [illegible] صفای [illegible]

[illegible] قبول [illegible]

[illegible] صدق [illegible]

[illegible] خلاص [illegible] جلال

الدین [illegible] عموم [illegible] خصوص [illegible]

[illegible] فضل [illegible]

دعا [illegible] حضرت [illegible]

صلی الله علیه و آله [illegible] زمان [illegible] دولت

[illegible] سلطنت [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible]

و توکل علی الله بجمیل وهو حسبی ونعم الوکیل **فصل اول** در آنکه نیت در لغت بمعنی قصد است و در اصطلاح اهل شرع قصدیست
بامر ایجاد چیزی که در آن اعتبار شده چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و شبهه در آن نیست که ترتب ثواب بر عبادت
بلکه بر فعلی که امر شارع بآن شده خواه بعنوان وجوب و خواه بر وجه استحباب و هم چنین بر ترک محرمات یا مکروهات موقوف
بر قصد بآن فعل یا ترک است پس اگر فعلی را بکند سهوا بدون قصد جهلا یا غفلة بقصد فعل دیگر ثوابی بر آن مترتب نمیشود و هم چنین
اگر حرام یا مکروهی را ترک کند بدون قصد بآن مستحق ثواب نمیگردد مگر در بعضی موارد که در خصوص آن وارد شده
که بدون قصد موجب ثواب میگردد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که هر که بگرداند تسبیح خاک کربلا را سهوا نیز
ثواب از برای او نوشته میشود و چنانچه در ترتب ثواب بر ادای تکالیف شرط است در صحت آن اعمال نیز شرط است پس اگر وضو
یا نماز یا سایر اعمال را بدون قصد بآن بکند لغو و باطل خواهد بود و باید یکبار دیگر با قصد آن بجا آورد مگر بعضی موارد که
استثنا شده و قصد در صحت آن شرط نیست مثل ازاله نجاسات از بدن و جامه که واجب است از برای نماز و طواف و مثل
آنکه مع عدم قصد صحت آن در کار نیست پس اگر بی قصد نیز سهوا آنها را بشوید بعنوان ازاله از نماز یا طواف میتواند کرد
و احتیاج بشستن دیگر با قصد قربت نیست و لیکن ثوابی بر آن شستن مترتب نمیشود بخلاف آنکه اگر ازاله کند با قصد بجهت نماز
یا طواف چه در این صورت ثواب بر اصل آن ازاله نیز قطع نظر از ثواب نماز یا طواف مترتب میشود اما در صحت ترک محرمات
قصد شرط نیست یعنی اگر کسی حرامی را ترک کند بمجرد ترک آن از عهده [illegible] آن حرام مترتب میشود فارغ شده چند آن
رکن [illegible] قصد شرط نیست [illegible] بدون قصد موجب ثواب نمیشود و ظاهر نیست که در قصد فعلی که قابل اشتراک [illegible] باشد
آن فعل [illegible] نظر او متمایز گردد مثل [illegible] نماز از افراد [illegible] قصد نماز مطلق کافی نیست بلکه باید که تعیین کند
که نماز ظهر است یا عصر یا غیر آن و هم چنین اگر نماز ظهر قضا بر ذمه او باشد و وقت ادای ظهر نیز حاضر شده باشد در این
صورت باید تعیین کند که نماز ظهر را بقصد آن کرده ظهر ادا است یا قضا اما اگر قضای ظهر بر ذمه او نباشد بعضی
گفته اند تعیین میکند که نماز ظهر میکند ادا هم کافی نیست و لازم نیست که قصد ادا نیز بکند و هم چنین اگر ظهر واجب بر او نیست
قضا نیست و وقت ظهر ادا گذشته هم بقصد ظهر میکند کافی نیست و لازم نیست که قصد قضا بودن آن نیز بکند
و دیگر بعضی از علمای رضوان الله علیهم نیز گفته اند که مطلق قصد ادا یا قضا در کار است دلیلی که اعتماد بر آن توان
کرد ندارد **فصل دویم** در بیان اشتراط قصد قربت و بیان معنی آن در عبادات که مشروط بقصد است ترتب ثواب

بران

بران و هم چنین صحت آن مشروط بآنست که بقصد تقرب بجناب خدا عز و جل بعمل آید و مراد بآن اینست که قصد کند که کردن
آن از برای نزدیک جستن است بسوی او یعنی بلندی مرتبه نزد او [illegible] بسوی او است والا حق تعالی از مکان و نزدیکی
و دوری بحسب آن منزه و متعالیست و این باین میشود که قصد کند کردن آن را از برای بجا آوردن امر و فرمان خدا
یا از برای آنکه آن سبب خشنودی او میشود و اما آنچه شیخ محقق شیخ زین الدین ره در کتاب شرح لمعه و شیخ شهید اول ره
در کتاب ذکری فرموده اند که میتواند قصد کند کردن آن را از برای خدا بآنکه قصد کند سزاوار او یا نزدیکی بسوی او
یا امثال آن بکند زیرا اگر حق تعالی غایت منتهی مقصد است پس او را بذاته غایت فعل میتوان کرد پس آن گمان بعید
صورتی ندارد و گذاردن نماز مثلا از برای ذات مقدس خدای عز و جل [illegible]
و بعضی [illegible] گفته اند که حق تعالی غایت [illegible] فعل [illegible] میشود و ظاهر است
که منتهای سبب فاعلیت و غایت [illegible] حق تعالی نیست [illegible] میشود و قصد [illegible] در عبادات
می باید ظاهر است که [illegible] آن عبادت مترتب شود و ظاهر است که اگر [illegible] و لیکن
حق تعالی یا کردن چیزی که سبب خشنودی [illegible]
عبادت است و اگر [illegible] بهشت و ترس از آتش یا خوف از جهنم [illegible] نیت
صحیح [illegible] بقصد قربت [illegible]
[illegible] پس [illegible] بقصد قربت [illegible] از حضرت امیر المؤمنین [illegible] صلوات الله علیه
[illegible] ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن
وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک [illegible] از خوف آتش [illegible] بهشت
[illegible] پرستش و اطاعت پس عبادت [illegible] عبادت آنحضرت
صلوات الله علیه از برای خوف از آتش [illegible] بهشت [illegible]
پرستش است [illegible] عبادت [illegible] خوف [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] آنحضرت صلوات الله علیه [illegible]
کرده ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده العبادة ثلثة

حق تعالی را بذاته غایت عبادت [illegible]
معقول نیست [illegible]
قربت [illegible]

قوم عبدوا الله عز وجل خوفا فتلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله تبارك وتعالى
طلب الثواب فتلك عبادة الأجراء وقوم عبدوا الله عز وجل حبا له فتلك عبادة
الأحرار وهي أفضل العبادة یعنی عبادت سه قسم است قومی عبادت خدای عز وجل کرده اند از راه ترس پس آن
عبادت بندگان است که از ترس آقا خدمت میکنند و قومی عبادت خدای تبارک و تعالی کرده اند از برای طلب
ثواب پس این عبادت مزدوران است که کار میکنند که مزدی بستانند و قومی عبادت کرده اند خدای عز وجل را از روی
محبت و دوستی او پس این عبادت آزادگان است و این افضل عبادات است چه پوشیده نیست که این حدیث شریف ظاهر بلکه
صریح است در صحت هر سه قسم و تفضیل قسم سیم بلکه وصیت نامه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که شیخ طایفه شیخ ابو جعفر
طوسی قدس سره القدوسی در کتاب تهذیب الاحکام باسناد صحیح روایت کرده دلالت میکند بر آنکه بعضی از عبادات آنحضرت
نیز از برای طمع در بهشت و خوف از آتش بوده زیرا که آغاز وصیت نامه برین نحو است هذا ما اوصى به
وقضى في ماله عبد الله علي ابتغاء وجه الله ليولجني به الجنة ويصرفني به عن النار و
يصرف النار عني يوم تبيض وجوه وتسود وجوه یعنی این آن چیزیست که وصیت کرده باین و حکم کرده
در مال خود بنده خدا علی جهت طلب وجه الله و خوشنودی او از برای آنکه داخل کند مرا بسبب آن در بهشت
و بگرداند مرا بسبب آن از آتش و بگرداند آتش را از من روزی که سفید میشود در آن پاره رویها و روی بسیاری کافران
سیاه میشود و ظاهر است که هرگاه این حکم صحیح است که آن دعاهای آنحضرت صلوات الله علیه از برای
طمع در بهشت و خوف از آتش بوده باشد پس منافاتی با طلب وجه الله ندارد و این منافات با حدیث سابق دارد
و هرچند تخصیص داده شود و لکن با آنحضرت صلوات الله علیه و آله مخصوص نیست و هم معلوم نیست که این بر آن ترجیح
داشته باشد دفع منافات باینکه گوییم در مرتبه تصرف و تعلقات عرش و مثال آنها که در آن وصیت نامه مذکور است
قصد دخول بهشت و خلاصی از آتش نمیتوان نمود تجویز در حدیث سابق مذکور شده مخصوص بعض عبادات است
و در وجه نهایت تخصیص حالات و تحسین نه عبادات از روی طمع در ثواب نمیخواهد که
روایت کرده ثقة الاسلام در اصول کافی از حضرت باقر صلوات الله وسلامه علیه که فرمود من بلغه ثواب
من الله على عمل فعمل ذلك العمل التماس ذلك الثواب أوتيه وإن لم يكن الحديث كما بلغه

یعنی که

یعنی که هر که برسد باو ثوابی از جانب خدا بر عملی پس بکند آن عمل را از برای طلب آن ثواب داده میشود باو آن ثواب
هرچند نبوده باشد حدیث چنانکه رسیده باو و این حدیث شریف در کتاب محاسن برقی نیز نقل شده و بعبارتی نزدیک باین
باسناد بسیار رسیده که در بعضی از آنها تعدی دیگر واقع شده و سند بعضی از آنها صحیح و بعضی حسن است لیکن دلالت آنها بر
آنچه گفتیم چندان ظهوری ندارد چنانکه بر متتبع عارف ظاهر است و بعضی از آیات کریمه بسیار صریح است در صحت این دو قسم
عبادت را استحباب میتوان کرد و ذکر آنها مناسب این رساله نیست بلکه وعده‌ها و وعیدها و ترغیبات و ترهیبات
و ذکر بهشت و نعمتهای آن از برای مطیعین و جهنم و انواع عذاب آن از برای عاصیان که در قرآن مجید و سنت مطهره
شده همه آنها شاهد صحت عبادت از روی طمع و خوف است الا آنکه در ذکر آنها فایده بسیار است بلکه غرض آنها
دخل بعضی است چنانچه معلوم است که بعد از اطلاع مردم بر آنها اکثر ایشان را در عبادت و اطاعت طمع و خوف
منظور میافتد و این باعث بطلان عبادات ایشان میگردد با آنکه غرض شارع تحصیل ایشان بعبادت صحیح است
بر آنست دیگر آنکه تعجب و تحقیر نیست که عبادت بسبب طمع در نعمت خوف از عذاب او ترس از آتش
نهایت شایق و دشوار محتاج بمجاهدات با نفوس و ریاضات نیز بلکه میسر نیست مگر از برای انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم
و بعضی از اولیا و شیعیان ایشان پس چگونه در شریعت مقدسه که مقتضای آیات کریمه و احادیث شریفه در غایت
کمال رحمت و سهولت است تشریع شده و بر جمیع مکلفین در آن تنگی و حرج قرار داده شده هر کس که مکلف
مامور باشد که عبادات بر آن وجه و بر آنکه جلال الهی کنند همه عباد و لیکن اگر آن دعه و کمال است
مستحق سخط عظیم و عذاب الیم کردند بجا آنکه اعتقاد و فیروزی نعمت قربت و تکلیف که عبادت از برای آنکه
خدای عز وجل فرموده و وعده ثواب فرموده و ترس دیگر وعده است که بر آن بود و در آن جلا باشد
با امید خلاصی از عذاب آخرت و وصول بثواب آنجناب است نیز منظور باشد و آنچه بعضی از علما گفته اند که عبادت
بقصد طمع در بهشت یا خلاصی از جهنم صحیح نیست بغایت ضعیف است و همچنین کلام بعضی شیخ
بر عدم صحت عبادتی که بقصد فرمانبرداری خدای تعالی و رضای او بغیر محبت باشد
مثل کسی که بشنود که خدای تعالی وعده بهشت بر عبادات و وعده جهنم بر ترک آنها کرده پس عبادت
کند که بهشت بگیرد یا از دوزخ خلاص شود با آنکه منظور تعظیم و اجلال حق تعالی باشد مانند کسی که بشنود

اقربیه

که شخصی وعده کرده که هر که فلان کار بکند فلان مبلغ باو میدهم و اگر نکند او را آزار و اذیت میکنیم پس آنکه
بکند از طمع طمع در آنچه وعده کرده یا خلاصی از ایذاء و آزار بزرگ آن با قصد تعظیم و اجلال او و با آنکه او را
مستحق اطاعت داند هر چند بزرگ کلام ایشان صحیح است و در عدم صحت چنین عبادت تأمل نیست و اما آنچه از کلام
بعضی علما ظاهر میشود که عبادت بقصد تحصیل قرب و منزلت و بلندی مرتبه نزد خدا نیز صحیح نیست بلکه باید مجرد
فرمانبرداری خدا ملحوظ باشد و هیچ قصد نفع خود در آن نباشد خالی است [illegible] از ظاهر قول اول و حاصل دلیل
بر آن نیست بلکه ظاهر نیست که فرمانبرداری خدا تنها غرض عبادت نمیتواند بود مگر باعتبار آنکه آن از جهت
کمال فاعل و خیر او است چه اگر فرمانبرداری و مخالفت آن برای او یکسان می بود ترجیح این فعل چه فرمانبرداری عبث
لغو خواهد بود و همچنین هر غرضی که فاعل در فعل قصد آن کند باید که آن باعتقاد فاعل خیریت و نفع و کمالی از برای
او داشته باشد والا کردن فعل جهت آن غرض لغو و عبث خواهد بود پس معلوم شد که قصد استکمال و نفع خود
در عبادت ضرر ندارد بلکه ضرور است و ظاهر است که عمده خیریت و کمال فرمانبرداری جهت خدا از آن است
که سبب قرب و منزلت نزد او میشود پس قصد آن چه ضرر داشته باشد بلکه ناچار قصد آن یا قصد نفع دیگر در
مرتبه پست تر از آن باشد مثل فوز بجنت یا خلاصی از آتش یا نفع دیگر که از انعام پست تر باشد و الا اصل فرمانبرداری
فی نفسه غرض نمیتواند بود **فصل سیم** اگر قصد قربت با غرض دیگر نیز منضم شود پس اگر ریا یا سمعه باشد و مراد بریا دیدن
غیر خداست و مراد بسمعه شنیدن غیر او خواه غرض از دیدن آن غیر یا شنیدن او این باشد که از این راه او را نفعی
باو برسد یا مجرد همین که او را خوب داند و اعتقاد صلاح باو بهم رساند پس ظاهر اتفاق ثابت است در عدم جواز این قصد و
حرمت آن و ظاهر نیست که چنین عبادتی صحیح نباشد اصلا و اگر واجب باشد از عهده او بر نیامده باید که بار دیگر بدون
چنین قصدی بجا آورد و آنچه از سید جلیل سید مرتضی نقل کرده اند که نماز بقصد ریا صحیح است یعنی با وجود آن
تکلیف نماز از او ساقط میشود و اعاده آن در کار نیست و او را ثواب بر آن نماز نمیکند اما چنین نمازی ثواب هم ندارد
پس آن قولیست نادر شاذ و محافظ اعتبار و اتفاق نیست و اگر آن ضمیمه غرض دیگر باشد پس اگر رجحان آن
داشته باشد مثل آنکه کسی زکوة را علانیه بدهد بقصد آنکه دیگران نیز اقتدا باو کنند یا کسی با قصد روزه و تقرب بآن قصد
حمیه جهت صحت بدن نیز کند یا پیشنماز با اظهار تکبیرة الاحرام قصد اعلام دیگران نیز کند پس ظاهر آن نیست در صحت و ضم چنین قصدی

دیگر

و هیچ سبب آن خلل در آن عبادت بهم نمیرسد و اگر امری باشد که نزد بعضی شبیه بمباح باشد مثل آنکه کسی در وضو یا غسل با قصد قربت قصد
تبرید یا تنظیف نیز بکند یا آنکه در آزاد کردن بنده با نیت تقرب قصد خلاص از انفاق او نیز بکند یا در روزه با قصد قربت قصد
قربت قصد حفظ متاع خانه از دزد نیز بکند پس در صحت آن عبادت خلاف است جمعی از علما حکم کرده اند بآنکه ضم مثال این قصد را
بقصد قربت ضرری ندارد و جمعی گفته اند که باید غرض محض تقرب باشد و ضم هر غرضی دیگر در آن منافی تقرب باشد باعث فساد آن عبادت
میشود و ممکن است گفته شود که اگر قصد تقرب مستقل است در کردن آن عبادت بنحوی که خواه آن ضمیمه باشد و خواه نباشد آن را
برای تقرب بجا می آورد و نیت آن ضمیمه نیز علاوه شده پس ضم آن ضرری ندارد و اگر مستقل نیست بلکه تقرب و آن غرض دیگر هر
دو باهم سبب کردن آن عبادت شده که هر یک از آنها تنها بود رو متوجه کردن آن نمیشد پس صحت آن عبادت خالی از اشکال نیست
و احتیاط در آنست که ضم چنین غرضی نشود و اگر شده باشد در عبادت واجب آن را اعاده کند و اگر وقت آن گذشته باشد قضا کند
فصل چهارم نیت ... وقت شروع در عبادت معتبر است ... از شروع در آن تا فراغ از آن ... [illegible]
مذکور است ... [illegible] ... علما رضوان الله علیهم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دویم مسح کند او را نیت که مطلقا تیمم را بنیت صحیح از سر بگیرد و اکتفا باعادهٔ مسح دوم نمیکند هر چند موالات چندان فوت نشده

باشد و اگر در نماز یا امری از طهارات نیت منافی کرد و سهو نمود هیچ فعلی بجا نیاورد به نیت اول رجوع کرد بطلان

آن معلوم نیست هر چند آن نیت بشرط استمرار و در نماز و طهارات و مثال آنها رعایت کردن دویم [illegible]

از نیت سابق غافل نگردد و اگر خطا هر نیت که با او بود و صدور فعل از او بروز کند که با نیت مجدد قصد سابق باقیست در آن قدر [illegible]

کافی والله اعلم **تتمه** آنچه مذکور شد که نیت در وقت شروع در عبادت معتبر است در اکثر عبادات است اما در روزه [illegible]

که نیت مقارن شروع معتبر نیست که هر وقت که نیت کند کافیست هر گاه ابدا از آن نیت خلاف آن نکند و [illegible] نیت

که در روزه واجبست [illegible] اول معتبر نیست [illegible] که در روزه نیت [illegible] اول کند و [illegible] دویم [illegible]

پس اگر [illegible] روزه [illegible] از روزه [illegible] نبود [illegible] چنانکه در کتاب خواهد رفت **فصل پنجم** اعتقاد فقیر آنست که

در نیت عبادات آن است که مذکور شد که قصد فعل و تعیین آن و قصد تقرب با آن بس کافیست و امری زیاده بر آنها در کار نیست

و بعضی از علما قصد وجوب و ندب را هم در کار دانسته اند [illegible] بر آن [illegible] واجب [illegible] قصد کند که میکنم این فعل واجب را و اگر مندوب

باشد قصد کند که میکنم این فعل مندوب را و دلیلی که بر این اعتبار گفته اند ضعیفست بلی در جائی که [illegible] که میکند واجب یا مندوب

هر دو [illegible] مثل [illegible] و صحیح [illegible] بایدکه تعیین کند که قصد کدام دارد تعیین وجوب یا ندب [illegible]

و بعضی قصد وجوب یا ندب در کار نیست و بعضی از علما [illegible] اعتبار کرده اند که در وجوب قصد کند که میکنم این واجب را [illegible]

آن و در مندوب قصد کند که میکنم این مندوب را از برای مندوب بودن آن و [illegible] اعتبار این قصد نیست که همین کفایت

کرده و [illegible] که در نیت که تعیین وجوب یا ندب بکند [illegible] که وضو میکنم از برای واجب بودن آن

از برای مندوب بودن تعیین وجوب و ندب [illegible] پس کافیست که قصد کند که وضو واجب میکنم از برای

وجوب آن یا وضو مندوب میکنم از برای ندب آن [illegible] و فقیر قصد تعیین از اینها در کار نیست و ظاهر است که مطلق قصد

کافیست [illegible] علما [illegible] و اعتبار [illegible] پس در نیت [illegible] اعتقاد فقیر [illegible] کافیست

که قصد کند که میکنم [illegible] بجهت [illegible] الی الله **فصل ششم** آنچه ذکر کردیم از عبادات قصد [illegible]

در نیت همه عبادات معتبر است و بعضی از علما [illegible] در نیت طهارات از وضو و غسل و تیمم بعضی امر زائد دیگر نیز ذکر

کرده اند پس صحیح از ایشان گفته اند که در نیت وضو باید که قصد کند [illegible] از برای رفع حدث و مباح شدن امری که مشروط بوضوست

کنند

نماز میخواند قربة الی الله و اگر خواهد که رعایت احتیاط قول بعضی بکند قصد کند که میکنم [illegible]

مثل نماز یا طواف اگر وضو از برای چنین امری میباید و اگر از برای امری میباید که در شروط بوضو نیست بلکه وضو از برای آن سنت مثل تلاوت

قرآن یا دخول مسجد باید که قصد کند کردن آن وضو را از برای رفع حدث و واقع ساختن آن کار بر وجه اکمل و افضل چه دخول

مسجد با طهارت یا وضو بر وجه اکمل و افضل آنست که با وضو بعمل آورد و بعضی گفته اند که در آن وضو بعد از قصد و [illegible]

طهارت مثل خروج بول و غیر آن که تحملات [illegible] طواف میشود و کونی بکمال نیت میکند [illegible]

و طهارات از برای رفع آن معتبر است پس باید که در نیت طهارت قصد کند کردن آن را از برای رفع [illegible] و مانند آن از

خود و بعضی از ایشان گفته اند که نیت یکی از رفع حدث و استباحت مذکور کافیست و هر دو در کار نیست و [illegible]

نقل کرده اند که او [illegible] قصد استباحت را شرط کرده و قصد رفع حدث را اعتبار نکرده اند و بعضی از علما چنانکه اعتبار کرده اند و قصد

طهارت را با قصد قربت کافی میدانند مثل سایر عبادات و این قول اعتقاد فقیر ظاهر تر است چه دلیلی که بر اعتبار قصد رفع حدث یا

با هم دو گفته اند تمام نیست و همین است که قصد هیچ یک از اینها در کار نباشد و این اقوال در باره کسیست که رفع حدث از او تواند

اما کسی که رفع حدث از او نتواند شد مثل [illegible] و مبطون و کسی که سلس البول داشته باشد پس قصد استباحت میکند [illegible]

چه رفع حدث از ایشان نمیشود و بعضی گفته اند قصد کند رفع حدث را نه بجهت رفع منع آن [illegible] رفع آن بالکلیه [illegible] آن

نیز بقصد استباحت بر میگردد و اما بنا بر مذهب [illegible] بقصد استباحت نیز نیت [illegible] و قصد وضو با قربت کافیست

چنانکه گفتیم که مطلق در نیت همان کافیست و غسل جنابت پس بنا بر قول بوجوب آن [illegible] حکم وضو دارد و در حالات [illegible]

در آن جاریست و بنا بر قول بوجوب آن لنفسه بنا بر طریقهٔ ایشان قول بوجوب قصد رفع حدث یا استباحت

قول بوجوب جمع میانه هر دو نیز احتمالیست و وجوب مجرد قصد استباحت وجهی ندارد و بنا بر طریقهٔ محققین اینها در کار نیست

چنانکه در وضو مذکور شد و اما تیمم پس گفته اند که در آن قصد رفع حدث نمیتوان کرد زیرا که حدث بتیمم بر طرف نمیشود پس

مجرد قصد استباحت در کار میباشد زیرا که نفس رفع حدث نمیکند بلکه رفع منع آن [illegible] رفع آن بالکلیه لکن [illegible] استباحت

بر میگردد و چنانکه در سلس و مبطون مذکور شد و بنا بر طریقهٔ محققین اینها هیچ یک در کار نیست بلکه قصد تیمم با قصد قربت کافیست

در نیت لازم که رفع حدث از او تواند شد در وضو و غسل قصد بود و کسی که در تیمم قصد استباحت کند [illegible]

صحیح است پس در نیت اینها باعتقاد فقیر همین کافیست که قصد کند که وضو میسازم قربة الی الله یا غسل جنابت میکنم قربة الی الله

یا تیمم میکنم قربة الی الله و هر که در نیت اینها [illegible] تیمم بدل از وضو قربة الی الله یا تیمم میکنم بدل از غسل جنابت قربة الی الله و هم چنین در

تمام بیرون آورد و اگر خواهد رعایت اقوال جمیع مذکوره بکند نیز بکند چنین قصد کند که وضو میسازم از برای رفع حدث جهت مباح بودن
نماز از برای آنکه واجب است قربة الی الله یا آنکه وضو میسازم از برای رفع حدث جهت داخل شدن مسجد بر وجه کمال از برای آنکه سنت است
قربة الی الله یا غسل جنابت میکنم از برای رفع حدث جهت مباح بودن نماز از برای آنکه واجب است قربة الی الله یا تیمم میکنم بدل
از وضو یا بدل از غسل جهت مباح شدن نماز از برای آنکه واجب است قربة الی الله یا جهت داخل شدن مسجد بر وجه کمال از برای آنکه سنت است
قربة الی الله و برین قیاس سایر اعمال **فصل هفتم** بر متتبع اخبار و آثار ظاهر است که با کثرت احادیث که در باب تفصیل اعمال
و تعیین آنها وارد شده حتی در باب چیزی چند که چندان اهمیتی ندارد در باب آنها مثل آداب خلا و مانند آن در باب نیت
چندان حدیثی وارد نشده مگر چند حدیث مجملی مثل آنکه نقل شده از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرموده انما
الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوی و معنی فقره اول چنانکه شیخ شهید ره در کتاب قواعد فرموده
آنست که صحت عملها و اعتبار آنها نمیشود مگر به نیت و ظاهر میشود از این آنکه هر که نیت نکند عمل او صحیح و معتبر نباشد و معنی فقره دوم
آنست که از برای هر مرد هست آنچه نیت کرده و این تاکید همان معنیست که از فقره اول ظاهر شد و ظاهر است که نیت
درین حدیث به تعریف لغوی است که قصد باشد چه وجود معنی اصطلاحی در آن زمان معلوم نیست پس با آنکه حدیث دلالت نمیکند
مگر بر آنکه قصد باید کرد آن و آنکه هر عملی که به قصد آن کرده نشود صحیح نباشد و چیزی غیر قصد از آن ظاهر نمیشود و ظاهرتر نزد فقیر
آنست که مراد این باشد که نیت معتبر در صحت عبادات قصد قربت است و هر گاه عبادت بی قصد قربت واقع شود صحیح نیست پس هر عملی که کند کرده شود و بقصد
تقرب نکند عمل او صحیح نباشد و موجب اجر و ثواب نباشد مثل آنکه از برای ریا یا قصد دیگر کرده شود و تمام آن مقصد معلوم نیست با
آنکه در فقره دوم نیز بهمین معنی منطبق میشود و تاکید فقره اول میتواند شد یعنی نیت از برای هر مردی همانست که آنچه را قصد کرده
پس اگر قصد تقرب کند اراده آن خواهد بود و از برای او و اراده آنچه قصد کرده از ریا و غیر آن مطابق نیت آنچه در احادیث
وارد شده که هر که عمل کند از برای مردم خواهد بود ثواب او بر مردم و هر که عمل کند از برای خدا خواهد بود ثواب او بر خدا و
از نوع معنی دوم میتواند بود آنچه گفته اند که کار را به قصد آن نسبت میکنند چنانچه خواهد بود و ثواب چنان خواهد بود
هر چند صورت واقع آن کار چنان نباشد و اولی به تحقیق و چنان باشد که نظر کرده شود و هر چیز کار را به قصد قربت کرده باشد
و بدل اجر او خواهد یافت هر چند آن کار در واقع چنان نباشد و معتقد بر آن غلط باشد و بنا بر همین است اجتهاد مجتهد و
قربت هم در میزان کرده ... بر وجه نیت و دلالت بر اعتبار چیز دیگر غیر قصد و قربت مثل وجوب و ندب یا ادا و قضا ندارد و

بالمرة

الیه شریفه نیت اعتبار دیگر نیز از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه از امام همام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله علیه روایت
شده که فرموده لا عمل الا بالنیة یعنی نیست عملی مگر به نیت یعنی صحیح و مقبول نیست بدون آن و همچنین روایت شده
از حضرت امام رضا علیه و علی آبائه التحیة و الثنا که فرموده لا قول الا بعمل و لا عمل الا بالنیة و لا نیة الا
باصابة السنة یعنی نیست هیچ قولی مگر بعملی یعنی قولی که عمل بر آن نمیشود فایده ندارد و آن گفتن لغو و بیحاصل است و نیست عملی
مگر به نیت چنانکه در احادیث دیگر تصریح بآن شده و نیست هیچ عملی که به نیت یعنی صحیح و مقبول نیست بدون آن و نیست هیچ نیتی
مگر به رسیدن به سنت یعنی به روش و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل اطهار او و موافق شریعت مقدسه ایشان یعنی نیت اجر و ثواب
میتوان کرد که موافق شریعت مقرر شده و هر چیزی که نباشد قصد ثواب بآن معقول نیست مثل اعمال بدعتی که داخل دین نیست
بقصد نیک ... بنده هست ... مستحق آن ... ثواب و معقول نیست و سبب اجر و ثواب نمیشود و آنچه شنیده شد که
ظاهر نیست که مراد از نیت درین دو حدیث تعریف لغوی مطلق قصد است یا قصد قربت ... از ظاهر بعضی احادیث
اعتبار نیت صادق شده و دیگر حدیثی که مشتمل بر تفصیل نیت و احکام آن باشد بنظر نرسیده و در اکثر عبادات نام نیت نیز مذکور
آن مذکور نیست حتی بسیاری از ابواب نماز و روزه که منقول شده اند و در جمیع و جمیع ... نماز و روزه و هر یک از آنها تفصیل ... شده و
هر فرد نیت هیچ وجه از آنها نیت بیان نشده ... اعمال بر حضور و ... از آیات و اخبار بسیار مستفاد میشود و
در بعضی جا ... ظاهر میشود که در نیت غیر قصد قربت ... و غیر آن دیگر چیزی معتبر نیست و اشتراط امور دیگر که در کتب مذکور است
که مشتمل بر جزئیات باب نیت آورده اند چندان بحثی ندارد و نیتی که در کلام قدما ... مصطلح ... چه مراد
از دو نیت ... قصد آن ... پس اشتراط قصد آن ... بیان و بیان ... قصد وجوب ... قصد قربت نیز
خلوص از ... در ... عبادات از آیات و ... بسیار مستفاد میشود پس آن نیز محتاج به بیان ... و هر ... نیت
که در نیت ... بسیار ... نمیدارد پس عجب است ... نیت **فصل هشتم** در باب ...
ظاهر و هویداست که قصد تقرب بخدا و به ... نیت که در وقت ... کردن عمل بخاطر ... را باید ... از برای ...
حق تعالی و رضای او که بایدکه ... از ... دیگر ... کند یا به ... در ... نظر ... مثل ...
رضای حق تعالی ... شهرت ... در میان مردم ... تحصیل خلایق ... تعظیم و تکریم ایشان ... و
ترجیح و تفضیل ... از آن و ... اجر ... عبادات ... نماز و ... روزه و ... آنها دیگر

بنابر شمول النیة قصد
خصوص آنکه کار میکند و
صدور آن از او به اختیار ...

مردم باشد بهتر میشود اما در بعضی دیگر مثل دادن زکوة و تصدقات ظاهر کردن نیت دو آنها از اخفی بتقرب بخدا اقرب است [illegible]
تا مردم و شهرت میانه خلایق اصلا منظور نباشد تا از شکایت و هم چنین در مواظبت بر نماز شب و روزه سنتی و امثال آنها
ظاهر کردن نیت در آنها بر وجهی که شهرت بصلاح و تقوی میانه مردم بهم [illegible] دارد و هر نیت که نادر است
مردم ظاهر [illegible] و [illegible] بخورد [illegible] نماز شب [illegible] و [illegible] تحصیل [illegible]
ارشاد آن [illegible] مردم [illegible] که غرض در آنها محض تقرب باشد و شهرت و [illegible] تفصیل [illegible]
بر اقران و [illegible] و کثرت مریدان [illegible] اعظم [illegible] تعلقات عامه [illegible]
منظور نباشد نعوذ بالله من هذه الاهواء [illegible] والوساوس [illegible] و فضله کمال الاخلاص فی جمیع الاقوال والافعال

فصل نهم [illegible] که در هر عملی [illegible] بعده در آن [illegible] زیرا [illegible]
بجناب حق تعالی و یاد آوردن او و تقرب بدوست [illegible] عبادات نیست مگر این چنانکه ظاهر میشود از
آیه کریمه اقم الصلوة لذکری [illegible] افضل عبادات و وسیله یاد آوری
شود [illegible] نیست که مقصود [illegible] و [illegible] در نظر حقیقت [illegible] عبادات و [illegible]
از نیت [illegible] نیت آنچه در احادیث وارد شده که [illegible] نیت کار [illegible]
[illegible] قبول [illegible] و تمره [illegible] کال [illegible]
و از این [illegible] حدیث [illegible] از حضرت [illegible] نیة المؤمن خیر من عمله
نیت مومن بهتر است از عمل او چه مراد [illegible] نیت [illegible] و از آنچه [illegible]
[illegible] و از [illegible] که اگر [illegible] صحیح است [illegible] و اگر عمل [illegible]
صحیح باشد پس [illegible] بهتر [illegible] دلالت میکند [illegible] بنابر آنچه [illegible]
کلام [illegible] و [illegible] که [illegible] عمل [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] در تتمه حدیث شریف مذکور وارد شده
که نیة الکافر شر من عمله [illegible] که مراد [illegible] عبادات
[illegible] تقرب [illegible] آنچه [illegible]

مذکور [illegible] چنانکه مذکور شد
[illegible] بعد [illegible] و در اول [illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] صلوات الله علیه [illegible] انما خلد
اهل النار فی النار لان نیاتهم کانت فی الدنیا ان لو خلدوا فیها ان یعصوا الله ابدا و
انما خلد اهل الجنة فی الجنة لان نیاتهم کانت فی الدنیا ان لو بقوا فیها ان یطیعوا
الله ابدا فبالنیات خلد هؤلاء و هؤلاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث شریف [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث شریف [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] حدیث شریف [illegible]

تخصیص [illegible] داده و در آغاز نموده که نیت کار خیر سبب ثواب میشود و عبارت که در کار خیر سبب ثواب نمیشود چه جای
نیت آن که میگوییم که خیر است هر عملی خیر طاعت باشد پس چون ایمان هر عملی که کرده شود و نیت آن باشد خیر خواهد بود پس [illegible]
حاجت بتخصیص [illegible] ندارد و ممکن است که در رفع اشکال مذکور بایشان تخصیص داده شود و نیت بدی که سبب عقاب میشود و نیت کار بدی که بداند
ظلم است بر فسوق [illegible] عمل کرده [illegible] ایمان [illegible] چنین نیت [illegible] سبب عقاب گردد و [illegible] حدیث شریف مذکور که نیت
زیرا که میگوییم سبب خلود اهل جهنم در جهنم نیت است که نیت ایشان در دنیا [illegible] بوده که اگر مخلد باشند در آن عصیان کنند خدا را همیشه
[illegible] هر گاه ایمان باو [illegible] باشند [illegible] نیت [illegible] ببیان [illegible] فسوق [illegible] ندارد و چون آن از
[illegible] پس [illegible] ندارد [illegible] نیت آن [illegible] عقاب شود و چه نیت کار [illegible] سبب عقاب گردد
[illegible] شیخ صدوق [illegible] در کتاب
[illegible] روایت کرده از حضرت امام همام باقر علوم الاولین والآخرین صلوات الله وسلامه علیه که فرموده نیة المؤمن افضل
من عمله وذلك لانه ينوي من الخير ما لا يدركه ونية الكافر شر من عمله وذلك لان الكافر ينوي
الشر ويأمل من الشر ما لا يدركه [illegible] نیت مؤمن بهتر است از عمل او [illegible]
[illegible]
[illegible] از شرح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که ثواب [illegible] نیت [illegible] چه [illegible] نیت [illegible] فرموده که نیت او بهتر است از عمل او
[illegible] نیت [illegible] است [illegible] فرموده که نیت او بهتر است از عمل او [illegible]
[illegible] نیت [illegible] ثواب [illegible] نیت [illegible]
چنانکه [illegible] ثواب [illegible] حق تعالی فرموده فمن يعمل مثقال ذرة خيرا
يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] نیت [illegible]
[illegible] نیت [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] نیت [illegible]
[illegible] نیت [illegible] حدیث [illegible] در کتاب
علل الشرائع نقل کرده [illegible] سئل عن [illegible] نية المؤمن خير من عمله
فكيف تكون النية خيرا من العمل قال لان العمل ربما كان رياء للمخلوقين والنية خالصة لرب العالمين
فيعطي عز وجل على النية ما لا يعطي على العمل قال ابو عبد الله عليه السلام ان العبد لينوي من نهاره
ان يصلي بالليل فتغلبه عينه فينام فيثبت الله له صلوته ويكتب نفسه تسبيحا ويجعل نومه
عليه صدقة [illegible] نیت [illegible] عمل [illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible] صدقه [illegible]
صدقه [illegible] نیت [illegible]
نیت [illegible] عمل [illegible]
[illegible]

دیگر در نیت بوجه اول که مذکور کردیم واما آنچه ثانیا از آنحضرت صلوات الله علیه نقل شده که فرموده که بسا باشد که بنده که هست آنکه
پس گویا باشد ... و دیگر از برای بهتر بودن نیت و محمل آن قریب است بوجه اول از وجوهی که ذکر کردیم و وجه پنجم و دیگر است که
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده و آن نیت که فرموده در حدیث مذکور که نیت بهتر است بلکه مراد از نیت ... [illegible]
از هر عمل او و بنا بر این ... عمل ... پس خواهد بود ... از هر عمل او و بنا بر این ... احتمال مذکور ... نیت
بکار ... بر سایر کلام ... و ظاهر ... نیت ... بهتر ... باشد و بعضی احادیث ... [illegible]
عوض ... فضیلت واقع شده ... در این احتمال ... فرموده ... از کتاب علل الشرایع
از امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل شده ... در کتاب کافی از حضرت صادق صلوات الله علیه بسند ... نقل کرده که فرموده العمل

الخالص الذی لا ترید ان یحمدک علیه احد الا الله عز و جل والنیة افضل من العمل

یعنی عمل خالص آنست که ... تا ... آن عمل ... و نیت افضل است از عمل ... [illegible]
زیرا که ... نیت ... [illegible]
در احادیث وارد شده که ... نیت ... [illegible]
... در این اشکال ... از وجوهی که مذکور کردیم و در جواب آن ... احادیث ... [illegible]
... که ... عمل ... [illegible] ... و وجوه مذکوره که نیت
... [illegible]
... و آن اشکال ... [illegible]
... از ... در احادیث مذکوره وارد است ... با حدیث ... که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

روایت شده که فرموده افضل الاعمال احمزها یعنی فاضلترین عملها دشوارترین آنهاست زیرا که ... عمل ... [illegible]
آن ... [illegible]
بنا بر آنچه از رسول ... نقل شده ... این اشکال ... [illegible]
و احادیث ... افضل واقع شده ... اشکال ... [illegible]
اعمال ... [illegible] ... ندارد

در حال

در حال جوارح دشوارتر از آنها افضل باشد و دیگر آنکه ظاهر نیت ... حدیث ... مذکور ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

فصل دوم

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بیتو انداز و هر چه پیش از آن وقت بجز و بعضی گفته اند که وجوب آن بعد از وجوب غیره است یعنی از برای امور مشروطه بآنست مثل نماز و طواف
و قطع نظر از آنها واجب نباشد و بعضی بعد از غسل مس میت گرفته و گفته اند که بعد از جنابت هرگاه [illegible] آن بر او واجب نباشد غسل
بر او واجب نیست هر چند وقت [illegible] مظنون شود و هرگاه وقت نماز نشده باشد و در هیچ امری مشروط بطهارت مثل طواف بر او واجب نشده
آن وقت غسل واجب نخواهد بود و بعضی گفته اند که هرگاه چیزی [illegible] مشروط بطهارت بر او واجب نباشد اگر غسل واجب نیست امکانست
و بقصد سنت میتوان کرد و ترجیح احد قولین [illegible] امکانیت و از آنچه تقریر کردیم معلوم شد که اگر از غسل پیش از وقت غافل
هر چه [illegible] امری مشروط بطهارت بر غسل واجب [illegible] نه بر سبیل طلب پس اول میگویند که بقصد وجوب باید کرد و طایفه دوم میگویند
که بقصد سنت و چون باعتقاد فقیر جایگزین [illegible] قصد وجوب یا سنت ضرور نیست و قصد قربت کافیست غسل
جایز که وجوب باشد [illegible] پس [illegible] از غسل جنابت میکند قربة الی الله [illegible] کافیست و اگر قصد
رفع حدث و استباحه نماز را نیز ضم کند و چنین قصد کند که غسل جنابت میکنم از برای رفع حدث جهة مباح شدن نماز قربة الی الله
بهتر باشد تا رعایت قول [illegible] قصد آنها دارد کرده باشد نیز شود و اگر خواهد قصد وجوب و ندب را نیز بچون تردید اضافه نماید
کرده باشد که غسل جنابت میکنم از برای رفع حدث جهة مباح شدن نماز از برای آنکه واجبست یا سنت قربة الی الله و این نحو
تردید در نیت باعتقاد فقیر ضرور ندارد و تردید [illegible] در نیت جایز نیست آنست که دو امر [illegible] واجب یا سنت مثل غسل جمعه در روز
جمعه در وقت نماز که غسل جنابت بر او واجبست و غسل جمعه سنت بنا بر قول مشهور پس اگر نیت کند که غسل میکنم غسل جنابت
یا غسل جمعه را [illegible] اما مگر [illegible] نماید و نیت کم غسل جنابت و اما و [illegible] پس معروف میان علما نیست که وجوب
آن [illegible] و کسی که حدث [illegible] تا امور مشروط بوضو بر او واجب شود و اما وضو بر او واجب نیست [illegible]
[illegible] شهید [illegible] در کتاب ذکری فرموده که [illegible] مخالف مذکور دارد و در طهارت جاری کرده [illegible] قول بوجوب نفسی در غیر
غسل جنابت [illegible] غیر مشهور است پس بنابر مذهب مشهور معروف میان علما آن وجوب غیره است در غیر غسل جنابت [illegible]
پیش از وقت نماز خواهد وضو بسازد و هیچ امر مشروط بوضو بر او واجب نباشد مثل نماز قضا یا طواف [illegible] پس اگر آن وضو را
از برای [illegible] زد که قصد نماز [illegible] در او قصد [illegible] میان علما [illegible] در کتاب [illegible] تفریع کرده و در
باب وضو بعد از دخول وقت نماز واجب میتواند کرد و [illegible] در وقت ساختن وضو قصد کردن نماز سنت [illegible] نیست
در هر آن اتفاق نیفتد که آن نماز را بگذارد و بعضی گفته اند که [illegible] قصد صحیح بودن نماز سنت [illegible] که اگر خواهد [illegible]

بلحاظ آنکه

بلحاظ آنکه بگذارد و دوام بنابر آنکه نیت هر چند قصد کردن آن بالنسبه [illegible] و احتیاط در رعایت قصد اول است و اگر وضو از برای
فریضه بجز از امورات [illegible] وضو از برای [illegible] نماز سنت مثل دخول مسجد و قرائت قرآن و نحو اینها پس مشهور در [illegible] نیز نیست که آن وضو
از دخول وقت نماز واجب میتوان کرد و [illegible] صحت جمع شود مثل وضوی که جنب از برای خواب یا جماع و از برای ذکر [illegible]
چه ظاهر است که [illegible] وضو نماز نمیتوان گذارد و در کلام بعضی از علما ظاهر میشود که بوضوی که از برای [illegible] نماز سنت [illegible]
واجب باید [illegible] گذارد و احتیاط در متابعت قول ایشان است پس اگر کسی خواهد بوضوی که پیش از وقت ساخته نماز [illegible]
دخول وقت بگذارد احتیاط در آنست که بقصد نماز سنت بسازد و اگر اتفاقا بقصد [illegible] بسازد از دخول وقت تجدید کند
نیت وضو [illegible] پیش از وقت [illegible] نماز سنت [illegible] و فقیر [illegible] نیست که قصد کند که وضو میسازم از برای نماز سنت قربة الی الله و اگر
چنین قصد کند که وضو میسازم از برای رفع حدث جهة مباح شدن نماز از برای [illegible] قربة الی الله بهتر خواهد بود تا بمذهب بعضی که قصد
وجوب و ندب [illegible] را هم [illegible] بنابر [illegible] ولیکن [illegible] نماند و [illegible] وضوی که از برای [illegible] نماز سنت [illegible]
فقیر [illegible] نیت که قصد کند که وضو میسازم از برای دخول مسجد مثلا قربة الی الله و اگر قصد کند که وضو میسازم از برای رفع حدث جهة
دخول مسجد مثلا از برای [illegible] قربة الی الله بهتر خواهد بود و باید دانست که [illegible] در نیت [illegible] بنابر [illegible] آنست که قصد کند [illegible]
و آن [illegible] نیت که [illegible] بآن نیز [illegible] و قول [illegible] علما [illegible] آن و [illegible] بر آن نتوان نمود
[illegible] و قصور [illegible] ارباب [illegible] بدون [illegible] نیت [illegible]
[illegible] از کلام [illegible] در مسئله [illegible] الله علیهم اجمعین
از دعوات [illegible] وقول [illegible] و [illegible]
[illegible]
و آله الاطهار [illegible]
[illegible]
۱۲۴۲
[illegible]

رساله نماز جمعه از افادات ... بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین المجتهدین آقا جمال ... مد ظله

حمد بی حد و ثنای بی عد واجب الوجودی را سزد که معرفت ذات و صفات او ... به هر وجهی مقدم است و ادای ...
نعمت بی شمارش از مهمات اهم یگانه‌ای که از ... و اختلاف مذاهب گروه ... و صرف ...
دین ... قطعه حق ... ذکر ایشان ... و حبل ... بستن ... نپذیرد و ... انوار
مصابیح ... اهل ضلالت و گمراهی ... آگاهی و دلالت ... و ... که ... [illegible] معرفت ۱۲
ارباب دانش را ... پروانه ... نموده تعالی ذاته عن ان یحیط الاذهان احصا
حمده و ثنائه و نصل الی المحامد الی ذیل ما یجب من حق ایادیه و نعمائه و صلوات زاکیات
... رسول ... خطبه ... بتعریف ...
... نامه ... رسالتش ... دیده ...
... باب ... ملتزم ...
بازار ... مبانی ... ولایت ... قبول ...
... تصدیق ... ازلیت و محبت ... دست ... عادل ...
امیر ... امام المتقین و امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه و علی اولاده صلوات
الله ... و الخاتم ... و بعد چون ...
... سلطان ۱۲
... شهید ...
... جامع ...
... مذهب ...
... دانش ...
...
...
... از
...
...

نیز تش ... از ... و در ... ایوان ... فرمان ... خاقان
... عدالت ... گوهر ... خسرو ... آفتاب ... اوج عظمت
و اجلال السلطان ... الخاقان ... ابو المظفر السلطان شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادر خان لا زالت
شمس سلطنته ... الاقبال ... الکمال ... الزوال ... ابن السلطان ۱۲ برنا خاقان ۱۲
... الهبوط و الوبال ... مطالب ...
... حکومت ... مسئله نماز جمعه در زمان غیبت ... وقت ۱۲
... ظهور ...
... الدین ... تالیف ...
...
... مقدمه ...
علمای امامیه در مسئله نماز جمعه در زمان غیبت ...
جمعه در زمان غیبت ... قول اول وجوب تخییری ...
...
...
... شیخ جمال الدین ...
در ...
...
...
...
...
...

و ابن ادریس رحمه الله در کتاب سرایر و ابن حمزه رحمه الله در کتاب وسیله و علامه حلی رحمه الله در کتاب منتهی و کتاب
تحریر و جمعی دیگر از فقها و نیز علامه رحمه الله در کتاب ارشاد و قواعد و کتاب ... تذکره و کتاب صلوة
آن نیز در بعضی از کتاب صلوة تحریر و جمعی دیگر از علما اقتصار کرده اند بنقل قول اول و ترجیح نداده اند و بعضی از فقها نیز قول ثانی
اختیار کرده اند و آن قول بوجوب عینی نماز جمعه است در زمان غیبت چنانچه گذشت و ابتدا ... کرده و ... ظهور و فتوی کرده
نماز جمعه واجب است و اگر کسی با قدرت ترک کند آن را تا وقت آن بگذرد گناه کار خواهد بود اما بعد از انکه وقت گذشت
باید که نماز ظهر بکند و اول کسی که معلوم است که قایل این شده شیخ ... است ته در رساله که در باب نماز جمعه نوشته
و بعد از او جمعی از اولاد و تلامذه او و بعضی از غیر ایشان متابعت او کرده اند تا آنکه جمعی کثیر از اعاظم علما قبل از او و بعد
نیز در ترجیح آن ... بلکه ... دعوی اجماع طایفه امامیه بر تقریر این قول کرده اند چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله
و جمعی کثیر از علما بعد از او انکار کرده و دعوی اجماع بر نفی وجوب عینی و ... اقوال امامیه در وجوب تخییری و حرمت کرده اند
و جمعی از ایشان بوجوب تخییری قایل شده اند و بعضی بحرمت رفته اند و جمعی کثیر از اصحاب این قول تصریح کرده اند که
امام در این نماز شرط نیست که فقیه باشد بلکه عدالت کافیست چنانکه در امامت نمازهای دیگر و غرض از
وضع این رساله نفی این قول محدث است چون مخالف است با اجماع امامیه با ذکر بعضی از مؤیدات و شبهات و آن
... علیهم السلام و غیر آن و نقل دلایل ایشان و جواب از انها

فصل اول

در نقل کلام جمعی از علما که دعوی اجماع کرده اند
بر نفی وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت و ما اقتصار میکنیم بنقل اقوال علمای سلف تا زمان شیخ ... رحمه الله
... کفایت و ... نیست بطول کلام بنقل اقوال علمای بعد از او نیز علامه حلی رحمه الله در کتاب تذکره گفته است
در وجوب جمعه سلطان یا نایب او نزد علمای ما شرط است از برای اجماع بر این و پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین میفرمود از برای امامت
جمعه و همچنین خلفا بعد از آنحضرت علیه السلام چنانکه تعیین میفرمود از برای قضا و چنانکه صحیح نیست که نصب کند کسی خود را قاضی بی
اذن امام همچنین ... در امامت جمعه ... استدلال کرده ... محمد بن مسلم ... بعد از این مذکور خواهد شد بعد
از آن گفته و از برای ... این اجماع اهل اعصار است از برای آنکه اقامت نمیکرد جمعه در هیچ عصری مگر ائمه بعد از آن نقل کرده
خلاف ابی حنیفه و مالک و احمد از اهل سنت و در مسئله دیگر گفته اجماع کرده اند علمای ما قاطبه بر اشتراط عدالت سلطان
و او امام معصوم است یا کسی که امام امر کند او را با آن و نقل کرده خلاف ایشان را از اهل سنت و در مسئله دیگر گفته هرگاه سلطان

جایز بود

منتقبت د

جایز بوده است و بعضی گفته اند ... اجتماع ... نمیشود جمعه ... بقول اول ... زیرا که ...
شرط آن کرده اند امام یا کسی که امام نصب کرده باشد و اطباق کرده اند جمهور اهل سنت بر وجوب و در مسئله دیگر گفته آیا
میرسد فقها را ... در حال غیبت و تمکن از اجتماع و خطبتین نماز جمعه ... کرده اند علمای ما بر عدم وجوب آن ... [illegible]
شرط و آن ظهور اذن است از امام علیه السلام و خلاف کرده اند در استحباب اقامه جمعه در این وقت پس ... نیست
سلار و ابن ادریس گفته اند که جایز نیست تمام شد کلام تذکره و پوشیده نیست که این تصریح است در اجماع بر نفی وجوب
در زمان غیبت با تقیه و غیر آن مطلق و در کتاب نهایه گفته شرط است در وجوب جمعه سلطان یا نایب او نزد علمای ما تمام
از برای آنکه نبی صلی الله علیه و آله تعیین میفرمود از برای امامت جمعه و همچنین خلفا بعد از آن حضرت چنانچه تعیین میفرمود از
برای قضا و چنانکه صحیح نیست که نصب کند خود را قاضی بی اذن امام همچنین ... امامت جمعه بعد از آن گفته سلطان نزد ما امام
... صحیح نیست جمعه مگر با او یا با کسی که او اذن دهد این در حال حضور امام است اما در حال غیبت پس اقوی آنست که جایز است
... اقامه جمعه تمام شد کلام ... و پوشیده نماند بر کسی که ... از ملاحظه عبارت تذکره که
مراد علامه در این کتاب ... دعوی اجماع است بر اشتراط وجوب بامام یا اذن او و مطلق میگوید در زمان حضور امام یا اذن
امام جایز نیست اصلا و در زمان غیبت ... و اما عدم وجوب ... پس قول او که گفته این در حال حضور
امام است یعنی آنچه گفتیم که صحیح نیست جمعه مگر با امام یا اذن او در حال حضور است و در زمان غیبت اقوی آنست
که جایز است فقها را اقامه جمعه ... دعوی اشتراط وجوب با امام یا نایب او که اول ذکر کردیم در حال حضور است
و در کتاب تحریر گفته از شرایط جمعه امام عادل است یا کسی که امام نصب کرده باشد او را پس اگر امام ظاهر نباشد و نایب
... او نباشد ... وجوب جمعه و آیا جایز است اجتماع در این وقت یا امکان خطبه دو قول است و در کتاب
منتهی گفته شرط است در جمعه امام عادل یعنی معصوم نزد ما یا اذن او و اما اشتراط امام یا اذن او پس ... علمای
ما تمام بعد از آن خلاف نقل کرده از شافعی و جمعی دیگر از اهل سنت و بعد از آن استدلال کرده بر مذهب خود بحدیث
حدیث بعد از آن گفته ... انعقاد جمعه ... پس ... شرط ... و آیه شریفه محتاج است
بعضی پیغمبر صلی الله علیه و آله ... اول او را اقامه نکرده است جمعه را مگر سلطان در هر عصری پس این اجماع بوده است و اگر منعقد
... هر آینه ... و بعد از ... در مسئله دیگر گفته هرگاه امام ظاهر باشد ...

که او در جمعه گفته است شیخ در نهایه جایز است که اهل ایمان باشند از ضرر و متمکن باشند از خطبه دو رکعت و در خلاف گفته است که
جایز نیست و این اختیار مرتضی و ابن ادریس و سلار است و این اقوی است نزد من بسبب آنچه مذکور شد بتقریر آنکه شرط
امام یا نایب اوست پس در غیبت واجب نخواهد بود و ظاهر است بسبب فوات شرط جمعه و محقق نجم الدین ابو القاسم سره در کتاب معتبر
گفته سلطان عادل یا نایب او شرط وجوب جمعه است و این قول علمای ماست و خلاف از ابو حنیفه نقل کرده که او گفته شرط
سلطان است جمعه جایز نیست و از شافعی گفته که اعتبار سلطان شرط نیست بعد از آن گفته لیکن بحث در دو مقام است یکی در اشتراط
امام یا نایب او و نزاع در آن با شافعی است و معتمد فعل رسول است صلی الله علیه و آله پس چونکه آنحضرت تعیین میفرمودند
از برای امامت جمعه و همچنین خلفا بعد از آنحضرت چنانکه تعیین میفرمودند از برای قضا پس چنانکه صحیح نیست که کسی نصب کند
خود را قاضی بی اذن امام همچنین امامت جمعه و این قیاس نیست بلکه استدلال است بعملی که مستمر بوده در هر اعصار پس مخالفت
آن خرق اجماع است بعد از آن گفته و مقام دوم در اشتراط امام یا سلطان و این از متفردات اصحاب است و [illegible] عدالت
و در آن و بعد از آن بفاصله چند ورق در مسئله دیگر گفته هرگاه امام اصل ظاهر نباشد ساقط میشود وجوب و [illegible]
و [illegible] از جمعه هرگاه که ممکن نیست اجتماع و خطبتان و این قول [illegible] شیخ و انکار کرده [illegible] و عبد العزیز [illegible]
دلیل سقوط وجوب انعقاد جمعه و تفریع کرده در اثبات استحباب [illegible] و این جهت است که [illegible]
سقوط وجوب باجماع چنانکه نقل کردیم و بعد از چند ورق در مسئله دیگر گفته هرگاه سلطان جایر باشد و نصب کند عادلی را
مستحب است اجتماع و منعقد میشود جمعه و [illegible] اول است بر دو وجوب و استدلال کرده از بار خود [illegible]
کردیم که امام عادل یا کسی که او نصب کرده است شرط وجوب است و این تقدیر آن شرط نیست پس واجب نباشد و اما استحباب
پس از برای آنست که بیان کردیم که اذن با عدم امام در این باب [illegible] حدیث که در مسئله قبل از این
ذکر کردیم نقل کرده [illegible] مشکلات [illegible] اجماع بر اشتراط وجوب عینی با امام یا اذن او
در حال حضور او و غیبت و عدم [illegible] شهید [illegible] در کتاب ذکری گفته واجب است نماز جمعه [illegible] الاجماع
و بعد از آن گفته و شروط آن هفت است اول السلطان العادل و او امام است یا نایب او باجماع علمای امامیه [illegible] بعد از آن
گفته و شرط است در نایب [illegible] بعد از آن گفته [illegible] و چنانکه از [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن حضرت [illegible] این با حضور امام [illegible]
واما

واما بحسب [illegible] در این زمان پس [illegible] انعقاد جمعه دو قول است اصح آنکه و بآن رفته اند معظم اصحاب جواز است
هرگاه ممکن باشد اجتماع و خطبتان و دو وجه ذکر کرده اند از برای این قول بعد از آن گفته [illegible] ابن ادریس [illegible]
فاضلان [illegible] و علامه [illegible] وجوب جمعه [illegible] حال غیبت [illegible] استحباب [illegible] در این مقام دو طریق
بیان کرده بعد از آن گفته [illegible] وجوب [illegible] طایفه امامیه
بر عدم وجوب [illegible] نقل کرده است [illegible] این اجماع بعد از آن [illegible] نقل کرده است قول
[illegible] و [illegible] رجوع کرده [illegible] ترجیح داده و [illegible]
در کتاب [illegible] گفته و اما اجماع [illegible] نماز جمعه پس واجب است بخلاف [illegible]
[illegible] عادل یا کسی که او نصب کرده باشد [illegible] بعد از آن [illegible] بدلیل اجماع [illegible]
مذکور [illegible] کرده آنچه در اول کتاب تحقیق کرده [illegible] اجماع [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] سلطان عادل یا نایب او شرط است در وجوب نماز جمعه [illegible] اجماع علمای ماست و نقل کرده خلاف [illegible]
از آن گفته و معتمد اصحاب [illegible] که تعیین میفرمودند [illegible] امامت جمعه و همچنین خلفا [illegible]
تعیین میفرمودند قضات را و روایات [illegible] و در کتاب [illegible]
تفریع کرده [illegible] وجوب [illegible] امام و نایب او و بعد از آن [illegible]
[illegible] اصحاب که از شرایط انعقاد جمعه امام است یا کسی که نصب کرده [illegible] امام [illegible] نماز جمعه [illegible] استدلال کرده
[illegible] نماز جمعه در زمان غیبت [illegible] کلام [illegible] نقل [illegible]
این اجماع را [illegible] چنانکه [illegible] علما [illegible] اجماع امامیه [illegible]
جمعه با امام یا نایب [illegible] ابن ادریس [illegible] شرط وجوب [illegible] در زمان غیبت [illegible]
انعقاد [illegible] در زمان غیبت [illegible] ابن ادریس [illegible] اجماع [illegible] وجوب [illegible]
[illegible] انعقاد و اجماع [illegible] انعقاد [illegible] در زمان حضور [illegible] چنانکه تصریح کرده [illegible]
[illegible] در [illegible] و از کلام [illegible] ذکر [illegible] نقل کردیم [illegible] ابن ادریس [illegible]
[illegible] اجماع کرده [illegible] طایفه امامیه [illegible]

از عصر او تا علیهم السلام تا بر عصر ما بر نقضا و وجوب عینی از جمعه حال غیبت امام و حال حضور او با عدم تصرف و نفوذ احکام
او و در شرح قواعد نیز در چند موضع تفریع کرده باجماع بر نفی وجوب عینی در زمان غیبت و نیز تفریع کرده باینکه حال
امام و عدم تسلط و نفوذ احکام او حکم زمان غیبت دارد و شهید ثانی رحمه الله در شرح ارشاد و در رساله جمعه گفته وجوب عینی
منتفیست در حال غیبت باجماع و در رساله نماز جمعه گفته وجوب آن ثابت در حین غیبت تخییری چنانکه گذشت اجماعی پس آن
منتفی است باجماع و در شرح الفیه در شرح کلامی گفته وجوب در حال غیبت با منصوب عام که فقیه باشد تخییریست نه عینی
چنانکه اجماع کرده اند بر آن اصحاب و قبل از این کلام نیز تفریع کرده که شرط وجوب عینی با امام یا منصوب او در شرط او اعتقاد
بآن با یکدیگر مانند حال حضور امام علیه السلام موضع وفاقست و در شرح لمعه گفته اگر نمیبود دعوی ایشان اجماع را بر عدم
عینیت آینه بود قول بآن در غیبت قوت پس اتفاق تخییری یا رجحان جمعه بقوی شد و بعد از آنکه از کلام این جماعه معلوم
ظاهر شد حقیقت اجماع واقع در این مقام نقل میکنیم کلام شیخ طایفه را تا واضح شود مراد او و انطباق آن بر آنچه در کلام ایشان است
شیخ ره در کتاب خلاف فرموده شرط انعقاد جمعه امام است یا کسی که امر کند او را امام از قاضی و امیر و نحو آن و هرگاه که ادا
شود بی امر او صحیح نخواهد بود و بعد از آن خلاف نقل کرده از فقها و بعد از آن فرموده که دلیل ما اینست که
خلافی نیست در آنکه منعقد میشود با امام یا بامر او و نیست بر انعقاد آن هرگاه نباشد امام و نه امر او دلیلی پس اگر گفته شود آیا نشنیده اید روایت
کرده تخییر اصحاب در این کتاب و در غیر آن که جایز است اهل قریها و دهها را که هرگاه جمع شوند عدد که
منعقد شود بایشان نماز جمعه بگذارند نماز جمعه میگوییم ما که اینها اذن داده شده است در آن و ترغیب فرموده شده در آن
و جاریست این مجرای کسی که نصب کند امام او را که نماز کند بایشان و دیگر اینست که اجماع فرقه امامیه بر این است و خلاف کرده
در این مسئله از شروط جمعه امام است یا امر او و بعد از آن نقل کرده روایت محمد بن مسلم را که [illegible]
گفته و دیگر آنچه گفتیم اجماعست پس [illegible] از عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله تا این وقت اقامت نکرده است جمعه را
مگر خلفا و امرا و کسی که او را ولایت نماز دادند [illegible] بوده اند پس معلوم شد که این اجماع اهل اعصار است و اگر منعقد میشد
برعیت هرآینه ایشان میگذاردند [illegible] کلام شیخ ره و پوشیده نماند که مرجع ضمیرها در اول کلام شیخ
و آخر آن نیست که امام یا امر او [illegible] انعقاد جمعه [illegible] و بآن تصحیح نیست چنانکه مذهب [illegible]
نماز جمعه است در زمان غیبت و [illegible] و نسبت داده اند قول بحرمت را بشیخ در خلاف [illegible] تخییر

کرد گر

[illegible]

کرده گر کرده معلوم میشود که با امام و مامور او و در زمان غیبت جایز میدانند باعتبار رخصت که در بعضی احادیث واقع شده بلکه
بوجوب تخییری قایل باشند چنانکه در کتابهای دیگر قایل بآن شده و در مقدمه نقل کردیم پس بنا بر این حاصل کلام شیخ ره اینست
که شرط انعقاد جمعه و صحت آن امام است یا کسی که او امر کند و مراد او بامام امام معصوم است بنا بر مذهب ما و اعم از امام جور
بنا بر مذهب اهل سنت و مراد او اینست که شرط است حاکم یا نایب او بنا بر مذهب هر که حاکم باشد و هرگاه گذارده شود جمعه بی امر
حاکم صحیح نخواهد بود و مراد او از این نزاع با شافعی و جمعی دیگر است از اهل سنت که اذن حاکم را در کار نمیدانند و با آن نیز [illegible]
میدانند چنانکه نقل کرده و استدلال کرده است برین بچند وجه اول آنکه نیست خلافی در انعقاد آن با حاکم یا امر آن و نیست
دلیل بر انعقاد آن بی حاکم و نایب او و دویم آنکه این اجماع فرقه شیعه است چه ایشان خلاف کرده اند در شرط بودن [illegible]
سیم روایت محمد بن مسلم که نقل کرده چهارم اجماع غیر اجماع شیعه بعد اعتبار عمل چه اهل از عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله تا زمان او
اقامت نکرده است جمعه را مگر خلفا و امرا و کسی که متولی کرده اینها بوده اند او را از برای خصوص نماز پس معلوم شد که این اجماع اهل
اعصار است و اگر منعقد میشد برعیت بی حاکم و امرا و چنانکه مذهب شافعی و امثال ایشان است بایست که بگذارند آنرا رعیت گاهی
اگر گویی که چگونه صحیح است استدلال باجماع اهل سنت بر شرط امام یا امر او با وجود ظهور خلاف جمعی از ایشان چنانکه شیخ
خود نقل کرده چگونه صحیح باشد چنین کاری در محل نزاع میگوییم مراد اثبات اجماع است قبل از ظهور خلاف [illegible] کلام شیخ
که ایشان هرگز نگذارده اند بی امام و امر او و این نبوده اوله مگر بسبب اجماع بر شرط امام [illegible] بعد از ظهور خلاف [illegible]
طریقه [illegible] و ترک نشده و احتمال این استدلال تشنیع است بعلما و پوشیده نماند که از دلیل اول و دویم
رسید که حاکم یا امر او شرط صحت جمعه است و از دلیل آخر [illegible] که شرط وجوب است چه اگر [illegible] واجب
میبود گفته پس چرا ادا نکردند و اگر واجب نشده و جایز بایست [illegible] که بگذارند و همین [illegible]
از برای شیخ چه دخلی در غرض او در نزاع با شافعی و موافقین ایشان [illegible] اذن حاکم [illegible] آن نیز [illegible]
عدد و جب میدانند پس دلیل شیخ بر ایشان تمام میشود و بنا بر این مراد شیخ [illegible] و اگر منعقد میشد برعیت هرآینه [illegible]
میگذاردند اینست که اگر منعقد میشد بایشان و واجب بود بر ایشان چنانکه [illegible] هرآینه میگذاردند ایشان و حاصل
نفی کرده است [illegible] روایت که [illegible] جایز است اهل [illegible] هرگاه جمع شوند [illegible] بگذارند
نماز جمعه پس چگونه حاکم یا نایب او را شرط میدانید و حاصل جواب اینست که مراد او شرط حاکم یا نایب او است یا جهت عام

[illegible]

و ما در زمان غیبت جایز میدانیم نماز جمعه را باعتبار اینکه اذن داده اند ما را ائمه معصومین علیهم السلام و ترغیب فرموده اند در آن [illegible]
ست کرده اند آنرا و این جاریست مجرای آنکه نصب کند امام کسی را از برای آنکه نماز کند با ایشان [illegible] و اینکه در این صورت
نیز جایز است اگرچه تفاوت هست میان این دو صورت در اینکه در صورت نصب واجب است و در این صورت واجب نیست
بلکه جایز است اگر کسی گوید که گاه هست که حمل کرده کلام شیخ را بر آنکه حاکم منصوب است از جهت عام از جانب ایشان پس از
کجا میگوئید که در زمان غیبت سنت میدانند و جمعه را واجب تخییری دانند و اکتفا کنند باذن تخییر ائمه علیهم السلام [illegible]
جاری مجرای نصب دانسته بود و در صورت نصب واجب عینی است البته جواب میگوئیم که اولا ظاهر لفظ چه گفته ماذون فیه
و مرغب فیه است و شیوع استعمال آن در جایز و سنت نه در واجب و دیگر سبب آنکه در دلیل آن گفته چه او در زمان
غیبت واجب دانند چون دلیل آن مذهب او نیز میکنیم هرگاه واجب بود چرا در این مدت هیچکس از امامیه [illegible]
الا اگر گویند که ایشان مانع دانسته بودند پس باطل میشود اصل استدلال او و این ظاهر است و ممکن است توجیه کلام شیخ [illegible]
دیگر و آن اینست که مراد این باشد که شرط انعقاد جمعه بعنوان وجوب عینی امام است یا کسی که او امر کند او را امام [illegible]
و اذن داده باشند آن و مراد با آن کسی است که نصب کند او را امام از برای خصوص نماز [illegible] هرگاه گذارده شود بامر او بعنوان وجوب
عینی صحیح نیست و هم ممکن است مراد با انعقاد در کلمات همه نیز انعقاد بعنوان وجوب عینی [illegible] قول او و ایشان خلاف نشده اند مذکور [illegible]
[illegible] شرط وجوب [illegible] کلام این باشد که شرط وجوب جمعه امام است یا مامور [illegible] بخصوص چنانکه ظاهر است و بنا
بر این حاصل کلام ظاهر است و حاصل جواب اینست که [illegible] واجب نیست چونکه اذن داده اند ایشان [illegible]
فرموده اند و این جاریست مجرای آنکه نصب کند امام کسی را [illegible] اول ذکر کردیم و بنا بر این کلام شیخ صریح [illegible]
در دعوی اجماع [illegible] بر اشتراط وجوب جمعه بامام و نایب او و هم [illegible] اجماع [illegible] ممکن است مراد شیخ باجماع [illegible]
نقل کرده [illegible] اجماع [illegible] و فرق میان آن [illegible] این باشد که اول وجوب
اجماع باشد [illegible] شرط وجوب جمعه امام است یا امراء [illegible] پس [illegible]
امام و امراء [illegible] پس معلوم شد که این اجماع [illegible] است و اکثر [illegible] در این [illegible] کسی [illegible] نماز جمعه [illegible]
و امراء [illegible] تقریر کردیم ظاهر شد که مذهب شیخ [illegible] این کتاب موافق است با مذهب او در نهایه و مبسوط و مصباح
آن [illegible] چنانکه نقل [illegible] میان کلمات او [illegible] حمل شود [illegible]

اول کلام

[illegible]

اول کلام مرحوم آخوند منافات خواهد داشت با آنچه در جواب سؤال گفته چنانکه دانستی و ظاهر است که آنچه بعضی از قائلین بوجوب عینی
دعوی کرده اند که ظاهر قول شیخ در خلاف قول بوجوب عینی است [illegible] خلاف است بلکه کلام او ظاهر بل صریح است در دعوی اجماع
بر عدم وجوب عینی چنانکه نقل شد از غیر او از علمای اعلام و محمد بن ادریس [illegible] در سرایر جواب شیخ را که از آن سؤال گفته عجیب
شمرده و گفته جواب حق از این سؤال است که ما میگوئیم [illegible] نماز جمعه میکنند هرگاه جمع شود و در ایشان عدد بوده باشد
در میان ایشان [illegible] از جانب خلفا [illegible] این حمل میکنیم و این جواب معقول است بنا بر مذهب او
که امام و نایب او [illegible] و اما هرگاه کسی [illegible] واجب است که ما در تقریر کلام شیخ بیان
کردیم [illegible] اجماع کرده اند بر عدم وجوب عینی [illegible]
کرده اند [illegible] امام یا نایب او [illegible] وجوب عینی نقل [illegible]
اعتقاد [illegible] این مذهب [illegible]
که آیا جایز است نماز جمعه [illegible] موافق و مخالف [illegible] امام عادل [illegible] کسی که نصب کند او را امام
عادل پس [illegible]
نماز جمعه با امام و نایب او [illegible] در کتاب [illegible] چنانکه نقل کرده اند بعضی از
علما [illegible]
شود [illegible]
نماز جمعه [illegible]
[illegible] بوجوب عینی [illegible]
جزم کرده [illegible]
و ندانسته اند که قول سید [illegible]
چه هرگاه [illegible] جزم [illegible]
حکم احتیاط [illegible]
[illegible]

[illegible]

مخالف آن باشد و بنا بر این مخالفتی نیست میان کلام سید در کتابین با آنکه قطع نظر از این نیز حکم با آن دران کتاب و اوسط
داشتن آن در کتاب دیگر چنان مخالفتی نیست که جهت آن باید مرتکب چنان تاویلها شد و امثال این مخالفت و زیاده بر آن در کتب فقها
بلکه در یک کتاب از یک شخص بسیار است چنانکه بر ذکی متتبع ظاهر میشود و هم سید ره در کتاب جمل گفته نماز جمعه فرض است لازم با امام عادل و اجتماع پنج نفر
بیشتر که یکی از ایشان امام باشد و قاضی عبد العزیز بن براج ره در شرح آن گفته بدانکه [illegible] که چنانکه نیم نزد ما جمعه را که ثبوت آنها باعث
میشود بودن آن فریضه جمعه و سبب آنکه هر یک از آن فوت میشود از او فرض جمعه و آنچه متعلق بامام است اما شروط پس آنها حضور امام عادل است
یا کسی که نصب کرده باشد او را و چهار نفر دیگر با او و اجتماع پنج نفر که یکی از ایشان امام باشد یا پنج نفر از برای استحباب بعد از آن
ذکر کرده چند شرط که [illegible] دیگر بعد از آن گفته پس این شروط هر گاه جمع شوند ثابت میشود بودن این نماز فریضه جمعه و اگر جمع نشوند
ثابت نمیشود بودن آن چنین و شیخ حسن ابن ابی عقیل که از قدمای علمای امامیه است گفته چنانکه نقل کرده اند و علامه ره
در مختلف نماز جمعه فرض است بر مؤمنان حاضر شدن با آن در شهری که امام بوده باشد در آن و حاضر شدن با آن با
امرای امام در شهری یا ده ها که دور باشد از امام و شیخ طایفه ره در کتاب نهایه گفته اجتماع جمعه نماز جمعه فریضه است
هر گاه حاصل شود شرایط آن و از جمله شرایط این است که بوده باشد در آنجا امام عادل یا کسی که نصب کرده باشد او را امام از برای
نماز جمعه دوم آنکه [illegible] که چگونه است در کلام شیخ که باشد در نهایه بعد از چند مسئله بعد از آنچه نقل کردیم گفته که قصوری ندارد
که اجتماع کنند مؤمنان در زمان تقیه بحیثیتی که ضرری نرسد با ایشان پس بگذارند نماز جمعه را به دو خطبه پس اگر تمکن
~~[illegible]~~ پس اگر تمکن نباشد از خطبه جایز است از برای ایشان که بگذارند نماز جماعت
لیکن میگذارند چهار رکعت جواب میگوییم که کلام سابق ظاهر است در [illegible] شرط وجوب جمعه هست و
این کلام دیگر بعد از آن در زمان غیبت امام و نایب او و نیست منافاتی میان این دو کلام اصلا و جمعی از قایلین
بوجوب عینی حکم کرده اند که کلام مبسوط عبارت کتاب نهایه قول بوجوب تخییری است و در زمان غیبت [illegible] آن کلام
شیخ در تخصیص و اول در زمان حضور امام و دیگر کلام را حمل کرده اند بر وجوب تخییری در زمان غیبت امام و نایب او
و مؤید این حمل است این که شیخ تعلیق کرده جواز نماز جمعه با چهار رکعت را بر عدم تمکن از خطبه پس در صورت تمکن چهار رکعت
جایز نباشد و البته باید که نماز جمعه بگذارند و ظاهر این توجیه بغایت ظاهر است و آنچه مؤید خود گفته اند مردود است
چه شیخ تعلیق نکرده بر عدم تمکن از خطبه جواز چهار رکعت را بلکه جواز بجا گذاردن را با وجوب چهار رکعت

مراد

مراد بود ان و لیکن میگذارند چهار رکعت چنانکه البته میگذارند چهار رکعت و ظاهر است که این بنا بر قول بوجوب
تخییری متعلق است بر عدم تمکن از خطبه و غرض از حکم بجواز جماعت در اینمقام چنانکه از کلام او در تهذیب ظاهر میشود
[illegible] بر اهل سنت که منع کرده اند از جماعت در ظهر جمعه هر گاه گذارده شود با خطبه و در کتاب مبسوط گفته که نماز جمعه
فریضه است هر گاه حاصل شود شرایط آن و شروط آن بر دو قسم است یک قسم بر میگردد با نماز و جهت بر او و قسم
دیگر بر میگردد بجهت انعقاد و آن جمله [illegible] آن گفته اما شروطی که بر میگردد بجهت انعقاد چهار است سلطان عادل [illegible] که
امر کند او را سلطان و بعد از چند ورق دیگر گفته و قصوری ندارد که اجتماع کنند مؤمنان در زمان تقیه بحیثیتی که ضرری نرسد (در زمان امام)
بر ایشان پس بگذارند نماز جمعه به دو خطبه پس اگر تمکن نباشد از خطبه میگذارند بعنوان جماعت ظهر را چهار رکعت
و پوشیده نماند که کلام آخر شیخ ظاهر است در جواز در زمان غیبت که وجوب تخییری باشد پس بقرینه آن باید که حمل
آنچه اول ذکر کرده از اشتراط سلطان یا مأمور او بر اشتراط وجوب عینی بلکه جواز با آن چنانکه ظاهر نهایه است هر چند ظاهر
لفظ صحت انعقاد که شیخ گفته ملایم آن نیست یا چنان نیست بلکه حمل بر آن نتوان کرد یا باید که تخصیص شود شرط
مذکور بزمان حضور امام علیه السلام بر هر تقدیر کلام شیخ که در آخر گفته بر ظاهر آن که جواز در زمان غیبت باشد
محمول میشود بر امری که باعث صرف از ظاهر باشد در آن واقع نیست و این ظاهر است و جمعی از قایلین بوجوب عینی
ظاهر میدانند کلام مبسوط را در وجوب عینی بلکه تخصیص میدهند اشتراط مذکور را بزمان حضور یا حمل میکنند سلطان را بر اعم
از امام و [illegible] که واقع شده در احادیث در باب نماز جمعه نسبت بجمیع مؤمنین حمل میکنند قول شیخ را در آخر که قصوری ندارد
و جهت و باین لفظ تعبیر کرده در برابر جمعی که گفته اند حرام است و قصوری ندارد و مخفی نیست که حمل قصوری ندارد بر
وجوب [illegible] محمول نیست و ظاهر است [illegible] آن در این مقام [illegible] توافق با [illegible] جمعی کثیر از علما
علما که از آن جمله شیخ خود باشد در مصباح که در نهایه و خلاف [illegible] چنانکه [illegible] شده است بر وجوب حمل
بر [illegible] ظاهر چنانکه [illegible] ما ذکر کردیم و از [illegible] و در برابر [illegible] لازم بود که [illegible] قصوری ندارد [illegible]
مذهب [illegible] قصوری نداشت [illegible] ایشان [illegible] بجمیع مؤمنین (و جوب عینی میشود [illegible] ظاهر [illegible] مذهب امام)
بغایت [illegible] است چه بنا بر این [illegible] یا کسی که امر کند او را سلطان [illegible] مؤمنین و
این در این مقام پوشیده نیست [illegible] در جمله [illegible] از آن دو عبارت که نقل شد گفته که هر که

در شهری باشد وجوب بر حضور جمعه خواه بشنود نداء او خواه نشنود پس اگر خارج از شهر باشد و میان او و میان شهر
دو فرسخ باشد یا کمتر واجب است بر او حضور پس اگر زیاده باشد بر این واجب نیست بر او پس حاجت نیست که هست در میان
ایشان عددی که منعقد میشود بایشان جمعه پس اگر بوده باشند واجب است بر ایشان جمعه و اگر نبوده باشند واجب نیست
بر ایشان مگر ظهر و هرگاه بوده باشد میانه ایشان و میانه شهر کمتر از دو فرسخ و بوده باشد در میان ایشان عددی که
منعقد میشود بایشان جمعه جایز است ایشان را که اقامت جمعه کنند نزد خود و جایز است که حاضر شوند بشهر و در مسئله دیگر گفته
جمعه بر اهل قریه ها و دهها هرگاه بوده باشد در ایشان عدد و ظاهر این آنست که بوده باشد در دهها ی ایشان مواضع [illegible]
اما اهل خانه چند مثل بادیه نشینان و اکراد پس واجب نیست جمعه بر ایشان زیرا که دلیل نیست بر وجوب جمعه بر ایشان
اگر بگوییم واجب است بر ایشان هرگاه حاضر شود عدد خواهد بود و قوی است بسبب عموم اخبار در این باب دیگر گفته هرگاه بوده باشند
در دهی جماعتی که منعقد میشود بایشان جمعه پس هرگاه بوده باشد میانه او و میانه ایشان عددی که منعقد میشود بایشان جمعه واجب است
بر ایشان حضور و اگر بوده باشد در ایشان آنقدر جمعه بگذارند از برای خود تمام شد کلام شیخ و ظاهر این کلمات
نفی است و اگر نه لازم می آید تخصیص این احکام بزمان حضور بی قرینه و آن خلاف ظاهر است با آنکه متبادر از این احکام آنست
که متعلق باشد بزمان قدیم و مانند آن جواب میگوییم که هرگاه او را شرط کرده باشد امام یا اعم او را بعد از آن ذکر کند
این احکام ظاهر است که مراد نیست که در جایی که شرط او وجوب جمعه باشد حکم چنین و چنان است و قرینه [illegible]
[illegible] اول کلام [illegible] با آنکه شیخ از برای زیادتی احتیاط و [illegible] آنها [illegible] رفته [illegible]
ذکر این کلمات که نقل شد و چند مسئله دیگر اعاده کرده [illegible] مذکور [illegible] تحقیق که ما بیان کردیم [illegible]
امام است یا کسی که او کند او را امام پس [illegible] قرینه [illegible] تخصیص این احکام بزمان حضور [illegible]
در زمان [illegible] آن مسلم نیست [illegible] احکام متعلق بزمان حضور امام [illegible] در کلام [illegible]
[illegible] این احکام در زمان غیبت [illegible]
[illegible] وجوب عینی [illegible] وجوب [illegible] بعد از آنکه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] وجوب تخییری در زمان غیبت [illegible] وجوب عینی [illegible] تخییری [illegible] حمل [illegible] وجوب
در این احکام [illegible] از کلام [illegible] تخییری [illegible] این وجوب [illegible] باشد [illegible]

بجمعه
مسافت دو فرسخ یا کمتر بوده باشد
در میانه ایشان و
[illegible]

جم

جمعه در هر جا که آن واجب عینی باشد اینها نیز واجب عینی باشند و در هر جا که آن واجب تخییری باشد اینها نیز تخییری و قول
شیخ در مسئله اول که نقل شد و اگر نبوده باشند واجب نیست بر ایشان مگر ظهر مؤید حمل بر وجوب تخییری است چه ظاهر آن
اینست که در صورت بودن واجب است بر او اعم از ظهر و جمعه نه خصوص جمعه چنانکه [illegible] ظاهر میشود و هم چنین مؤید
اینست آنکه در بعضی مسائل که [illegible] آن دو عبارت واقع شده تعبیر بجواز کرده مثل آنکه گفته هرگاه [illegible] عارض شود امام را
جایز است او را که جانشین گرداند دیگری را و مقدم گرداند او را تا آنکه تمام گرداند بایشان نماز را و هم چنین اگر [illegible]
ترک رفتن امام پس نماز بگذارد بایشان یا مقدم دارد او را دیگر [illegible] پس نماز بگذارد بایشان جایز خواهد بود و شیخ [illegible]
در کتاب جمل العقود گفته صحیح نیست جمعه مگر بچهار شرط سلطان عادل یا کسی که او نصب کند او را سلطان [illegible] گفته و فرض
جمعه لازم است جمیع مکلفین را [illegible] حصول [illegible] [illegible] و نزد اجتماع شروط آن
[illegible] بوده باشد سلطان عادل یا کسی که نصب کند او را سلطان از برای نماز [illegible] گفته [illegible] در زمان
غیبت و تقیه [illegible] [illegible] بر ایشان هرگاه جمع شوند [illegible] و [illegible] نماز [illegible] جمعه [illegible]
[illegible] پس [illegible] چهار رکعت و [illegible] بن عبدالعزیز در کتاب [illegible] نماز جمعه فرض است با حضور امام [illegible]
[illegible] امام او را و اجتماع پنج نفر یا بیشتر که امام یکی از ایشان باشد و در کتاب دیگر خود چنانکه نقل کرده است [illegible]
[illegible] [illegible] گفته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفته و فرض جمعه لازم است بر جمیع مکلفین [illegible] [illegible]
[illegible] این شرایط واجب نیست [illegible] سلطان عادل یا کسی که نصب کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] گفته [illegible] جمعه [illegible] شرط [illegible] سلطان عادل یا کسی که نصب کرده [illegible]
جمعه و شیخ صدوق ابن بابویه [illegible] در کتاب [illegible] نماز جمعه گفته [illegible] فرض کرده [illegible] خدا [illegible]
[illegible] نماز [illegible] فرض کرده است آن را خدا [illegible] ساقط کرده است [illegible] کس [illegible]
[illegible] گفته و هرگاه جمع شوند [illegible] هفت کس [illegible] [illegible]
از برای ایشان [illegible] گفته هفت کس [illegible] [illegible] قاضی [illegible]
و [illegible] احمد بن فهد [illegible] گفته واجب میشود [illegible] [illegible] علیه السلام و شیخ [illegible]

پس اگر نباشد کسی که خطبه [illegible]

در شرح آن گفته شرط است در وجوب نماز جمعه حضور سلطان عادل و آن کسی است که امام معصوم است یا کسی که امر کند او را امام معصوم
بآن و محقق رحمه الله در شرایع گفته جمعه واجب نمیشود مگر بحضور سلطان عادل یا کسی که نصب کرده باشد او را امام علیه السلام و در
[illegible] جمعه را از فرائض واجب نکرده و بعد از آن گفته و شروط آن پنج است اول سلطان عادل و علامه رحمه الله در قواعد در
بیان شروط جمعه گفته دویم سلطان عادل یا کسی که امر کند او را و همچنین در ارشاد گفته و واجب نمیشود جمعه مگر بحضور امام عادل
یا کسی که او نصب کرده باشد او را و شیخ شهید رحمه الله در دروس گفته و واجب میشود نماز جمعه دو رکعت بدل از ظهر بشرط امام یا
نایب او و در غیبت میگذارند جمعه فقهاء امامیه با امن و مجزیست از ظهر بنا بر مذهب اصح و مراد از جمعه گذاردن [illegible]
آن یا جواز آن است بقرینه آنکه امام یا نایب او را شرط وجوب قرار داده و گفت جمعه میگذارند نه اینکه واجب است که بگذارند
و این ظاهر است و همچنین در جمیع شروط جمعه گفته و امام عادل یا نایب او و در غیبت با عذر ساقط میشود وجوب نه جواز [illegible]
عبارات اعاظم علما که کتب ایشان حاضر بود نزد فقیر و در کتب اصحاب که در مسائل خلافیه متعرض نقل اقوال علما شده‌اند
در مسائلی که احتیاج بآنها بغایت نادر است اقوال شاذه ضعیفه را نقل کرده‌اند و در چنین مسئله عمده با هم حاجت بآن قول
بوجوب عینی اصلا نقل نکرده‌اند از احدی و [illegible] از زمان حضور ائمه علیهم السلام تا آنکه در زمان شیخ زین
الدین رحمه الله که از متاخرین است و از زمان او تا این زمان صد و کسری باشد این قول احداث شده و بعضی نسبت [illegible]
پس هرگاه کسی بنظر انصاف نظر کند و عبارات اعاظم فقها و [illegible] و نهایت فکر و تتبع و کمال [illegible] تحقیق
بوده [illegible] نقل کرده‌اند از اجماع بر [illegible] وجوب عینی [illegible] اشتباه نیست و چنین نیست که نمود [illegible]
باشند یا آنکه تتبع کرده [illegible] اجماع کرده باشند یا آنکه [illegible] از اجماع شهرت است یا آنکه بر تقدیر
تسلیم عدم اجماع [illegible] این علما [illegible] خلاف آن [illegible] نادر باشد [illegible]
حصول ظن قوی بعدم وجوب عینی [illegible] که احتمال اینکه علما [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و آله
اقدام نموده‌اند بر حکمی چنین [illegible] و جرأت [illegible] تا ایشان را سندی قوی و دلیلی
معقول نبوده [illegible] از ظاهر آیه و احادیث [illegible] مستفاد شود و چگونه [illegible] بوجوب عینی
کنند [illegible] دلالت [illegible] ظاهر [illegible] و طرح کردن [illegible] دلیلی قوی
داشته باشند یا آنکه خلاف [illegible]

احتمال

احتمال [illegible] غفلت از آن در این صورت شاید [illegible] و اگر [illegible] راه دروغ و اشتباه بامثال ایشان [illegible]
دین به و پس اعتبار بر احادیث نیز نماند چه احادیث ما و جرح و تعدیل و توثیق و تضعیف و مدح و ذم رواة آنها
مستند [illegible] ایشان است پس باید که دروغ گفته باشند یا در نقل آنها و تفتیش حال رواة اشتباه
کرده باشند نعوذ بالله من امثال هذه الخیالات والتوهمات و جمعی که قائل بوجوب عینی شده‌اند در جواب [illegible] باجماع
چند وجه گفته‌اند وجه اول منع حجیت اجماع منقول بخبر آحاد و تحقیق آن در کتب اصول مذکور شده و جواب آنست
که حجیت اجماع منقول بخبر آحاد اگر قویتر نباشد از احادیث منقوله بخبر آحاد پس ضعیفتر از آن نباشد چنانچه از کتب اصول
ظاهر میشود [illegible] هرگاه چندین کس از اکابر علما دعوی آن کرده و مخالف آن ظاهر نباشد یا آنکه [illegible] شهرت عظیم
نیز [illegible] کافی نیست وجه دویم آنکه [illegible] منقول شایع در کلام اصحاب باید حمل شود بر [illegible]
[illegible] و آن دو امر است امر اول آنکه اجماع نزد امامیه عبارت است
از اتفاق همه علما یا طائفه از ایشان بر حکمی از احکام [illegible] معلوم باشد دخول معصوم علیه السلام در جمله ایشان
و اطلاع بر اجماع بر این وجه [illegible] متصور است در زمان غیبت امام علیه السلام و [illegible] و انقطاع اخبار و اقوال او
[illegible] که اصلا معلوم نیست که در کدام قطر است از اقطار زمین در مشرق یا مغرب در دریا یا صحرا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مانند آن [illegible]
[illegible] که دعوی اجماع کرده‌اند در مسئله با وجود خلاف در آن
[illegible] از ایشان در کتابی [illegible] دعوی اجماع کرده بر خلاف آن چنانکه به تتبع ابواب فقه
ظاهر میشود و هرگاه [illegible] و حمل شود باتفاق علماء معروف [illegible] ظاهر [illegible] خلاف [illegible]
یا بر شهرت [illegible] دعوی اجماع کرده‌اند لازم
نیست که علم باتفاق [illegible] در زمان غیبت [illegible]
از ائمه علیهم السلام [illegible] رسیده باشند [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]
است [illegible] ایشان رسیده [illegible] ظاهر [illegible] نماز جمعه [illegible]
نزد شیعه امامیه [illegible] داشته باشند که مذهب معصوم نیز آنست و چگونه [illegible] توان نمود [illegible]

در مسئله [illegible] مخالفت آن کرده و کتاب دیگر [illegible] دعوی اجماع [illegible] بعضی دیگر دعوی اجماع کرده

ما خود جزم داریم بوقوع اجماع امامیه بر بعضی مسایل مثل مسح پا و ترک آب تازه و صحت حج تمتع و متوفی و غیر اینها از مسایل
و جزم داریم باینکه مذهب ائمه علیهم السلام چنین بوده و قطع نظر از ملاحظه اخباری که در این ابواب وارد شده بلکه جمعی
که اطلاع بر اخبار اصلا ندارند نیز جزم دارند در امثال این مسایل بمذهب ائمه علیهم السلام پس چگونه انکار توان کرد
[illegible] و بعضی دیگر از مسایل که اتفاق چنین بوده باشد با وجود اخبار چنین کس از علما و عدول [illegible]
و اما جواب از دوم پس آنست که در بسیاری از مسایل دعوی اجماع با وجود مخالف در آن منافاتی ندارد چه ایشان
خود اعتراف نموده اند که مراد از اجماع نزد امامیه اتفاق طایفه ایست از علما که معلوم باشد دخول معصوم در جمله ایشان پس چون
معلوم گردد که دعوی اجماع بر حکمی کرده جزم حاصل شده باشد بدخول معصوم در جمله قایلین بآن هر چند مخالف آن بوده
باشد خصوصا هرگاه مخالف معلوم النسب باشد و مشخص باشد که معصوم نیست و بنا بر همین است که محقق نجم الدین جعفر بن سعید
در کتاب معتبر گفته که اگر خالی باشند صد کس از فقها ما از قول معصوم حجت نباشد قول ایشان و اگر بوده باشد در جمله دو کس
حجت میشود قول ایشان و در بعضی جاهای دیگر که دعوی اجماع و خود اعتراف بمخالفت آن کرده اند یکی دعوی اجماع بر حکمی کرده و دیگری
دعوی اجماع بر خلاف آن کرده پس هرگاه متحقق شد بطلان آن دعوی از هر راهی که بوده باشد میگوییم که امثال اینها باعث این
نمیشود که مطلق اجماع طرح شود چه در اخبار نیز امثال این از تناقض و اشتباهات و سهوها بسیار واقع شده و همچنین
در جرح و تعدیل رواة چنانکه بر متتبع ظاهر میشود پس اگر اینها باعث طرح حجیت باید که اخبار را هم نیز تمام طرح شود بلکه مدار در
احادیث و نقل اجماع هر دو در عمل آنست که هرگاه متحقق شود وقوع سهو و اشتباه در آن پس آن وقت طرح خواهد شد
پس همچنانکه در بعضی مسایل ظاهر شده که اشتباه در دعوی اجماع کرده اند لازم نمی آید که در جای دیگر که اشتباه ظاهر نشده
طرح آن دعوی نماییم با آنکه در اکثر جاها که اشتباه ظاهر شده چنین است که یک کس یا دو کس دعوی اجماع کرده اند و دیگران
که مطلع شده بر آن رد کرده اند آنرا و تنبیه کرده اند بر منع آن و وقوع اشتباه در آن و در ما نحن فیه چندین کس از اهل [illegible]
و اعاظم اتقیا در کمال تتبع و تبحر مثل محقق و علامه و شهید رحمهم الله که همگی دعوی اجماع نموده اند و در هر جا که
مخالفی بوده در دعوی اجماع [illegible] دعوی اجماع در این مسئله کرده اند و استدلال بآن نموده اند
و در اینجا [illegible] بلکه شهرت تواتر از فضلا و محققین و متاخرین علما متتبعین تا زمان شهید ثانی زین الدین
[illegible] و تنبیه بر بطلان آن دعوی کرده پس چگونه ما طرح نماییم چنین اجماعی را بمجرد [illegible] و بعضی
جاها گذشته

با کسی

بجاها اشتباه در دعوی اجماع واقع شده و این بسیار ظاهر است و کسی که ملاحظه کتب فقه کند میداند که مدار حکم تمام فقها
در بسیاری از مسایل بر اجماع است و اگر از آن دست بر دارند از اثبات بسیاری از احکام عاجز آیند و در احادیث ائمه علیهم السلام
نیز امر بپیروی اجماع واقع شده چنانکه ثقة الاسلام رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که فرموده اند فرا گیر مجمع علیه را پس
بدرستیکه مجمع علیه ریبی نیست در آن با آنکه در هر تقدیر تسلیم عدم اجماع مجرد شهرت عظیم میانه اهل بر علما در چنین مسئله
عام البلوی کافی نیست بحصول ظن قوی بعدم وجوب چنانکه بیان کردیم قبل از این پس متمسک باشد آنرا و در روایت عمر بن
حنظله از حضرت صادق علیه السلام حکم باعتبار شهرت میانه علما و قبول ایشان آنرا شهرت کرده بمقبوله عمر بن حنظله و عمده
دلایل ایشان بر استحقاق فقها منصب حکومت و نفاذ احکام حدیث است واقع شده که هرگاه دو عدل [illegible] از اصحاب
ما اختلاف کنند در روایت و حکم و احد جایز نه داشته باشند بر دیگری در عدل و فقه و [illegible] نگاه میکنند دو روایت
کدام از اینها مجمع علیه اصحاب است بعمل آن گرفته میشود و آن در ترک کرده میشود که مشهور نباشد نزد اصحاب پس بدرستیکه
مجمع علیه ریبی نیست در آن و پوشیده نیست که این حدیث ظاهر است در وجوب پیروی مجمع علیه و غیر مشهور و عدم ریب در آن
پس چون اکثر قایلین بوجوب عینی استدلال میکنند با آن در اثبات مطلب خود چگونه طرح میکنند آنرا و بر تقدیر
و تسلیم اینکه حجیت اجماع مسلم نیست نمی کرده که ثابت شود خلاف آن و در این مسئله چنین نیست چه بیان خواهد شد
خلاف آن اجماع از اعاظم اصحاب شیخ مفید رحمه الله در کتاب مقنعه گفته که اکثر روایت آنچه است از ائمه علیهم السلام [illegible]
فرض دو رکعت بر مکلفان خود از جمعه تا جمعه [illegible] فرض کرده است [illegible] اجتماع را اگر [illegible] پس خداوند فرموده است
خدای تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که ترک کند جمعه سه جمعه بی عذر مهر کند خدا
بر دل او پس فرض آن توفیق دهد در حضار زمان اجتماع است چنانکه گفتیم اما [illegible] حضور امام [illegible]
[illegible] و خطبه بخوانند از برای ایشان بمعنی عبارت [illegible] و خطبه بخوانند از
برای ایشان [illegible] بسبب این و خطبه و اجتماع از جماعت که جمع نشوند [illegible] و هرگاه حاضر شوند اقامه
واجب میشود [illegible] بر مکلفین مگر کسی را [illegible]
اجتماع و اگر [illegible] پس حکم [illegible]

او حکم عدم امامت است و شرایط که واجب است در کسی که واجب است با او اجتماع حاصل نیست که بوده باشد اهل آنکه بالغ و عاقل گردد
در عدالت غیر مثلا از اوامر [illegible] چه امام مسلمان مومن معتقد حق نماز و دیانت گذارنده نماز در وقت پس هرگاه
بوده باشد چنین و جمع شود با آن چهار نفر واجب است اجتماع و هر که نماز گذارد و داشته باشد مر او این صفات واجب است بر او نماز
نزد قرائت او و قنوت در رکعت اول از رکعتین در فریضه و هر که نماز گذارد پس امامی بخلاف آنچه وصف کردیم بجای آورد
فرض را بعد از که قبل از این شرح کردیم و واجب است حضور جمعه با آنکه وصف کردیم او را از ائمه بعنوان فرض و نیست یکی که ترک کند
ایشان بغیر از در تقیه و مستحب روایت کرده است هشام ابن سالم از زراره بن اعین که گفته تحریص کرد ما را ابو عبدالله
بر نماز جمعه تا اینکه گمان کردم که میخواهد که برویم بخدمت او پس گفتم بروم بر تو پس گفت نه من میخواستم مگر اینکه بیاید نزد
شما تمام شد کلام مفید رحمه الله و این صریح است در وجوب عینی به شرط امام یا نایب او و تفریع کرده است در [illegible]
عینی چند بر [illegible] شرط که [illegible] در مقام بیان شرایط لوای آنکه معتبر است در امام جماعت و ظاهر شیخ رحمه الله در تهذیب است
که موافق [illegible] با او چه نقل کرده است کلام مفید را و او را روایت بعضی احادیث دال بر آن را بدون آنکه متعرض نفی [illegible]
شود چنانکه عادت اوست در آنچه مخالف [illegible] قول و مذهب او و جواب آنچه اول گفته که فرض را جمع است
دلالت نمیکند بر وجوب [illegible] اجتماع یعنی [illegible] اجتماع در این نماز [illegible] وجوب نماز و این ظاهر است و بر تقدیری که
دلالت [illegible] اصل [illegible] ذات آن [illegible] مثل اقوال دیگر او خواهد بود که لفظ وجوب یا فرض اراده کرده است [illegible] داشته در [illegible]
از آن گفته که شرط امام مامون ممکن است که مراد با امام مامون امام اصل یا نایب او باشد چه ایشان مامونند بیقین
هرگاه او [illegible] او و هرگاه حاضر شود امام است که با آن امام است و قول او [illegible] شرایط که واجب است در کسی که واجب است
با او اجتماع [illegible] که امام مامون است با وجوب صفتیست که [illegible] است [illegible] باید که [illegible] صفات باشد
و امام عادل ظاهر است که موصوف باین صفت نیست و ذکر آن صفات است با آنکه نایب با امام [illegible] صفات را داشته
باشد و در کلام غیر آن نیز از فقها [illegible] صفت در نایب ذکر شده و قول او معتقد حق بجانب جمهور وارد است بآنچه ذکر کردیم
چه غیر امام چون نایب او در اعتقاد مکلف که آنچه از او شنیده حکایت کلی که [illegible] اعتقادات او حق باشد و قول او
و هر که نماز گذارد و داشته باشد شرایط بخلاف آنچه وصف کردیم بجای آورد فرض را بعد از که قبل از این شرح کردیم [illegible]
[illegible] شرح کرده دلیل است بر آنچه گفتیم که مراد از امام مامون امام یا نایب او است چه غیر از این [illegible] شرط کرده که در امام جمعه

باید بوده امام جماعت نباید پس آنچه شرط کرده در امام جماعت نیز شرط است مگر اینکه مراد آن باشد که چهار نفر با او باشند
و این نماز از دو رکعت باشد که مخالف ظهر و از روی تقیه نیست مراد نماز گذارنده و این نیز دور است با آنکه در کلام
اکثر که پیش باشند و دو خطبه بخوانند باشد چنانکه آنرا ذکر کردیم و غرض از بیان کیفیت نماز جمعه نیست مگر آن وصف دیگر
باشد از برای امام مامون و مراد از اینکه خطبه بخوانند این است که تواند خطبه بخوانند و مانع از آن نباشد و مراد بجای
از مخالفت با آنکه پیش ذکر کرده نیز باشد که خطبه بخوانند یعنی ممکن نباشد او را خطبه خواندن چه اگر ممکن باشد وجوب
خواهد بود بر او بنا بر قول بوجوب عینی پس هرگاه ترک کند قابل امامت جماعت نیز نخواهد بود و این بسیار دور است
و بر فرض که امام مامون را بر بهره ظاهر کلام بر وجوب تخییری حمل شود بقرینه اینکه گفته پیش می ایستند
و دو خطبه میخوانند و حکم نکرده که البته پیش بایستند و قول او و هرگاه حاضر شود امام و واجب است جمعه و غیر از اقوال او
که لفظ وجوب و فرض اراده منافات با این ندارد چه استعمال وجوب و فرض در وجوب تخییری شایع است و تخییر
نماز دو نوع نیست اگر قبل از این شرایط و آداب نماز ظهر جمعه بعنوان چهار رکعت تفصیل تمام بیان کرده و ترغیب کرده
که این در صورتیست که جمعه در آن میسر نباشد پس ظاهر کلام نیست که هر دو طریق ظهر جمعه را توان گذارد و ممکن است
قول او و واجب است حضور جمعه با آنکه وصف کردیم او را از ائمه بعنوان فرض شایع شده بوجوب تعیین با ائمه [illegible]
او دلیل مقصود وصف کرده و تاکید بفرض بودن آن است بنا بر وجوب عینی و در این صورت و [illegible] ایشان
چنین نیست بلکه تخییریست و بنا بر این ممکن است که حمل شود قول او و نیست یکی که مخالف ایشان بغیر از نماز جمعه
از حضور آن و پیش نماز از آن شیعه نشود و قول او از در تقیه است و این بسیار دور است که [illegible] شود و قول او و مستحب
بنا بر [illegible] که پیش نماز نشود [illegible] شود پس منطبق شود کلام بر قول بوجوب تخییری چنانکه ظاهر است و بر تقدیری
که حمل شود کلمات اول او نیز بر وجوب عینی زیاده از این لازم نمیآید که شیخ مفید قائل به شرط امام یا نایب او در
بنا بر ظهور [illegible] و ظهور [illegible] آن نزد او میرود و منع از آن نیست اگر شیخ مفید در کتاب دیگر خود [illegible] بر آن [illegible]
و آنرا امر مسلم قرار داده چه استدلال کرده بر وجود امام معصوم که حق در میان ایشان باشد بخلاف بودن تکلیف [illegible]
بسبب وجود او [illegible] اصلاح و دوری از فساد و احتیاج همه ایشان [illegible] که در آن راه اصلاح
میان را برکرده اند که امام را تعظیم کنند و جدال را و آگاه کرد اند غافلان را و برگشت نمایند از غفلت و [illegible]

والغاء کند احکام را و حکم کند بعدل میانه اهل اختلاف و نصب کند او را جهت دفع شر هر خصم را و حفظ کند اموال را و حمایت
کند بیضه اسلام را و جمع کند مردم را در جهاد و عیدها و پوشیده نیست که این کلام ظاهر است در اختصاص نماز جمعه و عیدها بامام
معصوم علیه السلام و معلوم و مسلم بودن آن پیش از ظهور امام معصوم و عوام شده اند البته وجوب عینی نخواهد داشت و ذکر نه
ذکر آن در جمعه هنگامی که در ایام اعصار مردم محتاج بامام معصوم دارند منقول نخواهد بود و بر فرض که مذهب او عدم تحریم اقامت باشد در
وجوب عینی مخالفت او ضرر نرساند باجماع گرچه چنین کسی اتفاقا بر عدم دعوی کرده شد چه مخالفت معلوم النسب بر حجیت اجماع
باشند ضرر نرساند باجماع بمصطلح امامیه چنانکه ظاهر شد از آنچه نقل از ابن ادریس کردیم و در اکثر کتب اصول امامیه تصریح
بآن شده و جواب آنچه گفته اند که ظاهر نیست که شیخ در تهذیب موافق است با مفید او را آنست که موافقت شیخ
با مفید ضرر نرساند بمدعا زیرا که تقریر نمودیم از کلام مفید و بنا بر آنکه شیخ در تهذیب بر جا مقصود بیان این
نشده که چه چیز موافق است بمذهب او و چه چیز مخالف است و بیان کرد و مکرر در بسیار از جاها اکتفا کرده بنقل احادیث با آنکه
منصوص مذهب خود نشود با آنکه احادیث که در این باب نقل کرده چنان منافی ندارد با مذهب او که البته بتصریح و بیان
اکتفا نمود چنانکه ظاهر خواهد شد انشاء الله و چگونه مذهب شیخ وجوب عینی [illegible] اگر [illegible] بر تصریح خود را اقتدا
خود را در آنجا بیان نموده و تصریح بخلاف آن کرده و در کتاب خلاف و غیره دعوی اجماع بر نفی قول بآن و عمل بآن کرده
چنانکه ظاهر شد بر تو از آنچه نقل کردیم بلکه بر متتبع منصف ظاهر است که این دعوی شیخ دلیل است بر آنکه مذهب مفید
نیز وجوب عینی نبوده چه شیخ از اعاظم تلامذه مفید است که بخوبی بر آن میتوان کرد که شیخ طائفه مذهب استاد خود را که شیخ
مفید است [illegible] دعوی کند اجماع [illegible] و چگونه [illegible] از عبارت
معقود وجوب عینی [illegible] شیخ [illegible] بخلاف آن [illegible]
وجوب عینی بوده [illegible] شیخ که از اکابر تلامذه و خواص او بوده در بیان [illegible]
[illegible]
نماز اگر گویند [illegible] شیخ مفید [illegible] تقیه [illegible] نقل کرده اند که
این نماز را [illegible]
در زمان خود در نهایت شهرت و اعتبار بوده [illegible] در مجالس [illegible]

گفتگو

[illegible]

گفتگو میکرده و ایشان را از اعتقاد فاسد منع میداده و اثبات حقیت مذهب امامیه مینموده و نزد سلاطین آل بویه که مایل بتشیع بودند
نهایت عزت و احترام داشته حتی که عضد الدوله مکرر بدیدن او میرفته و نوازش و اکرام بسیار نسبت بجناب او
مینموده و جمیع خواص و عوام مرید و معتقد او بوده اند تا آنکه نقل کرده اند که در روز وفات آن استاد هشتاد هزار کس از
شیعه و سنی تشییع جنازه او حاضر شده بوده اند [illegible] در آن زمان [illegible] نکرده بودند چه تقیه ضرور نبوده
در اقامت نماز جمعه که در میان اهل سنت شایع و متعارف است و نهایت مواظبت بر آن میکنند و بر تقدیر که تقیه لازم بود
و ظاهر نمیتوان گفت که چگونه تجویز توان کرد که با آن همه خواص و اصحاب و تلامذه مانند شیخ ثقه محمد بن حسن
که خلیفه او بوده و شیخ طائفه و سید جلیل سید مرتضی و سید بزرگوار سید رضی الدین و شیخ نجاشی و سلار بن عبد العزیز
دیلمی و امثال ایشان نتوانسته که خفیه نیز با چهار کس از ایشان اقامه این نماز تواند کرد و اگر کرد چگونه بر شیخ و تمامی
تلامذه پنهان مانده و هیچ کس نقل نکرده بلکه بر خلاف آن تصریح نموده اند [illegible] آنچه در باب
شیخ مفید گفتیم جاری است و چگونه قبول توان کرد که در عهد با کثرت علماء شیعه و اجتماع [illegible]
امثال علامه و آل سعید و امثال ایشان [illegible]
مانند زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده هیچ یک از ایشان قادر نبوده باشند بر اقامت این نماز با چهار کس یا شش
کس از خواص خود در قم با نهایت تسلط امامیه در آنجا [illegible]
امامیه است در کتاب کشف الغمه نقل کرده که در زمان بعضی از خلفای عباسی اهل قم از اطاعت حاکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه گفتیم [illegible]

امامیه والله الموفق و دیگر گفته‌اند که بار شیخ مفید ره در کتاب اشراف گفته که باب عدد آنچه واجب میشود باو اجتماع در نماز جمعه
آن جمعه هفت است از امام و مؤذن و دو گوینده و دلالت حق و شاهدین و دلالت از ذکر و حضور و شهادت از حقایق بودن
و وجوه چهار نفر با این صفت که مذکور شد و وجوه دیگر که اجابت کنند ایشان را و وجوب آنکه ... [illegible] چند طهور ایمان و
پاکی که در وقت اسلام ... [illegible] حضور و ... [illegible] سبب ... که خواندن کنی و اقامت کرده شود
در سلام و معرفت بعضه نماز و فصیح خواندن خطبه و قرآن و اقامت فرض نماز در وقت آن به تصغیر و تاخیری از آن در
هیچ حال و خطبه با آنچه ... [illegible] از کلام پس جمع شود این ... هفت و وجوب اجتماع در ظهر روز جمعه چنانکه ذکر کردیم
و خواه بوده فرض آن بر نصف از فرض ظهر ... [illegible] در ایام تمام شد کلام اشراف و این دلالت میکند بر آنکه ... [illegible]
... [illegible] است در امامت جماعت ... [illegible] عدالت ... [illegible] گفته‌اند که ... [illegible]
ایمان که ... [illegible] حکم ... [illegible] ظاهر شود ... [illegible] مذهب ... [illegible]
از وجوب وجوب عینی ... [illegible] پس ... [illegible] وجوب تخییری ... [illegible] صحیح ... [illegible]
عبارت ... [illegible] وجوب ... [illegible] تخییر و تخصیص داده شود ... [illegible] وجوب تخییری ... [illegible]
... [illegible] که در کلام ... [illegible] تفصیل ... [illegible]
این ... [illegible] امام یا نایب ... [illegible]
... [illegible] امامیه ... [illegible] اجماع ... [illegible] در این عبارت ... [illegible]
... [illegible] نقل شده از ... [illegible] علمای امامیه ... [illegible] مذهب ... [illegible]
و جمعی دیگر ... [illegible] مذهب ... [illegible] امامیه ... [illegible]
... [illegible] بسیار ... [illegible]
... [illegible]
امام ... [illegible] امام ... [illegible] امام یا نایب ... [illegible]
او در امام ... [illegible] جماعت ... [illegible] امام ... [illegible]
منعقد میشود ... [illegible] منعقد میشود جمعه ... [illegible]

علاوه

علاوه از چهار رکعت به دو رکعت با دو خطبه ... [illegible] فرض حضور ... [illegible] شود ... [illegible]
و میانه او ... [illegible] جمعه ... [illegible] ساقط میشود و ... [illegible] پس اگر ... [illegible]
دخول در آن ... [illegible] از عبارات ... [illegible] و وجوب عینی جواب ... [illegible]
دلالت میکند بر وجوب عینی جمعه و وجود امام یا نایب او ... [illegible] ابو الصلاح در بیان ... [illegible] نقل کرده است این
عبارت را از ... [illegible] شیخ زین الدین رحمه الله ... [illegible] ممکن است که ... [illegible]
آن ... [illegible] واقع شده ... [illegible] در نقل عبارت خلاف شده
... [illegible] خلاف ... [illegible] نقل کرده‌اند ... [illegible] وجوب عینی ... [illegible] ملاحظه میشود ... [illegible]
احتمال ... [illegible] وجوب ... [illegible] ذکر کردیم ... [illegible] شیخ شهید ... [illegible] ابو الصلاح قول ... [illegible] نقل کرده و ... شیخ
شهید ... [illegible] در شرح ارشاد و شیخ فخر الدین رحمه الله در ایضاح قول به وجوب تخییری از او نقل کرده‌اند و علامه ... [illegible]
قول به وجوب تخییری از او نقل کرده ... [illegible] عبارت ... [illegible] نقل شده نقل کرده ... [illegible]
کتاب ... [illegible] حقیقت مذهب ... [illegible] وجوب عینی ... [illegible] مخالفت ... [illegible]
... [illegible] اجماع چنانکه ... [illegible] اجماع که شیخ ... [illegible]
و بعد از انعقاد اجماع مخالفت ... [illegible] مخالفت با اجماع ... [illegible] شهرت عظیم ... [illegible]
و مجرد ... [illegible] و در این ... [illegible] چنانکه مذکور شد ... [illegible] گفته‌اند که قاضی ابو الفتح ... [illegible] در کتاب تهذیب ... [illegible]
... [illegible] ذکر کرده ... [illegible] از احکام جمعه ... [illegible] گفته ... [illegible] صحیح است ... [illegible]
منعقد شود ... [illegible] جماعت ... [illegible] روز جمعه ... [illegible] از اوقات ... [illegible] در وقت آن ... [illegible] کردن خطبه ... [illegible]
آن ... [illegible] جماعت ... [illegible] صحیح واجب میشود بر ایشان فریضه جمعه ... [illegible]
... [illegible] ایشان ... [illegible] خطبه و نماز ... [illegible] ایشان ... [illegible] دلالت ... [illegible]
وجوب عینی با امام و یا نایب او ... [illegible] امام ... [illegible] مطلق ... [illegible]
باشد ... [illegible] امام یا نایب او ... [illegible] شهرت ... [illegible] اجماع ... [illegible] قول و
واجب میشود بر ایشان فریضه جمعه دلالت میکند بر زیاده از وجوب تخییری ... [illegible] وجوب عینی ... [illegible]

که اراده وجوب عینی باشند ممکن است که اتفاق کرده باشند در شرط امام یا اذن او لیکن شهرت میانه امامیه و اتفاق ایشان
بر آن با آنکه این کتاب نیز در میان نیست و این نقل نیز شیخ زین الدین رحمه الله کرده و جمعی تابع او شده اند لیکن
ممکن است که در سابق یا لاحق این کلام اشاره باشتراط مذکور شده باشد و او غافل شده باشد از آن و بر تقدیر یکه صریح
او در وجوب عینی و عدم اشتراط باشد مخالفت او ضرر نمی رساند باجماع چنانکه مکرر مذکور شد و دیگر نیز بجهت چنین عبارت
از قدما که هیچگاه در هیچ مسئله متعرض قول او نشده اند الا که در این مسئله که شیخ زین الدین رحمه الله از راه اضطرار متوسل
بآن شده نتوان قدح نمود در اجماعی که چندین کس از اکابر علما و ثقات دعوی آن نموده باشند و دیگر گفته اند
که ابن بابویه رحمه الله در کتاب مقنع در باب نماز جمعه گفته و اگر بگذاری نماز ظهر را با امام بخطبه میگذاری دو رکعت و
اگر بگذاری بی خطبه میگذاری چهار رکعت و بتحقیق که فرض کرده خدای از جمعه تا جمعه سی و پنج نماز از آنهاست یک نمازی
که فرض کرده است آنرا خدا در جماعت و آن جمعه است و ساقط کرده است آنرا از نه کس [illegible] آنها را بعد از آن گفته
و هر که بگذارد آنرا تنها پس بگذارد آنرا چهار رکعت مانند نماز ظهر در سایر روزها بوجوب عبارت و بتحقیق که فرض
کرده خدای تا قول او و هر که بگذارد و عبارت حدیث زراره است که بعینه نقل کرده و ما بعد از این نقل خواهیم کرد آنرا و جواب
خواهیم گفت از تمسک ایشان در اثبات وجوب عینی در زمان غیبت و اما آنچه بعد از آن و قبل از آن نقل شده از عبارت ابن
بابویه رحمه الله پس اصلا از آن مستفاد نمیشود که کلام کیست و چه شرط داده و هیچ اصلا دلالت بر وجوب عینی ندارد و ممکن است
در تخییر مثل آن گذاردن آن با امام بخطبه و امام بی خطبه تنها و بر تقدیر تسلیم دلالت بر وجوب عینی میگوییم که امام ظاهر بود معصوم
بناشد ظاهر و در اعم از آن نیز نخواهد بود پس چگونه بآن استدلال توان کرد بر عدم ثبوت اجماع مذکور اگر گویند که
امام معصوم شرط نیست در جمعه بلکه نایب نیز کافی است یا اجماع با آنکه در کلام اشاره بآن نشده پس باید بمطلق امام جماعت حمل
شود تا لازم [illegible] جواب میگوییم که از حمل امام معصوم [illegible] لازم نمی آید چه صحیح است که جمعه با امام معصوم
با خطبه دو رکعت است و این منافات ندارد که با نایب او نیز با خطبه دو رکعت باشد و لازم نیست که جمیع تفاصیل این مسئله
از این عبارت در نهایت اجمال مستفاد شود دیگر آنکه گوییم که هرگاه مراد از امام معصوم [illegible] صحیح نخواهد بود قول او و اگر بگذاری
بی خطبه میگذاری چهار رکعت چه با معصوم البته باید با خطبه بگذارد و میگوییم اولا ظاهر نیست که با معصوم البته با خطبه بگذارد و دوم
چه در زمان عدم تسلط ائمه علیهم السلام جمعه واجب نیست چه آن [illegible] که هرگاه تقیه میشود پس در صورت بی خطبه چهار رکعت

میگذارد

میگذارند و دیگر آنکه در کلام نیست که اگر با امام بگذاری با خطبه بلکه گفته اگر بگذاری با خطبه و این شاید در جماعت با غیر امام
باشد و حاصل کلام چنین شود که اگر بگذاری با امام معصوم که با خطبه است میگذاری دو رکعت و اگر بگذاری بی خطبه که
با امام معصوم است بلکه با پیشنمازان دیگر جماعت میگذاری چهار رکعت و این توجیه دوری ندارد بلکه ظاهر همین است چه
ظاهر نیست که این کلام ابن بابویه مضمون حدیث [illegible] است که بعد از این مذکور خواهد شد چنانکه [illegible]
مسایل عبارت احادیث را بعینه ذکر میکند و آن حدیث [illegible] ظاهر الانطباق است بر این وجه چنانکه بعد از این ظاهر خواهد
شد [illegible] این همه با آنکه این کتاب نیز در میان نیست و این نقل هم مستند بشیخ زین الدین رحمه الله است و احتمال [illegible]
جاری است و دیگر گفته اند که هم ابن بابویه در کتاب امالی در وصف دین امامیه گفته و جماعت در روز جمعه
و در سایر روزها سنت است و هر که ترک کند آنرا از روی رغبت از آن و از جماعت مسلمانان بی علتی پس نیست نمازی از او
برای او [illegible] است جمعه از نه کس [illegible] آنها و جواب ظاهر است که این کلام دلالت نمیکند مگر بر وجوب جمعه در
روز جمعه و هیچ یک از شرایط آن معلوم نمیشود پس از کجا معلوم شد که امام معصوم شرط که امام معصوم یا نایب او در کار نیست
و اگر گویند که هرگاه وجوب آن مخصوص بزمان حضور باشد پس ذکر آن در این کتابها که در زمان غیبت نوشته اند [illegible]
میشود میگوییم که مسایل که مخصوص زمان حضور است از جهاد و غیر آن در کتب اصحاب ما بسیار است خصوصا این مسئله
ندارد و این مسئله را نیز جمعی کثیر ایراد کرده اند بتفصیل و تصریح باختصاص بزمان حضور با آنکه [illegible]
نمیتوان گرفت که احتمال زمان حضور و غیبت هر دو داشته دیگر گفته اند که هم ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل
کرده بعضی احادیث را که دلالت میکند بر وجوب جمعه و شرط نکرده امام یا نایب او را پس باید مخصوص بزمان حضور نباشد
چه او در این کتاب ملتزم شده [illegible] مردم [illegible] که هرگاه فقیه حاضر نباشد [illegible]
کند بر وجوب با آنکه وجوب مخصوص نبوده نزد او در زمان او [illegible] و جواب این که ابن بابویه رحمه الله در فقیه [illegible]
از مسایل اکتفا کرده بذکر بعضی از احادیث وارده در آن باب و ترک کرده ذکر بسیاری از شرایط و احکام آن را
و بسیار نقل کرده احادیث متعارضه و متناقضه را و متعرض جمع و تاویل آنها نشده چنانکه بتتبع آن کتاب ظاهر میشود پس مجرد نقل
حدیث او در این باب ظاهر نمیشود که او عمل کرده بآن چه جای آنکه [illegible] با آنکه ابن بابویه رحمه الله در این کتاب
حدیث محمد بن مسلم را نقل کرده و از آن ظاهر میشود شرط بودن امام یا نایب او چنانکه مذکور خواهد شد [illegible] و گفته نیز در باب نماز جمعه

و وجوب عینی جمعه نیست مگر با امام عادل و خلافی نیست در بسیاری شرایط وجوب جمعه و عینیت چنانچه جمعی از علما تصریح
بآن کرده اند و ظاهر خواهد شد بعد ازین انشاء الله تعالی که ظاهر از امام عادل معصوم است پس باید که وجوب جمعه نیز مشروط باشد
بامام معصوم نزد او و از کتب او نیز قبل ازین نقل کردیم که تصریح کرده باعتبار امام و چگونه تجویز توان کرد که او جمعه را
واجب عینی میدانسته و ترک میکرده باشد با جماعت و اعتبار که او نزد علما داشته و عدم خوف و تقیه از اصدر ...
اینکه نقل کرده اند که سلطان رکن الدوله دیلمی او را در مجلس در پهلوی خود جای میداده و با او از روی کمال ادب گفتگو
میکرده و حقیقت مذهب امامیه و صدق آنچه او میفرموده و با صاحب بن عباد چنان وزیری با استقلال شیعی کمال ربط و
مصاحبت داشته با این همه اعتبار او و کمال استیلاء شیعه در آن زمان چگونه جایز بوده که او ترک نماز جمعه با قول بوجوب عینی
آن و اگر میکرده و ترک میکرده چگونه پوشیده مانده بوده و چگونه بر شیخ طایفه با وجود قرب زمان او و شاگردی شیخ
که شاگرد او بوده و بغیر از خلفا و امرا و کسی که نصب نمایند ... نماز چنانچه گذشت و چگونه تجویز توان کرد که شیخ
طایفه چنان باشد و بعضی بگو با این همه بی‌خبری و عدم اطلاع بر احوال شیخ صدوق با قرب عهد او چنین دعوی کند و این بسیار
ظاهر است و اما استبعاد دیگر ذکر کرده که کلامی که دلالت کند بر وجوب جمعه بر او اگر متحقق نباشد وجوب در زمان او ...
در زمان دیگر پس ظاهر شد جواب آن از آنچه ذکر کردیم در باب کلام ... گفته اند که ظاهر کلینی نیز قول بوجوب عینی است
چه نقل کرده است در کافی احادیثی را که دلالت میکند بر وجوب ... نقل کرده است روایت ... مسلم را که ...
توهم کرده اند دلالت آن را بر اعتبار امام یا نایب او و هم چنین جمعی دیگر از فقها که کتب احادیث نوشته اند جواب ...
ظاهر است که کلینی و جمعی دیگر که کتب احادیث نوشته اند غرض ایشان نیست مگر نقل ... احادیث که بایشان رسیده ...
بتفصیل ... و آن ... مذهب ایشان در مسایل ظاهر نمیشود و آنچه گفته اند از روایت ... مسلم ...
که دلالت بر اعتبار امام یا نایب او ندارد دلالت ندارد و در واقع چنین نیست بلکه ظاهر از آن است چنانکه بعد ازین تفصیل
خواهد شد و کلینی نیز ... دلالت بر امام میکند چنانکه مذکور خواهد شد و اگر ...
ذکر ظاهر کلام شیخ نیز در خلاف ... قول بوجوب عینی است ... قبل ازین ... کلام شیخ در اقتصاد نقل کردیم
... اتحاد ... نفی ... کتاب ... العرفان گفته که امامیه
بیشتر واجب کرده اند ... از اهل سنت ... شیخ ... ترک آن ...

اقتدا

اقتدا کردن بفاسق و کسی که ارتکاب کبایر کند و کسی که مخالف باشد در عقیده صحیحه و ظاهر است که امامیه نفی بیشتر وجوب کرده
خواهند بود در جمعه را از اهل سنت که شرط نباشد در وجوب عینی جمعه امام یا نایب او و چه بر تقدیر که شرط باشد آن
در زمان غیبت باید در ... واجب نخواهد بود آن پس چگونه توان گفت که ایشان بیشتر واجب میکرده اند جمعه
از اهل سنت و حال آنکه حنفیه از اهل سنت شرط نمیدانند اذن حاکم را و در اصل و حنفیه که شرط میدانند اذن حاکم
و اکتفا میدانند مطلق حاکم را خواه عادل باشد و خواه جایر جواب آنکه کتاب مذکور در میان نیست که حقیقت
وجه کلام او و از آن ظاهر شود و ممکن است که حکم او ... بنا بر این باشد که امامیه نیز در همه اعصار وجوب میدانسته اند جمعه را تا
ساقط شده است وجوب باعتبار تقیه و عدم تمکن ظهور امام علیه السلام و اما آنکه ایشان بیشتر واجب کرده اند
از اهل سنت پس باعتبار آنکه امامیه عصر را شرط نمیدانند و در وجوب و حنفیه شرط میدانند و در عدد امامیه پنج نفر یا هفت
نفر کافی میدانند و شافعیه و مالکیه چهل نفر شرط میدانند و از احمد در یک روایت چهل نقل کرده اند و در روایت دیگر
پنجاه پس امامیه از هر طایفه از ایشان بیشتر وجوب کرده اند ... و ممکن است که مراد او از بیشتر واجب کننده
بودن امامیه این باشد که ایشان حکم بوجوب و اهتمام بآن زیاده از اهل سنت میکنند اما با شرایط ... ظاهر
که مراد همین باشد چه مثل این عبارت در بعضی مسایل دیگر نیز واقع شده و مراد همین است یا مراد این باشد که بیشتر واجب
کرده اند با آنکه باعتبار وجوب تخییری ... بیشتر ... باشد که ... آن ... و وجوب اختلافات
پس قول شیخ مذکور دلالت نکند بر اینکه قول او بعینیه وجوب عینی باشد و در زمان غیبت نیز بلکه از شیخ بخلاف آن
نقل کرده ... مشهور است ... اتفاق کرده اند ... امامیه چنین بوده ... تصریح ... مذکور ...
... شیخ ... بلکه بوجوه دیگر ... چنانکه ... کلام علما ظاهر است ...
عده ... در جواب ... اجماع ... فصل دویم ... در ذکر ...
دلایل بر نفی وجوب عینی زیاده بر آنچه ظاهر شد از اجماع ... آنچه ظاهر شد از اجماع علما ... غیبت ... در حکم عدم
وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت چنانکه بیان نمودیم لیکن ... تاکید و تقویت ... در این فصل
بعضی از دلایل و منبهات دیگر بیان و روایت کرده است شیخ صدوق ... بابویه رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه
باسناد ... از ... علیه السلام ... امیر المؤمنین ...

میکرده و تصدیق هم

تا اینکه وجوب کرده که در زمان ... میکرده

دلیل بر ... چنانکه ... گفته ...

[illegible]

على اقل منهم وقاضيه ومدعيا حق وشاهدان والذى يضرب الحدود بين يدى الامام يعنى
واجب میشود جمعه بر هفت نفر از مسلمانان و واجب نمیشود بر کمتر از ایشان امام و قاضی او و دو کس که دعوی داشته باشند
بر یکدیگر و دو شاهد و کسی که حدها را در پیش امام بزند پوشیده نماند که در این حدیث بیان شده که هفت کس که
جمعه واجب میشود بر ایشان این جماعتند [illegible] ظاهر است که مراد با امام [illegible] امام اصل [illegible] پس باید
امام اصل واجب نباشد الا آنکه گوید که چون میگویند در نایب امام [illegible] اگر [illegible] جمعه با او نیز جواب میگوئیم که وجوب
با نایب نیز از خارج یا اجماع ثابت شده پس او نیز حکم امام دارد و اگر کسی دیگر نیز [illegible] کند که حکم امام وارد
باید اثبات کند و حکایت آن با اینکه نمیتوان گفت که امام در این حدیث شامل نایب [illegible] نیز میتواند شد چه اگر نایبان
او حاکم و امیر میباشند و این جماعت نیز با ایشان میباشند و این حدیث را شیخ طایفه نیز در تهذیب و استبصار
نقل کرده بسندی دیگر از آنحضرت علیه السلام و در روایت شیخ بجای [illegible] و المدعی علیه واقع شده
یعنی کسی که دعوی میکنند بر او [illegible] دعوی میشود و [illegible] شاهدان [illegible] بالفظ لام واقع شده و [illegible]
هر دو روایت [illegible] و در سند تهذیب حکم بن مسکین واقع شده و اگرچه علما او را مدح کرده اند و توثیق نکرده اند
اما انضمام آن بسند فقیه و شهرت [illegible] تقویت میکرد [illegible] طریقه علما آنست که هر روایت که مشهور شده
میان فقها [illegible] و اکثر عمل بآن کرده اند هرچند ضعیف باشد ترجیح میدهند آن را بر حدیث صحیحی که مشهور نباشد
عمل [illegible] احادیث نیز [illegible] این طریقه واقع شده چنانکه نقل شد قبل از این از روایت عمر بن حنظله [illegible]
[illegible] این حدیث نمیتوان کرد چه ظاهر آن اینست که منعقد نشود جمعه مگر با امام و آن شش کس دیگر با آنکه [illegible] آن
شش کس [illegible] با اجماع علما پس باید که [illegible] هرگاه آن شش کس [illegible] حاصل شود امام نیز [illegible]
حاصل [illegible] مراد این خواهد بود که [illegible] هفت کس [illegible] مانند امام و آن شش کس چنانکه شیخ مفید رحمه الله
[illegible] کرده در کتاب [illegible] و عدد آن [illegible] که جمعه واجب [illegible] بر ایشان در [illegible] امام است
و دو شاهد و کسی که شهادت [illegible] و کسی که [illegible] اقامه حدود
[illegible] عدد ایشان باید موافق باشد با این عدد [illegible] آنکه خصوص این جماعت [illegible] باشند
جواب داده میگوئیم که حمل آن شش کس [illegible] بعید است و ظاهر آنست که [illegible] این جمع کنایه است

از آنکه

از آنکه وجوب جمعه با امام معصوم و نایب او [illegible] حکم او [illegible] قاضی منصوب [illegible] از جانب او [illegible] در دعویها [illegible]
او [illegible] و گواه [illegible] برای زدن حدها و [illegible] از این [illegible]
[illegible] و وجوب [illegible] حال حضور امام [illegible] هرگاه جمع شوند با او شش کس [illegible] باشند و نایب میگوئیم
که [illegible] آن شش کس بر تمثیل حمل شود بدلیل اجماع لازم نمی آید که امام نیز بر تمثیل حمل شود چه در [illegible] اجماع نیست و از
قواعد مقرره میانه علما آنست که ارتکاب خلاف ظاهر در هر جا که ضرور شود [illegible] ضرورت ارتکاب میکنند و [illegible] آن
تجاوز نمی نمایند و از اینکه [illegible] کلام [illegible] ارتکاب خلاف ظاهر ضرور شود نمیتوان که کل آن کلام را بر خلاف ظاهر حمل
کرد بلکه باید [illegible] را [illegible] بر ظاهر خود حمل نمود پس [illegible] حمل بر تمثیل که خلاف ظاهر است [illegible] آن شش کس ضرور
شده بدلیل اجماع و از آن لازم نمی آید که امام را نیز بر تمثیل حمل توان کرد با آنکه ظاهر است که حمل بر تمثیل بسیار رکیک
بی فایده میباشد و کلام را [illegible] جایز نیست نسبت چنین کلامی بمعصوم بخلاف حمل امام [illegible] بر تمثیل چه [illegible]
بوجه [illegible] هفت کس [illegible] آنست که این نماز [illegible] امام [illegible] با امام [illegible] شش
کس [illegible] پس [illegible] این نماز هفت کس [illegible] وجهها [illegible] در احادیث [illegible]
وارد شده [illegible] ظاهر است [illegible] هفت کس [illegible] حمل شود پس [illegible] فایده [illegible]
بود چنانکه ظاهر میشود [illegible] و از عبارت شیخ مفید رحمه الله که نقل کرده [illegible] ظاهر میشود [illegible] جمعه [illegible]
سبیل تمثیل است [illegible] بر طریق تمثیل است [illegible] امام و این [illegible] روایت [illegible]
شیخ طایفه رحمه الله در کتاب مصباح المتهجد [illegible] حکم کرده [illegible] جمعه [illegible] چنانکه نقل کردیم قبل
از این از ابن ابی عمیر از هشام از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرموده انی لاحب للرجل ان لا یخرج من الدنیا
حتی یتمتع ولو مرة واحدة وان یصلی الجمعة فی جماعة [illegible] دوست میدارم از برای مرد [illegible]
بیرون نرود از دنیا تا اینکه متعه کند [illegible] هر چند [illegible] جمعه را [illegible] شیخ رحمه الله [illegible]
در [illegible] آورده صحیح است پس حدیث صحیح [illegible] دانسته میدارم [illegible]
[illegible] همراه متعه آوردن [illegible] نیز سنت است با جماع [illegible] بودن جمعه [illegible] وجوب آن با حضور امام
یا نایب او [illegible] بر [illegible] حال حمل شود پس در زمان غیبت سنت [illegible] واجب و تخصیص این [illegible] جمعه [illegible]

بنا شد بر این مثل کسی که دو فرسخ دور باشد از موضع اقامه جمعه یا کور یا لنگ و مانند آن بسیار رو و رست و در صحیفه کامله
که نسبت آن بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متواتر است در دعای روز جمعه و عید قربان فرموده اللهم ان
ان هذا المقام لخلفائك واصفيائك ومواضع امنائك في الدرجة الرفيعة التي اختصصتهم بها
قد ابتزوها یعنی خداوندا بدرستیکه این مقام یعنی امامت نماز جمعه و عید و خطبه خواندن در آن که از برای جانشینان تو و برگزیدگان
تست و محلهای امینان تو که مراد ازیشان ائمه علیهم السلام باشد در پایه عظیمه که مخصوص کرده ایشان را بآن بتحقیق که ربوده اند
آنرا یعنی دیگران ربوده اند آن مقام و جا را و غصب کرده اند پس معلوم شد که امامت و خطبه خواندن در جمعه و عید مخصوص ائمه صلوات
الله علیهم است و از برای جانشینان ایشان در غیبت خارج ثابت نشده و آن منافات باختصاص ندارد و چنانکه ظاهر است و اما هرگاه حاضر باشند حق
ایشانست پس اصلا اختصاص بخود داشت بخلفا و ائمه علیهم السلام و بر ظاهر است که کسی نگوید که پیش از غیبت مخصوص خلفا و صفیا است و اگر کسی
گوید که شاید مراد آنحضرت علیه السلام مطلق امامت و خطبه خواندن نباشد بلکه آن وقت که مخصوص آنحضرت علیه السلام بود و غصب
کرده بودند میگوئیم که لفظ خلفا و صفیا و امنا لفظ جمع آورده اند و اگر مراد این بود بایست بفرمایند که از برای خلیفه تو و صفی
تو و موضع امین تو و این ظاهر است و تردد نیست بعضی از این کلام در تعریف [illegible] شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است و سالار از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام که فرمود ما من عيد للمسلمين اضحى ولا فطر الا وهو يجدد فيه لآل محمد حزن قيل ولم ذاك
قال لانهم يرون حقهم في يد غيرهم یعنی هیچ عیدی از برای مسلمانان نیست نه اضحی و نه فطر مگر اینکه تازه میشود در آن از برای
آل محمد صلی الله علیه و آله اندوهی گفته شد که از برای چیست آن فرمود از برای آنکه می بینند حق خود را در دست غیر خود و این
حدیث را ثقة الاسلام ره در کافی و شیخ ره در تهذیب بسند اقل نقل نموده اند با اندک تغییری در بعض الفاظ آن و این
ظاهر است در آنکه امامت نماز عید و خطبه خواندن در آن حق ایشان است و دیگران بناحق ادا مینمایند و بنای استدلال
باین حدیث بر اینست که حکم جمعه و عید در شرایط و وجوب یکیست بخلاف آن و روایت که شیخ ره در تهذیب
باسناد صحیح از عبدالله بن بکیر و او اگر چه نقل کرده اند که فطحیه بوده اما ثقه بوده و نقل کرده اند اجماع بر تصحیح ما یصح عنه
و روایت ابو بصیر است قال سالت ابا عبدالله علیه السلام عن قوم في قرية ليس لهم من يجمع بهم
أيصلون الظهر يوم الجمعة في جماعة قال نعم اذا لم يخافوا یعنی سؤال کردم از حضرت ابا عبدالله علیه السلام از قومی که در ده
باشند و نباشد از برای ایشان کسیکه نماز جمعه بکند با ایشان آیا بکنند نماز ظهر را در روز جمعه در جماعت فرمود بلی اگر

برسند

برسند پس معلوم شد از این حدیث که در امامت جمعه زیاده بر امامت جماعت چیزی شرط بود و این خلاف مذهب قائلین بوجوب
عینی است چه ایشان قائل نیستند که در امامت جمعه چیزی زیاده بر امامت جماعت شرط باشد یا بنحو قائلین بوجوب تخییری قائل
شده اند که در امام جمعه در زمان غیبت شرط است که فقیه باشد و امام جماعت را این شرط نیست [illegible] در آن
بر کلام قائلین بوجوب عینی است و از این حدیث رد مذهب ایشان ظاهر است اگر گویند که مراد این است که در امام جمعه در کار است و در امام جماعت
در کار نیست همین قدرت بر خطبه خواندن [illegible] اگر کسی قدرت بر خطبه خواندن داشته باشد جمعه بکنند و الا
جماعت بکنند میگوئیم که امامت جمعه [illegible] خطبه [illegible]
جمعه واجب [illegible] و گفتن خطبه نیز واجب [illegible] پس جمعه واجب خواهد بود
گرفتن آن [illegible] پس هرگاه [illegible] خطبه تواند خواند پس [illegible]
چنین کرده خواهند بود و امامت جماعت [illegible] کلام [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
تقیه [illegible]
و [illegible] ره نیز [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و روایت کرده است [illegible]
بجمعه [illegible] که گفت سالت ابا عبدالله علیه السلام عن الصلاة يوم الجمعة فقال اما
مع الامام فركعتان واما من يصلي وحده فهي اربع ركعات وان صلوا جماعة [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
چهار رکعت [illegible]
[illegible] واما من صلى وحده فهي اربع ركعات
بمنزلة الظهر يعني اذا كان امام يخطب فاذا لم يكن امام يخطب فهي اربع ركعات وان صلوا جماعة يعني اما

بگذارند از آنجهت پس آن چهار رکعت بر ظهر [illegible] که امام باشد که بخوانند پس هرگاه [illegible] اگر خطبه بخوانند پس چهار رکعت و هرچند که
بگذارند همچو این جمعه و در بعضی نسخهای کافی نیز چنین واقع شده و ظاهر است که روایت چنین بوده و در آن نسخها از قلم ناسخ
افتاده و پوشیده نماند که ظاهر است که مراد این باشد که اگر خطبه بخوانند کسی که جایز باشد او را خطبه خواندن از برای جمعه [illegible]
داشته باشد از امام علیه السلام یعنی منصوب باشد که خطبه تواند خواند [illegible] لایق است که خواند [illegible] البته خطبه [illegible] خواند [illegible]
جمعه واجب عینی باشد اگر چه [illegible] که [illegible] از قرآن است [illegible]
بگفتن الحمد لله رب العالمین [illegible] و [illegible] سلام [illegible] که هرگاه [illegible] خطبه نتوانند خواند [illegible]
در آن باشند پس چهار رکعت و هرچند جماعت بگذارند و [illegible] واجب عینی نباشد و ممکن است که قول [illegible]
امام بر او خطبه بخوانند [illegible] بوجوب تخییری [illegible] جمعه [illegible] باشد که خطبه بخوانند و نماز جمعه کنند پس دو رکعت [illegible]
و اگر چنین نباشد خواه در [illegible] امام [illegible] باشد و خطبه بخوانند پس چهار رکعت بگذارند و پوشیده نماند که این معنی کلام حضرت [illegible]
پس بجهت آنکه ظاهر است و اگر کلام [illegible] نماز جمعه [illegible] نیست و در [illegible] مقام زیاده [illegible] نیست چه گذشت از [illegible]
که نیست در [illegible] قطع نظر است از این که [illegible] معصوم است و اما [illegible]
کرده پس دلالت حدیث بر [illegible] کلام [illegible] و از آن [illegible] استدلال کرده [illegible] بحدیث [illegible]
کردیم [illegible] صحیح از محمد بن مسلم از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام که گفت سألته عن اناس فی
قریة هل یصلون الجمعة جماعة قال نعم یصلون اربعا اذا لم یکن من یخطب یعنی سؤال کردم آنحضرت را از
گروهی [illegible] باشند آیا میگذارند جمعه را بجماعت فرمود میگذارند چهار رکعت هرگاه نباشد کسی که خطبه بخواند پوشیده نماند
که [illegible] جمعه [illegible] و [illegible] صحیح است [illegible] چهار رکعت بعنوان [illegible]
جماعت میگذارند [illegible] کسی که خطبه بخواند [illegible] این [illegible] باشد
[illegible] خطبه [illegible]
توانند [illegible] خطبه [illegible] واجب [illegible] استدلال کرده اند بحدیث [illegible]
وجوب [illegible] کسی که خطبه بخواند [illegible] حدیث [illegible] که اگر
که [illegible] خطبه [illegible] چهار رکعت میگذارند [illegible] و این بسیار ضعیف است [illegible] ظاهر است [illegible] خطبه

[illegible]

آن نیست که [illegible] قصیده [illegible] بر تقدیر تسلیم ظاهر آنست که مراد این باشد که اگر خطیب باشد [illegible] چهار رکعت
گذاردن جمعه دو رکعت [illegible] گذارند [illegible] چهار رکعت [illegible] چنانکه مذهب قائلین بوجوب تخییری [illegible]
[illegible] جمعه [illegible] دو رکعت [illegible] قول حضرت [illegible] میگذارند دو رکعتی و قول او میگذارند چهار رکعت [illegible]
کلام دیگر است [illegible] دو رکعتی میگذارند چهار رکعتی میگذارند [illegible] کسی که خطبه تواند
خواند پس بر این استدلال کرده اند [illegible] بوجوب عینی جمعه [illegible] کسی نباشد که خطبه تواند خواند و این [illegible]
قطع نظر از [illegible] خطیب بسیار [illegible] پس [illegible] جماعت [illegible]
گذارد [illegible] کسی که خطبه تواند خواند [illegible] پس [illegible] حضرت [illegible] میگذارند [illegible]
[illegible] میگذارند [illegible] خطیب [illegible] و [illegible] در کلام [illegible]
[illegible] جمعه دو رکعتی [illegible] جماعت گذارده [illegible] جمعه دو رکعتی است
[illegible] جمعه [illegible] جماعت [illegible] جماعت گذارد [illegible] دو رکعتی باشد و این بسیار
[illegible] استدلال [illegible] و [illegible]
[illegible] چهار رکعت گذاردن [illegible]
[illegible] خطیب [illegible] چهار رکعت گذاردن [illegible]
پس هرگاه [illegible] خطیب [illegible] وجوب عینی [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] روایت کرده شیخ [illegible] در تهذیب و استبصار [illegible]
فضل بن عبد الملک که گفت شنیدم ابا عبد الله علیه السلام را که میفرمود [illegible] در قریه [illegible] امام [illegible] خطب
بهم جمعوا [illegible] یعنی [illegible] آنحضرت [illegible]
میگذارند [illegible] چهار رکعت پس اگر [illegible] کسی که خطبه بخواند [illegible] جمعه [illegible]
گردانید [illegible] دو رکعت [illegible] خطبه [illegible] جمعه [illegible]
جمعه [illegible] خطیب [illegible] وجوب [illegible] خطیب [illegible] واجب [illegible]
بوجوب عینی [illegible] خطبه [illegible] وجوب [illegible] وجود [illegible]

ف
بی خطبه نیز عدداً که خطبه توانند خواند باشند جمعه واجب نیست و الا نه بلکه جمعه واجب است مگر متعذر باشد وجود بی خطیب و این علاف
ظاهر این حدیث است و اما هرگاه وجوب جمعه مشروط به شروط بوده باشد مثل امام یا نایب او و درا دیر خطیب امام یا نایب او شد پس ظاهر محمول
تواند شد چه بنابرین وجوب جمعه مشروط است به وجود بی خطیب و ممکن است حمل حدیث بر وجوب تخییری نیز و بنابرین حاصل کلام
این خواهد بود که میگذارند چهار رکعت پس اگر بوده باشد از برای ایشان کسی که خطبه بخواند نیز اگر خطبه بگذارند جمعه بگذارند
نیز دو رکعت و جمعه اگر تحقق لازم آید بعضی بوجوب عینی استدلال کرده‌اند یا تخییری بر وجوب عینی باعتبار آنکه حکم شده در آن
جمعه بکسانی بوده که شخص نفر بوده باشند پس چون میان ایشان کسی که خطبه بخواند باشد الا امام یا نایب او و پوشیده نماند که قطع نظر از آنکه
مذکور شد ظاهر است که در زمان حضرت واقع نشده بلکه جمعه ... و آن دلالت ندارد مگر بر جواز با وجود این پس ثابت نشود به آن مگر وجوب
تخییری و روایت کرده است شیخ در تهذیب موثق از محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که واجب است جمعه بر کسی که
منها علی سبعة نفر من المسلمین و لا جمعة لاقل من خمسة من المسلمین احدهم الامام فاذا اجتمع سبعة و لم یخافوا امهم بعضهم و خطبهم یعنی این
است که هرگاه بوده باشند امامی عادل و هر کسی که تتبع احادیث و کلام علما کرده میداند که ظاهر از امام عادل در اصطلاح اهل شرع
امام معصوم است و هرگاه شیخ کلام حضرت علیه السلام باشد محتمل است و اگر کلام محمد بن مسلم باشد نیز معنی چنانچه
عمده اصحاب آنحضرت علیه السلام بود و در علم و فضل و فقه بی قرین او و همین سند صحیح است و احتمال آنکه کلام شیخ بوده باشد
بسیار دور است چه آنکه روایت تمام شده و بعد از آن بازگشته نقل شده و قاعده شیخ در جاهای دیگر این است که
... میکند که معلوم میشود از آن که کلام او است احتمال آنکه کلام علی بن ابراهیم یا غیر او باشد هم
بسیار دور است چنانکه از تتبع احادیث و ملاحظه آن ظاهر میشود با آنکه بر تقدیر تسلیم میتواند شد و روایت کرده است
شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون الاخبار از فضل بن شاذان به سندی که یکی از آنها صحیح است با آنکه ظاهر است که کتاب فضل
نزد صدوق بوده و آن سند از برای زیادتی احتیاط نقل کرده چنانکه در این زمان سند اجازه ... شیخ و کلینی
صدوق رحمهم الله با تواتر کتب ... زیادتی احتیاط و تیمن و تبرک به فضل ... در جمله علتی که از برای بعضی از احکام شرعی
ذکر کرده و در اول آن گفته که همه اینها را از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده‌ام متفرق و جمع کرده‌ام گفته فان قال قائل
فلم صارت صلوة الجمعة اذا کانت مع الامام رکعتین و اذا کانت بغیر امام رکعتین و رکعتین یعنی اگر گوینده گوید که چرا گردیده است نماز جمعه هرگاه بوده
با امام دو رکعت و هرگاه بوده بغیر امام دو رکعت و دو رکعت یعنی چهار رکعت و پوشیده نماند که مراد از نماز جمعه در این کلام
ظهر جمعه است

ظهر جمعه است خواه دو رکعت گذارده شود یا چهار رکعت و اطلاق جمعه برین شایع است و در احادیث بسیار واقع شده
و بعد از آن گفته که جواب گفته میشود که از برای چند علت و یک علت را ذکر کرده و بعد از آن گفته و منها ان الامام یحبسهم للخطبة
و هم منتظرون للصلوة و من انتظر الصلوة فهو فی الصلوة فی حکم التمام یعنی و یکی از جمله علتها آنست که امام نگاه میدارد مردم را
از برای خطبه و ایشان انتظار میکشند از برای نماز و کسی که انتظار کشد از برای نماز پس او در نماز است در حکم تمام بعد از آن
گفته و منها ان الصلوة مع الامام اتم و اکمل لعلمه و فقهه و عدله و فضله یعنی و دیگر از جمله علتها آنست که نماز با امام تمامتر و
کاملتر است بسبب علم و فقه او و عدل او و فضل او و مراد این است که آن کامل تر است بمرتبه که دو رکعت او برابر چهار رکعت
باشد و پوشیده نماند که از این کلام ظاهر میشود که شرط است علم و فقه و فضل در امام جمعه چه بجهت همین گاهی جمعه دو رکعت میشود چنین
که اتفاق افتد باعث سقوط دو رکعت میشود زیرا که نماز اگر جمعه بوده باشد هرگاه بعضی اتفاق می افتد با عدم سقوط دو رکعت
پس معلوم شد که تفاوت میان جمعه و ظهر این است که آن ایشان مشروط است با امامی با علم و فقه و عدل و فضل و عدالت
و این خلاف مذهب قائلین بوجوب عینی است چه ایشان جمعه را با عدالت تنها میدانند چنانکه گذشت و غیر از ایشان کسی
قائل نیست که شرط وجوب جمعه امام معصوم یا نایب او است پس باید که امام با علم و فقه و عدل و فضل که در او بغیر این واضح
بر او حمل شود و بقرینه این باید که امام که در فقره پیش نیز واقع شده بر او حمل شود و بعد از آن گفته و انما جعلت
فی الجمعة قبل الصلوة لان الجمعة مشهد عام فاراد ان یکون للامیر سبب الی موعظتهم و ترغیبهم فی الطاعة و ترهیبهم من المعصیة
و توقیفهم علی ما اراد من مصلحة دینهم و دنیاهم و یخبرهم بما ورد علیهم من الآفاق من الاهوال التی لهم فیها المضرة و المنفعة یعنی اگر
بگوید که چرا قرار داده شد خطبه جواب گفته میشود که از برای آنکه جمعه محل حضور عامه است پس اراده کرده است خدا
که بوده باشد از برای امیر سببی و وسیله بسوی موعظه ایشان و رغبت فرمودن ایشان در طاعت و ترسانیدن ایشان
از معصیت و مطلع گردانیدن ایشان بر آنچه خواسته از مصلحت دین ایشان و دنیای ایشان و خبر کند ایشان را بآنچه وارد شده
بر او از اطراف از احوالی که از برای ایشان در آن ضرری بوده باشد و منفعت و ظاهر است که این
که فرموده مضمونها خبر کردن بآن بر اطراف ... و در آن باشد حضرت میفرمود و بعضی نیست که امام علیه السلام مراد کسی
باشند که پیش نماز و جمعه فقط نیز باشد و این ظاهر است و احتمال آنکه خطبه جمعه خطبه باشد و هر که پیش نماز باشد امر او
تحقق شود که این امام معصوم یا حاکم او باشد بسیار دور است چنانکه از سیاق کلام آنحضرت علیه السلام ظاهر میشود و صدوق نیز

این حدیث را در صلاة الجمعة نیز نقل کرده و در اینجا بعد از آنچه نقل کردیم باندک فاصله این فقره است و پس از قوله عز وجل ثم نحن
یوم الناس فی یوم جمعة و ظاهر است که مراد این باشد که بگفتند نیز این کار را که مذکور شد یا نماز جمعه فرادی و فی حال
از آنان که امامت میکنند مردم را در غیر روز جمعه و دلالت این ظاهر است و در تهذیب بعد از این گفته قال علیه السلام حکمت
خطبتین قبل ان یکون واحدة للثناء والتحمید والتقدیس لله عز وجل والاخری للحوائج والاعذار والانذار والدعاء و ما یرید ان
یعلمهم من امره و نهیه فیه الصلاح والفساد و فیها اگر بگویند که چرا قرار داده شده دو خطبه گفته میشود از برای اینکه بوده باشد
یکی از برای ثنا و ستایش و بیان بزرگی خدا عز و جل و دیگری از برای حاجتها یعنی طلب حاجتها یا اظهار مطالب کردن و خواهد که بگوید
با جماعت و از برای اعلام کردن چیزی بر مردم و از برای کردن هر عذری که ایشان را باشد و از برای ترسانیدن ایشان از عقاب
خدای تعالی و از برای دعا از برای خود و ایشان و از برای آنچه خواهد که امام تعلیم کند ایشان را از امر خدا و نهی او یا امر و
نهی خود آنچه بوده باشد در آن صلاح و فساد و ظاهر است که اینها نیز مخصوص خطبه نماز جمعه است پس باید که مخصوص امام یا نایب او
باشد بنابر آنچه مذکور شد و بعضی احادیث دیگر نیز هست که ظاهر است که در این مطلب لیکن چون اصحاب فی الجمله
آنقدر از مجموع دلایل خود را آورده‌اند ما نیز از برای اختصار آنقدر از مجموع دلایل ایشان نقل میکنیم و در ذیل آن میگوییم
ایشان ... و ظهور ... در خلافت ایشان ... استدلال کرده علامه در منتهی با آنچه روایت کرده شیخ طوسی در تهذیب و
مستبصر و ثقة الاسلام در کافی به سند حسن با ابراهیم بن هاشم که نزد علما بر صحیح است از عبدالله ... گفت حضرت امام محمد باقر
... لا یکون الخطبة والجمعة وصلاة رکعتین علی اقل من خمسة رهط الامام و اربعة یعنی نیست خطبه و جمعه و دو رکعت را روی که
کمتر از پنج نفر کس که یکی امام و چهار کس دیگر و استدلال باین حدیث است که امام ظاهر است و امام معصوم چنانکه ظاهر میشود از تتبع
موارد استعمال آن و استدلال کرده است نیز با آنچه روایت کرده شیخ در تهذیب و ثقة الاسلام در کافی به سند حسن با
ابراهیم بن هاشم از محمد بن مسلم که گفت سألته عن الجمعة فقال اذان واقامة یخرج الامام بعد الاذان فیصعد المنبر فیخطب ولا یصلی
الناس ما دام الامام علی المنبر ثم یقعد الامام علی المنبر قدر ما یقرأ قل هو الله احد ثم یقوم فیفتتح خطبة ثم ینزل فیصلی بالناس ثم
یقرأ بهم فی الرکعة الاولی بالجمعة و فی الثانیة بالمنافقین یعنی سؤال کردم او را از جمعه پس گفت اذان است و اقامه پس بیرون می‌آید
امام بعد از اذان پس بالای منبر میرود و خطبه میخواند و نماز نمیکنند مردم مادام که امام بر منبر است پس می‌نشیند امام بر منبر قدر آنکه بخواند
قل هو الله احد پس بر میخیزد پس شروع میکند بخطبه دیگر بعد از آن فرود می‌آید و نماز میکند با مردم و میخواند در رکعت اول جمعه

و در رکعت

و در رکعت دویم سوره منافقین پس در این حدیث که در بیان حقیقت جمعه و کیفیت آن وارد شده باز برای ایشان امام مذکور شده
بعد از خطبه آنچه ظاهر از آن امام معصوم است علیه السلام ظاهر کرده و بعضی و از این قبیل احادیث بسیار وارد شده و نقل آنها موجب
طول کلام است و استدلال کرده است علامه ... در منتهی به آنچه روایت کرده از اهل سنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرمود اربع الی الولاة الفیء والحدود والصدقات والجمعة یعنی چهار چیز است که ... ایشان و ... نسبت ... و جمعه که
هر چهار ... و ... فیء ... زکوة و خمس و نماز جمعه و ... آنچه نقل شده باز طریق اهل سنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
... و خطبه که بخواند ... تا آخر حدیث و چون این حدیث از عمده ... بود ...
... از جمله دلایل ایشان نقل خواهیم کرد ... استدلال علامه ... بر مطلب خود این است ... اولا
... صلوات الله علیهم اجمعین آنچه اجماع کرده‌اند بر آن علمای امامیه از نفی وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت و ...
توقیت ... آن بچند وجه دیگر اول آنکه ... ثابت است عموم اخبار و احادیث و آن بیان ... ثابت
شود خلاف آن پس تخصیص داده شود آن اخبار و در زمان غیبت آن ثابت نشده چنانکه ... ذکر کرده‌اند تمام
نیست چنانکه ظاهر خواهد شد ان شاء الله پس تخصیص آنها معقول نیست و اما اخباری که دلالت میکنند بر وجوب ... عموما ...
آنچه روایت کرده ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی به سند حسن با ابراهیم بن هاشم که نزد علما بر صحیح است
چنانکه قبل از این مذکور شد از فضیل ... ثقات اصحاب ... صادق علیه السلام ... و از ... بوده ... گفته شنیدم
که آنحضرت ... فرمود ... که آنحضرت فرمود ان الله عز وجل فرض فی
رکعتین رکعتین عشر رکعات فاضاف رسول الله صلی الله علیه و آله الی الرکعتین رکعتین و الی المغرب رکعة فصارت عدیل الفریضة
لا یجوز ترکهن الا فی سفر و افرد الرکعة فی المغرب فترکها قائمة فی السفر والحضر فاجاز الله له ذلک کله فصارت الفریضة سبع عشرة
رکعة ثم سن رسول الله صلی الله علیه و آله النوافل اربعا و ثلاثین رکعة مثلی الفریضة فاجاز الله عز وجل له ذلک والفریضة والنافلة
احدی و خمسون رکعة یعنی ... خدای عز وجل فرض کرده نماز را دو رکعت دو رکعت ... پس ... پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر دو رکعت دو رکعت دیگر و بر مغرب یک رکعت دیگر ... و آن ... فریضه ... ترک آنها
سفر و چون یک رکعت اضافه کرده در مغرب گذاشت آن را بحال خود در سفر و حضر پس ... از برای آنحضرت
اینها همه را پس ... فریضه هفده رکعت بعد از آن سنت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله نوافل را سی و چهار رکعت دو برابر

فریضه و نافله هفتاد و یک رکعت شد بعد از آن بعضی را فرمود و لم یرخص رسول الله صلی الله علیه و آله لاحد تقصیر الرکعتین اللتین
ضمهما الی ما فرض الله عز و جل بل الزمهم ذلک الزاما واجبا و لم یرخص لاحد فی شیء من ذلک الا للمسافر و لیس لاحد ان یرخص ما لم
یرخصه رسول الله صلی الله علیه و آله فوافق امر رسول الله صلی الله علیه و آله امر الله عز و جل و نهیه نهی الله عز و جل و وجب علی العباد التسلیم له
کالتسلیم لله تبارک و تعالی یعنی و رخصت نداد پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی را در کم کردن آن دو رکعت که اضافه کرده است آنها را بآنچه فرض
کرده بود خدای عز و جل بلکه لازم کرد ایشان بر مردم آنرا لازم کردانیدنی واجب و رخصت نداد احدیرا در چیزی از آن مگر از برای مسافر
و نیست کسی را اینکه رخصت دهد در چیزی که رخصت نداده است آنرا پیغمبر صلی الله علیه و آله پس موافق افتاد امر پیغمبر خدا با امر خدای عز و جل و نهی او
با نهی خدای عز و جل و واجب شد بر بندگان انقیاد و فرمانبرداری آنحضرت مانند انقیاد و فرمانبرداری خدای تعالی پس باید [illegible]
مبالغه کرد در [illegible] واقع شده در باب گذاردن آن دو رکعت و [illegible] ترک آن [illegible]
از آن مگر از برای [illegible] جایز باشد [illegible] ترک آن دو رکعت تا ثابت و مختص نشده [illegible] روایت کرده است
ثقة الاسلام در کافی بسند حسن [illegible] ابراهیم بن هاشم از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت عشر رکعات رکعتان من الظهر
و رکعتان من العصر و رکعتا الصبح و رکعتا المغرب و رکعتا العشاء الآخرة لا یجوز الوهم فیهن من وهم فی شیء منهن استقبل الصلاة استقبالا
و هی الصلاة التی فرضها الله عز و جل علی المؤمنین فی القرآن و فوض الی محمد صلی الله علیه و آله فزاد رسول الله صلی الله علیه و آله فی الصلاة
سبع رکعات و هی سنة لیس فیهن قراءة انما هو تسبیح و تهلیل و تکبیر و دعاء فالوهم انما یکون فیهن فزاد رسول الله صلی الله علیه و آله
فی صلاة المقیم غیر المسافر رکعتین فی الظهر و العصر و العشاء الآخرة و رکعة فی المغرب للمقیم و المسافر یعنی ده رکعت دو رکعت از
ظهر و دو رکعت از عصر و دو رکعت صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت خفتن [illegible] و هم [illegible] آنها [illegible] و هم کند در چیزی
از آنها [illegible] نماز را از سر گیرد و آن نمازیست که فرض کرده است آنرا خدای عز و جل [illegible] در قرآن و تفویض فرمود
به پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] و آنحضرت [illegible] و آنحضرت در نماز [illegible]
[illegible] در آنها قراءة نیست [illegible] تسبیح و تهلیل و تکبیر و دعاست پس و هم نیست مگر در آنها پس [illegible]
در نماز مقیم غیر مسافر دو رکعت در ظهر و عصر و خفتن و یک رکعت در شام از برای مقیم و مسافر و [illegible]
و هم چنین احادیث که در باب رکعات واقع شده که نماز واجب [illegible] رکعت است و با نوافل [illegible] رکعت [illegible]
[illegible] و آن نیز بسیار است و ذکر آنها باعث طول کلام است و وجه دویم آنکه روایت کرده شیخ الطائفه در تهذیب بسند صحیح از

زراره

فصل

از زراره که بهترین و از اعاظم اصحاب حضرت باقر و صادق علیهما السلام اند که گفت ان [illegible] الصلاة فی جماعة فریضة
فقال الصلوات فریضة و لیس الاجتماع بمفروض فی الصلوات کلها و لکنها سنة من ترکها رغبة عنها و عن جماعة
المؤمنین فلا صلاة له یعنی گفتم باو که نماز در جماعت فریضه است پس گفت که نمازها فریضه است و واجب
اجتماع در نمازها همه آنها و لیکن [illegible] آنها سنت است هر که ترک کند آنرا از روی رغبت از آن و از جماعت
پس نیست نماز مر او را و ازین حدیث ظاهر شد که اجتماع در هیچ نمازی واجب نیست پس واجب [illegible]
آن [illegible] جایی که [illegible] آن [illegible] نشود و آن نیست مگر در جمعه با امام یا حاکم او و هر گاه اجتماع کذارده نشود [illegible]
که باید بعنوان چهار رکعت گذارده و روایات [illegible] بسیار است چنانکه در حدیث صحیح از زراره از حضرت امام محمد باقر
که در کافی و تهذیب و فقیه نقل شده که آنحضرت فرموده اند [illegible] الرکعتان اللتان اضافهما النبی صلی الله علیه و آله یوم الجمعة
للمقیم لمکان الخطبتین مع الامام فمن صلی یوم الجمعة فی غیر جماعة فلیصلها اربع رکعات کصلاة الظهر فی سایر الایام یعنی بدرستی که
ساقط شده است آن دو رکعت که [illegible] آنها را پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای مقیم [illegible] در جمعه [illegible] دو خطبه با امام پس
هر که نماز گذارد در روز جمعه در غیر جماعت پس باید گذارد آنرا چهار رکعت مانند نماز ظهر در باقی روزها [illegible]
[illegible] واجب جمعه در زمان حضور معصوم علیه السلام و [illegible] او [illegible]
استصحاب باید این حکم [illegible] تا خلاف آن [illegible] نشود و خلاف آن در زمان غیبت [illegible]
اجماع در این مقام چنانکه بعضی از متاخرین [illegible] ادعای [illegible] کلام [illegible] فصل
[illegible] و جواب از [illegible] شیخ زین الدین [illegible]
[illegible] نماز جمعه در زمان غیبت [illegible] جواب [illegible]
نشود [illegible] اجماع [illegible] یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون [illegible]
[illegible] و از [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] اهل علم گفته اند [illegible]
[illegible] اتفاق کرده اند [illegible] نماز جمعه است یا خطبه آن [illegible]

وجوب است چنانکه ثابت شده است در کتب اصول و مراد بعد از اذان است پس مستفاد از این آیه امر وجوبی است بسعی از آن
بسوی نماز جمعه هر گاه متحقق شود اذان از برای نماز و چون اصل عدم تقیید و تخصیص است لازم می آید عموم وجوب نسبت بزمان
حضور معصوم و غیبت هر دو و جواب این استدلال ضعیف است از چند وجه وجه اول آنکه در کتب اصول ثابت شده که خطاب
یا ایها الذین آمنوا و امثال آن که آمده در اصطلاح علما خطاب مشافهه میگویند مخصوص است نزد محققین علما بجمعی که در آن زمان
موجود بوده اند و شامل جمعی که بعد از ایشان موجود شوند نیست مگر بدلیلی از خارج و دلیلی که اعتماد بر آن توان نیست مگر آنکه
دعوی کرده اند از اجماع بر اینکه آنچه ثابت شود بر اهل آن زمان ثابت میشود بر هر که بعد از ایشان بیاید تا قیامت و ظاهر است
که این اجماع در جائی مسلم است که خلافی ظاهر نشده باشد و در این مسئله خلاف ظاهر است چه اکثر علما فرق کرده اند در این
مسئله میانه زمان غیبت و حضور بلکه خلاف آن اجماعیست چنانکه ظاهر شد از آنچه نقل کردیم از علما پس چگونه حکم توان
کرد که این آیه شامل زمان غیبت نیز هست و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که شکی نیست که آنچه واجب بود بر اهل آن زمان نبود
مگر وجوب سعی بنماز معصوم یا حاکم پس آنچه ثابت است دیگر دیدیم با آن از اجماع کسی منع نکند اما هیچ کس مگر از روی مکابره و عناد
یا کمال بیخبری از کتب علما و بنا بر این پس لازم می آید که وجوب تعیینی بر جمعی که بعد از ایشان باشند و در زمان غیبت در آن
نحو در وجوب جمعه است با غیر امام و حاکم او و وجه دوم آنکه اذا در لغت موضوع از برای عموم نیست و افاده کلیت حکم نمیکند
چنانکه تصریح بآن کرده اند علما پس مستفاد نمیشود از آن مگر ثبوت حکم فی الجمله و در عرف نیز ظاهر نمیشود از آن غیر از آنچه مذکور شد که کسی
بغلام خود بگوید که اذا جاء زید فاعطه درهما همین که یکبار زید بیاید و غلام یکدرهم باو دهد کافیست و دیگر چون بیاید لازم
نیست دادن درهم پس بر این ظاهر میشود از آیه که وجوب سعی بسوی نماز جمعه فی الجمله میشود یکی آن در وقت
حضور امام معصوم یا نایب او و نیست مانعی در آن اگر گویند که حکم بوجوب سعی بسوی نماز فی الجمله که مخصوص بزمان شده که در
زمانی است بی جهت است با فایده نیست و وقوع آن در کلام حکیم معقول نیست پس باید که حمل شود بر عموم تا فایده
جواب میگوئیم که وقوع امثال این اجمال در قرآن بسیار است و مراد تفصیل و تعیین آن به بیان معصوم علیه السلام شده است فرموده
و در احادیث نیز احکام مجمل بسیار است که بیان آن در احادیث دیگر شده و چنین اجمال در کلام حکیم بمنظور غرض
نزد گویا آیه کریمه اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل که ترجمه آن این است که بر پا دار نماز را از زوال آفتاب تا نصف شب
اشاره شده بوجوب چهار نماز مجملا و شرایط و احکام و آداب و اوقات آن اصلا مذکور نشده و حواله شده به بیان نبی
و چنین

و همچنین در این آیه شریفه نیز قاعده که نماز جمعه چندین شرط دارد مثل آنکه امام آن باید که عادل باشد و ولد الزنا نباشد و
و عدد هم جماعت شده و چهار کس باشند کم یا او جمع شوند و همه ایشان مرد و بالغ و عاقل و آزاد و مقیم باشند و
آنکه بر او واجب میشود نیز باید که برین صفات باشد و چاره و کور و لنگ نباشد و زیاده از دو فرسخ از آن مکان
جمعه دور نباشد و غیر اینها از شروط و آداب و غیر از اینها اصلا در این آیه شریفه مذکور نیست پس چه بعید دارد که یک شرط
دیگر نیز که امام یا نایب او باشد در کتاب الله مذکور نشده باشد بلکه امثال این اجمال اصلا بیان نشود و فهم آن در کلام حکیم معقول
نباشد و بنا بر این میگوئیم که آنچه از بیان معصومین علیهم السلام ثابت شده نیست مگر وجوب نماز جمعه با حضور معصوم علیه السلام
یا نایب او و در زمان غیبت ثابت نشده پس بعمومات ثابت آن بی دلیل دیگر تمسک بآیه هیچ نفع نبخشد وجه سیم
آنکه مراد مجازی که در این آیه مذکور شده که هر گاه ندا کرده شود از برای آن سعی کنید بسوی ذکر خدا یا مطلق نماز است در روز جمعه
یا نماز خاص معهود و اگر مراد مطلق نماز باشد پس حکم چنین میشود که هر گاه ندا کرده شود از برای یک نمازی از روز جمعه هر نمازی
صح که باشد پس سعی کنید بسوی نماز جمعه و این بر سبیل عموم معقول نیست چه ظاهر است که هر گاه ندای نماز صبح روز جمعه کنند سعی بنماز جمعه
واجب نیست و همچنین نماز پسین و همچنین نماز ظهر و غیر از آن از صورتی که پیدا نه تا ایشان جمعه منعقد باشد پس
تخصیص داده شود بغیر این صورت و ظاهر است که صورتی که بیرون میرود بتخصیص بسیار زیاده است از آنچه باقی میماند و علما از
تعمیم استدلال بحدیث ابی بصیر و غیر آن میگویند که تخصیص عام بمرتبه که اکثر افراد آن بدر رود جایز نیست نزد اکثر محققین
پس چگونه در اینجا جایز باشد و اگر مراد نماز خاص معهود باشد پس از اینجا ابهام که مراد نماز جمعه است یا نماز ظهر روز جمعه مطلقا
تمام توان شد شاید مراد نماز جمعه معصوم یا نایب او باشد پس لازم نمی آید بنا بر این وجوب سعی نزد ندای آن در زمان غیبت
و در آن وجه چهارم اتفاق مفسرین بر آنکه مراد از ذکر الله خطبه است یا نماز مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم حجت نباشد و چگونه اتفاق
جمعی از مفسرین که اکثر ایشان سنی و در میان ایشان پنج شش کس معلوم الحال اند میشود و زیاده نه حجت باشد و اتفاق علمای امامیه
حجت نباشد و هر گاه اتفاق ایشان حجت نباشد ممکن است که تعبیر شود ذکر الله به پیغمبر صلی الله علیه و آله بقرینه تفسیر ذکر بپیغمبر
و اهل ذکر با ئمه علیهم السلام در احادیث بسیار یا مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام باشد چنانکه در آیه شریفه و
لذکر الله اکبر روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ما ئیم ذکر الله و ما ئیم اکبر پس بنا بر این مراد این خواهد
بود که هر گاه ندا کرده شود از برای نماز پس سعی کنید بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم السلام نه از برای نماز با ایشان

تسلیم ظهور امر در وجوب نمیکنیم که وجوب نماز تخییری و عینی است پس ممکن است که اراده وجوب مجموع بعنوان جامع که در بعضی
از آن در ضمن عینی یافت شود و در بعضی در ضمن تخییری اگر گویند که حمل وجوب تخییری وقتی معقول است که با جمعت بتوان نمود
و در ما نحن فیه ثابت نیست میگوییم که احادیث که قبل از این نقل کردیم که دلالت میکنند بر وجوب ظهر چهار رکعت
مطلق با تخصیص کافیست از برای حمل بر وجوب تخییری و هم آنکه بر تقدیر تسلیم ظهور آیه در وجوب عینی نماز جمعه
در زمان غیبت میگوییم ضرور است صرف آیه از ظاهر و تخصیص آن بزمان معصوم علیه السلام یا حمل بر امر از وجوب
عینی و تخییری بسبب آنچه نقل کردیم از اجماع بر نفی وجوب عینی در زمان غیبت و بنابر ما توقیت کردیم آنرا از دلایل دیگر
و نا دلیل ظواهر که مخالف باشند با اجماع معتبر نیست و مدار علما تمام بر آن هم جاری است که مؤولات و دیگر نیز با اجماع باشد
و در استدلال این آیه برین مطلب سخنان دیگر نیز هست که ترک کردیم ذکر آنها را از خوف تطویل و اطناب
و دیگر استدلال کرده اند بآنچه روایت کرده است ثقة الاسلام در کافی و شیخ رحمه الله در تهذیب بسند صحیح از ابی جعفر
و محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام که فرموده است ان الله عز و جل فرض فی کل سبعة ایام خمسا و ثلثین صلوة
و منها صلوة واجبة علی کل مسلم ان یشهدها الا خمسة المریض و المملوک و المسافر و المرأة و الصبی یعنی بدرستی که خدای عز و جل
فرض کرده است در هر هفته سی و پنج نماز را از آنجمله است نماز واجبی که بر هر مسلمانی هست آنکه حاضر شود آنرا مگر پنج کس
بیمار و بنده و مسافر و زن و کودک پس این حدیث تصریح شده بلفظ فرض که دلالت میکند بر تاکید وجوب و
بعموم حکم در هر هفته و بر هر مسلمان و هم چنین صریح است در آنکه نماز جمعه با نمازهای دیگر مخصوص نیست بزمان حضور و دلالت میکند
بر آنکه نماز جمعه نیز چنین است جواب آنکه در این حدیث ظاهر میشود که در جمیع اسنان پنج نماز که در هر هفته فرض است
یک نماز واجب هست که بر هر مسلمانی هست که حاضر شود و آن در و اما بیان آنکه کدام نماز است و چه شرط وارد و اصلا ظاهر
نمیشود و هیچ کس در این نزاع ندارد و چه میگوییم که نماز که در هر هفته واجب است و بر هر مسلمانی هست حضور آن نماز جمعه است که
امام میگذارد یا نایب او و نهایت میگویند که آن نماز جمعه است که امام میگذارد و شکی نیست در وجوب نماز جمعه با امام یا نایب او
و وجوب آن بر همه عام و مخصص نیست پس ثابت است اثبات آن بر جمیع و هو دعوی که حدیث نفعی ندارد و جمع کردن
آن با نمازهای دیگر دلالت نمیکند مگر بر اشتراک همه در وجوب نه در همه شرایط زیرا که شکی نیست که در شرایط اختلاف
دارند چه حضور علما در بزرگتر نماز که حاضر باید بود نمازهای دیگر شرط نیست و هم چنین شرایط دیگر الا کسی که بگوید بی امام یا نایب او

پس ظاهر میشود از آن که وجوب نماز با ایشان نه مطلق و هم چنانکه جمعی از مفسرین تفسیر کرده اند بنماز و ایشان تخصیص داده اند
بنماز جمعه بلکه بعضی از ایشان مطلق گفته اند مانند صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و غیر ایشان و بنا بر این ممکن است اراده نماز
مطلق نماز ظهر از جمعه باشد در هر وقت جمعه واجب باشد جمعه و در هر وقت ظهر واجب باشد ظهر و بعضی هم که تخصیص بجمعه داده اند
شاید باعتبار آن باشد که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعه بوده که اشاره کرده اند بجائی که مراد بوده در وقت نزول
آیه نیز چنانکه گویند که بنا برین باید که نماز از پیغمبر عام باشد در وقت زوال جمعه خواه جمعه بر کسی واجب شده و خواه
ظهر با آنکه صورت سیم مخصوص است بکسی که جمعه واجب باشد بر او چنانکه تصریح کرده اند بآن علما بلکه اجماع ایشان است
میگوییم که هرگاه مناط آن اجماع را گیرند پس از انکار بر علما دعوی کرده اند قبول خواهند داشت باشید و گویند که تحقق اجماع
معلوم نیست چگونه توانید الزام کرد ما را باین اجماع و هرگاه دست از اجماع بردارید شکی نیست در توجه این احتمال
وجه ششم آنکه ظاهر است که ذکر الله بمعنی نماز جمعه نیست بلکه بمجاز استعمال شده و در آن باعتبار آنکه مستلزم است بر ذکر خدا
یا مراد از آن ذکر معهودیست که آن ذکر در نماز جمعه باشد پس بر این تقدیر ممکن است که مراد از آن تحقق نماز جمعه خاصی باشد که آن
با معصوم علیه السلام یا نایب او باشد یا ذکر معهود در آن چنین نماز باشد و اتفاق مفسرین بر تقدیر تسلیم نیست مگر بر این که
مراد از آن نماز جمعه است و اینکه هر نماز جمعه و چه مطلق آنکه بعمومات اوامر از وجوب و مذهب چنانکه جمعی از محققین اصولیین
رفته اند پس بر این ظاهر نمیشود از آیه که طلب نماز جمعه بعنوان عموم از وجوب به مذهب ایشان بگوید در زمان معصوم
وجوب باشد و در زمان غیبت او بعنوان مذهب ایشان مفید نیست آنکه تفسیر کرده اند جمعی از مفسرین سعی را بر رفتن بسبب رفتن
مخالف آنست ظاهر است که مستحب واجب نیست و مستحب اصل رفتن است و بعضی تفسیر کرده اند برفتن بسبب تقطیع
و خضوع و خشوع و آن نیز واجب نیست چنانکه گفته اند و در تفسیر علی بن ابراهیم که از اعاظم محدثین امامیه و ثقات ایشان است
تفسیر شده بجا آوردن اعمالی که در روز جمعه مستحب است مانند ناخن گرفتن و کندن موی زیر بغل و غسل کردن و بوی خوش
کردن و پوشیدن پاکیزه ترین جامه و مانند آن و امام فخر رازی نیز در تفسیر کبیر نقل کرده این را و بنا بر این ظاهر است که امر
برای استحباب است و شیخ رحمه الله در تهذیب نقل کرده از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در تفسیر قول خدای تعالی
فاسعوا الی ذکر الله فرموده اعملوا و عجلوا یعنی عمل کنید و تعجیل کنید و ظاهر است که این اشاره بهمان تفسیر که مذکور شد است که استحباب
مستفاد میشود و چنین ظاهر نیست آنچه را که ما فرموده اند که این عمل است از برای نماز جمعه و ظاهر آن استحباب است وجه هفتم آنکه تجویز

بهم

نخواهد باشد پس در زمان غیبت با وجه تأدی آن نماز جمعه واجب نخواهد بود پس چگونه میگویند که در هر هفته بر هر مسلمانی
واجب است میگوییم که نماز جمعه امام یا نایب او در هر زمانی بر هر مسلمانی واجب است مانند واجبات دیگر مشروط بقدرت و [illegible]
واجبات ثابت است نهایت ساقط میشود بسبب غیبت امام و عدم قدرت بر آن و این باعث تخصیص حکم کلی نمیشود
چنانکه بنا بر مذهب شما هر جا که عادل نباشد وجوب آن ساقط میشود و این منافات ندارد با عموم حکم بوجوب آن
و اگر گویند که ظاهر حدیث آنست که وجوب بالفعل در هر هفته ثابت است بر هر مسلمانی و ساقط نمیشود و اصلا تخصیص آن بغیر
زمان غیبت معقول نیست چه لازم میآید خروج اکثر افراد عام و آن جایز نیست نزد اکثر محققین از اهل اصول چگونه کسی تجویز کند
که معصوم در چنین حکمی مبالغه کند در وجوب آن و بگوید که آن واجب است در هر هفته بر هر مسلمانی مگر معدودی چند و با وجود
این ثابت نشود مگر از برای معدودی چند از اهل عراق و نه از برای اکثر مسلمانان بلکه ثابت نباشد مگر در اندکی از زمان گذشته
اندکی از زمان آینده که از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اندکی از زمان
حضرت امام حسن علیه السلام و در زمان حضرت قائم علیه السلام واجب عینی [illegible] اگر زمان حضور معصوم است وجوب عینی ثابت نه
و عینی باشد که امام یا نایب او در زمان حضور معصوم و تسلط او است پس وقت عدم تسلط ائمه علیهم السلام حکم زمان غیبت دارد
چنانکه جمعی از علما تصریح بآن کرده اند در جواب میگوییم که از حدیث مذکور ظاهر نمیشود مگر ثبوت اصل وجوب و اما از منه
ثبوت آن بالفعل و عدم سقوط آن و شما را نیز ناچار است از قول آن چه در زمان عدم تسلط ائمه علیهم السلام
اگر در زمان غیبت وجوب جمعه ساقط بوده بنا بر مذهب شما نیز باعتبار تقیه و عدم امکان اقامت آن چنانکه شما
اعتراف نموده اید که اکثر علما در غیبت مستند بآن بوده پس وجوب بالفعل بنا بر مذهب شما نیز ثابت نبوده
مگر در قلیلی از ازمنه که بیمن برکات دولت سلطان علیه صفویه لا زالت قائمة الی قیام القائم علیه السلام تقیه در بعضی بلاد
زایل شده و قلیلی از ازمنه قبل از آن نیز در بعضی بلاد بوده پس چگونه حمل توان نمود حدیث مذکور را بر وجوب بالفعل در هر هفته بر
هر مسلمانی و این بسیار قبیح است و بر تقدیر تسلیم میگوییم که حکم بعدم وجوب بالفعل اصلا در زمان غیبت مسلم نیست بلکه ممکن
که حضرت قائم علیه السلام بر بعضی [illegible] غلبه و تسلط بهم رسانند و غیبت نیز با او باشد چنانکه در بعضی روایات آمده و در آن نماز جمعه بر ایشان
واجب عینی بالفعل [illegible] و هم چنین حکم [illegible] بودن زمان تسلط ائمه علیهم السلام نسبت بغیر آن مسلم نیست
که زمان قائم علیه السلام بسیار زیاده بر آن است بلکه از بعضی احادیث ظاهر میشود که چنین خواهد بود [illegible] اگر ممکن است

واما در زمان غیبت و زمان باقی ائمه علیهم السلام

که مراد

که مراد از سی و پنج نماز که در هر هفته فرض است نماز ظهر جمعه باشد مطلقا خواه دو رکعتی و خواه چهار رکعتی با نمازهای دیگر خصوص جمعه دو رکعتی
بلکه این ظاهرتر است چه وجوب این عام است بخلاف خصوص جمعه و از قول آنحضرت از آنها است یک نماز واجب نیست
از افراد آن نمازها که اجزای وی پنج تا و بنا بر این میگوییم که این حدیث دلالت میکند مگر بر اینکه از افراد این نمازها
یک نماز هست که واجب است بر هر مسلمانی که حاضر شود آنرا و ظاهر است که حاضر شدن آن نماز بعد وقوع و تحقق آنست و
مستفاد ازین شرط از اصل عبارت میتوان نمود پس میگوییم که آن نماز امام یا نایب او است که واجب است بر هر مسلمانی
حضور بآن هرگاه متحقق شود آن و ثانیا اگر مراد نماز واجبی که از جمله سی و پنج نماز است که در هر هفته فرض است
از اصل نماز جمعه است یعنی دو رکعت با خطبه و وجوب و فرض بودن آن نسبت بر امام بلکه هر چه مفروض علیه در حدیث
مذکور نیست لیکن مراد ظاهر با استطاعت که در هر تکالیف معتبر است و بر هر مسلمانی حضور بآن هرگاه متحقق شود
آن چنانکه از عبارت لیشهد مستفاد میشود و چنانکه مذکور شد اگر گویند که حضور نماز امام بر هر مسلمانی چگونه واجب
باشد با تفرق ایشان در اقطار زمین میگوییم که آن واجب است بر هر مسلمانی مگر آنکه در بیشتر از دو فرسخ و این استثنا
اگر چه درین حدیث مذکور نیست اما مراد است بقرینه احادیث دیگر و حکم بعدم جواز چنین استثنایی باعتبار اینکه آنچه
بیرون میرود باستثنا زیاده است از آنچه باقی میماند در حکم عام مسلم نیست بلکه ظاهر بنا بر قول محققین علما اصول تجویز
بآن کرده اند اینست که جایز است تخصیص با استثنا تا منتهی شود بواحد مثل لعمری عشرة الا تسعة و بعضی قسم دیگر [illegible]
که از [illegible] جایز نیست نزد محققین ظاهر آنست که هرگاه آنچه باقی ماند از مدلول عام کثرت داشته باشد جایز است تخصیص
آنچه بیرون رود به تخصیص زیاده از آن باشد چنانکه ظاهر میشود به تامل درین مسئله در اصول [illegible] احادیث [illegible]
البته چنین است چه آن [illegible] که استثنا شده اند بسیار زیاده اند از آنچه باقی مانده [illegible] و کلام
بر آن چنانکه بتامل ظاهر میشود [illegible] آنکه لفظ وجوب عام از عینی و تخییری است [illegible] لفظ فرض پس چگونه استدلال بآن
توان کرد در خصوص عینی بلکه ممکنست که استعمال لفظ فرض [illegible] سی و پنج نماز و لفظ [illegible]
که دلالت بر آن [illegible] ندارد [illegible]
و [illegible] حکم نشده بوجوب آن بر هر مسلمانی بلکه بوجوب آن [illegible] وجوب در بعضی ازمان
متحقق شود [illegible] این حکم و بعد از آن فرموده [illegible] بر هر مسلمانی هست اگر حاضر شود آنرا و ظاهر است که این

استثنا مذکور قصور ندارد بلکه استثنا [illegible]

بر تقدیر که دلالت کند بر وجوب زیاده از وجوب تخییری اعم از عینی و تخییری خواهد کرد پس تعبیر باین عبارت نتوانند
بود و باید که خصوص این نماز چنین لزومی داشته باشد و بنابرین با وجود شمول آن در جمعه سی و پنج نماز فرض در هر هفته بطریق تغلیب خواهد
و بنا بر آنچه در وجه دویم ذکر کردیم که مراد او بقول آنحضرت از انفعالات آن باشد که از افراد انفعالات امر ظاهر است چه بنا بر آن
خصوص جمعه در جمله نماز فرض شمرده نشده بلکه اعم از آن و از ظهر و شکی در فرض بودن آن اگر گویند که وجوب تخییری
ثابت نیست با کثر ائمه از استثنا شده چه جمعه و بیمار و مسافر و غیر ایشان میانه جمعه و ظهر و چنین نیست که جمعه اصلا نتوانند کرد
پس اگر مراد وجوب تخییری باشد استثنای ایشان معقول نباشد میگوئیم اگر شاید جمعه با وجوب تخییری افضل باشد از ظهر برای غیر
این نه کس و از برای این نه کس افضل نباشد و اگر افضل نیز باشد چندان فضیلتی که از برای غیر ایشان دارد نداشته باشد
پس استثنای ایشان بجهة آن باشد و خامسا اگر بر تقدیر تسلیم ظهور حدیث در وجوب عینی باید که از ظاهر منصرف شود
و بر او از وجوب تخییری محمول شود بسبب آنچه بیان کردیم از اجماع بر عدم وجوب عینی در زمان غیبت و دلایل دیگر که آن
را تخصیص داده شود و وجوب عینی بزمان حضور امام و دعوی عدم جواز چنین تخصیصی ساقط است با آنچه اشاره نمودیم
پس منقدح است که آنچه راوی دیگر گفته اند که روایت کرده است شیخ صدوق رحمه الله در فقیه بسند صحیح از زراره از امام
که فرموده بدرستیکه فرض الله عز و جل علی الناس من الجمعة الی الجمعة خمسا و ثلثین صلوة منها صلوة واحدة فرضها الله عز و جل فی جماعة
و هی الجمعة و وضعها عن تسعة عن الصغیر والکبیر والمجنون والمسافر والعبد والمرأة والمریض والاعمی ومن کان علی رأس فرسخین
تا آخر حدیث یعنی بدرستیکه فرض کرده است خدای عز و جل بر مردم از جمعه تا جمعه سی و پنج نماز که از جمله آنهاست یک نماز
که فرض کرده است آنرا خدای عز و جل در جماعت و آن جمعه است و ساقط کرده است آنرا از نه کس از کودک و پیر فرتوت
و مسافر و بنده و زن و بیمار و کور و کسی که دور باشد بر سر دو فرسخ و روایت کرده است این حدیث را ثقة الاسلام
نیز در کافی بسندی معتبر از زراره بالفاظی اندک که در اول حدیث واقع شده و بنابرین ترجمه اش این خواهد بود که فرض کرده
خدای عز و جل بر مردم از جمعه تا جمعه سی و پنج نماز و نیز شیخ طوسی نیز روایت کرده این حدیث را در تهذیب با ثقة و بسند اول
با حدیث نیز نزدیک است با آنچه مذکور شد در حدیث سابق جواب از این استدلال نیز نزدیک است بجواب از استدلال بحدیث
سابق نهایت در آن حدیث تصریح شده بوجوب در هر هفته و بر هر مسلمان و در اینجا نشده بلکه حکم شده بوجوب بر
مردم و بر تقدیر ظهور آن در عموم هر تقدیر ظهور آن حدیث نیست چنانکه ظاهر است پس استدلال باین ضعیفتر باشد و حمل

جواب

جواب اولا آنست که از این حدیث ظاهر نمیشود دلالت آنکه در جمعه سی و پنج نماز که فرض کرده است آنها را خدای عز و جل بر مردم
از جمعه تا جمعه یک نماز است که فرض کرده است آنرا خدای عز و جل در جماعت اما اینکه آن چه نماز است و چه شرطها دارد معلوم
نیست و در آن نزاعی نیست ما میگوئیم که آن نماز جمعه امام است یا نایب او و شما میگوئید که آن نماز جمعه است که هر
عادل بگذارد و پس تتمه اثبات چنانکه در جواب از استدلال بحدیث سابق بیان کردیم اگر گویند که در حدیث سابق بیان شده
که آن جمعه است پس باید که جمعه واجب باشد و شرایط همه از خارج ثابت شود و شرط امام عادل از خارج ثابت شده
و شرط امام یا نایب و تخصیص نیست جواب میگوئیم که حضرت بیان فرموده که آن یک نماز جمعه است و ظاهر است که جمعه
حقیقی لغوی که عبارت از روز آدینه باشد مراد نمیتواند بود چه آن نماز نیست پس باید که مجاز از غیر آن مستعمل شده باشد
یا حقیقت شرعی در غیر آن شده باشد و بر هر تقدیر آن معنی مجازی یا حقیقت شرعی که در آن مستعمل شده مخصص نیست
چه آیا نماز دو رکعتیست به شرایط خاص که در روز آدینه گزارد امام یا نایب او بگذارد یا هر عادلی بگذارد و یا هر که
بگذارد و هر گاه مخصص نباشد پس ما حکم میکنیم بوجوب دلیلی تحقق شود و آن نمازیست که امام یا نایب او بگذارد و
دیگری میکنیم غیر از آن تا متحقق شود و پس تتمه اثبات اینکه آن نمازیست که هر عادلی بگذارد و دلیل دیگر و تخصیص
با آنچه حدیث سودی نداده و بر تقدیر تسلیم میگوئیم مراد جمعه مطلق دو رکعت با خطبه است میگوئیم که مراد بقول آنحضرت
و آن جمعه است نیست که آن جمله نماز نماز جمعه است یعنی آن افراد آنست نه اینکه آن یک فرد مطلق نماز جمعه است
تا اینکه لازم آید که مطلق نماز جمعه در هر هفته واجب باشد و دلیل جواب نیز نزدیک است با آنچه در جواب از
استدلال بحدیث سابق ذکر کردیم و آن اینست که شاید نمازی که از جمله سی و پنج نماز فرض بر مردم شمرده
شده اعم از نماز جمعه و ظهر باشد و مؤید اینست لفظ انما که در حدیث واقع شده چه ظاهر آن چنانکه دانستی اینست
که نمازی فرض نشده بر مردم بغیر از این سی و پنج فاطلاق خصوص جمعه از جمله آنها نموده شود و چنین نیست چه ظهر چهار رکعت
نیز فرض است بر بعضی از اصناف [illegible] و اگر مطلق ظهر جمعه از جمله آنها شمرده شود و چنین مراد باطل نیست و این
ظاهر است و همچنین مؤید اینست اینکه [illegible] آنحضرت حکم کرده بفرض بودن سی و پنج نماز بر همه مردم چنانکه سابقا
فهمیده و بنای استدلال بر آنست پس بعید است که آن حکم باشد که یکی از آنها جمعه است و آن مرفوع است از نه کس
[illegible] ظاهر [illegible] بنابرین یکی از سی و پنج نماز بر نه کس فرض نخواهد بود و بخلاف اینکه مطلق ظهر جمعه از جمله [illegible]

تمام کرده شده چه بنابر این همه آن سی و پنج تا بر هر کس واجب باشد و جمعه که یکی از افراد آنها باشد از جمله [illegible] باشد و منافات

نیست میان کلامین و بنابر این مراد بقول آنحضرت از آنها است یکی نماز تا آخر این باشد که از جمله افراد آن نمازها نه

از افراد سی و پنج تا یک نمازی هست که فرض کرده است آنرا خدا یتعالی در جماعت و آن جمعه است و ظاهر است که

این عبارت دلالت ندارد مگر بر فرض بودن جمعه مجمله بر هر کس و در همه اوقات اگر گویند که ظاهر از سیاق آنست

که چنان [illegible] از افراد باشد فردی از افراد و ظاهر است که جمعه از افراد سی و پنج تا [illegible] بود بلکه از افراد یکی از

افراد و [illegible] است و مع هذا بر آن [illegible] میگوئیم که مخفی نیست که هر یکی از این سی و پنج تا افراد مراد شده و مراد با افراد سی و پنج

افراد است نه افراد که مجموع سی و پنج تا [illegible] باشند پس [illegible] نیست که از جمله آن افراد که نماز است چنین و مع [illegible]

ندارد جمعه ما بعد از ملاحظه [illegible] مذکور شد و دیگر آنکه [illegible] گویند که فرض کرده است خدا بر هر یک از مردم سی و پنج نماز لازم

که سی و چهار [illegible] باشند که هر یک از آنها بر هر یک از مردم فرض باشد بلکه ممکن است که چندین نماز باشد و بر هر یک سی و پنج تا از آنها

فرض [illegible] که اگر کسی [illegible] و هر یک از آنها [illegible] و لازم نیست که [illegible] هر یک از آنها

بر هر یک از مردم [illegible] بلکه ممکن است که هر کدام [illegible] و بنابر این مراد [illegible] این تواند بود که یکی از آنها

که سی و پنج تا از آنها بر هر یک از مردم فرض شده جمعه است و لازم نیست [illegible] که جمعه بر هر مردم فرض [illegible]

فرض [illegible] و این ظاهر است و نظر [illegible] که گویند [illegible] که یکی از آنها [illegible] بوده [illegible]

با [illegible] واقع میشود اگر گویند که [illegible] از این عبارت ظاهر نشود وجوب جمعه بر هر کس [illegible] عبادت [illegible] ظاهر میشود

چه آن ظاهر است [illegible] که بر هر کس واجبست میگوئیم که ممکن است که مراد از آن این باشد که در هر وقت که واجب

بر هر کس واجبست [illegible] و بنابر [illegible] وجوب [illegible] در آن [illegible]

که جمعه [illegible] نماز [illegible] بر هر کس [illegible] این کلام [illegible] بر هر کس [illegible] اوقات [illegible]

پس [illegible] در [illegible] که گوییم که [illegible] گوینده که جمعه واجبست بر هر یک از مردم ظاهر [illegible]

و [illegible] خلاف ظاهر است [illegible]

دیگر آنچه گفتیم در استدلال [illegible] و آن ظاهر است دیگر آنچه درین حدیث وارد شده

از [illegible] که [illegible] مشهور نیست که [illegible]

باشد

باشد نیز واجبست و از کسی که زیاده از آن دور باشد قطع چنین صریح نیز دلالت برین میکند دیگر آنکه صدوق ره

بعد از آنکه نقل شده بی فاصله کلام دیگری نیز آورده و ظاهر نیست که تقریر نموده چنانکه ایشان نیز [illegible] کرده و آن اینست

والقراءة فیها بالجهر والغسل فیها واجب وعلى الامام فیها قنوتان قنوت فی الرکعة الاولى قبل الرکوع وفی الرکعة الثانیة بعد الرکوع ومن

صلاها وحده فعلیه قنوت واحد فی الرکعة الاولى قبل الرکوع یعنی قراءت در آن بجهر است و غسل در آن واجبست و بر امام در آن دو

قنوت است یک قنوت در رکعت اول پیش از رکوع و یکی در رکعت دویم بعد از رکوع و هر که بگذارد آنرا تنها پس بر اوست یک قنوت در

رکعت اول قبل از رکوع و پوشیده نماند که حکم بوجوب غسل جمعه که در آن واقع شده خلاف مشهور است و وجوب بر تقدیر ثبوت

میشود بر حمل آن دو نماز جمعه نیز [illegible] و آنچه واقع شده در آن که هر که بگذارد آنرا تنها اگر او گذاردن آن

دو رکعتی تنها چنانکه ظاهر است پس [illegible] آن نشده مگر اجماع مسلمانان است بر وجوب اجتماع درین نماز و

همین حدیث نیز تصریح بآن شده و اگر از ظاهر منصرف شود و حمل شود بر گذاردن آن چهار رکعت تنها و جماعت بازگشته

واقع شده که بر اوست یک قنوت در رکعت اول خلاف اجماع علماست چه همه میگویند که ظهر جمعه هرگاه چهار رکعتی گذارده

شود مانند نمازهای دیگر یک قنوت دارد در رکعت دویم پس معلوم شد که در نقل این حدیث سهوی واقع شده و با

وجود آن اعتماد نماند بر آن و ضعیف شود استدلال بآن و شیخ صدوق رحمه الله خود بعد از نقل این کلام فرموده که

وتفرد بهذه الروایة حریز عن زرارة والذی استعمله وافتی به ومضى علیه مشایخی رحمة الله علیهم هو ان القنوت فی جمیع الصلوات

فی الجمعة وغیرها فی الرکعة الثانیة بعد القراءة وقبل الرکوع یعنی متفرد است باین روایت حریز از زراره و آنچه من عمل میکنم

و فتوی میدهم بآن و رفته اند بر آن مشایخ من رحمة الله علیهم اینست که قنوت در همه نمازها در جمعه و غیر آن در رکعت

دویم بعد از قراءت و پیش از رکوع است یعنی در هر نمازی یک قنوت خوانده شود یا در هر نمازی که تنها گذارده شود

خواه جمعه یا ظهر جمعه که بی خطبه یا تنها گذارده شود و خواه غیر آن قنوت در رکعت دویم بعد از قراءت و پیش از رکوع است

پس آنچه درین حدیث واقع شده که اگر تنها گذارده شود یک قنوت دارد در رکعت اول [illegible] نیست پس شیخ صدوق ره که

در اول کتاب گفته که آنچه من درین کتاب نقل میکنم عمل میکنم بآن و حجت است میان من و خدا اعتماد نکرده بر

این حدیث از آنجهت و با وجود این استدلال بآن ضعیف گردد و این ظاهر است دیگر استدلال کرده اند بآنچه

روایت کرده شیخ صدوق رحمه الله بسند صحیح از زراره که گفت گفتم مر امام علیه السلام را که جمعه بر کی واجب است [illegible]

لا تؤمّ من نحن للمسلمين امّهم الامام فاذا اجتمع سبعة ولم يخافوا امّهم بعضهم وخطبهم یعنی گفته باشد که واجب میشود جمعه
بر هفت کس از مسلمانان و نیست جمعه از برای کمتر از پنج کس از مسلمانان ... یعنی از آن پنج کس یا هفت کس امام یا
پس هرگاه جمع شوند هفت کس و نترسند امامت کند ایشان را بعضی از ایشان و خطبه بخواند برای ایشان گفته اند وجه
استدلال به این حدیث آنست که آنحضرت فرموده واجبست بر هفت کس از مسلمانان و تخصیص نداده به آنکه در ایشان امام یا نایب
پس این دلالت میکند بر ثبوت حکم بر سبیل عموم بی تخصیص و تقیید و موید اینست آنکه سایل سوال کرده به لفظ من که
از برای سوال از تشخیص و تعیین و خصوصیت است و آنکه مقدار پس آنحضرت فرموده است که معتبر نیست در آن پنج
گو اعتبار هفت کس از مسلمانان بعد از آن تاکید فرموده بعد از این قول که پس هرگاه جمع شوند هفت کس تا آخر
چه آنکه نیز دلالت میکند بحسب عرف بر این مقام بر عموم و همچنین قول آنحضرت امامت کنند ایشان را بعضی از ایشان
بر سبیل اطلاق بی تخصیص با امام و نایب موید تعمیم است جواب او ظاهر است فقیه آنست که این روایت نیز مانند
سابق است پس آنچه از حدیث ... جواب گرداند گفت و دانستی که استدلال به حدیث ... از ضعف نیست
این ظاهر است که غرض آنحضرت علیه السلام از این جواب بیان عددیست که جمعه بر آن واجب میشود و از جهة اصلا شرایط امام و
مأموم نیز ... مذکور نشده ... این معلوم میشود که مراد سایل نیز همین بوده و آنچه گفته اند که من موضوع است
از برای سوال از تعیین و تشخیص از عدد و مقدار منافات ندارد با آنکه در ... ماذا در عدد مستعمل شده ... و چگونه که
امر آنحضرت علیه السلام اینست که معتبر نیست در نماز جمعه ... کمتر از هفت کس یا اینکه خصوصیت و شرایط که در آن
معتبر است و این بسیار ظاهر است و بنا بر این پس استدلال به حدیث در تعیین شرایط امام یا مأموم وجهی ندارد اصلا و با آنکه
اگر در حدیث تصریح شده که ... ایشان اللّهم ... ظاهر آنکه امام معصوم است علیه السلام چنانکه قبل از این نقل شد از
دو مقام پس به حدیث دلیل است ... ثبوت آن بر تقدیر که ظاهر در معصوم ... شد ظاهر است که ظاهر در
مقام ... نیز ... میبود و این استدلال به حدیث به عموم ساقط است و بر تقدیر ظهور در عموم ممکن است
که الامام ... از برای ... جمعه ... امام علیه السلام ... یا نایب او و حمل کلام بر عموم ... دارد و خصوصا در مقام
بنا بر ظهور ... مذکور ... نزد امامیه ... ممکن است که ... امام یا نایب او در
مفهوم جمعه ... معتبر باشد چنانکه قبل از این مذکور شد ... کلام ... شیخ ... که قبل از این ...

الحدة

بر این دارد و چنانکه ... در آن ظاهر شود یا آنکه امام در جمعه از برای جمعه ... و جمعه امام یا نایب او باشد بنا بر ...
اشتراط مذکور نزد امامیه و بر هر تقدیر مراد با امام ... امام خواهد بود و بنا بر این پس استدلال به حدیث ساقط خواهد
بود و اما قول آنحضرت پس هرگاه جمع شوند پس افاده عموم نمیکند چنانکه قبل از این مذکور شد که اذا موضوع از برای ... عموم نیست
و دعوی فهم عموم از عرف مسلّم نیست و قرائن حالیه و مقالیه که مذکور شد به ... معلوم نیست و قول آنحضرت امامت کنند ایشان را
بعضی از ایشان اگر چه ظاهر اطلاق آنست اما بقرینه امام که پیشتر مذکور شده ممکن است که مراد به بعضی امام باشد که
شد خصوصا آنکه گفته اند که اصل نفی ... از برای عهد است و ... آنکه قول آنحضرت واجبست بر هفت کس دلالت میکند بر زیاده
از وجوب ... از تخییر بلکه اطلاق واجب بر مستحب نیز در احادیث بسیار شده چنانکه بتتبع ظاهر میشود ... اطلاق
آن کرده و در چندین موضع از تهذیب اگر گویند که وجوب تخییری نسبت به پنج کس نیز ثابت است پس باید که وجوب به هفت
کس بر وجوب عینی حمل شود و در حدیث اشاره به این شده چون فرموده اند که واجبست بر هفت کس و نیست از برای
کمتر از پنج کس یعنی کمتر از پنج تا اداء جایز نیست و پنج تا ... جایز است که واجب تخییری شود و به هفت ... واجبست یعنی واجب عینی
میگوییم که ممکن است که پنج تا هفت هر دو واجب تخییری باشد اما از برای هفت تا ... افضل ... یا زیادتی فضیلت ... باشد
که از برای پنج آن ... و کلام حضرت اشاره به این ... و اما قول آنحضرت امامت کند ایشان را بعضی از ایشان پس ظاهر ... بود
تخییر است چه امر نیست و جمله خبریه دلالت ندارد بر زیاده از جواز ... از ایشان و این ظاهر است و دیگر استدلال کرده اند به آنچه
روایت کرده است شیخ طایفه رحمه الله در تهذیب و استبصار بسند صحیح از منصور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده
يجمع القوم يوم الجمعة اذا كانوا خمسة فما زاد فان كانوا اقل من خمسة فلا جمعة لهم والجمعة واجبة على كل احد لا يعذر الناس فيها الا خمسة
المرأة والمملوك والمسافر والمريض والصبي یعنی نماز جمعه میگذارند قوم روز جمعه هرگاه بوده باشند پنج کس یا بیشتر
پس اگر بوده باشند کمتر از پنج کس پس نیست جمعه از برای ایشان و جمعه واجبست بر هر احدی معذور نیستند مردم در آن مگر
پنج کس زن و بنده و مسافر و بیمار و کودک جواب قول آنحضرت جمعه میگذارند قوم تا قول او و جمعه واجبست دلالت میکند
مگر بر بیان عدد معتبر در جمعه مثل حدیث سابق پس استدلال به آن بر ثبوت مطلق ... آنچه ذکر در جمعه ندارد و باید که در آن نادری
و جمله خبریه دلالت نمیکند مگر بر جواز یا رجحان پس وجوب عینی از کجا ثابت شود و ممکن است نیز که قوم ... و جمعه خاص
که معهود شده ... جمعه امام یا نایب او ... و اما قول آنحضرت و جمعه واجبست بر هر احدی و معذور نیستند مردم در آن

پس آن نیز احتمال حمل بر وجوب تخییری دارد که استحباب دارد چنانکه در حدیث در باب غسل جمعه واقع شده که واجبست در سفر و حضر
عنایت رخصت داده است زنان برای زنان از ترک آن بسبب کمی آب و مراد تاکید استحبابست بنابر مشهور چگونه در مستحبات نیز
برین تاکید بسیار واقع شده چنانکه بتتبع ظاهر میشود پس هیچ بعدی ندارد و در چنین سیاقی که فرد واجب تخییری باشد و بر تقدیر ظهور در وجوب عینی
وجهت صرف از آن معنی ظاهر از وجوب بسوی تخییری بسبب اجماع و دلایلی که قبل ازین مذکور شد و بر تقدیر حمل بر وجوب عینی میگوییم
که ازین حدیث ظاهر نمیشود مگر وجوب جمعه بر اهل شهر و قبل ازین مذکور شد که ممکن است که شرط آن امام یا نایب او در مفهوم جمعه
معتبر باشد یا آنکه الف و لام در آن از برای عهد باشد و معهود جمعه امام یا نایب باشد پس دلالت نکند بر وجوب نماز در زمان غیبت
بلفظ مطلق و بر تقدیر که شرط مذکور در مفهوم جمعه معتبر نباشد و جمعه نماز را گویی بالخصوص مطلق میگوییم که ازین عبارت فهمیده
نمیشود مگر وجوب جمعه فی الجمله در آن بر اهل شهر که باشد که آن جمعه باشد که امام بکند او یا نایب او و ما هم قایلیم که آن
بر اهل شهر واجبست معهود بودن حکم در آن نهایت مشروط است باستطاعت و شرط استطاعت در وجه تکلیف [illegible]
در هر حکمی که مشروط [illegible] آن شد و بر تقدیر تنزل از همه اینها میگوییم وجوب تخصیص آن بصورت وجود امام یا نایب بسبب آنچه
ذکر کردیم از اجماع و دلایل دیگر استدلال کرده اند بآنچه روایت کرده است شیخ ره در تهذیب باسند صحیح از زراره
محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده من ترک الجمعة ثلث جمع متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هر که ترک کند
جمعه را سه جمعه پی در پی مهر کند خدای تعالی بر دل او و وجه استدلال آنکه هر که ترک کند شامل حضور زمان و غیبت هر دو است
و تاکید در آن ظاهر است چه مهر کردن دل [illegible] شده استدلال آنکه [illegible] و احادیث در کفار [illegible]
میکنند [illegible] و داخل میشود [illegible] جواب قبل ازین مذکور شد که ممکنست که در مفهوم
جمعه شرط امام یا نایب او معتبر باشد یا آنکه الف و لام از برای عهد باشد و معهود جمعه امام یا نایب او باشد و تهدید در وجوب عینی
و بر تقدیر تنزل میگوییم وجوب تخصیص کلام بچنین جمعه پس هر که ترک کند آنرا با قدرت بر آن مهر شود [illegible] دلیل اجماع
و دلایل دیگر بر عدم وجوب عینی آن و مؤید اینست [illegible] بعض احادیث واقع شده بالتصریح باشتراط امام چنانکه روایت کرده
احمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن باسند ظاهر الصحة از زراره از امام محمد باقر علیه السلام که فرموده صلوة الجمعة فریضة
[illegible] فریضة مع الامام فان ترک رجل من غیر علة ثلث جمع فقد ترک ثلث فرایض و لا یدع ثلث فرایض من غیر علة الا منافق
یعنی نماز جمعه فریضه است و اجتماع بسوی آن فریضه است با امام پس اگر ترک کرده شود [illegible] ترک کرده میشود
در ترک

و ترک میکنند سه فریضه را با علتی مگر منافق و پوشیده نماند که این حدیث ظاهر است در شرط امام در فریضه بودن جمعه
[illegible] و ظاهر از آن خصوصا در حدیث امام معصوم است چنانکه بتامل ظاهر میشود و بر تقدیر عدم ظهور در آن ظاهر است که ظاهر
محتمل است [illegible] و بر تقدیر احتمال ثابت نمیشود مگر وجوب آنچه مستجمع شرایط جمعه با امام معصوم است و پوشیده
نماند که تصریح بشرط امام در حدیث و لیست بر تقیه حدیث نماز از آن نیز [illegible] احادیث ائمه علیهم السلام بعضی مفسر بعضی
دیگر اند مانند آیات قرآن مجید چنانکه در احادیث تصریح بآن شده و بر تقدیر عدم تخصیص حمل بر وجوب تخییری که
استحباب میکنند و در سنتها بقدری مبالغه و زیاده بر آن است چنانکه در حدیث آمده من اتخذ شعرا و لم یفرقه فرق الله
بمسامیر من نار یعنی هر که نگاه دارد موی را و فرق نکند آنرا خدا فرق کند او را بمیخها از آتش و مراد بفرق کردن
گردانیدن یا قسمت کردن موی سر است [illegible] ظاهر کردن را در میان آن و بر تقدیر آن واجب نیست با وجود چنین مبالغه
در ترک آن و بسیار واقع شده در احادیث شمول بر ترک بعضی از مستحبات و فعل بعضی مکروهات و همچنین حکم بر [illegible]
کسی و بودن او بدترین مردم و امثال این بسیار است چنانکه از تتبع احادیث ظاهر میشود و با آنکه محقق نجم الدین جعفر بن سعید
در کتاب معتبر گفته و هرگاه متحقق شد شرایط جمعه پس نماز ظهر در جامع سنت افضل است اولا از برای آنچه ثابت شده از فضیلت
نماز در مسجد جامع بر غیر آن از مساجد و ثانیا از برای آنچه روایت کرده است محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام که فرموده
من ترک الجمعة ثلث متوالیة طبع الله علی قلبه و پوشیده نماند که از کلام این شیخ محقق ظاهر میشود که مراد او از ترک جمعه در حدیث
ترک کردن نماز ظهر جمعه است در مسجد جامع و احتمال دیگر ندارد و این خلاف ظاهر است و اگر استدلال را صحیح نخواهد بود پس
بنابرین استدلال بحدیث بر وجوب جمعه ساقط است و از کلام این محقق نیز ظاهر میشود که [illegible] امثال این تهدیدها در سنتها
چه گذاردن ظهر جمعه در مسجد جامع سنت است نه واجب چنانکه شیخ خود نیز تصریح بآن کرده و دیگر استدلال کرده اند بآنچه روایت کرده
شیخ ره در تهذیب در استبصار باسند صحیح از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده جمعه واجبست علی من ان صلی الغداة
فی اهله ادرک الجمعة تا آخر حدیث یعنی جمعه واجبست بر کسی که اگر بگذارد نماز صبح را در اهل خود در یابد جمعه را و جواب
اولا آنکه ظاهر است که مراد در حدیث بیان مقدار دوریست که تا آن مقدار جمعه باید حاضر شد و بیش از زیاده بر آن ورد
نباشد و اصلا شرایط جمعه و آداب آن در آن مذکور نیست پس استدلال بآن [illegible] شرط امام یا عدم آن بی جهت
ضعیف است و ثانیا آنچه مذکور شد مکرر شاید در مفهوم جمعه امام یا نایب معتبر باشد یا الف و لام از برای عهد باشد و معهود جمعه [illegible]

درکردن بجا آوردن آن در آخر حدیث جواب اولاً اینکه این حدیث ظاهر است در استحباب چه کسی که ترک واجبی کند نمیگویند
باو که خوب است مثل تو کسی از دنیا برود و چنین کاری نکرده باشد بلکه او را از جرم منع میکنند به بدترین وجهی و چگونه تو تجویز میکنی که
درباره مثل عبد الملک که از بزرگان اصحاب آنحضرت بوده بگوید او ترک واجبی میکرده و بعد از آن آنحضرت با او چنین سخن
میگفته پس البته مراد او تحریص است بکردن آن بعنوان استحباب و وجوب تخییری در پیش خود و یا از روی تقیه با شیعیان او ظاهر
نساخته و اما حکم آنحضرت علیه السلام بفریضه بودن آن پس اطلاق فرض بر واجب تخییری اصلا بعید ندارد و بعضی علما که حمل آن
واجب عینی باشد و بسبب آنکه واجب تخییری گردیده باشد بلکه اطلاق فرض بر بعضی مستحبات نیز شده و فرض مبالغه در تاکید استحباب
آنست مانند غسل احرام که در بعضی احادیث از فضلای فرض شمرده شده و بر تقدیری که فرض کند این بعینه باشد نیز
اطلاق فریضه بر آن ممکن است باعتبار آنکه در اصل فریضه است و بسبب عدم قدرت بر بعضی شرایط ساقط شده و بعضی علما آنرا
که فوت شد که تو گذاشته این چنین فریضه را که خدا فرض کرده است و ممکن است مراد او آن باشد که در آن تقدیر [illegible] چنانکه در بعضی
احادیث وارد شده که نماز بایشان از روی تقیه مثل نماز با پیغمبر است صلی الله علیه و آله و اما هر که در آن حدیث مذکور شد پس
مگر مذکور شد که دلالت میکند بر زیاده از وجوب تخییری اعم از تخییری [illegible] در مقام بقرینه کلمات قبل از آن و تا اینکه بر تقدیر تسلیم
افاده وجوب ممکن است که وجوب مخصوص باشد بعبد الملک بسبب اذن آنحضرت مر او را و با وجود اذن خاص تخییر نیست در وجوب
عینی اگر گویند که معتبر نزد قائلین بشرط آنکه امام یا نایب او نیست که امام جمعه امام باشد یا منصوب از برای نماز یا جمعه از جانب
امارت و نیست در حدیث اینکه امام علیه السلام نصب کرده باشد عبد الملک را از برای جمعه بلکه امر کرده او را بنماز جمعه و آن اعم است
از اینکه امام باشد یا ماموم و نیست در حدیث زیاده بر امرهای مطلق که دلالت میکند بر وجوب بر جمیع مکلفین پس اگر این
کافی باشد در حصول شرط پس آن اوامر نیز کافی خواهد بود و در این صورت هر مکلفی ماذون خواهد بود و در آن وقت حاصل خواهد بود
شرط از برای او و بی فایده خواهد شد نزاع و دیگر آنکه در حدیث امر وارد شده بعنوانی که خطاب است او را و غیر او را از
مکلفین پس مخصوص نخواهد شد بعبد الملک جواب میگوییم که منصوب شدن از جانب امام [illegible] وظیفه [illegible] و احتمال [illegible] پس میگوییم که ممکن
است که امام یا نایب او مخصوص بود بعبد الملک پس آنکه حضرت او را امر کند بنماز جمعه و او امام است یا امامت او
و این که در حدیث صریح باشد امر او بامامت منتفی نمیشود و این احتمال فرق میان این امر و اوامر مطلقه ظاهر است
چه در اینجا امر مخصوص عبد الملک شده پس ممکن است که نایب خاص مخصوص شده و چنین بخلاف اوامر مطلقه چه با آنها نایب خاص مخصوص

و بر تقدیر تنزل اینها تخصیص داد بعموم ایشان بدلیل اجماع و دلیل دیگر و تا آنکه وجوب اعم است از وجوب تخییری چنانکه مکرر
مذکور شده و در جواب آنکه عمل [illegible] نقل نشده مگر از ابن ابی عقیل و مشهور میانه علما نیست که کسی که در [illegible]
جمعه زیاده از دو فرسخ واجب نیست بر وجوبه و علامه حلی رحمه الله در منتهی نقل کرده اجماع علماء امامیه را بر آن و احادیث
نیز دلالت میکند بر آن چنانکه مذکور خواهد شد و ظاهر است که از صحیح محمد بن مسلم زیاده از دو فرسخ [illegible]
حمل وجوب در حدیث بر استحباب چنانکه شیخ طایفه ره و جمعی دیگر از علما تصریح کرده اند و عجب آنکه جمعی از قائلین بوجوب
عینی خود در آن مسند تصریح کرده اند بحمل این حدیث بر استحباب و در مسند دیگر استدلال میکنند بآن بر وجوب عینی و همچنین
آنکه از این حدیث ظاهر میشود که وجوب جمعه بر کسی که [illegible] دو فرسخ از خانه خود [illegible] جمعه را و این فرسخ [illegible]
جمعه است پس باید اولاً اثبات نمود جواز جمعه و تحقق شرائط آن در زمان غیبت بعد از آن استدلال نمود باین حدیث بر
وجوب و آن هنوز ثابت نشده و با جمله آنچه ذکر کردیم و این ظاهر است دیگر استدلال کرده اند باینچه روایت کرده است ثقة
الاسلام ره در کافی بسند حسن به ابراهیم بن هاشم از محمد بن مسلم و زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده تجب
الجمعة علی من کان منها علی فرسخین یعنی واجب است جمعه بر کسی که بوده باشد از جمعه بر سر دو فرسخ و شیخ ره نیز روایت کرده این حدیث را
در تهذیب و استبصار بسندی ضعیف و استدلال کرده اند نیز باینچه روایت کرده ثقة الاسلام ره در کافی و شیخ ره در تهذیب
و استبصار بسندی حسن به ابراهیم بن هاشم از محمد بن مسلم که گفته سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الجمعة فقال تجب علی من کان منها علی
راس فرسخین فاذا زاد علی ذلک فلیس علیه شیء یعنی سوال کردم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از جمعه پس فرمود که واجب است
بر کسی که بوده باشد از آن بر سر دو فرسخ پس هرگاه زیاده شد بر آن پس نیست بر او چیزی جواب از استدلال باین حدیث
بعینه همانست که در جواب اول و دوم و سیم گفتیم از استدلال بحدیث سابق گفتیم پس اعاده آن ضرور نیست دیگر استدلال
کرده اند باینچه روایت کرده است شیخ رحمه الله در تهذیب بسندی موثق بعبد الله بن بکیر که نیز از صحیح است چنانکه قبل از این
مذکور شد از زراره از عبد الملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده بعبد الملک مثلک یهلک و لم یصل فریضة فرضها
الله قال قلت کیف اصنع قال صلوا جماعة یعنی صلوة الجمعة یعنی مثل تو هلاک میشود یعنی از دنیا میرود و حال آنکه نکند ادا فریضه را
که فرض کرده است آن را خدای تعالی عبد الملک گفت که گفتم پس چکنم فرمود که نماز بگذارید بعنوان جماعت یعنی نماز جمعه و [illegible]
سرزنش کردن آنحضرت عبد الملک را بر ترک نماز جمعه و حکم باینکه آن فریضه است که فرض کرده است آن را خدای تعالی [illegible]

او را که

بلکه اگر بگذاردن نماز بر وجه عموم نیز مستفاد میشود چنانکه بیان شده و خواهد شد و اما اینکه امر در این حدیث وارد شده
بجمعوا ذکر شد علت او را و عذر او را پیش از متکلفین پس آن مسلم نیست بلکه ظاهر آنست که صلوا امر بنماز جمعه مخصوص بعبد الملک
و ایراد صیغه جمع از برای تعظیم بوده چنانکه شایع است یا اراده او باشد او را و جواز اتباع او را اینکه اداء این نماز
با ما منتا و نه آنکه ممکن است که آنحضرت نصب کرده باشد در آن وقت کسی را از برای جمعه او را عبد الملک یا غیر آن
باشد و دعوی ظهور عدم نصب مسموع نیست و بدانکه اگرچه جمعی از علما اشاره کرده‌اند بانچه در جواب دویم مذکور شد و
بنا بر آن آنچه در جواب سیم نیز مذکور شد محتمل است اما اعتماد فقیر بر جواب اول است و این دو جواب محل تامل میدانند
زیرا که جمعی از علما تصریح کرده‌اند با شتراط اذن امام یا نایب امام با تسلط و نفوذ حکم و گفته‌اند که در زمان حضور امام علیه السلام
تسلط و نفوذ حکم که در زمان غیبت میدارد پس بر آن قول بوجوب جمعه بر عبد الملک و مثل او معقول نباشد چه حضرت
صادق علیه السلام تسلط نداشت دیگر استدلال کرده‌اند بانچه روایت کرده شیخ ره در تهذیب بسند موثق از محمد بن مسلم
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده تجب الجمعة علی من کان منها علی فرسخین و معنی ذلک اذا کان امام عادل و قال اذا
کان بین الجماعتین ثلثة امیال فلا بأس ان یجمع هؤلاء و یجمع هؤلاء و لا یکون بین الجماعتین اقل من ثلثة امیال
الجمعة حقا فقد ذکر عن ابی جعفر علیه السلام انه قال لعبد الملک مثلک یهلک و لم یصل فریضة فرضها الله تعالی عز و جل قال
کیف اصنع قال صلوا جماعة یعنی الجمعة این حدیث تا امام عادل مثل ازین مذکور شد و در فصل استدلال بر نفی وجوب عینی و …
بعد از آن اینست و فرموده یعنی امام محمد باقر علیه السلام که هرگاه بوده باشد میانه دو جماعت سه میل که یک فرسخ بوده باشد پس
مضایقه ندارد که نماز جمعه بگذارند اینها و نماز جمعه بگذارند آنها و نمیباشد میانه دو جماعت یعنی در جمعه کمتر از سه میل
بدانکه از برای جمعه حقی هست چنانکه ذکر گذشته و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفته بعبد الملک مثل تو هلاک میشود و نگذارده
فریضه را که خدا فرض کرده است بر او عبد الملک گفته که گفتم که چگونه کنم فرمود که بگذارید آنرا بعنوان جماعت یعنی جمعه و
پوشیده نماند که ظاهر حدیث آنست که کلام تمام شده روایت محمد بن مسلم بعد از چنانکه مستدل فهمیده تا حکم بوجوب عینی جمعه
میانه دو جمعه در … بلکه جزء حدیث بوده ذکر شده و مناط استدلال بعد از آنست که گفته
که قول محمد بن مسلم و بدانکه از برای جمعه حقی هست ظاهر است در استحباب چه استعمال این لفظ متعارف شده و در سنتها
و … و آنچه نقل شده از برای این حق … روایت عبد الملک که مذکور شد و جواب او گفتیم از استدلال

باکه

بآن و درین روایت لفظ علیه از فرضها الله زیاده شده که در آن روایت نبوده و زیاده آن چندان تغییری
در معنی نمیدهد و چنانکه بتامل ظاهر میشود و درین روایت بجای صلوا اصلها و تعرضه شده و بنا بر این خطاب مخصوص بعبد الملک
و آنچه در آنجا میگفتند که درین حدیث امر وارد شده بجمعوا … علت او را و عذر او را از متکلفین ساقط میشود
و حاجت نیست در جواب آن بآنچه ذکر کردم دیگر استدلال کرده‌اند بانچه روایت کرده شیخ رحمه الله در تهذیب بسند
صحیح از زراره که گفته حثنا ابو عبد الله علیه السلام علی صلوة الجمعة حتی ظننت انه یرید ان ناتیه فقلت نغدو علیک فقال لا
انما عنیت عندکم یعنی تحریص فرموده ما را حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر نماز جمعه تا اینکه گمان کردم مراد آنست که بخدمت او
برویم یعنی از برای نماز پس گفتم که صباح بیائیم بخدمت شما فرموده نه من نخواستم مگر اینکه بگذارید نزد خود و جواب آن اینکه
این حدیث ظاهر است در استحباب چه لفظ تحریص ظاهر در آنست پس دلالت کند بر وجوب تخییری … که از قائلین بوجوب
تخییر استدلال کرده‌اند باین روایت و روایت عبد الملک که گذشت باینکه ظاهر است ازین حدیث که زراره نمیگذارده
تا آنوقت نماز جمعه را یا تهاون میکرده در آن و منع و منوع این چنانکه بعضی کرده‌اند مکابره است و چگونه در باره مثل زراره
کسی از اکابر اصحاب حضرت باقر و صادق علیهما السلام با کمال فضل و فقه و ورع و تقوی … از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده که فرموده در باب او و در کسی دیگر از امثال او که ایشانند حافظان دین و امینان پدرم بر حلال خدا
و حرام او و ایشانند سابقون بسوی ما در دنیا و سابقون بسوی ما در آخرت و در حدیث دیگر در باب ایشان فرموده
علیهم صلوات الله و علیهم رحمة احیاء و امواتا و در حدیث دیگر فرموده که زراره و دو کس دیگر … بسوی …
اصحاب پدر من نزد من و غیر اینها از احادیث بسیار از فضایل او توهم شود که او با وجوب عینی نماز جمعه نمیگذارده
باشد آنرا یا تهاون میکرده و بر زبان با اینکه بزعم قائلین بوجوب عینی اکمل نماز از افضل اوقاتست و آنحضرت او را
اصلا توبیخ و تشنیع نفرماید بلی هرگز … تحریص بر گذاردن کنند و مصلحتی باشد بجهت مزید فضیلت او و آنحضرت چنین
مناقب در باره او فرماید … ظاهر است که ملاحظه این جهت منع از استدلال باحادیث
سابق کرده باشند که بجا آورده بوده باشد هرگاه زراره با وجود آنکه خود نقل کرده … احادیث را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و مدتها نگذارده و … نماز جمعه را یا تهاون میکرده بوده در آن تا اینکه بعد از آن حضرت صادق علیه السلام او را تحریص
فرماید بر گذاردن آن پس آن حدیث واضح باشد که مراد از آن احادیث حکم بوجوب عینی نماز جمعه مطلقا نباشد

اتفاق

و اگر نه چگونه او وجوب عینی بود بر مخالفت آنها اگر گویند که تهاون او و هم چنین عبد الملک و امثال ایشان شاید بسبب آن باشد
که جایز نمیدانسته اند بمخالف فاسق را و جمعه که ایشان میکرده اند در غالب اوقات که ائمه مخالفین و حکام ایشان حضور داشته در شهرهای
بزرگ مثل کوفه که مسکن زراره و عبد الملک بوده و غیر آن از شهر بلاد اسلام بوده و در آن وقت پس چون جایز نمیدانسته اند گذاردن
آن را با ایشان و تردد داشته اند در میسر شدن آن پنهانی بنا بر آن ترک میکرده اند از ایشان و چون جواز اعظم فرایض عبادت
واجب آن نبوده است لهذا که بعضی از اصحاب و اقوام خود میدیدند بزرگ آن را خفی نشده و بان تا اینکه امر کرده ایشان را بادای
آن و تحریص کرده بر آن و چون تهاون ایشان از روی عمد نبوده بلکه بسبب عروض شبهه بوده چندان توبیخ نکرده ایشان را
با آنکه در اخبار که در این باب وارد شده چنانکه نقل شد و خواهد شد چندان مذمت واقع شده که حیثیت و زیاده بر حد
بهم و دیگر بوده جواب میگوییم که اگر مراد این است که ایشان تردد داشته اند که آیا پنهانی باید گذارد جمعه را یا نه و بنا بر این
ترک مینموده اند پس ضعف این ظاهر است و چگونه توهم شود در شان عبد الملک و زراره با آن مرتبه که ایشان داشته
باشند این مسئله را و هیچ اهتمام نکنند در باب آن با آن همه مبالغه که در باب جمعه واقع شده و نپرسند آن را از امام محمد باقر
و بعد از او از امام جعفر صادق علیه السلام تا آنکه حضرت صادق علیه السلام تحریص فرمایند بر کردن و بیان کنند که هرگاه در خفیه
نیز توان گذارد و جهت اقدام آن و این بسیار ظاهر است و اگر مراد این است که ایشان تردد داشته در میسر شدن
گذاردن آن در پنهانی و دست بهم دادن آن پس آن نیز بغایت ضعیف است و چگونه نتوان جمعه تنها ترک نمود چنین
لهذا بسبب این تردد و چه احتمال اثر در تحقیق آن و چه مراد در بیان حقیقت آن عرض شود بحضرت علیه السلام و زراره که
تفتیش مسائل بوده در هر باب و مسائلی که اصلا او را با آن احتیاج نمی افتاده بجز رسیده چنین مطلبی را اهمال میکرده است و اصلا
حقیقت آن را بر ایشان عرض نمیکرده و مثال این تهاون در باره زراره و مثال او و بلکه جمعی کثیر بغیر از ایشان
باشند محض خطا و سهو ظاهر است و دیگر وقتی که کلام محمد باقر علیه السلام با عبد الملک [illegible] و گذاردن جمعه رفع این شبهه [illegible]
و بسیار دور است که زراره [illegible] مطلع بر آن نشده باشد و با وجود اطلاع چگونه این تردد و شبهه [illegible] از برای
تا وقتی که حضرت صادق علیه السلام [illegible] ظاهر است و اما اتفاق کردن حضرت [illegible] در ادای [illegible]
واقع شده که اکثر آنها اطلاع ایشان نشنیده [illegible] خود روایت کرده و با وجود آن مخالفت [illegible]
آن معقول [illegible] بایست چون مطلع شده بر ترک ایشان [illegible] ترین [illegible]

طرفه

وهی [illegible]

و ظاهر است که غرض تعریض زراره باشد بر گذاردن آن پیش خود و ممکن است که حدیث حمل شود بر تحریص او بر گذاردن جمعه
با سلطان بسبب تقیه چنانکه شیخ مفید در مقنعه بر آن حمل کرده و بنا بر ظاهر کلام او چنانکه قبل از این مذکور شد و بنا بر این
استدلال بان از جانب [illegible] قطعا [illegible] لیکن حمل بر معنی اول ظاهر تر است چنانکه بتامل ظاهر شود و تا آنکه مذکور شد
در جواب از استدلال بحدیث عبد الملک بعینه وارد است بر آن و علاوه آن [illegible] دیگر استدلال کرده اند بانچه روایت کرده است
شیخ در تهذیب بسند صحیح از عمر بن یزید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده اذا کانوا سبعة یوم الجمعة فلیصلوا
فی جماعة و لیلبس البرد والعمامة و یتوکأ علی قوس او عصا ولیقعد قعدة بین الخطبتین و یجهر بالقراءة و یقنت فی الرکعة الاولی
منها قبل الرکوع و فی الثانیة بعد الرکوع [illegible] پس [illegible] جماعت و باید که بپوشد امام ایشان برد و عمامه و تکیه
بر کمان یا عصا کند و بنشیند نشستنی میانه دو خطبه و بلند بخواند قرائت را و قنوت بخواند در رکعت اول آن دو رکعت
قبل از رکوع [illegible] استدلال بعموم [illegible] امام یا نایب [illegible] معلوم نیست که
[illegible] مذکور شد [illegible] که امام یا نایب [illegible]
[illegible]
[illegible]
برد و عمامه [illegible] واجب [illegible] دیگر استدلال کرده اند بانچه روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در خطبه
جمعه میخوانده [illegible] ان الله تعالی قد فرض علیکم الجمعة فمن ترکها فی حیاتی او بعد موتی استخفافا بها او جحودا لها فلا جمع الله شمله
و لا بارک له فی امره الا و لا صلوة له الا و لا زکوة له الا و لا حج له الا و لا صوم له الا و لا بر له حتی یتوب [illegible]
فرض کرده است بر شما جمعه را پس هر که ترک کند او را در حیات من یا بعد از موت من از روی استخفاف بان یا انکار مر او را
پس جمع نکند خدا [illegible] و برکت ندهد او را [illegible] و آگاه باشید که نیست نماز از برای او و آگاه باشید که نیست
زکوة از برای او آگاه باشید که نیست حج از برای او آگاه باشید که نیست روزه از برای او و آگاه باشید که نیست نیکویی از برای
تا اینکه توبه کند شیخ زین الدین رحمه الله گفته که نقل کرده این خبر را [illegible] لفظ [illegible] کرده است
کردیم آنها را و [illegible] در این باب [illegible] از طرق اهل سنت [illegible] کتب [illegible] شیعه که نقل [illegible]
معتبر [illegible] ذکر [illegible] مثل تذکره [illegible] و منتهی [illegible] و در بعضی

[illegible]

دیگر نیز ظاهر است و بر تقدیری که از طرق شیعه نیز باشد چه حدیث مرسل و سندان اصلا مذکور نیست پس حجت نباشد و ثانیا آنکه
در اکثر کتب احادیث نقل شده جمعه از و بعد موت ولد امام عادل و فوت شده مشق نکرده و تنبیه و ذکری شیخ زین الدین [illegible] نیز
در شرح ارشاد چنین نقل کرده و بنابرین دلالت نکند مگر بر ذم کسی که آن را ترک کند با امام عادل و آنست که ظاهر از امام عادل
امام معصوم است صلوات الله علیه و بعضی احادیث نیز دارد چنانکه در مشهور و معتبره و بعضی دیگر از مذکره و بنابرین موافق نیست که [illegible]
ابو حنیفه که امام جابر را نیز کافی میدانند در نماز جمعه و استدلال کرده باین حدیث و در بعضی روایات که هیچ کدام را ندارد و جمعت نیز
با وجود بودن امام عادل و اکثر روایات چون آن قرینه نیست که در روایتی که ندارد افتاده باشد و [illegible] در خبر تقریع شده ذم
کسی که ترک کنندگان را از روی استخفاف آن یا انکار و این دلالت میکند بر وجوب آن چه ترک سنت نیز از روی استخفاف
و انکار حرام است مثل که [illegible] مستلزم کفر باشد و پوشیده نماند که قبل ازین اشاره شد بانکه علامه [illegible] استدلال کرده باین خبر
باشتراط امام و وجه آن اینست که ذم و وعید در آن معلق شده بر وجود امام پس هرگاه نباشد او منتفی خواهد شد ذم و وعید و لیکن
استدلال اگرچه قوی تر است از استدلال قایلین بوجوب عینی باین خبر اما آن نیز ضعیف است زیرا که لازم نمی آید ازین که منتفی
ذم و وعید خاص منتفی شود ذم مطلق و ازین لازم نمی آید که عدم وجود امام واجب تخییری [illegible] باشد که باو نیز واجب باشد اما کسی که ترک آن با امام
باشد از گناه ترک آن با او و این ظاهر است اینست اخبار که استدلال کرده اند بآنها قایلین بوجوب عینی و گفته اند که بعضی [illegible]
دیگر نیز هست که ممکن است استدلال بآنها لیکن ترک کردیم ذکر آنها را بسبب ضعف سند و [illegible] که در ضعف سند [illegible]
بیکنیم باینکه اگر [illegible] گذاشته [illegible] از طریق شیعه که دلالت آن بر مدعی تمام باشد ذکر کنند که استدلال با آن قوی تر خواهد بود
از استدلال باین احادیث بجهت استبعاد دیگر استدلال کرده اند باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله میگذارده این نماز را بعنوان وجوب
و تاسی بآنحضرت صلی الله علیه و آله واجبست در هر فعلی معلوم باشد وجوب آن مگر اینکه ثابت شود اختصاص آن بآنحضرت صلی الله علیه و آله
چنانکه مذهب جمهور محققین است [illegible] کرده اند جمعی از ایشان اجماع مسلمانان بر این از زمان صحابه تا اعصار لاحقه و مجرد احتمال کافی نیست
وجوب عینیه بر تقدیر [illegible] حاصل [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال بنا شد از برای ما منع میکنند در ان مگر اینکه ثابت شود و این احتمال
وجوب تاسی بآنحضرت صلی الله علیه و آله اگر واجب باشد در جمعه باید بر ما نیز واجب باشد که ادا کردن جمعه بعنوان امامت چه آنحضرت میگذارده
مگر بر این عنوان و شکی نیست در عدم وجوب عینی پس عموم وجوب [illegible] در خصوص این فعل ظاهر شده و بدلیل اجماع [illegible] ضرورت اگر
گویند که آنحضرت هم میگذارده نماز را بعنوان امامت و آنچه از خارج ثابت شده اینست که واجب نیست بر هر کس تاسی بآنحضرت در

امامت

امامت پس وجوب تاسی درین خصوصیت ساقط شده و اما وجوب تاسی در اصل نماز پس ثابت است و دلیلی نیست بر سقوط آن
میگوییم که در این مقام دو فعل جدا از یکدیگر نیست که از یکی وجوب تاسی در یکی ساقط شود و لازم نیاید سقوط آن در دیگری بلکه
فعل خاصیست و عدم وجوب تاسی در آن بآنحضرت است و حکم بوجوب اصل فعل با آن خصوصیت بعنوان دیگر محتاج است بدلیل دیگر
و وجوب تاسی دلالت بر آن ندارد و اگر گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله در روز جمعه ظهر چهار رکعتی نمیگذارده پس بنابر وجوب
تاسی در آن میگوییم که بر تقدیر تسلیم وجوب چنین نیستی مخصوص است که نگذاردن آنحضرت ظهر را با جمعه وجوب گذاردن
جمعه بوده و جمعه بعنوانی که واجب بود بر آنحضرت واجب نیست بر ما باتفاق پس سقوط ظهر از ما و جمعه نخواهد بود مگر اینکه این جمعه
بایکی آنحضرت صلی الله علیه و آله میگذارده و جمعه بعنوان اقتدا [illegible] پس نه واجبست تاسی در آن پس [illegible] هرگاه
تمسک بتاسی درین مسئله معقول نیست [illegible] با قطع نظر است از اجماع و دلایل دیگر که مذکور شد بر عدم وجوب عینی اما
بعد از تمسک بآنها پس ظاهر است که تاسی درین فعل واجب نیست و آن از افعالیست که معلوم شده اختصاص آنها بآنحضرت
صلی الله علیه و آله و عدم ترک جمهور [illegible] دیگر استدلال کرده اند باستصحاب چه وجوب عینی جمعه در زمان حضور ثابت بود
پس حکم استصحاب باید که در زمان غیبت نیز ثابت باشد و فساد این ظاهر است چه وجوب اگر در زمان حضور ثابت وجوب با
امام یا نایب اوست و این در هر زمان ثابت است و اما وجوب بدون اینها پس ثابت نیست بلکه خلاف آن ثابت است
چنانکه از تتبع کلمات علما ظاهر میشود پس برای استدلال توان کرد باستصحاب بر عدم وجوب عینی در زمان غیبت چنانکه
اشاره بآن کردیم در فصل دویم [illegible] وجوب آن اینست آنچه بنظر رسید از
دلایل قول بوجوب عینی و بحمد الله ضعف آنها تمام بوضوح پیوست
والصلوة والسلام علی خیر [illegible] و آل او
والدلالة تمت الرسالة یوم [illegible]
من شهر شوال سنة ۱۱۲۰
العبد [illegible]

بلغ قبالا

رساله فی مسئلة الجبر والاختیار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رساله طینت من افادات بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین خاتم المجتهدین ابن آقا جمال طاب ثراه

وسیله ساز سعادات جاودانی شکر و سپاس نعمت اسمائی جهان آفرینی است که در کارگزاری فعل و ترک خیر و شر بی شائبه اکراه
و اجبار زمام قدرت و عنان اختیار بدست هر یکی از افراد بشر داده که باستحقاق در هر باب سزاوار ثواب و عقاب توانند بود
و با بینه دار تمیز نیک و بد کردار و گفتار عالی نهفته زشتی و زیبائی شاهد هر کرده و گفته را در نظر چهره گشایان حسن و قبح
امر صورت پذیر جلوه ظهور نموده تا بهیچ وجه نقش نگاران اعتذار بر لوح رقم پرداز اظهار نتوانند نمود رحیمی که بمقتضای
رحمت بالغه تخم آدم گیاه نفوس طیبه سعدا را باقتضای طاعت ذاتی در گلزار سعادت انوار طینت علیین فشانده که
شایستگی آراستن برستن گل و نسرین حسنات دارد و حکیمی که بمصلحت دانی حکمت سنابه خار بن شیطان و دستگاه
ذوات خبیثه اشقیا را باستعداد عصیان جبلی در شوره زار شقاوت زار طینت سجین نشانده که سزاوار خس و خار

لسان

سیئات سنبل و ریحان صالحات بر بار دو و ذریعه طراز برکات دو جهانی درود بیقیاس رسول اعجاز قرینی است که ملک طینتی
کرده ایست از طینت علیین نسب نورانی نژادش و فرشته سرشتی نمونه از سرشت قدسی حسب روحانی بنیادش بتخمین
مرحله پیمای رسالتی که بمقتضای كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ هنوز خشت سراچه وجود حضرت ابو البشر در
قالب خمیر آب و گل انتظار تسویه الهی داشت که گنبد عرش نمایش نقش بمعمار تقدیر خالق کن فکان بر سر جهان هستی
و عالم کون و مکان سایه افکن بود اولین واسطه خلقتی که بموجب اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی قبل از آنکه کسوت
هیولانی بقیت صورت سایر کاینات در دستگاه آفرینش پیرایه پذیر گشت نمایش گردد حله روحانیت شعار خلعتش
در کارخانه صنع ربّ که کار جلوه تقدس طراز و تجرد نگار میشود علیه و آله الائمة المعصومين
سلام الله عزّ و جلّ ما جُبِلَ خَلْقُ الطِّينَةِ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ
اما بعد بر رسائل طینتان پاکیزه سرشت و عارفان نیک و بد هر خوب و زشت پوشیده نماناد که چون برخی از اخبار
صدق آثار در باب طینت مؤمنین و کفار بطریقی روایت شده که شاید بعضی از قاصر فهمان بی خبر و ظاهر بینان صورت
نگر آیینه حق نما بر توجیه آنها را بر وجه صواب صورت نمای سخن حق در این باب نتوانند نمود و از آنها توهم این کنند که طینت
هر یکی از ارباب هدی و ضلال مقتضی نیک و بد عقاید و افعال ایشان بوده و باین اعتبار در افعال عباد بالضروره بجبر
و اضطرار و عدم قدرت و اختیار قایل گردند و ثواب کامیاب گردون جناب سپهر قباب اعلیحضرت اقتاب طینت مشتری
سعادت بهرام صولت کیوان رفعت اسکندر شوکت جمشید حشمت نور سرشت قدسی سرنوشت آفتاب ورنگ
گلستان جاه و جلال گلگونه بهارستان سلطنت و اقبال درّی سپهر پادشاهی خورشید افق ظل اللهی نوبهار گلشن
بیکران دین و دولت تازه نهال گلشن خلد نشان ملک و ملت و الاتبار که جوهر ذات موسوی نژاد اطهرش از خمیره
بشارت مبادی آثار فطرت نبویت و گرده وجود تقدس بنیاد انورش بخته جوهر فایض الانوار طینت مرتضوی
گردون وقاری که تا افتاب بیزوال سلطنت روز افزونش از مشرق اقبال بلند برآمده عمر ظلمانی شب ظلم
اندیشی ستمکاران تیره روزگار چون دود شعله آتش خس و خار بسر آمده و از آن زمان که شمع خورشید مثال دولت
ابد مقرونش از پرتو طینت ارجمند چراغ افروز دودمان شاهی قد علم افراخته اختر طالع وارون و کوکب بخت واژگون
اعادی دین و دولت را چون پروانه پرسوخته از اوج بلندپروازی انداخته دارا دربانی که آیینه باصفای طینت پاکش

بدین نمط اقبال اسکندر نسب و دودمان نور اساس شعله ادراکش برکان ساری چشم بصیرت و دیده وری فرایع پاسبانها که از
اندیشه سخت گیرش تیغ سیاستش در قورق محرمات اگر زهره شیر ژیان از شیر بست شدن طفل نادان آب شود رواست
و از بیم باز خواست قهرمان قهر و سطوتش اگر پروانه که با شمع نرد محبتی باخته باشد خود را چون قمار در آتش سوزد
بی غره ناصیه معرفت و دانش قرة باصره بصیرت و بینش دوام افزای دولت خداداد منصب لوای عدل و احسان
خلود آرای ملک ابد بنیاد مخفض بنای جور و عدوان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان بن الخاقان شاه سلطان حسین الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله
ملکه و سلطانه ما حقق الحق باقامة الحجة و اقام برهانه بنا بر طریقه انیقه دین پروری و رویه
مروت درایت اندیشی و حقانیت گستری بمکارم همت و الا نهمت برین گماشته و تمامی توجه خاطر ملکوت ناظر
معروف برین داشته که همه جهانیان و تمام عالمیان در هر باب بسالک طریق حق و رشاد دعوت متحلی بحلیه صفای عقیدت
و حسن اعتقاد باشند لهذا بالمشافهة العلیة العالیة مقرر فرمودند که داعی دوام دولت قاهره ابدیه نیازمند رحمت
بدیع کردگار جمال الدین محمد خوانساری احادیث شریفه را ترجمه کرده درین باب آنچه مطابق حق و صواب داند
بر لوح تحریر نگارد و بنابرین با وجود قصور بضاعت و عدم استطاعت بحکم المامور معذور این رساله را رقم
نگارش داده تحفه مجلس خاقانی و هدیه محفل ارم شاکل سلطانی نمود امید که پیرایه استحسان خاطر ملکوت
ناظر اشرف اقدس اعلی پذیرفته باعث هدایت حق پژوهان دیندار و ثواب آن واصل و عاید بروزگار فرخنده
آثار علی گردد و الله یهدی الی الحق و الصواب و هو ولی النعمة و التوفیق فی کل باب

مقدمه برهوشمندان خبیر و خردمندان بصیر محتجب و مختفی نیست که بنابر اقتضای حکمت بالغه یزدانی و استدعای مصالح
سابقه سبحانی سلطنت و دارایی و نفوذ حکم و فرمانفرمایی در ارباع ممالک وجود و اقطاع خافقین غیب و شهود
بر عقل صحیح و نظر صریح بعنوانی مسلم گشته که توقیع وقیع شریعت و ملت را از مهر مهر آثار او گزیر نیست و بی تبلیغ بلیغ
دین و آیین را از اطوار غرای او چاره و مفری نه بنابر آن هرگاه ظاهر نقلی با فرمان عقلی مناقض نماید تاویل نقل اگر
ممکن باشد لازم و الا طرح آن و رد علم آن باهل آن متحتم خواهد بود زیرا که حکم بصحت هر دو اول البطلان و حکم
بفساد ثانی مستلزم عدم اعتبار حکم اول بطریق اولی پس جز تاویل نقل یا رفض آن مفر و سوای صرف آن

از ظاهر

از ظاهر یا طرح آن مقر نیست پس بر و برنال منصف ظاهر و هویدا و کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که عقل صریح و
صحیح قطع نظر از ملاحظه شرایع و ادیان و تتبع آیات و اخبار و رعایت مطالب و اغراض و جلب منافع و دفع اغراض حاکم و
جازم است بحسن و قبح اشیا و تفاوت مراتب آنها چه هر که بهره از نور عقل بر او زد و سهمی از فهم ممتاز باشد بعد از ملاحظه صدق و کذب
قطع نظر از جمیع مراتب مذکوره بی کلفت ترجیح صدق بر کذب میدهد و آن را برین اختیار میکند و همچنین در عدل و ظلم و سایر
از اشیا چنانکه باندک ملاحظه روشن و مبرهن کردد و اگرچه دریافت عقل انسانی و فهم بشر قاصر است از حکم آن در
سایر اشیا چه ادراک آنها کما هو او متعذر و متعسر است و لیکن سبب آن حسن بسیاری از اوامر شرایع و ادیان و قبح منهیات
آنها پی نتوانند برد نهایت بجملا یقین دارد که هر چه در یکی از شرایع حقه امر بآن شده البته در آن وقت حسنی داشته که شارع
جل امره بر آن مطلع بوده و بسبب آن ترغیب بآن فرموده و هر چه نهی از آن شده بیقین قبحی داشته که بر آن آگاه بوده
و بآن علت ترهیب از آن نموده قبح عقاب بجز این نیست که میانه عدالت و داد و ستم و ظلم و تعدی هیچ تفاوت نباشد و
مع ذلک شارع تعالی شانه در مدح و اطرا و انعام مبالغه کند و فاعل آن را بثواب عظیم و اجر جسیم وعده فرماید و بر ذم دیگری
این چنان تشدد نماید و مرتکب آن را از عقاب الیم و نکال وخیم ترساند و چگونه کسی احتمال آن دهد که این همه محض جعل
و اعتبار شارع است بلا منشا و علتی و اگر عکس این میکرد نیز جایز بود یا آنکه حالا نیز که چندان وعد و وعید بر آن و این
کرده روا باشد که در آن نشاه عکس نماید و فاعل آن را بجهنم فرستاده بانواع عذاب بیکران مبتلی و گرفتار
سازد و مرتکب این را در جنات عدن جا داده باقسام نعم جاودان ممتع و بهره مند گرداند و حاشا که کسی
راه آن دهد که جایز باشد بر عدل حق تبارک و تعالی که انبیا و اولیا صلوات الله علیهم را که تمام عمر را در طاعت
و بندگی او صرف کرده بارشاد و هدایت عباد و ترویج شرایع و احکام او در اطراف و اکناف بلاد مشغول
بوده اند بجهنم فرستد و کفار و اشقیا را که پیوسته بغض و نصب او نصب العین ایشان بوده همواره در خانه غفلت
و ضلالت و اضلال باشند ببهشت و گویا همین قدر از کلام کافیست در اثبات قاعده حسن و قبح عقلیین
و بیان فساد مذهب اشاعره که منکر این اصلند و تجویز مینمایند امثال آنچه را ذکر کردیم خذلهم الله تعالی
و بر متتبع لبیب ظاهر است که از طرق شرعیه نیز مؤیدات و مؤکدات این مطلب بسیار است لیکن چون
مقام مقتضی تفصیل آن نبود تطویل کلام بآن ننمود و بعد از تاصیل اصل مزبور و تقنین قانون مسطور

برخود خود وران پوشیده و پنهان نخواهد بود که عقل قویم و فهم مستقیم حاکمست باینکه هرگاه کسی در فعلی مضطر
و مجبور باشد و او را دران قدرت و اختیاری نباشد او را بسبب ان استحقاق ثواب و تعظیم و تکریم نباشد
و تعذیب و ایذاء او بران مجرد ظلم و عدوان و تعدی و طغیان باشد مگر از راه جهل و نادانی یا انهم از
روی اجبار و اضطرار باشد و بعد از تمهید اصل مزبور و تشیید مبانی ان بر عاقل عارف شبهه نماند که
افعال عباد که مورد اوامر و نواهی شرایع مقدسه است باید که از ایشان بعنوان قدرت و اختیار صادر
شود نه بطریق جبر و اضطرار و اگر نه امر و نهی و وعد و وعید و ثواب و عقاب معقول نشود و لازم
اید که حق تعالی در تعذیب کفار و فساق جاهل یا مضطر یا ظالم باشد تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا اینها همه با انکه اصل قدرت عباد و اختیار ایشان در افعال خود و استناد انها با
ایشان از ضروریاتست و انکار ان بجز مکابره و مباهته نتواند بود پس اگر ظاهر بعضی ایات و
اخبار خلاف ان باشد و دلالت بر اضطرار عباد کند باید که از ظاهر حرف شود بتاویلی که مناسب
ان باشد و اگر کسی را قدرت و قوت تاویل نباشد همین بس است که اعتقاد کند که ظاهر این
مراد نمیتواند بود و تاویلی خواهد داشت هر چند خصوص تاویل را نداند بلکه بسیاری از ایات قران مجید
از جمله متشابهاتست که افهام ما قاصرست از ادراک تاویل انها چنانکه در محکم تنزیل اشاره
بان شده و در احادیث معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نیز متشابهات وارد شده
از قبیل متشابهات قران عزیز چنانکه در بعضی احادیث تصریح بان شده و بسیاری از احادیث که در
باب ان حدیثهم علیهم السلام صعب مستصعب وارد شده برین محمول میتواند شد و بنا بر
در انها همین کافیست که اعتقاد کنند که معنی صحیح دارد که مراد رسول و اهل ذکر صلوات الله علیهم
عالمند بان هر چند اذهان ما پی بان نتواند برد چنانکه از حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه
روایت شده که فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود ان حدیث ال محمد صعب مستصعب
لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما
ورد علیکم من حدیث ال محمد فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت

منه

منه قلوبکم و انکرتموه فردوه الی الله و الی الرسول و الی العالم من ال محمد تا اخر حدیث
یعنی بدرستی که حدیث ال محمد دشوار و دشوار یافته شده است بعضی مردم از ادراک دشوار یافته اند ایمان نمی اورد و
تصدیق نمیکنند بان مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده که گشایش داده باشد خدا دل او را از برای ایمان
پس انچه وارد شود بر شما از حدیث ال محمد پس نرم باشد از برای ان دلهای شما و شناسید انرا پس قبول
کنید و انچه گرفته شود ازان دلهای شما و نشناسید انرا پس رد کنید انرا بسوی خدا و بسوی رسول و بسوی
عالم از ال محمد یعنی هر چه عقول شما ازان ابا نکنند قبول کنید انرا و انچه عقول شما ازان ابا کنند و انکار ان
نماید پس رد کنید انرا یعنی علم تاویل انرا بخدا و رسول و امام و با مضمون روایات متظاهره و متظافرات
اینها همه بر فرض حجیت خبر است و علم بنسبت ان بمعصوم علیه السلام و ظاهر است که نسبت اخبار احاد
بمعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین معلوم نیست و احتمال جعل دارد بلکه بر شامل عارف
ظاهر است که عدم وجود جعل در جمله انها بغایت بعید است بلکه وجود ان متیقن و مبرهن است چه در اوقات
بر حکم شده بوجود کذابین بر ایشان صلوات الله علیهم پس بر هر تقدیر تحقق ان لازم می اید و احتمال
سهو و تغییر و تحریف نیز قائم است و بعد از تتبع و تصفح وجود انها نیز فی الجمله ظاهر و باهر میگردد و بنابرین
اگر بالفرض بعضی از اخبار احاد باشد که مناقض صریح عقل باشد و در واقع قابل تاویل اصلا نباشد هر
مطروح خواهد بود و یقین بنسبت ان بمعصوم سهو و خطا یا بهتان و افترا باشد با انکه بر متصفح زبر شرعیه
و طوامیر صحف نقلیه ظاهر است که در باب تحریف اثار و اخبار بر وفق اصل مزبور زیاده از انست که رد شود یا
تاویل دران گنجد پس بالضروره تاویل یا رد در انچه مخالف ان باشد متعین خواهد بود و بعد از انکه صور
یقینیه این معانی در مرایای حقایق نمای اذهان صافیه منتقش و منطبع گردید کسی را از اهل فهم و فطنت شک
و شبهه نماند که انچه از احادیث در باب اختلاف طینت مؤمن و کافر وارد شده و انکه مؤمن از گل بهشت
خلق شده و کافر از گل جهنم و خمیرهای انها ازان راست و بهمین سبب بر ظاهر انها محمول
نتواند شد که مؤمن باعتبار طینت خوب با خود که ایمان اورد و خوب کند و قادر نیست بر کفر و بد کردن
و کافر بسبب طینت بد چاره ندارد از کفر اوردن و بد کردن و قادر نیست بر ایمان اوردن و خوب کردن

زیرا که بنابرین چنانکه از سخنان سابق ظاهر شد امر ثواب و عقاب مشکل میشود و موجب استحقاق و
تعظیم و تبجیل نماند و تعذیب کافر بحکم صریح عقل صحیح ظلم و تعدی باشد بلکه باید تاویل شود باینکه اختلاف
طینت ایشان باعث این شود که میل مؤمن بایمان و افعال نیک زیاده باشد و میل کافر بکفر و افعال
بد با وجود اختیار هر یک و قدرت او بر طرف دیگر و بنابرین در ثواب و عقاب اشکالی نباشد زیرا که
در تصحیح استحقاق انها همین قدر کافیست که آن شخص قادر بر طرفین باشد هر چند میل او بسبب ذات
و طینت بیک طرف بیشتر باشد مادام که بحد ضرورت و اضطرار نرسد اگر کسی گوید که بنابرین کافر را میرسد
که اعتراض کند که ترجیح مؤمن بر من وجهی ندارد و خوبی او باعتبار طینت اوست و اگر بمن هم آن طینت
داده میشد من هم مثل او بودم پس عقاب من با وجود طینت بد روا نباشد جواب گوییم که در استحقاق
ثواب و عقاب اصل قدرت بر هر دو طرفین کافیست چنانکه مذکور شد و طینت بد هرگاه کافر را مجبور
و مضطر بکفر و افعال بد نکند باعث این نمیشود که او مستحق عقاب نشود و اما اینکه گوید که چرا بمن طینت
بد دادی و طینت خوب ندادی و اگر بمن هم طینت خوب داده بودی من هم مثل مؤمن می بودم پس ترجیح
او بر من جهتی ندارد جواب گوییم که اگر طینت خوب داده میشد او او نبود بلکه شخص دیگر بود پس او نتواند
گفت که اگر مرا از طینت خوب خلق میکردی من هم مؤمن بودم و خوب میکردم زیرا که شخصی که از طینت
بد خلق شده باشد محالست که او از طینت خوب خلق شود بلکه هر که از طینت خوب خلق شود شخص دیگر باشد
و تحقیق این سخن اینست که طینت خوب و بد هر دو قابل این اند که از آن جمعی خلق شوند که باعتبار قدرت
و اختیار هر یک قابل استحقاق ثواب و عقاب باشند و حق تعالی از هر یک بقدری که مصلحت دانسته
گروهی خلق کرده تا اینکه اگر ایمان آورند و اطاعت کنند مستحق ثواب و تعظیم و تبجیل گردند و اگر کفر و
عصیان ورزند مستوجب عقاب و تعذیب و تنکیل باشند و هر شخصی که از طینتی آفریده شده محالست
که آن شخص از طینت دیگر خلق شود زیرا که طینت دیگر قابل آن نیست که آن شخص از آن خلق شود پس
هرگاه کافر گوید که چرا مرا هم از طینت خوب خلق نمیکردی و اگر مرا هم از آن خلق کرده بودی من هم مؤمن
و خوب میبودم جواب او اینست که او از طینت خوب خلق نمیتوانست شد و از طینت خوب بقدر مصلحت

خلق

خلق شده نهایت چون حق تعالی فیاض علی الاطلاقست و دانسته که از طینت بد نیز جمعی استحقاق فیضان وجود دارند
و بعد از افاضه وجود بر ایشان باعتبار قدرت و اختیار قابل استحقاق ثواب و عقاب بر اطاعت و عصیان باشند
پس ایشان را نیز بخلعت وجود سرافراز و بانواع و اصناف نعمتها ممتنع و بهره ور گردانید تا اینکه اگر اطاعت کنند
مستحق ثواب گردند و الا مستوجب عقاب پس اعتراض کافر بر حق تعالی باینکه مرا قدرت بر اطاعت نبود معقول نیست
و همچنین باینکه چرا مرا هم از طینت مؤمن خلق نکردی چنانکه مذکور شد و همچنین باینکه چرا خلق کردی زیرا که از جانب
حق تعالی خلق او بغیر احسان با او چیزی نیست و گرفتاری او بعقاب از راه سوء اختیار اوست با وجود قدرت او بر
خلاف آن و حق تعالی او را جبر نکرده بر آن و مضطر نساخته با آن پس بهیچ وجه او اعتراضی بر جناب مقدس
ایزدی نتواند کرد **تتمه** پوشیده نماند که میانه حکما و متکلمین در باب نفس انسانی خلافست مذهب حکما و
جمعی از محققین متکلمین اینست که نفس انسانی مجرد است و افعال و اعمال او همه مستند باوست و بدن بمنزله آلتیست
از برای او و فاعل هیچ فعلی و عملی نیست و مذهب جمهور متکلمین اینست که آدمی مجرد بدنیست صاحب روح مانند
دیگر و افعال و اعمال از آن صادر میشود و نفس مجردی نیست و مخفی نیست که بنابر مذهب جمهور متکلمین احادیث طینت
بر ظاهر خود محمول میتوانند شد و میتواند بود که ابدان مؤمنین از گلی خلق شده باشد و ابدان کفار از گلی دیگر و اینمعنی باعث
اختلاف ایشان شود در خوبی و بدی و صدور افعال نیک و بد و همچنین آنچه گفتیم که آنچه از طینت بد خلق شده
از طینت خوب خلق نتواند شد و آنکه از طینت خوب خلق شود شخص دیگر خواهد بود بنابر مذهب ایشان ظاهر است
و اما بنابر مذهب حکیم که نفوس انسانیه مجردات پس بحسب ظاهر در احادیث مذکوره اشکالی باشد زیرا که فاعل
باعتقاد ایشان چنانکه گفتیم نفس است و بدن بمنزله آلتیست از برای او پس اختلاف طینت ابدان باعث
این شود که نفوس متعلقه بابدانی که از طینت خوب خلق شده خوب کنند و نفوس متعلقه بابدانی که از طینت
بد خلق شده بد کنند چنانکه اختلاف دو شخص در جامه باعث خوبی صاحب جامه خوب و بدی صاحب جامه بد شود
و همچنین حکم باینکه اگر از طینت خوب خلق میشد شخص دیگر بود اشکالی دارد زیرا که شخص عبارت از نفس است
و نفسی که تعلق ببدنی گرفته باشد ممکن بود که تعلق ببدنی دیگر بگیرد و لازم نیست که آنچه تعلق ببدنی دیگر
بگیرد شخص دیگر باشد و ممکن است جواب باینکه اگر چه نفس مجرد باشد و بدن بمنزله آلت باشد از برای او و اما

اختلاف آلات نیز گاهی بسبب اختلاف اعمال و افعال میشود پس چه میشود که اختلاف ابدان بسبب اختلاف اعمال و افعال
نفوس میشود و سببی آنها گردد و لازم نیست که از قبیل اختلاف ماده باشد خصوصا اینکه بدن آلتیست که آن را هم
قوتها باشد که نفس بآنها ادراک جزئیات کند چنانکه بقوت عقلیه ادراک کلیات کند و از جمله قوای آن وهم است
که رئیس قوای حسیه است و معارضه کند با قوت عقلیه و بسیار باشد که غلبه کند بران و نفس را بجانب خود
کشد و مطیع خود گرداند در علم و عمل و بنابرین ظاهر است که اختلاف طینت ابدان باعث اختلاف نفوس
در خوبی و بدی تواند شد باینکه بدنی که از طینت بد باشد معارضه قوای آن با عقل و انجذاب نفس بجانب خود بیشتر
باشد از بدنی که از طینت خوب باشد بلکه غلبه قوت عقلیه در آنجا بیشتر باشد و استبعادی نیست درین
زیرا که باختلاف مزاج ابدان و تفاوت ترکیب آنها از اخلاط حال آن قوی مختلف میشود بلکه باعتبار اختلاف
اغذیه نیز چنانکه تجربه بشاهد است بران و از احادیث نیز ظاهر میشود پس باعتبار اختلاف طینت چرا مختلف نشود
و ایضا باعتقاد حکما افیضان هر نفسی بهر بدنی باعتبار استعداد و قابلیت آن بدنست و هر چند مزاج بدن بوحدت
و اعتدال نزدیکتر باشد نفس فایض بر او افضل و اکمل باشد و بنابرین ظاهر است که بدنی که از طینت خوب
خلق شده باشد استعداد و قابلیت نفسی دارد اشرف و افضل و بدنی که از طینت بد خلق شده باشد مستعد
نفسیست اخس و انقص پس اختلاف ابدان بالاخره منشأ اختلاف افعال و اعمال تواند شد و بنابرین توجیه
آنچه مذکور شد که اگر از طینت خوب خلق میشد شخص دیگر بود نیز میتوان کرد زیرا که هرگاه فیضان نفوس بحسب
استعداد و قابلیت ابدان باشد پس ظاهر است که اگر بدن شخصی که از طینت بد خلق شده از طینت خوب
خلق میشد آن نفس که دارد بران فایض نمیشد بلکه بایست که نفسی دیگر اشرف و اکمل بران فایض شود و بنابرین
ظاهر است که شخص آن شخص نبود بلکه شخصی دیگر میبود و ممکن است نیز که طینت در احادیث مذکوره بر گل حمل
نشود بلکه مجاز استعمال یافته بر نوعی جوهری که نفس از آن خلق شده یا بمعنی خلقت و جبلت باشد که آن نیز معنی
طینت است چنانکه مذکور خواهد شد و بنابرین مراد این باشد که نفوس مؤمنین از جوهری خلق شده مناسب
علیین یا خلقت و جبلتی دارد مناسب آن و بنابرین نیز هر دو اشکال دفع شود چنانکه بر متامل منصف ظاهر گردد
والله تعالی یعلم و چون گزارش سخن بر سبیل اجمال درین باب شد اولی و انسب آن مینماید که بعضی از احادیث

و نفوس کفار از جوهری دیگر مناسب
سجین یا خلقتی و جبلتی دارد
مناسب آن منه

مزبوره

مزبوره نقل و شرح شود تا انطباق آنها بر تاویل مذکور ظاهر گردد و بنابران چند حدیث از آنها از کتاب کافی ثقة
الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه که معتبرترین کتب احادیث اصحاب ماست نقل میشود **حدیث اول** بلغ
آنست که روایت کرده از ربعی بن عبدالله از مردی از حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه
که فرموده ان الله عز وجل خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب
المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار
من طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن هذا يلد المؤمن الكافر ويلد
الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السيئة ومن ههنا يصيب الكافر الحسنة
فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه
یعنی بدرستی که خدای عز و جل آفریده است پیغمبران را از طینت علیین دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را و آفریده است
دلهای مؤمنان را از آن طینت و گردانیده است آفریدن بدنهای مؤمنان را از پست تر از آن و آفریده است کافران را
از طینت سجین دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را پس آمیزش داده میانه این دو طینت پس ازین میزاید مؤمن کافر را
و میزاید کافر مؤمن را و از اینجا میرسد مؤمن گناه را و از اینجا میرسد کافر را نیکی پس دلهای مؤمنان شوق
دارند و میل میکنند بسوی آنچه آفریده شده اند از آن و دلهای کافران شوق دارند و میل میکنند بسوی آنچه آفریده
شده اند از آن **توضیح** طینت بمعنی قطعه از گل آمده و بمعنی خلقت و جبلت نیز آمده و علیین چنانکه
بعضی از اهل لغت گفته اند نام موضعیست در آسمان هفتم که ارواح مؤمنان بالا روند بآنجا و بعضی گفته اند
که مراد بآن بهشت است و ممکن است که هر دو معنی باشد و ممکن است نیز که بهشت در آسمان هفتم باشد و
مراد بطینت علیین یا قطعه ایست از گل بهشت یا خلقت و جبلتی که از برای بهشت و مناسب رفتن
بآن باشد و دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را یعنی دلهای پیغمبران و بدنهای ایشان را هر دو را از طینت علیین
آفریده و مراد بدل یا معنی ظاهر است که عضو مخصوص باشد و امتیاز آن در مؤمنان از اعضای دیگر در
طینت باعتبار شرافت آنست بسبب اینکه روح اولا تعلق بآن گیرد و بعد از آن باعضای دیگر و یا باعتبار
اینکه محل علوم و ادراکات است چنانکه مذهب متکلمین است و بنابرین طینت بهتر از بدن تبعی که مذکور شد میتواند

بود یا نفس مجرد است که اطلاق دل بران نیز شایع است و بنا برین مراد بطینت علیین خلقت و جبلتی است
که مناسب علیین باشد نه کل بهشت زیرا که خلق مجرد از مادی معقول نمی نماید و افریدست دلهای مؤمنان را
ازان طینت یعنی مؤمنان دلهای ایشان بمعنی ظاهر یا نفوس ایشان ازان طینت است و بدنهای ایشان از
پست تر ازان یعنی از گلی پست تر ازان گل یا خلقت و جبلتی پست تر ازان خلقت و جبلت و بر هر تقدیر محتمل است
که ان طینت نیز طینت علیین باشد نهایت مرتبه پستی ازان باشد و طینت دلها مرتبه بالاتر ازان باشد
و ممکن است که قسم ثالثی باشد از طینت که نه طینت علیین باشد و نه طینت سجین و افریدست کافر را
از طینت سجین مراد بسجین جهنم است یعنی از گل جهنم یا خلقت و جبلتی که مناسب جهنم و رفتن بان
باشد پس امیزش داده میانه این دو طینت پوشیده نیست که ظاهر این کلام اینست که طینت ابدان مؤمنان
نیز از طینت علیین باشد اما مرتبه باشد پست تر از مرتبه طینت دلهای ایشان چنانکه اولا ذکر کردیم که اگر
قسم ثالثی باشد ظاهر این بود که بعضی نماینده که امیزش داد میانه ان سه طینت و مراد اینست که هر دو گلها را باهم
امیخته و حضرت آدم را ازان خلق کرده یا اینکه او را خلقی کرده که دران هر دو خلقت و جبلت ملاحظه شده
پس پیغمبران و مؤمنان از اولاد او ازان جزو که طینت علیین است خلق شوند یعنی غالب در طینت ایشان
ان کل یا ان خلقت است و ان کل دیگر یا خلقت دیگر مکمون و پنهانست نه اینکه در اصل در ایشان ان
کل دیگر یا خلقت دیگر نیست زیرا که بنا برین خلق کافر از اولاد ایشان که ازان طینت دیگر است مشکل
میشود مگر اینکه گوییم که ان طینت دیگر در نطفه ایشان از خارج داخل شود و خلق کافر ازان باشد هرچند
از اولاد ایشان باشد باعتبار اینکه ماده او بحسب ظاهر نطفه ایشان باشد و اگرچه در حقیقت خلق او ازان
کل باشد که داخل دران شود و اگر مراد بطینت خلقت یا جبلت است امر ظاهر تر میشود زیرا که ممکن است که از نطفه
پیغمبری یا مؤمنی کسی خلق شود که خلقت و جبلت او مناسب جهنم باشد و او را بانجا خوانند هرچند در والد او
ان خلقت و جبلت اصلا نباشد پس ازین یعنی باین سبب می زاید مؤمن کافر را یعنی که ازان طینت
که در او کامن است بهم رسد یا از نطفه او بخلقتی خلق شود که مناسب جهنم باشد و او را بکفر خوانند و میزاید
کافر مؤمن را باین نحو که مؤمن ازان طینت خوب که دران نهان بود بهم رسد یا از نطفه او بخلقت و جبلتی

خلق شود

خلق شود که مناسب بهشت باشد و او را بایمان و کارهای خوب خوانند و ازاینجا میرسد مؤمن گناهها و ازاینجا میرسد
کافر کارهای نیک را یعنی رسیدن مؤمن گناهها را باعتبار امیزش طینت او بطینت بد است و رسیدن کافر کارهای نیک را
بسبب امیزش طینت او بطینت خوبست نه باین معنی که طینت بد در مؤمن او را مضطر کند در کردن گناه و مجبور
گرداند بران بلکه باین معنی که ان طینت زینت دهد گناه را در نظر او و چنان شود که میل او بگناه زیاده شود
و اختیار ان کند با وجود قدرت بر ترک ان نیز چنانکه مذکور شد که این احادیث را باید که برین معنی حمل کرد
و رسیدن کافر بکارهای نیک نیز برین وجه است نه اینکه او مضطر و مجبور شود بر کردن آن و پوشیده نیست که
قول انحضرت صلوات الله وسلامه علیه پس دلهای مؤمنان شوق دارند و دلهای کافران شوق دارند مؤید
تاویل مذکور است چه ظاهر آن اینست که طینتها باعث شوق و میلی شود در ایشان نه اینکه ایشان را مجبور
و مضطر سازد والله تعالی یعلم حدیث دویم اینست که روایت کرده از عبد الغفار جازی از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه که فرموده ان الله تعالی خلق المؤمن
من طینة الجنة وخلق الکافر من طینة النار وقال اذا اراد الله عز وجل بعبد خیرا
طیب روحه وجسده فلا یسمع شیئا من الخیر الا عرفه ولا یسمع شیئا من المنکر
الا انکره قال وسمعته یقول الطینات ثلث طینة الانبیاء والمؤمن من تلک الطینة
الا ان الانبیاء من صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع من طین لازب لذلک
لا یفرق الله بینهم وبین شیعتهم وقال طینة الناصب من حمإ مسنون واما
المستضعفون فمن تراب لا یتحول مؤمن عن ایمانه ولا ناصب عن نصبه ولله
المشیة فیهم یعنی براستی که خدای که بلند مرتبه است افریده مؤمن را از طینت بهشت و افریده کافر را از
طینت جهنم و فرمود که هرگاه اراده کرده باشد خدای که غالب و بلند مرتبه است به بنده نیکویی را پاکیزه گرداند روح
او را و بدن او را پس نمیشنود چیزی از خیر را مگر اینکه بشناسد ان را و نمیشنود چیزی از منکر را مگر اینکه انکار کند
آن را و گفت که و شنیدم انحضرت را صلوات الله علیه که میفرمود طینتها سه تا یند طینت پیغمبران و مؤمن
ازان طینت است اما اینکه پیغمبران از صاف ان طینت اند و ایشان اصلند و از برای ایشانست افزونی

کلیت

ایشان و مؤمنان فرعند از گل چسبنده از برای آنکه جدا نمیکند خدا میانه پیغمبران و میانه پیروان ایشان و فرمود طینت
ناصب از گل سیاه گندیده و اما مستضعفان پس از خاکی اند بر نمیگردد مؤمنی از ایمان خود و نه ناصبی از نصب
خود و مر خدا راست مشیت درباره ایشان **توضیح** ظاهر این حدیث شریف اینست که مراد در این طینت هر گروهی
قطعه کلیت که آن گروه از آن خلق شده اند نه خلقت و جبلت ایشان چنانکه بر متأمل پوشیده نیست و هرگاه
اراده کرده باشد خدای عز و جل به بنده نیکویی را یعنی هرگاه خواسته باشد که بنده نیکویی خلق کند که مستحق بهشت
شود پاکیزه گرداند روح او را و بدن او را یعنی روح و بدن او را از طینت خوب خلق کند و مراد بروح بنابر
مذهب متکلمین که نفس مجرد را قایل نیستند روح حیوانیست که آن بخار لطیف ساری در اعضا و بنابر مذهب
حکما که نفس مجرد قایل شده اند روح حیوانی و نفس مجرد هر دو احتمال دارد و اگر مراد نفس مجرد باشد مراد به پاکیزه
کردن آن اینست که از نوعی نیکو خلق شود که مایل باشد به اعمال و افعال نیک نه اینکه طینت او یعنی مذکور
نیکو باشد زیرا که خلق مجرد از ماده معقول نمی نماید چنانکه قبل از این نیز مذکور شد و پاکیزه کردن او همان
پاکیزه کردن بدن اوست که سبب پاکیزگی او شود پس نمیشنود چیزی از خیر را مگر اینکه میشناسد آن را یعنی
مایل به آن باشد و اختیار کند آن را نه اینکه مجبور و مضطر باشد در کردن آن چنانکه مذکور شد که احادیث طینت
باید بر این معنی حمل شود و همچنین نمیشنود چیزی از منکر را مگر اینکه انکار کند آن را یعنی بد داند آن را و اختیار ترک
آن کند نه اینکه مضطر و مجبور باشد در ترک آن و مؤمن از آن طینت است یعنی خصوص دل او موافق آنچه در
حدیث اول مذکور شد یا مراد اینست که تمام او از نوع طینت پیغمبرانست و مراد بحدیث اول این باشد که
خلق او از قطعه طینت پیغمبرانست یا از صنف خلقت و جبلت ایشان و خلق بدن از قطعه پست تر از آن
یا از صنف خلقت و جبلی پست تر از آن و ایشان اصلند یعنی بمنزله اصل و بیخ درختند و مؤمنان
فرعند یعنی بمنزله شاخهای آن درختند از گل چسبنده یعنی خلق شده اند مؤمنان از گل چسبنده از برای آنکه
جدا نمیکند یعنی باعتبار اینکه طینت پیغمبران و پیروان ایشان از یک طینت است و طینت پیروان از
کلیت چسبنده جدا نمیشوند پیروان از ایشان و میچسبانند خود را با ایشان و اطاعت ایشان کنند نه
باین معنی که مضطر و مجبور باشند در این معنی بلکه باین معنی که طینت ایشان مرجحیست از برای اینکه ایشان اختیار

پیروی

پیروی و اطاعت پیغمبران کنند و مخالفت ایشان نکنند با وجود قدرت بر آن و در بعضی نسخها کلک بدل لزک
واقع شده و بنابرین معنی اینست که مؤمنان فرعند از گل چسبنده آنچنان یعنی آنچنان که مذکور شد که از نوع طینت
انبیاست نهایت از اصناف آن و بنابرین جدا نمیکند خدا میانه پیغمبران و میانه پیروان ایشان کلامیست
برخود و متعلق بسابق نیست و مراد بناصب کسی نیست که بغض و دشمنی اهل بیت صلوات الله و سلامه
علیهم داشته باشد و بودن طینت او از گل سیاه گندیده مرجحیست از برای اختیار او یعنی نه اینکه او را
مجبور و مضطر سازد در آن و قدرت خلاف آن نداشته باشد و مستضعفان جمع اند که در اعتقاد ایشان
ضعفی باشد و تولای با اهل بیت نداشته باشند و عداوت ایشان نیز نداشته باشند و همچنین بر دشمنان ایشان
پس از خاکی اند یعنی از خاکی خلق شده اند که نه شرافتی داشته و نه خباثتی بر نمیگردد مؤمن از ایمان خود مراد اینست
که هیچ مؤمنی از ایمان بر نمیگردد و هیچ ناصبی از نصب تا اینکه اگر گاهی خلاف آن مشاهده شود اعتراضی باشد
بر آن بلکه مراد اینست که هر که از طینت مؤمنین خلق شده بر نمیگردد البته از ایمان خود اما با وجود قدرت و اختیار
نه اینکه مجبور باشد بر آن و همچنین هر که از طینت نواصب خلق شده باشد بر نمیگردد از نصب خود با وجود قدرت
و اختیار نه اینکه مضطر باشد در آن و بنا بر معنی مذکور باید گفت که از طینت مؤمن کسی خلق شده که عاقبت حال
او ایمان باشد و بر ایمان بمیرد و همچنین از طینت ناصب کسی خلق شده که عاقبت امر او نصب باشد و بر آن
بمیرد پس اگر مؤمنی برگردد از ایمان و بی ایمان بمیرد معلوم میشود که خلق او از طینت مؤمنین نبوده بلکه
چندی ایمان او باعتبار عارضی بوده مثل آلودگی طینت او بطینت خوب و همچنین اگر ناصبی برگردد از نصب
و نیکو شود ایمان او و بر آن بمیرد معلوم میشود که خلق او از طینت نواصب نبوده بلکه از طینت مؤمنان بوده
و نصب او چندی بسبب عارضی بوده مثل آمیختگی طینت او بطینت بد و مر خدا راست مشیت درباره ایشان
یعنی مستضعفان و مراد اینست که خدای عز و جل البته مؤمنان را به بهشت فرستد باعتبار استحقاق ایشان
از او و البته ناصبیان را بجهنم فرستد بسبب اینکه مستوجب آن باشند اما مستضعفان عاقبت حال ایشان معلوم
نیست بلکه منوط بمشیت و اراده خداست گاه باشد که رحمت کند بر ایشان و گاه باشد که عذاب کند و گاه
باشد که بعضی از ایشان را رحمت کند و بعضی را عذاب و یقین هرچه واقع شود باعتبار مصلحتی خواهد بود و ممکن است

که مراد این باشد که مرضا را است مشیت در همه ایشان یعنی در بابه مؤمنان و نواصب و مستضعفان همه قدرت و اختیار
دارند و آنچه کنند از روی مشیت و اختیار است و در چیزی از آنها مضطر و مجبور نیست بایمعنی که هر یک از آنها را اگر خواهد
ببهشت فرستد تواند و اگر خواهد بجهنم فرستد تواند و این معنی منافات ندارد با آنچه در حل اول مذکور شد که البته
مؤمنان را ببهشت فرستد و نواصب را بجهنم زیرا که وجوب و لزوم آنها باعتبار استحقاق و استیجاب هر گروهی است
جزای خود را و اینکه حکیم دانا و قادر توانا البته باید که بر وفق آن عمل نماید و این منافات ندارد با اینکه ذات بزرگ
حق تعالی قطع نظر از حکمت و مصلحت اختیار و قدرت بر خلاف آنچه کند داشته باشد حدیث سیم اینست که روایت
کرده از صالح بن سهل که گفت گفتم بحضرت صادق صلوات الله علیه جعلت فداك من ای شیء خلق
الله عز و جل طینة المؤمن فقال من طینة الانبیاء فلن تنجس ابدا یعنی گفتم فدای تو از چه چیز
خلق کرده است خدای عز و جل طینت مؤمن را پس فرمود که از طینت پیغمبران پس نجس نمیشود هرگز توضیح
مراد بنا بر آنچه در حدیث اول مذکور شد خلق دل مؤمن است از طینت پیغمبران نه بدن او نیز و ممکن است که
مراد این باشد که خلق تمام او از نوع طینت پیغمبران است و مراد بحدیث اول این باشد که خلق دل مؤمنان
از قطعه طینت پیغمبران است یا از صنف خلقت و جبلت ایشان است و خلق بدن ایشان از قطعه یا از صنفی
پست تر از آن چنانکه در توضیح حدیث دویم مذکور شد و مراد بنجس نشدن هرگز اینست که کسی که از آن طینت
خلق شده باشد هرگز نجس نمیشود بکفر یعنی عاقبت حال او کفر نمیشود پس منافات ندارد با اینکه کسی کافر باشد
و آخر مؤمن شود و نیکو شود ایمان او چنانکه در توضیح حدیث سابق اشاره بآن شد و ممکن است که مراد باین مؤمن
کامل باشد و چنین مؤمنی از طینت پیغمبران خلق شده باشد و هرگز نجس نشود بکفر و اما جمعی که اول کافر باشند
و بعد از آن مؤمن شوند طینت ایشان از خالص طینت پیغمبران نباشد بلکه آمیخته باشد بطینت دیگر که کفر
ایشان اولا باعتبار آن طینت باشد و الله تعالی یعلم حدیث چهارم اینست که روایت کرده از ابی حمزه ثمالی که
گفت شنیدم از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که میفرمود ان الله عز و جل خلقنا من اعلی علیین
و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه و خلق ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی
الینا لانها خلقت مما خلقنا ثم تلا هذه الآیة كلا ان كتاب الابرار لفی علیین و ما

ادریک

ادریك ما علیون كتاب مرقوم يشهده المقربون و خلق عدونا من سجين و خلق
قلوب شيعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی اليهم لانها
خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الآية كلا ان كتاب الفجار لفی سجين و ما ادريك
ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين یعنی بدرستی که خدای عز و جل آفریده است ما را از اعلای
علیین و آفریده است دلهای پیروان ما را از آنچه آفریده است ما را از آن و آفریده است بدنهای ایشان را از پست تر
از آن و دلهای ایشان بلند میشوند بسوی ما از برای اینکه خلق شده اند از آنچه خلق شده ایم ما بعد از آن خواندند این
آیه را كلا ان كتاب الابرار لفی علیین و ما ادریك ما علیون كتاب مرقوم يشهده المقربون
و آفریده است دشمن ما را از سجین و آفریده است دلهای پیروان ایشان را از آنچه آفریده است ایشان را از آن و بدنهای
ایشان را از پست تر از آن پس دلهای پیروان ایشان پایین می آیند بسوی ایشان از برای اینکه آفریده شده اند از
آنچه آفریده شده اند ایشان از آن بعد از آن خواندند این آیه را كلا ان كتاب الفجار لفی سجين و
ما ادریك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين توضیح مراد بما پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و اوصیاء او است صلوات الله علیهم که از اعلای مراتب علیین خلق شده اند و پیغمبران دیگر علیهم
السلام اگر چه از طینت علیین خلق شده اند چنانکه در حدیث اول مذکور شد نهایت ممکن است که از مراتب
مختلفه آن خلق شده باشند بحسب اختلاف مراتب ایشان اینست که در این حدیث چون خلق همه پیغمبران
مذکور نبود فرموده اند که از طینت علیین و نسبت باعلی نداده اند تا در همه ایشان صحیح باشد و ممکن است که
همه ایشان از اعلای علیین خلق شده باشند نهایت اعلی در حدیث مذکور باشد و در حدیث سابق مذکور نباشد
زیرا که ذکر همه خصوصیات در هر حدیث لازم نیست دلهای ایشان بلند میشوند بسوی ما یعنی میل کنند بسوی ما و محبت
ما را داشته باشند و چون مرتبه ایشان بلند است و کسی که میل کند بسوی ایشان باید که بلند گردد تا با ایشان برسد لهذا
میل بسبب بلندی مرتبه او که در بیان اعتبار فرموده اند که بلند گردند از برای اینکه خلق شده اند از آنچه خلق شده ایم ما
از آنچه در توضیح احادیث سابقه مذکور شد ظاهر شد که این معنی بسبب این نیست که ایشان مجبور و مضطر باشند در این میل
و محبت بلکه ترجیحست از برای اختیار ایشان و زیادتی توفیقی است از برای آن كلا ان كتاب الابرار لفی علیین یعنی

باز ایستید از خیانت در کیل و وزن یا از غفلت از برانگیخته شدن در قیامت یا از تکذیب روز جزا که هر یک قبل از ان
مذکور شده بر سبق که کتاب نیکوکاران هر اینه در علیین است و ما ادریک ما علیون و چه چیز تو را دانا کرد است که چیست
علیون یعنی تو کنه ان از انچه اند و بحقیقت ان نرسیده زیرا که ان عظیم تر است از انکه برسد بان فهم کسی کتاب مرقوم
یعنی علیون کتابیست مرقوم یعنی نوشته شده یا نشان کرده شده که هر که ببیند از امید اند که در ان خیر است یشهده
المقربون حاضر شوند از او حفظ کنند ان را یا گواه شوند بر ان مقربان یعنی مقربان درگاه الهی از ملائکه و انبیا و اوصیا
علیهم السلام قبل ازین در شرح حدیث اول مذکور شد که علیین اسم بهشت است یا اسم موضعی در آسمان هفتم و بنا
برین ممکن است که معنی ایه کریمه این باشد که کتاب نیکوکاران یعنی نامه اعمال ایشان در علیین است یعنی ضبط و
حفظ میشود در علیین و غرض از تتمه ایه تفسیر و بیان کتابی باشد که در علیین ضبط شود نه اصل علیین و
مراد این باشد که چه چیز دانا کرد است ترا به علیین یعنی بکتابی که در انجا حفظ شود ان کتابیست یعنی نامه ایست
مرقوم که حاضر شوند از او یا گواه شوند بر ان مقربان و ممکن است که مراد تفسیر علیون باشد و در کتاب مرقوم حرف
مضاف شده باشد و مراد این باشد که علیون کتابیست مرقوم یعنی مکان و محل کتابیست چنین و ممکن است که
علیون اسم نامه اعمال نیکوکاران شده باشد چنانکه ظاهر ایه شریفه است و معنی این باشد که کتاب نیکوکاران یعنی
انچه نوشته میشود از اعمال ایشان نه اصل نامه اعمال ایشان در علیین است و علیون نامه ایست مرقوم تا آخر و انچه
بعلم و اوفر است رشسی ما را از سجین یعنی از کل جهنم یا از طبقی که مناسب جهنم بود چنانکه در شرح حدیث اول مذکور شد
و به نهان ایشان نما از پست تر ازان یعنی پست تر ازان در بدی و زبونی یعنی از کلی که بان پستی و زبونی نبوده نه از
پست تر ازان بمعنی بدتر و زبون تر ازان زیرا که ظاهر است که شیعه ایشان بدتر از ایشان نیستند پس
خلق بدنهان شیعه ایشان از طبقی بدتر از طینت بدنهان ایشان معقول نمی نماید و انچه که مذکور شد
نظر آنست که بعضی مفسرین در تفسیر ایه کریمه إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً
فَمَا فَوْقَهَا بر سبق که خدا شرم نمیدارد از انکه بزند مثلی را هر مثلی که باشد پشه را پس انچه بالاتر ازان
باشد یعنی از انکه بزند مثل به پشه یا انچه بالاتر ازان باشد گفته که مراد از انچه بالاتر ازان باشد اینست که بالاتر
ازان باشد در کوچکی نه اینکه بزرگتر ازان باشد زیرا که بعد از ذکر شرم نداشتن از مثل زدن به پشه بطریق

اولی

اولی لازم می آید شرم نداشتن از مثل زدن بانچه بزرگتر ازان باشد پس ذکر آن چندان فایده ندارد بخلاف انچه
کوچکتر ازان باشد پس دلهای پیروان پایین می آیند بسوی ایشان یعنی میل میکنند بسوی ایشان و دوستی
ایشان زیاد دارند و چون مرتبه ایشان پست و جای ایشان در اسفل درکات جهنم است پس کسی که میل کند بسوی
ایشان باید که پایین آید تا برسد بایشان یا همین میل بسبب پایین امدن و پستی حال او گردد و ممکن است
که تهوی الیهم در سابق و در انجا بر و بمعنی میل بسوی ایشان باشد از هوی بمعنی خواهش و بر هر تقدیر مراد در هر
دو موضع میلی است که بسر حد جبر و اضطرار نرسد چنانکه قبل ازین مذکور شد و بنا برین اشکالی در ثواب انگروه
و عقاب اینفرقه لازم نمی اید کلا ان کتاب الفجار لفی سجین باز ایستید از خیانت در کیل و وزن یا از غفلت
غفلت از برانگیختن در روز جزا که در سابق مذکور شده اند بر سبق که کتاب گنهکاران در سجین است و سجین
چنانکه در شرح حدیث اول مذکور شد اسم جهنم است یا وادی خاصی ازان بنا برین معنی اینست که نامه اعمال ایشان
در جهنم یا در ان وادی ضبط شود و ما ادریک ما سجین و چه چیز دانا کرد است ترا که چیست سجین یعنی تو کنه
و حقیقت از انچه ان چه ان عظیم تر است از انکه برسد بان فهم کسی کتاب مرقوم یعنی سجین کتابیست مرقوم
یا سجین موضع و محل کتابیست مرقوم یعنی نوشته شده بخطی بین و واضح یا نشان کرده شده که هر که ببیند
از امید اند که خیر نیست در ان و ممکن است که سجین نام نامه اعمال گنهکاران شده باشد باعتبار انکه سبب
سجن و حبس ایشان میشود در جهنم پس صاحبان سجین است یعنی در سجن [struck-through] سجن در زندانست
یا باعتبار انکه نامه ایشان انداخته میشود در زیر زمینها پس گویا حبس شده در انجا و بنا برین معنی اینست که
کتاب گنهکاران یعنی انچه نوشته میشود از اعمال ایشان در سجین است و ان نامه ایست مرقوم بیکلی از
و معنی که از برای مرقوم مذکور شد ویل یومئذ للمکذبین وای در ان روز از برای تکذیب کنندگان یعنی تکذیب
کنندگان بان روز و منکران آن و وجه مناسبت قرائن هر یک ازین دو ایه کریمه در موضع خود ظاهر است چرا که
اول در شان فرقه اولست و ایه دوم در بیان حال فرقه دوم **حدیث پنجم** انست که روایت کرده از عبد الله بن
کیسان که گفت گفتم بحضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه جعلت فداك انا مولاك
عبد الله بن کیسان فقال اما النسب فاعرفه و اما انت فلست اعرفك قال قلت له انی

ولدت بالجبل ونشأت فی ارض فارس وانی اخالط الناس فی التجارات وغیر ذلک
فاخالط الرجل فاری له حسن السمت وحسن الخلق وکثرة امانته ثم افتشه فانبئه
عن عداوتکم واخالط الرجل فاری منه سوء الخلق وقلة امانته وزعارة ثم افتشه
فانبئه عن ولایتکم فکیف یکون ذلک قال فقال لی اما علمت یا ابن کیسان ان الله
عز وجل اخذ طینة من الجنة وطینة من النار فخلطهما جمیعا ثم نزع هذه من هذه و
هذه من هذه فما رأیت من اولئک من الامانة وحسن الخلق وحسن السمت فمما
مستهم من طینة الجنة وهم یعودون الی ما خلقوا منه وما رأیت من هؤلاء من قلة
الامانة وسوء الخلق والزعارة فمما مستهم من طینة النار وهم یعودون الی
ما خلقوا منه یعنی بگردم فدای تو من دوست تو عبدالله بن کیسانم پس فرمود که اما این نسب پس میشناسم
از او اما تو پس نمیشناسم ترا گفت عبدالله که گفتم با آنحضرت که بدرستی که من متولد شده ام در جبل و بزرگ
شده ام در زمین فارس و بدرستی که من آمیزش میکنم با مردم در تجارتها و غیر آن پس آمیزش میکنم با مردی
پس می بینم از برای او نیکویی سمت و نیکویی خو و امانتی یا بسیار امانتی چنانکه در بعضی نسخها واقع شده
بعد از آن تفتیش میکنم او را پس میشناسم او را از دشمنی شما و آمیزش میکنم با مردی پس می بینم از او بدی
خو و کمی امانتی و زعاره بعد از آن تفتیش میکنم او را پس میشناسم او را از دوستی شما پس چگونه میباشد
این ابن کیسان گفت پس فرمود آنحضرت بمن که آیا ندانسته ای پسر کیسان که بدرستی که خدای عز وجل فرا
گرفته طینتی از بهشت و طینتی از جهنم پس مخلوط کرده انها را باهم بعد از آن جدا کرده این را از آن
و آن را از این پس آنچه دیده تو از آنجماعت از امانت و نیکویی خو و نیکویی سمت پس از آنچیزیست که
رسیده است بایشان از طینت بهشت و ایشان برمیگردند بسوی آنچه خلق شده اند از آن و آنچه دیده تو
از این جماعت از کمی امانت و بدی خو و زعاره پس از آنچیزیست که رسیده است بایشان از طینت جهنم
و ایشان برمیگردند بسوی آنچه خلق شده اند از آن توضیح اما این نسب پس میشناسم از آن یعنی عبدالله بلغ
بن کیسان را شنیده ام اما شخص ترا نمیشناسم و ندیده ام و یا مراد اینست که پدر ترا میشناسم اما ترا نمیشناسم

وممکن است

وممکن است که کنایه باشد از اینکه او داخل مؤمنین و شیعه ائمه صلوات الله علیهم نیست بنابر آنچه در احادیث
وارد شده که ائمه صلوات الله وسلامه علیهم میشناسند شیعه ایشان را و میدانند نامهای ایشان را و نامهای
پدران ایشان را و غرض از ذکر اینکه متولد شده ام در جبل و بزرگ شده ام در زمین فارس اینست که در
انجاها بوده ام و در این بلاد نبوده ام اینست که تا حال بخدمت شما نرسیده ام و شما نمیشناسید مرا و جبل
همدان و اطراف آنرا میگفتند که کوهستان اند و بدرستی که من آمیزش میکنم ابتدای سؤالیست و عرض حکایت
که رو داده او را و سمت یعنی طریقه است و هیئت اهل خیر و هر یک در اینمقام مناسب است و مراد بامانت
امانت در مال یا انست یا اعم از آن که شامل امانت در حفظ اسرار و مانند آن نیز باشد پس میشناسم او را
از دشمنی شما یعنی بدشمنی شما یا بر دشمنی شما یا تجاوز کننده از آن یعنی در غایت دشمنی شما و بر سبیل مبالغه او را
تجاوز کننده از آن گفته و زعاره بزای نقطه دار و عین بی نقطه و تشدید رای بی نقطه و گاهی تخفیف نیز میدهند
بمعنی بدی خوییست و تاکید بدی خلق است که اولا مذکور شد و در بعضی نسخها دعاره بدال و عین و رای بی
نقطه واقع شده و آن بمعنی فساد و فسق و خبث یعنی پلیدی و بدذاتی آمده و بنابرین تاکید خبث
پس میشناسم او را از دوستی شما یعنی بدوستی شما یا بر دوستی شما یا متجاوز از حد در آن بر قیاس آنچه در نظیر آن
گفته شد پس چگونه میباشد این یعنی بایست که حال ایشان برعکس این باشد چگونه چنین شده طینتی از
بهشت و طینتی از جهنم یعنی قطعه گلی از این و قطعه گلی از آن بعد از آن جدا کرده بعضی از اینکه انها را مخلوط
کرده بود بیکدیگر جدا کرده انها را از هم و باین اعتبار هر یک آلوده بوده اند بدیگری و هر دو طینت در هر نطفه
داخل است پس خلق فرمود اهل بهشت را از طینت بهشت و اهل جهنم را از طینت جهنم پس آنچه دیده
شود از خیرات از آنکه خلق شده از طینت جهنم باعتبار آنچیزیست که رسیده بطینت او از طینت بهشت
و آنچه دیده شود از آنکه خلق شده از طینت بهشت از بدیها باعتبار آنچیزیست که رسیده بطینت او از
طینت جهنم و هر طایفه برمیگردند بسوی آنچه خلق شده اند از آن پس این طایفه بجهنم روند که خلق شده اند
از آن و این طایفه ببهشت روند که خلق شده اند از آن و مخفی نیست که از این حدیث شریف ظاهر نمیشود
مگر اینکه این طایفه البته بجهنم روند و این طایفه البته ببهشت و ممکن است این باعتبار این باشد که

انطایفه البته ایمان نیاورند با وجود اختیار و قدرت بران واین طایفه البته ایمان اورند با وجود اختیار و قدرت بر
خلاف ان نه اینکه اصل خلقت هریک از طینتین موجب برگشتن بان طینت باشد یا اینکه مجبور سازد ایشانرا
برامری چند که باعث برگشتن بان طینت باشد مثل ایمان وعدم ایمان وهرگاه صریح نباشد در هیچیک ازین
وجوه پس باید که بر وجه اول محمول شود که مخالفتی با عقل ندارد نه بر احد وجهین اخیرین که منافی حکم عقلست
باعتبار اینکه بنا بر انها امر ثواب وعقاب معقول نشود و پوشیده نیست نیز که برگشتن طایفه اول البته
بجهنم باعتبار اینست که عدم ایمان یا عداوت اهل بیت صلوات الله وسلامه علیهم البته سبب ان شود و
هیچ خیری مانع ازان نشود زیرا که قبول همه خیرات مشروطست بایمان یا عدم عداوت اهل بیت پس
هرگاه ان شرط نباشد هیچ خیری از ایشان در حقیقت خیر نباشد و سودی نمیدهد واگر سودی دهد مجرد تخفیف
باشد در عذاب نه اینکه مانع شود از اصل دخول جهنم واما برگشتن طایفه دویم البته بهشت ممکن است
که باعتبار این باشد که حق تعالی با وجود ایمان عفو کند گناهان دیگر را چنانکه در بعضی احادیث واقع شده یا
باعتبار اینکه مومن اخر توفیق توبه یابد و گناهان او بسبب ان عفو شود و یا مراد اینست که عاقبت امر ایشان
البته بهشت باشد هرچند در گناهکاران بعد از مدتی باشد فراخور گناهان ایشان والله تعالی یعلم حدیث ششم
اینست که روایت کرده از صالح بن سهل که گفتم بحضرت ابی عبدالله یعنی امام جعفر صادق صلوات الله
وسلامه علیه المؤمنون من طینة الانبیاء قال نعم مؤمنان از طینت پیغمبرانند فروع
ان و پوشیده نیست که این حدیث شریف دلالت نمیکند مگر بر اختلاف طینت در بنی نوع انسان
واشکالی ندارد حدیث هفتم اینست که روایت کرده از ابراهیم از حضرت ابی عبدالله صلوات
الله علیه که فرموده ان الله عز وجل لما اراد ان یخلق ادم علیه السلام بعث جبرئیل
علیه السلام فی اول ساعة من یوم الجمعة فقبض بیمینه قبضة بلغت قبضته
من السماء السابعة الی السماء الدنیا واخذ من کل سماء تربة وقبض قبضة اخری
من الارض السابعة العلیا الی الارض السابعة القصوی فامر الله عز وجل
کلمته فامسک القبضة الاولی بیمینه والقبضة الاخری بشماله ففلق الطین

فلقتین

فلقتین فذرا من الارض ذروا ومن السموات ذروا فقال للذی بیمینه منک الرسل
والانبیاء والاوصیاء والصدیقون والمؤمنون والسعداء ومن ارید کرامته
فوجب لهم ما قال کما قال وقال للذی بشماله منک الجبارون والمشرکون والکافرون
والطواغیت ومن ارید هوانه وشقوته فوجب لهم ما قال کما قال ثم ان الطینتین
خلطتا جمیعا وذلک قول الله عز وجل ان الله فالق الحب والنوی فالحب طینة المؤمنین
التی القی الله علیها محبته والنوی طینة الکافرین الذین ناوا عن کل خیر وانما سمی النوی
من اجل انه نای عن کل خیر وتباعد وقال الله عز وجل یخرج الحی من المیت ویخرج المیت
من الحی فالحی المؤمن الذی یخرج طینته من طینة الکافر والمیت الذی یخرج من الحی هو
الکافر الذی یخرج من طینة المؤمن فالحی المؤمن والمیت الکافر وذلک قوله عز وجل اومن
کان میتا فاحییناه فکان موته اختلاط طینته مع طینة الکافر وکان حیوته حین فرق
الله عز وجل بینهما بکلمته کذلک یخرج الله جل وعز المؤمن فی المیلاد من الظلمة بعد
دخوله فیها الی النور ویخرج الکافر من النور الی الظلمة بعد دخوله الی النور وذلک
قوله عز وجل لینذر من کان حیا ویحق القول علی الکافرین یعنی که خدای عز وجل چون اراده
کرد که خلق کند ادم را بر او باد درود فرستاد جبرئیل را بر او باد درود در اول ساعتی از روز جمعه پس فرا گرفت
بدست راست مشتی که رسید مشت او از اسمان هفتم تا اسمان دنیا و فرا گرفت از هر اسمانی تربتی و فرا گرفت
مشتی دیگر از زمین هفتم بلندتر بسوی زمین هفتم دورتر پس امر کرد خدا که غالبست و بلند مرتبه کلمهٔ خود را
پس نگاه داشت مشت اول را بدست راست خود و مشت دوم را بدست چپ خود پس شکافت گل را دو حصه
پس پراکند و برد از زمین پراکندنی و بردنی و از اسمانها پراکندنی و بردنی پس گفت بانچه در دست راست
او بود از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و نیکبختان و هرکه میخواهم گرامی بودن
او را پس ثابت شد از برای ایشان انچه گفت چنانچه گفت و گفت بانچه در دست چپ او بود از تست متکبران
و مشرکان و کافران و بتها و هرکه میخواهم خواری او را و بدبختی او را پس ثابت شد از برای ایشان انچه گفت

چنانکه گفت بعد از ان بهر رشتی که در و طینت مخلوط شده‌اند بهم و اینست قول خدای عز و جل ان الله فالق الحب
والنوی پس حب طینت مؤمنانست که خدا انداخته است بران دوستی مؤمن را و نوی طینت کافرانست که دور اند
از هر خیری و بهر رشتی که نامیده شده بنوی بمعنی از برای اینکه دور است از هر خیری و بعید است از ان و فرموده خدای
عز و جل یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از
زنده پس زنده مؤمن است که بیرون می آورد طینت او را از طینت کافر و مرده که بیرون می آورد از زنده
ان کافر است که بیرون می آید از طینت مؤمن پس زنده مؤمن است و مرده کافر و اینست قول خدای عز و جل
او من کان میتا فاحییناه یا آنکسی که بود مرده پس زنده گردانیدیم او را پس بود مردن او اختلاط طینت او با طینت
کافر و بود زندگی او هنگامی که جدائی داد خدای عز و جل میانه آنها بکلمه خود اینچنین بیرون می آورد خدا که بلند
مرتبه و غالب است مؤمن را در وقت تولد از تاریکی بعد از داخل شدن او در ان بسوی نور و بیرون می آورد کافر را
از نور بسوی تاریکی بعد از داخل شدن او در ان بسوی نور و اینست قول خدای عز و جل لینذر من کان حیا
و یحق القول علی الکافرین از برای اینکه بترساند کسی را که بوده باشد زنده و ثابت گردد قول بر کافران ٥
توضیح رسید حضرت او یعنی طی کرد و در نوردید از آسمان هفتم تا آسمان دنیا و فرا گرفت از هر آسمانی تربتی
یعنی پاره خاکی از خاکی که در هر آسمانی بود از جنس خاک زمین یا از جنس دیگر و استبعادی ندارد بودن خاک
در آسمانها و برداشتن از ان هر چند مخالف مذاهب حکما است زیرا که دلایل ایشان بر [illegible] ان تمام نیست و ممکن است
که مراد از تربت در اینجا جوهری که آسمان از ان خلق شده یعنی پاره از هر آسمان و استبعادی نیست درین نیز و دلیل
حکما بر امتناع پاره شدن آسمانها و التیام آنها تمام نیست و ممکن است که در هر آسمانی بهشتی باشد و از بهشتی
خاکی برداشته باشد موافق آنچه در احادیث سابقه گذشت که طینت نیکوکاران از گل بهشت است پس بان اعتبار
فرموده باشند که فرا گرفت از هر آسمانی خاکی و ممکن است که مراد بسماء دنیا در اصل آسمان بمعنی مشهور نباشد
بلکه بهشت باشد باعتبار اینکه هر چیز بلند سایه اندازنده را سما گویند و از این راه سقف را سما گویند و ابر را
سما گویند و چون مراتب بهشت بلند است بان اعتبار آنها را سما فرموده باشند و ممکن است که از برای ان
هفت مرتبه باشد و ان مرتبه که پست تر از همه است و بدنیا نزدیکتر باشد از ان سماء دنیا فرموده باشند از زمین

هفتم

هفتم بلندتر بسوی زمین هفتم و در تر زمین چنانکه از احادیث ظاهر میشود هفت طبقه است بر روی یکدیگر و اگر از
طبقه پایین ملاحظه کنند و بالا روند طبقه بالاتر از همه هفتم است و اگر از طبقه بالا ملاحظه کنند و پایین روند طبقه
پایین تر از همه هفتم باشد بنابرین هر یک از طبقه بالاتر از همه و پایین تر از همه را هفتم فرموده اند بنابرین دو
ملاحظه پس کرد کلمه خود را یعنی حضرت جبرئیل را علیه السلام و او را کلمه خدا گویند باعتبار اینکه بمجرد کلمه کن موجود
شده بی ماده که از ان مخلوق شده باشد یا باعتبار اینکه کلمات و سخنان حق تعالی را او به پیغمبران رسانید چنانکه
حضرت عیسی علیه السلام را نیز کلمه خدا گویند باعتبار اینکه بلفظ کن موجود شده بی پدری و نطفه که مخلوق شده باشد
از ان و یا باعتبار اینکه کلمات حق تعالی در ان زمان بر او نازل میشده یا او منتفع میشده بانها پس نگاه داشت
مشت اول را یعنی طینت مؤمن را بدست راست خود از برای تعظیم آن زیرا که راست اشرف و اقوی از چپ است
پس شکافت و جدا کرد کل او را دو حصه یعنی اصل کل ماده انسان را دو حصه گردانید یکی آنچه در دست راست او بود و یکی که
در دست چپ او بود بنابرین تاکید است که از کلام سابق نیز معلوم شده و ممکن است که مراد شکافتن هر یکی از آنها
باشد از برای جدا کردن آنچه صلاحیت و استعداد ان داشته باشد که ماده انسان شود و دور کردن فضول و زیادتیها
پس پراکنده و پاره از زمین پراکنیدنی و پاره از آسمانها پراکنیدنی و برداشتن این نیز تاکید سابق است یعنی
پراکنید و برد [illegible] مشتی را او از آسمانها مشتی را و چون ذرا استعمال در لازم هر دو آمده ممکن است نیز در اینجا لازم
و معنی این باشد که [illegible] رفت از زمین پریشانی رفتنی یعنی پریده رفت قطعه از زمین پریشانی رفتنی و همچنین
در آسمانها و حاصل هر دو تکثیر است و ممکن است که تاکید سابق نباشد و مراد این باشد که آنچه فضول و زیادتی بود
در مشتی که از زمین فرا گرفته بود پراکنید آنرا و متفرق ساخت و نگاه داشت صفوه و برگزیده آنرا از برای خلق
آدم از ان و همچنین در آنچه فرا گرفته بود بدست راست از آسمانها و ممکن است ذرا با همزه خوانده شود بمعنی
خلق کرده و معنی این باشد که خلق کرد از زمین خلق کردنی و از آسمانها خلق کردنی نهایت بنابرین در هر دو
موضع بایست ذرءا با همزه باشد نه ذروا بواو چنانکه در نسخها واقع شده و ممکن است که سهو باشد از ناسخ
یا اینکه همزه بدل بواو شده باشد از برای تخفیف پس گفت یعنی حضرت جبرئیل با آنچه در دست راست او بود یا حق
تعالی با آنچه در دست راست جبرئیل بود از سنت رسولان و پیغمبران یعنی ایشان همه از تو خلق خواهند شد و رسول

کاه مستعمل میشود بمعنی مطلق نبی و پیغمبر یعنی کسی که وحی از جانب خدا برو نازل شده باشد بنا برین ذکر انبیا بعد از
رسل تاکید خواهد بود و گاه مستعمل میشود در پیغمبر که دین تازه یا کتاب تازه داشته باشد و بنا برین ذکر انبیا بعد از
رسل تعمیم خواهد بود بعد از تخصیص و مراد با وصیا اوصیاء پیغمبرانست و صدیقان یعنی جمعی که ملازم صدق و راستی اند
یا ملازم تصدیق انبیا و رسل اند یا اعمال ایشان تصدیق اقوال ایشان میکنند و مؤمنان یعنی جمعی که ایمان
بخدا و پیغمبران و کتبهای ایشان آورده اند و اقرار بان نموده اند و ایشان همان صدیقانند بنا بر تفسیر اول آن
و بنا بر دو تفسیر دیگر هر یک اعم از دیگری اند بوجهی چنانکه بر متأمل مخفی نیست و نیکبختان شامل همه جماعت مذکوره است
و بمنزله تاکید انهاست و هر که میخواهم که گرامی بودن او را اظهار این کلام اینست که گوینده حق تعالی باشد و اگر حضرت
جبرئیل باشد پس این باعتبار آنست که هر چه جبرئیل گوید از جانب حق تعالی گوید و ممکن است بنا برین که اُرید
بصیغه مضارع متکلم خوانده نشود بلکه اُرید بصیغه ماضی مجهول خوانده شود و معنی این باشد که هر که اراده
اراده کرده شده که گرامی بودن او یعنی حق تعالی خواسته آنرا و پوشیده نیست که اینهم شامل همه جماعت مذکوره است
و بمنزله تاکید انهاست و مراد بخواستن علم است یعنی هر که را که علم دارم که گرامی و بلند مرتبه خواهد بود و اگر نه
حق تعالی همه کس را میخواهد که گرامی کرده اما باختیار خود و بعضی باختیار خود را از ان محروم گردانند پس ثابت
شد از برای ایشان یعنی جمعی که از ان طینت مخلوق شوند آنچه گفت یعنی آنچه فرمود که ایشان از جماعت مذکوره
باشند بهمان نحو که فرمود با آنچه فرموده در باره ایشان در قرآن مجید بهمان نحو که فرموده و اشاره باشد
بایه کریمه و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها و اما آنان که نیکبخت شده اند پس در بهشت اند در حالی که
جاوید باشند در ان از تست متکبران یعنی از تو مخلوق میشوند این جماعت و مشرکان یعنی آنان که شریک از
برای خدای عز و جل قرار دهند و ذکر کافران بعد از ان تعمیم بعد از تخصیص است چه کافر اعم از مشرکست و گاهست
که مشرک بر مطلق کافر اطلاق میشود و بنا برین کافران تاکید خواهد بود و مراد به پیشوایان جور و ضلالت اند
که مردم بنا حق اطاعت ایشان میکنند مانند بتان که بنا حق پرستیده میشوند و هر که میخواهم خوار او را
یعنی میدانم که خوار و بدبخت خواهد بود چنانکه در نظایر ان مذکور شد و توجیه این کلام نیز بر قیاس سابق است پس
ثابت شد از برای ایشان یعنی جمعی که ازین طینت مخلوق شوند آنچه گفت که ایشان از جماعت مذکوره باشند با آنکه

درقرآن

در قرآن کریم فرموده در باره ایشان و اشاره باشد بآیه وافی هدایه فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق
پس اما آنان که بدبخت شده اند پس در جهنم اند از برای ایشانست در ان زفیر و شهیق زفیر اول آواز الاغ را گویند و شهیق
آخر آنرا یعنی مانند الاغ در اینجا فریاد کنند نعوذ بالله منه و پوشیده نیست که ظاهر این حدیث شریف منافات دارد با
آنچه در احادیث سابقه مذکور شد که از طینت کافران از سجین و سجین در باب نواصب اگر مراد بسجین کل جهنم
باشد چنانکه در اینجا اولا ذکر کردیم زیرا که در اینجا نسبت داده اند خلق همه بدبختان را بتربت همه زمینها نه بجهنم و
ممکن است جمع میانه آنها باینکه نسبت بجهنم در آن احادیث باعتبار این باشد که کل جهنم نیز داخل در ان باشد بنا برین
که جهنم نیز در زمین باشد یا اینکه گوییم در اینجا نفرموده اند که از زمین خاکی برداشت چنانکه در اسمانها فرموده اند بلکه
فرموده اند که فرا گرفت مشتی دیگر از زمین هفتم بلند تر یعنی هفتم دورتر و ممکن است که این قبضه حضرت جبرئیل گرفته
باشد هفت زمین را نهایت برداشته باشد خاکی که از جهنم بنا برین که ان در طبقات زمین باشد یا اینکه گوییم
که احادیث سابقه در خصوص کافر و دشمن اهل بیت وارد شده که طینت ایشان از کل جهنم است پس ممکن است
که حضرت جبرئیل درین قبضه از هر طبقه خاکی برداشته باشد نهایت کفار و دشمنان اهل بیت از خصوص کل
جهنم خلق شده باشند بنا برین که جهنم در زمین باشد و از خاکهای دیگر طینت جمعی دیگر باشد از بدبختان مثل فرق
اهل سنت و مستضعفان و سایر فرق شیعه غیر فرقه ناجیه اثنی عشریه و الله تعالی یعلم و هرگاه طینت مخلوط شده
بهم و چنانکه قبل ازین مذکور شد در سر نطفه جمع باشد نهایت نیکبختان از جزوی که طینت نیکو کارانست خلق شوند
و بدبختان از جزوی که طینت بدکارانست اینست قول خدای عز و جل ان الله [illegible] مشهور در تفسیر آیه کریمه اینست
که بدرستی که خدا خلق کننده دانه و هسته انها، خرما است یا شکافنده انهاست یعنی شکافنده انهاست بسبز نمودن انها یا
بشکافی که در هر یکی از انهاست چه در محسوس است و ذکر این باعتبار اینست که هر یک از اینها دلالت میکنند
بر کمال قدرت حق تعالی و در این حدیث تفسیر شده حب بطینت مؤمن باعتبار اینکه حق تعالی محبت و دوستی آنرا دارد و
نوی بطینت کافران باعتبار اینکه دور شده از هر خیری پس نوی مشتق باشد از نای بمعنی دوری و بنا برین باید که عین
نای واو باشد که همزه قلب شده باشد و مؤید اینست آنکه بعضی از اهل لغت انرا در باب نون و واو ذکر کرده
و ممکن است که غرض اشتقاق نوی از نای بمعنی دوری نباشد بلکه چون نوی مثل نای بمعنی دوری آمده پس غرض مجرد

[illegible]

معنی باشد که اطلاق نور بر طینت کافر باعتبار روشنی است از هر طرف نه اینکه لفظ نور مشتق از لفظ نار است
و بر هر تقدیر ظاهر اینست که این معنی بطن آیه کریمه است و ظاهر آن معنی مشهور است و بعید است از آن تأکید سابق
بیرون می آورد زنده را از مرده چنانکه زنده و مرده بر زنده و مرده ظاهری اطلاق کنند و زنده آنرا گویند که
روح حیوانی داشته باشد و مرده آنرا گویند که آنرا نداشته باشد همچنین بر زنده و مرده معنوی اطلاق کنند
و زنده کسی را گویند که نیکبخت باشد و متصف باشد بایمان و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و مرده کسی را
گویند که بر خلاف این باشد و آیه کریمه به هر دو وجه تفسیر توان شد و بنابر اول بیرون آوردن زنده از مرده
مثل بیرون آوردن حیوان از نطفه است بلکه از عناصر که از آن مخلوق شده و بیرون آوردن مرده
از زنده مثل بیرون آوردن نطفه است از حیوان و بنابر دوم بیرون آوردن زنده از مرده مثل بیرون
آوردن مؤمن است از کافر و عالم از جاهل و مرده از زنده مثل بیرون آوردن کافر است از مؤمن و جاهل
از عالم و در این حدیث شریف بر وجه دوم تفسیر شده و ظاهر است که آن اولی و ابلغ است زیرا که حیات معنوی
حیات باقی و حقیقی است و حیات ظاهری حیات زایل و فانی او من کان میتا فاحییناه تتمه آیه کریمه
اینست و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها یا کسی که بود مرده پس
زنده گردانیدیم او را و گردانیدیم از برای او روشنی که راه رود به آن در میانه مردم مثل کسی است که
صفت او اینست که در تاریکیها است نیست بیرون آینده از آنها پس بود مردن او اشاره است بتعبیر آیه
کریمه باینکه مراد بمردن او اینست که طینت او با طینت کافر مخلوط بود یعنی در وقتی که پیش از خلق حضرت
آدم هر دو طینتها مخلوط شدند بهم و بود زندگی او هنگامی که جدایی داد خدای عز و جل میانه آنها بکلمه خود
یعنی بامر خود یا بفعل جبرئیل که کلمه خدا است چنانکه قبل از این مذکور شد یا مراد اختلاط طینت اوست با
طینت کافر در نطفه پدر و جدایی دادن میانه آنها در وقت خلق او بامر خود یا بفعل جبرئیل علیه السلام
و بر هر تقدیر پس کسی که خلق شده از طینت خوب که در دست راست جبرئیل بود او زنده شده است
بعد از آنکه مرده بود و کسی که خلق شده از آن طینت دیگر او کسی است که باقی مانده در تاریکیها یعنی
تاریکی ضلالت و جهالت و عصیان و بیرون نیامده از آنها همچنین بیرون می آورد خدای عز و جل

اگر اختلاط

اگر اختلاط و جدایی بر اختلاط و جدایی پیش از خلق حضرت آدم حمل شود چنانکه اولا ذکر کردیم ممکن است مراد از این
کلام این باشد که چنانکه در اول حق تعالی او را زنده و طینت او را جدا کرد از طینت کافر همچنین بیرون می آورد
مؤمن را در وقت تولد او از تاریکی اختلاط طینت او بطینت کافر در نطفه پدر زیرا که در هر نطفه هر دو طینتها
باشند بسوی نور که آن جدا کردن ماده اوست که طینت خوب باشد از طینت دیگر و خلق او باشد از آن جزو و اگر
بر اختلاط آنها در نطفه و جدا نمودن در وقت خلق او باشد این کلام بر تصدیق سابق حمل شود و بیان اینکه
بیرون آوردن او از ظلمت بنور در وقت تولد است که جدا شود ماده او از طینت کافر و بیرون می آورد کافر را
از نور یعنی از اختلاط طینت او بطینت مؤمن که بمنزله نور و روشنی است بسوی تاریکی که تاریکی طینت صرف
کافر باشد در وقتی که طینتها از هم جدا شدند بعد از اختلاطها یا در وقت تولد که طینت کافر از طینت دیگر
جدا شد و ماده خلق او گردید و بنابراین ممکن است که مراد از نور طینت پدر او باشد که مؤمن است بعد از داخل
شدن او بسوی نور یعنی در نور بنابراین که حروف جاره بر یکدیگر بمعنی دیگری می آید و ممکن است که الی سهو از ناسخ
یا یکی از راویان باشد و صحیح فی باشد و اینست قول خدای عز و جل لینذر من کان حیا یعنی نیست آنچه فرستادیم
بر پیغمبر مگر ذکری یعنی پندی و ارشادی و قرآن ظاهر یعنی ظاهر گشته است آسمانی و کلام بشر نیست از برای اینکه بترساند
آن قرآن یا پیغمبر کسی را که بوده باشد زنده و ثابت کرده قول یعنی کلمه عذاب بر کافران مراد بزنده بودن در این
آیه کریمه بزنده بودن است بایمان بقرینه مقابله آن بکافران و تخصیص ترسانیدن بمؤمن باعتبار اینست که
انتفاع آن مخصوص است باو و پوشیده نیست که از این حدیث شریف ظاهر نمیشود مگر اختلاف طینت
سعدا و اشقیا و اینکه هر که از طینت اهل ایمان خلق شده باشد سعید شود البته و هر که از طینت دیگر خلق
شده باشد شقی شود البته و اما اینکه این بی قدرت و اختیار ایشان باشد پس از آن ظاهر نمیشود پس ممکن است
که باختیار هر طایفه باشد هر چند طینت هر یک منشأ میل بجانب طریقی باشد از برای اختیار آنچه اختیار کنند والله تعالی یعلم
حدیث هشتم اینست که روایت کرده از زراره از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر صلوات الله
و سلامه علیه که فرموده لو علم الناس کیف ابتداء الخلق ما اختلف اثنان ان الله جل
و عز قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق منک جنتی و اهل طاعتی و کن

ملحا اجاجا اخلق منك ناری و اهل معصیتی ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك یلد
المؤمن الکافر و الکافر المؤمن ثم اخذ طینا من ادیم الارض فعرکه عرکا شدیدا
فاذا هم کالذر یدبون فقال لاصحاب الیمین الی الجنة بسلام و قال لاصحاب الشمال
الی النار و لا ابالی ثم امر نارا فاسعرت فقال لاصحاب الشمال ادخلوها فهابوها
فقال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها فقال کونی بردا و سلاما فکانت بردا
و سلاما فقال اصحاب الشمال اقلنا فقال قد اقلتکم فادخلوها فذهبوا فهابوها یا رب
فثم ثبتت الطاعة و المعصیة فلا یستطیع هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء و لا هؤلاء
من هؤلاء یعنی اگر میدانستند مردم که چگونه بود ابتدای آفرینش اختلاف نمیکردند در کس بر راستی که
خدا که بلند مرتبه و غالبست پیش از آنکه خلق کند خلق را گفت بآب شیرین گوارا تا خلق کنم از تو بهشت
خود را و اهل طاعت خود را و گفت بآب شور تلخ تا خلق کنم از تو جهنم خود را و اهل معصیت خود را بعد از آن
امر کرد آنها را پس آمیخته شدند بهم پس بسبب این میزاید مؤمن کافر را و کافر مؤمن را بعد از آن فرا گرفت گلی را
از روی زمین پس مالید آنرا مالیدنی سخت پس ناگاه ایشان مثل مورچها جنبیدند پس گفت باصحاب یمین
بسوی بهشت بسلامتی و گفت باصحاب شمال بسوی جهنم و پروا ندارم بعد از آن امر کرد آتشی را پس افروخته شد
پس گفت باصحاب شمال داخل شوید آنرا پس ترسیدند از آن و گفت باصحاب یمین داخل شوید آنرا پس
داخل شدند آنرا پس گفت باتش بگرد سردی و سلامتی پس گشت سردی و سلامتی پس گفتند اصحاب شمال
ای پروردگار ما در گذر از تقصیر ما پس گفت بتحقیق که در گذشتم پس داخل شوید آن آتش را پس رفتند پس
ترسیدند از آن پس از آن وقت ثابت شد طاعت و معصیت پس استطاعت ندارند اینها اینکه بوده باشند
از آنها و نه آنها از اینها توضیح اختلاف نمیکردند در کسی یعنی در خلافت و امامت زیرا که اگر مطلع بودند
بر ابتدای آفرینش میدانستند که در آن وقت که از اصحاب یمین بوده مامور شد برفتن بهشت و که از اصحاب
شمال بود و مامور شد برفتن بجهنم و ظاهر است که مدعیان امامت و خلافت بناحق از گروه دویم اند
هرگاه مردم میدانستند که ایشان در آن وقت از اصحاب شمال بودند و مامور شدند برفتن بجهنم و ظاهر است

که حکم

که حکم حق تعالی تخلف نکنند پس کسی بخلافت و امامت ایشان قایل نمیشد گفت بآب شیرین گوارا مراد آنست
که خلق فرمود آب گوارا و همچنین آب شور تلخ بمجرد اراده خلق آن بی ماده از برای آن بلکه بی گفتن لفظ کن
یا غیر آن نیز تا خلق کنم از تو بهشت خود را و اهل طاعت خود را در بعضی احادیث سابقه مذکور شد که
ماده خلق اهل طاعت گل بهشت بود یا گلی که فرا گرفته شده بود از آسمانها و در این حدیث آب گوارا را مذکور
ماده آن فرموده و منافاتی نیست میانه آنها زیرا که هرگاه بهشت از آن آب خلق شده باشد چنانکه از حدیث
ظاهر میشود و اهل طاعت از گل بهشت چنانکه در آن احادیث واقع شده پس خلق آنها را نیز بآن آب
نسبت میتوان داد و ایضا چون خلق ایشان از گل شده و در گل آب و خاک هر دو باید پس هر یک
از آنها ماده آن باشند و در آن احادیث خاک آن مذکور شده که چه خاک بوده و در این حدیث آب آنرا فرموده
که چه آب بوده پس آمیخته شدند بهم تا هر دو ماده خلق انسان باشد و مؤمن از یک جزو آن خلق شود و غیر مؤمن
از جزو دیگر پس بسبب این میزاید مؤمن کافر را و کافر مؤمن را یعنی بسبب اینکه آن آبها بهم آمیخته شدند و در
هر نطفه هر دو از آنها باشد پس میزاید مؤمن کافر را باین نحو که کافر خلق شود از نطفه مؤمن از آب شور تلخی که در آنست
و مؤمن خلق شود از نطفه کافر از آن آب گوارایی که در آنست و در شرح حدیث اول مذکور شد که غالب در خلق
مؤمن آنست و در خلق کافر این و اگر نه هر یک در هر دو باشند بعد از آن فرا گرفت گل را از روی زمین یعنی
خاکی را از روی زمین که با آن آبها گل شده بود و مراد بزمین اعم از زمین بهشت و جهنم و غیر آنست پس منافات
ندارد با آنچه در احادیث سابقه مذکور شد که مؤمن از گل بهشت خلق شده و کفار و نواصب از گل جهنم و همچنین
منافات ندارد با آنچه در بعضی از آنها مذکور شد که پنجتن تمام از خاک آسمانها خلق شده اند زیرا که ممکن است
که مراد باین نیز خاک بهشتها باشد که در آسمانهاست یا مراد بآسمانها بهشتها باشد چنانکه قبل از این مذکور شد
و ممکن است نیز که این حکایت دخلی بطینت اصلی ایشان نداشته باشد بلکه در آن وقت همه را از گلی که
از روی زمین برداشته باشد بیرون آورده باشد باین نحو که نفس هر یک ببدنی از قبیل مورچه که از آن
گل بیرون آمده تعلق گرفته باشد و اخر هر گروهی را از گلی خاص خلق کرده باشد بتفصیلی که در احادیث
سابقه مذکور شده پس مالید آنرا مالیدنی سخت ظاهر اینست که مالیدن کنایه از فشردن آن باشد از

برای بیرون آمدن مورچها از آن چنانکه تفریع شده آن بر آن و بعضی از علما گفته‌اند که آن از برای اینست که اجزای آن ذریه
ممتزج بیکدیگر شوند و مزاج میانه آنها حاصل شود و مستعد حیات گردند پس ناگاه ایشان مثل مورچهای خرد جنبیدند
یعنی تمام افراد آدمی از آن بیرون آمدند هر یک بشکل و مقدار مورچه و حرکت میکردند تا ظاهر شود حیات ایشان
و فایده این آن بود که تکلیف شود با ایشان و مطیع و عاصی در آنوقت ممتاز گردد و حکم بر دخول اطاعت کنندگان
بهشت و سرکشان از ایشان بجهنم روز معلوم ملائکه گردد با مصالح و فواید دیگر که حق تعالی اعلم است بآنها پس گفت
باصحاب یمین چون دست راست اشرفست از دست چپ پس بآن اعتبار خوبان را اصحاب یمین گویند و
بدان را اصحاب شمال و ممکن است که باعتبار این باشد که حضرت جبرئیل علیه السلام طینت اینها را بدست
راست گرفت و طینت آنها را بدست چپ چنانکه در حدیث سابق مذکور شد یا اینکه در قیامت نامه اعمال
اینها بدست راست ایشان و نامه اعمال آنها بدست چپ ایشان چنانکه در احادیث وارد شده بسوی بهشت
بسلامتی یعنی بروید بسوی بهشت همراه با سلام و درود و رحمتی از جانب ما یا بسلامتی از موت و آفتها و بسوی
جهنم یعنی بروید بسوی جهنم و پروا نمیکنم یعنی نترسم از عتابی بشما و پروا ندارم از رفتن شما بجهنم یا اینکه
پروا ندارم از این حکم بسبب استحقاق شما است از او هیچ وجه قبحی نیست در آن نه از این راه که اشاعره میگویند
خذلهم الله تعالی که حسن و قبحی در اشیا نباشد و بآن اعتبار هر کاری بر حق تعالی جایز باشد و پروا نکند از هیچ کاری
زیرا که فساد این قول واضح و لایح است چنانکه در اول رساله اشاره بآن رفت بگردد سردی و سلامتی یعنی برد
شو بر ایشان و سالم نگاهدار ایشان را از آنکه گزندی بایشان برسان پس آنوقت ثابت شد طاعت و معصیت
یعنی اطاعت آنگروه و عصیان این گروه و هر که در آنوقت اطاعت کرده بعد از آن نیز اطاعت کند و هر که
در آنوقت عصیان کرده و فرمان نبرده بعد از آن نیز چنان کند پس استطاعت ندارند اینها اینکه بوده باشند
از آنها و نه آنها از اینها یعنی اینکه بوده باشند از اینها و پوشیده نیست که ظاهر این کلام اگر چه اینست که هیچ
فرقه از این دو فرقه قدرت آن ندارند که داخل فرقه دیگر شوند پس اطاعت کنندگان قادر نیستند بر اینکه عصیان
کنند و عاصیان قادر نیستند بر اینکه اطاعت کنند نهایت چون این معنی خلاف حکم صریح عقل است زیرا که ما
بالبدیهه میدانیم قدرت و اختیار خود را در کردن کار خوب و بد هر دو و اغلب بنا بر آن معقول نمیشود تعظیم

از راه اینکه مو

و تجلیل

و تجلیل اطاعت کنندگان و نه عذاب و عقاب عاصیان پس باید که تاویل شود باینکه در واقع ممکن نیست که چنین کسی که در آنوقت
اطاعت کردند عصیان کنند و داخل عاصیان شوند و همچنین ممکن نیست که چنین کسی که در آنوقت عصیان کردند بعد از آن اطاعت
کنند و داخل اطاعت کنندگان شوند هر چند این معنی بسبب قدرت و اختیار ایشان بلکه از آن ناشی شود و حاصل کلام
اینست که چنین کسی که در آنوقت باختیار خود اطاعت کردند بعد از آن نیز البته اطاعت کنند هر چند قادر باشند بر خلاف
آن و همچنین چنین کسی که در آنوقت عصیان نمودند با وجود اختیار و قدرت بر خلاف آن بعد از آن نیز البته عصیان
کنند و ممکن نیست که اطاعت کنند هر چند قادر باشند بر آن و چون این معنی از تامل در جواب شبهه ظاهر که از لوازم
علم حق تعالی کرده واضح و لایح گردد پس ذکر آن شبهه و جواب آن مناسب مینماید تقریر شبهه اینست که هر که بد میکند
حق تعالی در ازل علم دارد که او این بد را خواهد کرد پس محال است که نکند و اگر نه لازم می‌آید که علم خدا نعوذ بالله جهل
و خلاف واقع باشد و هر گاه محال باشد که نکند پس مضطر خواهد بود در کردن آن و قادر نخواهد بود بر نکردن
آن پس باید که معذور باشد در آن و عقاب او بر آن معقول نباشد و جواب این شبهه اینست که علم حق تعالی
تابع چیزیست که واقع خواهد شد و وقوع آن تابع علم خدا نیست پس کسی که بد کند چون بد را خواهد کرد هر چند قدرت
بر نکردن آن داشته باشد از آن راه حق تعالی در ازل علم دارد بکردن آن و اگر نمیکرد علم میداشت بنکردن آن
پس علم خدا بد کردن او باعتبار اینست که او بقدرت و اختیار خود البته بد را خواهد کرد نه اینکه کردن او بد را
بسبب علم خدا باشد باینکه او بد میکند پس کسی که خدا علم بد کردن او داشته باشد اگر چه در واقع و نفس الامر
محال است که نکند از آن اما آن بسبب این نمیشود که او قدرت بر نکردن آن نداشته باشد بلکه منشا استحاله آن اختیار
و اراده اوست و این نظیر آنست که ما به تتبع احوال کسی دانیم بعلم یقینی که او هر صبح مثلا فلان دعا را میخواند و
ظاهر است که علم ما باین معنی هر چند حق و مطابق واقع باشد باعث این نشود که او در خواندن آن دعا مضطر
باشد و قادر بر نخواندن نباشد بلکه البته او میخواند آنرا از روی قدرت و اختیار او و علم ما باعث تغیّر
در حال او بهیچ وجه نشود پس بلا تشبیه علم حق تعالی نیز بآنچه آدمی میکند یا نمیکند از این قبیل است هر چه را او
بکند یا نکند حق تعالی در ازل عالم بآن باشد و محال باشد که خلاف آن واقع شود با وجود قدرت و اختیار او بر
خلاف آن بلکه امتناع و استحاله خلاف آن از اراده و اختیار او ناشی شود اینست مجمل کلام در این مقام

بلغ

واین رساله گنجایش زیاده بران ندارد و مناسب نباشد که زیاده برین منجر شود بکلام در اسرار قضا و قدر که نهی شده
از خوض در آنها و کشف از آنها والله ولی الهدایة والتوفیق حدیث نهم اینست که روایت کرده از زراره
که گفته ان رجلا سال ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز و جل و اذ اخذ ربك
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا
بلی الی آخر الآیة فقال و ابوه یسمع علیهما السلام حدثنی ابی ان الله عز و جل قبض قبضة
من تراب التربة التی خلق منها آدم علیه السلام فصب علیها الماء العذب الفرات
ثم ترکها اربعین صباحا ثم صب علیها الماء المالح الاجاج فترکها اربعین صباحا
فلما اختمرت الطینة اخذها فعرکها عرکا شدیدا فخرجوا کالذر من یمینه و شماله
و امرهم جمیعا ان یقعوا فی النار فدخل اصحاب الیمین فصارت علیهم بردا و سلاما
و ابی اصحاب الشمال ان یدخلوها یعنی بدرستی که مردی سؤال کرد از حضرت ابی جعفر یعنی امام
محمد باقر علیه السلام از قول خدای عز و جل و اذ اخذ ربك تا آخر آیه پس گفت و پدر آنحضرت میشنید بر هر دو
باد درود که حدیث کرد مرا پدرم که بدرستی که خدای عز و جل فرا گرفت مشتی از خاک تربتی که خلق کرد از آن
آدم را علیه السلام پس ریخت بران آب گوارای شیرین بعد از آن واگذاشت آنرا چهل صباح بعد از آن
ریخت بران آب شور تلخ پس واگذاشت آنرا چهل صباح پس چون خمیر شد آن گل فرا گرفت آنرا پس مالید آنرا
مالیدنی سخت پس بیرون آمدند مانند مورچها از یمین او و شمال او و امر کرد ایشانرا همگی اینکه داخل شوند
در آتش پس داخل شدند اصحاب یمین پس گردید آتش بر ایشان سردی و سلامتی و سر باز زدند اصحاب
شمال از اینکه داخل شوند آتش را توضیح ترجمه آیه کریمه اینست و یاد کن حال را در آنوقت که فرا گرفت
پروردگار تو از بنی آدم از پشتهای ایشان نسل ایشانرا و گواه گرفت ایشانرا بر نفسهای ایشان که آیا نیستم
من پروردگار شما گفتند بلی هستی یعنی بیرون آورد نسل بنی آدم را از پشتهای ایشان بترتیبی که در آنها
قرار گرفته بودند و پرسید از ایشان که آیا نیستم من پروردگار شما همه اقرار کردند و گواهی دادند که بلی پروردگار
مایی و جمعی از مفسرین را اعتقاد اینست که اینها همه بر سبیل تمثیل و تخییل است و در حقیقت نه اخراجیست

و نه گواهی

و نه گواهی طلبیدنی و نه گواهی دادنی بلکه مراد اینست که چون همه بنی آدم بترتیبی که موجود میشوند در لوح محفوظ یا
لوحی دیگر ثبت شده و از برای ایشان دلایلی که دلالت میکنند بر پروردگاری حق تعالی نصب شده پس
گویا همه ایشانرا در آنوقت از پشتهای پدران ایشان بیرون آورده اند و از ایشان گواهی طلبیده اند
و ایشان اقرار کرده اند و گواهی داده اند نظیر آیه کریمه انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون نسبت قول امر چیزی را هر گاه اراده کنیم آنرا مگر اینکه بگوییم مر آنرا که یافت شو پس یافت
میشود زیرا که در ایجاد آن گفتن کن هم نیست بلکه بمجرد اراده وجود آن موجود میشود پس غرض مجرد تمثیل
و تصویر این معنی است و اینکه ایجاد آن بمنزله اینست که کسی بگوید که یافت شو پس یافت شود بی سستی و درنگ
و مدتی و بدون تعب و رنج مزاولت عمل و استعمال آلتی و همچنین قول او عز و علا فقال لها و للارض
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین پس فرمود مر آسمان و مر زمین را بیایید از روی
طوع و رغبت یا از روی جبر و اکراه گفتند آمدیم فرمان بردارکان چه ظاهر است که در اینجا نیز قولی نیست نه از
حق تعالی و نه از آسمان و زمین بلکه مجرد تمثیل و تخییل است و اینکه اینها موجود شدند بمجرد اراده وجود آنها مانند
کسی که بگوید بکسی که البته بیا و باید بیایی بطوع و یا اکراه پس او بیاید بطوع و رغبت والله تعالی یعلم
و جمعی از مفسرین را اعتقاد اینست که اخراج بر سبیل حقیقت است اما گواه گرفتن و گواهی دادن بر سبیل
تمثیل و تخییل است بر وجهی که در قول اول مذکور شد و ظاهرتر چنانکه اعتقاد جمعی از ایشان و ظاهر
احادیث است اینست که همه بر سبیل حقیقت است باین نحو که حق تعالی از گل حضرت آدم چنانکه ظاهر
این حدیث شریف است یا از پشت آنحضرت بعد از خلق او چنانکه ظاهر بعضی احادیث است همه
اولاد او را بترتیب وجود بشکل و مقدار مورچها چنانکه در احادیث وارد شده بیرون آورده
باشند و عقل و شعور داده باشند و از ایشان گواهی بر ربوبیت طلبیده باشند و ایشان همه
گواهی بران داده باشند و حکم و مصالح در این معنی بسیار خواهد بود و ممکن است که در جمله آنها
این باشد که قبل از آلودگی ایشان بعلایق دنیوی و فریفته شدن بوساوس شیطانی معقول
ایشان حکم کنند به پروردگاری حق تعالی و این معنی سبب تکمیل استعداد ایشان باشد از برای اقرار بآن

بعد از آن هر چند در یاد ایشان نباشد زیرا که کسی که چیزی را دانسته بعد از مدتی هر چند آن چیز در یاد او
نباشد استعداد در یاد او باقیست که بسبب این میشود که باندک توجهی و تاملی منتقل بآن شود بخلاف
کسیکه در اصل آنرا ندانسته باشد چنانکه بملاحظه احوال خود میدانیم که مسئله را که یکبار دیده باشیم
و تحقیق آن کرده باشیم هر چند کیفیت آن بهیچوجه یاد ما نباشد تحقیق آن بر ما آسان تر باشد از آنکه
در اصل فکر در آن نکرده باشیم و آنرا تحقیق ننموده باشیم و تتمه آیه کریمه که فرموده ان تقولوا
یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین یعنی این را کردیم از برای خوش داشتن اینکه بگوئید شما
روز قیامت که بدرستی که ما بودیم ازین غافلان ممکن است بر اینمعنی محمول شود یعنی چنین کردیم تا که نا
توانند گفت در روز قیامت که ما ازین معنی غافل و بیخبر بودیم یعنی لطفی که باعث زیادتی استعداد ما شد
از برای اقرار و اعتراف بآن درباره ما شده بود و اگر آن شده بود ما اقرار میکردیم و گواهی میدادیم و ممکن
که مراد این باشد که این را کردیم تا اینکه نگوئید شما روز قیامت که ما ازین غافل و بیخبر بودیم یعنی عقل
ما حکم بآن نمیکرد پس معذوریم در آن پس چنین کردیم تا هر که از شما این عذر را گوید کذب او ظاهر باشد
چه هرگاه در آنوقت عقل همه حکم بآن بکنند بعد از آن اگر اغراض فاسده نباشد چرا حکم نکنند و ظهور کذب
ایشان بر ملائکه و انبیا و اوصیا علیهم السلام باشد که بر آن اقرار مطلع باشند یا هر که بیند آن پس حجت
تمام شود بر کذب او و بعد از شهادت ایشان بر آن حکایت و گاه باشد که اتفاق در قیامت بیاد همه ایشان
بیاید چنانکه در بعضی احادیث اشعار بآن شده و بر همه کس بعنوان ظاهر شود که با وجود آن هیچکس این
حرف را نتوانند گفت و اگرچه نصب دلایل عقلیه و ارسال انبیا و رسل با معجزات ظاهره باهره که حق تعالی
فرموده کافیست در ابطال این عذر نهایت اینمعنی نیز مؤکد آنها باشد و باعث این شود که در اصل این
عذر را نتوانند گفت و اما آنچه بعد ازین فرموده اند او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل
و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون یعنی اینکه بگوئید شما که بدرستی که
شرک بنیاوردند مگر پدران ما قبل ازین و بودیم ما نسلی بعد از ایشان آیا پس هلاک میکردانی ما را
بسبب آنچه کردند آنان که بر باطل بودند پس ظاهر اینست که مراد بآن این باشد که ما چنین کردیم تا شما

یکی

یکی ازین دو عذر را نگوئید و حاصل عذر دوم این باشد که ما تقلید پدران خود کردیم و تقصیر بر پدران باب هذا
تقصیر از پدران ماست آیا ما را عذاب میکنی بسبب تقصیر ایشان که بر باطل بودند و مانع شدن آن واقع از
گفتن این عذر شاید باعتبار این باشد که هرگاه پروردگاری حق تعالی بمرتبه ظاهر باشد که ایشان در آنوقت
که در قالب مورچها بودند اقرار بآن نمودند پس ظاهر است که انکار آن بمجرد تقلید پدران تقصیریست
عظیم از ایشان پس اینمعنی عذر از برای ایشان نشود و اگر کلام بر تمثیل و تخییل حمل شود توجیه تتمه آیه شریفه
ظاهرست یعنی نصب دلایل و امارات از برای شما کردیم که مبادا که شما بگوئید که ما ازین غافل و بیخبر بودیم
و اینمعنی بر ما ظاهر نبود یا اینکه بگوئید که بر ما اینمعنی ظاهر شود پس ما تقلید پدران خود کردیم و تقصیر بر پدران
باب هذا یم والله تعالی یعلم و بعضی از علما استدلال کرده اند بر حمل آیه شریفه بر تمثیل و تخییل بانچه روایت
شده در کافی در حدیث حسن از ابن ابی عمیر از بعضی اصحاب ما که گفت گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام کیف
اجابوا و هم ذر قال جعل فیهم ما اذا سألهم اجابوه یعنی فی المیثاق یعنی چگونه جواب گفتند
و حال آنکه ایشان مورچها بودند گفت آنحضرت که گردانید حق تعالی در ایشان آنچیزی را که هرگاه سؤال کند
ایشان را جواب گویند او را یعنی در میثاق یعنی مراد جواب گفتن ایشان بود در وقت گرفتن عهد و پیمان
از ایشان در حکایت الست و بنای استدلال بر اینست که گفته این بعینه آنست که ما گفتیم که حق تعالی
ترکیب کرده در عقول ایشان آنچه را میخواند ایشان را بسوی اقرار و پوشیده نیست که این حدیث شریف
دلیل نمیشود بر آن و ظاهر نیست که مراد این باشد که حق تعالی با ایشان عقل و شعور داد که وقتی که سؤال
کند از ایشان جواب گویند او را و با وجود عقل و شعور استبعاد نیست در جواب گفتن و اقرار نمودن
خواه در قالب مورچه باشند و خواه در قالب دیگر بدرستی که خدای عز و جل فرا گرفت فرا گیرنده حضرت
جبرئیل علیه السلام بود و چون بامر و فرمان حق تعالی بود نسبت بخدا داده شده چنانکه بلا تشبیه کار کسی که بامر
پادشاه میکند بآن پادشاه نسبت داده میشود از خاک تربتی بعنوان اضافه است یعنی مشتی از خاک
آن خاک که خلق کرده از آن حضرت آدم را و ممکن است که التربة بدل قبضة باشد و معنی چنین شود که
فرا گرفت مشتی از خاک فرا گرفت خاکی را که خلق کرد از آن حضرت آدم را پس چون خمیر شده آن گل پوشیده نیست

که ظاهر این حدیث شریف اینست که ایشان بشکل مورچها از گلی بیرون آمدند که حضرت آدم ازان خلق شده و حدیث
بعد ازین مرحمت درین پس آنچه در بعضی احادیث دیگر وارد شده که از پشت حضرت آدم بیرون آمدند
ظاهر اینست که محمول شود بر اینکه از گلی که آن حضرت ادم ازان خلق شده و از قطعه که پشت آنحضرت
شده بیرون آمدند یا اینکه تمام آنچه در پشت آنحضرت بود ازان گل بیرون آمد یا اینکه حضرت ادم نیز
اولا بشکل مورچه خلق شده و از پشت او نسل او بشکل مورچها بیرون آمدند و بعضی از علما گفته اند
که انطباق تفسیری که درین حدیث شده بر ظاهر آیه کریمه خفائی دارد و ممکن است که گفته شود که از برای
آیه ظهری و بطنی باشد و آنچه آنحضرت فرموده تفسیر بطن آیه باشد و مخفی نیست که ظاهر آیه کریمه اینست که ذریه
از پشتهای بنی آدم بیرون آمدند و چون ظاهر است که اینمعنی بعد از وجود ایشان درین عالم نبود پس باید
که برین حمل شود که بترتیبی که در پشتهای ایشان بودند بیرون آمدند چنانچه ما در تفسیر آیه کریمه ذکر کردیم
و بنابرین محتمل است که از پشت حضرت آدم بیرون آمده باشند یا از گلی که آنحضرت ازان خلق شده
و آیه کریمه ظهوری در احتمال اول ندارد و ممکن است نیز که ازان گل یا از حضرت آدم برین نحو بیرون
آمده باشند که هر یک بشکل مورچه بیرون آمده باشد و از پشت آن مورچه اولاد او بشکل مورچها
بیرون آمده باشند و همچنین تا آخر اولاد آدم و بنابرین بیرون آمدن آنها از پشتهای بنی ادم بظاهر
محمول شود و اما حمل آیه شریفه بر تفسیر بطن آیه پس توقف صحیح است که آن انواع دو مرتبه واقع شده باشد
و این بعید است والله تعالی یعلم پس مالید آنرا مالیدنا تحت در حدیث سابق شرح آن شد پس بیرون
آمدند مانند مورچها از یمین او و شمال او یعنی از طرف راست و چپ حضرت ادم که مورچها ازو بیرون
آمدند یا راست و چپ آن گل که مورچها ازان بیرون آمدند و راست گل آن بود که طرف راست حضرت
آدم ازان خلق شده و چپ آنچه طرف چپ آنحضرت ازان خلق شده یا از راست و چپ حضرت جبرئیل
که فرا گرفته بود یعنی از آنچه مقابل طرف راست آنحضرت بود و آنچه مقابل طرف چپ آنحضرت بود و بر هر
تقدیر این اشاره است باخیار و اشرار و اینکه اخیار از طرف راست که اقوی و اشرف است بیرون آمدند
و اشرار از طرف چپ که برخلاف آنست و تتمه حدیث محتاج بتوضیح نیست حدیث دهم اینست که روایت

کرده

کرده از محمد بن علی حلبی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرموده ان الله جل و عز لما اراد ان
یخلق ادم علیه السلام ارسل الماء علی الطین ثم قبض قبضة فعرکها ثم فرقها فرقتین
بیده ثم ذرأهم فاذا هم یدبون ثم رفع لهم نارا فامر اهل الشمال ان یدخلوها فذهبوا
الیها فهابوها و لم یدخلوها ثم امر اهل الیمین ان یدخلوها فذهبوا فدخلوها
فامر الله جل و عز النار فکانت علیهم بردا و سلاما فلما رای ذلک اهل الشمال
قالوا ربنا اقلنا فاقالهم ثم قال لهم ادخلوا فذهبوا فقاموا علیها و لم یدخلوها
فاعادهم طینا و خلق منها ادم علیه السلام و قال ابو عبدالله علیه السلام فلن
یستطیع هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء و لا هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء قال فیرون
ان رسول الله صلی الله علیه و آله اول من دخل تلک النار فلذلک قوله جل و عز
قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین یعنی بدرستی که خدا که بلند و غالب است چون اراده
کرد که خلق کند ادم علیه السلام را فرستاد آب را بر گل بعد ازان فرا گرفت مشتی پس مالید آنرا بعد ازان جدا
کرد آنرا دو حصه بدست خود بعد ازان آفرید ایشانرا پس ناگاه ایشان می جنبیدند بعد ازان بلند کرد از
برای ایشان آتشی پس امر کرد اهل دست چپ را اینکه داخل شوند در ان آتش پس رفتند بسوی آن
پس ترسیدند ازان و داخل نشدند دران بعد ازان امر کرد اهل دست راست را که داخل شوند دران
پس رفتند پس داخل شدند دران پس فرمان داد خدای جل و عز آتش را پس گردید بر ایشان سرد
و سلامتی پس چون دیدند این را اهل دست چپ گفتند ای پروردگار ما در گذر از ما پس در گذشت
از ایشان بعد ازان گفت با ایشان که داخل شوید پس رفتند پس ایستادند بر ان آتش و داخل نشدند
دران پس برگردانید ایشانرا گلی و خلق کرد ازان گل ادم علیه السلام را و گفت حضرت ابو عبدالله
علیه السلام پس استطاعت ندارند اینها اینکه بوده باشند از آنها و نه آنها اینکه بوده باشند
از اینها گفت آنحضرت پس می بینند که بدرستی که رسول خدا رحمت فرستد خدا برو و آل او اول کسی
بود که داخل شد آن آتش را پس از برای اینست قول خدای جل و عز قل ان کان تا آخر یعنی بگو اگر بوده

ازبرای ایمان فرزندی پس من اول عبادت کنندگانم **توضیح** فرستادن آب ازبرای گل یعنی بر خاکی که بعد از فرستادن آب گل شد
و ممکن است که مراد بطین گل بمعنی متعارف نباشد بلکه خاکی باشد که اجزای آن بیکدیگر چسبیده باشد چنانکه طین را
که فقها خوردن آنرا حرام شمرده اند برین معنی حمل کرده اند و آب و خاک در اینجا مشتمل است و بر آنچه در احادیث
سابقه مذکور شد از تفصیل در آب و خاک محمول میتواند شد و منافاتی نیست میانه اینها و بعضی از علما گفته اند
که تخصیص این دو عنصر بذکر و ذکر نکردن دو عنصر دیگر با وجود ترکیب از همه آنها باعتبار اینست که این دو عنصر اصلند
در تکوین اعضا و مشاهد که بنای صورت انسان محسوس بر آنهاست و پوشیده نیست که بر تقدیر تسلیم ترکیب انسان
از چهار عنصر چنانکه حکما گفته اند میتوان گفت که کلام در اینجا در خلق آدم بصورت اصلی نیست بلکه در خلق صورتیست
ازبرای او میانه که تعلق یابد بکیرند ازبرای گرفتن میثاق و پیمان از ایشان چنانکه در احادیث سابق مذکور شد
که بیرون آمدند بسان مورچه و ترکیب آن صورت از چهار عنصر معلوم نیست گاه باشد که همین از دو عنصر باشد و دلیلی
بر وجوب ترکیب هر مرکبی از چهار نیست و ابتدای حکایت خلق آدم بصورت اصلی آنست که فرمودند که پس برگردانید
ایشانرا بگل و خلق کرد از آن آدم را و خلق آدم از آن صحیح است هرچند با جزای دو عنصر دیگر باشد و آنچه در شرح حدیث
سابق گفتیم که حدیث بعد صریحست در اینکه اخراج ذریه از گلی بود که حضرت آدم بعد از آن از آن مخلوق شد ظاهر است
و محتاج ببیان نیست بعد از آن جدا کرد آنرا او حصه بدست خود چون ادله عقلیه و نقلیه قایم است بر اینکه حق تعالی مجرد است
از مقدار و شکل و جسم نیست و نه دست ازبرای اوست و نه عضوی دیگر پس آنچه دلالت کند بر تجسیم او کند باید که تاویل
شود و از آنجمله اثبات ید است ازبرای او درین حدیث شریف و در امثال آن و تاویل این بچند وجه ممکن است
یکی آنکه این بر سبیل تمثیل و تخییل باشد و مراد اینست که از روی کمال عنایت اراده این امر کرد مانند کسی که
خود بدست خود چیزی کند یا اینکه تعبیر شده از اراده بدست باعتبار اینکه مردم کارها را بدست میکنند پس جاری
شده است کلام با ایشان بر طریقه ایشان و با آنچه ایشان میفهمند و تصور شده است معقول بمحسوس ازبرای
زیادتی تمکن معنی در نفس دویم اینکه فاعل آنها حضرت جبرئیل علیه السلام بوده و چون بفرمان حق تعالی بوده
نسبت باو داده شده و بنابرین ید بر حقیقت محمول میتواند شد سیم اینکه ید در اینجا بمعنی دولت نیست بلکه بمعنی
قوت و قدرتست که آنها نیز از معانی حقیقیه یداست چنانکه اهل لغت گفته اند پس ازبرای اینست قول اهل الحق

مخ

معنی آیه کریمه بنابر آنچه ازین حدیث شریف ظاهر میشود اینست که بگو ای محمد که اگر بود ازبرای خدا فرزندی پس البته من اقرار میکردم
بان ازبرای آنکه من اول جمیع که عبادت و پرستش حق تعالی کردند بودم در روز گرفتن عهد و میثاق پس آنچه در باره خدا
او حق و صدق باشد البته اقرار بان میکنم پس اینکه من انکار میکنم آنرا بغیر ازین وجهی ندارد که او را فرزندی
نیست و قول بان باطل و کفر است و ممکن است که معنی این باشد که اگر ازبرای او فرزندی میبود پس من اول کسی
بودم که اطاعت و تعظیم و تبجیل او میکردم زیرا که من اول همه امم که عبادت خدا کردند پس اگر فرزندی میبود من البته
اول کسی که اطاعت و تعظیم و تبجیل او میکرد من بودم زیرا که از جمله تعظیم والد تعظیم فرزند اوست و در بعضی
احادیث عابدین بجاحدین و منکرین تفسیر شده و این بنابر اینست که عبد در لغت بمعنی انکار آمده و بنابرین
ظاهر اینست که معنی این باشد که اگر خدا را فرزندی باشد باعتقاد شما پس شما خود میدانید که من اول منکران اوام
و ممکن است که این معنی بطن آیه کریمه باشد و این حدیث شریف نیز اباء از حمل بر این معنی ندارد و بنابراین که غرض از
ذکر آیه کریمه همین باشد که اول بودن آنحضرت باعتبار اینست که اول کسی که اطاعت خدا کرد در روز
میثاق او بود پس در هر چه در باره حق تعالی باید اعتقاد کرد باثبات یا نفی و همچنین در هر چه امر
کند یا نهی از آن نماید او اولست در اطاعت در آن پس اول کسی که منکر فرزند باشد که اعتقاد بنفی آن
ضروریست او خواهد بود والله تعالی یعلم و چون این احادیث شریفه نقل و شرح شد و وجه تاویل در آنها ظاهر
گردید پس احادیث دیگر نیز که درین باب وارد شده قیاس بر آنها خواهد شد و حاجت بذکر همه آنها نیست
و باید دانست که اسناد احادیث مذکوره اگرچه پاره از آنها ضعیف است اما سند بعضی از آنها معتبر است
مثل حدیث دویم که سند آن صحیح است و حدیث ششم که ظاهر اینست که موثق است کالصحیح و حدیث نهم که
حسن است کالصحیح و حدیث دهم که حسن موثق کالصحیح است و ایضا کثرت آنها بمرتبه ایست که قدر
مشترک آنها قریب بمتواتر شده و در طرق اهل سنت نیز احادیث بر وفق
آنها وارد شده نهایت بسا باشد که باعتبار این معنی بعضی
از آنها بر تقیه محمول تواند شد والله
تعالی یعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رسالهٔ خمس از افادات خاتم المجتهدین آقا جمال طاب ثراه

چون حسب الامر الاعلی مقرر شده بود که داعی دوام دولت قاهره آنچه خمس در آن واجب باشد
خواه اجماع بر آن باشد و خواه خلاف در آن باشد همه را بتفصیل بموقف عرض اقدس رساند
بنابر آن بر لوح عرض ایستادگان پایهٔ سریر گردون مصیر میگذارد که آنچه خمس در آن واجبست
هفت چیز است چهار تا که آن اجماعیست و سه تای آنها مشهور است میانهٔ علمای ما رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین اما اجماع بر آن معلوم نیست اما آن چهار که اجماعیست اول غنیمت است
یعنی مالی که مسلمانان بجنگ از کفار بگیرند خواه منقول و خواه غیر منقول مثل زمین نهایت
آن جنگ اگر باذن امام علیه السلام باشد خلافی نیست که خمس آنرا بارباب خمس باید داد و
تتمه را بمجاهدین باید قسمت کرد بتفصیلی که در کتب فقهیه مذکور است و اگر بی اذن امام
علیه السلام بوده ظاهرتر اینست که باز همان حکم دارد و جمعی از علما گفته اند که تمام مال امام است
علیه السلام و اگر مالی از کافری بدست مسلمانی آید بدزدی یا حیله یا امثال آنها در جائی که آن کافر
در آنجا امانی نداشته باشد مثل اینکه در شهر کفار باشد یا ببلاد اسلام بی جنگ آمده باشد
ظاهرتر اینست که خمس در آن هم واجبست و تتمه مال مخصوص آنشخص است که دزدیده یا بحیله
دیگر بدست آورده و بعضی از علما گفته اند که همه مال او میشود و خمس در آن واجب نیست
و خمس در غنیمت بعد از اخراج اخراجاتیست که کشیده باشند بعد از تحصیل آن از برای
حفظ آن یا نقل و تحویل آن بجائی که قسمت توانند کرد یا از برای مؤنت حیوانات که از جملهٔ
آن باشد و ظاهر اینست که در غنیمت نصابی معتبر نباشد و بعد از اخراج اخراجات مزبوره
هر قدر که بماند خمس آنرا باید داد و بعضی از علما بیست اشرفی چهار دانگ و نیمی را نصاب

آن قرار داده اند و گفته اند که در کمتر از آن خمس واجب نیست و دلیل از برای این قول ظاهر نیست
دویم معدنست و آن هر چیزیست که اصل آن زمین باشد اما خصوصیتی بهم رسانیده باشد
که بسبب آن قیمت و نفع آن زیاد شده باشد مثل جواهر و طلا و نقره و آهن و مس و برنج
و نمک و کبریت و قیر و نفط و نظایر آنها و ظاهر اینست که گچ و نوره و گل سرخ و گل سرشو
و سنگ آسیا نیز از جملهٔ معادن باشد چنانکه جمعی از علما حکم بآن کرده اند نهایت بعضی
از علما در اینها توقف کرده اند و خمس در معدن بعد از وضع اخراجاتیست که کشیده باشند
از برای تحصیل آن مثل مؤنت کندن و گداختن و امثال آنها و ظاهر اکثر علماء متقدمین
اینست که بعد از وضع آنها هر قدری که بماند خمس آنرا باید داد و نصابی در آن معتبر
نیست و جمعی از علما گفته اند که نصاب آن اینست که عیناً یا قیمةً بقدر بیست اشرفی چهار
دانگ و نیمی که مثقال شرعیست بوده باشد و اگر کمتر از این باشد خمس ندارد و تمام را مالک
میشود و این قول ظاهرتر است و حدیث صحیح احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی از حضرت امام
رضا صلوات الله و سلامه علیه دلالت بر آن دارد نهایت اگر بقدر بیست اشرفی مذکور
نباشد اما بقدر دویست درهم نقره باشد دور نیست که آنهم کافی باشد و حکم بیست
اشرفی داشته باشد در وجوب خمس در آن و ده درهم هفت مثقال شرعیست پس دویست
درهم صد و چهل مثقال شرعی میشود که تخمیناً چهارده هزار دینار متعارف حالا باشد
و بعضی از علما گفته اند که نصاب آن یک اشرفی چهار دانگ و نیمیست هرگاه بآن قدر
یا زیاده باشد خمس میباید داد و الا خمس ندارد و همه را مالک میشود و بعضی احادیث
نیز دلالت برین دارد نهایت سند آن صحیح نیست و بر استحباب حمل میتوان نمود
کمتر از بیست اشرفی فرع اگر آنچه از معدن تحصیل شود در یکدفعه عرفی باشد حکم آن
همانست که مذکور شد و اگر در چند دفعه باشد که میانهٔ آنها فاصله شده باشد
بعضی گفته اند که نصاب در مجموع آنها معتبر است هر وقت که مجموع آنچه تحصیل شده بقدر

بنصاب برسد خمس آنرا باید داد هرچند هریك از دفعات بقدر نصاب نباشد و بعد از آن
هرچه تحصیل کند بهر قدر که باشد خمس آنرا باید داد باعتبار اینکه مجموع آنچه تحصیل کرده
بنصاب رسیده و بعضی گفته اند که اگر در چند دفعه باشد اگر در میانه آن دفعات باز
قصد کار کردن در معدن دارد و عزم ترك نکرده نصاب در مجموع معتبر است برو چنانکه
مذکور شد و اگر ترك کرد و واگذاشت و بعد از آن پشیمان شد و باز مشغول شد نصاب
در آنچه پیش از عزم ترك تحصیل کرده معتبر است خواه یکدفعه باشد و خواه زیاد و آنچه
بعد از پشیمانی تحصیل کند با آن تحساب نمیشود بلکه آنرا علیحده باید حساب کرد و هرگاه
بنصاب برسد پیش از اینکه عزم ترك آن بکند خمس آنرا باید داد و اگر هنوز بنصاب نرسیده
باز عزم ترك کرد خمس آن واجب نیست و همچنین هر مرتبه که عزم ترك کند و پشیمان شود
و عمل بقول اول احوط است و در بلوغ نصاب شرط نیست که آنچه تحصیل کرده از یك
معدن باشد اگر از معادن مختلف هم باشد و مجموع بنصاب برسد خمس دارد هرچند هر یك
بنصاب نرسد و اگر چند کس باهم کار کنند حصه هریك که بنصاب برسد خمس بر او واجب
است و حصه هریك که بنصاب نرسد خمس ندارد هرچند مجموع حصها بنصاب برسد
اگر معدن در ملك کسی واقع باشد آنچه اخراج کند از آن اگر بعد از وضع اخراجات بقدر
نصاب باشد خمس آنرا باید بدهد و تتمه از او است و اگر بقدر نصاب نباشد همه از او است
و اگر در زمین مباحی باشد هر که از آن چیزی اخراج کند و بعد از وضع مؤنات بقدر
نصاب باشد خمس آنرا باید بدهد و تتمه از او است و اگر بقدر نصاب نباشد همه از او است
و اگر کسی خود در معدن مباح کار نکند و خواهد که مالك چیزی از آن بشود اگر مملوك
او کار کند ملك او میشود و اگر کسی را اجیر کند که از برای او کار کند آنچه اجیر اخراج
کند ملك او میشود و خمس آنرا باید بدهد اگر بقدر نصاب باشد و باجاره دادن معادن
از سرکار دیوان اصلا صورتی ندارد خوبست که ضابطان معادن جمعی را اجیر کنند که

از برای

از برای سرکار دیوان کار کنند و آنچه حاصل شود بعد از خمس از سرکار دیوان باشد و اگر خواهند
آنچه را حاصل شده باشد در هر سال بعد از انقضای آن با ضابط صلح کنند بهر قدر که طرفین
بآن راضی شوند و اگر خواهند که بیشتر با ضابط تعیین شود که هر سال چه قدر بدهد
باید که با او قرار دهند که جمعی را از برای سرکار دیوان اجیر کند و با او صلح کند از آنچه
تحصیل کند از این راه از برای سرکار دیوان در مدتی معین بمبلغی معین بشرط اینکه
اجرت اجیران با او باشد سیم غوص است یعنی آنچه از دریا بیرون آورند از زیر آب مثل
مروارید و مرجان و طلا و نقره و ظاهر لفظ غوص اینست که بغوص یعنی برفتن بزیر آب
بیرون آورند نهایت بعضی از محققین علما تصریح کرده باینکه آنچه از زیر آب بآلتی بیرون
آورند بی آنکه بزیر آب بروند آنهم داخل غوص است و کلام جمعی از علما ظاهر در خصوص
قسم اول است و کلام جمعی ظاهر در شمول هر دو قسم است و عموم ظاهرتر است و بنا بر
احتمالی که مخصوص قسم اول باشد قسم دویم داخل ارباح و فواید خواهد بود که آن قسمی
علیحده است و بعد از این مذکور خواهد شد و اما اگر از روی آب بگیرند یا از ساحل
بردارند ظاهر اینست که داخل غوص نیست و از جمله ارباح و فواید است که بعد از این مذکور
میشود و فایده این در تفاوت شروط این دو قسم ظاهر میشود و بعضی از علما گفته اند که
آنچه از روی دریا بگیرند نیز داخل غوص است و این قول ضعیف است نهایت عمل بآن
احوط است و خمس در غوص نیز بعد از اخراج مؤنات است و مشهور اینست که باید که
بعد از وضع مؤنات بقدر یك اشرفی چهار دانگ و نیم باشد و اگر کمتر از آن باشد خمس
در آن واجب نیست بلکه خلافی در این نقل نکرده اند نهایت حدیثی که دلالت بر این
دارد سندش صحیح نیست و با وجود این همین در غوص مروارید و یاقوت و زبرجد
واقع شده و شامل هر غوصی نیست پس اگر کسی اعتبار نصاب نکند و در کمتر از آن نیز
خمس بدهد احوط خواهد بود خصوصا در غیر این سه تا فروع بهتر طریق طالب ثواب در کتاب

سوره کفته که حیوانی که صید کرده شود از دریا نیست خمس در آن اما آنچه بیرون آورده شود بغوص
یا کرفته شود ذبح کرده شده بر روی آب پس در آنست خمس و علامه ره در کتاب منتهی قول شیخ را
ضعیف شمرده و کفته که اقرب اینست که حیوانی که کرفته شود از دریا بهر نحو که باشد داخل ارباح
و فواید باشد که خمس در آن بعد از مؤنت سال باشد و قول علامه رحمه الله ظاهرتر است
خصوصا در آنچه از روی آب بکیرند نهایت عمل بقول شیخ رحمه الله احوطست دیکر آنکه زر که
سکه اسلام داشته باشد هرکاه از دریا بر آورند شیخ زین الدین رحمه الله کفته که آن حکم
لقطه دارد که باید یک سال تعریف کرد چنانکه در کنج مذکور خواهد شد و بعد از آن اکر صاحبش
پیدا نشود همه را مالک میتواند شد و پوشیده نماند که حکم بدخول آن در لقطه خالی از
اشکال نیست زیرا که ظاهر از لقطه چیزیست که در روی زمین بیابند و شامل آنچه از دریا
بر آورند نیست و غوص شامل زر مذکور هرکاه از اندرون دریا بر آورند هست پس ظاهر
اینست که غوص در کلام علما که خمس در مطلق غوص کفته اند و دعوی اجماع بران کرده اند
شامل آن هم باشد نهایت حدیث صحیح عامی در باب غوص بنظر نرسیده حدیث صحیحی که نقل
شده مخصوص مروارید است و دو حدیث که عمومی دارد صحتی ندارد و یک حدیث دیکر که
خصوص مروارید و یاقوت و زبرجد وارد شده و با وجود این سندان صحیح نیست احتیاط
در چنین زری اینست که یک سال تعریف کند اکر صاحب آن ظاهر نشود خمس آنرا بدهد و تتمه را
اکر خواهد مالک شود و اکر صاحبش پیدا شود احتیاط اینست که خمس بدهند و در تتمه باهم
صلح بکنند و اکر آنکسی که غوص کرده همه تتمه را بصاحب دهد احوط خواهد بود و حکم دفعه
و در نفعات در غوص هم همانست که در معدن مذکور شد تتمه خمس در عنبر واجبست باجماع
علما و دلالت میکند بران نیز حدیث صحیح حلبی از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
و سلامه علیه و مشهور میانه علما اینست که عنبر را اکر از دریا از زیر آب بیرون آورند
حکم غوص دارد که نصاب آن یک اشرفیست و اکر از روی آب بکیرند یا از ساحل بر دارند

داخل

داخل معدنست که نصاب آن بیست اشرفیست و چون حقیقت عنبر معلوم نیست بعضی از علما
کفته اند که نباتیست که از دریا میروید و بعضی کفته اند که از چشمه از دریا میجوشد و بعضی
از اهل لغت کفته اند که سرکین حیوانیست دریایی و جمعی از اطبا کفته اند که کلهاست که
بیرون می آید از چشمه در دریا بقدر کوچکتر آنها بوزن هزار مثقالست بنابران آنچه از زیر آب
آورند احتمال غوص و معدن هر دو دارد و احوط آنست که از غوص شمرده شود که نصاب آن
یک اشرفیست و آنچه از روی آب یا ساحل بکیرند احتمال معدن دارد چنانکه علما
کفته اند و احتمال اینهم دارد که از جمله ارباح و فواید باشد و خمس در آن بعد از مؤنت
سال باشد و اول احوطست و چون در حدیث صحیح مذکور وجوب خمس در آن ذکر شده
و نصابی از برای آن ذکر نشده و استثنای مؤنت هم مذکور نیست احوط اینست که مطلقا
خمس آن داده شود بی اعتبار نصابی و بی وضع مؤنتی چنانکه ظاهر کلام شیخ طوسیست در کتاب
نهایه و اما مشک پس در خصوص آن خمس وارد نشده پس اکر کسی آهویی را صید کند که نافه
از او اشتر باشد از خصوص آن خمس در کار نیست بلکه از جمله ارباح و فواید خواهد بود
که بعد از این مذکور میشود و اکر نافه از او در روی زمین بیابد اکر در بلاد کفرست
مالک میشود و اکر در بلاد اسلامست اکر بالفرض در آنها جایی باشد که محل کذار آن
آهوان باشد و احتمال این رود که از آنها افتاده باشد باز مالک میتواند شد و الا
حکم لقطه دارد و اکر از دریا بر آورد داخل غوص است و اکر از روی آب یا ساحل بکیرد
حکم سایر چیزها دارد که از یکی از آنها بر دارد و حکم آن مذکور شد چهارم کنجست
و آن هر مالیست که کسی در زیر زمین بیابد و تفصیل حکم آن اینست که اکر آن در بلاد کفر
باشد در هر نحو زمینی که باشد باید که خمس آنرا بدهد و تتمه را مالک میشود نهایت
خمس وقتی واجبست که آن عینا یا قیمة بقدر بیست اشرفی مذکور یا دویست درم
باشد و اکر بهیچ یک از آنها نرسد خمس واجب نیست و همه را مالک میشود و خمس در آن

نیز بعد از وضع احراز حاجتیست که کرده باشد از برای یافتن آن مثل عزم کندن اگر کندن از
برای یافتن آن باشد اما اگر از برای مطلب دیگر زمین را میکند و اتفاقا چیزی یافته در
کنده آن دخلی بآن ندارد و از آن وضع نمی‌شود و همچنین آنچه بیابد در زمین مباح مثل
زمین موات یا خرابه که مالکی نداشته باشد هرگاه آنچه یافته اثر اسلام نداشته باشد
مثل زری که شهادتین یا اسم یکی از پادشاهان سلاطین بر آن نقش یا شد پس ظاهر چنانکه
معه جمعی از علماست اینست که همان حکم دارد یعنی خمس بدهد اگر بقدر نصاب باشد
و تتمه را مالک میتواند شد و اگر بقدر نصاب نباشد همه را مالک میتواند شد و جمعی
دیگر از علما گفته‌اند که این حکم لقطه یعنی مالی که در روی زمین بیابد دارد و آن
اینست که اگر کمتر از یک درهم باشد مالک میتواند شد و اگر بقدر یک درهم یا زیاد
از یک درهم باشد عینا یا قیمةً باید که یکسال تعریف کند باین نحو که خود یا وکیل او
اناو در جاهایی که محل اجتماع مردم است مثل مساجد و نظایر آنها فریاد کند که چنین
چیزی یافته و قدری وصف آنرا بگوید تا یکسال باین نحو که در هفته اول هر
روز در مجامع فریاد کند و بعد از آن سر هفته دیگر هفته یکبار و بعد از آن یازده ماه
دیگر ماهی یکبار که مجمع بیست و یک روز میشود پس اگر در عرض این مدت کسی گوید که از
منست و گواهان که بآن ثابت شود بیاورد یا یک گواه عادل بیاورد و قسم نیز یاد کند
باید باو داد و الا آنچه یافته اگر خواهد مالک شود و اگر خواهد تصدق کند از برای
مالک آن و بر هر تقدیر خمس دادن واجب نیست و دلایل ایشان ضعیفست و قول
اول قوی‌تر است و اگر در بلاد اسلام در ملک کسی بیابد اگر ملک دیگری است مشهور
میان علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اینست که باید مالک آنرا اعلام کرد اگر
او گوید که از منست باید باو داد و احتیاج نیست بگواه یا نشانهای درستی که از آنها
علم یا ظن بصدق او حاصل شود و اگر او گوید که از من نیست باید که مالک سابق

اما اگر اثر اسلام داشته باشد
صح

[illegible]

براورا

براو را اعلام کرد بهمان نحو و همچنین تا آخر مالکی که معلوم باشد و اگر همه را بکنند و گویند که
از ما نیست مشهورتر اینست که اگر اثر اسلام ندارد آنکه یافته باید خمس بدهد اگر بقدر
نصاب باشد و تتمه را مالک میتواند شد و اگر بقدر نصاب نباشد همه را مالک
میتواند شد و اگر اثر اسلام داشته باشد آن حکم لقطه دارد که یکسال باید تعریف کرد
چنانکه مذکور شد و جمعی از علما گفته‌اند که بعد از ابای همه مالکان آنکه یافته مالک
میتواند شد خواه اثر اسلام داشته باشد و خواه نداشته باشد و اگر بقدر نصاب
باشد خمس آنرا باید بدهد و این قول ظاهرتر است بلکه احتمال دارد چنانکه علامه حلی
رحمه الله در کتاب قواعد اشاره بآن کرده که همین اعلام مالک حال کافی باشد
اعلام مالکان سابق در کار نباشد و بنا بر این بعد از ابای او آن دو مذهب خواهد
بود و ظاهرتر مذهب دویمست که مطلقا خواه اثر اسلام داشته باشد و خواه نه اگر
بقدر نصاب باشد خمس بدهد و تتمه را مالک شود و اگر بقدر نصاب نباشد همه را تواند
مالک شد بلکه احتمال دارد چنانکه بعضی از محققین علمای متاخرین گفته‌اند که اعلام
مالک سابق اصلا در کار نباشد مگر در جایی که معلوم باشد که او دفن کرده و اگر
آن معلوم نباشد اعلام او در کار نباشد زیرا که دلیل تمامی بر وجوب آن نیست و اصل
برائت ذمه است از وجوب آن پس یابنده تواند که بی اعلام مالکان اگر بقدر نصاب
باشد خمس بدهد و تتمه را مالک شود و اگر بقدر آن نباشد همه را تواند که مالک شود
نهایت عمل بقول علما احوط است اگر بقدر نصاب نباشد و اگر بقدر نصاب باشد
بهتر اینست که آنکه یافته خمس آنرا اخراج کند و در تتمه عمل بقول ایشان کند و اگر دانکه
مالک حالی یا یکی از مالکان سابق خبری ندارد سزاوار چنانکه محقق مذکور گفته قطع
بسقوط وجوب اعلام اوست و اقتصار بر اعلام هرکه از مالکان که احتمال اطلاع او
بدهد بترتیبی که نقل شد از علما اینها همه بنا بر اینست که علما گفته‌اند که اعلام مالک

از برای اینست که اگر او دعوی کند باو بدهند لیکن درین مسئله دو حدیث صحیح نقل شده یکی از
محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه که گفته سؤال کردم از آنحضرت از خانه
که یافت شود در آن دراهم سکه زده پس فرمود که اگر بوده باشد آنخانه آباد بوده باشد
در آن اهل آن پس آن از برای ایشانست و اگر بوده باشد خراب بتحقیق جلا کرده باشند از آن
اهل آن پس آنکه یافته مال را سزاوارترست بآن و حدیث دیگر باز از محمد بن مسلم از یکی
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیهما که گفته سؤال کردم
آنحضرت را از دراهم سکه زده که یافت شود در خانه پس فرمود که اگر بوده باشد آنخانه
آباد پس آنها از برای اهل آنخانه است و اگر بوده باشد آنخانه خراب پس تو سزاوارتری
بآنچه یافته تو و پوشیده نیست که ظاهر این دو حدیث شریف اینست که آنچه در خانه
آباد یافت شود ملک صاحب آنخانه شود هرچند او را خبری نباشد از آن و اشعاری
نیست درین چه هرگاه تواند که خود تفحص نکرده باشد که آنچه کسی یا بدهد ملک او
شود بعد از تعریف یا بی تعریف بنابر اختلاف مذهبها که نقل شد پس چرا نتواند بود
که مقرر نموده باشد که آنچه در خانه کسی یافت شود ملک صاحب آنخانه شود هرچند او را
خبری نباشد و این از جمله منافع خانه باشد و احادیث وارده در باب خمس در کنج
دلالت برین ندارد که آن از یابنده است و خمس بر او واجبست بلکه همین دلالت می کند
بر وجوب خمس در آن پس ممکنست که آنچه در خانه کسی یافت شود از او باشد و خمس بر
او باشد و آنچه در زمین مباح یافت شود از یابنده شود و خمس بر او باشد و بنابر
ظاهر اینست که اینمعنی خصوصیتی نداشته باشد بخانه که در حدیث واقع شده بلکه
جاری باشد در مطلق آنچه یافت شود در ملک آباد کسی هرچند خانه او نباشد و بنابر
آنچه از علما نقل شد باید که این دو حدیث حمل شود بر اینکه آنچه در خانه آباد یافت شود
آن از اهل آنخانه است اگر ایشان دعوی کنند که از ایشانست و این خالی از بعدی نیست

پس

پس حمل این دو حدیث بر ظاهر آنها اولی است مگر اینکه اجماع بر خلاف آن ثابت شود و آن خود
بر ما معلوم نیست و ممکنست که حکم علما بنابر حدیثی باشد که روایت شده از اسحق بن عمار
که گفته سؤال کردم از حضرت امام موسی صلوات الله وسلامه علیه از مردی که فرود آمده بود
بعضی از خانهای مکه پس یافت در آن موازی هفتاد درهم دفن کرده شده پس همواره بود
با او و یاد او نیامد آنها تا اینکه وارد شد بکوفه چه بکند او پس فرمود که سؤال بکند از
آنها اهل آن منزل را شاید که ایشان بشناسند آنها را گفتم که پس اگر ایشان نشناسند
آنها را چه کند فرمود که تصدق بکند بآنها و پوشیده نیست که ظاهر این حدیث اینست که
اعلام مالک از برای این نیست که اگر او بشناسد آنرا و دعوی کند که از منست باو بدهند
چنانکه از علما نقل شده اینکه او احق باشد باینکه مالک آن شود مطلقا چنانکه ظاهر آن
دو حدیث سابق است لیکن ظاهر آن همین اعلام مالک خالیست چنانکه در احتمال سابق مذکور
شد و حمل اهل منزل بر هرکه معلوم شود که اهل آن منزل بوده بترتیب جیخوی که از علما
نقل شد بعیدست نهایت سند این حدیث موثق است و صحیح نیست پس تاویل آن دو حدیث
صحیح بسبب ظاهر این حدیث مشکلست و ممکنست حمل این حدیث بر اینکه اگر مالک نشناسد
سنت باشد از برای او اینکه نگیرد آنرا نه اینکه نتواند اصلا مالک شود چنانکه حکم بتصدق
که در آن شده بنابر مذهب علما باید که بر استحباب حمل شود زیرا که اگر اثر اسلام نداشته
باشد همه اتفاق دارند که آنکه یافته مالک میتواند شد بعد از اخراج خمس اگر بقدر
نصاب باشد و اگر اثر اسلام داشته باشد باز بنابر مذهب دویم حکم همانست و بنابر
مذهب اول باید تعریف کرد و اگر مالکی ظاهر نشود اگر خواهد مالک شود و اگر خواهد
تصدق کند پس وجوب تصدق بی تعریف موافق هیچیک از آن دو مذهب نیست پس باید
که بر استحباب محمول شود یا مطلقا بنابر مذهب دویم و یا در جایی که اثر اسلام نداشته
باشد و در جایی که داشته باشد نیز بعد از تعریف و عدم ظهور مالکی و چون آنچه در

در حدیث مذکور شده که یافت شده هفتاد درهم است و قدر نصاب نیست پس خمس دادن نیست
منافی استحباب تصدق بهمه آن باشد و هرگاه حکم بتصدق باید که بر استحباب حمل شود پس
حمل آن باعتبار ظاهر آن دو حدیث صحیح بر استحباب مالک نشدن مالک در جایی که نشناسد
که از وست بعدی ندارد و پوشیده نماند که علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقتی بلغ
که چیزی در روی زمین در ملک مسلمان یافت شود مطلق گفته اند که ملک صاحب آن
ملک می شود هرچند او نداند که از وست بلکه ظاهر اطلاق ایشان اینست که هرچند جزم
داند نیز که از و نبوده و توجیه می کنند این را باینکه این معنی شاید که از لوازم و منافع ملک
باشد که آنچه یافت شود در آن از مالک آن شود و هرگاه این وجه در آنچه در روی
زمین یافت شود صحیح باشد پس بطریق اولی در چیزی که در زیر زمین یافت شود نیز جاری
خواهد بود و پوشیده نماند که ظاهر آن دو حدیث صحیح اینست که آنچه در خرابه یافت
شود یابنده مطلقا مالک تواند شد چنانکه قول اول بود از دو قول که در آن مسئله
مذکور شد و بنا بر قول دویم باید که تخصیص داد بآنچه اثر اسلام نداشته باشد یا اینکه
حمل شود بر مطلق احتیت هرچند برین وجه باشد که باید که مثل لقطه تعریف کند
و اگر مالکی ظاهر نشود تواند مالک شود و این هر دو بعید است و ظاهر قول اول است
و پوشیده نماند که بنا بر آنچه تفصیل داده شد ظاهر اینست که فرقی نباشد میانه آنچه
اثر اسلام داشته باشد و آنچه نداشته باشد نهایت در هر دو صورت حکم باینکه از یابنده شود
یا از مالک خالی خالی از اشکال نیست و چون بر هر تقدیر اگر بقدر نصاب باشد
ظاهر اینست که خمس لازم باید داد پس باید که اگر بقدر نصاب باشد خمس آن را بارباب خمس
بدهند و تتمه را اگر یکی از ایشان بدیگری واگذارد کمال احتیاط باشد در آن و اکمل
احتیاط آنست که میانه ایشان مصالحه واقع شود و اگر بقدر نصاب نباشد احتیاط
در تمام آن اینست که یا یکی از ایشان هر را بدیگری واگذارد یا میانه ایشان مصالحه
واقع

واقع شود و الله تعالی یعلم و اگر کسی دفینه در ملک خود بیابد پس اگر آن ملک باو بمیراث منتقل شده باشد
و احتمال این دهد که آن را مورث آن و آن دفن کرده باشد ظاهر اینست که بمجرد این احتمال مالک
نتواند شد و خمس دادن کار نیست نهایت باید که میانه همه ورثه آن مورث بر سبیل میراث قسمت شود
و اگر احتمال آن ندهد بنا بر ظاهر آن دو حدیث صحیح مذکور ظاهر اینست که او مالک تواند
شد و بنا بر طریقه مشهور میانه علما باید که مالک سابق را اعلام کند اگر او دعوی کند که از
منست بمجرد دعوی او بدهد بی احتیاج اثبات و اگر او ابا کند مالک سابق بر او و همچنین
تا هر مالکی که معلوم تواند شد و اگر همه ابا کنند اگر اثر اسلام نداشته باشد اگر خواهد مالک
شود و خمس بدهد اگر بقدر نصاب باشد و الا همه را مالک شود و اگر خود نخواهد اگر
بقدر نصاب باشد خمس بدهد و تتمه را تصدق کند و اگر بقدر نصاب نباشد همه را
تصدق می کند و اگر اثر اسلام داشته باشد ظاهر اینست که باز حکم همان باشد چنانکه از
جمعی از علما نقل شد که فرقی نیست میانه اینکه اثر اسلام داشته باشد یا نداشته باشد
و بنا بر مذهب جمعی دیگر که فرق می کنند باید که یک سال چنانکه مذکور شد تعریف کند اگر
مدعی ظاهر شود و اثبات کند که از وست باو بدهد و الا حکم همانست که اگر بقدر نصاب
باشد خمس بدهد و تتمه را اگر خواهد مالک شود و اگر خواهد تصدق کند و اگر بقدر
نصاب نباشد همه را اگر خواهد مالک شود و اگر خواهد تصدق کند و احتمال دارد که
اعلام مالک سابق را کافی باشد و بعد از ابای او حکم همان باشد که بعد از ابای تمام مالکان
مذکور شد و احتیاج باعلام مالکان سابق بر او نباشد و احتمال دارد چنانکه در صورت
سابقه مذکور شد که اعلام مالک سابق اصلا در کار نباشد مگر در جایی که معلوم باشد که
مخصوص او دفن کرده و اگر آن معلوم نباشد یابنده تواند که بی اعلام مالکان اگر بقدر نصاب
نباشد همه را مالک شود و اگر بقدر آن باشد خمس بدهد و تتمه را مالک شود و اگر جزم
داند که مالکان سابق را از آن خبری نیست یا در باره بعضی از ایشان این جزم باشد اولی

قطع باینست که اعلام انکه در بارهٔ او جزم بعدم اطلاع او دارد در کار نباشد چنانکه
در صورت سابقه مذکور شد بلکه اقتصار کند بر اعلام هر مالکی که احتمال اطلاع او دهد
بنهایت ترتیبی که مذکور شد که هر مالکی مقدم باشد بر مالک سابق بر او و اگر او دعوی آن
کند باو بدهد و اعلام مالک سابق بر او در کار نباشد و اگر مورث او را چند وارث باشد
که بعضی احتمال این دهند که مورث ایشان دفن کرده باشد و بعضی احتمال آن ندهند
هر که احتمال آن دهد حصهٔ خود را مالک میتواند شد و هر که احتمال نمیدهد در باب
او همان تفصیل مذکور جاری باشد و اگر املاک از دیگری باو منتقل شده باشد ظاهر اینست
که او خود که مالک خالصست مالک تواند شد نهایت اگر بقدر نصاب باشد خمس بر او لازم
باشد این بنا بر ظاهر این دو حدیث صحیح است که مذکور شد و اما بنا بر مذهب مشهور
میان علما باید که مالک سابق را اعلام کند و اگر او دعوی آن کند باو بدهد بی احتیاج
باثبات و اگر او اباکند مالک سابق بر او را و همچنین تا آخر مالکی که معلوم تواند شد و
اگر همه اباکنند بنا بر مذهب جمعی او مالک تواند شد خواه اثر اسلام داشته باشد و خواه
نداشته باشد و بنا بر مذهب جمعی دیگر اگر اثر اسلام نداشته باشد او مالک تواند شد
و اگر داشته باشد حکم لقطه دارد که یکسال باید که بر نحوی که مذکور شد تعریف کند
اگر مالکی ظاهر شود که اثبات مالکیت خود کند باو بدهد و الا اگر خود خواهد مالک شود
و اگر خواهد تصدق کند و در اینجا نیز احتمال هست که اعلام مالک سابق اول کافی باشد
و بعد از ابای او حکم همان تفصیل مذکور باشد و احتیاج باعلام مالکان سابق بر او
نباشد و اینکه مذکور شد که در هر مالکی که جزم بعدم اطلاع او باشد سزاوار قطع بسقوط
وجوب اعلام اوست در اینجا نیز جاریست و اگر املاک زمین مباحی بوده مثل موات
یا خرابه که او اباد کرده باشد این حکم آن دارد که در زمین مباحی یافته باشد و حکم
آن چنانکه مذکور شد اینست که اگر اثر اسلام نداشته باشد او مالک میتواند شد و خمس

بلغ

براو

بر او لازمست اگر بقدر نصاب باشد و اگر اثر اسلام داشته باشد بنا بر مذهب جمعی حکم امانت
و بنا بر مذهب جمعی دیگر حکم لقطه دارد که یکسال تعریف باید کرد و مذهب اول ظاهر تر است
خصوصا در اینجا که او مالک زمین شده بنا بر ظاهر دو حدیث صحیح که مذکور شد که اگر گنجی
در زمین یافت شود که مالکی داشته باشد از برای مالک آنست و پوشیده نماند که ظاهر
اینست که همه آن تفصیلها که در باب گنج مذکور شد در جایی باشد که یابنده علم نداشته
باشد بخصوص مالک آن و اما اگر علم بآن داشته باشد باید که باو بدهد خواه مالک
حال زمین باشد و خواه کسی که اصلا مالک آن زمین نباشد و الله تعالی یعلم و چون حاجت
مردم باین مسئله بسیار روی میداد و تحقیق آن از کلام علما چنانکه بایست نمیشد انسب این
نمود که درین عریضه هر چند تطویل کلام مناسب نبود متعرض تفصیل حکم آن بشود تا
ثواب آن بروزگار فرخنده آثار آن سلطان سلاطین زمان عاید گردد فرع بسند صحیح
روایت شده از عبدالله بن جعفر که گفت نوشتم بانمرد علیه السلام یعنی حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله و سلامه علیه چه ابن عبدالله بن جعفر حمیری از اصحاب آنحضرت بوده و از
راه تقیه تصریح بنام مبارک نکرده چنانکه این در اصحاب ائمه صلوات الله و سلامه علیهم
شایع بوده و سؤال کردم از مردی که خریده شتری یا گاوی از برای قربانیها پس چون
ذبح کرد آنرا یافت در جوف آن کیسه که بوده در آن درهمی چند یا اشرفی چند یا گوهری از
برای که میباشد آن پس جواب نوشت آنحضرت علیه السلام اعلام کن بآن بایع آنرا پس اگر نشناسد
او آنرا یعنی گوید که از من نیست پس آن چیز از برای تست روزی تو کرده خدا آنرا و ازین
جواب ظاهر میشود که آنمرد مشتری عبدالله خود بوده یا اینکه خطاب آنحضرت با آنمرد است
نه با عبدالله و پوشیده نیست که ظاهر این حدیث شریف اینست که اعلام بایع اول کافی باشد
و اگر او اباکند اعلام مالک سابق بر او در کار نباشد و حمل بایع بر خصوص بایعی که شامل
باشد هر بایعی را که از برای آن باشد بعیدست و بنا برین دور نیست که در دو فقره که در زمین

یابند که خریده باشد از کسی نیز اعلام بایع اول کافی باشد چنانکه در آن مسئله احتمال این
مذکور شد نهایت جمعی از علما که در اینجا اعلام مالکان دیگر را نیز بترتیب در کار
میدانند در اینجا نیز اعلام بایعان سابق را بران نحو در کار میدانند و بایع را درین
حدیث بر هر بایعی حمل میکنند و این بعیدست چنانکه مذکور شد و پوشیده نیست که
ظاهر این حدیث اینست که بعد از ابای مالک مشتری مالک تواند شد و قیدی نشده
که اثر اسلام نداشته باشد پس ظاهر اینست که بعد از ابای بایع مطلقا مشتری مالک تواند
شد و در جایی که اثر اسلام داشته باشد محتاج بتعریفی نباشد و هرگاه حکم در اینجا
مطلق باشد پس ظاهر اینست که بطریق اولی در مسئله گنج نیز حکم مطلق باشد و بعد از
ابای مالکان یا مالک احتیاج بتعریفی نباشد هرچند اثر اسلام داشته باشد چنانکه
از جمعی از علما در اینجا نقل شد و مذکور شد که این ظاهر ترست اما بعضی از آنان که
در اینجا هرگاه اثر اسلام داشته باشد تعریف یکساله را بعد از ابای مالک در کار میدانستند
در اینجا نیز آن تعریف را بعد از ابای همه مالکان یا خصوص مالک سابق در کار میدانند و این
حدیث را مخصوص بصورتی میدانند که اثر اسلام نداشته باشد و اینهم بعیدست
خصوصا اینکه شایع در درهم در آن وقت سکه اسلام بوده پس ظاهر در هر دو مسئله
اینست که اثر اسلام در اینها اثری نداشته باشد و با وجود آن نیز بعد از ابای بایع
مشتری مالک تواند شد بی حاجت تعریفی نهایت متابعت علما احوط است بلکه بعد از
ابای مالک در جایی که اثر اسلام داشته باشد نیز اگر تعریف کند احوط باشد زیرا
که احتمال دخول در لقطه در هر میرود پس اگر بمجرد حدیث هرچند صحیح باشد مالک
نشود و تعریف هم که در لقطه وارد شده بکند احوط خواهد بود و پوشیده نماند که
درین حدیث شریف وجوب خمس مذکور نیست نهایت مشهور میان علما وجوب خمس
در آن و دلیلی ذکر نکرده اند بر آن اما ظاهر کلام ایشان اینست که اینرا ملحق بگنج

میدانند

میدانند و این بعیدست لیکن دور نیست که از جمله ارباح باشد که خمس در آنها بعد از مؤنت
سال باشد چنانکه مذکور خواهد شد تتمه جمعی از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
فرموده اند که اگر کسی ماهی بخرد و در جوف آن چیزی چنان یافت شود اعلام بایع در کار نیست
و مالک آن میتواند شد بی اعلام او و بی تعریف و خمس آنرا باید داد و پوشیده نماند که وجه
فرق میان این مسئله و مسئله سابق که چیزی در جوف چارپایی یافته باشد که در اینجا
اعلام بایع میبایست و در اینجا گفته اند نمیباید ممکنست از راه این باشد که آنچه در جوف
ماهی یافت شود اگر چیزیست که ممکنست که در دریا حاصل شده باشد و ملک کسی نبوده
باشد مثل مروارید که اثر تصرف کسی در آن نباشد پس اعلام بایع در کار نیست با تجویز
جواز این احتمال در آن بخلاف آنچه در جوف چارپا یافت شود که این احتمال در آن نمیرود
بلکه معلومست که آن چارپا آنرا بعد از آن بلع کرده که کسی آنرا بیرون آورده و مالک آن شده
که در تملک مباحات که گفته اند که بحیازت آنها میشود باید در حیازت که علم بآن شرط
پس چون صیاد که ماهی را گرفته علم بآنچه در جوف آن بوده نداشته همین حیازت اصل ماهی
کرده و مالک آن شده و حیازت مروارید که در جوف آن بوده نکرده و مالک آن نشده پس
اعلام او در کار نباشد اما اگر در تملک مباحات مطلق اخذ آن هرچند علم بآن نباشد
کافی باشد پس صیاد چون ماهی را گرفته آن مروارید را هم اخذ کرده و ملک او میشود پس
باید که باو داد و اما اگر چیزی باشد که در دریا حاصل نتواند شد و باید که از خارج
در آن افتاده باشد پس ممکنست که فرق باعتبار این باشد که در اینجا احتمال اینکه آن از
بایع بوده باشد و چارپا فرو برده باشد احتمالیست ظاهر پس ممکنست که امر باعلام او
بآن اعتبار باشد اما در اینجا ظاهر اینست که ماهی آنرا در دریا فرو برده باشد پس حکم
بوجوب اعلام مالک در اینجا بنابر آن در اینجا نمیتوان کرد و هرگاه دلیلی بر وجوب آن
نباشد اصل عدم وجوبست و اما اینکه حکم بتعریف نکرده اند پس بنابر مذهب جمعی که

نهایت باید که این بنابر ...
[illegible]

در آنجا نیز اصلا حکم بتعریف نکرده اند اشکالی نیست زیرا که هرگاه تعریف در اینجا در کار نباشد
بنابر ظاهر حدیث مذکور پس در اینجا نیز در کار نباشد بطریق اولی و اما جمعی که در آنجا
بعد از ابای مالک تعریف در کار میدانند هرگاه اثر اسلام داشته باشد پس ممکنست که
در اینجا در کار نداشته باشند باعتبار آنکه آنچه در دریا افتاد مثل کشتی که بشکند و متاعهای
آن غرق شود جمعی از علما گفته اند که آن از ملکیت مالک آن بدر میرود و هر که بغوص بدر
آورد مال او میشود و بعضی گفته اند که وقتی مالک بتوان شد که مالک آن اعراض
از آن بکند و در فکر تدبیر بیرون آوردن نباشد و ظاهرتر قول دویم است و ممکنست
نیز که مستند قول اول حدیث محمد بن عبد الله باشد که گفته سؤال کردم از حضرت امام
موسی علیه السلم از آنچه بیرون می آید از دریا از مروارید و یاقوت و زبرجد پس فرمود
که هرگاه برسد قیمت آن بیک اشرفی پس در آنست خمس زیرا که حکم شده در آن ظاهرا
بوجوب خمس و قید نشده باینکه مالکی از برای آنها ظاهر نباشد که اعراض از آن نکرده
باشد نهایت سند روایت ضعیفست و مع هذا حمل آن بر عدم ظهور چنین مالکی
چندان بعیدی ندارد و پوشیده نیست که بنابر مذهب اول آنچه در جوف ماهی یافت
شود چون از دریا باشد از ملکیت مالک بدر رفته و تعریفی نخواهد و بنابر قول دویم
ممکنست که مذهب ایشان این باشد که احتمال اعراض مالک هرگاه احتمال ظاهری
باشد چنانکه ظاهر در چیزی که در دریا غرق شده باشد آنست کافی باشد در جواز
مالک شدن و تفحص و تفتیش را در کار ندانند و بنابران حکم بوجوب تعریف در اینجا
نکرده باشند بخلاف آنچه در جوف چاروا یافت شود که این وجه در آن جاری نیست
لیکن بعضی از متاخرین علماء ما در اینجا هم گفته اند که این حکم در جائی ثابتست که اثر اسلام
نداشته باشد و الا لقطه است و تعریف باید کرد و گفته که احتمال عموم حکم نیز هست
بسبب اطلاق فتوی علما و بگمان فقیر اعتبار اثر اسلام و حکم لقطه با وجود آن در

مسئله

مسئله چاروا ضعیف بود و در اینجا ضعیفتر است نهایت عمل بآن اشهر و احوط است بلکه احوط
چنانکه در آنجا اشاره بآن شد اینست که در آنچه اثر اسلام نداشته باشد نیز تعریف بکند
و بحدیثیکه حدیثست هرچند صحیح باشد مالک نشود و پوشیده نماند که بنابر آنچه در توجیه
کلام علما مذکور شد باید که تخصیص داده شود مسئله ماهی بماهی که از دریا یا آنچه
جاری مجرای دریا باشد گرفته شده باشد مثل رودخانها که بدریا متصل شوند اما اگر
ماهی باشد که در آب مملوکی پرورش یافته باشد مثل تالابی که در ملک کسی باشد
ظاهر اینست که فرقی میان آن و چاروا نباشد و بعضی از علما نیز تصریح بآن تخصیص
کرده اند و اما اگر ماهی باشد که از نهرها یا رودخانها گرفته شده باشد که راه بدریا
نداشته باشد و در زمینهای مباح جاری باشند پس ظاهر در آن نیز اینست که اعلام
صیاد در کار نباشد بنابر همان وجه که مذکور شد زیرا که در آن نیز بودن آن از
مال صیاد ظهوری ندارد بلکه ظاهر اینست که از کسی در آن آب افتاده باشد و ماهی
آنرا در آن آب فرو برده باشد و تعریف نیز ظاهر اینست که در کار نباشد زیرا که ظاهر هم
اینست که فرقی نباشد میان آن و میان آنچه در جوف چاروا یافت شود نهایت اگر
تعریف بکند احوط باشد والله تعالی یعلم و همچنین باید تخصیص داد مسئله چاروا را
بچاروائی که احتمال آن باشد که آنچه در جوف او یافته در ملک بایع او فرو برده باشد
مانند شتر و گاو که در حدیث مذکور وارد شده و اگر چنین نباشد مثل آهوئی که
کسی از صحرا صید کرده باشد و از همان راه بیاورد و بفروشد پس اعلام مالک در کار
نباشد و پوشیده نماند که علما در مسئله ماهی نیز خمس را واجب میدانند و ظاهر اینها
که آنرا ملحق بگنج میدانستند چنانکه در مسئله چاروا مذکور شد و در ماهی که از دریا گرفته
شده باشد احتمال الحاق بغوص نیز دارد نهایت هر دو بعید است اما الحاق با...
و وجوب خمس در آن بعد از مؤنت سال بعیدی ندارد لیکن عمل بقول علما احوط است

بلکه در جایی که ناصحی از ربا گرفته شده باشد الحاق بغوص که نصاب آن یک اشرفیست و کمتر
است از نصاب گنج که بیست اشرفیست احوط باشد بلکه اگر در اصل دران نصاب اعتبار
نشود هر قدر که باشد خمس ان ابد احوط باشد والله تعالی یعلم وامّا ان سه جا که خمس
در آنها مشهور است اما اجماع بران معلوم نیست اوّل ارباح است یعنی هر سودی که
با ینکس برسد از تجارت و زراعت و صناعات بغیر اینها و سایر انواع اکتسابات اکثر علما
حکم جزم بوجوب خمس در اینها کرده اند و علامه حلی طاب ثراه در کتاب تذکره و منتهی دعوی
اجماع بران و تواتر احادیث دران کرده نهایت از بعضی از متقدمین علما ما نقل شده که
او حکم بوجوب ان نکرده و خمس دادن از انها را احوط شمرده و ظاهر قول مشهور است و اینکه
خمس در اینها واجب باشد و این در همه مداخل اینکس است از حاصل و منافع املاک او
از اراضی و باغات و اشجار و مستغلات و سایر املاک و همه منافعی که باو برسد بسبب
شغلی و عملی از تجارت و زراعت و غیر و سایر صناعات و اشیا فواید و منافع دیگر که
با دمی برسد غیر انچه مذکور شد پس مشهور میانه علما اینست که خمس در ان واجبست
و از بعضی از علمای ما نقل کرده اند که او در میراث و صدقه و صله و هبه هم خمس را وا
دانسته بنا بر انکه انها نیز داخل غنیمت اند پس آیه کریمه که دلالت بر وجوب خمس در هر
غنیمت میکند شامل انهاست و بنابرین دلیل ظاهر اینست که او خمس را در هر نفعی
که در عرض سال با ینکس برسد واجب داند بنا بر اینکه غنیمت شامل همه آنها باشد و ظاهر
تر قول مشهور است زیرا که ظاهر از غنیمت در ایه کریمه غنیمتی است که در جهاد بدست
آید و شمول ان از برای همه فایده ظاهر نیست و از احادیث نیز اثبات وجوب در همه
انها مشکلست و اصل عدم وجوبست در غیر انچه ثابت شود وجوب در ان پس حکم
وجوب در غیر انچه مشهور است نمیتوان کرد نهایت اگر از همه خمس داده شود احوط خواهد
بود و حدیث صحیح علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه

دلالت

دلالت میکند بر ثبوت خمس در جایزه خطیری که از کسی بکسی برسد و همچنین در میراثی که گمان آن
نباشد و مثل میراث پدر از برای پسر یا میراث پسر از برای پدر نباشد نهایت در متن آن حدیث
اشکالات هست که باعتبار انها حکم بهمه مضامین ان خالی از اشکال نیست و با وجود این تخمین
بوجوب بعضی جوایز و میراثها موافق همچنان از و مذهب که نقل شده نیست پس حمل آن بر
استحباب خمس در آنها ظاهر تر مینماید و باید دانست که وجوب خمس در این قسم بنا بر مشهور
مذهب بعد از وضع مؤنات و اخراجات سالیانه خود و عیالات باینمعنی که از ارباح
بعد از وضع همه اخراجات سالیانه او اگر چیزی زیاد آید خمس ان زیادتی را باید بدهد
و ظاهر اینست که مراد هر خرجیست که او در ان سال کرده باشد و نسبت بحال او و امثال
او زیاده از میانه روی نباشد پس اگر زیاده روی کرده باشد خمس آن زیادتی را بدهد
و اگر تنگ گیری کرده باشد بعضی گفته اند که بقدر انچه تنگ گیری کرده از برای او
بماند و خمس آنرا در کار نیست که بدهد و این خالی از اشکال نیست و دور نیست که
همان قدری که خرج کرده بدر رود و باید که خمس تمام آنچه از اخراجاتی که کرده زیاد
آمده بدهد و آنچه در مصرف نامشروع صرف کرده باشد داخل مؤنت نیست هر چند
عادت و متعارف امثال او باشد و اخراجاتی که در امور مستحبه کرده باشد مثل
مهمانیها و حج مندوب و زیارات همه داخل مؤنت ان سال حساب میشود نهایت
بنا بر اشتراط عدم زیاده میانه روی هر قدری که در هر یک از انها میانه روی باشد حساب
میشود و انچه زیاده از ان کرده باشد حساب نمیشود و همچنین انچه در ان سال در راه
خدا بدهد مثل تصدقات و صله ارحام و بنا خیر و ظاهر اینست که در اینها میانه
روی معتبر نباشد و هر چه چنین صرف کند همه را وضع تواند کرد هر چند زیاده باشد
از انچه امثال او در ین راه صرف کنند و اخراجات حج واجبی که در ان سال واجب شده
باشد داخل مؤنت آن سالست و اگر در آن سال حج بر او واجب شود و تقصیر کند و نرود

بار ظاهر اینست که قدر اخراجات آن را از ارباح امسال وضع می‌تواند کرد و خمس بقیه اگر
باشد باید داد اما اگر پیشتر واجب شده باشد ظاهر اینست که از مؤنت امسال حساب نشود
و از اموال که سابق بهم رسانیده باید که بیرون رود مگر اینکه آن تلف شده باشد و چیز
دیگر غیر ارباح امسال نداشته باشد پس اخراجات آن را از ارباح امسال می‌تواند کرد و
دور نیست که در این صورت اخراجات حج آنچه بقدر اخراجات او در حضر باشد ابتدا
از ارباح وضع شود و آنچه زیاده بران باشد اگر حصه او از آن زیادتی که جهة سفر باشد
اگر وفا بآن بکند باید که آن را از حصه خود حساب بکند و باین علت چیزی از خمس وضع نکند
و اگر حصه او وفا بآن نکند آن زیادتی را تواند از حصه خمس وضع کند و اگر در اینجا
هم در این صورت با وجود استطاعت و تمکن از آن اهمال کند و نرود محتملست که قدر
اخراجات آن را هر سال یا بر وجهی که آخر مذکور شد تواند از ارباح امسال وضع کند اگر چه
نرفته باشد و خسران تتمه باید داد و ظاهرتر اینست که هرگاه در این صورت نرود چیزی
از ارباح وضع نتواند کرد و دینی که در آن سال بر او لازم شود جهت اخراجات ضروریه
آن سال یا تاوانی که بر او لازم شود در آن سال از جمله مؤنات آن سالست و عوض آن را
از ارباح امسال وضع می‌تواند کرد و هر چند نه دهد اما دینی که از سابق داشته باشد
آن را وضع نمی‌تواند کرد هرگاه از سابق چیزی داشته باشد که ادای آن از آن تواند
کرد اما اگر از سابق چیزی اصلا نداشته باشد یا بقدر کل آن نداشته باشد بقدر
قدری که نداشته باشد از مؤنت امسال حساب تواند کرد و دور نیست که اگر بعضی
او از ارباح که بهم رسانیده است وفا بادای آن کند آن را از مؤنت امسال حساب تواند
کرد و اگر آن وفا بآن نکند هر قدری که بماند آن را از مؤنت حساب کند و از خمس وضع کند
و اگر در امسال ادای آن دین نکند محتملست باز که قدر ادای آن بالتمام بنا بر احتمال
اول یا بر وجهی که در احتمال دویم مذکور شد از مؤنت امسال حساب تواند کرد و

ظاهرتر

ظاهرتر چنانکه در حج که در سابق واجب شده باشد مذکور شد اینست که هرگاه نه دهد
چیزی بازای آن وضع نتواند کرد کمی اگر در یکسال در بعضی تجارات یا زراعات یا صناعات
نقصان کند و در بعضی نفع ظاهر اینست که نقصان آن را از نفع این کم می‌تواند کرد و خمس
در تتمه اگر بماند بعد از وضع مؤنت سال لازم بشود اما اگر نقصان بعضی از اموال
او برسد از غیر راه تجارت یا نحو آن ظاهر اینست که آن را از ارباح وضع نمی‌تواند کرد و اگر
بعضی از اموال او زیاد شود زیادتی آن داخل ارباح است و خمس آن را باید داد خواه زیادتی
متصل باشد مثل درختان که نمو کند و خواه منفصل مثل حیوانات که نتاج از آنها حاصل
شود اما زیادتی که باعتبار قیمت سوقی باشد ظاهرتر اینست که خمس در آن نباشد
و علامه حلی رحمه الله در کتاب تحریر جزم باین کرده **فرع** اگر کسی در یکسال ارباح متعدده
باشد که خمس در آنها باشد و منافعی نیز باو برسد که خمس در آنها نباشد مثل هدایا یا
یا میراث یا بخششها بنا بر مشهور که خمس آنها را علیحده داده باشد یا بنصاب خمس نرسیده
باشد آیا اخراجات آن سال را تمام از ارباحی که خمس دارد می‌تواند وضع کرد و اگر چیزی
زیاد آید همین خمس آن زیادتی را بدهد یا اینکه همه اخراجات امسال را از آن منافع
باید حساب کند و اگر وفا نکند تتمه آن را از ارباحی که خمس دارد وضع کند یا اینکه باید
که اخراجات آن سال را بر همه بالنسبه توزیع کند مثلا هرگاه ارباحی که خمس دارد و منافعی که
نداشته باشد برابر باشند نصف اخراجات آن سال را باید که از آنچه خمس ندارد حساب کند
و نصف دیگر را اگر خواهد از ارباحی که خمس دارد حساب کند احتمال اول خالی از قوتی نیست
و احتمال دویم کمال احتیاطست و احتمال سیم موافق عدالتست و اگر زری یا غله از سابق
داشته باشد که اخراجات را از آن تواند برداشت و بان تجارتی نکند و در زراعت یا
صناعت خود محتاج بآن نباشد قوت احتمال اول در این صورت زیاده از سابقست بلکه
ظاهر کلام شیخ زین الدین رحمه الله در شرح شرایع اینست که احتمالات مذکوره در خصوص

[illegible]

در آنها باشد مانند گنج یا معدن که خمس

منافع دیگر آن مال است که خمس نداشته باشد و شامل مال کهنه نیست زیرا که مثالها که از برای
مال دیگر گفته همه منافع دیگر است که در آن مال بار و رسیده باشد و مال سابق را در جمله
مثالها ذکر نکرده و اگر این احتمالات را در آنجا میداد چرا متعرض چنین مثال ظاهری نمیشد
اما در شرح لمعه مجملا فرض مال دیگر کرده و این سه احتمال را ذکر کرده و این شامل مال
سابق هم میتواند بود لیکن حمل آن بر منافع دیگر که در آن مال بهم رسد میتوان کرد خصوصا
بقرینه کلام او در شرح شرایع و شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس گفته که مؤنت
اخذ میشود از مال کهنه در احتمالی و از مال تازه در احتمالی و از هر دو بالنسبه در احتمالی
پس او سه احتمال را در خصوص مال کهنه گفته و بگمان فقیر اجرای این سه احتمال در مال کهنه
بعید است و ظاهر در آن اینست که اخذ مؤنت از آن در کار نباشد نه کلا و نه بالنسبه
اما در منافع دیگر آن مال هر یک از آن سه احتمال موجود اند چنانکه مذکور شد و بر
تقدیری که کسی این سه احتمال را در مال کهنه هم بدهد باید تخصیص داد بآنچه ما
تخصیص دادیم که تجارتی بآن نکند و در زراعت یا صناعت خود محتاج بآن نباشد
اما اموال کهنه که بآنها تجارت یا زراعت کند یا از اسباب صناعت او باشد پس ظاهر است
که مؤنت را از آنها در کار نیست که بردارد بلکه همه آنها از ارباح آن سال میتواند برداشت
و از آنچه بماند خمس بدهد تتمه مشهور میان علمای ما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اینست که
مصرف یک نیم خمس نیز همان مصرف خمس غنیمت است که یتامی و مساکین و ابناء سبیل نیز شریکند
با امام علیه السلم در آن و بعضی احادیث نیز دلالت برین دارد لیکن از بعضی دیگر از احادیث
ظاهر میشود که تمام آن مخصوص امام علیه السلم است و در احادیث بسیار وارد شده که ائمه
صلوات الله و سلامه علیهم این خمس را بر شیعیان خود حلال کرده اند تا ایشان حلال
زاده باشند و اذن تا بهم نرسند و بعضی از آن احادیث اگرچه مخصوص حکم بعضی از ائمه
ماضین است صلوات الله و سلامه علیهم بآن و شامل همه از نه مثل این زمان نیست

اما

اما در بعضی دیگر تصریح شده که تا قیامت چنین حکم کرده اند و پوشیده نیست که اگر همه این خمس
از امام علیه السلم باشد چنانکه مذکور شد که ظاهر بعضی از احادیث است پس هرگاه عفو فرموده
باشند از شیعیان تمام آن عفو خواهد بود و اگر مصرف آن نیم همان مصرف خمس غنیمت باشد
که نصف آن از امام باشد بنابر مشهور یا خمس آن بنابر قول بعض که مراد عفو همه باشد
چنانکه ظاهر بعضی از آنهاست با آنکه ایشان علیهم السلم اختیار عفو از جانب شرکا نیز داشته باشند
نهایت حکم باین نمیتوان کرد و آنچه حکم بآن توان کرد عفو خصوص حق ایشانست علیهم السلم
و ظاهر بعضی احادیث اینست که این عفو مخصوص این قسم نیست بلکه در مطلق خمس است و
بنابرین نیز دو احتمال در عفو آن خواهد بود و ظاهر تر حمل بر عفو خصوص حق ایشانست علیهم السلم
و بعضی احادیث بر خلاف آن احادیث وارد شده و دلالت بر آن دارد که مضایقه میفرموده
اند در حلال کردن آن بر بعضی که سؤال اذن در خمس میکرده اند و ظاهر بقرینه این سؤال
اینست که از شیعیان بوده اند و وجه جمع میان این احادیث باینکه آنچه در مهر زن
یا قیمت کنیزی صرف شود که ولدی از او حاصل شود از برای همه شیعیان و پدران ایشان
حلال فرموده باشند تا آنکه شبهه در ولادت ایشان نباشد و اما در غیر این اگر کسی از شیعیان
محتاج بحق ایشان باشد برای او هم حلال فرموده باشند که صرف کند اما در مایحتاج خود
چنانکه در بعضی احادیث وارد شده و اگر محتاج نباشد برای او حلال نباشد و باید که بدهد
و احتمال نیز هست که تمام حق خود را از همه اقسام خمس یا خصوص قسم ارباح بر خصوص مخلص
شیعیان خود حلال کرده باشند نه بر همه ایشان و در آن سوال که مضایقه فرموده باشند
از مخلص شیعیان نباشند و احتیاط اینست که تمام خمس در همه اقسام داده شود و اهمال نشود
خصوصا در حصه غیر امام علیه السلم بلکه عفو ایشان از آنچه در مهر یا قیمت کنیزی که ولد از او
بهم رسد ظهوری دارد باعتبار اینکه در احادیث بسیار وارد شده لیکن ظاهر عفو از
خصوص حصه ایشانست نه عفو از تمام آن و همچنین ظاهر عفو در قسم ارباحست که مود

اکثر آن احادیث است و اجتناب از خمس دادن صعوبتی دارد اما در سایر اقسام خمس عفو آن در
آن صرف نیز ظهوری ندارد والله تعالی یعلم دویم مال حلالی است که مخلوط بحرام شده باشد
مشهور اینست که باید خمس از آن بدهد تا تتمه او حلال شود و جمعی از متقدمین علما این قسم
را از اقسام خمس نشمرده اند و مستند مشهور دو حدیث است یکی از حسن بن زیاد از حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که فرموده که مردی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد
و گفت که بدرستی که من رسیده ام مالی که نمیشناسم حلال آنرا از حرام آن پس آنحضرت فرمود
که بیرون کن خمس آنرا پس بدرستی که خدا بتحقیق راضی شده از مال بخمس و اجتناب کن
از آنچه بود صاحب آن که میکرد آنرا یعنی تو دیگر مخلوط مکن مال حلال خود را بحرام مثل آن
صاحب آن مال که آن از او بتو رسیده بود و مخلوط کرده بود او حلال و حرام را بیکدیگر و دویم
از سکونی باز از آنحضرت علیه السلام که فرموده مردی آمد نزد امیر المؤمنین علیه السلام و گفت که بدرستی
که من کسب کرده ام مالی که چشم پوشیده ام در مطالب حلال و حرام آن و بتحقیق که اراده
توبه کرده ام و نمیدانم حلال آنرا از حرام و بتحقیق که مخلوط شده بر من پس فرمود آنحضرت
علیه السلام که تصدق کن بخمس مال خود پس بدرستی که خدای تعالی راضی شده در چیزها بخمس و باقی
مال از جهای تو باشد و پوشیده نماند که از این دو حدیث با وجود عدم صحت سند آنها
معلوم نمیشود که این خمس از قبیل سایر اقسام خمس باشد که باید بامام علیه السلام و سایر سادات
داد بلکه ممکنست که مراد این باشد که خمس آن مال را یعنی پنج یک آنرا باید تصدق کرد بلکه
ظاهر حدیث دویم اینست و بنابرین باید بمستحقین داده شود خواه سید و خواه غیر سید
و احتیاط اینست که بمستحقین سادات داده شود که بنابر هر دو احتمال صحیح باشد زیرا که
این تصدق از صدقاتی نیست که بسادات نتوان داد و حصه امام را نیز از خمس ظاهر
اینست که در زمان غیبت بسادات مستحق توان داد پس هرگاه این خمس بسادات مستحق داده
شود بنابر هر احتمال بمخاصه برود نهایت ظاهر اینست که بنابر عمل باین دو حدیث تفصیل

درین

درین مسئله باید داد چنانکه جمعی از محققین علما داده اند و آن اینست که تخصیص داده شود آنها
بصورتی که مخلوط شده باشد حلال بحرام بر وجهی که تمیز نتوان کرد میانه آنها چنانکه ظاهر آنهاست
و با وجود این صاحب حرام را نداند و قدر آنرا هم بهیچوجه نداند اما اگر قدر حرام را داند اما
صاحب آنرا نداند ظاهر اینست که آن حکم مال مجهول المالک دارد اشهر باشد و حکم آن چنانکه از
احادیث بسیار ظاهر میشود اینست که هرگاه نومید شود از معلوم شدن صاحب آن باید که
تصدق کند از برای او و ظاهر بعضی احادیث اینست که آن از جمله انفال باشد که مخصوص
امام علیه السلام باشد و بنابرین نیز ظاهر اینست که در زمان غیبت بمستحقین توان داد و فرقی
نیست در اینصورت میانه اینکه قدر معلوم بقدر خمس باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن
و علامه حلی رحمه الله در کتاب تذکره و جمعی دیگر نیز گفته اند که در صورت زیادتی قدر
خمس را بعنوان خمس بدهد و زیادتی را تصدق کند و ظاهر چنانکه گفتیم اینست که همه را
تصدق میتواند کرد نهایت احتیاط اینست که بقدر خمس را بمستحقین سادات بدهد
و زیادتی را به مستحقی که خواهد بدهد خواه سید و خواه غیر سید و اگر صاحب حرام معلوم
باشد اما قدر آن معلوم نباشد علامه حلی رحمه الله در کتاب تذکره گفته که خمس مال را باید
بدهد زیرا که حق تعالی این قدر را پاک کننده مال کرده است و این دلیل خالی از ضعفی نیست
و احتیاط اینست که با صاحبان مصالحه نمود و اگر او بمصالحه راضی نشود قدری باو بدهد که
جزم ببرائت ذمه بان حاصل شود و احتمال داده که کافی باشد دادن قدری که جزم بشغل ذمه
بان دارد و زیاده در کار نباشد و اول احوط است و اگر داند که صاحب آن از جمله جمعی خاص
است اما خصوص او را نداند خواه قدر مال را داند و خواه نداند چاره بغیر از این نیست که
با هر یک از ایشان مصالحه کند یا اینکه همه را بهر وجهی که باشد راضی کند که برای او حلال کنند
سیم زمینی که کسی از اهل ذمه از مسلمانی بخرد شیخ طوسی علیه الرحمه و جمعی دیگر از علمای بعد از او
گفته اند که خمس آنرا باید بدهد و بسیاری از علمای متقدمین آنرا ذکر نکرده اند

و ظاهر این آنست که ایشان خمس را واجب نمیدانسته اند و مستند جمع اول حدیث صحیح ابی
عبیدة حذاست که گفته شنیدم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که میفرمود که هر ذمی که خریده
باشد از مسلمان زمینی پس بدرستی که بر اوست خمس و پوشیده نماند که بعضی از ایشان
گفته اند که این شامل زمین زراعت و خانها و باغات همه هست و بعضی گفته اند که مخصوص
زمین زراعتست زیرا که ظاهر از زمین در عرف آنست و خانه و باغ را زمین نمیگویند و قول
اول ظاهرتر است زیرا که خانه و باغ را که زمین نمیگویند وقتی است که انها را با عمارت و درخت
اعتبار کنند اما اگر اصل زمین انها را اعتبار کنند انها را زمین میگویند و در اینجا چون
خمس با اصل زمین تعلق میگیرد ظاهر اینست که اطلاق زمین در حدیث مذکور شامل زمین
آنها هم باشد و جمعی از علما توقف در وجوب این خمس کرده اند بعضی باعتبار انکه گفته اند
سند این حدیث موثق است و صحیح نیست و موثق هم نزد ایشان حکم ضعیف دارد و عمل
بان نمیتوان کرد و این سهو است زیرا که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب تهذیب این حدیث را
در دو موضع نقل کرده بسند صحیح و امری که باعث توهم موثق بودن باشد این است
نهایت ابن بابویه نیز این حدیث را در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل کرده از ابی عبیده و
سند او را نقل نکرده و سند او با بی عبیده معلوم نیست و این باعث قدح در سند آن نمی
شود با وجود صحت سند تهذیب و بعضی از ایشان توقف کرده اند باعتبار اینکه
معلوم نیست که مراد از خمس درین حدیث همان خمس متعارف مقابل زکوة باشد بلکه
چون مذهب مالک که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است اینست که ذمی را باید منع کرد از
خریدن زمین عشری از مسلمان یعنی زمینی که زکوة آن عشر باشد یعنی ده یک مثل
زمینی که باب روان یا باران آب خورد زیرا که باعث ضرر مستحقین زکوة میشود چون
ایشان زکوة نمیدهند و اگر بالفرض بخرد زکوة از او درچنین زمینی ساقط نمیشود بلکه
دو چندان میشود دوان و باید که زکوة از او خمس یعنی پنج یک بمستحقین زکوة بدهد

بناران

بنابران ممکنست که خمس درین حدیث نیز محمول بر این معنی باشد و حکمی که مالک کرده در واقع صحیح
باشد یا اینکه انحضرت علیه السلام از راه تقیه حکم بان کرده باشد زیرا که مدار تقیه در اکثر بر موافقت
با مذهب شایع میان اهل سنت میبود و شایع در میانه اهل سنت در زمان حضرت باقر
صلوات الله و سلامه علیه مذهب مالک بود پس ممکنست که انحضرت علیه السلام از راه تقیه بموافقت
مذهب او حکم کرده باشد و مخفی نیست که این احتمال منافی ظاهر حدیث مذکور است زیرا که
ظاهر آن عموم خمس است در هر زمینی که ذمی از مسلمان بخرد و بنا برین احتمال باید تخصیص داد
بلغ
بزمینهای عشری و این خلاف ظاهر حدیث است و اگر کسی گوید که ممکنست که حکم در واقع این
باشد که در هر زمینی که ذمی از مسلمان بخرد باید زکوة از او خمس بمستحقین زکوة بدهد هر چند
زکوة ان بر مسلمانان نصف عشر باشد مثل زمینی که با بچاه یا دولاب آب بخورد پس در این
زمینها زکوة بر او چهار برابر شود و در زمینهای عشری دو برابر یا اینکه گوئیم که ذکر خمس شاید
بر سبیل مثال باشد چون غالب در زکوة زمینها عشر است و بنا برین در زمینی که زکوة آن
نصف عشر باشد بران قیاس دو چندان شود که عشر شود جواب میگوئیم که با وجود این احتمالها
نیز حدیث بر عموم محمول نمیتواند شد زیرا که شامل زمینی که زراعتی در ان نشود یا اینکه
غله آن بقدر نصاب زکوة نباشد نمیشود با انکه ظاهر حدیث عموم در هر زمینی است مگر
اینکه کسی گوید که چون مصرف این خمس در حدیث مذکور نیست ممکنست که مراد وجوب ۲
ادای خمس آن یا خمس اجرة المثل آن هر سال باشد در هر زمینی چنانکه علما حمل کرده اند نهایت
مصرفش مصرف اهل خمس متعارف نباشد بلکه مستحقین زکوة باشد باعتبار ضرری که آن ذمی
خواسته بایشان برساند نهایت چون این احتمال را هیچیک از علما قایل بان نشده اند
و مشهور میان ایشان وجوب خمس یعنی متعارفست ظاهر اینست که حدیث بر ان معنی حمل
شود و تلافی اضراری که او خواسته که بمستحقین بکند برین وجه نیز حاصل میشود زیرا
که در تلافی همین بس است که بسبب ان نقصان زیادی باو برسد هر چند نفعی بان مستحقین

نداشته باشد واز برای مصلحتی نفع ان بدیگران برسد پس هرگاه او مانع زکوة مستحقین زکوة
شده باشد وحق تعم خمس را باو واجب کند از برای اهل خمس که شریک غالب میشوند برو
وبعنوان صدقه نیست تلافی بروجه اکمل میشود والله تعالی یعلم نهایت درین حدیث اشکالی دیگر
هست وان اینست که روایت شده از عبدالله بن سنان بسند صحیح که گفت شنیدم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم که میفرمود نیست خمس مگر در غنایم وبس وعلامه حلی رحمه الله
تعالی در کتاب منتهی این اشکال را ذکر کرده وجواب فرموده که ما هم بمضمون این حدیث قایلیم
زیراکه همه فایدها غنیمت است پس اخل دیانت حدیث نیست ومراد بغنایم درین حدیث خصوص
غنایم جنگ نیست که منافی شود با انها وپوشیده نیست ضعف این جواب زیراکه غنایم
هرگاه بر خصوص غنایم جنگ حمل نشود وبر مطلق فایدها محمول شود باز شامل زمینی که
کسی بخرد نیست زیراکه ظاهر از فایده نفعی است که بکسی برسد بی عوضی که داده باشد وچیزی
که کسی بخرد انرا فایده نمیگویند واگر نه بایست که هرکه چیزی بخرد خمس آن باید داد وهمچنین
خصوصیتی نمیبینیم که ذمی از مسلمانی بخرد نخواهد داشت بلکه از غیر مسلمان هم که بخرد بایست
خمس را واجب باشد با انکه هیچکس بانها قایل نشده بلی این اشکال را اگر کسی در سایر
اقسام خمس غیر غنایم جنگ بکند بانکه وجوب خمس در انها منافی این حدیث است جواب چنین
میتوان گفت که مراد بغنایم درین حدیث خصوص غنایم جنگ نیست بلکه مطلق فواید است
وهمه اقسام خمس که مذکور شد غیر زمین مزبور داخل فواید میتواند بود واما در زمین
مزبور این جواب صورتی ندارد مگر اینکه بعد از حمل غنایم در ان بر مطلق فواید از برای
جمع میان ان واحادیث دیگر که در باب سایر اقسام خمس وارد شده تخصیص دهیم حدیث ابن
سنان را بغیر زمین مزبور بقرینه حدیث ابی عبیده یا اینکه حمل شود حدیث ابن سنان
بر تقیه باعتبار اینکه وجوب خمس بمعنی معهود در زمین مزبور موافق مذهب اهل سنت
نیست وشیخ طوسی رحمه الله در کتاب تهذیب این حدیث را برین حمل کرده که خمس بنا بر

ظاهر

ظاهر قرآن مجید همین در غنایم است یعنی غنایم جنگ زیراکه ظاهر از غنیمت که در قران کریم واقع شده
آنست ووجوب سایر اقسام خمس بسنت ثابت شده واز ظاهر قران مجید ثابت نمیتوان کرد ودر
کتاب استبصار این جواب را فرموده وجوابی که از علامه رحمه الله نقل شد نیز فرموده نهایت
این جواب چنانکه مذکور شد در سایر اقسام خمس بد نیست اما در خصوص زمین مزبور
صورتی ندارد مگر بارتکاب یکی از وجهین مذکورین والله تعالی یعلم وهرگاه خمس بمعنی معهود
درین زمین واجب باشد ظاهر اینست که مصرف آن امام علیه السلم وسایر شرکا باشند
اما بنا بر مشهور که مصرف همه اقسام خمس ایشانند پس این ظاهر است واما بنا بر اختصاص
بعضی از اقسام آن که ارباح باشد بامام علیه السلم چنانکه از ظاهر بعضی احادیث نقل شد
پس باعتبار اینکه الحاق باکثر افراد که شرکت ظاهرتر است از الحاق بیک فرد خاص
وباوجود این چنین ظاهر اینست که درین زمان غیبت مال امام علیه السلم را بمستحقین توان
داد اگر این خمس بمستحقین سادات داده شود بنا بر همه واحتمال بمخاصه بوده تتمه
در حدیث مذکور وهمچنین در کلام اکثر علما مذکور نیست که خمس زمین مذکور بچه نحو
گرفته میشود وبعضی از محققین ایشان گفته اند که حاکم مخیر است که خمس عین زمین را
بگیرد هر سال یا خمس ارتفاع آنرا وظاهر اینست که مراد بخمس ارتفاع خمس اجرة المثل
واقعی ان زمین باشد نه خمس غله که آن ذمی بردارد از ان چه ممکنست که او زراعت نکند
یا زراعت کمی بکند پس اکتفا بخمس غله که او بردارد اشکالی دارد وبنا برین هرگاه آن
زمین مشغول بعمارت یا درختان باشد وخمس چنین زمینی هم باشد چنانکه مذکور
شد که ظاهرتر مینماید باید که این زمین چنان قسمت شود که همه مشغول آنعمارت
یا درختان دیگری باشد وصاحب خمس انها را از ان نتواند کرد بلکه هر سال اجرت حصه
زمین خود را از دیگری بگیرد پس آنچه اجرت المثل این زمین باشد هرگاه همیشه برین نحو باشد
هر سال خمس آن از ذمی گرفته شود وممکنست که هر سال خمس اجرت المثل این زمین را

هرگاه ساده باشد باید بدهد هرچند ازالهٔ عمارت یا درختان نتوان کرد و فرق میانهٔ
این دو احتمال اینست که بنابر احتمال دویم گاه هست که اجرت المثل آن زیاده می شود از
اجرت المثل آن بنابر احتمال اول و اما اینکه خمس قیمت آن زمین را توان گرفت چنانکه در بعضی
زمان معمولست مذکور نیست در کلام ایشان و ممکنست که حاکم هرگاه مصلحت در آن
باشد اختیار آن داشته باشد نهایت باید که قیمت واقعی آن زمین را منظور دارد و ترک یکی
از آن دو وجه که مذکور شد نرخ قیمتی را که آن ذمی بآن خریده باشد چه ممکنست که او ارزان
تر خریده باشد نهایت بنابرین ظاهر اینست که حاکم باید آنرا بصیغهٔ بیعی یا بعنوان منتقل
بآن ذمی بسازد و بنابراین احتمال میرود که باز خمس آن خمس را او لازم شود و همچنین اگر
آن خمس را باز باو منتقل سازد و همچنین در هر مرتبه از مراتب و اگر آن ذمی این زمین را
پیش از اخراج خمس بمسلمانی بفروشد خمس ساقط نمی شود بلکه بیع دویم بقدر خمس صحیح
نباشد و در تتمه مشتری خیار خواهد داشت و اگر آن ذمی بعد از جریان صیغهٔ بیع
فسخ بیع هم بکند خمس از و ساقط نمی شود بلکه فسخ بیع او صحیح نخواهد بود و اگر زمینی
از مسلمانی بذمی بغیر بیع مثل هبه منتقل شود بعضی از علما گفته اند که آنهم حکم بیع
دارد و باید خمس آنرا بدهد اما اکثر متعرض غیر بیع نشده اند و در حدیث مذکور نیز
همین بیع ذکر شده و احتیاط اینست که در وقت انتقال باو شرط کند که خمس بدهد
تا الزام او بآن بی اشکال توان کرد و اگر در بیع بذمی نیز این شرط بشود احوط خواهد
بود و چون موارد خمس را بذروهٔ عرض اقدس رسانید اکنون کیفیت قسمت خمس نیز
مجملا معروض پایهٔ سریر اعلی گردد انسب مینماید مشهور میانهٔ علماء ما رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین اینست که آن شش حصه می شود چنانکه ظاهر قرآن مجید است
یکی از خدای عز وجل و یکی از رسول او صلی الله علیه و آله و یکی از ذی القربی یعنی
صاحب نزدیکی تمام برسول خدا و مراد بآن امام و خلیفهٔ آنحضرتست بعد از او و این

هر سه

هر سه حصه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله مخصوص آنحضرت است و بعد از آنحضرت هر سه
حصه متعلق بامام بعد از اوست و همچنین بعد از هر امامی هر سه حصه مخصوص امام بعد از او
و سه حصهٔ دیگر یکی از یتیمانست و یکی از مساکین یعنی آنانکه قادر نباشند بر مؤنت سال خود
و عیال خود بر وجهی که موافق زی امثال ایشان باشد و یک حصهٔ دیگر از ابناء سبیل است یعنی
پیران راه و مراد بآن جمعیست که در سفری درمانده باشند و قادر بر نفقهٔ اتمام آن نباشند
هرچند در دیار خود صاحب چیز باشند هرگاه میسر نشود از برای ایشان در آن راه اینکه
قرضی بکنند که در دیار خود ادا نمایند و بعضی از علما گفته اند که خمس پنج حصه می شود
و حصهٔ خدا و رسول هر دو یک حصه است که از برای تعظیم آن نسبت بهر دو داده شده
و این حصه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخصوص آنحضرتست و بعد از آن
در هر عصری از امام آن عصر است و گفته اند که مراد بذی القربی خصوص امام نیست بلکه
مطلق خویشان پیغمبر است صلی الله علیه و آله از اولاد هاشم و بنابراین حصهٔ امام یک
حصه است از پنج حصه و یک حصه از مطلق خویشان رسول صلی الله علیه و آله و سه حصه
از یتیمان و مساکین و ابناء سبیل و بنابرین قول از برای بحث مقابله میانهٔ اقسام تا
که مراد بخویشان مطلق ایشان باشد هرچند غنی باشند یا اینکه مراد بر یتیمان و مساکین
و ابناء السبیل مطلق ایشان باشد هرچند از خویشان رسول نباشند و قول اول مشهور و ظاهر تر
است و با وجود آن ترجیح احد القولین چندان ضرور نیست زیرا که در زمان حضور امام
آنحضرت آنچه حق باشد خواهد کرد و ما را تفتیش حق در آن نباید کرد و در زمان غیبت
چون ظاهر تر چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد اینست که حصهٔ امام را بمستحقین سادات
شرکاء می توان داد و ضبط آن در کار نیست و بنابرین تعیین و تشخیص آن لازم نیست همه
بایشان داده میگردد و همچنین مذکور خواهد شد که حصهٔ غیر امام که نصف باشد یا
چهار خمس ظاهر اینست که لازم نیست که قسمت میانهٔ سه صنف یا چهار صنف که در آیهٔ کریمه

مذکور شده قسمت شود بلکه ذکر انها از برای بیان مصرفست ومراد اینست که حصهٔ غیر امام
باید که بیکی ازین مصارف صرف شود پس اگر تمام خمس بمستحقین سادات یا بمستحقین ایتام
ایشان یا ابناء سبیل سادات داده شود مجزی خواهد بود خواه حصهٔ امام نصف باشد
وخواه یک خمس وهمچنین خواه حصهٔ غیر امام نصف باشد وخواه چهار خمس و بر تقدیری
که واجب باشد که حصهٔ غیر امام میانهٔ همه اصناف باقی قسمت شود خلافی نیست در اینکه
لازم نیست که میانهٔ همه بالتسویه قسمت شود بلکه کافیست اینکه بهر صنفی یک قدری داده شود
هرچند متفاوت باشد وبنابرین هرگاه بهر یک از مجموع خمس قدری داده شود کافیست
ولازم نیست که بدانیم که حصهٔ امام چه قدر و حصهٔ سایر شرکا چه قدر است بلی اگر قسمت
حصهٔ سایر شرکا میانهٔ ایشان بالتسویه واجب میبود میبایست که ما حصهٔ ایشان را
معین بدانیم تا میانهٔ ایشان بالتسویه قسمت شود والله تعالی یعلم ومذهب اکثر قائلین بقول
مشهور اینست که مراد بر یتیمان وابناء سبیل یتیمان وابناء سبیل اقرباء رسول صلی الله
علیه واله وبعضی از ایشان گفته اند که بر یتیمان وابناء سبیل غیر ایشان نیز میتوان داد
واطلاق یتامی وابناء سبیل در ایهٔ کریمه مؤید قول دویم است نهایت قول اول اظهر
تراست باعتبار شهرت میانهٔ اصحاب واحادیث دالهٔ بران واحتیاط نیز در انست زیرا
که هرگاه بر یتیمان وابناء سبیل اقربا داده شود بنابر هر دو مذهب مجزیست واگر بغیر
ایشان داده شود بنابر قول اکثر مجزی نیست ومشهور اینست که مراد با قرباء رسول اولاد
حضرت هاشم جد انحضرت است صلی الله علیه وآله وایشان منحصر در چهار طائفه اند
اولاد ابو طالب پدر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه واولاد عباس واولاد
حارث واولاد ابو لهب که هر چهار اعمام حضرت رسالت پناه اند صلی الله علیه واله وبعضی
گفته اند که باولاد مطلب برادر هاشم نیز میتوان داد وقول مشهور اظهر واحوط است
ومشهور اینست که باید که از جانب پدر بحضرت هاشم برسد که در عرف این زمان ما
چنین

چنین کسی را سید میگویند پس کسی که از طرف مادر باو برسد که چنین کسی را در عرف این زمان
ما شریف میگویند مستحق خمس نیست وسید مرتضی از علمای ما طاب ثراه گفته که هر که از طرف مادر
نیز باو برسد مستحق خمس باشد زیرا که اولاد دختر شامل اولاد پسری و دختری او هر دو باشد چنانکه
حضرت امام حسن وامام حسین وسایر ائمه را صلوات الله وسلامه علیهم پسران رسول خدا
میگفتند واین شایع بود وکسی انکار این نمیکرد وهمچنین خلافی نیست که حضرت عیسی علیه السلام
از بنی آدم واولاد اوست با آنکه انتساب او بحضرت آدم از جانب مادر است واین قول خالی
از قوتی نیست وحدیث صحیح محمد بن مسلم از حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه نیز
دلالت برین دارد که جد مادری نیز از اهل بیت ایشان است واین مؤید این قولست و
روایت حماد بن عیسی از حضرت کاظم صلوات الله وسلامه علیه که معارض آنست وصریح
در اینست که کسی از جانب مادر برسد مستحق خمس نیست چون مرسلاتست یعنی حماد راوی را
که از برای او این حدیث روایت کرده از برای او نام نبرده وهمین گفته که بعضی از اصحاب ما
چنین روایت کرد از برای من از انحضرت وچون نام نبرده گاه باشد که اعتمادی براو نباشد
وسند تا حماد نیز صحیح نیست معارضه با آن حدیث صحیح نمیکند نهایت احتیاط در متابعت
قول مشهور است خصوصا انکه روایت صحیح صریح در جواز دادن خمس باو نیست بلکه همین
دلالت براین میکند که جد مادری نیز پدر است گاه باشد که با وجود این خمس مخصوص اولاد
پسری باشد پس چون در جواز دادن باولاد پسری شکی نیست و در اولاد دختری اشتباه هست
احتیاط اینست که بغیر اولاد پسری داده نشود وهمچنین احتیاط در اینست که از زکوة چیزی
باولاد دختری هاشم داده نشود بلکه از سایر تصدقات بمستحقین ایشان میتوان داد
وبعضی را اینست که از انها بیشتر بایشان داده شود که تلافی خمس از زکوة بشود ودر اشتراط
ایمان در استحقاق خمس خلافی هست بعضی از علما جزم بان کرده اند وبعضی توقف و
تردد کرده اند ودر کلام ایشان فرقی میانهٔ ایتام وغیر ایتام بنظر نمیرسد وبگمان فقیر در غیر

ایتام اظهر واحوط اعتبار آنست اما در ایتام اعتبار ایمان پدر چندان ظهوری ندارد نهایت
احوطست و معروف میانه علما عدم اعتبار عدالتست در ان وانکه بفاسق هم میتوان داد
و قول باعتبار عدالت در مستحق خمس قول معلومی نیست بخلاف مستحق زکوة که بسیاری از علما
اعتبار عدالت در ان کرده اند واما فقر پس اعتبار ان در مساکین ظاهر است زیرا که مراد
بمساکین همان فقراست واما ابن سبیل پس کافیست در او فقر او در انجا هرچند غنی باشد
در جای خود واما ایتام پس مشهور اعتبار فقر ایشانست و جمعی از علما اعتبار نکرده اند
بنابر ظاهر ایه کریمه و عمل بقول مشهور احوطست فرع ظاهر کلام شیخ طوسی رحمه الله در
کتاب مبسوط اینست که حصه غیر امام واجبست که قسمت شود میانه یتیمان و مساکین
وابناء سبیل و جایز نیست تخصیص ان ببعضی اصناف دون بعضی و ظاهر کلام علامه رحمه
الله ترجیح عدم وجوب انست وانکه ذکر این اصناف در ایه کریمه از برای بیان مصرف
تتمه خمس است وانکه یکی ازین سه مصرف باید که صرف شود نه اینکه البته باید که بهریک
ازین سه مصرف صرف شود و این معنی بعید نیست نظر با ایه مبارکه زکوة که هشت صنف
که در ان ذکر شده نزد علما از برای بیان مصرف زکوتست وانکه مصرف ان یکی ازین
اصنافست نه اینکه البته باید که میانه همه این اصناف قسمت شود و بر تقدیری که مراد ازین
ایه مبارکه این باشد که در همه این اصناف البته باید که صرف شود ظاهر نمیشود از ان مگر
اینکه مطلق خمس یعنی مجموع خمسها باید که در همه اینها صرف شود نه اینکه خمس هر کس باید که
در همه اینها صرف شود و مراد این خواهد بود که بهریک ازین اصناف قدری از خمس باید
که برسد هرچند بتفاوت باشد نه اینکه میانه ایشان بالسویه باید قسمت شود زیرا که
خلافی نیست در عدم وجوب ان و در احادیث نیز تصریح بان شده واگر در بلدی بعضی
اصناف باشند و بعضی نباشند شیخ رحمه الله تصریح کرده باینکه جایز نیست که همه بان بعضی
که باشند داده شود وانتظار دیگران نباید کشید و ببلد دیگر از برای ایشان نباید برد

وظاهر

وظاهر چنانکه محقق حلی رحمه الله فرموده اینست که لازم نیست که بهمه اشخاص هر صنفی برسد بلکه
بعضی از هریک که برسد کافیست و بر تقدیری که رسانیدن بهمه لازم باشد ان در همه
خمسها خواهد بود نه در خمس هر شخصی بلکه در بلاد عظیمه رسانیدن خمس هر شخصی بهمه اشخاص
بعضی اصناف مثل مساکین متعذر است و شیخ شهید طاب ثراه در کتاب دروس در وجوب تعمیم
همه اصناف تامل کرده و فرموده که واما اشخاص پس عام میشود هر که حاضر باشد وظاهر
اینست که باید که بهمه حاضرین بلد داده شود و این در خمس هر شخص و در بعضی بلاد در بعضی
اصناف متعذر است چنانکه مذکور شد و ممکنست مراد از وجوب یا استحباب تعمیم حاضرین
در مجلس باشد یا تعمیم حاضرین در هر بلدی در جمیع خمسهای آن بلد نه در خمس هر شخصی از اهل
ان و معروف میانه علما اینست که هر شخصی را از خمس زیاده نمیتوان داد از قدری که
محتاج بان باشد از برای مؤنت سال ایشان خود و عیال خود بعنوان میانه روی و بعضی از
احادیث نیز دلالت برین دارد و این بخلاف زکوتست که از زکوة بفقیر هر قدر که کسی
خواهد میتواند داد هرچند زیاد از مؤنت سال او باشد و بنابرین با بن سبیل تا قدری
میتوان داد که کافی باشد از برای مؤنت او تا وقتی که برسد ببلد خود یا بجائی که تواند قرضی
کند که در بلد خود ادا نماید و زیاده از ان نباید داد و هرگاه مستحق در جائی نباشد نقل آن
بجای دیگر که مستحق باشد میتوان کرد و در جواز ان با وجود مستحق خلافست بعضی از علما
تجویز نکرده اند و بعضی جایز دانسته اند بشرط ضمان و اول احوطست نهایت جواز با ضمان
ظاهرتر است هرگاه مصلحت شرعی در نقل باشد مثل ترجیح مستحقین انجا که نقل میشود بان
وظاهر اینست که بنابر قول بحرمت نقل نیز هرگاه در جای دیگر مستحق ان بدهد مجزی باشد
هرچند بنابر قول بحرمت گناه کرده باشد وظاهر کلام علامه رحمه الله در زکوة اینست که
خلافی درین نباشد وظاهر اینست که در این معنی فرقی میانه زکوة و خمس نباشد و شیخ
زین الدین رحمه الله در زکوة احتمال عدم اجزا داده بنابر قول بعدم جواز باعتبار اینکه ۲

هرگاه نهی از آن شده باشد نهی در عبادت ظاهر در فساد آنست و آن ضعیف است زیرا که نهی در
اینجا از اصل عبادت که آن دادن باشد بآن تعلق نشده بلکه از نقل شده و آن خارج از عبادتست
و نهی از امر خارج از عبادت دلالت بر فساد آن نمیکند و آنچه نقل شد از علامه رحمه الله منقول نشد
آنست **خاتمه** در بیان حکم خمس و مصرف آن در زمان ما که زمان غیبت امام علیه السلام است
در میان علمای ما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین درین مسئله اختلاف بسیاری واقع شده
از بعضی نقل شده قول بسقوط وجوب اخراج خمس درین زمان بنابر اخباری که وارد شده
در باب عفو آن از شیعیان و از بعضی دیگر نقل شده که باید دفن کرد و باین تاویل کرده اند
خبری را که نقل شده که زمین ظاهر میکند گنجهای خود را نزد ظهور امام یعنی گفته اند
که مراد بآن گنجها آن خمسهاست که دفن شود یا شامل آنها نیز باشد و حق تعالی راه نماید آنحضرت را
بر آنها پس اخذ کند آنها را از مکانها و از بعضی نقل شده اینکه باید جدا کرد از برای آنحضرت
علیه السلام پس اگر بترسد از دریافتن مرگ پیش از ظهور آنحضرت وصیت کند بآن بسوی
کسی که اعتماد داشته باشد باو در عقل و دیانت او و بعضی گفته اند که بکسی که اعتماد
داشته باشد براو از فقهای مذهب و همچنین بر آن وصی است که وصیت کند بدیگری تا رسد
خود تا زمان ظهور آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه و از بعضی نقل شده اینکه صرف شود
در صله ذریت و فقرای شیعه بر سبیل استحباب و این عبارت احتمال این دارد که مراد سقوط
وجوب خمس باشد نزد او چنانکه از بعض اول نقل شد نهایتش او باستحباب آن و صرف در
آن مصرف قایل شده باشد و احتمال این نیز دارد که اصل خمس را واجب داند و مراد استحباب
این صرف باشد و افضلیت آن از دفن کردن یا وصیت کردن و مشهور میانه محققین علمای
ما اینست که حصه شرکا که نصف خمس است بنابر مشهور چنانکه قبل ازین مذکور شد باید
که در ایشان صرف شود و اما نصف که حصه آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه است بعضی
گفته اند که باید که ضبط شود از برای آنحضرت علیه السلام و بعضی از ایشان تصریح کرده بجواز

دادن

دادن بسایر شرکا و کمال مبالغه کرده در آن و اکثر قایل شده اند بتخییر میان دفن آن یا ضبط
و وصیت یا صرف در باقی شرکا و ظاهر بسیاری از ایشان ترجیح اینست و ظاهر بعضی وجوب
صرف در ایشانست و ظاهر کلام بعضی وجوب دادن بشیعیانست از اهل فقر و صلاح و سداد
خواه سید باشد و خواه نه و جمعی از محققین که تجویز دادن بسایر شرکا کرده اند قید
کرده اند باینکه بر سبیل تتمه داده شود باینمعنی که اگر حصه سایر شرکا وفا نکند بموونت
سال ایشان تتمه موونت سال ایشان را از حصه آنحضرت علیه السلام میتوان داد اینست اقوالی
که نقل شده از علمای ما طاب ثراهم و پوشیده نماند که در باب حصه غیر امام علیه السلام قول
بوجوب دفن یا ضبط و وصیت وجهی ندارد و قول بسقوط خمس بالکلیه نیز از مطلق شیعیان
بنابر اخباری که در باب عفو از ایشان وارد شده ضعیف است زیرا که از احادیث مزبوره
اثبات عفو همه خمس از تمام شیعیان حتی حصه دیگران بسیار مشکلست و چگونه بآن میتوان
قایل شد با وجود آنچه در احادیث وارد شده که حق تعالی زکوة را حرام کرده بر بنی هاشم
از برای تعظیم ایشان و بدل آن خمس را واجب کرده از برای ایشان و ظاهر بحکم عقل سلیم
صحت و صدق اینمضمونست هرچند سند آن احادیث صحیح نباشد و هرگاه خمس بالکلیه
عفو شده باشد از همه شیعیان و مخالفان خمس خود بشیعیان نمیدهند و بر تقدیری که بدهند هم
که شیعیان ساکن بلاد شیعه چیزی از خمس ایشان نمیرسد پس از برای ایشان با همه کثرت
ایشان چه تلافی شده و رفع احتیاج فقرا و مساکین ایشان بچه چیز خواهد شد و تخصیص
عفو بحصه مباح دون سایر اقسام خمس نیز چنانکه بعضی از علمای متاخرین میل بآن کرده اند
چندان نفعی درین باب ندارد زیرا که سایر اقسام خمس قلیلی میشود و نادری بهم میرسد
و کجا وفا بموونت ایشان میکند پس ظاهر تخصیص اخبار است بعفو بعضی مثل آنچه صرف
مناکح شود که مورد روایات بسیار است و حکم بآنهم در غیر حصه امام خالی از اشکال نیست
و اما حصه امام علیه السلام پس ظاهر در آنچه عفو از آن ثابت نشود اینست که باید ضبط شود

شود یا بمستحقین سادات داده شود و این یکی ان تقیه رجحان دارد زیراکه با کمال مبالغه که در
احادیث وارد شده در ترغیب و تحریص باعانت محتاجین خصوصاً سادات هرگاه امام
علیه السلم درین زمان محتاج بخس خود نباشند کمال ظهور و وضوح دارد که راضی باشند
بصرف آن در اعانت مستحقین اقارب خود و این بهتر باشد از ضبط و وصیت که غالب
در آن بحکم عادت زمان و اهل آن انتهای بتلف در آن وقتی است فکیف با تطاول
دهور و ادوار و تلاحق قرون و اعصار و همچنین بهتر باشد از دفن آن در خاک بنا بر دلیل
خیر مذکور با ان عدم ظهور ان در ان چه ظاهر است که صاحب حق صلوات الله وسلامه علیه
بصرف حق او در چنان مصرف خیری خوشنود تر میشود از رسیدن ان حق باو در وقتی
که چندان احتیاجی نباشد او را بان با هم احتمال فوت و تلف در ان نیز و با وجود این
مراتب در دو حدیث وارد شده که امام علیه السلم در زمان حضور صرف می کند سهم شرکا را
در ایشان بر قدر کفایت ایشان پس اگر فاضل آید چیزی پس آن از برای اوست و اگر
ناقص آید آن از آن و کافی نباشد ایشان را اتمام میکند آنرا از برای ایشان از نزد خود
و از این دو حدیث ظاهر میشود که بر امام علیه السلم لازم باشد که هرگاه حصه کسی از
ایشان وفا نکند بموونت کل سال او تتمه موونت او را از مال خود عطا کند باو پس هرگاه
در زمان غیبت حصه انحضرت علیه السلم برین نحو صرف شود بموقع نخواهد بود و فی الحقیقه
در مصرفی ان بفرموده ابای طاهرین او صلوات الله وسلامه علیهم صرف شده خواهد بود
و سند این دو حدیث اگرچه صحیح نیست لیکن محقق حلی رحمه الله در کتاب معتبر فرموده
که ضعف سند آنها ضرری ندارد باعتبار اینکه مضمون آنها را اصحاب تلقی بقبول
کرده اند و ورد کننده از برای ان ظاهر نیست و هرچه چنین باشد ضعف سند روایة
که در ان باب وارد شده باشد ضرری ندارد بلکه تلقی اصحاب انرا بقبول دلیل بر صحت
ان روایتست هرچند بسند صحیح روایت نشده باشد و مخفی نماند که اگرچه تاسیس حکمی بچنین

روایتی

روایتی خالی از اشکال نیست هرچند عمل بان مشهور باشد میانه اصحاب لیکن چنین روایتی از
جای تقویت و تایید انچه ذکر شد کافیست خصوصاً با تعدد آن و اشتهار عمل بآنها میانه
اصحاب و بنا برین احوط از جمله اقوال مذکوره قول آخر است که حصه امام علیه السلم بنا بر
شرکاء بر سبیل تتمه داده شود یعنی بمجموع اده شود که معلوم باشد فقر ایشان و از حصه غیر
امام آن قدر بایشان نرسد که وفا بموونت سال ایشان بکند پس بقدر زیادتی موونت
ایشان بایشان داده شود و زیاده داده نشود و اگر آن در عرض سال بتدریج داده شود
در هر وقت بقدری که معلوم باشد احتیاج او بآن در آن وقت احوط خواهد بود و پوشیده
نماند که مشهور میانه جمعی که تجویز دادن حصه انحضرت علیه السلم بنا بر شرکاء کرده اند
اینست که متولی ان باید که فقیه جامع الشرایط باشد باعتبار اینکه چنین کسی نایب عام
انحضرتست علیه السلم و بحکم احادیث که درین باب وارد شده و بکری متولی ان نمیتواند
شد پس اگر مالک خود یا بکری بایشان بدهد مجزی نیست و ضامن خواهد بود و شیخ
زین الدین طاب ثراه دعوی اتفاق کل ایشان کرده برین و اما در حصه سایر شرکاء
پس مشهور اینست که دادن ان بفقیه مذکور که او قسمت کند میانه ایشان افضل و
است باعتبار انکه او بینا تر است بمواقع آن اما واجب نیست و از بعضی علما منقول
کرده اند که او دادن آنرا نیز بفقیه واجب دانسته و در زکوة نیز مشهور استحباب دادن
بفقیه است و قول وجوب هم نقل شده و با وجود
طلب فقیه مذکور مشهور وجوب دادن باوست
والله تعالی یعلم

رساله اعتقادات بسم الله الرحمن الرحیم از افادات خاتم المجتهدین آقا جمال
ثمره شجره عبارت آرائی حمد و ثنای حکیم حکمت افزایی است که شاهد زیبای یکتایی ذات منزه
صفات بیمثالش در آینه خدایی نمای عالم صورت که جلوه گاه جهان معنی غیبی است بوجهی چهره گشای
ظهور و شهود گردیده که بهیچ وجه من الوجوه حجاب خفا پرده پوش رخسار پیدایی آن نمی تواند
بود. وگل خود روی هستی بیزوالش در گلشن همیشه بهار ادراک عقول که بهارستان دیار معارف
لاریبی است برنگی بساط تجلی و نمود نمایی چیده که خار خار شک و شبهه اصلا خس پوشی علم یقینی
بان نمی تواند نمود. وگل سرسبد رنگین کلامی و نغمه سرایی درود نامحدود رسول کریم حجت
ترازی است که برهنمایی بحرین معقول و منقول عالیانرا آشنای گوهر یکتای توحید یزدانی
نمود. و تکمیل آرای معتقدین اصول و فروع جهانیانرا عارف طریقه مستقیمه حجه کبرای علم
ربانی فرمود. صلى الله عليه وآله الائمة الطاهرين ما تولدت من صلبه العقل بالنقل
نتايج الحق واليقين اما بعد بر عاقلان خبیر و خردمندان بصیر که بقلم حجت نگار
برهان طرازی قصبات السبق ربوده. و بکلک بنان آثار حکمت یزدانی درفشانی لآلی حقایق
اندیشی نموده اند. پوشیده نیست که شیرازه بندان صحیفه کامله عقل و آگاهی نخست دیباجه
کتاب کبریا انتساب معرفت الهی که متضمن جمیع طاعات واساس تمام عبادات است کوشیده
کارگذاری این فریضه را مقدم بر سایر واجبات دینیه واهم از همه فرایض مهمه ایمانیه
میدانند لهذا نواب کامیاب عالیان مآب. جهانبانان ایاب. معدلت آداب. حکمت اکتساب.
زبده سلاطین زمان. نقاوه خاندان ولایت نشان. سایه رحمت الهی. خورشید سپهر [illegible]
اب و زینت گلستان عدل و احسان. گلگونه بهارستان بخت و امتنان. وارث ملک سلیمانی.
زیب افزای تاج و تخت کیانی. رافع اعلام دین و دولت. ناصب رایات فتح و نصرت.
ناشر لوای عدل و انصاف. کاسر بنای جور و اعتساف. لباس آرایی دربر دولت جاوید نشان
زیبا. ونگین سلطنت و فرمانفرمایی در دست گوهر افشانش نامدار و سنگین بها. بحر بیکران

بالشکوه

بالشکوه دریوزه گشتی گدایان آستانش. وابر گوهر افشان با چراغ جهان افروز برق رخشان جویای
لطف نمایان پنهانش. برنگینی بساط جهان انبساط عدل و دادش عالم گلستان. وبفراخ استینی
دل گشادش جهان بکام دل تنگدستان. همای همایون فال اقبال جاودان که صید لاغر خلود پرورش
این سلطنت خلافت نشانست در حباله دولت ستدانش. و عروس بلقیس آیین ملک سلیمان
بمصداق تصدیق با سوادین بین که از فروغ تجلی جلیه حق و یقین است در عقد دوامش
بانوار جواهرین باهره شبستان اعتقادات شاقه را بآیینی چراغان نموده که از سطوع بوارق
نور و ضیا فروغ افزای روشنان عالم بالا گردیده. و بازهار دلایل زاهره بساط معتقدات
ما بیرا برنگی گل دیزان فرموده که از صعود لوامع نضارت و صفا چمن چمن بنا طراوت بجلوه
گل آفتاب و شکوفه ثابت و سیار رسیده. درخت نخل ابد پیوند اقبالش در داب بقا. و ستون
خیمه بلند جاه و جلالش در دست دعا از نسیم نکهت تحیت سیاستش سلسله جاده زنجیر پای افغانان
و از اندیشه باد خواست قهر و سطوتش دل کردن کنده گرفتاری سرکشان. درعهد کره
گشا یعنایت حاجت گشادش عقده بستگی برنگی از کار فرو بستگی عالمیان گشوده که گشاد
امور از بند بهمن اوقات و ستر. ودر روزگار نشاط افزای دولت بیدارش هلالی عیش
جاودان با خنکی زمین و زمان را فرو گرفته که بخت خفته فلک زدگان از خواب گران جسته
شهباز جهان پرواز دولت گردون دستگاهش عالم گیر. و شاهین بلند آشیان علو شان
در نعمت جاهش فلک نخجیر. کف دریا نوالش بحر گوهر خیز. و کمای درگاه جلالش قادر [illegible]
ساحل دریای احسان بیکرانش امن بناز مندان. و منزلگاه دوران جهان بیمای یادی
بیپایانش کیسه تهیدستان. مطلع دیوان ولای عدل و احسان. شاه بیت قصیده غرای
سلاطین زمان. السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان
شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان لا زال کهفا للاركان الدين
بأمور الاعتقاد ومرشد الطوائف الغالبين الى طريق الهداية والرشاد که بنا من

توفیقات یزدانی وتاییدات سبحانی همواره همت والانهمت بر تاکید قواعد دین مبین وتشیید

مبانی شرع متین واقامت فرایض وطاعات وازالت مناهی ومنکرات کماشته ودر هر باب

ازان ابواب اهتمام تمام ومبالغه در انجام مینمایند متوقع وملتمس اند که داعی دوام دولت

قاهره ورواج خلود سلطنت ابد مدت باهره بنیاز مند توفیق کردکار جمال الدین محمد

خوانساری درباب مسایل متعلقه بمبدا ومعاد ومباحث منوطه باصول دین قویم بنیاد

عقاید خود را بطریقی که از ادله عقلیه ونقلیه استنباط نموده در رساله بر وجه اختصار ۱

بعرض اقدس رساند تا عامه اهل ایمان وطلاب معرفت وایقان از مطالعه ان کامیاب

وبهره مند کشته ثواب آن بروزکار فرخنده آثار آن رواج افزای مذهب حق اثنا عشری

راهنمای طریق مستقیم دین پروری واصل ومتواصل کردد لاجرم امتثالاً لامره المطاع الاعلی بنحوی

که موافق فرمان همایون بود بنکارش این رساله مشتمله بر مقدمه وپنج باب مبادرت نمود امید

بر وجه مامول در مرات توجه نمای خاطر حقایق مظاهر اشرف صورت پذیر حسن قبول کردد و

ها انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الله فی کل باب سائلا منه التوفیق لتحقیق الحق والصواب

مقدمه در ذکر اصول دین بر سبیل اجمال وتحقیق وجه بودن آنها از اصول دین باید دانست که

بر هر کس واجبست اعتقاد بوجود حق تعالی وصفات ثبوتیه او مثل علم وقدرت واراده وصفات

سلبیه او مثل نفی مثل وشریک وجسمیت ومقدار ومکان وامثال آنها وبعدل او یعنی

افعال او همه حسن ونیکوست ودر آنها ظلم وجوری اصلا نشده ونمیشود وچیز قبیحی از وصادر

نتواند شد وهمچنین واجبست اعتقاد بنبوت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وحقیت انچه

خبر بان داده باشد بر سبیل اجمال وهمچنین واجبست اعتقاد بامامت ائمه وجانشینان

انحضرت صلی الله علیه واله وهمچنین واجبست اعتقاد بمعاد یعنی بازگشت مردمان در

قیامت از برای حساب وکتاب وانچه متعلق بانست ووجود بهشت ودوزخ وغیر آن چنانکه

بتفصیل مذکور خواهد شد پس اصول دین اینهاست وانچه مشهورست که اصول دین پنج است

توحید

توحید وعدل ونبوت وامامت ومعاد مراد ایشان از توحید جمیع صفاتیست که متعلق بذات

حق تعالی باشد قطع نظر از فعل او ونه خصوص یکانکی ونفی شریک از و چنانکه ظاهر لفظ توحید است

وبعدل انچه متعلق باوست باعتبار افعال نه خصوص نفی ظلم وجور چنانکه ظاهر لفظ عدل است

بنابرین منحصر در پنج شده ومراد ببودن آنها از اصول دین اینست که اصل اسلام وایمان

همین است وهر که انها را دانست واعتقاد کرده اهل مسلمانان ومؤمنانست وهر کاه یکی

از انها را اعتقاد نکند پس اکر آن امامتست که اعتقاد نکرده مؤمن نباشد هر چند مسلمان

باشد واکر یکی از ان چهار دیکر را اعتقاد نکند مسلمان هم نباشد بخلاف واجبات دیکر

چه ندانستن انها زیاده ازین نیست که سبب فسق کردد اکر کسی کوید که انکار اصل نماز وروزه

وحج وسایر ضروریات دین نیز سبب کفرست وهر که وجوب یکی از انها را انکار کند کافرست

پس چکونه اصول دین منحصر در پنج است که مذکور شد جواب کوییم که انکار نماز وروزه وحج

وامثال انها فی نفسه کفر نیست بلکه دلیل کفر میشود باعتبار اینکه معلوم است که هر که تازه

در میان مسلمانان بوده بدیهی شده از برای او که پیغمبر ما صلی الله علیه واله انها را واجب کرده

پس هر که انکار وجوب یکی از انها کند این نشان انکار نبوت انحضرت است صلی الله علیه واله

پس کفر او باعتبار انکار نبوت خواهد بود اینست که اکر کسی تازه بمیان مسلمانان آمده

باشد وانکار وجوب یکی از ضروریات دین کند وکوید که بر من مشخص نشده که پیغمبر صلی

الله علیه واله این خبر داده باشد واحتمال این معنی در باره او برود حکم بکفر او نمیکنند بخلاف

امور خمسه که اعتقاد بچهار از انها در تحقق مسلمانی ضرورست وهر یک از انها را بخصوص

هر کاه اعتقاد نداشته باشد مسلمان نخواهد بود واهل کفار خواهد بود واعتقاد

بامامت از برای تحقق اصل ایمان ضرورست ووجه دیکر از برای اصول بودن اینها از اصول

دین اینست که بر هر کسی واجبست که اینها را از روی دلیل بداند وتقلید در انها کافی

نیست بخلاف مسایل دیکر از احکام نماز وروزه وحج وغیر انها چه بر هر کسی دانستن آنها

بدلیل واجب نیست بلکه کافیست که در هر عصری جمعی انها را بدلیل بدانند وهرکه بانمرتبه رسید
او را مجتهد گویند ودیگران تقلید ایشان بکنند وهرچه را یکی از مجتهدین گوید که واجبست
یا حرام یا غیر آن مقلد او چنان داند وبران نحو عمل کند بی آنکه خود بدلیل انها مطلع شود
وظاهر نزد فقیر اینست که اگرچه در اصول دین معرفت بدلیل برهمه کس واجبست اما چنین
نیست که اگر کسی انها را بر وجه حق از راه تقلید بی دلیل اعتقاد کرده باشد آن اعتقاد
هیچ نفعی نداشته باشد وان شخص مسلمان نباشد وملحق بکفار کرده باعتبار آنکه از روی
دلیل ندانسته بلکه هرکه این اصول را بروجهی که باید اعتقاد کند خواه از راه دلیل وخواه
از روی تقلید او بمجرد همین مسلمان ومومنست وحکم کافر ووجوب مخلد بودن در جهنم
یا حکم سایر فرق مسلمانان از خلود در جهنم یا غیر آن ندارد نهایت اگر بدلیل ندانند ترک
واجبی کرده مثل کسی که ترک واجبی دیگر از واجبات مثل نماز یا روزه بکند پس فاسق
خواهد بود نه کافر یا غیر مومن وباید دانست که معرفت بدلیلی که در اصول دین ضرورست
لازم نیست که بتنقیح دلایل وترتیب براهین باشد که میانه علما معهود است بلکه کافیست
در آن فی الجمله دلیلی که خاطر بآن جمع شود چنانکه نقل کرده اند که از اعرابی دلیل بر وجود
حق تعالی پرسیدند گفت البعرة تدل على البعير وآثار الاقدام على المسير افسماء
ذات ابراج وارض ذات فجاج لا تدلان على اللطيف الخبير یعنی پشکل شتر دلیلست
بر وجود شتری که آن از آن باشد ونشان پاها دلیلست بر گذر کردن شخصی آیا پس آسمان
صاحب برجها وزمین صاحب راهها دلیل نیست بر صانع دقیقه بین دانا وباید دانست
که مشهور میانه علما اینست که در اثبات واجب تعالی وعلم وقدرت آنحضرت عز وعلا ناچار
دلیل عقلی باید واثبات انها بشرع معقول نیست زیرا که اثبات صدق نبی موقوف بر
ثبوت آن صفاتست پس اگر اثبات انها بقول نبی شود دور لازم می آید اما در سایر صفات حق
تعالی دلیل شرعی هم کافیست وبعضی از علما گفته اند که بعد از مشاهده معجزات نبی

علم

علم ضروری بصدق وراستی او حاصل میشود بعد از آن قول او در تمام اخبار او حجت خواهد بود
اگرچه خبر از وجود حق تعالی وعلم وقدرت او باشد واین نزد فقیر بعید نیست واکتفاء
پیغمبران باظهار ایمان هرکه ایمان می آورد بعد از مشاهده معجزه بی تفتیش دلیل وبرهان
وتلقین آن شاهد برین میتواند بود نهایت بهتر آنست که اثبات این سه مطلب بدلیل
عقلی بشود ودر سایر مطالب بدلیل شرعی اکتفا میتوان کرد بنابر آن ما در این سه مطلب
دلیلی بر سبیل اختصار ذکر مینماییم ودر باقی مطالب بذکر آنچه معلوم شده از عقل یا شرع
مقدس بدون التزام ذکر دلیل اقتصار مینماییم واین در پنج باب میشود باب اول
در اثبات واجب الوجود وصفات ثبوتیه وسلبیه او ودرین چند فصلست فصل اول
در اثبات واجب الوجود تعالی شانه باید دانست که هرچه در عقل در آید اگر او بخودی خود
بی تاثیر امری مغایر او البته باید که موجود باشد ومحال باشد که موجود نباشد او را واجب
الوجود گویند واگر نظر بذات او وقطع نظر از امور خارجه باید که معدوم باشد ومحال
باشد که موجود شود آنرا ممتنع الوجود گویند واگر تواند که یافت شود وتواند که یافت
نشود آنرا ممکن الوجود گویند واز این تقسیم ظاهر میشود که اگر چیزی واجب الوجود باشد
البته بخودی خود موجود است ودر موجود شدن محتاج بعلتی ومؤثری نیست واگر چیزی
ممتنع الوجود باشد بخودی خود البته معدوم است ودر معدوم بودن محتاج بعلتی و
امری که آنرا معدوم کند نیست واما آنچه ممکن الوجود باشد پس هریک از وجود وعدم
آن محتاج بعلت ومؤثریست پس اگر موجود باشد وجود آن بسبب امریست مغایر آن
که آنرا موجود کرده واگر معدوم باشد عدم آن بسبب امریست مغایر آن که آنرا معدوم
کرده زیرا که ممکن الوجود چنانکه ظاهر شد آنست که نظر بذات آن هریک از وجود
وعدم آن جایز باشد پس میگوییم که اینجا احتمال موجود شدن ومعدوم شدن هردو
نظر بذات آن مساویست وهیچ طرف نظر بذات آن اولویت وترجیحی ندارد با آنکه یکطرف

نظر بذات بذاته اولویت و ترجیحی دارد هرچند طرف دیگر نیز نظر بذات آن جایز است چه اولویت
و ترجیح یکطرف منافات با جواز طرف مقابل آن ندارد بلی وجوب یکطرف منافی جواز طرف مقابل
آنست پس اگر هر دو طرف مساویست بدیهه عقل حکم میکند باینکه ان بخودی خود موجود نمی تواند
شد و تا چیزی باعث وجود آن نشود وجود نتواند شد و همچنین بذاته معدوم نمی تواند بود
و تا امری ترجیح عدم ان بر وجود آن ندهد معدوم نتواند بود نظیره و پله ترازو که برابر استاده
باشد محالست که یکطرف بی سببی از خارج بالا رود یا پایین آید و اگر یکطرف مثلا وجود نظر
بذات بذاته راجح و اولی باشد اما بحد وجوب نرسد درینصورت توهم آن می تواند شد
که آنطرف بهمان ترجیح نظر بذات واقع تواند شد و محتاج بسوای از خارج نباشد اما تحقیق آنست
که این هم معقول نیست و تا رجحان منتهی بوجوب نشود آنطرف واقع نمی تواند شد زیرا
که اگر وجود مثلا نظر بذات راجح باشد میگوییم که با وجود رجحان ذاتی وجود یا عدم آن
چیز جایز است یا جایز نیست پس اگر جایز نیست پس وجود این چیز نظر بذات ان واجب خواهد
بود چه هرگاه نظر بذات ان وجود رجحانی داشته باشد که با وجود آن محال باشد که
موجود نشود و معدوم باشد پس این چیز نظر بذات بذاته البته باید باشد و ما از واجب
الوجود درینمقام زیاده برین نمیخواهیم و اگر با وجود رجحان ذاتی وجود وقوع عدم
نیز جایز است پس با وجود رجحان وجود وقوع وجود و وقوع عدم هر دو می تواند بود
و درینصورت نیز بدیهه حکم میکند که وقوع هر طرف محتاجست بمرجح دیگر غیر آن رجحان
ذاتی زیرا که هرگاه وجود و عدم با وجود رجحان ذاتی هر دو واقع تواند شد پس آن ذات
با رجحان بمنزله ممکن متساوی الطرفین است و همچنانکه بدیهه در ان حکم میکند که وجود
ان بخودی خود و همچنین عدم ان بخودی خود محالست پس این نیز چنین خواهد بود این
مجمل کلام است درینمقام و تفصیل قواعد ان مناسب وضع این رساله نیست و چون
معنی واجب الوجود و ممکن الوجود ظاهر شد و معلوم شد که ممکن الوجود بخودی خود

بی تاثیر امری

بی تاثیر امری از خارج موجود نمیتواند شد پس میگوییم در اثبات واجب الوجود تعالی شانه که
اگر نعوذ بالله در جمله موجودات واجب الوجودی نباشد پس هر موجودی که یافت شود ممکن
خواهد بود و معلوم شد که وجود ان بخودی خود نتواند بود پس ناچار است وجود او از
علتی و سببی که باعث وجود ان شود و بالبدیهه معلومست که علت موجود باید که موجود
باشد و چیزی تا خود غیر موجود باشد علت وجود دیگری نمیتواند شد بنا برین پس هر
موجودی را که ملاحظه کنیم چون ممکنست محتاج بعلتی باشد موجود و ان علت نیز بدستور
علتی خواهد جهه موجود و همچنین و بالاخره یا منتهی میشود سلسله موجودات بموجودی
ممکن که بی علت موجود شده باشد و ظاهر شد که ان محالست یا آنکه علت ان یکی از معلولات
ان باشد و اینرا در اصطلاح علما دور میگویند و این نیز بالبدیهه محالست چه هرگاه
دو چیز هر یک علت دیگری باشد پس وجود هر یک را که ملاحظه کنیم موقوف خواهد بود
بر وجود آن دیگر و وجود ان دیگری هم موقوف خواهد بود بر وجود ان موجود که اول
ملاحظه شد پس وجود ان موجود موقوف خواهد بود بر وجود خود و استحاله این
در کمال ظهور و وضوح است یا آنکه منتهی بموجود اولی نشود بلکه هر موجودی را علتی باشد و آن
علت را نیز علتی و همچنین الی غیر النهایه و این را در اصطلاح علما تسلسل گویند و این نیز
باطل است بدلایل و براهین بسیار و ما از انجمله بذکر یکی از انها اقتصار میکنیم که باعث
طول کلام نشود و ملخص ان برهان اینست که اگر سلسله موجودات الی غیر النهایه برود
مثلا زید معلول عمرو باشد و عمرو معلول بکر و بکر معلول خالد و همچنین الی غیر النهایه
پس ما را رسد که این سلسله را که یکسر ان زید است و الی غیر النهایه رفته ملاحظه نماییم
و نیز ما را رسد که ازین سر قدری از موجودات را مثلا ده تای انها را بیندازیم و تتمه را
ملاحظه کنیم پس ان تتمه نیز سلسله خواهد بود غیر متناهی و عدد موجودات سلسله دویم
کمتر است از عدد موجودات سلسله اول بده موجود و ما را رسد که این دو سلسله را

باهم تطبیق نمائیم و ملاحظه کنیم که چنانکه اول موجودات سلسلهٔ اولی زید است در برابر
او در سلسلهٔ دوم نیز اولی هست مثلاً احمد و چنانکه در آن سلسله دویمی هست که عمرو باشد
درین سلسله نیز دویمی هست مثلاً محمود و همچنین پس درین صورت میگوئیم که اگر در واقع
در برابر هر موجودی از سلسلهٔ اول یك موجودی از سلسلهٔ دویم باشد لازم می‌آید که عدد
موجودات این دو سلسله مساوی باشند و این محالست چه عدد موجودات سلسلهٔ دوم
چنانکه فرض شد کمتر از عدد موجودات سلسلهٔ اول بود بده تا پس چگونه زاید و ناقص مساوی
باشند و اگر سلسلهٔ اول بجائی برسد که دیگر در برابر آن در سلسلهٔ دوم موجودی نیست
پس سلسلهٔ دوم منتهی میشود با آنکه غیر متناهی بود و لازم می‌آید که سلسلهٔ اول نیز منتهی شود
چه مفروض این بود که آن از سلسلهٔ دوم بده تا زیاده بود پس هرگاه سلسلهٔ دوم متناهی
باشد سلسلهٔ اول نیز بعد از ده موجود دیگر که ملاحظه شود متناهی خواهد شد پس لازم
آمد تناهی هر دو سلسله با وجود عدم تناهی هر دو پس معلوم شد که ذهاب سلسلهٔ موجودات
الی غیر النهایه محالست و بهمین دلیل معلوم میشود که وجود غیر متناهی مطلقا محالست
پس هیچ متعددی نیز الی غیر النهایه نتواند رفت **فصل دوم** در اثبات واجب الوجود
بطریق دیگر که در آن حاجت بابطال دور و تسلسل نیست و بیان آن اینست که بدیهه
عقل حکم میکند باینکه هر چیزی تا رجحان بر جمیع انحاء عدم آن نیابد آن چیز موجود
نتواند شد پس اگر وجود چیزی بر بعضی انحاء عدم آن راجح شود اما با بعضی انحاء
دیگر مساوی باشد این کافی در وجود آن نیست و داخل آن کلیه است که هرگاه وجود
و عدم چیزی مساوی باشد محالست که یکی از آنها بدون مرجح واقع شود بنا برین میگوئیم
که چون ظاهر شد که ممکن را ناچار علتی باید و همچنین اگر علت نیز ممکن باشد ناچار
آن را هم علتی باید پس اگر نعوذ بالله منتهی بواجب الوجود نشود یا سلسلهٔ ممکنات الی
غیر النهایه میرود یا بر میگردد و دور میشود پس میگوئیم که بنا بر مقدمهٔ که درین فصل

تمهید

تمهید شد وجود ممکن بعنوان دور و تسلسل نتواند شد زیرا که اگر علت ممکن ممکن دیگر باشد
و همچنین الی غیر النهایه رود یا بر گردد بعنوان دور پس هر چند وجود هر یك ناچار است بعد از
وجود علت او و عدم آن با وجود علت آن محالست اما یك نحو عدم بر هر ممکنی از آنها جایز
است که تا آن نحو نیز مرجوح نشود هیچ یك ازین سلسلهٔ غیر متناهیه یا علت و معلول که دوری
موجود نشود زیرا که علیت هر یك از برای دیگری باعث همین میشود که عدم هر یك با وجود
علت آن محال باشد اما مانع از آن نشود که نه علت موجود شود و نه معلول و زوال
جواز این نحو عدم نشود مگر بانتهاء بواجب الوجود که عدم آن لذاته محال باشد پس
معلوم شد که ممکنات بدون انتهاء بواجب الوجود لذاته موجود نتواند شد **تتمه**
باید دانست که وجود میانهٔ واجب تعالی و ممکنات مشترك معنویست یعنی در هر دو یك
معنی است و چنانکه ما میگوئیم که زید موجود است و عمرو موجود است و مراد اینست
که هست بمعنی بدیهی که از هست می‌فهمیم همچنان میگوئیم که واجب الوجود موجود است
و مراد اینست که هست بهمان معنی بدیهی که از هست میفهمیم نهایت فرق اینست که هستی
زید و عمرو و سایر ممکنات باینست که غیری بآنها هستی داده و هستی واجب تعالی بذات
خود است و غیری باو هستی نداده بلکه هیچ یك سبب هستی او همان اصل ذات اوست چنانکه
مذهب متکلمین است یا آنکه ذات بذاته هست بی قیام هستی بآن نه از غیر و نه از ذات چنانکه
مذهب حکمات و باعتقاد فقیر هر دو محتملست و اعتقاد بخصوص یکی از آنها ضرور نیست
بلکه کافیست اعتقاد باینکه واجب تعالی بخودی خود بی تاثیر غیری هست بهمین معنی بدیهی
که ما از هست میفهمیم و کیفیت آن هر نحو خواهد باشد و اما جمعی اشاعره که فرقه از اهل سنت
اند گفته اند و قبل ازین بعضی از فضلای معاصرین ما نیز بر آن مصر بود و هنوز از جمله
تابع او شده میگویند که وجود میانهٔ واجب تعالی و ممکنات مشترك لفظیست یعنی لفظ وجود
در هر دو اطلاق میشود اما بدو معنی در واجب الوجود موجود است و هست بمعنی دیگر غیر

از آنها موجود نشود و آن اینست که هیچ یك مو

جمعی

معنی که ممکنات بآن موجود اند و هستند و ما آن معنی را بهیچ وجه نمی‌فهمیم پس ظاهر آن کفر
محض است نعوذ بالله منه و این رساله گنجایش تحقیق این مطلب ندارد لیکن اشاره بفساد
مذهب ایشان ضرور بود که مبادا احدی فریفته بوسوسه ایشان از راه رفته بضلال
و کفر گراید والله تعالی ولی العصمة والسداد ومنه التوفیق فی المبدا والمعاد
چون ظاهر شد که واجب الوجود آنست که وجود بخود بی تاثیر غیری البته باید که موجود باشد
ظاهر است که باید ازلی باشد یعنی از برای وجود او ابتدائی نباشد و همچنین ابدی باشد
یعنی از برای وجود او انتهائی نباشد بلکه همیشه باشد پس از برای وجود او نه اولی باشد
و نه اخری و اوست اول و آخر که پیش از وجود همه چیز بوده و بعد از وجود همه خواهد بود
فصل سیم در توحید واجب تعالی بدانکه واجب الوجود واحد است و بغیر از یکی
تواند بود و او را مثل و شریک ممتنع و محال است و تطابق اقوال همه انبیا و مرسلین برین
کافیست از برای بحث برهان و حاجت بذکر دلایل عقلیه نیست زیرا که اثبات صدق
رسول محتاج بثبوت توحید واجب الوجود نیست بلکه بثبوت واجب الوجود و علم و قدرت
او در اثبات آن کافیست پس اثبات توحید بقول رسول مستلزم دوری نیست با آنکه
در قرآن مجید اشاره بدلیل اقناعی نیز بیان شده که همان مشتمل منصف را کافی و
شافیست و با وجود آن محتاج ببرهان دیگر نیست و آن اینست که فرموده لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر می بود در آسمان و زمین آلهه بغیر خدا هر آینه فاسد میشد
آنها زیرا که هر عاقلی داند که اتفاق دو پادشاه مستقل و دو فرمان فرمای توانا در
تدبیر مملکت تمام عالم بعنوانی که میانه ایشان اصلا مخالفتی و نزاعی اتفاق نیفتد
امریست عجیب عادت ممتنع و محال و با وجود نزاع و مخالفت دو پادشاه چنین شکی نیست
که کار بفساد ملک و عدم انتظام آن انجامد اگر کسی گوید که این دلیل نمی‌شود مگر بر عدم
وجود خدای دیگر اما بر امتناع و استحاله آن دلالت ندارد زیرا که وقوع فساد بهمین میشود
که

[illegible]

که خدای دیگر نباشد و از آن لازم نمی‌آید که وجود آن محال باشد چنانکه مدعی شد جواب گوییم که
هرگاه واجب الوجود دیگر نباشد البته وجود آن محال بالغیر خواهد بود زیرا که اگر دیگری متصف
بوجوب وجود باشد البته باید که موجود باشد پس هرگاه واجب الوجود دیگر موجود نباشد
پس غیر او متصف بوجوب وجود نخواهد بود پس هر چه غیر اوست ممتنع یا ممکن خواهد بود
و انقلاب ممتنع یا ممکن بالذات بواجب الوجود بالذات محالست مانند ممکن آن فصل چهارم
در اثبات علم حق تعالی جل شانه و عظم سلطانه هر که در موجودات عالم علوی و سفلی و
انواع جواهر و اجناس اعراض نظر نماید و در اتساق و انتظام و اتقان و احکام آنها نیکو تامل
کند او را شکی و شبهه نماند که صانع آنها در کمال علم و دانائیست بلکه ملاحظه هر کس خصوص
خلقت خود را و مشاهده آنچه از حکم دقیقه و مصالح انیقه که در اعضا
و اجزا و اشعار و اظفار و اخلاق و صفات و احوال و ملکات او رعایت شده بوجهی
که متحیرست در آن عقول و افهام و وفا نمیکند بتفاصیل آن دفاتر و اقلام کافیست در
مطلب و حاجت نیست بتامل در چیزهای دیگر نهایت از این همین معلوم میشود که حق تعالی
اینها را ایجاد کرده از روی علم بوده اما عموم علم و بهمه اشیا حتی افعال بندگان و با آنچه
واقع شود از افعال خود و بندگان پیش از وقوع آنها نمیرسد پس در اثبات آن مطلب
میگوییم که اخبار انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم با فعال مردم بعنوان غیب مثل اخبار
حضرت عیسی علیه السلم بانچه میخوردند و در خانهای خود ذخیره مینمودند و غیر آن و همچنین
اخبار ایشان بامور آینده چنانکه متواتر شده از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اوصیاء او صلوات
الله علیهم شکی نیست که باید یا با خبار حق تعالی باشد یا بعلمی که از جانب او بایشان داده
باشد و از آن استنباط غیوب میکرده باشند زیرا که علم بغیب از امهاتست که عقل از روی
عادت حکم میکند بانکه بشر بخودی خود نمیتواند دانست و چه تقدیر علم خدا با فعال مردم
و با مور آینده ظاهر میشود و بعد از این توهم اختصاص آن ببعضی امور دون بعضی باتفاق

نسبت او بجمیع ممکنات وجهی ندارد و حدس صحیح حکم بعموم علم او چنانکه شرایع مقدسه ناطق بآنست
میکند و دور نیست که ادلهٔ شرعیه کافی باشد در اثبات عموم علم حق تعالی و در آن باب احتیاج
بدلیل عقلی نباشد اما بنا بر قول بانکه از مشاهدهٔ معجزه از مدعی امری علم بدیهی بصدق او
حاصل میشود و محتاج بهیچ مقدمه و دلیلی نیست پس ظاهر است چه هرگاه صدق او بالبدیهه
معلوم شد پس قول او در هر چه دعوی کند حجت است و محتاج بدلیل دیگر نیست پس وجود خدا
تعالی و علم و قدرت او نیز بقول او ثابت میشود و اما بنا بر مشهور که بعد از صدور معجزه حکم بصدق
مدعی محتاج باشد باثبات حق تعالی و علم و قدرت او و قبح اظهار معجزه بر ید کاذب از عالم قادر
پس میگوئیم که اثبات صدق هر چند محتاج باثبات علم حق تعالی و باقی مقدمات باشد اما
موقوف بر اثبات عموم علم او نیست زیرا که کافیست در اثبات صدق او اینکه بگوئیم که معجزه
چیزیست که عقل حاکمست بانکه از فعل بشر بخودی خود نمی تواند بود بلکه باید که فعل خدا
باشد یا اینکه خدا قدرتی یا علمی باو داده باشد که باین اعتبار قادر بران شده باشد
پس اگر فعل خداست چه شک که صدور چنین فعل محکم متقن از او از روی علم است و
همچنین بقدرت و اختیار چنانکه بعد ازین اثبات قدرت خواهد شد و شکی نیست
خصوصا بعد از تکرر وقوع معجزات در اینکه صدور آنها از حق تعالی جهت اظهار صدق
این مدعیست و چنین نیست که آنها بسبب دیگر از حق تعالی صادر شود و دعوای او اتفاقا
مقارن آن افتد یا اینکه او را علمی باشد بوقت وقوع آنها پس دعوی خود را مقارن
آنها کند و شکی نیز نیست در اینکه حق تعالی با آنهمه علم که از افعال محکمه متقنه او ظاهر
میشود هر چند عموم علم او ثابت نشود عالمست بانچه اظهار شد ما بندگان علم بان داریم از
قبح اضلال خلق باظهار صدق چنین مدعی با وجود عدم صدق او پس باید که مدعی
صادق باشد پس صدق او بی تمسک بعموم علم حق تعالی رسید و اگر فعل مدعی باشد
بسبب قدرت یا علمی که حق تعالی باو داده باشد میگوئیم که از مشاهدهٔ احکام و اتقان

سایر

سایر افعال حق تعالی چنانکه مذکور شد معلوم است بعلم قطعی که حق تعالی آن قوت و قدرت بکسی نمیدهد
که احتمال چنین مفسده درباره او رود که بدروغ دعوی نبوت کند و اظهار معجزه بر طبق
آن نماید و باعث اضلال و گمراهی خلق گردد و تا اندکه مفسده بران مترتب نمی گردد
چنین قوت یا علمی بکسی نمیدهد و هرگاه چنین باشد پس باید که او در دعوی نبوت صادق باشد
و قول او در هر چه دعوی کند حجت باشد پس برین تقدیر نیز در اثبات صدق نبی احتیاج
باثبات عموم علم حق تعالی نیست پس بعد از آن اثبات آن بقول نبی توان شد و الله الموفق

فصل پنجم در بیان آنچه کافیست اعتقاد بان در معرفت علم حق تعالی باید دانست که
در معرفت علم حق تعالی اعتقاد همین کافیست که علم حق تعالی شامل جمیع موجوداتست
و ذره از علم او غایب نمیشود و علم او باشیا پیش از وجود آنها و در وقت وجود و بعد از
وجود یکسانست و اصلا تغییری در علم او نمی باشد مگر در بعضی اضافات و
جزئیات و چنانکه ما بآلات و حواس بعنوان جزئی میدانیم او نیز همه آنها را بی آلات
و حواس بعنوان جزئی میداند و بتغییر آن جزئیات تغییری در علم او لازم نمی آید
اما چگونگی علم او بر ما معلوم نیست و چگونه معلوم باشد با آنکه علم او عین ذاتست
و چنانکه علم بحقیقت ذات او محالست پس بحقیقت علم او نیز محال خواهد بود لیکن
معلوم است که بعنوان حصول صورت چنانکه در ما میباشد نیست و ذات حق تعالی
منزه تر است از آنکه صورتی یا امری دیگر قایم بآن و حال در آن گردد چه جای اینکه این
باعث کمال او گردد و بدون این ناقص باشد و همچنین بعنوان حضور ذوات معلومات
نزد او نیست زیرا که این معنی پیش از وجود آنها معقول نیست و علم واجب تعالی باشیا پیش از
وجود آنها مثل علم اوست بآنها در وقت وجود پس علم او بنحوی دیگر است غیر از این دو
نحو و حقیقت آن بر ما معلوم نیست و دلیلی بر انحصار راه علم درین دو وجه نیست و
ظاهر است که حقیقت علم بغیر از انکشاف معلوم نزد عالم نیست و چنانکه حصول صورت

امری در نفس باعث انکشاف آن امر بر نفس میگردد تواند بود که دانستن ذات حق تعالی
بذاته که علت همه موجودات منشأ انکشاف همه آنها گردد چه ربط علت بمعلول کم از
ربط صورت بذی صورت نیست پس محقق گشت که علم واجب بذات خود علم او باشد بجمیع
اشیا والله تعالی یعلم **فصل ششم** در اثبات قدرت حق تعالی جل شانه مراد بقدرت حق تعالی
چنانکه حکما گفته اند اینست که هر ممکنی را اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و هریک از
خواستن و نخواستن آن نظر بذات بذاته جایز باشد هر چند خواستن در بعضی امور باعتبار
علم بمصلحت در آن واجب باشد و نخواستن آن از آن راه محال و نخواستن در بعضی امور
باعتبار علم بمفسده در آن واجب باشد و خواستن آن از آن راه محال زیرا که صحت فعل
و ترک نظر بذات بذاته قطع نظر از علم بمصلحت یا مفسده کافیست در قدرت و قول ثانی
و وجوب یکطرف باعتبار علم بمصلحت یا امتناع آن از راه علم بمفسده منافات با قدرت
ندارد بلکه مؤکد و محقق آنست و آنچه متکلمین گفته اند که قدرت بمعنی صحت فعل و ترک است
باید که مراد ایشان نیز صحت فعل و ترک نظر بذات بذاته باشد چنانکه مذکور شد زیرا
که اگر بر ظاهر آن حمل شود که صحت هر دو طرف در واقع و نفس الامر باشد صحیح نباشد مگر
بنا بر مذهب اشاعره که بحسن و قبح قایل نیستند و فعل و ترک هر چیز را بر خدا جایز میدانند
و اما بنا بر مذهب حق چنانکه مذکور خواهد شد و آن اینست که آنچه مصلحت در وجود آن باشد
بر خدا لازمست فعل آن و آنچه مفسده در آن باشد و قبیح باشد بر خدا لازمست ترک آن
پس قول بصحت فعل و ترک هر دو در همه افعال او معقول نتواند بود و چون معنی قدرت
معلوم شد میگوئیم که دلیل بر قدرت حق تعالی اینست که قبل ازین معلوم شد که انتهاء
تمام ممکنات بواجب الوجود و استناد همه آنها باو ضروریست پس اگر ذات واجب ایجاد آنها
بر سبیل ایجاب کند و ذات بذاته قادر بر ترک آنها نباشد پس ایجاد آنچه کرده لازم ذات
بذاته خواهد بود و انفکاک آنها از او ممکن نخواهد بود پس چنانکه ذات قدیم است بایست که آنها
نیز

نیز قدیم باشند با آنکه حدوث عالم اجسام بدلیل عقلی ثابت شده پس معلوم شد که حق تعالی فاعل
آنها بر سبیل قدرت و اختیارست و ذات فاعل هر چند قدیمست اما ایجاد آنها بذاته
نیست بلکه تابع علم بمصلحتست پس بقدرت و اختیار در زمانی که مصلحت در ایجاد آنها
دانسته ایجاد کرده و ایضا بر عارف خبیر و متدبر بصیر که در کارخانه صنع نیکو تامل کند
یقین میداند که بسیاری از تبدل اوضاع و احوال آفاقی و انفسی را مثل اختلاف فصول
در گرمی و سردی فصول و کثرت بارشها و بادها و قلت آنها و سلامت غلات و اثمار و
رسیدن آفات بآنها و وفور آنها گاهی با وجود آفت و کمی آن گاهی بی آفتی و غلای اسعار
و رخص آنها همه اینها با تشابه اوضاع و احوال در هر دو حال بلکه با اقتضای اوضاع و احوال
عکس ظاهر عکس آنچه واقع باشد چنانکه از بعضی اشاره معلوم شد و همچنین حدوث
عزایم و ارادات در ما گاهی ناگاه و بی حدوث سببی و منشائی و زوال آنها گاهی نیز و زوال
باعث و سببی و خوب نمودن چیزی در وقتی و زشت نمودن همین چیز در وقتی دیگر بی
تفاوتی در احوال آن و امثال اینها از نظایر کثیره که فزون از حد حصر و بیرون از
احاطه عد و احصاست بی سببی و منشائی بغیر اراده و اختیار صانع عالم و مدبر آن نمی تواند
بود پس اگر نعوذ بالله فعل الله بر سبیل ایجاب باشد کجا این تغیر و تبدل صورت پذیرد
اگر کسی گوید که ازین دو دلیل همین میرسد که صانع این عالم و مدبر آن قادر است
و قدرت حق تعالی نمیرسد زیرا که ممکن است که نعوذ بالله واجب تعالی قادر نباشد و بر
سبیل ایجاب موجودی مجرد قدیم ایجاد کرده باشد و آن موجود قادر باشد و بقدرت ایجاد
عالم اجسام نماید جواب گوئیم که صریح عقل تجویز آن نکند که واجب الوجود و مبدأ همه وجود
در غایت نقص و مقید بقید ایجاب باشد و ممکن معلول او در کمال اشراف و بسط ید
و نهایت اقتدار با آنکه حکما را اعتقاد اینست و دلیل برین گفته اند که مفیض وجود و
معطی آن در غیر افعال عباد که تمام آنها بغیر حرکت چیزی نباشد بغیر واجب الوجود

نمی تواند بود پس بنا بران آنچه گفتیم موجد عالم اجسام و مدبر در آن غیر حق تعالی تواند بود و نظیر
این سؤال در دلیل علم که در فصل سابق مذکور شد جاریست و جواب نظیر همین دو جواب است
والله تعالی یعلم **فصل هفتم** در اثبات عموم قدرت حق تعالی از آنچه مذکور شد همین رسید
که صدور این عالم از حق تعالی بعنوان قدرتست اما عموم قدرت او باینمعنی که قادر باشد
بر ایجاد هر ممکنی نرسید پس میگوئیم در اثبات اینمعنی که هر که تامل کند در معجزات شتی
گوناگون و خوارق عادات مختلفه بی پایان که از انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم
متواتر شده او را شکی و شبهه نماند در قدرت حق تعالی بر جمیع ممکنات چه از انها
معلوم میشود که قدرت او خصوصیتی بآنچه ایجاد شده و بر سبیل عادت موجود شود
ندارد بلکه قادر است بر انواع افعال و اصناف اعمال بر سبیل خرق عادت که هیچیک را
بدیگری ربط و شباهتی نباشد و بعد از ملاحظه این حدس صحیح کافیست در حکم
بعموم قدرت او و احاطه ان بر جمیع ممکنات چنانکه از شرایع مقدسه ضروری شده
با انکه شرایع مقدسه کافیست در اثبات عموم قدرت و اثبات شرع موقوف بر ثبوت
عموم ان نیست بلکه ثبوت قدرت او در خصوص معجزه که نبی اظهار مینماید کافیست زیرا
که بعد از مشاهده صدور معجزه از مدعی نبوت میگوئیم که عقل بحکم عادت حکم میکند
باینکه این فعل از بشر بخودی خود صادر نمیتواند شد پس باید که فعل خدا باشد یا
مستند بقدرت یا علمی باشد که خدا بخصوص این فاعل عطا فرموده باشد و بهر تقدیر
اینمعنی از خدا بقدرت صادر شده زیرا که فعل حادث مستند بقدیم بر سبیل ایجاب
نتواند بود پس باید که او در دعوی که کرده کاذب نباشد زیرا که اگر کاذب باشد
خدا عالم خواهد بود بکذب او بنا بر عموم علم او و با وجود علم بکذب او اظهار معجزه
بر ید او بقدرت و اختیار که دلیل صدق او میشود قبیح است و خدا بنا بر عموم علم او
بقبح آن عالم پس صدور آن از خدا بجهة امتناع مذکوره که بوده باشد ممکن نخواهد بود

پس

پس صدور معجزه باین تقریر دلیل قاطع بر صدق نبی میشود و محتاج باثبات عموم قدرت
حق تعالی نیست پس اگر بعد از آن اثبات عموم قدرت بشرایع مقدسه شود مفسده ندارد والله
بلیغ تعالی یعلم **فصل هشتم** در تحقیق اراده حق تعالی وصف حق تعالی باراده در کتاب مجید و سنت
مقدسه زیاده از حد و حصر است و چون که اراده در ما بحسب ظاهر عبارت از شوق و خواهش
نفع است که در ما بعد از تصور فعل و تفکر در منافع و مضار آن و ترجیح آن حاصل میشود
و آن شوق و خواهش سبب تحریک ادوات و عضلات میگردد تا اینکه آن فعل از ما صادر
گردد و معلوم است که در حق تعالی حصول آن شوق و خواهش معقول نیست بنا بران محقق
طوسی خواجه نصیر الدین و جمعی دیگر از علما گفته اند که اراده حق تعالی عین علم بمصلحت است
که آنرا داعی یعنی باعث بر فعل گویند زیرا که چنانکه در ما اراده سبب ایجاد فعل میگردد
در حق تعالی همان علم بمصلحت سبب آن میگردد و حاجت بعلت دیگر نیست و بعضی از محققین
کلام ایشان را برین حمل کرده که مراد اینست که اراده حق تعالی مانند علم و قدرت او عین
ذات است و ذات باعتبار انکه مبدا انکشاف چیزهاست علمست و باعتبار اینکه بنا بر قطع نظر
از علم بمصلحت و مفسده سبب صحت صدور هر ممکنی و لا صدور آنست قدرتست و باعتبار
اینکه باعث صدور اشیا میشود در وقت مصلحت اراده است و چون این اعتبار مترتب
بر اعتبار علم میشود و بآن اعتبار حاصل میشود گفته اند که عین علمست والا در حقیقت
صفتی است مغایر علم و عین ذات مانند علم اینست آنچه محققین علما گفته اند و ظاهر
احادیث اینست که اراده غیر علمست و حادث است و از صفات افعالست نه صفات ذات
و ظاهر بعضی احادیث اینست که عین ایجاد اشیا باشد یعنی ایجاد انها را از روی علم و
قدرت اراده گویند و اراده صفتی از برای ذات نباشد و پوشیده نیست که اینمعنی
ملایم اکثر موارد استعمال اراده و مرادفات ان در قران مجید و احادیث شریفه نیست
بلکه انسب بانها بنا بر انکه حادث باشد چنانکه درین احادیث وارد شده اینست که گوئیم

[illegible]

ارادهٔ حق تعالی مجرد عزم و قصد ایجاد فعل باشد بی تفکر و شوق و خواهشی که در ما هاست
و آن عزم و قصد امری باشد اعتباری که در وقت ایجاد که وقت مصلحت وجود فعل باشد
حاصل شود و هرگاه اعتباری باشد و موجود نباشد قول بحدوث آن در واجب تعالی
قصوری ندارد مثل خالقیت زید و رازقیت عمرو بلکه میتوان گفت که اراده در ما نیز
همان محض قصد است و شوق و خواهش امریست که در اغلب اوقات مقارن آن می افتد
و در حقیقت اراده معتبر نیست زیرا که در خوردن دوای تلخ از برای نفعی اراده هست
و در غالب اوقات شوق و خواهش نیست پس معلوم شد که اراده همان عزم فعل و قصد آن
باشد و اگر کسی گوید که هرگاه اراده حادث باشد حدوث آن باراده دیگر خواهد بود
و تسلسل در ارادات لازم می آید جواب گوییم که حدوث هر فعلی غیر اراده محتاج باراده
است اما حدوث اراده باراده دیگر نخواهد بود و مع هذا اختیاریست باعتبار آنکه علم
بمصلحت سبب حصول آن شده و اگر آن نبود آن اراده نمیشد پس مجال توهم جبر اصلا
نخواهد بود و هر که خوب تامل کند در آنچه ما گفتیم بسا باشد که براو جواب شبههٔ جبر
عباد نیز ظاهر شود والله الموفق و پوشیده نیست که اخباری که دلالت میکند بر آنکه
ارادهٔ حق تعالی عین ایجاد است نیز برین حمل میتواند شد بآنکه گوییم مراد اینست که
اراده در حق تعالی امر موجودی سابق بر ایجاد مثل تفکر و شوقی که اکثر اوقات در ما
حادث میشود نیست و این منافات ندارد بآنکه امری باشد اعتباری غیر ایجاد و
ممکنست نیز قول بآنکه ارادهٔ حق تعالی همان عین علم بمصلحت باشد نهایت آن از جهتی
اراده گویند که سبب ایجاد فعل گردد و قبل از آن از علم گویند و اراده نگویند و اخباری
که دلالت میکند بر آنکه غیر علم است و حادث است برین حمل میتواند شد و همچنین اخباری
که دلالت میکند بر آنکه عین ایجاد است والله تعالی یعلم **فصل نهم** در تحقیق سمیع و بصیر
یعنی شنوا و بینا بر حق تعالی در قرآن مجید و احادیث زیاده از حد واقع شده و معلوم است

اطلاق سمیع و بصیر

که آلت

که آلت سمع و آلت بصر در آنجا نیست پس مراد با همین است که عالمست بمسموعات و مبصرات
چنانکه بعضی گفته اند یا مراد زیاده از مجرد علم بآنهاست بلکه آنکه میشنود مسموعات را و می
بیند مبصرات را بی آلت سمع و بصر همان نحو که ما بچشم و گوش می بینیم و می شنویم و این ظاهر
است و بنا بر اول دو فرد علم خواهند بود و عین ذات و بنا بر ثانی اگر عبارت از اصل دیدن
و شنیدن باشد باید که حادث باشند زیرا که مبصرات و مسموعات حادث اند و دیدن
و شنیدن آنها پیش از وجود آنها معقول نیست پس بنا بر آن اینها نیز حادث خواهند بود بآنکه
در شهود آنها از صفات قدیمه شمرده نشوند و اگر عبارت از صفتی باشند که موجب دیدن
و شنیدن در وقت وجود مبصرات و مسموعات شود قدیم خواهند بود و عین ذات حق
تعالی بعلم **فصل دهم** در تحقیق حی و قیوم در قرآن مجید و سنت مقدسه وصف حق تعالی
بحی و قیوم بسیار شده و حی بمعنی زنده است و زندگی در ما صفتیست که اقتضای حس
و حرکت میکند و مشروطست باعتدال مزاج و بنیه و روح حیوانی و در حق تعالی عبارتست
از بعضی لوازم آن مثل صحت علم و قدرت پس در هر یک از حی و سمیع و بصیر آنچه کمال این
صفاتست در حق تعالی متحقق است و آنچه نقص است که آن وجود ادوات و آلات جسمانیه
باشد از او منتفی است و بعضی گفته اند که حی چنانکه بمعنی مذکور آمده بمعنی بودن چیزی
بعنوانی که صحیح باشد از او علم و قدرت چنانکه حکما گفته اند یا صفتی که موجب صحت علم
و قدرت باشد چنانکه متکلمین گفته اند نیز آمده و بنا برین تصحیح ثبوت آن از برای
حق تعالی محتاج بارتکاب مجازی نیست و اما قیوم بمعنی بخود برپا است که غیر را
برپا دارد و اتصاف واجب الوجود بآن ظاهر است چون بخود موجود است و وجود همه
ممکنات باوست **فصل یازدهم** در تحقیق تکلم حق تعالی و وصف خود نمودن بتکلم از شرایع
مقدسه ثابت شده و مراد تکلم بکلام لفظیست باین معنی که چنانکه ما بواسطهٔ تحریک ادوات
و آلات از زبان و غیر آن احداث کلام در هوا مینماییم حق تعالی بی واسطهٔ ادوات و آلات

احداث آن در هوا مینماید یا بواسطهٔ زبان فرشته یا غیر آن ایجاد آن میفرماید و حقیقت
تکلم بغیر از ایجاد کلام نیست و بودن آن بواسطهٔ زبان و سایر ادوات چنانکه در ما است
در معنای آن معتبر نیست پس اثبات آن از برای حق تعالی محتاج بارتکاب مجازی نیست و
تکلم باینمعنی قدیم و از صفات ذات و کمال ذاتی نیست بلکه حادث و از صفات فعل است
مثل خالقیت زید و رازقیت عمرو و آنچه کمال ذاتی است همان قدرت اوست بر ایجاد و آن
داخل صفت قدرت است و قدیم است و اما کلام نفسی که اشاعره اثبات کرده اند و آنرا
از صفات قدیمهٔ حق تعالی شمرده اند غیر علم و قدرت و سایر صفات و تفسیر آن میکنند بمدلول
کلام لفظی پس آن هذیانی است محض و نزد تحقیق یا بعلم بمدلولات الفاظ یا بقدرت بر ایجاد
کلام راجع میشود و صفت دیگر نباید بر آنها مغایر نیست و چون ظاهر شد متکلم بودن
حق تعالی میگوئیم که قرآن مجید و سایر کتب سماویه کلام حق تعالی اند بهمان معنی که مذکور
شد یا آنکه نسبت آنها بخدا تعالی باین نحو میتواند بود که حق تعالی نقوش و الفاظ آن
الفاظ را در لوح خلق کرده باشد و جبرئیل علیه السلام آنها را خوانده بانبیا علیهم السلم
القا نماید فصل دوازدهم در ذکر باقی اوصاف واجب الوجود باید دانست که واجب
الوجود بمطابقت ادلهٔ عقلیه و نقلیه بسیط است و مرکب نمیتواند بود نه از اجزای خارجیه
یعنی اجزائی که در خارج از یکدیگر جدا و ممتاز باشند مثل سقف و دیوار و در از برای
خانه و نه از اجزای ذهنیه یعنی اجزائی که در خارج ممتاز نباشند و بیک وجود موجود
باشند اما در ذهن جدا و ممتاز گردند مثل حیوان و ناطق که انسان مرکب از آنهاست و
آنها در خارج بیک وجود موجودند ممتاز و جدا از یکدیگر نیستند اما در ذهن ممتاز
میشوند و هر یک بوجود علیحده موجود میگردند و همچنین باید دانست که بمطابقت ادلهٔ
عقلیه و نقلیه واجب تعالی جسم و از اجزای جسم نیست و مجرد است از مقدار و شکل و حیز
و مکان و جهت و قول فرقهٔ حنابله از اهل سنت که بتجسم و صورت و شکل قایل شده اند کفر

محض است

مخلوقات و ایشان باین سبب داخل سلسلهٔ ممکنات معدود نمیشوند لعنهم الله تعالی و آنچه در شرع
مقدس وارد شده که ظاهر در تجسم است باید که تاویل شود مثل قول حق تعالی در قرآن مجید
یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی ای شیطان چه مانع شد ترا از اینکه
سجده کنی از برای آنکه خلق کردم او را بدو دست خود و تاویل آن یا باینست که تشبیه شده
خلق حضرت آدم باعتبار کمال اعتنای آن بساختن پادشاه عظیم الشان چیزی را بدو دست
خود یا آنکه مراد بیدی دو دست خود نباشد بلکه ید و ید قدرت و قوت باشد چه ید
باین دو معنی نیز آمده یا آنکه مراد از هر دو ید نعمت باشد چون ید بمعنی نعمت نیز
آمده و با در بیدی بمعنی لام باشد یعنی از اینکه سجده کنی از برای آنکه خلق کردم او را
از برای دو نعمت خود یعنی نعمت دنیا و آخرت و برین قیاس قول در نظایر آن باید دانست
که واجب الوجود بحکم عقل و نقل از کسی متولد نشده و ولدی و صاحبی نتواند داشت
و با کسی متحد نتواند شد و قول بولد چنانکه یهود و نصاری گفته اند یا اتحاد با غیر
چنانکه بعضی از نصاری و بعضی از صوفیه نیز میگویند کفر است نعوذ بالله منه و همچنین
حلول در چیزی نتواند کرد از قبیل حلول اعراض یا صور در محال آنها چه حال البته محتاج
بمحل باشد و احتیاج واجب الوجود بغیر معقول نیست و آنچه بعضی از صوفیه گفته اند
از حلول حق تعالی در غیر اگر مراد حلول ظاهر آنست کفر است و اگر قصد دیگر دارند تا
بیان نکنند حکم بصحت یا فساد آن نتوان کرد و باید دانست که واجب الوجود را صفت
موجودی حال در ذات او نتواند بود نه قدیم و نه حادث بلکه صفات موجوده او مثل
علم و قدرت عین ذات است و تغیر و تبدل در آنها نمیباشد اما صفات سلبیه و
اعتباریه زاید بر ذات میتواند داشت و تبدل در آنها جایز است مثل اینکه رازق
زید شود بعد از اینکه نبود و باز بعد از فوت اینمعنی سلب میشود و از و باید دانست
که بحکم عقل و شرع واجب الوجود بهیچ وجه محتاج بغیر نتواند بود و بهیچ نحو الم بر و جایز نیست

وهمچنین لذات مزاجیه که فرع مزاج وجسمیت است واما لذات عقلیه پس حکما آنرا اثبات
کرده اند از برای حق تعالی وگفته اند که لذت ادراک ملایمست از ان حیثیت که ملایمست
هرگاه که ادراک کمالی در ذات خود بکند ملتذ خواهد شد وکمالات حق تعالی اجل کمالات
وادراکات او اتم ادراکات پس لذات او اقوی لذات خواهد بود وپوشیده نیست که
اگر لذت عین ادراک ملایم باشد پس انچه گفته اند معقولست اما اگر معنی دیگر باشد
متفرع بر ادراک ملایم پس تحقق ان در واجب تعالی بسبب ادراک کمالات نیز معلوم نیست
واثبات ان محتاج بدلیلست اگرچه نفی ان نیز بی دلیل نتوان کرد واعتقاد بیکطرف
در دین ضرور نیست وباید دانست که رؤیت حق تعالی ببصر خواه در دنیا وخواه در آخرت
محالست زیراکه رؤیت غیر جسم وجسمانی وانچه در جهتی باشد ممکن نیست وحق تعالی
منزهست ازانها وایه کریمه لا تدرکه الابصار واحادیث بسیار از ائمه اطهار نیز
دلیلست بر امتناع رؤیت پس انچه در شریعت مقدسه وارد باشد ظاهر در جواز
رؤیت باید که تاویل شود وقول بظواهر آنها چنانکه مذهب فرقه اشاعره از اهل سنت
است باطل ومردودست **باب دویم** در عدل حق تعالی وانچه متعلق بانست ودرین چند
فصلست **فصل اول** در اثبات عدل حق تعالی شکی نیست که افعال فی انفسها قطع نظر
از حکم شارع وعادات واغراض بعضی بحسن وخوبی بمعنی استحقاق مدح فاعل آن و
بعضی بقبح وبدی بمعنی استحقاق ذم فاعل ان موصوف اند وامر شارع ببعضی ونهی از
بعضی ازانجهتست که انچه امر بان کرده فی نفسه خوبی دارد که باعث امر بان شده وانچه
نهی ازان کرده فی نفسه بدی دارد که سبب نهی ازان شده وشکی نیست در بطلان مذهب
اشاعره که انکار حسن وقبح افعال بمعنی مذکور کرده اند که افعال فی انفسها هیچ
خوبی وبدی ندارند وشارع بمجرد اراده واختیار خود امر ببعضی کرده ونهی از بعضی
بی سببی ومرجحی او برای ... مثلا بنابر این عدل وظلم وصدق وکذب ونماز وزنا فی
نفسه

بنها
نفسه هیچ فرق نیست نهایت شارع امر بانها کرده ونهی از انها وبعد از امر شارع بانها ونهی از
آنها انها را حسن میگوئیم باینمعنی که شارع امر بانها کرده نه اینکه فی نفسه حسنی دارند واینها را قبیح
میگوئیم باینمعنی که شارع نهی از اینها کرده نه اینکه فی نفسه قبحی دارند واگر عکس میفرمود
ونهی از انها میکرد وامر باینها روا بود وانها حسن میشدند واینها قبیح وفساد این مذهب
باندک تاملی ظاهر میشود وما در حواشی شرح مختصر اصول تفصیل قول دران بر وجه اتم
نموده ایم وچون این معلوم شد میگوئیم که اثبات عدل حق تعالی که اصل دویم از اصول
دین است بنابر مذهب حقست که حسن وقبح در افعال قطع نظر از حکم شارع باشد
ومراد بان اینست که انچه فعل حق تعالی باشد البته حسن ونیکوست وظلم وکذب وهیچ
قبحی ازو صادر نتواند شد چه حق تعالی چنانکه مذکور شد دانا بهمه چیز وبی نیاز از همه
چیزاست وبدیهه حکم میکند باینکه کسی که عالم باشد بقبح چیزی وبی نیاز باشد از
راه ازان ممکن نیست صدور ان قبیح ازان مگر از راه جبر واضطرار وان خود در حق تعالی
متصور نیست واما بنابر مذهب اشاعره که حسن وقبحی قطع نظر از امر شارع نباشد
حاجت باثبات این اصل نیست زیراکه بنابران در فعل خدا حسن وقبحی اصلا متصور
نخواهد بود پس تجویز هر فعلی بر او مینمایند لعنهم الله اگر کسی گوید که بنابراین اشاعره
بعدل قایل نیستند ومع هذا از فرق مسلمانان شمرده میشوند پس چگونه در اول رساله
گفتید که هر که منکر یکی از چهار اصل مذکورست کافرست جواب گوئیم که مراد ما اینست که اگر منکر
عدل خدا باشد باین نحو که تجویز فعل قبیح بر او کند کافرست واز این کفر اشاعره لازم
نمی آید زیراکه ایشان در اصل قبیح قایل نیستند پس تجویز قبیح بر خدا نکرده اند **تتمه**
با وجود انکه حق تعالی ممکن نیست صدور قبیح ازو قادرست بران باینمعنی که نظر بذات
بذات حق تعالی کرده انرا ومانع از امکان کردن آن بغیر قبح ان نیست واین سبب نقص
قدرت نمیشود **فصل دویم** در بیان اینکه نسبت امثال واشال ان هم بخدای تعالی بر ظاهر

آن محال نیست چون ظاهر شد که صدور فعل قبیح از حق تعالی محالست و شکی نیست که اضلال
بمعنی گمراه کردن قبیح است پس آنچه در قرآن مجید نسبت اضلال بحق تعالی داده شده باید که
تاویل شود باینکه جمعی که عصیان و طغیان را از حد گذرانند حق تعالی بعد از آن سلب
توفیقات و الطاف خود از ایشان میکند و ایشان را بخود وامیگذارد و باین سبب در
ضلالت ابدی و شقاوت سرمدی میمانند پس گویا حق تعالی ایشان را اضلال کرده
یا اینکه مراد باضلال اهلاک و تعذیب است چه اضلال باین معنی نیز آمده و بنا برین
محتاج بتوجیهی نیست و برین قیاس کن سایر آنچه را از این قبیل باشد در هر جا تاویل
مناسبی باید مثلا ختم کردن و مهر نمودن حق تعالی دلهای کفار را که خود اقفل انها
شود چنانکه در قرآن مجید واقع شده از این قبیل است و نظیر تاویلی که در اضلال کردیم
دران نیز جاریست فصل سیم در ثبوت اغراض از برای افعال حق تعالی ظاهر اینست که از
برای افعال الحق تعالی اغراض باشد چنانکه ظاهر آیات و اخبار است لیکن اغراض عاید
باو نمی شود بلکه ببندگان راجع میگردد و قول بنفی اغراض چنانکه حکما و اشاعره گفته اند
مستلزم آنست که نعوذ بالله عبث باشد و آنچه جواب گفته اند که عبث انست که در
واقع مشتمل بر حکمت و مصلحتی نباشد و افعال الحق تعالی چنین نیست بلکه هر یک مشتمل
بر حکم و مصالح بسیار است هر چند حصول آنها غرض حق تعالی نیفتاده معقول نمی نماید
زیرا که فعلی که فاعل آن را در کردن ان غرضی نباشد ان فعل نزد عقلا عبث شمرده
میشود هر چند در واقع چندین حکمت و مصلحت دران باشد و این رساله گنجایش تحقیق
این مسئله ندارد فصل چهارم در بیان اینکه افعال عباد مستند بایشانست باید
دانست که افعال ما مستند بماست و از ما صادر میشود باختیار چنانکه بدیهه عقل
حکم بآن میکند و آنچه اشاعره گفته اند که همه افعال فعل خداست نهایت در بعضی که
در عرف آنها را فعل ما میگویند قدرت ما نیز مقارن ان افتاده بی انکه تاثیری

دران کند

دران کند بلکه فعل بقدرت خدا واقع میشود هر خواه قدرت بنده مقارن ان باشد و خواه نباشد
لیکن اتفاقا قدرت بنده مقارن ان افتاده بلا تشبیه از قبیل کسی که باری را بر دوش بنده
و دیگری دستی بر زیر ان بار بگذارد و همراه او برود بی انکه دست او را تاثیری اصلا در برداشتن
بار و بردن ان باشد مذهبی است سخیف و باطل و ظاهر است که هرگاه همه فعل خدا باشد
ثواب و عقاب و وعد و وعید و بشارات و انذارات صورتی نخواهد داشت چه هرگاه
فعل فعل خدا باشد خواه خوب و خواه بد استحقاق مدح و ذم هم بالکلیه از برای او باشد و دیگری
مستحق آنها نخواهد بود هر چند قدرت او بر آن فعل مقارن ان افتاده باشد و بر تقدیری
که گوئیم که ثواب بر طاعات ممکن است که محض تفضل باشد و مقارنت قدرت بنده
بهانه باشد عقاب عاصی را چه علاج توان کرد هرگاه بدر نعوذ بالله خدا خود کرده
باشد بچه روا باشد که دیگری را عاصی خوانند و عقاب کنند بر ان بمجرد اینکه قدرت او مقارن
فعل او افتاده و نیست این مگر ظلم صریح و عدوان قبیح تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و تحقیق ترک این مذهب قول جهمیه است که ایشان نیز طایفه اند از اهل سنت میگویند
که افعال تمام فعل خداست و بنده دران مجبور محض است و اصلا قدرتی ندارند نه موثر
و نه غیر موثر و چون فساد این دو مذهب بعقل ظاهر است و بسیاری از ادله سمعیه نیز شهادت
ببطلان انها میدهند که این رساله گنجایش ذکر انها ندارد پس آنچه در شریعت مقدسه
بر وفق یکی از آنها بحسب ظاهر وارد باشد باید تاویل شود مثل قول حق تعالی لا اله
الا هو خالق کل شیء که دلالت میکند بر اینکه خدا خالق همه چیزیست و قول خدای تعالی
والله خلقکم وما تعملون که دلالت میکند بر اینکه خدا خالق ما و اعمال ماست
و امثال انها باید تاویل شود باینکه خدا فاعل همه است نهایت بعضی را بی واسطه و بعضی را
بواسطه و بر این قیاس کلام در نظایر انها فصل پنجم در بیان عدم استقلال عباد در
افعال خود چنانکه قول به نسبت افعال ما بخدا سبحانه تعالی باطل است همچنین باطل است قول

باستقلال ما در آنها بعنوانی که دیگر از تحت قدرت خدا بیرون باشد و اگر حق تعالی خواهد که
منع کند ما را از آن نتواند بلکه حق تعالی قادر است بر منع هر فاعلی از آنچه خواهد و بنده
مستقل در هیچ فعلی نیست زیرا که اکثر شرایط و اسباب و ادوات و آلات افعال که از آنجمله
وجود فاعل و قدرت اوست فعل خدای تعالی است و با وجود این موقوف بر عدم منع حق
تعالی نیز هست و اینست که در احادیث وارد شده که هیچ چیز واقع نشود مگر باذن خدا و
مراد باذن همین عدم منع است که مذکور شد و کسی توهم نکند که هرگاه حق تعالی قادر باشد
بر منع از هر فعلی پس باید که منع از معاصی کند زیرا که اذن بقبیح قبیح است جواب گوئیم که اذن
بقبیح که قبیح است تجویز آن و رخصت دادن در آنست نه اذن بمعنی عدم منع زیرا که منع
از قبیح بقهر و جبر ممکن باشد لازم نیست باید که بحد الجاء رسد چه هر طاعت یا ترک معصیتی
که بعنوان الجاء و اضطرار باشد ثمره بر آن مترتب نمی‌شود پس الجاء بر آن حاصل نخواهد شد
وگاه باشد که بعضی مراتب منع باشد که بحد الجاء نرسد اما باز مصلحت در آن نباشد
پس عدم منع حق تعالی از وقوع معاصی بدلیل عدم قدرت بر آن نیست و چون ظاهر شد
که افعال ما مستند بماست از روی قدرت و اختیار لیکن کمال استقلال در آنها نداریم
ظاهر میشود معنی حدیث مشهور لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین یعنی در افعال بنده
جبری نیست باین نحو که فعل فعل خدا باشد و بنده را اصلا قدرتی بر آن نباشد چنانکه
مذهب جهمیه است یا آنکه او را قدرتی باشد غیر مؤثر چنانکه مذهب اشاعره است چه
این هم نیز حکم جبر دارد و نیز تفویضی و آن اینست که تفویض آنها به بنده شده باشد که
حق تعالی را بهیچ وجه در آنها دخلی نباشد بلکه امریست میان این دو امر و آن اینست که بقدرت
بنده واقع می‌شود اما موقوف بر عدم منع حق تعالی نیز هست و از بعضی احادیث معنی دیگر
از برای این حدیث ظاهر می‌شود و آن اینست که بندگان مجبور نیستند در افعال خود
و بالکلیه هم تفویض بایشان نشده که هرچه خواهند کنند بلکه امر و نهی و وعد و وعید

ونموده

نموده و الله تعالی یعلم تتمه در احادیث مذمت فرقه قدریه و اینکه ایشان مجوس این امتند
مستفیض شده و ممکنست که ایشان مفوضه باشند که بنده را مستقل در ایجاد افعال خود میدانند
پس بدو قادر مستقل قایل شده اند یکی حق تعالی بر افعال خود و یکی بنده بر افعال خود مانند
مجوس که بدو مبدا قایل شده اند یزدان که او را فاعل خیرات میدانند و اهرمن که آن را
فاعل شرور میدانند و ممکنست که قدریه دو فرقه جبریه یعنی جهمیه و اشاعره باشند که
همه افعال را بقدرت خدا میدانند یا بقدر او بمعنی خلق و ایجاد او و تشبیه بمجوس باعتبار
این باشد که ایشان هرچند بدو مبدا قایل نشده اند اما خیرات و شرور همه را فعل
خدا میدانند مانند مجوس و احادیث و کلام علمای ما درین باب مختلفست از بعضی
ظاهر میشود که مراد مفوضه باشند و از بعضی ظاهر میشود که جبریه باشند و حدیث
مشهور حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بعد از مراجعت از صفین بجانب
غیر ظاهر در ثانیست والله تعالی یعلم **فصل ششم** در بیان وجوب انتصاف مظلوم
از ظالم انتصاف مظلوم از ظالم و باز خواست از و بر حق تعالی لازم است چه هیچ عقلی
بر حکیم و قادر علی الاطلاق تجویز آن نمیکند که قادر باشد بر منع ظالم از ظلم و همچنین
بر تمکین مظلوم بر وجهی که تواند باز خواست خود از ظالم نماید و همچنین بر اینکه
خود از ظالم باز خواست کند و هیچیک را نکند و بگذارد که حق مظلوم ضایع گردد پس
هرگاه آن دو تمکین نیامده باشد البته سیم بعمل خواهد آمد و باید که آن باز خواست خواه
بایذاء و عقاب ظالم باشد و خواه بایصال ثواب بمظلوم باعتبار مظلومیت و خواه بهر دو
بر وجهی باشد که آن راجح باشد بر منع ظالم ابتدا که بآن اعتبار منع نکرده باشد ابتدا
و تدارک قرار داده باشد بلکه می‌گوئیم که تلافی و تدارک بر خدا لازمست در هر اذیت
و آزاری که بخصوص مستحق از غیر او برسد هرچند بعنوان ظلم نباشد مثل آنچه از غیر
ذوی العقول و مختارین باشد مانند سباع و حشرات و امثال اینها چه معلوم شد که حق تعالی

قادر است بر منع هر فعلی اعظم از فعل آن وهرگاه قادر بر منع آن بوده ومنع نکرده بایدکه تدارك وتلافی آن بکند وآن عوض از برای او اصلح باشد که بآن اعتبار حق تعالی منع نکرده باشد تا بآن مصیبت استحقاق آن ثواب وعوض زیاد بهم رساند ودر احادیث نیز شاهد بر این باشد

فصل هفتم

در تحقیق قضا وقدر در احادیث بسیار وارد شده بلکه میانه اکثر اهل ملل مشهور است که هیچ چیز واقع نمیشود مگر بقضا وقدر خدای تعالی پس لکن تحقیق مراد از آن بشود میتواند بود خصوصا آنکه از بعضی احادیث ظاهر میشود که ایمان بقدر مرهونست چنانکه روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرموده که تا کسی ایمان نیاورد بقدر خیر آن وشر آن وشیرین آن وتلخ آن ایمان نیاورده است وروایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرموده که هر که نماز کند عقب کسی که تکذیب کند بقدر خدای عز وجل بایدکه اعاده کند هر نماز را که کرده باشد عقب او پس میگوییم که قضا بسه معنی آمده اول بمعنی خلق وایجاد چنانکه در قرآن مجید فرموده فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ یعنی پس خلق کرد آسمانها را هفت آسمان در دو روز وقدر نیز باین معنی آمده چنانکه فرموده وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا یعنی خلق کرده است در زمین قوتهای آنرا یعنی قوتهای اهل آنرا یا قوتهایی که از آن حاصل میشود دویم بمعنی امر وفرمان چنانکه فرموده وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ یعنی امر کرده وفرمان داده پروردگار تو بآنکه عبادت نکنید مگر او را وقدر نیز نزدیك باین معنی آمده چنانکه فرموده نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ یعنی ما لازم گردانیده ایم در میانه شما مرگ را سیم بمعنی اعلام چنانکه فرموده وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ یعنی وحی فرستادیم بسوی بنی اسرائیل واعلام کردیم ایشانرا در تورات که هر اینه فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه وقدر نیز نزدیك باین معنی آمده چنانکه فرموده إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ الْغَابِرِينَ یعنی نجات دادیم حضرت لوط واهل او را مگر زن او را که تقدیر کرده بودیم ودر لوح نوشته بودیم او را از آنها که باقی باشند در عذاب یا از آنها که هلاك شوند

وگذشته

وگذشته وپوشیده نیست که بودن همه چیز بقضا وقدر خدای تعالی باین معنی اول که خلق وایجاد باشد صحیح نیست در افعال بندگان مگر بنا بر مذهب جبریه واشاعره که آنها را خلق وایجاد خدا میدانند وفساد آن خود ظاهر شد وهمچنین بمعنی دویم که امر وفرمان باشد نیز صحیح نیست در همه افعال بندگان چه از جمله آنها معاصی است وچگونه آنها بامر وفرمان خدا تواند بود چنانکه فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ واما معنی سیم پس محقق طوسی خواجه نصیر الدین طاب ثراه وجمعی دیگر از علما گفته اند که قضا وقدر باین معنی در همه جا صحیح است ومخفی نیست که باین معنی نیز در همه حوادث صحیح نخواهد بود زیرا که هرگاه پیش از وجود هر چیز اعلامی بآن شده باشد یا آن در لوحی نوشته باشد پس باید که پیش از وجود هر چیز از ممکنات چیز دیگر از آنها باشد وقدم عالم لازم می آید پس باید که شامل بعضی موجودات باشد مثلا وجود لوح در لوحی دیگر نوشته شده باشد ودیگر هر چه موجود شود قبل از آن در لوح نوشته شده باشد یا تخصیص دهد حکم را بموجودات عالم عنصری یا با فعال غیر خدا وشیخ مفید که از اعاظم محققین علمای متقدمین ماست گفته که قضای خدای تعالی در اشیاء مختلف است هر چه در افعال بندگان باشد حکم وفرمانیست که در آنها کرده در باره بامر ودر باره نهی ودر باره تجویز ورخصت ومراد اینست که هیچ فعلی از افعال بندگان نیست که خدای عز وجل را در آن حکمی نباشد وقضای او در بندگان ودر آنچه از برای ایشان ایجاد کرده بمعنی خلق وایجاد است یعنی همه آنها بخلق وایجاد او موجود شده اند وقدر بمعنی قضا وتاکید او نگرفته بلکه چون قدر بمعنی اندازه گرفتن وواقع ساختن چیزی در جای خود وبر روشی که حق آنست آمده قدر را در همه اشیا باین معنی گرفته وگفته که قدر حق تعالی در آنچه خود کرده ایجاد کردن وواقع ساختن آنهاست در جای خود وبروشی که حق آنهاست ودر افعال بندگان اینست که آنچه قرار داده در آنها از امر ونهی وثواب وعقاب وغیر آن همه آنها واقع است در موقع خود وگذاشته شده در موضع خود وواقع

بلغ

ثبت و کرده نشده باطل و پوشیده نیست که آنچه گفته اگرچه صحیح است اما حمل قضا و قدر بر آن خالی
از دوری نیست و حکما گفته اند که مراد بقضای خدای تعالی علم اوست بآنچه هر چیز سزاوار آنست
که بران نحو موجود شود از برای نظام کل و قدر حق تعالی اخراج آنهاست بوجود در خارج
با اسباب آنها بروشی که در قضا مقرر شده که نظام اکمل است و مخفی نیست که وجود هر چیز
بقضا و قدر باین معنی صحیح است و محتاج بتخصیص نیست و بعضی از علمای ما نیز علم را یکی از
معانی قضا شمرده اند و قضا را در بعضی آیات کریمه بآن تفسیر کرده اند و شیخ صدوق محمد
بابویه رحمه الله که از اکابر علمای متقدمین ماست و در رساله اعتقادات خود گفته که اعتقاد
ما در قضا و قدر قول حضرت صادق است صلوات الله علیه که بزراره فرموده در وقتی که
زراره سؤال کرده از آنحضرت که ای سید من چه میفرمایید در قضا و قدر پس آنحضرت
فرمود که میگویم من که بدرستی که خدای تعالی هرگاه جمع کند بندگان را روز قیامت سؤال
میکند ایشان را از آنچه عهد کرده بسوی ایشان و سؤال نمیکند ایشان را از آنچه قضا کرده
بر ایشان و بگمان فقیر این حدیث شریف که شیخ مفید طاب ثراه حکم بصحت آن کرده
دو احتمال دارد یکی آنکه خدای تعالی پرسش میکند بندگان را از آنچه امر کرده بآن و نهی فرموده
از آن و پرسش نمیکند از آنچه قضا کرده بر ایشان پس شما را چه کار است بتحقیق قضای
حتم بلکه بر شماست تحقیق آنچه دانستن آن در کار است از اوامر و نواهی و سایر احکام
معهوده حق تعالی و بنابرین دانستن قضا و قدر در کار نخواهد بود و احتمال دیگر آنکه
اشاره بمعنی قضا باشد که قضا چیزیست که خدای عز و جل در روز قیامت سؤال از آن
نکند پس در افعال اختیاریه عباد نخواهد بود و بنابرین ظاهر اینست که قدر نیز بمعنی قضا
باشد و اگرنه بایست اشاره بآنهم بشود و این احتمال موافقست بآنچه معتزله گفته اند
که قضا و قدر در افعال اختیاری عباد نمیباشد و علم خدا اگرچه شامل آنها هم هست
اما علم بچیزی علت وقوع آن نمیشود بلکه وقوع آنها باراده و اختیار ایشانست بر آن

قضا

قضا و قدر خدا را امری گرفته اند که سبب وقوع فعل شود مثل اراده حتمی با خلق و ایجاد و ظاهر است
که قضا و قدر باین معنی در افعال بندگان نخواهد بود و اگرنه سؤال و حساب و ثواب و عقاب
معقول نباشد و بنابرین آیه کریمه إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ تخصیص داده می شود ببعضی
اشیا و قدر در آن بمعنی دیگر خواهد بود چنانکه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه روایت شده که در تفسیر این آیه کریمه فرموده که خدای تعالی میفرماید که ما هر چیز را خلق
کرده ایم از برای اهل آتش باندازه اعمال ایشان پس تخصیص داده می شود بچیزهائی که از برای
اهل آتش خلق شده و چنانکه بعضی مفسرین گفته اند که مراد اینست که ما خلق کرده ایم هر
چیز را باندازه که حکمت اقتضای آن کرده و موافق مصلحت بوده پس تخصیص داده می شود بچیزهائی
که خدای تعالی خالق آنها باشد و شامل افعال عباد نخواهد بود و الله تعالی یعلم و شیخ صدوق
رحمه الله بعد از آنچه نقل کردیم گفته که کلام در قدر منهی شده از آن و نقل کرده حدیث
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که شخصی سؤال کرده از آنحضرت از قدر
پس فرموده آنحضرت صلوات الله علیه که بحریست عمیق پس فرو مرو در آن باز سؤال کرده هم
ترسیدیم پس فرموده آنحضرت که راهیست تاریک پس مرو بآن راه باز سؤال کرده ترسیدیم
پس فرموده که سر خداست پس متکلف آن مشو و حدیث طویل دیگر نیز نقل کرده از آنحضرت
صلوات الله علیه که در آن نیز نهی شده از آن و شیخ مفید رحمه الله حکم بصحت اینها
نکرده و گفته که بر تقدیری که اینها صحیح باشد دو احتمال دارد یکی آنکه نهی مخصوص جمعی
باشد که خوض در این قسم مطالب نتوانند کرد و تامل در اینها باعث ضلال ایشان شود
و شامل جمیع مکلفین نباشد دوم آنکه نهی از تحقیق معنی قضا و قدر نباشد بلکه نهی
از تفکر در اسرار قضا و قدر باشد و از خوض در آنها و طلب علت از برای هر فعلی از
افعال خدای عز و جل و حکمی از احکام او زیرا که آنچیزی نیست که عقول بشری بآن تواند
رسید بلکه همین باید دانست که هر چه کرده از روی حکمت و مصلحت است و هیچ چیز را

باطل و عبث خلق نکرده و قرار نداده چنانکه در قرآن مجید فرموده وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَ
الْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ یعنی خلق نکردیم ما آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست با
بازی کننده و فرموده أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا یعنی آیا گمان برده اید شما اینکه خلق
کرده ایم ما شما را عبث یعنی بازی کننده یا از برای عبث و بازی و فرموده إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ
بِقَدَرٍ یعنی بدرستی که ما خلق کرده ایم هر چیز را بقدر یعنی بحق و کذا اشتهر ایم آنرا در موضع
آن اِنْتَهٰی ما اَفَادَه و لَقَدْ أَحْسَنَ وَأَجَادَ بعد از آن شیخ صدوق رحمه الله دو حدیث
نقل کرده یکی آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل فرمود از نزد دیواری که میل
کرده بود بمکان دیگر پس کسی گفت بآنحضرت که یا امیر المؤمنین آیا می گریزی از قضای خدا
تعالی پس آنحضرت فرمود که می گریزم از قضای خدا تعالی بقدر او دوم آنکه کسی پرسید از حضرت
صادق صلوات الله علیه از تعویذها که آیا دفع می کند از قدر چیزی را پس آنحضرت فرمود
که آنها هم از قدرست و با وجود خفای معنی این دو حدیث متعرض بیان آنها نشده و
گمان فقیر اینست که قضا و قدر درین دو حدیث بمعنی علم بتواند بود و مراد بحدیث اول
این بتواند بود که میگریزم از آنچه خدا علم بآن دارد با آنچه علم بآن دارد و حاصل آن باشد که
آنچه واقع میشود خدا علم بآن دارد پس اگر در زیر دیوار مایل بمانم و آن بر روی من بیفتد
علم خدا بآن تعلق گرفته خواهد بود و اگر از آنجا بگریزم بجای دیگر و سالم بمانم علم خدا
بآن تعلق گرفته خواهد بود پس علم خدا را علت امری نباید دانست بلکه رعایت آنچه
عقلا و شرعا در کار است باید نمود و هرگاه آن واقع شود معلوم که علم خدا هم بآن تعلق
گرفته بوده و ممکنست که تعبیر بقضا در اول و بقدر در ثانی باعتبار این باشد که اگر
در زیر دیوار بماند مجرد قضاست یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته اما از خلاف مصلحت
دانسته و اگر بگریزد آن قدرست یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته و آنرا موافق حکمت و
مصلحت هم دانسته و مراد بحدیث دوم این بتواند بود که هر چه واقع میشود علم خدا

[illegible]

بآن

بآن بر آن نحو که واقع میشود تعلق گرفته و قدر همانست پس اگر کسی مثلا تعویذ نکند و بلا بوی برسد
از آن باید علم خدا بآن تعلق گرفته بوده و قدر درباره او این بوده و اگر کسی تعویذ کند و
دفع بلاها از او شود علم خدا بآن تعلق گرفته بوده و قدر درباره او این بوده پس تعویذ
چیزی از قدر را دفع نمیکند بلکه اگر واقع شود آنهم داخل قدر خواهد بود و رسیدن بلا
با و در ینصورت قدر نخواهد بود پس تعویذ بلا را دفع می کند و قدر را دفع نمی کند و حاصل
اینست که حق تعالی چنین مقرر کرده که اگر تعویذ نکند فلان بلا باو برسد و اگر بکند آن بلا
دفع شود و در ازل علم به طرفی که واقع میشود دارد و آنرا قضا و قدر گویند و علم سابق علت
وقوع یکطرف نمی شود بلکه آن تابع اینست و بنابرین هرگاه کسی تعویذ بکند دفع بلائی کرده
که بر تقدیر عدم تعویذ مقدر بود و دفع قدر واقعی نکرده چه در واقع قدر در ینصورت
دفع بلا از او خواهد بود نه رسیدن بلا باو والله تعالی یعلم و چون این مطلب از مشکلات
بود و بر اکثر مردم شبهه و بآن اعتبار جمعی قائل بجبر در افعال خود و عدم اختیار در آنها
میکردند قدری تفصیل قول در آن مناسب نمود هرچند ملایم وضع این رساله نبود

فصل هشتم در ذکر حدوث عالم باید دانست که از شریعت مقدسه ظاهر بلکه ضروری شده که عالم
یعنی ما سوی الله تمام حادثاست بحدوث زمانی یعنی وجود آنرا ابتدائی باشد و زمان
وجود آن از ابتدا تا بحال متناهی است پس قول بقدم آن بمقابل معنی که مذکور شد چنانکه
اکثر حکما بآن رفته اند باطل و فاسد است و ادله ایشان بر آن تمام نیست چنانکه در مواقع
خود تحقیق شده بلکه حدوث خصوص عالم جسمانی بدلیل عقلی نیز ثابت شده چنانکه قبل
از این باین اشاره بآن شده و اگر چه این از جمله مسائلی نیست که دانستن آنها در معرفة الله
ضرور باشد زیرا که اثبات هیچ کمالی از برای حق تعالی یا رفع نقصی از او چنین نیست که
مستلزم قول بحدوث عالم باشد و با قول بقدم آن جمع نتواند شد نهایت چون بوجوب
متابعت شریعت مقدسه باید اعتقاد بآن داشت و قول بخلاف آن باطل بلکه دغدغه کفر

بان میرود و مع هذا درین اعصار جمعی از جهال فضلای بی‌خبر از شرع یا غیر مقید بان تابع حکما
شده بقدم زنند بنابران اشعاری بحقیقت حال نمودیم تا هر که مقید دین اسلام باشد
احتراز از متابعت ایشان کرده بی‌دین نماند والله الموفق باب سیم در نبوت و در چند
فصلست فصل اول در معنی نبی و طریق ثبوت نبوت نبی در لغت بچندین معنی آمده
یکی خبر دهنده و دوم بلند مرتبه و سیم طریق و راهست و در عرف و اصطلاح کسی را گویند
که از جانب حق تعالی مبعوث و بر انگیخته شده باشد بسوی خلق و این معنی بهریک از معانی
لغوی مناسبت دارد چون از جانب خدا پیغام و خبر آورد و از افراد معنی اولست و بجهت علو
شان و بلندی مرتبه از افراد معنی دویمست و باعتبار اینکه وسیله بندگان میشود در معرفت
حق تعالی و قرب باو گویا راهیست میانه ایشان و حق تعالی و بدانکه طریق علم بصدق کسی
که دعوی نبوت کند اظهار معجزه است و مراد بمعجزه امریست که بر خلاف عادت واقع
شده باشد بعنوانی که عقول بعلم عادی حکم کنند باینکه صدور آن از غیر حق تعالی بخودی
خود ممکن نیست بلکه میباید که یا فعل خدا باشد یا خدا اعطاء علم یا قدرت بر بنده فرموده
باشد که بان اعتبار قادر بچنین فعلی شده باشد و هرگاه چنین امری از کسی صادر شد با وی
دعوی نبوت یا امامت بعضی را اعتقاد اینست که بمجرد ملاحظه معجزه خصوصا هرگاه مکرر
شود و معجزات مختلف صادر گردد علم بدیهی بصدق او حاصل میشود و موقوف بتامل
و فکری نیست و فقیر این قول را بعید نمیدانم و مشهور اینست که علم بصدق او بملاحظه
این حاصل میشود که هرگاه امری که از و صادر شده بحکم عقل امری باشد که از و بخودی خود
صادر نتواند شد و باید که یا فعل خدا باشد یا خدا قدرت یا علمی باو داده باشد که
بان قادر بران شده باشد پس باید که او در دعوی خود کاذب نباشد زیرا که بنابر قاعده
حسن و قبح عقلی که قبل ازین مذکور شد شکی نیست که اظهار معجزه بر ید کاذب با وجود
علم بکذب او و قدرت بر عدم اظهار قبیح است زیرا که سبب گمراهی و اضلال مردم میشود

و معلوم

[illegible]

و معلوم شد که حق تعالی بهمه چیز دانا و بر همه چیز توانا است پس اگر این مدعی کاذب باشد خدا عالم
بکذب او خواهد بود پس چنین نباشد بر او که با وجود قدرت بر اختیار اظهار چنین معجزه
بر دست او بکند و مردم را بان سبب در ضلالت و گمراهی اندازد فصل دویم در بیان وجوب
عصمت انبیا علیهم السلام که نبی باید معصوم باشد یعنی گناه از و بهیچ وجه صادر نشود نه صغیره
و نه کبیره زیرا که غرض از ارسال نبی اینست که خلق اطاعت و پیروی او نموده اوامر و نواهی
او را شرع دانند و ذوق سلیم و وجدان مستقیم حکم میکند باینکه کسی که از جانب خدا
جهت این کار مبعوث باشد باید که خودش مرتکب حرامی یا ترک واجبی نشود و اگر نه محل او
قلوب و وقع او در نظرها ساقط شود بلکه اعتماد بر اقوال و اخبار او نیز نماند و این
غفلت با نچه غرض از بعثت اوست که متابعت او باشد و کسی که اندک تاملی کند میداند
که مبعوث از جانب خدا جهت هدایت مردم و پیروی ایشان باو معقول نیست که گاهی او
یکی از امت گوید که چرا فلان را کردی یا فلان را نکردی و منع و زجر او کند بران و گاهی
یکی از امت با او این سلوک نماید و ایذا و آزار او کند اگر همه بمجرد مذمت باشد که چرا
فلان را کردی و فلان را نکردی و ایضا هرگاه او مرتکب گناهی شود باید که امت هم متابعت
او بکنند بحکم اجماع بر وجوب متابعت پیغمبر چنانکه در قران مجید خطاب بر پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله شده که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ یعنی بگو که اگر
شما دوست میدارید خدا را پس متابعت من کنید تا اینکه دوست دارد شما را خدا
شما را و هم مخالفت او کنند بنا بر اینکه متابعت گناه حرامست
و ایضا باید که انکار کنند بر او و منع و زجر کنند او را بحکم عموم امر بمعروف و نهی از منکر
با آنکه این مستلزم ایذاء اوست و ایذاء پیغمبر حرام است باجماع چنانکه خدای تعالی
در باب رسول مطلق یا خصوص پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده وَالَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ اللّٰهَ
وَرَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ یعنی آنان که ایذا میکنند خدا و رسول او را
لعنت کرده است خدا ایشان را و دور کرده است از رحمت خود در دنیا و آخرت و دیگر

مویدات و شواهد این مطلب بسیار است و احادیث و اخبار در این باب از اهل البیت صلوات
الله و سلامه علیهم متواتر است و باید دانست که آنچه از احادیث ظاهر میشود اینست که فرقی
نیست در عصمت میان اینکه گناه پیش از بعثت باشد یا بعد از آن و وجه اول که مذکور شد
دور نیست که در هر دو جاری باشد زیرا که صدور گناه اگر هم پیش از بعثت باشد باعث
سقوط محل و قدر و مخل بغرض از بعثت میگردد و چون این مراتب معلوم شد پس آنچه در
قرآن مجید ظاهر باشد در نسبت عصیان یا گناه یا ضلالت یا امثال آنها بیکی از انبیا صلوات
الله و سلامه علیهم پیش از بعثت یا بعد از آن باید که تاویل شود باینکه مراد بآن خلاف
اولی است که از نسبت به پیغمبران عصیان و گناه و مانند آنها توان گفت و در خصوص هر موضعی
نیز بعضی تاویلات دیگر نیز توان کرد که کسی که در آنها نیکو تامل کند بر او ظاهر گردد و بسیاری
از آنها در کتب محققین علمای ما نیز مذکور است و ظاهر اینست که سهو و نسیان نیز همین حکم
دارد و تجویز آن بر انبیا معقول نیست زیرا که با تجویز آن بر کسی اعتماد و وثوقی که باید بر
اقوال و افعال او نمی‌ماند و این مخل بغرض از بعثت است و قول بعضی از علمای ما بتجویز آن و
اصرار بر آن ضعیف است و نسبت خطا باو دادن اولی است و بنابرین بعضی احادیث که در
آنها نسبت سهو و نسیان در نماز بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله داده شده باید
که طرح شود یا بر تقیه محمول گردد چه اهل سنت تجویز آن مینمایند چنانکه تجویز گناه نیز
مینمایند با اختلاف بسیاری میانه ایشان در تعیین قدر جایز از آن **فصل سیم** در وجوب
تنزه انبیا از اموری که موجب تنفر از ایشان باشد و همچنین باید که نبی پاکیزه و منزه باشد
از تمام آنچه باعث تنفر مردم باشد مثل امراض بدنی مانند برص و جذام و مثل بدفعلی
مادران و دناءت پدران و کفر ایشان نیز همین حکم دارد بلکه احادیث اهل بیت صلوات
الله و سلامه علیهم متواتر است در اینکه انبیا و اوصیا منزه اند از کفر پدران پشت
پشت تا حضرت آدم علیه السلام و همچنین از بدفعلی مادران بطن ببطن تا حضرت حوا علیها السلام

پس

پس قول اهل سنت لعنهم الله بتجویز کفر پدران انبیا و اوصیا و حکم بکفر حضرت عبدالله و ابوطالب
علیهما السلام از آنجمله باطل و مردود است و این رساله گنجایش تفصیل این مراتب ندارد **فصل چهارم**
در اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اثبات پیغمبری هر یک از پیغمبران صلوات الله
و سلامه علیهم بمعجزات شده که از ایشان بظهور رسیده و جمعی از آنها خود مشاهده نموده‌اند
و دیگران بتواتر بایشان بظهور رسیده یا بخبر مخبر صادق و مثل معجزات پیغمبران سابق
که قرآن مجید خبر از آنها داده و ثبوت پیغمبری پیغمبر ما نیز بهمین نحو است و یکی از معجزات
آنحضرت صلی الله علیه و آله قرآن مجید است که بتواتر بعنوانی که در آن مجال هیچ شک و شبهه
نیست بما رسیده که آنحضرت اتیان بآن نموده و دعوی فرموده که این کتابیست الهی و هر کرا
در آن ریب و شکی باشد پس مثل یک سوره آنرا بیاورد و با وجود کثرت فصحا و بلغا
در آن عصر و کمال معلوم بودن ایشان در فصاحت و بلاغت زیاده بر سایر اعصار
و نهایت تعصب ایشان در جاهلیت و حرص در پیروی طریقه پدران خود هیچکس نتوانست
که معارضه آن نماید یا در صدد آن در آید تا اینکه اقدام کردند بر حرب و مقاتله با آنحضرت
و سنان و دم زدند از مقابله بحرف و زبان و هر که درین اندک تاملی نماید میداند که
نیست آن مگر باعتبار اینکه آن در بلاغت و فصاحت بمرتبه بوده که ممکن نبوده بشر را
اتیان بمثل آن مطلقا یا بآن طرز و اسلوب و ایشان خود میدانستند که هر یک از ایشان
که در صدد معارضه در آید و کلامی در برابر آن بیاورد سایر فصحا و بلغا قوم او حکم
کنند بجهل و نادانی او و تمسخر و استهزا کنند با و یا اینکه اگر بالفرض درین مرتبه از فصاحت
و بلاغت نبوده حق تعالی دلهای ایشانرا صرف کرده بوده از معارضه یا باین نحو که قدرت
ایشانرا از اتیان بمثل آن سلب کرده از ایشان یا باینکه با وجود قدرت بر آن مانع شده
از اینکه خصوصا ایشان اراده آن کنند و بر هر تقدیر معلوم میشود که آن از جانب
خداست خصوصا با ملاحظه اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله درسی نخوانده حتی اینکه سواد

وحفظ نداشته پیرانیان چنین شخصی بکتابی کند و بالجمله انبیاء و مربی داشته باشد مقدور نیست
چه جای چنین کتابی که مذکور شد و ایضا اخبار بغیب در آن مکرر شده بابی از امور آینده
مثل مغلوب شدن روم و غلبه کردن ایشان بعد از آن و مسلمان شدن بعضی بخصوص مثل
ابی لهب و وعده مسلمانان باخذ غنایم بسیار و امثال آنها و پاره از اموری چند که در
خاطر و ضمیر منافقین بود و اظهار نمینمودند با اینکه از اسرار ایشان بود و غیر ایشان
کسی بر آنها مطلع نبود و دیگر معجزات آنحضرت بسیار است و بعضی پیش از بعثت آنحضرت
واقع شده مثل شکستن طاق کسری و خاموش شدن آتشکده فارس و فرو رفتن آب
دریای ساوه که هر سه در شب میلاد سعادت بنیاد بعمل آمد و همچنین ملازمت ابر با او در
فرقدان سایه در سفر شام و سلام دادن احجار بر او و غیر آنها و بعضی بعد از بعثت مثل
شق قمر و تسبیح حصا و ناله استون و اخبار از مغیبات آینده مثل غلبه اسلام و عدم ظهور
پیغمبری بعد از او و واقعه شهادت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و خروج
عایشه و زبیر بر آنحضرت و واقعه کربلا و غیر اینها از اخبار غیب و معجزات دیگر که این
رساله گنجایش تفصیل آنها ندارد و ایضا معجزات هر یک از اوصیای آنحضرت صلوات الله
علیه و علیهم که زیاده از حد و حصر است بمعجزات آنحضرت بر میگردد و کافی است در ثبوت
نبوت او و خصوص هر یک از این معجزات اگر چه بحد تواتر نرسیده اما قدر مشترک
آنها یعنی نسبت باده از آنها مجملا و همچنین قدر مشترک معجزات هر یک از اوصیاء او صلوات
الله علیهم متواتر است و مجال شک و شبهه در آن نیست و همین کافیست **فصل پنجم**
در ابطال آنچه یهودان میگویند در رد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و آن دو وجه
است **وجه اول** اینکه شریعت آنحضرت صلی الله علیه و آله نسخ بسیاری از احکام شرع حضرت
موسی کرده است و این معقول نیست زیرا که اگر آن احکام موافق مصلحت باشد پس نسخ
آن معقول نیست و جواب آنست که مصلحت و مفسده و حسن و قبح بعضی امور بحسب اختلاف

نمیبود حضرت موسی در اول تشریع قرار نمیداد و هرگاه موافق مصلحت بود

مردم

مردم و تغییر اوقات و تبدل اوضاع مختلف میشود و هیچ عقل ابای از این ندارد که مصلحت
قومی در زمانی در حلیت چیزی باشد از برای ایشان و مصلحت قومی دیگر یا همان قوم نیز در
زمانی دیگر در حرمت آن باشد و حکم الهی بآن اعتبار در آن زمان مختلف گردد و همچنین در
سایر احکام و نسخی که واقع شود در احکامیست که از این قبیل باشد نه احکامی که حسن و قبح
آنها مطلق باشد و مقید بقومی مخصوص یا وقتی خاص نباشد جواب دیگر آنکه نسخ بعضی
احکام مخصوص بشریعت ما ندارد بلکه در شرایع سابقه نیز واقع شده چه جمع میان دو
خواهر در شریعت حضرت موسی علیه السلام حرام شد مانند شریعت ما با آنکه در شریعت حضرت
آدم و نوح علیهما السلام حلال بود و ایضا چنانکه در تورات نقل شده حلال شده از برای حضرت
آدم و حوا هر چه حرکت کند بر روی زمین بعد از آن حرام شده بود بر حضرت نوح
بعضی حیوانات و همچنین احکام دیگر که بحسب شرایع مختلف شده **وجه دوم** آنچه نقل
کرده اند از حضرت موسی علیه السلام که فرموده دست زنید بروز شنبه همیشه پس باید که
تخصیص آن روز از برای عبادت و ترک اشتغال دیگر دایمی باشد و این منع دوام شریعت
حضرت موسی علیه السلام است زیرا که در شریعت حضرت عیسی ع بعد از او و همچنین در
شریعت ما این حکم باقی نیست و جواب آنست که این روایت از یهود ثابت نیست بلکه بعضی
گفته اند که این افترای ابن راوندی است و بر تقدیری که روایت از ایشان باشد مناط اعتبار
نتواند بود زیرا که بخت نصر چنان مستاصل نمود یهود را که از ایشان عددی که خبر
ایشان متواتر تواند بود باقی نماند و هرگاه متواتر نباشد حجت نخواهد بود بلکه
معجزات حضرت عیسی و پیغمبر ما صلوات الله علیهما او بر طرف شدن حکم روز شنبه در
شریعت ایشان دلیل خواهد بود بر کذب آن و بر تقدیر تسلیم صحت خبر دلالت آن
بر دوام تا روز قیامت قطعی نیست بلکه ممکنست تاویل آن باینکه حمل شود بر دوام بعد از
شریعت آنحضرت علیه السلام و هرگاه تاویل آن ممکن باشد پس ثبوت شریعت حضرت عیسی

وشریعت پیغمبر ما علیهما السلم ورفع ان حکم در آنجا دلیل وجوب تاویل ان خواهد بود فصل ششم
در فضیلت انحضرت صلی الله علیه وآله از سایر انبیا واز تمام ملکه اخبار متواترست بانکه
انحضرت صلی الله علیه وآله سید وسرور وبرگزیده وبرترین همه انبیاست صلوات الله و
سلامه علیه چنانکه روایت شده از انحضرت صلی الله علیه وآله که فرموده أَنَا أَفْضَلُ مِنْ
جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَمِنْ جَمِيعِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ
وَسَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ یعنی من افضلم وبرترست مرتبه من از جبرئیل ومیکائیل واسرافیل واز
جمیع ملکه مقربین ومن بهتر خلایقم وسید وسرور گروه اولاد آدمم وظاهر اینست که
تمام انبیا صلوات الله وسلامه علیهم افضل باشند از جمیع ملکه چنانکه در قران مجید
فرموده إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی بدرستی
که خدا برگزیده است آدم ونوح وال ابراهیم وال عمران را بر عالمیان زیرا که ظاهر عالمیان
شامل ملکه نیز هست ومراد بال ابراهیم پیغمبران واوصیایی باشد که از اولاد انحضرت
باشند واکثر پیغمبران چنین بوده اند وافضل ایشان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وائمه او صلوات الله علیهم ومراد بال عمران یا حضرت موسی وهارون علیهما السلام است
باعتبار انکه پسران عمران بن یصهر بوده اند یا حضرت عیسی ع باعتبار اینکه حضرت مریم والده
انحضرت دختر عمران بن ماثان بود واحتمال دویم ظاهرتر است زیرا که حضرت موسی و
هرون علیهما السلم داخل ال ابراهیم اند وتخصیص ایشان بذکر از برای اهتمام بایشان با
وجود افضل از ایشان در میان ال ابراهیم که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله باشد وجهی
ظاهر ندارد بخلاف حضرت عیسی علیه السلم زیرا که چون انحضرت را پدری نبوده دخول او در
ال ابراهیم هر چند از طرف مادر با انحضرت میرسید ظاهر نبود پس علیحده بعنوان آل عمران
مذکور شده باعتبار انکه بودن او از ال عمران که جد بیواسطه انحضرت بود مشهور و
معروف بود هر چند او نیز جد مادری بود وایضا سؤال الملائکه از خدای عز وجل در وقتی که

مقرر

مقرر فرمودند که حضرت آدم خلیفه روی زمین باشد باین نحو که ایا میگردانی در زمین جمعی را
که فساد کنند دران وبریزند خونها وحال انکه ما تسبیح میکنیم بحمد تو وتقدیس میکنیم ترا ظاهر
درانیست که آرزوی مرتبه حضرت آدم از برای خود داشتند وسؤال میکردند از سر ترجیح
او بر ایشان با وجود ترجیح ایشان بحسب ظاهر پس باید که مرتبه حضرت آدم علیه السلم زیاده از
مراتب ایشان باشد وهمچنین انچه خدای عز وجل از برای اظهار حکمت درین معنی برای ایشان
فرموده از تعلیم اسما بحضرت آدم بعد از ان پرسیدن انها از ملکه وعاجز شدن ایشان
وگفتن که ما را علمی نیست مگر انچه تو تعلیم کرده بعد از ان فرمودن بحضرت آدم خبر ده
ملکه را ازین اسما وفرمودن خدای تعالی بملکه بعد از خبر دادن ادم ایشان را بان اسما
که ایا نگفتم من بشما که بدرستی که من میدانم غیب اسمانها وزمین را همه ظاهر است در
ترجیح حضرت آدم باعتبار قابلیت علوم وایضا امر حق تعالی همه ملکه را بسجود از برای حضرت
آدم وفرمان بردن همه ایشان تمام بغیر ابلیس وعذر گفتن او که من بهترم از آدم باعتبار
اینکه او از آتش بود وآدم از گل ظاهر است در اینکه غرض سجود ملکه جهت تعظیم وتکریم او
بود نه محض سجود تحیت وزیارت وظاهر است که حکیم دانا امر نمیکند بسجود افضل از
برای ادنی این نحو سجود وایضا با وجود شواغل آدمیان از طاعات علمیه وعملیه مثل قوتین
شهویه وغضبیه وکشاکش هر یک از انها ایشان را بسوی مقتضیات خود وسایر حاجات
شاغله وموانع خارجه وداخله یقین تحصیل کمالات ومواظبت بطاعات وعبادات
بقهر وغلبه بران قوتین ونقض وقمع تمام ان موانع دشوارتر است از اشتغال ملکه
بتسبیح وتقدیس با وجود خلو از شهوت وغضب وفراغ از اکل وشرب واز سایر شواغل
وعلایق بلکه تلذذ ایشان بهمان تسبیح وتقدیس وبودن ان از برای ایشان بمنزله طعام
وشراب در ادمیان پس بحکم أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا باید که طاعت آدمیان افضل باشد
از طاعت ایشان وحکما وجمعی از متکلمین ملکه را افضل دانسته اند وتمسک بوجهی چند

بلغ

عقلی و نقلی شده اند و این رساله گنجایش ذکر آنها و جواب از آنها ندارد **باب چهارم** در امامت
که اصل چهارم از اصول دین است و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان معنی امام
و وجوب ذکر دلیل بر نصب و وجوب او امام پیشوای قوم و کسی را که پیروی او و اقتدای با او کنند
گویند و مراد با امامی که اعتقاد بامامت او واجب و از اصول دین است جانشین و خلیفه
است از برای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله در هر عصری از اعصار بعد از آن
حضرت صلی الله علیه و آله تا قیام قیامت که حکم و فرمان او حکم فرمان و حکم آنحضرت
صلی الله علیه و آله داشته باشد و اطاعت او بر همه رعیت مانند اطاعت آنحضرت صلی
الله علیه و آله واجب باشد و دلیل وجوب امامی چنین در هر عصری اینست که چنانکه
در آن اعصار ارسال انبیا بر خدای تعالی عز و جل جهت هدایت خلق و تبلیغ احکام
با ایشان لازم بوده همچنین در این اعصار که ختم نبوت شده جهت اکمال هدایت ایشان
و حفظ شریعت مقدسه او از تغییر و تحریف لازم است تعیین جانشین و خلیفه از برای
آنحضرت صلی الله علیه و آله زیرا که در کتاب کریم و همچنین احادیث شریفه آنحضرت صلی
الله علیه و آله محکمات و متشابهات و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مجمل و مبین میباشد
و تا کسی عارف بتفاسیر متشابهات و سایر تفاصیل احکام مزبوره بتعلیم خدا و رسول
بوده باشد استنباط طریقه حقه در هر باب از آنها نتواند کرد اینست که مشاهده
میشود که هر یک از فرق مسلمانان با کمال تضاد و تباین مذاهب ایشان از برای حقیت
مذهب و طریقه خود متمسک بآیات و احادیث میشوند پس بر خدای عز و جل لازم است که
در هر عصری تعیین هادی و راهنمائی عالم بجمیع مسائل و احکام بعلم لدنی عارف بتاویلات
متشابهات کتاب و سنت و ناسخ و منسوخ و سایر تفاصیل آنها بتعلیم ربانی و امر مردم
با تبعیت خود از روی اطاعت و انقیاد او در هر باب نموده باشد تا ایشان مانند مردم در
جهالت و ضلالت نمانند و بنیان هدایت او ملت بیضا و شریعت غرا از تحریف جاهلین

وتغییر

و تغییر مبطلین مصون و محفوظ ماند اگر کسی گوید که هرگاه نصب امام از برای هدایت مردم بر خدا
لازم باشد پس باید که او در هر عصری ظاهر باشد زیرا که امام غایب پنهان چگونه هدایت
تواند نمود با آنکه شما طایفه امامیه امام خود را قرنهاست که غایب و پنهان میدانید جواب
گوییم که غیبت امام را باعتقاد ما باعتبار خوف از دشمنان و عدم وجود معین و ناصر است که
دفع اذیت ایشان تواند کرد و با وجود این عذر بکسی نرسد که تا حجتی بر خدای تعالی باشد
بخلاف آنکه اگر هادی و راهنما تعیین نمیفرمود چه در آن وقت ایشان را بر خدا حجت بود
که ضلالت و گمراهی ما از راه عدم دلیل و هادی بود اگر او را تعیین فرموده بودی عدول
از حق و ترک متابعت او نمی کردیم و ایضا احادیث دالّه بر لزوم وجود امامی در هر عصری و آنکه
دنیا بی وجود امام لمحه باقی نتواند بود از ائمه هدی صلوات الله علیهم متواترات و امامت ایشان
بنص و اظهار معجزات ثابت شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و بعد از ثبوت آن
اقوال ایشان در هر باب حجت خواهد بود و ایضا حدیث مشهور میانه شیعه و اهل سنت
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده مَن مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و نداشته باشد امام زمان خود را مرده خواهد بود مردن
جاهلیت یعنی مثل مردن مشرکان عرب که بر شرک قبل از اسلام مردند ظاهر است در وجود
امامی در هر عصری و صریح است در آنکه معرفت امام تالی معرفت خدا و پیغمبر و جهل با او بمنزله
جهل با ایشان و پوشیده نیست که از دلیل وجوب نصب امام که مذکور شد و همچنین از
احادیث ائمه هدی صلوات الله علیهم که اشاره بآنها شده معلوم میشود که نصب امام
بر خدای عز و جل لازم است پس آنچه اهل سنت گفته اند که آن امری نیست که بر خدا لازم باشد
بلکه بر مسلمانان واجب است جهت انتظام احوال جمعیت خود نصب امیری بر خود و هر کرا
ایشان اختیار کنند و امیر کرد آنند امام و خلیفه رسول خدا خواهد بود و مخفف
باطل است با آنکه بر ظاهر است که تفویض تعیین چنین منصبی برعیت با وجود عدم علم

ایشان بمصالح و مفاسد و اختلاف اهوا و آرای ایشان و میل و خواهش هر قومی بتعیین احدی
از ایشان موافق حکمت و مصلحت نیست بلکه موجب فتنه و فساد میگردد و ایضا از حدیث
شریف نبوی که نقل شد نیز استنباط بطلان مذهب ایشان میتوان شد زیرا که بر خردِ
خرده دان واضح و لایح است که کسی را که سلاطین خود بی نص خدا و رسول جهت انتظام
احوال جمعیت ایشان امیر کرده اند نهایت مرتبه او اینست که کسی از ایشان مخالفت او
در آنچه متعلق بامور ملک باشد نتواند کرد اما وجوب شناخت و معرفت او بر همه کس که
هر که بمیرد و او را نشناسد کافر مرده باشد چنانکه صریح حدیث مذکور است وجهی نخواهد
داشت چنانکه مشهور است از ملا جلال دوانی که با آنکه ظاهرا از اکابر فضلای اهل
سنت است میگفته در وقتی که این حدیث مذکور میشده که معقول نیست که ملا جلال الدین
محمد را بجهنم ببرند چرا که سلطان الدهر بایزید را نشناخته چرا و بجهنم نبرند که چرا
ملا جلال الدین محمد را نشناخته **فصل نهم** در بیان وجوب عصمت امام باید دانست که
چنانکه انبیا باید که معصوم باشند چنانکه مذکور شد ائمه علیهم السلام نیز باید که
چنین باشند بهمان دلیل که در انبیا مذکور شد زیرا که از آنچه بیان کردیم از دلیل
وجوب نصب امام ظاهر شد که امام منصوب است از جانب حق تعالی که پیشوا و مقتدای
تمام مردم باشد و اطاعت و انقیاد او بر همه فرض و لازم باشد و ظاهر است که چنین پیشوا
و مقتدائی باید که مرتکب گناهی نشود نه صغیره و نه کبیره چه آن باعث سقوط رتبه او
و عدم وقع او در نظرها گردد و سبب فتور و سستی مردم در اطاعت و انقیاد او و این
مخل بغرض از نصب اوست بلکه باعث زیادتی جرأت دیگران شود بر مخالفت و عصیان
خدا و رسول و این منافی حکمت و مصلحت در تعیین اوست و ایضا هرگاه منکری از و صادر
شود رعیت را باید بحکم وجوب نهی از منکر انکار بر او و ایذاء و آزار او و هیچ عاقلی
اگر از روی انصاف تامل کند تجویز این نمیکند که خلیفه منصوب از قبل خدا که تمام

مردم

مردم مامور باشند باطاعت و انقیاد او و بر او باشد زجر و منع ایشان از معاصی و منکرات احدی
از رعیت را رسد ایذا و آزار او بر فعل منکری و همچنین ظاهر است که تجویز سهو و نسیان بر ائمه
معقول نباشد چنانکه در انبیا مذکور شد چه با تجویز آن اعتماد و وثوق بر اقوال و افعال
ایشان نماند و این مخل بغرض از نصب ایشانست و همچنین باید که منزه باشند از هر چه باعث
تنفر مردم شود مثل امراض بد مانند برص و جذام و مثل بد فعلی مادران و دناءت پدران
کما ایشان چنانکه در انبیا مذکور شد **فصل دهم** در طریق ثبوت امامت امام چون معلوم
شد که امام جانشین و خلیفه رسول خداست و ظاهر است که بمجرد عقل نتوان یافت که این
منصب جلیل و مرتبه نبیل که منتقل شده و این خلعت فاخره در بر که راست و باندازه قامت
قابلیت کیست خصوصا آنکه یکی از شرایط آن عصمت است و آن از امور خفیه است که مطلع
بر آن نتواند بود مگر علام الغیوب و ایضا تبحر علم و دانشی که در امام شرط شد اطلاع بر
تحقق آن در کسی بی اعلام عالم السرایر متعذر است مگر قلیلی از محققین علما که بتحقیق
مسایل بسیار از و شاید که توانند استنباط این نمود که علم او کسبی و از جنس علوم ایشان
بلکه موهبی و لدنی است و بهمه مسایل و احکام احاطه کرده پس ثبوت امامت یا بنص از خدا
یا رسول میشود یا باظهار معجزه بر دست مدعی آن که آنهم حکم نص خدای عز و جل دارد چه اظهار
حق تعالی معجزه بر دست مدعی امری نص بر دلیل است بر صدق او چنانکه در نبوت مذکور شد
و بعد از ثبوت امامت امامی بیکی از این دو وجه نص او نیز بر امامت امام دیگر کافیست در
ثبوت امامت او چه قول امام در هر باب حجت باشد و پوشیده نیست که هرگاه جمعی که مدعی امامت
باشند و بتتبع بالغ و تفحص کامل انحصار مدعیان در ایشان ظاهر شود و معلوم باشد
فقدان بعضی شروط امامت مثل عصمت و علم در ایشان مگر در یکی از ایشان حکم میتوان
کرد بامامت آن یکی بی نص بر او و بی ظهور معجزه از او زیرا که هرگاه بدلیل عقل چنانکه مذکور شد
نصب امام از برای هدایت طوایف انام و حفظ عقاید و شرایع اسلام لازم باشد و ظاهر است

که باید که بر امامت او دلیلی باشد چه هرگاه بر امامت کسی دلیلی نباشد قول بامامت او و وجوب
اقتدای باو معقول نباشد پس هدایتی از و متصور نباشد پس هرگاه نصی بر تعیین احدی
نباشد باید که امام در میانه جمعی باشد که دعوی آن میکنند و دلیل بر امامت او همان ظهور
عدم قابلیت احدی از ایشان باشد غیر او و همین دلیل باشد نیز بر اتصاف او بشرایط امامت
هرچند از راه دیگر معلوم نباشد زیرا که اگر امام دیگری باشد غیر این جمع هیچ وجه
دلیلی بر امامت او نخواهد بود و ظاهر شد که آن معقول نیست نهایت چون اثبات وجوب
نصب امام بدلیل عقل بعد از آن تعیین آن برین وجه خفائی دارد و عامه مردم را بیش
نباشد ظاهر اینست که اکتفا باین دلیل نتواند شد بلکه باید که یکی از آن دو طریق اول
دلالت شود و بحمد الله تعالی دلیل بر امامت هریک از ائمه ما صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
هریک از سه طریق مذکوره نصب شده چه با ظهور عدم اهلیت و قابلیت غیر ایشان از
مدعیان امامت بشواهد ظاهره و دلایل باهره بر هریک از ایشان نصوص جلیه وارد شده
و از هریک معجزات بینه بظهور رسیده چنانکه در کتب اصحاب ما رضوان الله تعالی علیهم
بتفصیل بیان شده و ان شاء الله تعالی درین رساله از هریک قدری یسیر که متدبر بصیر را
کافی و شافی باشد مذکور خواهد شد فصل چهارم در ابطال قول اهل سنت بامامت
خلفاء ثلاثه مسلمانان بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باعتبار مذاهب مختلفه چند
فرقه شده اند چنانکه مشهور است از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرموده سَتَفْتَرِقُ اُمَّتی
اِلی ثَلاثٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ ناجِیَةٌ وَالْباقُونَ فِی النّارِ یعنی متفرق خواهند
شد امت من هفتاد و سه فرقه یک فرقه از آنها ناجی و رستگار خواهند بود و باقی در آتش
نهایت اصل آنها دو فرقه اند و هریک از آنها چند فرقه متشعب شده اند یکی شیعه که
اعتقاد ایشان اینست که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بی فاصله بنص و تصریح
آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است صلوات الله و سلامه علیه

ودیگری

و دیگری اهل سنت که میگویند که نصی بر تعیین امام نیست و امام بعد از آنحضرت صلی الله علیه
و آله ابوبکر است باعتبار اجماع و اتفاق مسلمانان بر بیعت باو و بعد از و عمر باعتبار تعیین
ابوبکر او را و بعد از و عثمان باعتبار آنکه عمر خلافت را شوری کرد میانه شش نفر امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و امر کرد که این شش نفر باهم مشورت کنند بشرطی که بتفصیل مذکور خواهد شد و هریک
از ایشان که قرار دهند خلیفه او باشد و آخر قرار بعثمان شد و بعد از و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه باعتبار بیعت مردم باو و حق مذهب اول است و مذهب اهل سنت بغایت
سخیف و ضعیف است و ما اولا بطلان مذهب ایشان را ظاهر میکنیم و بان حیثیت مذهب
اول ظاهر میشود زیرا که قول خارج ازین دو قول میان مسلمانان نیست لیکن ما بان اکتفا
نموده بعضی دلایل بر حقیت آن نیز ذکر میکنیم اما بطلان مذهب اهل سنت پس از وجوه
بسیار و این رساله گنجایش ذکر عشری عشیر از آن ندارد بنابران نیز ذکر چند وجه که خردمند خبیر را
همان پسند باشد بر سبیل اجمال اقتصار مینمائیم وجه اول آنکه گفته اند که نصی در باب تعیین
امام نیست و این محض کذب است زیرا که نصوص در آن باب بسیار است چنانکه بعضی از
آنها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و کدام عقل تجویز این مینماید که اعلی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با کمال شفقت بر امت و اهتمام در ارشاد ایشان تعلیم
مسائل و احکام بایشان چنانکه از بیان بسیاری از مستحبات و مکروهات و آداب حتی
در باب خلا و استنجا و امثال آن ظاهر میشود چنین مطلب عظیم و مهم جسیم را که صلاح
دنیا و آخرت تمام امت بعد از و تا قیام قیامت منوط و مربوط بان است ضایع و مهمل
گذارد و با وجود آنکه خبر داده که خاتم پیغمبران است و بعد از و پیغمبری نخواهد آمد
و خبر از فوت خود داده هیچ نص ننماید که پیشوای خلق و مقتدای انام بعد از و در مدت
مدید و زمان بعید که خواهد بود و واگذارد ایشان را باینکه خود هر کرا خواهند اختیار

نمایند و بعد از نصب او اقوال و افعال او برایشان حجت باشد مانند بتی که خود تراشند
و بعد از آن پرستش و عبادت آن کنند و بر تقدیری که تعیین خلیفه و امام باختیار مردم
جایز بودی باید بر آنحضرت صلی الله علیه و آله لازم بود که بیان این نماید که تعیین امام بعد [از او]
مفوض باختیار مردم است تا آنکه لازم نیاید بلاغ او و نعل آمده هر که مخالفت آن نماید در
ضلالت و گمراهی معذور نباشد و بر تقدیری که اظهار این معنی بر آنحضرت [صلعم] لازم نبودی باز
از راه شفقت بر امت چنانکه کفتیم البته اظهار آن می نمود پس اغماض از آن بالکلیه و اصلا
متعرض آن نشدن چنانکه اهل سنت قایل شده اند امریست که شکی در فساد و بطلان
آن نیست **وجه دویم** آنکه ظاهر شد که در امام عصمت شرط است و آن امریست که مردم را
راهی بعلم آن نیست مگر از تعلیم خدا و رسول پس تفویض نصب امام بایشان بخودی [خود]
معقول نیست و همچنین شرط دیگر علم موهبی است بجمیع مسایل و احکام و آن نیز در عدم [امکان]
اطلاع بر آن مگر بنص خدا و رسول نزدیک بعصمت است چنانکه مذکور شد **وجه سیوم**
آنکه همه قایلین بخلافت خلفاء ثلثه و غیر ایشان اتفاق دارند بر عدم عصمت ایشان
و عدم اتصاف ایشان بمرتبهٔ از علم که مذکور شد و ایضا کفر ایشان در ابتدای حال
معلوم است و همچنین صدور اموری که منافی عصمت باشد از ایشان و جهل ایشان
بر بسیاری از احکام ظاهر خواهد شد پس فقدان دو شرط در ایشان قطع نظر از اتفا[ق]
نیز ثابت و معلوم است **وجه چهارم** آنکه هرگاه نصی از جانب خدا و رسول نباشد
قول بخلافت ایشان بیدلیلی بر آن معقول نیست و ایشان را دلیلی بر آن نیست مگر [آنچه]
دعوی کرده اند از اجماع و اتفاق مسلمانان بر بیعت ابی بکر در سقیفهٔ بنی ساعده در [آنجا]
حاضر بودند و بتواتر [احادیث] از شیعه و سنی معلوم است که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله و سلامه علیه و همچنین حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و زبیر
و عباس عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسران او و جمیع بنی هاشم که اعاظم مسلمانان
بودند.

بودند و همچنین جمعی دیگر از اعاظم صحابه مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و همچنین ابو سفیان
و سعید بن عاص که از اکابر بنی امیه بودند در آنجا حاضر نبودند و اهل سنت خود هم باین
قایلند پس اتفاق مسلمانان در آنجا چگونه شد بلکه اتفاقی که در آنجا شد چنانکه نقل شده
بغیر از این نبود که عمر بیعت باو کرد برضای چهار نفر ابی عبیدهٔ جراح و سالم مولای ابی حذیفه
و بشر بن سعد و اسید بن حضیر [حصین] هیچ عاقلی راضی نمیشود باینکه حکم کند بامامت و خلافت
کسی و وجوب نفوذ حکم او بر جمیع مسلمانان بمجرد بیعت چهار پنج نفر فاسق بی دین باو و انچه
بعضی از متعصبین ایشان کفته اند که اول اگر چه چنین بود اما بتدریج اتفاق جمیع و
اجماع همه واقع شد محض کذب و افتراست زیرا که هر که ملاحظهٔ کتب سیر و تواریخ شیعه
و سنی کند میداند که سعد بن عباده که قدوه و سرکردهٔ انصار بود با جمعی کثیر از قوم
خود بیعت نکرد [تا] نه با ابی بکر و نه بعمر تا وقتی که در زمان عمر شهید شد چنانکه ابن عبد البر
و ابن حجر عسقلانی که از اکابر علمای اهل سنت و معتمدین ایشانند [ان] در کتاب استیعاب
و این در کتاب اصابه کفته اند که سعد بیعت نکرد باحدی از ابی بکر و عمر و قادر نشدند
بر الزام او چنانکه کردند دیگران بسبب کثرت اقوام او از خزرج پس چون رسید حکومت [اهل]
اسلام بعمر یکذشت روزی سعد در بازار مدینه پس باو افتاد نظر عمر و کفت باو که ای [سعد]
داخل شو در بیعت ما یا بیرون رو از این شهر پس کفت سعد که حرام است بر من اینکه [بوده]
باشم در شهری که تو امیر آن باشی بعد از آن بیرون رفت از مدینه بجانب شام و بود [او با]
قبیلهٔ بسیاری در نواحی دمشق پس هر هفته نزد طایفهٔ از ایشان میبود پس در آن [اوقات]
روزی از دهی بدهی دیکر میرفت که از عقب باغی که بر سر راه [او] بود تیری باو زدند و بآن [تیر]
شهید شد و از کتب تواریخ [ایشان] معلوم میشود که آن باشارهٔ عمر شد و بلاذری که معروف [است]
نزد اهل سنت بوثوق و اعتماد در تاریخ خود تصریح کرده باینکه عمر اشاره کرد خالد بن
ولید و محمد بن مسلمهٔ انصاری بر کشتن سعد پس ایشان او را بدو تیر زدند و کشته شد

الزام

وبعد از ان بیعت وضع کردند از زبان جن که ما او را کشتیم وایضا بیعت زبیر وجمعی دیگر
چنانکه نقل شده بعنوان جبر صریح بوده وبیعت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه نیز در بعضی روایات بعنوان جبر صریح نقل شده ودر بعضی دیگر مثل انچه در صحیح
بخاری ومسلم روایت شده که تا حضرت فاطمه علیها السلم در حیات بود روهای مردم
بسوی انحضرت بود وبعد از رحلت او برگردید روهای مردم از او وبیرون امد از خانه
وبیعت کرد اگرچه جبر صریح مذکور نیست لیکن خلاف ان نیز مذکور نیست وکسی که در
سیاق ان تامل کند با ملاحظه روایات دیگر که وارد شده در باب اذیتهای وبی
ادبیهای ایشان نسبت با نحضرت وحضرت فاطمه علیهما السلم مثل اراده سوختن خانه
مبارکه ایشان وغیر ان میداند که اگر بیعتی از انحضرت واقع شده باشد هرچند بعنوان
جبر صریح نباشد نبوده مگر باعتبار اینکه بعد از رحلت حضرت فاطمه علیها السلم یاس
بالکلیه از معاونت مهاجر وانصار حاصل شده وصبر تا ان وقت از برای اتمام حجت بر
ایشان در تخلف از ان کافی بوده پس بالضروره جهت وجوب تقیه ودفع اذیت
که معلوم بود که بعد از ان زیاده می کردند بلکه خوف نفس وجان نیز بوده بیعت
فرموده باشند وهرکه خطب متواتره انحضرت صلوات الله وسلامه علیه وسایر
احادیث واخبار انحضرت واولاد طاهرین او را علیهم الصلوات والتحیات تتبع
نماید او را شکی نماند که انحضرت خود را امام حق وخلیفه مطلق میدانستند بعد از
رسول خدا صلی الله علیه وآله بیواسطه وبی فاصله واینکه خلفای ثلثه را جابر وغاصب
ومردود می شمرده اند پس بیعت او با ایشان از روی رضا ورغبت بهیچ وجه احتمال ومطرود
ندارد وچون این معلوم شد ظاهر است که چنین اجماعی را اعتباری نباشد ومنشا
حکمی نشود بلکه اجماعی که اعتبار کرده اند انست که معلوم باشد که اتفاق همه بر
ان از راه تقیه وخوف نباشد پس با عدم علم بان اجماع را اعتباری نباشد چه
انکه

انکه خوف وتقیه ظاهر ومعلوم باشد با انکه اجماع وقتی اعتبار دارد که اتفاق همه در یک
وقت معلوم باشد وهرکاه بیعت ایشان بتدریج در مدتی مدید شده باشد اتفاق
همه در یک وقت معلوم نمی شود زیرا که ممکنست که در اثنای این مدت بعضی که سابق بیعت
کرده باشند از رای خود برگشته باشند پس اتفاق همه بر قول با مامت او در وقت واحد
تحقق نشده باشد وایضا اجماعی که حجتست چنانکه مذهب شیعه است اتفاقیست که
معلوم باشد که معصومی در ان داخلست وحجت ان باعتبار دخول قول معصوم است
وانکه قول او حجتست پس هرگاه کسی بوجود معصوم قایل نباشد چنانکه مذهب اهل
سنت است پس حجیت اجماع از و مسلم نیست وبر تقدیری که تسلیم شود انوقتیست که تمام
مجتهدین اهل اسلام اتفاق کنند بر قولی در وقت واحد چنانکه مذکور شد وایشان
خود تعریف اجماع برین نحو کرده اند وظاهر است که علم بتحقق این اتفاق بغایت دشوار
است پس تا اثبات تحقق ان در قول بامامت ابی بکر نشود قول بان وجهی ندارد وبتتبع
سیر واخبار ظاهر است که اثبات ان ممکن نیست بلکه بتتبع بار فض تعصب وعناد
علم قطعی بعدم وقوع ان حاصل می شود والله ولی التوفیق والتسدید وهرگاه امامت اول
ثابت نشود پس امامت ثانی نیز که بنای ان بر تعیین اولست باطل تر از اثبات نحو اول
بود وهمچنین امامت ثالث که بنای ان بر قرارداد ثانی است وامر او بشوری وچون
اشاره بحکایت شوری شد واز همان حال خلیفه ثانی قدری ظاهر می شود اگر مجملی
از ان مذکور شود بموقع خواهد بود وان چنانکه ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای اهل
سنت است در کتاب شرح نهج البلاغه نقل کرده اینست که عمر بعد از ضربت ابو لولو
چون دانست که جان نمیبرد مشورت کرد که خلافت را بعد از خود بکه بدهد کسی گفت
که بر پسرت عبد الله بده گفت نه قسم بخدا که متولی ان نخواهد شد دو مرد از اولاد
خطاب بس است عمر را انچه بار خود کرده بس است عمر را انچه در خرجین کرده یعنی انچه

ذخیرهٔ آخرت کرده‌ام قسم بخدا که متحمل آن نخواهم شد در حال زندگی و مردگی هر دو و بعد از آن
گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرد و حال آنکه راضی بود از این شش نفر از قریش علی و
عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و من مصلحت در دین میدانم که
بگردانم خلافت را شوری میانهٔ ایشان تا آنکه مشورت کنند باهم و اختیار کنند
یکی را از میانهٔ خود بعد از آن گفت بخوانید ایشان را از برای من پس طلبیدند ایشان را
و داخل شدند ایشان بر او و افتاده بود بر فراش خود در حال جان کندن پس گفت با زبیر
که بایشان که آیا همه تمنا طمع میکنید در خلافت بعد از من ایشان جوابی ندادند
باز مرتبهٔ دویم اعادهٔ همین حرف کرد زبیر جواب گفت که چه چیز دور کرده است ما را
از استحقاق این منصب تو متولی آن شدی و نیستیم ما کمتر از تو در میانهٔ قریش و نه
در سابقه حقوق در اسلام و نه در نزدیکی به سید انام بعد از آن عمر شروع کرد در بیان
عدم اهلیت هر یک از برای خلافت پس رو بزبیر کرد و او را مذمت بسیار کرد بعد
از آن رو بطلحه کرد و با او گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرد و در حالی که غضبناک بود
بر تو از برای آن کلمه که گفته بودی تو او را در روز نزول آیهٔ حجاب و این اشاره است بآنچه
نقل کرده اند که وقتی که نازل شد آیهٔ حجاب زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله طلحه در حضور
جمعی که نقل کرده اند بآنحضرت گفته بوده که چه فایده میکند او را حجاب ایشان امروز با
فردا خواهد مرد و ما زن میکنیم ایشان را بعد از آن رو بسعد کرد و او را نیز رد کرد
بوجهی چند بعد از آن رو بعبد الرحمن کرد و با او گفت که اما تو ای عبد الرحمن اگر بسنجند
نصف ایمان مسلمانان را با ایمان تو هر آینه زیادتی میکند ایمان تو لیکن اهلیت این
امر ندارد کسی که بوده باشد در او ضعفی مثل ضعف تو و کجا است زهره و این امر و زهره
بنی عبد الرحمن بعد از آن رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت از جانب خدا توئی
سزاوار برای این کار اگر نمی‌بود در تو خوش طبعی و مزاح و الله اگر تو را والی کنند هر آینه خواهی

داشت

داشت ایشان را بر حق واضح و طریقهٔ روشن بعد از آن رو بعثمان کرد و گفت که گویا می‌بینم که بر
گردن تو انداخته اند قریش این امر را بسبب محبتی که با تو دارند پس سوار کرده تو و اولاد امیه
و اولاد ابی معیط را بر گردنهای مردم و مخصوص ساخته ایشان را بغنایم پس شوریده اند بر تو
جماعتی از گرگان عرب پس کشته اند ترا بر فراش تو بعد از آن گفت که بطلبید از برای من ابی
طلحهٔ انصاری را پس طلبیدند او را و امر کرد او را با آنکه بعد از مراجعت مردم از دفن او
با پنجاه نفر مرد با شمشیر از انصار بطلب آن شش نفر را برای امضای این امر و تعجیل در آن
و آنکه جمع کند ایشان را در خانه و بایستد خود بر در آن خانه تا آنکه ایشان مشورت کنند
باهم و اختیار کنند یکی را از ایشان پس اگر اتفاق کنند پنج تا و اباکند یکی بزنند گردن
او را و اگر اتفاق کنند چهار تا و اباکنند دو تا بزنند گردن آن دو تا را و اگر سه تا
اتفاق کنند بر یکی و سه تای دیگر اتفاق کنند بر یکی دیگر قول آن سه تا باشد که
عبد الرحمن در میانهٔ ایشان باشد و اگر آن سه تای دیگر اصرار کنند بر مخالفت ایشان
بزنند گردن آنها را و اگر بگذرد سه روز و اتفاق نکنند بر امری بزنند گردن همه شش
نفر را و واگذارند مسلمانان را که از برای خود امیری تعیین نمایند چون مدفون شد
عمر جمع کرد ایشان را ابو طلحه در خانه و خود ایستاد با شمشیر بر در آن خانه با پنجاه مرد
از انصار پس بعد از پاره گفتگوی ایشان و نزاع باهم طلحه حق خود را از شوری بعثمان
بخشید باعتبار آنکه میدانست که بنا بر شرایطی که عمر کرده از او نخواهد گذشت پس خواست که
خوش آمدی با او بگوید خصوصا آنکه خالی از بغض امیر المؤمنین هم نبود باعتبار آنکه
از بنی تیم قبیلهٔ ابی بکر بود و دشمنی میانهٔ ایشان و بنی هاشم قبیلهٔ آنحضرت قایم شده بود
و چون زبیر این را دید و پسر عمهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بود و در آن وقت کمال اخلاص با
امیر المؤمنین داشت و میدانست هم که با وجود امیر المؤمنین و عثمان باو نمیرسد
او حق خود را بامیر المؤمنین بخشید بعد از آن سعد که با عبد الرحمن بنی عم بودند و میدانست

در بعضی روایات وارد شده که عثمان گفت که والله که اگر بکنم [illegible]

هم که باو نخواهند داد از برای خود ترک آمد عبد الرحمن و عثمان که میدانست که یکی از ایشان بر یکی
هردو قرار نخواهد گرفت حق خود را بعبد الرحمن که با او عمزاده بود بخشید و چون باقی
ماند بغیر سه نفر عبد الرحمن با امیر المؤمنین و عثمان گفت که کدام یک از شما بیرون میرود
میکند از خلافت باین شرط که مختار باشد در تعیین خلافت از برای یکی از دو نفر باقی
هیچکدام حرفی نگفتند پس گفت که گواه باشید که من حق خود را بیرون کردم از خلافت
برین نحو که مختار باشم در اینکه تعیین کنم یکی از شما دو را از برای خلافت باز ایشان حرفی
نگفتند بعد از آن ابتدا کرد با امیر المؤمنین علیه السلم و گفت که من بیعت میکنم با تو با
شرط که عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول او و سیرت شیخین ابی بکر و عمر پس آنحضرت فرمود
کرد بلکه بکتاب خدا و سنت رسول او پس عدول کرد از و بعثمان و گفت باو آنچه بآنحضرت
گفته بود و او قبول کرد بعد از آن تکرار کرد قول خود را بهر یک سه مرتبه و همچنین ایشان بهمان
نحو اول جواب گفتند پس چون دید که آنحضرت شرط او را قبول نمیکند و عثمان قبول دارد
دست عثمان را گرفت و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و بعد از آن مردم بنا بر وصیت
عمر قرار دادند بخلافت او و بیعت کردند باو اینست مجمل این حکایت و هر که در این
تأمل کند میداند که ایشان خلافت را بغیر از امارت و پادشاهی چیزی نمیدانستند
علم و فضل و تدبیر و منزلت و سایر شرایطی که نزد ما معتبر است نزد ایشان اصلا معتبر
نبوده اینست که بتعیین این و آن بی ملاحظه ترجیح از آن در امثال منعقد میشده اما آنها
شرایطی که شیعه اعتبار کرده اند و دلیل بر آن گفته اند چنانکه مذکور شد ظاهر است که
منصبی است جلیل و مرتبه نبیل بدون نص خدا یا رسول باختیار این و آن کسی شایسته
آن نتواند شد و پوشیده نیست که قبول نکردن خلافت را از برای عبد الله پسر خود جهت
آن بود که مهملی و بی قوتی او را میدانست چنانکه نقل شده از عمر که میگفته در باب
کسی که از زن خود ترخیص نداشته باشد کجا بامور مردم میتواند رسید و این باعث

آنست که

آنست که زن خود را در حیض طلاق داده بود بنا بر آن میدانست که اگر باو بدهد بر مردم زود
هیچ آن ظاهر خواهد شد و سبب فسخ اعتقاد ایشان از همه خواهد شد و از ضلالت ابدی و شقاوت
سرمدی محروم خواهد شد بنا برین از برای او قبول نکرد ولیکن ما هم ابتداء تعیین نکرد و شورا
شش نفر از وجوه صحابه مقرر ساخت و امیر المؤمنین را بحسب ظاهر بر همه ترجیح داد تا اینکه عوام
کالانعام او را بی غرض دانسته و تهمت ندارند خصوصا در باره امیر المؤمنین که مظنه تهمت
زیاده بود پس خود را ظاهر چنان نمود که او را اصلا غرضی و مطلبی نیست و مع هذا کاری کرد
که غرض او که منع امیر المؤمنین علیه السلم باشد از حق خود البته بعمل می آمد و مظنه قتل
آنحضرت نیز بود زیرا که بنا بر شرطی که کرده بود جزم بود که بآنحضرت نخواهد رسید چه جزم
بود که عثمان و عبد الرحمن و سعد تجویز دیگری غیر آن سه نفر نخواهند کرد چه با هم کمال الفت
داشتند و عبد الرحمن شوهر خواهر عثمان بود و با سعد عمزاده و او خود شرط کرده بود که اگر
آن سه تا در یکطرف باشند تعلق بقول ایشان باشد و آن سه نفر دیگر را اگر مخالفت ایشان کنند
بقتل آورند و مظنه این بود که آنحضرت بر اینهمه ظلم بر او و غصب حق او و خلافت مثل عثمان
با وجود او صبر نتواند کرد و اصرار کند بمخالفت پس اگر چنین شود بقتل آید و بر فرضی که
باز صبر کند از حق خود محروم باشد و از برای تاکید این معنی باین شروط اکتفا نکرده در تعلیم
مدح آنحضرت گفت که اگر ترا والی کنند و نخواهند کرد پس اضافه کرد اینرا که نخواهند کرد چنانچه
در اکثر روایات واقع شده از برای تعلیم مردم باینکه نکنند و اما آنچه بعثمان گفت پس آنچه
خبر داد که چنین خواهی کرد امری بود ظاهر هر که اندک معاشرتی با او کرده بود میدانست که
او اختیار که بمرتبه اند چنین خواهد کرد و آنچه خبر داد که هرگاه چنین کنی کشته خواهی شد
ظاهر اینست که از برای تعلیم مردم بود که چنین کنند تا بعد از وقته و فساد در میانه مسلمانان
بهم رسد و بآن اعتبار یاد مرتبه زمان او کنند و باعث زیادتی رسوخ اعتقاد مردم شود
باو و دیگر منظور او در عدم تعیین خلیفه و شوری قرار دادن بیانش چند کس هم این بود

چه میدانست که هرگاه چندین کس در معرض خلافت درآمدند ومردم ایشانرا بگفتۀ عمر در معرض
آن دانستند هرکدام از انها خلیفه شود بر باقی آنها الطاعت او بسیار مشکل خواهد بود واین باعث
تمرد ایشان از فرمان خلیفه ومنجر بخروج هریک وادعاء خلافت از برای خود وتهییج فتنه و
فساد بسیار ایشان میشود چنانکه طلحه وزبیر با امیر المؤمنین علیه السلام کردند باهم اخلاصی
که زبیر قبل از ان با انحضرت داشت واین سبب ظهور تردد و وضوح حسن تدبیر او در باب امام
خود میشود با انکه ضعف اسلام واستیصال مسلمانان بالکلیه یعنی بعد از و دور نیست که
مطلوب او بودی چه او در باطن چنانکه در احادیث ما وارد شده اسلام نیاورده بود بلکه
چون از کهنه وغیر ایشان شنیده بود که این دین قوی وغالب خواهد شد بنابران از
برای طلب عز وجاه در دنیا ظاهراً اسلام آورد ودر زمان خود هم از برای بقای سلطنت
خود سعی در تقویت اصل اسلام ومسمای ان میکرد وبقدر مقدور در تجدید رسوم جاهلیت
نیز مینمود چنانکه مقام حضرت ابراهیم ع را از موضعی که پیغمبر صلی الله علیه واله قرار داده
بود تغییر داده برگردانید بموضعی که در جاهلیت بود اما بعد از خود از غلبۀ کفر وقطع ملت
واستیصال اسلام بالکلیه مضایقه نداشت بلکه باعتبار تصلب او در دین واین خود
این غایت تمنای ومتمنای او بود وبعد از ین مراتب میگوییم که همین حکایت کافیست از
برای طعن عمر وحاجت بذکر مطاعن دیگر او نیست از چندین راه اول انکه اولا قسم خورد بلغ
که متحمل خلافت نخواهم شد در حال زندگی ومردگی هردو وآخر بان اهتمام متحمل آن شد
چه نصب عثمان بنا بر شرایطی که او اعتبار وامر کرد که هرکه تخلف از انها کند بقتل آورند
پس فتنه و وبال ان وانچه متفرع بران شد وخواهد شد تا قیامت مثل خلافت بنی امیه
وبنی عباس وغیر ایشان بر گردن او خواهد بود واو چنانکه در زندگی متحمل غصب خلافت شد
در مردگی هم باقبح وجهی شد دوم انکه بنا برانچه در وصف هریک گفت هیچیک از ایشان
اهلیت خلافت نداشتند خصوصا عثمان وطلحه وزبیر پس چگونه جایز بود برا و تجویز خلافت

هر یک

هریک ومنحصر ساختن ان در ایشان بان اهتمام که اگر تا سه روز یکی را از ایشان تعیین نکنند
همه را بقتل آورند سیم انکه اولا گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله مرد وحال انکه راضی بود از
شش نفر بعد از ان مذمت زبیر کرد بچیزی چند که منافات با رضای پیغمبر صلی الله علیه وآله
از و داشت وبطلحه گفت که پیغمبر صلی الله علیه واله مرد در حالیکه غضبناک بود بر تو واین
نقیض صریح حرف اول او بود چهارم انکه حکم کرد بقتل هرکدام از ایشانکه تخلف از شروط او کنند
هرگاه ایشان چنان بودند که پیغمبر صلی الله علیه واله از ایشان راضی بود واهلیت ان داشتند که
خلافت شوری میان ایشان شود وهم باعتقاد اهل سنت از عشره مبشره بودند که
پیغمبر صلی الله علیه واله بشارت داده بود ایشانرا ببهشت چگونه امر بقتل ایشان جایز بود
بمجرد مخالفت شرطی که از شروطیکه او از برای خود قرار داده بود خصوصا ان شرطیکه اگر سه روز
بگذرد ویکی قرار ندهند همه را بقتل آورند زیراکه بر ظاهرات که ممکن بود که همه در سه
روز نهایت بذل جهد در تامل وتدبر در ان امر نمایند وبا وجود ان ترجیح احدی بر وجهی
که حکم بخلافت او توانند کرد ظاهر نشود پس بمجرد همین که تا سه روز ایشان قرار یکی ندهند
چگونه جایز باشد قتل جمعی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله با علو شان همه ایشان بنابر گفته
عمر وبنابر اهل سنت وخصوصا امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه با اتفاق همه مسلمانان
بر فضل وتقدس و واتصاف او بمحامد بیکران ومناقب بی پایان واینکه مدح واطرای پیغمبر
صلی الله علیه واله او را بیشمر بودند واو واتباع او بگوش خود از انحضرت نیز شنیده بودند
پس هرکرا از اسلام بهره باشد باندک تاملی تعیین میداند که تجویز قتل انحضرت بوجهی از
وجوه با اسلام وایمان بهیچ وجه جمع نمیشود وهمین دلیلیست بر اینکه مذکور شد که آن
مرد و در باطن اسلام نیاورده بود و بر دین واین سابق باقی بود لعنه الله تعالی وانما
ان ملعون وجه طعن در امیر المؤمنین وسبب قدح در اهلیت انحضرت از برای خلافت
بود از قبل انحضرت بمزاح وخوش طبعی پس در علو شان وعموم مکان انحضرت وتنزه وتقدس

جناب او از نقص و عیب همین دلیل کافیست که چنان شخصی عیب جو با کمال اخلاص و رغبت در وجدان و جد نقصی و راه قدحی در آنحضرت نتوانست که از راه دیگر قدحی در آنحضرت نماید بلکه اشتهار محامد و مآثر و مکارم و مفاخر آنحضرت برتبه بود که راه بهتان و افترا نیز در باره او نبود و اگر نه آن مردود را از اینهم باکی نبود نهایت چون میدانست که اگر منقصتی از برای او جعل نماید همگی دوست و دشمن تکذیب او مینمایند بنابران از راه تلبیس که طریقه آن ابلیس بود دعابه و مزاح را نقص آنحضرت شمرد که ان بر مردم شبهه میتوانست شد زیراکه آنحضرت بطلاقت وجه و نرمی اخلاق که عقلاً و شرعاً محمود و پسندیده است متصف و متحلی بود و بان اعتبار که گاهی هم مزاح و خوش طبعی با بعضی مؤمنین از راه لطف و مهربانی در مقام لایق میفرمود پس آن مردود از راه حیله و تزویر چنین نمود که این صفت مناسب شان خلیفه و امیر نیست و چنین نیست بلکه طلاقت وجه و لینت اخلاق در همه کس محمود و ستوده است و در پادشاهان و حکام پسندیده تر و ضرورتر است زیراکه باعث زیادتی اخلاص و گرویدن مردم میشود چنانکه حق تعالی در قران مجید بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میفرماید فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی بسبب رحمتی از جانب خدا نرم و خوش خو شدی تو از برای خلق و اگر میبودی تو فظ غلیظ القلب یعنی بدخو درشت گوی سنگین دل هر آینه متفرق میشدند مردم از دور تو و جمعیت نمیکردند پس تو مزاح و خوش طبعی که گاه نسبت ببعضی مردم بود نقصی ندارد بلکه از آثار خُلق خوش و دلیل بر آنست و آنچه مناسب پادشاهان و حکام نیست بلکه در همه کس مذموم است آنست که بسیار زیاد باشد که باعث سقوط وقع در نظرها گردد و هیچکس از دوست و دشمن خلاف آنحضرت را چنان نقل نکرده اند بلکه باتفاق همگی با کمال ملایمت در نهایت وقع و وقر و هیبت و شوکت بوده چنانکه نقل کرده اند از ابن عباس که میگفته که هرگاه امیرالمؤمنین علی

می آمد

می آمد از هیبت او نمیتوانستیم که ابتدا کنیم با او بسخن و تا او ابتدا بکلام نمیکرد کسی را جرأت تکلم نبود و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه تصدیق بهمه اینمراتب که گفتیم کرده و گفته که نهایت چون عمر بدخو و درشت گو و ضیق القلب بود و هر کس طبع و خلق خود را میپسندد و خلق کسی را که مخالف او باشد خوب نمیداند بنابران از برای خلافت کسی را از امثال خود میخواست و در موضعی دیگر نیز از کتاب مذکور متعرض این سخن شده و گفته که مزاح و خوش طبعی آنحضرت گاه گاهی بود چنان نبود که توهم نقصی در ان شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز چنین بود بلکه زیاده بر آنحضرت مزاح میفرمود و بان تقریب بعضی از خوش طبعیهائی که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله نقل شده ذکر کرده بعد از ان گفته که بر تقدیری که این نقص باشد نقصان این بسیار کمتر است از آنکه کسی مثل عمر فظ غلیظ القلب باشد و احادیث بسیار در مذمت این خصلت نقل کرده و در آخر گفته که مقصود من از این سخنان مدح در خلیفه دوم نیست بلکه غرض مجرد همین است که این خصلت علی ترجیح بر خصلت عمر داشت و پوشیده نیست که امثال این سخنان از مخالفین بغیر از این نیست که حق تعالی گاهی حق را بر زبان ایشان جاری میسازد تا همان حجت بر ایشان باشد تتمه بر متتبع آثار و اخبار ظاهر است که شیعه و اهل سنت هم نقل کرده اند که عمر در روز قرار دادن شوری که در امر خلافت متردد بود میگفته که اگر سالم مولای ابی حذیفه میبود و نمرده بود من او را خلیفه میکردم و یقین داشتم که با وصد هزار لعنت خدای بر کسی که سالم غلام آزاد کرده زن ابی حذیفه را از برای امامت مسلمانان و خلافت خدا و رسول علیه صلوات الله الملک المنان ترجیح دهد بر امیرالمؤمنین پسرعم رسول و زوج بتول که حق تعالی او را بحکم آیه کریمه مباهله نفس پیغمبر خوانده و آنحضرت او را بشرف برادری خود امتیاز داده با سایر مکارم و مفاخر و محامد و مآثر دیگر که از غایت اشتهار محتاج بتعداد و تذکار نیست با آنکه حدیث نبوی صلی الله علیه و آله

کرده بوده الائمة من قریش یعنی ائمه باید که از قریش باشند مشهور و معروف است و ایشان خود
در روز سقیفه که انصار امتناع کردند از بیعت با ابی بکر و می‌گفتند که از ما انصار امیری
باشد و از شما مهاجرین امیری باشد بهمین حدیث رد قول انصار کردند باعتبار
آنکه ایشان از قریش نبودند پس سالم که کبری بود از اهل فارس که به بندگی افتاده بود
و او را هیچ وجه نسبتی بقریش نبود بغیر از اینکه شوهر معتقه او از قریش بود چگونه بتعیین
نزد عمر قابل امامت بود و اگر زنده می‌بود او را تعیین می‌نمود **فصل پنجم**
در ذکر بعضی مطاعن خلفای ثلاثه که بآن عدم اهلیت ایشان از برای خلافت
و امامت ظاهر می‌شود و این رساله بلکه هیچ کتابی گنجایش تفصیل مطاعن ایشان و
خوض دران ندارد • گر از این گویم سخن بیحد شود • مثنوی هفتاد من کاغذ شود • بنابرین
بر سبیل اختصار بذکر نمونه از مطاعن هر یک اقتصار می‌شود از انجمله تخلف از جیش
اسامه است که هر سه شریک اند دران و مجمل این حکایت اینست که پیغمبر صلی الله علیه
و آله در بیماری که دران رحلت فرمود اسامة ابن زید را سردار لشکری فرمود و چنانکه
شیعه و جمعی کثیر از اهل سنت نقل کرده اند ابو بکر و عمر و عثمان از جمله آن لشکر و مامور
برفتن با اسامه بودند و آنحضرت مکرر میفرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله
من تخلف عنه یعنی تهیه کنید ما یحتاج لشکر اسامه و اسباب روانه شدن آنرا
و در بعضی روایات نفذوا واقع شده یعنی روانه کنید آنرا لعنت کند خدا کسی را
که تخلف کند از آن لشکر و از رفتن با آن یعنی از آن جمعی که مامور بودند برفتن با آن
و ممکنست ضمیر راجع باسامه باشد یعنی کسی را که تخلف کند از اسامه و از رفتن با او و
حاصل هر دو یکیست و با وجود اینهمه مبالغه و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله چون دیدند
که بیماری آنحضرت شدید شده مماطله کردند و اتفاق نکردند بر اجتماع بر سر اسامه
و او را در بیرون مدینه مشرفه ماندند تا آنحضرت رحلت فرمود و بعد از آن آن لشکر را روانه

کردند

کردند و هر سه از آن تخلف نمودند پس هر سه مخالفت نمودند امر پیغمبر را صلی الله علیه و آله که
آنهمه اهتمام دران نمود و از لعنت آنحضرت بر تخلف کنندگان هیچ اندیشه نمودند و چنین
جمعی اگر کافر نباشند در دین خود شکی نیست که اهلیت و قابلیت خلافت و جانشینی
خدا و رسول ندارند با آنکه هر که از روی انصاف دران واقعه نیکو تامل کند میداند
که غرض آنحضرت صلی الله علیه و آله از فرستادن آن لشکر و تعیین آن سه نفر از جمله
ایشان این بود که ایشان بروند و از مدینه مشرفه دور گردند تا بعد از آنحضرت در باب
خلافت نزاع چنانکه کردند نکنند نه باین معنی که غرض آنحضرت این بود که این واقع شود و
نمیدانست که واقع نخواهد شد زیرا که حق چنانکه مذهب شیعه است اینست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله بجمیع آنچه بعد از او واقع شد و می‌شود تا قیام قیامت باعلام علام
الغیوب عالم و مطلع بود بلکه باین معنی که بر مردم ظاهر شود که آنحضرت بخلافت ایشان
راضی نبوده و هر که طلب راه حق کند از آن واقعه استنباط بطلان خلافت ایشان و
عدم رضای حق و رسول خدا بآن تواند نمود و اما اینکه بعضی از علمای اهل سنت انکار
کرده اند بودن ابو بکر را در جمله آن لشکر و متمسک شده اند دران باینکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله بعد از بیرون رفتن اسامه از شهر فرمود که امر کنید ابو بکر را که نماز کند از در مردم
و اگر او مامور بود برفتن با اسامه چگونه امر میفرمود او را بآن پس آن از محض تعصب و عناد
است و اگر نه شهرت آن میانه اهل سیر و تواریخ از شیعه و اهل سنت زیاده از آنست که
انکار توان کرد و بلاذری که نزد اهل سنت معروفست بوثوق و اعتماد و حسن ضبط و
برائت از میل بتشیع و دوری از آن در تاریخ خود تصریح کرده ببودن ابی بکر و عمر هر دو
از جمله آن لشکر و همچنین ابن اثیر در تاریخ کامل و ابو بکر جوهری در کتاب سقیفه و
سید جمال الدین هروی در روضة الاحباب هر سه را از جمله آن لشکر شمرده و ایشان
همه از معتمدین اهل سنت اند و خلاف آنرا احدی نقل نکرده پس انکار چنین امری بعض

مکابره و لجاج است و آنچه متمسک بآن شده‌اند از حدیث امر پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر پیشنمازی او پس آن نزد شیعه خلافست و ایشان چنان نقل کرده‌اند که در اثنای
بیماری انحضرت عایشه دختر ابی بکر چون دید که باعتبار شدت کوفت و غلبه
ضعف بر انحضرت توانائی آن ندارد که بمسجد برود خواست که بحیله از برای پدر خویش
فضیلت و منقبتی ثابت کند بلال موذن حضرت را بی فرموده حضرت از زبان انحضرت
اعلام کرد که ابوبکر بمردم نماز گذارد و باین حیله ابوبکر رفت و مردم باو اقتدا کردند
بعد از شروع او در نماز انحضرت مطلع شد که ابوبکر امامت نماز میکند با کمال ضعف
که داشت یکدست مبارک بر دوش امیر المومنین صلوات الله علیه و دست دیگر بر
دوش فضل بن عباس انداختند و بر ایشان تکیه کرده خود را کشان کشان بمسجد
رسانیدند و ابوبکر را دور کردند و خود امامت جماعت کردند و اهل سنت نیز بر رفتن
پیغمبر در اثنای نماز ابی بکر قایلند نهایت اکثر ایشان میگویند که انحضرت را
در اخر خفتی بهم رسید که توانست بمسجد برود پس رفتند و ابوبکر را عزل کردند و خود
امامت کردند و بعضی از ایشان گفته‌اند که بعد از انکه تشریف بردند باز امام ابوبکر
بود و حضرت باو اقتدا فرمودند و بعضی گفته‌اند که ابوبکر اقتدا بانحضرت کرد و سایر
مردم اقتدا بابی بکر و بر خردِ خرده دان ظاهر است که هرگاه رفتن انحضرت متفق
علیه فریقین باشد و در صحیح بخاری نیز که ایشان آنرا از همه کتب احادیث خود معتبر
تر میدانند نقل شده ظاهر و دینی واقعه آنست که شیعه روایت کرده‌اند که آن بگفته
عایشه بی گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و احتمالی که اکثر اهل سنت بر آنند اگرچه
محتملست اما بغایت بعیداست بلکه حق آنست که اگر در آخر خفتی رو میداد پیغمبر
صلی الله علیه و آله قبل از آن عالم بآن می‌بود و با وجود آن ابوبکر را امر نمیکرد بنا انکه
اعتراضی هم از انحضرت نقل شده که بعد از اطلاع بر حال نسبت بزنان خود بعنوان

اجمال

اجمال فرموده‌اند و آنهم شاهد نیست چنانکه آن اعلامها از عایشه بی امر انحضرت بوده و مخالفت آن دو
قول دیگر اهل سنت ظاهر است و محتاج به بیان نیست و هرگاه حال بر نحوی باشد که شیعه میگویند
بیان قدحی در مامور بودن ابی بکر برفتن با اسامه نمیکند بلکه آن نیز طعنی دیگر است
برابی بکر و قدحی در امانت او و دلیل نماز بجمعی خاص با وجود آنکه بنابر مذهب اهل سنت — زیرا که هرگاه رسول خدا
نماز پشت سر هر بر و فاجری جایز است راضی نشده باشد و باآن ضعف بآن اهتمام — بامامت او عمر
خود را بمسجد رسانیده او را از محراب دور نمایند چگونه راضی خواهند بود بخلافت او که
نیابت خدا و رسولست علی الاطلاق و امامت و پیشوائی همه مسلمانان در افاق و بر فرض
که امر بآن از جانب انحضرت صلی الله علیه و آله باشد بودن آن پیشتر از امر برفتن با اسامه — بعد بر
معلوم نیست ممکنست که قبل از آن باشد و بر تقدیری که بعد از آن باشد چون هنوز نرفته
بودند چه میشود که باو فرموده باشند که در خصوص آن نماز پیشنمازی کند هرچند بعد از
آن باید که همراه اسامه برود زیرا که از نقل ایشان امر به پیشنمازی دایمی یا در زمان
ظاهر نمیشود و بر تقدیری که میانه این دو حکایت منافات باشد بر عارف بصیر ظاهر
است که هرگاه امر برفتن با اسامه متفق علیه روایات فریقین باشد و امر بنماز همین در
روایات یک طایفه باشد باید که امر بنماز طرح شود که متفق علیه نیست نه امر برفتن با
اسامه که روایات هر دو طایفه بر آن متفق است خصوصا هرگاه روایات طایفه دیگر
در باب نماز برخلاف روایت ایشان وارد باشد و چون والد علامه این فقیر طاب ثراه
در این باب خوابی دیده و نقل میفرمودند و آنجناب بمرتبه‌ای بود که اگر خواب او تنهائی حجت
نباشد بیقین که مؤکد و مؤید قوی میتواند بود بنابر آن نقل آن خواب را در این مقام مناسب
دانست و آن اینست که میفرمودند شبی حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم و بخدمت
ایشان عرض کردم که آنچه نقل کرده‌اند که شما فرموده‌اید که جَهِّزوا جیشَ اسامةَ لعنَ الله
مَن تخلّفَ عنه حق است و شما فرموده‌اید بلی حق است و من گفته‌ام بعد از آن

عرض کردم که ابوبکر و عمر در آنجا بودند و در آن لشکر فرمود بلی بعد از آن بخاطرم رسید که بعضی از
اهل سنت میگویند که حضرت لعنت کرده بر کسی که تخلف کند از تجهیز آن لشکر و تهیه کردن
آن تجهیز آنان که تخلف کنند از آن و نروند همراه آن و خلفاء ثلثه تهیه لشکر کردند و در وقتی که
نروند و اگر چند خود همراه آن نرفتند چون این بخاطرم رسید باز سؤال کردم که یا
رسول الله آیا ابوبکر و عمر کردند آیا تخلف بود آنحضرت متبسم شدند و سه مرتبه
فرمودند بلی بعد از آن سؤال کردم که افضل خلایق بعد از شما کیست فرمودند که اول
علی و آخر مهدی و پوشیده نیست که بعضی از بعضی از اهل سنت نقل فرمودند قطع نظر از این
خواب نیز کمال تکلف و تعسف دارد زیرا که ظاهر تخلف عنه آنست که کسی از کسی تخلف کند
و نرود همراه او نه آنکه نکند کار برای پس ظاهر حدیث لعن است بر کسی که تخلف کند از لشکر
اسامه یا از اسامه نه بر کسی که تجهیز نکند و بر تقدیری که بر آن معنی حمل شود بغیر
ازین نفعی از برای ایشان ندارد که لعن صریح شامل حال الخلفاء ثلثه نشود و اگر نه
مخالفت امر پیغمبر بر ایشان نقیصه لازم است زیرا که ایشان چنانکه نقل شد مامور بودند
برفتن با اسامه و نرفتند و اما سؤال دوم که جناب والد طاب ثراه فرموده باید دانست
که فرقه ناجیه امامیه را اعتقاد اینست که ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک
الاکبر هر یک افضل از سایر امت اند اما در نسبت ایشان با یکدیگر خلاف کرده اند
جمعی را اعتقاد آنست که همه در فضل مساوی اند و جمعی را اعتقاد آنست که هر سابقی
از ایشان افضل است از لاحق بترتیب امامت و جمعی را اعتقاد اینست که حضرت
امیر المؤمنین و حضرت صاحب الزمان علیهما صلوات الله الملک المنان افضلند از باقی
ائمه و حال نسبت باقی بیکدیگر معلوم نیست و مخفی نیست که عبارت آنحضرت که اول علی و آخر
مهدی بر هر سه مذهب منطبق می تواند شد و دور نیست که جواب آنحضرت صریحا باین عبارت
اشاره باشد باینکه درین مسئله همین باید دانست که حق یکی از آن سه مذهب و افضلیت

غیر ائمه

غیر ائمه اثنا عشر چنانکه جمعی از اهل سنت ابی بکر را افضل دانسته اند بالجمله است و اما اینکه
ایشان بیکدیگر چه نسبت دارند دانستن آن در کار نیست **فصل ششم** در ذکر بعضی از
مطاعن مشترکه میان ابی بکر و عمر از جمله آنست که اذیت و ظلم بسیار از ایشان بحضرت
فاطمه رسید و بر فرضی که آنحضرت معصوم چنانکه مذهب شیعه است بحکم آیه کریمه تطهیر
و روایاتی که در بیان مورد آن وارد شده نباشد در علو قدر و عموم مرتبه او و کمال
محبت و علاقه حضرت رسالت ص با او احدی از مسلمانان را شکی نیست چنانکه همه روایت
کرده اند که فرموده که یا فاطمة ان الله یغضب بغضبک ویرضی برضاک یعنی ای
فاطمه خدا خشمناک میشود و غضب میکند بسبب خشم و غضب تو و خشنود و راضی میشود
بسبب خشنودی و رضای تو و فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی
فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره از منست هر که ایذا کند او را پس تحقیق که ایذا کرده است
مرا و هر که ایذا کند مرا پس تحقیق که ایذا کرده است خدا را و ظاهر است که ظلم و ایذای
چنین کسی سبب لعن ابدی و شقاوت سرمدی خواهد بود چنانکه حق تعالی فرموده
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
مُهِينًا یعنی بدرستی که آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است ایشان را خدا
در دنیا و آخرت و آماده کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده و از جمله اذیتهای
که از ابوبکر بآنحضرت رسیده آنکه منع آنحضرت از میراث پیغمبر کرد و آنحضرت فرمود که ای
پسر ابی قحافه آیا تو میراث می بری از پدر خود و من میراث پیغمبر را از پدرم نبرم گفت که
پیغمبر فرموده که ما گروه انبیا میراث بر ده نمیشویم آنچه وا گذاریم آنرا صدقه است یعنی
بعنوان صدقه باید باصل آن داد و چگونه کسی احتمال دهد که او با قلت علم و کمی اطلاع
حدیث و روایت این حدیث را از پیغمبر شنیده باشد یا برای او ثابت شده باشد و
امیر المؤمنین ع با آنهمه علم او و ملازمت رسول در جمعیت و خلوت و اهتمام آنحضرت

صلی الله علیه وآله در تعلیم علوم و مسایل باو و تکمیل او بمعرفت حقایق و احکام نشنیده باشد
یا انکه شنیده باشد و باوجود آن حضرت فاطمه علیها السلام از آن دعوی نکند بلکه خود نیز اخر دعوی کند
چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد بلکه شکی نیست که اگر حکم چنین می بود پیغمبر صلی الله
علیه وآله آن حکم را در جزو خود بحضرت فاطمه میفرمود تا انکه بعد از و طلب میراث نکند
و چیزی را از ترکه آنحضرت بسبب ارث متصرف نشود بلکه با زواج خود نیز اعلام میفرمود
تا انکه ایشان نیز دعوی میراث نکنند با انکه ایشان نیز بعد از حکایت حضرت فاطمه
دعوی کردند و عثمان رسول ایشان بود و وکیل در آن دعوی و با اینهمه و ایضا اثبات میراث
نبردن از انبیا مخالف عموم ایات کریمات که در باب میراث وارد شده مثل یُوصِیکُم
اللهُ فِی اَولادِکُم لِلذَّکَرِ مِثلُ حَظِّ الاُنثَیَینِ یعنی وصیت میکند شما را خدا در باب
اولاد شما که بوده باشد از برای پسر مثل حصه دو دختر زیرا که همه آن ایات عام و شامل
انبیا نیز هست و همچنین مخالف میراث بردن حضرت سلیمانست از حضرت داود که
صریح قران مجید ناطق بآنست انجا که فرموده وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ یعنی میراث
برد سلیمان از داود و در نبوت حضرت داود شکی نیست و همچنین مخالف است با انچه نقل
شده در کتاب کریم از حضرت زکریا که فرموده وَاِنّی خِفتُ المَوالِیَ مِن وَرائی وَکانَت
امرَاَتی عاقِرًا فَهَب لی مِن لَدُنکَ وَلِیًّا یَرِثُنی وَیَرِثُ مِن آلِ یَعقُوبَ وَاجعَلهُ
رَبِّ رَضِیًّا یعنی بدرستی که من خوف دارم از عمزادهای خود بعد از من و زوجه من
عاقر و نازاینده است پس بخش بمن از جانب خود فرزندی که متولی امور من باشد
و میراث برد از آل یعقوب و بگردان او را ای پروردگار من چنانکه مرضی باشد و
خشنود باشی از و واگر انبیا را میراث نبود بایست که حضرت

بلغ قبالا

شرح قصیده حمیری بسم الله الرحمن الرحیم از افادات عالیحضرت میرزا علیخان سلمه

لآلی منظوم و منثور حمد و سپاس نثار بارگاه کبریا اساس معبود بی نیاز و خداوند بنده نواز
که زبان ناظمان درر مناقب خاتم انبیا و آل بیهمال آن سید اصفیا علیهم شرایف التحیة و
الثناء را کلید ابواب فتوحات جاودان کرده اینه پایه کاخ تمنای شاعران مدحت سرای
و مادحان آن برگزیدگان دو سرای را بحکم حدیث شریف مَنْ قالَ فینا بَیْتَ شِعْرٍ بَنَی اللهُ
لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ بغرفات جنان رسانیده بنی اهل بیت شعر که بمداحی اهل بیت سرای آخرت
خود را معمور نموده در میدان سعادت جولی بچوگان سخن گوی سبقت از چابک
سواران عرصه عبودیت ربوده اند شاهد صدق این دعوی و دلیل حقیقت این معنی صورت
حال فرخنده مآل باسط بساط منقبت کبری سید حمیری است که چون قصائد و اشعار
طرازی ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار حسن مقطع قصیده روزگار یعنی
نیکوئی انجام عمر و خاتمه کار در بزم او شستی بنیاد و حال مطلع آفتاب سعادت بیز ولاء و نور
انوار بخیم روشنی شیعیان و محبان حضرت ولایت منقبت ولی ذی الجلال شده توضیح این
مقال و تفصیل این اجمال آنست که اسمعیل بن محمد حمیری که کنیت او بنابر بعضی اقوال
ابو عامر و بنابر قولی ابو هاشم و از قبیله حمیر است که یکی از قبایل مشهوره عرب اند و بسید حمیری
اشتهار یافته و لیکن سید اصطلاحی یعنی هاشمی نیست بلکه سیادت او بمعنی لغویست یعنی
بزرگ و از بعضی کتب رجال ظاهر میشود که سید نامیست که پدر و مادر او را بآن نامیده اند
و از حدیثی منقول از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام نیز مفهوم میشود که

سید

سید با اسم او جزو اسم او بوده زیرا که در آن حدیث مذکور است که آنحضرت خطاب باو نموده فرمودند
که نام که داشته ترا مادر تو سید و تو توفیق یافته در آن باب پس تو سید شعرائی و سید خود
نیز در طی بعضی اشعار مضمون این حدیث نموده بالجمله سید نیز بود از بزرگان و از اکابر
شعرای زمان خود بوده و در بعضی کتب معتبره مسطور است که نقل نموده اند که دو هزار و سیصد
بیت از او بعضی شعرهائی که در آخر آنها حرف میم است یکجا یاد بوده و باخبار و احادیث و مناقب
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ربطی تمام داشته و بسیاری از مناقب آنحضرت را نظم
نموده و اگر چه در مبدأ حال کیسانی مذهب و قائل بامامت محمد بن الحنفیه بوده چنانکه نقل نموده
اند پدر و مادر او نیز از اهل ضلال بوده اند و لیکن آخر الامر ولایت حضرت امیر را شکر او
بدلالت حضرت مظهر الحقائق و هادی الخلائق امام جعفر صادق صلوات الله علیه از کیش
نامرضی ناصواب تبری و اختیار مذهب حق جعفری نموده این بیت مطلع ابیاتی حدیث
که بعد از رجوع بمذهب حق گفته تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ ۞ وَاَیْقَنْتُ اَنَّ اللهَ یَعْفُو وَیَغْفِرُ
یعنی جعفری شدم و اختیار مذهب امام جعفر نمودم بنام خدا و خدا بزرگتر از آنکه او را
وصف توان نمود و یقین دارم که خدا اعتقاد بمیکند رد و محو میکند یعنی بعد از بازگشت بمذهب
حق خدا عز و جل از گذشته در میگذرد و گناهان را محو میکند و علامه حلی طاب ثراه در
کتاب خلاصه که در بیان احوال رجال تالیف نموده فرموده که او ثقه جلیل القدر عظیم الشأن
و المنزلة است رحمه الله و در کتب معتبره رجال مذکور است که او از کیسانیت رجوع نموده
و صاحب کتاب ملل و نحل گفته که او از کیسانیان شمرده و همانا از بنیاد حال حمیری یا قصد آنها
احوال حمیری بوده یا در نقل تمامی احوال او مسامحه نموده و بعضی از تعصب او در امر تشیع
نقل نموده اند که روزی در مجلسی شیعی و شخصی سنی با هم نزاع نمودند در افضلیت امیر المؤمنین
و ابی بکر لعین و بعد از طول نزاع بآن قرار دادند که هر که اول بار بایشان دو چار شود او را
در آن باب حکم نمایند اتفاقا سید حمیری با شتری سیاه سواره پیدا شد و ایشان او را

نیشناختند باتفاق متوجه او شده شیعی مبادرت نموده بسید گفت که اصلحک الله میان ما
دو نفر اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
سید بعد از اتمام کلام بیتاب شده فرمود که بلی این ولد الزنا چه میگوید مجملا سید در بعضی
ورجوع از کرامیه کیسانیه و اختیار مذهب حق جعفری و مداحی اهل بیت علیهم السلام مشهور
معروفات و اگرچه آستین جامه تقوی او چنانکه نقل نموده اند خالی از آلایش بعضی مناهی
نبوده و لیکن دعای حضرت صادق علیه السلام برحمت شامل حال او شده و ولای امیر المؤمنین
تدارک احوال او نموده چنانکه روایت شده که در حالت احتضار روی او تیره و تار شده پس
شدید ندامت و ضراعت که بر زبان آورد که اهکذا یفعل باولیائکم یا امیر المؤمنین پس
آنگاه روی او چون ماه شب چهارده سفید و نورانی شده چشم گشود و ابیاتی چند که
دلالت دارد بر حضور حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در احتضار و نجات شیعیان
دران احوال چنانکه مدلول احادیث و اخبار کثیره متواتره است برخواند و کلمه طیبه بر زبان
آورده جان بحق تسلیم نمود و در بعضی اخبار چنین وارد شده که ابتدای او در وقتی
بوده که بر مذهب کیسانیه و مرتکب بعضی مناهی نیز بود و او را بیماری شدید عارض شده
رویش سیاه و حالش تباه شده پس حضرت صادق بر بالین او تشریف حضور ارزانی داشته
فرمودند که یا سید پس سید چشم گشوده بجانب آنحضرت نگریست و چون زبان او یارای
سخن گفتن نداشت بسیار بگریست پس آنحضرت دانستند که او میل حرف زدن دارد در حق
زبان دعا کردند و زبان او فی الحال گویا شده نظر این سخن را که آیا با دوستان شما
چنین میکنند با آنحضرت گفت و آنحضرت فرمودند که بمذهب حق قایل شو تا خدای تعالی
این حالت را از تو دفع نموده ترا رحمت کند و در بهشتی که دوستان خود را وعده نموده
در آورد پس آنگاه از مذهب کیسانیه رجوع نموده بمذهب حق جعفری در آمده شعر مشهور
تجعفرت باسم الله را که مذکور شد در این باب گفته منور آنحضرت از پیش او دور شده

بود که

بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و بنشست و این حدیث و حدیث سابق باندک زیاده و کم
و فی الجمله اختلافی در الفاظ با اشعار دال بر محبت حضرت امیر المؤمنین و حضور او [illegible]
در حالت موت که در حدیث سابق اشاره بدان شد در کتاب رجال شیخ محمد کشی که از کتب معتبره
و مؤلفات از معتبرین علمای شیعه است مذکور و مسطور است و ممکنست که مضمون هر دو روایت
وقوع یافته باشد و در تاریخ وفات او اختلاف نموده اند بعضی گفته اند که در سال یکصد
و هفتاد و نه از هجرت در بغداد وفات یافت و بعضی احوال او را چنین ضبط نموده اند که
مولد او در سال یکصد و پنج و وفات او در یکصد و هفتاد و سه بود و چنانکه مذکور شد
اگرچه او را قصاید و اشعار در مدح اهل بیت اطهار بسیار است و لیکن در شان یک قصیده
او دو حدیث وارد شده که سعادت شنیدن و حسن خاتمه از هر دو روایت مفهوم و اهتمام
بضبط و حفظ قصیده مزبوره از یک روایت معلوم میشود لهذا در مفتتح این رساله که
موضوعست از برای ترجمه و شرح قصیده مزبوره آن دو حدیث را ایراد مینماید یکی حدیث
شریفیست که روایت نموده آن شیخ جلیل القدر ابو عمرو شیخ محمد کشی رحمه الله از فضیل
رسان که او گفته که داخل شدم بر حضرت ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق علیه السلام بعد از
آنکه کشته شده بود زید بن علی بن الحسین علیهما السلام پس مرا در خانه که اندرون خانه دیگر بود
داخل کردند پس آنحضرت بمن گفت که ای فضیل کشته شد عمم زید گفتم آری فدای تو شوم
فرمود که رحمت کند او را خدای تعالی آگاه باش بدرستی که او بود مؤمن و بود صاحب معرفت
و بود دانشمند و بود بسیار راست گوی آگاه باش بدرستی که او اگر ظفر می یافت هر آینه وفا
مینمود آگاه باش بدرستی که او اگر مالک میشد یعنی امر امامت را هر آینه میدانست که بکجا
قرار دهد آنگاه گفت ای سید من آیا بخوانم از برای تو شعری فرمود که مهلت ده پس امر فرمود
که پرده چند آویختند و درهای چند را گشودند بعد از آن فرمود که بخوان پس خواندم
لام عمرو باللوی مربع * طامسة اعلامه بلقع * و یازده بیت دیگر از جمله این

قصیده را راوی نقل نموده که در خدمت آنحضرت خواندم و ابیات مزبوره در کتاب رجال کشی
در طی نقل این حدیث مذکور است و چون تمامی قصیده ان شاء الله شرحها مذکور خواهد شد
درین مقام بهمین بیت اکتفا مینماید راوی گفته که شنیدم آواز گریه از پس پرده بلند شد
و آنحضرت فرمودند که این شعر را که گفته گفتم سید بن محمد بن حمیری پس فرمود رحمه الله
پس گفتم بدرستی که دیدم من او را که نبیذ می آشامید پس آنحضرت دیگر بار فرمود که رحمه الله
گفتم بدرستی که من دیدم که می آشامید نبیذ رستاق را یعنی نبیذی که در میان رستاق
متعارفست آنحضرت فرمود که شراب را میگویی گفتم آری باز فرمود که رحمه الله فرمود که
دشوار نیست بر خدای تعالی که بیامرزد دوستدارنده علی را و درین حدیث شریف و نظائر
آن از احادیث معتبره مانند حدیث حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ یعنی دوستی
مرتضی علی خصلتی است نیکو که ضرر نمیرساند با آن هیچ خصلت بد از برای شیعیان بشارتی
است عظیم و ظاهر آنست که غرض راوی از استدعای خواندن شعر رقت انگیزی
و دو سبب جوئی اشک ریزی و اظهار اخلاص و حسن اعتقاد خود و متاثر بودن از قضیه
زید بوده باشد و ممکنست که با استطالت غم دادی و تسکین خاطر آنحضرت را نیز در آن
مصیبت منظور داشته باشد و رقت انگیزی و اظهار غمناکی مخلصان در خواندن این
اشعار بآن جهت است که در اول قصیده ذکر خرابی دیار محبوبه غمگسار و محو آثار منازل
یار و یاد آوری کسی که با او علاقه محبت داشته و اظهار دلتنگی و غمناکی خود نموده
و این امور را تاثیری در طبایع میباشد و دلالت بر غمناکی دارد خصوصا درین مقام
که ناظم بعد از ذکر این احوال تعجب نموده از بیوفائی که بعضی از اصحاب حضرت
خیر البشر و مدعیان دوستی و ولای آن شفیع محشر در باب امر خلافت و مخالفت با
آنحضرت و چون این امر عظیم باعث اختلال امور خاندان نبوت و خرابی بنیان کشته شدن
اهل بیت رسالت و مقدمه خون ریزی شهید کربلا و مبتلا شدن زمره مظلوم بانواع

کرب و بلا

کرب و بلا بوده و آنحضرت نعش زید را در میان داشته اند پس باین اعتبار نیز مناسب و موثر است
و تسلیه و تسکین خاطر باین سبب می تواند بود که چون درین قصیده حقیت و علو شأن حضرت
امیر المؤمنین و هلاکت و بدی عاقبت دشمنان آنحضرت بیان شده و ظاهر است که در نظر
مخالفین با وجود علم قطعی بنجات و رفع درجات خود و وبال و زشتی حال و مآل خصم بد فعال
مصیبت سهل و آسان میشود و حال همگی ائمه طاهرین درین امور مانند حال آن سید
الوصیین است پس تذکر و یاد آوری احوال فرخنده مآل آنجناب باعث آرام خاطر مصیبت
زدگان اهلبیت می تواند بود هم باین اعتبار و هم باعتبار ایماء باقتدا و پیروی آن
قدوه اولی الالباب در صبر و شکیب بر مکاره زمان و تحمل جفای معاندان و جهت
اصحاب عصمت را حاجت بتعزیه و تسلیه احدی نیست چنانکه در بعضی احادیث نیز تصریح
بآن شده و لیکن راوی ادای حق اخلاص و تمنای خود نموده و اما حدیث دیگر حیثیتی است
که محب فدوی امیر المؤمنین عمدة المتشیعین قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده
نقل نموده و لیکن نقل مذکور را مستند بکتاب رجال کشی داشته و در نسخه صحیحه از آن کتاب
که در وقت تالیف این اوراق در نظر بود موجود نیست شاید در اصل بعضی نسخهای آن
یا حواشی آن موجود بوده یا در کتاب دیگر بنظر شریف ایشان رسیده و در حال نقل ام
اشتباهی شده و بعضی از ناقلین حدیث مذکور را بادنی اختلافی از بعضی مؤلفات
شیخ جلیل القدر شیخ فخر الدین صاحب کتاب مجمع البحرین نقل نموده اند بالجمله حدیث
مذکور بر نهجی که غفران پناه قاضی میر نور الله طاب ثراه نقل نموده چنین است که روایت
نموده سهل بن ذبیان که روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم
پیش از آنکه دیگری از شیعیان حاضر شود پس دیدم که آنحضرت بطریق کسی که تفکر نماید
سر مبارک در پیش انداخته نکت ارض می نمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند که
مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم که چه خدمت بود

با ابن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز دارد آنگاه
فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بجایی نصب کرده اند و من بر
بالای آن نردبان رفته از آنجا بگنبدی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون آن از اندرون
ظاهر بود پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی
خوبروی بر سر زانوی مردی پیر نشسته که از غایت پیری موی ابروی او حاجب باصره او شده
و اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بوده پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمن گفتند
که سلام کن بر پدر خود علی بن ابیطالب پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر
پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و ندیم
ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت با آن مرد پیر که
اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای بخبری که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل
این قصیده را برخواند لِأُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوَى مَرْبَعٌ طَامِسَةٌ أَعْلَامُهُ بَلْقَعُ و چون این
بیت رسید که قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا إِلَى مَنِ الْغَايَةُ وَالْمَفْزَعُ حضرت رسالت پناه
که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان برداشتند و گفتند
اللهم و شهيدي إنك الشاهد عليهم وعلى أني قد أعلمتهم أن الغاية والمفزع إلى
وأومأ بيده إلى أمير المؤمنين عليه السلم وقال يا علي احفظ هذه القصيدة ومر شيعتنا
بحفظها فمن حفظها ضمنت له الجنة قال الرضا عليه السلم ولم يزل جدي عليه السلم
يكررها علي ويرددها حتى حفظتها انتهى تمام حدیث مذکور و هرچند تمامی ابیات
ان شاء الله مفصلا شرح خواهد شد ولیکن چون در مقام فهمیدن عبارات منقول
حدیث توقف دارد بود انسب مضمون این بیت که چون ناظم بآنجا رسید از حضرت
مقدسه نبویه مامور شد که توقف نماید خلاصه آن با شرح عبارات منقوله مرقوم
می شود ناظم اشعار در این بیت بیان نموده که جمعی بخدمت حضرت رسول صلی الله

علیه و آله عرض و استدعا نمودند که بایشان اعلام فرمایند که بعد از ارتحال آنجناب از جهان
فانی بعالم باقی خلیفه و جانشین او و پشت و پناه امت او کیست و چون این بیت را خواندند
بنحوی که مذکور شد آنحضرت او را امر فرموده که توقف نماید و دست بسوی آسمان برداشته
فرمود که ای خدای من و ای مولای من بدرستی که تو گواهی بر ایشان یعنی بر اصحاب من
و بر من که اعلام نمودم ایشان را که مرجع و پناه بسوی اوست و اشاره نمودند بدست مبارک
خود بجانب امیر المؤمنین علیه السلم بعد از آنحضرت امام رضا علیه السلم میفرمایند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بمن فرمود که ای علی حفظ کن این قصیده را و امر کن شیعه
ما را بحفظ آن و پیوسته جدم علیه السلم یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله تکرار میفرمودند
آن را تا آنکه من بخاطر گرفتم تمام شد نقل حدیث مذکور و اکنون هنگام آنست که شروع
در ترجمه و شرح ابیات قصیده و قصیده اینست لِأُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوَى مَرْبَعٌ طَامِسَةٌ
أَعْلَامُهُ بَلْقَعُ سنت شعرا چنین جاری شده که در اول قصاید آغاز غزل سرایی نمایند
یعنی عشق و عاشقی و ذکر حسن و جمال و یاد محبوب و منازل وصال یا شکوه ناخوشی روزگار
یا وصف زمان و بهار و امثال این سخنان چه غم زدا و چه غم افزا و خواه بتمنی بر امور واقعیه
یا بر تصورات متخیله هرچند در دل هوسی و نه در سر سودایی کسی بوده باشد و بعد از آن
تخلص از این مقوله بتقریبی مناسب از اسلوب کلام نقل نمایند بذکر ممدوح و در میان
شعرای عرب افتتاح قصاید بیاد منازل و آثار دیار احباب و اظهار دردناکی و تحسر
بر محو رسوم و نشانهای منازل و مواضع اقامت دوستان بسبب انتقال و ارتحال ایشان
شیوع تمام داشته و این سید شعرا نیز متابعت سنت سابقین نموده می گوید که از برای ام عمرو
که کنیت حبیبه واقعی یا خیالی اوست در لوی منزل و ماوایی است بهاری که محو و مندرس
شده و تغییر یافته نشانهای آن و آن مکان از منزل گزینان و اهالی و آب و گیاه و هرچه
بآن تمتع توان یافت خالی شده و لوی زمینی هموار را میگویند که در ریگستانها در میان
بلغ

تل ریك واقعشده باشد ومربع منزل بهاری وقشلاق را گویند ومعنی سایر الفاظ از ترجمه
واضحست ومعنی بیت را باین اسلوب نیز تقریر میتوان نمود که در مقام خطاب بخود
یا بهر صاحب دل گوید که منزل چنین وچنین که می بینی از ام عمروست از خالی اینمنزل
غافل شو وبطی توسل منازل از انجا مرو بلوازم مقتضای حال قیام مینموده باش
وبعضی ابن یا نُوكَ آینَ سالکوك زبان می کشوده باش وکلام احتمال استفهام
دارد که شاعر را در مقام اشتباهی واقع روداده باشد یا بجهت اشاره باینکه حال
اینمنزل که بمرور زمان با خاك یکسان شده گنجایش ان دارد که بر بیننده مشتبه شود
وباید از ایشان سؤال نمود تجاهل اشتباه را بر خود بسته باشد وسؤال نماید که — نموده
ایا این فضای وحشت فزا واینمنزل خالی از صفا که در عرصه لوی وبجثم اشتباه از ام
عمرو منزل آراست یا نظر بر غلط نماست تَرَوَّحُ عَنْهُ الطَّیْرُ وَحْشِیَّةً وَالْاُسْدُ مِنْ
خِیفَتِهِ تَفْزَعُ غرض ازین بیت ودو بیت بعد ازین تتمیم بیت سابقست وبیان انکه
آثار ابادی اینمنزل بالکلیه محو شده وحکم بیابان هولناك بهم رسانیده بحیثیتی که
مرغان از انجا میرمند ووحشت مینمایند وشیران حقیقی که بجرات معروفند یا
شیر کلان ودلاوران از بیم آنمکان یا از بیم رفتن مرغان ورمیدن ایشان وشاید
اینجا الهولناك ترسان وهراسان میشوند ولفظ تروح درین بیت بمعنی میروند
ودر شامگاه میروند نیز میتواند بود وچون خوف وترس در شامگاه بیشتر میباشد
بمعنی دویم مناسبتر است با مبالغه اقتضای ان میکند که در همه اوقات ان هولناك بوده
باشد وباین اعتبار معنی اول انسب است ودر بعضی نسخها تروع بعین بی نقطه واقع
شده وروع بمعنی ترس وهراس است وبنا براین معنی تروع عنه الطیر چنین میشود
که میترسند ومیهراسند از انجا مرغان ولیکن بحسب لغت بانمعنی بجای عنه منه مناسبتر
وبعضی توجیه میتوان کرد که معنی چنین شود که هراسان میشوند در حالتی که میروند

از آنجا

از انجا مرغان وبنا برین معنی هم ترسیدن مرغان وهم گذشتن ورفتن انها از ان مکان مفهوم
میشود ودر بعضی نسخها بجای والاسد والوحش است وبنا بران معنی چنین است که وحشیان
از بیم ان هراسان میشوند بر تمیم دار بها سُوْسُ. لَا صِلَالَ فِی الثَّرَیٰ وُقَّعٌ. مراد از رسم
داریاقی مانده اثر سرای منزلست که بعد از خرابی چندی بر جا میماند مانند تنور واوجاق و
مانند انها وصِل بکسر صاد ماری را گویند که با فسون چاره او نتوان کرد وجمع ان اَصْلال
می اید چنانکه از صحاح ظاهر میشود وصلّ باران متفرقی را میگویند که قطره قطره وبتدریج
بر زمین اید وجمع ان اصلال می اید واگرچه صحت این لفظ بمعنی دویم محقق است ومعنی
اول ثابت نیست اما بنای معنی شعر بر معنی اول مستقیم است چه در بیت بعد ازین تصریح
بصفت ماران نموده وباران ربطی ندارد ومحتملست که صِل را بر صلال واصلال
هر دو جمع نموده باشد مانند کهر بعضی غلاف شکوفه که بر کمام واکمام هر دو جمع نموده اند
وانکه صاحب صحاح تصریح بیك جمع نموده باشد نفی جمع دیگر لازم نمی اید خصوصا که
شاعر از فصحاست وقول او مستند میتواند بود وثری خاك نمناك وزمین را نیز میگویند
ووقع جمع واقعست یعنی افتاده وملخص معنی آنست که دران رسم دار وبقیه اثار ومونسی
نیست بغیر از ماران یعنی نقد جانوران موحش هست که ما را از انس با نها مونسی
میتوان گفت یا انکه هیچ صاحب جانی بهم نمرسد که ادمی را از وحشت برآرد مگر ماران
یعنی اگر ما را نزا مونس توان قرار داد درانجا مونسی هست واین خود ظاهرست که ماران
مونس واز جمله یاران نمیتوانند بود بعد از ان وصف نموده ان ماران را بانکه در زمین
یا خاك نمناك که جای حشراتست افتاده اند ودر توجیه این وصف اگر خاك نمناك
زمین مراد باشد میتوان گفت که غرض آنست که ان ماران نیز بر تقدیری که مونس شوند
دست رسی بانها نیست واگر مراد زمین یا خاك نمناك مطلق باشد معنی واضحست ودر
بیت اشکالی هست که با بوسم دار بحر معنی واین عبارت بیجا متعلق ومربوطست در توجیه

ان وجوه بسیار میتوان گفت و حاصل معنی بنا بر بعضی وجوه انست که آن منزل ارتباط دارد
با ثار دیرینی یعنی این آثار دارد در ان منزل واقعست رُقْشٌ یَخافُ المَوْتُ مِنْ نَفَثِها
وَالسُّمُّ فی أَنْیابِها مُنْقَعٌ رقشا مار سیاه سفید را میگویند و رقش بضم را جمع
آنست و نفث بمعنی دمیدن و افشاندن اب دهانست و هر دو معنی درین مقام مناسب
است یعنی ان مارها که مذکور شد که انیست بغیر از آنها نیست ماران ابلق سیاه سفید
که از بخار نفس انها یا از قطره افشانیدن لعاب دهن آنها مرگ میترسد و این کمال
مبالغه است در مهابت چیزی که گویند مرگ از ان میترسد و بنای این معنی بر آنست که
یخاف بفتح یاء خوانده شود و ممکنست که بضم یاء خوانده شود و بنا برین دو معنی می
تواند داشت یکی انکه ترسانیده می شود مرگ از نفس دمیدن آنها یعنی مرگ را با آن
میترسانند و کسیکه از ان هم کامل آن دارد که بترسد و مآل این با معنی اول یکی است و یکی دیگر انکه
ترسیده میشود مرگ از نفس دمیدن آنها یعنی بیم آنست که باعث مرگ و هلاکت شود
و مبالغه ان دو معنی زیاده بر اینست و در بعضی نسخها رقشا واقع شده و حاصل معنی
هر دو نسخه یکیست اختلافی در اعراب بحسب قواعد نحوی واقع است که با مدن اندک
تفاوتی در ظاهر معنی حاصل میشود و بان غرضی متعلق نیست و مجمل معنی مصرع ثانی از
توجه ظاهر است لَمّا وَقَفْتُ العِیسَ فی رَسْمِها وَالعَیْنُ مِنْ عِرْفانِهِ تَدْمَعُ
چونکه ایستادم شتران را در باقیمانده آثار آن و حال آنکه چشم بسبب شناختن انها اشک میریخت
ذَکَرْتُ مَنْ قَدْ کُنْتُ أَهْوَى بِهِ فَبِتُّ وَالقَلْبُ شَجٍ مُوجَعٌ
یاد آوردم انکسی را که بتحقیق بودم که عشق میباختم با او پس شب بروز آوردم و حال آنکه دل اندوهگین و درد ناک بود
کَأَنَّ بِالنّارِ لِما شَفَّنی مِنْ حُبِّ أَرْوى کَبِدی تُلْذَعُ
گویا در آتش بسبب آنچه گداخت مرا از دوستی اروی جگرم سوخته میشد
وقف یعنی ایستاد و نگاه داشت هر دو آمده و بنا بر اول العیس باید بضم سین خوانده
شود

شود و معنی بطریق که توجه شده یعنی چون ایستادند شتران و لیکن شایع و متعارف انست که
این معنی باین عبارت گفته شود که وُقِفَ العِیسُ یا وَقَفَتِ العِیسُ و باین نحو که واقع شده نیز توجیهات
دارد و نسبت ایستادن بشتران اشاره بان می تواند بود که ایستادن انها درانمقام معهود بود
و برحسب عادت بانجا که رسیدند ایستادند و این معنی یکی از دلایل و علامات باشد که
بانها معرفت آن مکان حاصل شده و می تواند بود که مبنی باشد بر ادعاء تاثیر محبت در شتران
بحیثیتی که انها طاقت گذشتن از انمکان نبوده و ممکنست که مراد ایستادن باشد که
برحسب اراده کاروانیان و نگهداشتن ایشان بعمل آمده باشد و باعث ایشان بر نگهداشتن
عادت مستمره و شناختن انجا و جاذبه محبت و فی الجمله انعطافی بجهت آثار و منازل یار
باشد یا چنین اتفاق افتاده باشد و مصرع ثانی مؤید آنست که باعث بر نگهداشتن
مکان بوده باشد و منافی سایر احتمالات نیز نیست و بنا بر ثانی وقفت بمعنی نگاهداشتند
خواهد بود و العیس باید بفتح سین خوانده شود یعنی چون نگاهداشتند شتران را یعنی جماعت
ساربانان و کاروانیان و در بعضی نسخها وَقَّفْتُ بتشدید شده یعنی چون نگاهداشتم
شتران را یعنی شتران خود را یا شتران همگی قافله را بالتماس و تکلیف یا باعتبار آنکه همه
شتربانان در تحت فرمان او بوده اند بسبب مالکیت یا بجهت سرکردگی و کاروان
سالاری و عیس شتران سفید موی را گویند که موی انها سرخی آمیخته باشد و درین
مقام مطلق شتر مراد است و انجا که گفته چشم از شناختن ان منزل اشک میریخت
مراد چشم شاعرست بنا بر احتمالیکه ظاهر ترست و حاصل معنی این بیت انست که چون
توقف شتران در مواضع آثار آن دیار متحقق شد و حال آنکه چشم من بسبب شناختن
انمکان که جای دوستان بوده و بعد از ارتحال ایشان با تخال افتاده اشک میبارید
و عبارت بحسب ظاهر خالی از تشویشی نیست چه بنا برین حق مقام این بود که چنین بگوید
که چون این توقف و شناختن ان موضع متحقق شد و یاد معشوقه خود نموده ام دیده

انکسار شد لیکن چنین توجیه میتوان نمود که گریه از برای مجرد شناختن آن منزل بوده باشد
و تغییر حال آن قطع نظر از صاحب منزل و بعد ازین حال یاد معشوقه نموده باشد
یا آنکه معشوقه که یاد او نموده غیر ام عمرو صاحب منزل بوده باشد بعد از آن می‌گوید که
پس شب بروز آوردم با دل محزون بدرد آورده شده می‌تواند بود که خبر لفظ بت
مضمون بیت بعد بوده باشد و نظم کلام چنین شود که پس شب بروز آوردم بنحویکه
در آن بیت مذکور می‌شود یعنی بآن حالت و آن عبارت که حال آنکه دل اندوهناک
و بدرد آورده شده بود در بیان درآمده باشد حاصل بیت سیم آنست که گویا بیخته
گداخت مرا که آن عبارتست از محبت اروی یعنی بسبب حرارت عشق اروی که نام معشوقه
اوست جگر من در آتش سوخته بشد یا آنکه الحال سوخته می‌شود و ظاهر آنست که
اروی همان ام عمرو بوده باشد که اول بعنوان کنیت مذکور شده و آخر بعنوان اسم
و احتمال دارد که غیر او باشد و هر دو در آن منزل می‌بوده باشند و میتواند بود که ام عمرو
اصلا معشوقه نبوده باشد بلکه صاحب منزل و اروی با او می‌بوده باشد و میتوان گفت
که ناظم درین دو بیت لطیفه رعایت کرده که در اول امر تا هوش در سر داشته
معشوقه را بنام یاد نکرده و در آخر کار که سوز محبت طغیان نموده بجهت اظهار کمال
بیخودی بنام اروی تلفظ نموده و این نکته بنا بر احتمالیکه ام عمرو معشوقه نباشد
تمامتر است و ممکنست که ناظم را سه معشوقه بوده باشد ام عمرو و آن شخصی که او را
نام نبرده و اروی و آنها همه از اهل منزل بوده باشند یا آنکه ام عمرو معشوقه نباشد
و آن دو دیگر محبوب او باشند عَجِبتُ مِن قَومٍ اَتَوا اَحمَدا بِخُطبَةٍ لَیسَ لَها
مَوضِعٌ قبل ازین مذکور شد که سنت شعرا چنین جاری شده که در اول
قصاید غزل سرایی نموده بعد از آن بتقریبی مناسب انتقال نمایند بوصف ممدوح
و این انتقال را در اصطلاح اهل عربیت تخلص و در فارسی گریز می‌گویند و از عادت

اینمعنی

اینمعنی در میان متاخرین شعرای عرب بیشتر شایع است اما قدما بر مضایقه نداشته‌اند که بی
تقریبی نقل کلام نمایند و ظاهر است که حسن سخن در مراعات مناسبات و لطایف و آمدن
صاحب سخن در انتقال از کلامی بکلامی برعایت مناسبت بیشتر ظاهر می‌شود و هر چند مناسبت
بیشتر باشد کلام لطیفتر خواهد بود چنانکه مثلا بعد از تعریف بهار گفته شود که لطف و تازگی
این هوای دلخواه شبیه است بخلق پادشاه یا بعد از وصف ایام جوانی بتقریب تشبیه نقل
نمایند بجوانی عهد دولت پذیر اعلی حضرت سلطانی و این سید شعرا که لب تشنه مداحی اهل
بیت سید انبیا بوده از کمال آشفتگی بر جوش تحقیق نمره از حکایت غدیر خم سخن را چنانکه
باید گفته مقام مدح ننموده بلکه باندک تقریبی چنانکه انشاء الله بیان می‌شود مناسبت
کرده شروع در نقل برخی از آن روایت محققه متواتره و مقدمات آن نموده بیت مذکور را
اولین پایه منبر ترقی بمقام خطبه خوانی مناقب باهره خطیب منبر سلونی و وارث
مرتبه هرون قرار داده و همانا وجه مناسبت تقریب آنست که چون ناظم از ملاحظه
آثار دیار و خرابی منازل یار خرابی حال و آشفتگی خود را دیده و از تاثیر دوستی
محبوبه مجازی و اشتعال آتش عشقبازی کار بشرح جگر سوختگی رسیده باین تقریب
تعجب نموده از حال جمعی که بلا واسطه محبت رسول مصطفی که منوط است بمحبت حق جل و علی
از متابعت آنحضرت امتناع نموده‌اند و اندیشه از خرابی جنیان دین ناکرده غصب
حقوق اهل بیت رسالت نموده‌اند پس گویا گفته که عجب است که بر عشق مجازی این آثار
مترتب و بر محبت این قوم که میبایست کاملترین انواع دوستی باشد این افعال
متفرع است اینست حاصل کلام و لفظ خطبه که در مصرع ثالث واقع شده ظاهر آنست که
خطبه باشد بخاء مضموم و طاء مشدده زیرا که از صحاح ظاهر میشود که خطبه بمعنی کار
و قصه است و عامه خطبه باین معنی میگویند و ظاهر است که در این مقام اینمعنی مناسب
بر تصحیف شده یا آنکه چون این لفظ شیوعی و تعارفی در میان عامه ناس داشته

ناظم بنا بر آن کفاشه و در بعضی نسخ صحیحه رجال کشی بخطوط نوشته شده چنانکه فصیح و موافق

تصحیح صاحب صحاح است اما در آن نسخه لیس لها مدفع است و در دو بیت که در آن نسخه

بجای تدفع موقع بوده باشد و کاتب تصحیف نموده باشد و معنی موقع و موضع یکیست

و خلاصه معنی بیت آنست که عجیب ادم از حال کروهی که عرض نمودند بخدمت حضرت

رسول صلی الله علیه و آله کاری که نبود از برای آن جایی یعنی جای آن نبود و کار بیجا

بود زیرا که وقت و مکان اقتضای آن نمیمود یا باعتبار ترک ادب در مبادرت نمودن بسؤال

تعیین خلیفه و تفویض نمودن کار بخدا و رسول و سوا چند انحضرت با مر وفات و رحلت

یا باعتبار انکه این تعیین بطریقی که حق طلبان را کافی باشد مکرر وقوع یافته بود و محل

شک و شبهه و جای استفهام و استعلام نبود و منافی این نیست انچه در بیت بعد از این

گفته که انحضرت فرمود که اگر اعلام نمایم بشما چه ظاهر است که مراد باین اعلام

اعلامیست که در مجمع عام و مقام اتمام حجت بر جمله انام واقع شود یا باعتبار انکه آن

قوم از جمله منافقین بوده اند و این سؤال با غرض ایشان بجهت ظاهر منافات داشته

قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة و المفزع اذا توفیت و فارقتنا

گفتند بانحضرت که اگر خواهی بشناسانی ما را که بسوی که خواهد بود مقصد و پناه ما هرگاه وفات نمایی تو و جدایی

و فیهم فی الملک من یطمع یعنی آن کاری که بیجا بانحضرت عرض کردند این بود که

و در میان ایشان بود کسی که در پادشاهی طمع میداشت چنین گستاخانه طلب تعیین خلیفه نمودند و این سؤال

ایشان از راه دیانت و حقانیت نبود بلکه در میان ایشان جمعی بودند که طمع در

پادشاهی داشتند و میخواستند که شاید بجهت ایشان تقریب سلطنتی بدست آید

و میتوانند بود که مصرع اخیر تتمه کلام قائلین باشد یعنی بعرض رسانیدند که در

میان مردم جمعی هستند که طمع در پادشاهی دارند پس بجهت قطع ماده طمع ایشان

تعیین خلیفه و کسی که کفایت یعنی منتهای مرجع کارها و پناه ملایق بوده باشد ضرورست

فقال لو اعلمکم مفزعا کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا صنیع اهل العجل اذ فارقوا

پس گفت انحضرت که اگر اعلام نمایم بشما کسی که نزدیک تو اهید بود در باره او بکنید کردار گوساله پرستان را وقتی که جدا شدند

هرون فالترک له اودع غرض از این دو بیت بیان آنست که انحضرت در اول امر بنابر حکمتها

از حضرت هرون پس ترک آن باشد اولی و مصلحتها در جواب آن قوم چنین فرمودند که ترک بیان این

امر انسب و اولی است دارد و مضمون این شعر بیارفاه حال در آن بهتر است زیرا که احوال شما از

نفاق و کم خردی بمرتبه ایست که عجیب نیست بلکه نزدیک بوقوع است که بعد از نص صریح

بتعیین انکه امری روی دهد که فریبنده سفیهان و ناقص عقلان باشد دست از دامن متابعت

خلیفه بحق بر داشته کسی را پیروی نمایید که متابعت او در حکم گوساله پرستیدن باشد

چنانکه کردند و با وجود امیر المؤمنین که بحکم حدیث شریف نبوی نسبت با انحضرت بمنزله

حضرت هرون نسبت بحضرت موسی بوده بقتضا انکه عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب که در

تمهید اسباب فتنه شبیه سامری گوساله مثل ابی بکر لعین را از پیش خود بخلافت تعیین

و پیروی نمودند والحق عجب شباهتی دارد این کار بکار گوساله پرستان و از نتایج سرّ

حدیث نبوی در بیان منزلت جناب مرتضوی و هم معجزات انحضرت در اخبار بغیب در

حدیثی که فرموده اند که خواهد بود در این امت مثل انچه در امم سابقه بوده و در تصحیح

بوقوع این امر چنانکه ناظم نقل نموده ظاهر میشود و حکایت گوساله پرستی قوم موسی

مشهور و در قران مجید مذکورست و مجملی از آن که از آیات و اخبار استنباط شده اینست که

بعد از انکه انحضرت علی نبینا و آله و علیه السلام از میان قوم با هفتاد نفر از برگزیدگان

غیبت نموده بجهت مناجات پروردگار و فایز شدن بشرف نزول توریت که با انحضرت

وعده نزول آن شده بود بوعده سی شب بجانب طور رفت و بحضرت هرون فرمود که خلیفه

و جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح نمای یعنی از امور ایشان انچه را باید

اصلاح نمای یا انکه مصلح باش در میان ایشان و پیروی مکن طریقه مفسدان که تا — اصلاح نموده

وبنا بر حکمها و مصلحتها بعد از آن تاخیر در آن میعاد شده بچهل روز کشید و بعد از انقضای سی
روز شیطان در میان قوم وسوسه نمود که موسی گریخت و هرگز نخواهد آمد و بنا بر بعضی
اقوال در اول امر چهل شبانه روز مقرر شد و قوم شب و روز را جدا حساب نموده چون
بیست روز گذشت شروع در بیتابی نمودند و در خصوص بیان امر وعده سی روز و چهل
روز اختلافات واقع شده بالجمله پیش از ورود حضرت موسی سامری که مردی بود از بعضی
قبایل بنی اسرائیل یا کبری بود از ولایت کرمان قصد برانگیختن فتنه زیورهای چندی را
که آن قوم در وقت خروج از مصر باسم عروسی یا پیش از آن بجهت روز عیدی کرداشتند
از قبطیان گرفته و در وقت بیرون آمدن از خوف اطلاع ایشان باز پس نداده بودند
جمع نموده و شکل گوساله ساخته و چون قبل از آن باثر قدم مرکب جبرئیل علیه السلام پی
برده و یافته بود که منشأ حیات می‌شود و کف خاکی از آن برگرفته بود همان خاک را
در میان زیور گداخته یا در جوف آن گوساله ساخته ریخته حرکتی از آن بدید آمد و بمقتضای
بعضی روایات پشم و موی بر آن رست و مانند گاو فریاد می‌کرد و بفرمایدان گوساله
ندرت آن قوم که ششصد هزار نفر بودند سوای دوازده هزار نفر که از آن فتنه نجات
یافتند مابقی همگی از غایت حماقت و خریت گوساله پرست شدند و بمقتضای بعضی روایات
هفتاد هزار کس آن گوساله را سجده نمودند و چندانکه حضرت هرون آن قوم را زجر و منع
فرمود مفید نیفتاد تا آنکه حضرت موسی مراجعت فرموده با حضرت هرون شروع در
عتاب نمود و حضرت هرون عذر خود را بیان فرمود چنانکه قرآن مجید بآن ناطقست
که إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي یعنی بدرستی
که من ترسیدم که تو بگویی که جدایی انداختی در میان بنی اسرائیل و محافظت سخن
من نکردی یعنی اگر با ایشان مقاتله میکردم بیم آن بود که مرا باین خطاب مخاطب سازی
و باین عتاب معاتب نمایی که سخن مرا که گفتم مصلح باش محافظت و رعایت ننمودی

وسوک

وسوک طریقه اصلاح مفتونان بود که صبر نمایم تا خود بیایی و آنچه بآن مأمور باشی بجای آوری
و نیز گفت که إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی بدرستی که قوم ضعیف شمردند
مرا و نزدیک بآن شدند که بکشند مرا و چه شبیهست حال حضرت صاحب منزلة هارونی
بحال حضرت کالانمنزلت هرون علی نبینا و آله و علیه السلام که در هنگام فتنه گوساله پرستی خلافت اول
بکر روی مبارک بجانب روضه مقدسه منوره علی مشرفها الصلوة و التحیة نموده این آیه
شریفه را برخوانده اند بالجمله بعد از خاموش شدن شعله غضب حضرت موسی و قبول
عذر حضرت هرون کلیم از جناب اقدس خداوند کریم طلب مغفرت برای خود و برادر والا
گهر خود نموده و بعد از آن امر توبه ایشان نازل شد و آن باین نحو بوده که یکدیگر را
بکشند بنا بر تفسیری که مشهورست و کیفیت قتل بنا بر بعضی اقوال چنین بوده که شمشیر گرفته
یکدیگر کذا فتمر بعضی از ایشان مرتکب قتل بعضی دیگر شوند و بنا بر قول دیگر چنین بوده
که جماعتی که عبادت گوساله نموده بودند بکشند گوساله پرستان را و بهر تقدیر چنانچه
نقل نموده اند از بامداد روزی تا آخر روز قتل نمودند تا آنکه حضرت موسی و هرون علیهما دعا
نموده توبه ایشان مقبول شد و از قتل باز ایستادند و چنانکه در تفاسیر مذکور است
هفتاد هزار کس کشته شده بود و بنا بر بعضی روایات گوساله پرستان هفتاد هزار و
جمعی که کشته شدند از ایشان ده هزار بودند و روایت شده که قوم موسی که از علو
مرتبه حضرت سید المرسلین و آل طاهرین او آگاه شده بودند دعا نمودند که بجاه محمد الطاهرة [illegible]
الاکرم و بجاه علی الافضل الاعظم و بجاه فاطمة ذی الفضل و العصمة و بجاه الحسن
والحسین سبطی سید المرسلین و سیدی شباب اهل الجنان اجمعین و بجاه الذریة
الطیبة الطاهرة من آل طه و یس لما غفرت لنا و غفرتنا و ازلت هذا القتل عنا یعنی
بحق بزرگواری این بزرگواران که بیامرزی از برای ما لغزشهای ما را و برطرف کن این حکم قتل را
از ما مقارن آن وحی شد که بعضی از من سؤال نمودند و سوگند دادند بسوگندی که اگر

این کوساله پرستان سوکند میدادند و سوال میفرمودند بعضی از ایشان که من ایشانرا
نگاه دادم ازین کوساله پرستی هر اینه توفیق میدادم و نگاه میداشتم و اکر شیطان مرا
سوکند میداد هر اینه هدایت مینمودم او را و اکر نمرود و فرعون این سوکند میدادند
نجات میدادم ایشانرا پس قتل ادیان ایشان بر طرف شد وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ
كَانَ إِذَا يَعْقِلُ أَوْ يَسْمَعُ غرض ناظم درین بیت آنست که در ضمن سخنی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جواب ایشان فرمودند که هرگاه اعلام نمام شما مرجع و پناه
یعنی خلیفه و جانشین خود را از شما دور نیست که مخالفت من نمایید و بکنید آنچه کوساله
پرستان کردند پس اعلام نکردن جهت رجحانی در ظاهر دارد تا حکمت الهی چه اقتضا نموده
و در ضمن این کلام شریف از برای صاحبان گوش و هوش بیانی بود که مراد آنحضرت چیست
و کسی که خاطرخواه منافقان نیست کیست چنانکه عاقبة الامر بفرمان الهی تصریح بان فرموده
و در معنی عبارت اذا یعقل و یسمع که ترجمه اش اینست که در آن وقت می فهمید یا میشنید
وجوه بسیار میتوان گفت یکی از آن وجوه آنست که در آن وقت که حضرت رسول الثقلین
صلی الله علیه و آله این کلام را فرمود سامع بدریافت قوت عاقله خود معنی کلام حضرت را
میفهمید یا از مردم فهمیده میشنید و یکی دیگر آنکه در آن وقت عقلی و هوشی در سر داشت
که باعث اتفاق ادراک مطلب نماید چنانکه باید می شنید و ضبط مینمود که بتامل تمام
و تفکر و الحق از بیان نبوی مستفید گردد حاصل آنکه دلی دانا یا گوشی شنوا داشت و از
جمله جماعتی نبود که حق سبحانه و تعالی در وصف ایشان فرموده که لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ
بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا ثُمَّ أَتَى مِنْ بَعْدِ
ذَا عَزْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ أَبْلِغْ وَإِلَّا لَمْ تَكُنْ مُبَلِّغًا وَاللَّهُ مِنْهُمْ
عَاصِمُكَ يَمْنَعُ یعنی بعد از آنکه حضرت جواب قوم را بطریق مذکور فرمودند فرمان الهی
رسید

رسید بطریق وجوب و لزوم که این امر را بخلایق برسان و چون امر بتبلیغ این رسالت و آنچه
مترتب بران کردد تتمه بیت مذکور شد مضمون آیه کریمه است و شرح آن از تفسیر این ظاهر میشود پس
اولی آنست که آیه شریفه مذکور و ترجمه آن مرقوم کردد و آیه شریفه اینست يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا
أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ
و ترجمه آن چنین است که ای رسول برسان یعنی بخلایق ابلاغ نما فرود آورده شده بسوی تو از
جانب پروردگار تو یعنی وحی شده بتو و مراد بان امر خلافت و وصایت امیر المؤمنین علیه السلام
است چنانکه بعد ازین ان شاء الله بتفصیل بیان میشود و اگر نکنی این کار را یعنی تبلیغ این
رسالت نمایی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را یعنی جنس رسالت خدا را یا رسالتهای
خدا را بنا بر قراءت رسالاته بصیغه جمع و بر هر تقدیر حاصل معنی بنا بر بعضی وجوه چنین میشود
که نرسانیدن این رسالت بر مردمان در حکم آنست که هیچ رسالتی را نرسانیده باشی چنانکه
مثلا کویند اگر نماز نکنی عبادت خدا نکرده خواهی بود یعنی جنس عبادت خدا را یا عبادتهای
خدا را نکرده خواهی بود یعنی با وجود ترک نماز کردن سایر عبادات در حکم نکرده است و
بنا بر قراءت رسالته بصیغه مفرد میتوان گفت که چون تبلیغ رسالت خدا نمودن امری عظیم
و فتح آن بسیار واضح است بجهت اشاره باین معنی فرموده که اگر این کار نکنی یعنی تبلیغ
این رسالت نمایی تبلیغ رسالت خدا نکرده خواهی بود یعنی چنین معصیتی نمایان از تو
صادر شده خواهد بود و دین کامل بالذات چنانکه در مقام بیان فتح ترک نماز گفته
شود که اگر نماز نکنی نماز نکرده خواهی بود بعد از آن فرموده که خدای تعالی نگاه میدارد
ترا از مردمان یعنی از شر ایشان نگاه میدارد ترا و نمیگذارد که اذیتی بتو رسانند و تهمتی
کنند که از اذیت تهمت و امثال آن نیز نگاه میدارد چه کذب ایشان و صدق ترا بر اهل
حق محقق نموده و مینماید بلکه تهمت زنندگان را نیز محقق و معلوم است پس از آن جهت نیز
ضرری بتو عاید نمی شود پس باید که در تبلیغ امری که خاطرخواه مردم نباشد پروا نکنی و اهمال

تعالی وچون دوام خلافت حضرت امیر المؤمنین مظنهٔ آن بود که منافقین آنحضرت را متهم داشته
ودر مقام اذیت واضرار با انجناب باشند باین سبب واسباب دیگر نیز از حکمها ومصلحتها
چندگاه امر حتمی نازل نشده بود رعایت مصلحت نموده بتعریضات ونصوص خفیه که در نظر
عقلا کافی بود اکتفا میفرمود چنانکه در جواب آن جماعت که ناظم نقل نموده فرمود وبعد از
نزول آیهٔ کریمه تبلیغ این رسالت نموده آنحضرت را بخلافت نصب فرمود در روز غدیر در
مجمع آن جمع کثیر که بنا بر بعضی روایات هفتاد هزار نفر یا زیاده بوده اند بعد از جمعی
از بنی اسرائیل که حضرت موسی بعد خلافت حضرت هرون را از ایشان گرفت واخر الامر
چنانکه ایشان بعد از غیبت آنحضرت متابعت سامری نموده گوساله پرست شدند این
ایضاً نیز نظیر آن صادر شده

فعندها قام النبي الذي كان بما يأمره يصدع

يخطب مأمورا وفي كفه كف علي ظاهرا يلمع رافعها أكرم بكف الذي
يرفع والكف الذي يرفع يقول والأملاك من حوله والله فيهم شاهد يسمع
من كنت مولاه فهذا له مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا فاتهموه وحنت منهم
على خلاف الصادق الأضلع وضل قوم غاظهم فعله كأنما آنافهم تجدع
حتى إذا واروه في قبره وانصرفوا عن دفنه ضيعوا ما قال بالأمس وأوصى به
واشتروا الضر بما ينفع وقطعوا أرحامه من بعده فسوف يجزون بما قطعوا

وأزمعوا غدرا بمولاهم تبا لما كان به أزمعوا حاصل این ابیات آنست که بعد از نزول

وقصد کردند مکر بمولای خود هلاک باد مر آن چیزی که بود ایشان که بآن قصد نمودند

حکم جزم بتبلیغ امر خلافت سید اولیاء برخاست آن سید انبیا که آشکار کننده اوامر الهی بود
بفرمان حق جل وعلا خطبه خواند در حالتی که دست امیر المؤمنین را گرفته بلند نموده بود که
چون خورشید تابان بود نور افشان وخطبه خواند در حالتی که فرشتگان بر اطرافش حاضر
وخدا گواه بود ومیشنید وفرمود که هر که من مولای اویم وبتصرف نمودن در جان ومال او اولی
بودم پس این یعنی امیر المؤمنین مولای اوست وباوجود نص صریح چنین که خلافت وجانشینی
از آن بدیهی عقل مفهوم است راضی نشدند قومی وقناعت ننمودند پس تهمت زدند آنحضرت را
بآنکه از پیش خود میگوید وعازم شدند بر مخالفت وجمعی که این امر باعث خشمناکی ایشان
بود رو درهم کشیدند وکراهت از صورت ایشان ظاهر بود وکشید این حال تا آنکه چون
دفن نمودند آنحضرت را وباز گردیدند از دفن او نابوده انگاشتند وتباه کردند آنچه را
بزمانی نزدیک که گویا دیروز بود آنحضرت فرمود ووصیت بآن نمود وبدل کردند سود
خود را بزیان وبریدند رشتهٔ مواصلت ومهربانی را از خویشان آنحضرت پس زود باشد
که بیابند پاداش این قطع رحم را وقصد مکر نمودند بمولای خود که چنین قصدی وچنین
مقصودی در جهان مباد وچون حکایت غدیر وامر خلافت حضرت امیر وحال منافقان
وسلوک ایشان با آنحضرت درین ابیات در نهایت اختصار وایجاز مذکور شده چند
این حکایت مشهور ومعروفست اما اگر بامیدواری ثواب ذکر آنجناب بسط اجمالی از آن
مرقوم شود مناسبت بر اهل بصیرت پوشیده نیست که حدیث غدیر از اخبار متواتره است
وانکار تواتر آن از قبیل انکار تواتر وجود مکه ومدینه وسایر شهرهاییست که وجود آنها
بتواتر معلوم است وشیعه وسنی بروایات متعدده اخبار روایت نموده اند بلکه کتابها در
بیان جماعتی که آن حدیث از ایشان نقل شده تالیف کرده اند وروایات متعدده در باب

خطبهٔ حضرت رسول صلوات الله علیه وآله که در آن روز خوانده اند و مشتملست بر تاکیدات بلیغه
و عبارات واضحهٔ صریحه که بهیچ وجه احتمال تاویل و تشکیک نمی تواند داشت بطرق عامه
و خاصه روایت شده و در بعضی از روایات عامه چند فقره از اجزاء این خطبهٔ شریفه
منقولست که بفضل الله تعالی هر کرا اندک تمیزی باشد از مضمون عبارات جزم بامامت و خلافت
و وصایت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین
بنماید از جمله روایات یکی روایتیست که عامه و خاصه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و غیر او روایت نموده اند و در آن روایت خطبهٔ شریفهٔ آنحضرت مذکور است و آن خطبه
مشتملست بر بسیاری از آیات که در شان حضرت امیر المؤمنین نزول یافته و در آن خبر
مختصرا مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله جمیع شرایع دین را بمردم
رسانید بغیر حج و ولایت در سال دهم از هجرت جبرئیل آمد بنزد آنحضرت و گفت خداوند
عالم ترا سلام میرساند و میگوید که من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیا نبرده ام مگر
بعد از آنکه دین او را تمام کرده ام و حجت او را بر خلایق لازم کرده ام و از دین تو دو
امر عظیم مانده است که بمردم نرسانیده یکی فریضهٔ ولایت و خلافت بعد از تو زیرا
که هرگز زمین را از حجت خود خالی نگردانیده ام و بعد از این خالی نخواهم گذاشت و خدا
ترا امر میکند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و اطراف و بادیه نشینان که با تو
بحج بیایند و شرایع و فرایض حج را از تو فرا گیرند و مقصود اصلی آن بود که از برای
حج حاضر شوند از همه طرف و حجت ولایت و امامت را هم بشنوند پس همه با آنحضرت
متوجه حج شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود مثل عدد اصحاب موسی
که بیعت هرون را از ایشان گرفت و ایشان هفتاد هزار کس بودند پس بیعت را
شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از مثل این عدد بیعت خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و ایشان بیعت را بعد از

حج و دیگری فریضهٔ

آنحضرت شکستند و متابعت ابوبکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از
ما بین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عز و
جلیل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک شده و عمرت بآخر رسیده است و من
ترا تکلیف مینمایم بامری که چاره از آن نیست و البته ضرورست مقدم دار وصیت خود را
و آنچه نزد تست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه
نزد تست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفهٔ تو بعد از تو
که حجت کامل منست بر خلق من علی بن ابیطالب پس او را برپا دار از برای خلق که نشانهٔ
هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که
در روز الست از ارواح خلایق گرفته بودم که ولایت ولی و مولای ایشان و مولای هر مؤمن
و مؤمنات یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که هیچ پیغمبر را از دنیا نبرده ام مگر بعد از
کامل گردانیدن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان
خود و این کمال یگانه پرستی منست و تمام نعمت منست بر خلق من که متابعت کنند و
اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را بعلی آنکه ولی خود
و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علیست بندهٔ خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفهٔ بعد از او
و حجت بالغه بر خلق من و مقرونست طاعت او بطاعت محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر من
و مقرونست طاعت هر دو بطاعت من هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که
معصیت او کند مرا معصیت کرده است او را نشانه قرار داده ام میان من و میان خلق
من هر که او را بامامت بشناسد مؤمنست و هر که امامت او را انکار کند کافرست و هر که
در امامت دیگری را با او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل
بهشت شود و هر که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد علی را بمردم
بشناسان و عهد و پیمان مرا بر ایشان تازه گردان که ترا دین زودی میبرم بسوی خود پس

حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترسید از منافقان که کفر خود را اظهار کنند و پراکنده شوند
زیرا که کینهای ایشان نسبت با امیر المؤمنین علیه السلم میدانست و سؤال کرد از جبرئیل که خدا
او را از شر ایشان نگاه دارد پس تاخیر کرد اظهار امامت آنحضرت را تا مسجد خیف باز جبرئیل
آمد و تاکید کرد اما خبر نگاه داشتن از شر ایشان نیاورد پس چون در میان مکه و مدینه
بکراع الغمیم رسید باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد حضرت فرمود که ای جبرئیل میترسم که تکذیب
من کنند و سخن مرا در حق علی قبول نکنند چون بار کرد و بغدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از
جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج ساعت روز گذشته بود با شدت و تندی
و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شدن عصمت از شر منافقان اصحاب و گفت یا محمد
خدا ترا سلام میرساند و میگوید یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ فِی عَلِیٍّ
وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و ترجمه آیه مذکوره
قبل از این مذکور شد و از احادیث عامه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است
و در آن وقت اول قافله بجحفه رسیده بود پس فرمود که منادی کردند که مردم بنماز جماعت
حاضر شوند و پیش قافله را برگردانیدند و عقب قافله را نگاه داشتند و بجانب راست
راه میل کرد و بر سر غدیر فرود آمد بفرموده جبرئیل ع و در آن موضع درختی چند بود
پس فرمود تا زیر آن درختها را رفتند و سنگی چند را بشکل منبر نصب نمودند پس آنحضرت
بر بالای سنگها بر آمد و خطبه طولانی که در کتب اخبار مذکور است خواند و در آن خطبه
جلیله بعد از حمد و ثنای الهی و ذکر نعمتهای الهی نامتناهی کلام بلاغت شحون را بذکر
آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک گشاینده بعد از تلاوت این آیه و بیان
سبب نزول و تکرار ورود جبرئیل علیه السلم در آن باب و عذر خواهی خود بسبب عدم
اعتقاد اصحاب و قلت اهل تقوی و کثرت منافقان و شکوه از اذیت و آزارها
که از ایشان کشیده و همواره از ایشان عفو نموده بودند فرمودند که حق سبحانه و تعالی

بجمیع

بجمیع وجوه از من راضی نشدند مگر آنکه برسانم بشما آنچه را بمن فرو فرستاده و باز دیگر آیه را
تلاوت فرموده بیان واضح جلی امر اخوت و وصایت و خلافت و امامت امیر المؤمنین
و بقاء امامت را در ذریت طاهره خود تا روز قیامت با تاکیدات بلیغه مذکور فرمودند
و ذکر بسیاری از مناقب و فضایل آنحضرت و اولاد طیبین او نموده و بعد از امر بتدبر در
آیات قران و متابعت محکمات آن فرمودند که بخدا قسم که هرگز بیان نمیکند زواجر آنرا و معنی
آیاتی که باعث زجر و منع از قبایحست و واضح نمیسازد تفسیر آنرا کسی بغیر از اینکه من دست
او را گرفته ام بسوی خود و او را بالا برده ام و بازوی او را بلند میکنم و بشما اعلام مینمایم
که هر که من مولای اویم پس این علی مولای اوست و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصی
من و بیان از فضایل آنحضرت و ذریت طاهره او تتمه مذکور ساختند فرمود که آگاه باشید
بتحقیق که ادا نمودم یعنی رسالت الهی را آگاه باشید بتحقیق که رسانیدم آگاه باشید بتحقیق
که شنوانیدم آگاه باشید بتحقیق که واضح کردم آگاه باشید بتحقیق که خدای تعالی فرمود
و من از جانب او گفتم آگاه باشید و نیست امیر مؤمنان بغیر از برادر من که اینست و حلال
نیست امارت مؤمنان بعد از من از برای کسی بغیر او بعد از آن دست زدند و بازوی
آنحضرت را گرفته بلند کردند و از اول امر که آنحضرت بر منبر بالا رفت آنحضرت را بالا
بردند بحدی که پای آنحضرت با رفعت مقرون بزانوی آنجناب مستطاب بود باز بگرمی
سخن آمده کلام را بسط عظیم دادند و باز بسیاری از فضایل آنحضرت و آیات نازله
در شان ایشان و ائمه را تا امام قائم مهدی علیه السلم بیان فرمودند و مواعظ بالغه و
تاکید در حج و نماز و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر نمودند و از خلایق اقرار بسمع
و طاعت و رضا و انقیاد و اعتراف بامامت آنحضرت و ائمه بعد از او را با تاکیدات
بلیغه اخذ نموده فرمودند که بگویند آنچه را من گفتم و سلام کنید بر علی بامارت مؤمنان
و بگویند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَإِلَیْکَ الْمَصِیرُ و بگویند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی

هذا انا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و آن قوم نیز ندا کردند که بلی شنیدیم و
اطاعت کردیم امر خدا و امر رسول او بدلهای خود و زبانها و دستهای خود و هجوم
آوردند بر حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و دست بدست
دادند و در آن روایت مذکور است که اول ایشان اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس بودند
بعد از آن باقی مهاجرین و انصار و سایر مردم بحسب طبقات و منازل ایشان و کذا
تا آنکه نماز شام و خفتن را در وقت واحد گذاردند یعنی بی آنکه تفریق نمایند و عشا را
در وقت فضیلت مختصه بآن بگذارند یا آنکه جمع نمودند میان این دو نماز باین طریق
که نماز شام را در آخر وقت فضیلت گذاردند و اشعاری که حسان بن ثابت بفرموده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تهنیت حضرت امیر در قصه غدیر گفته شهرتی دارد
کتابها مسطور است و در بعضی از روایات عامه از ابن مسعود نقل شده که او گفت
که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را چنین میخواندیم یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل تا آخر و بر
اخبار متعدده بروایات عامه و خاصه وارد شده که این آیه کریمه در آن روز نازل شد
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را
و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد و در بعضی روایات
این تتمه نیز مذکور است که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا
بزرگ است بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و
ولایت علی بن ابی طالب و از بعضی روایات ظاهر میشود که این آیه نیز در آن روز نازل
شد الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون یعنی امروز ناامید
شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و از من بترسید و از

حضرت

حضرت صادق ع روایت کرده اند که کافران ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان بطمع افتادند
و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم که از کتب معتبره احادیث عامه است روایت نموده که
جمعی از یهود بعمر گفتند که اگر بر ما گروه یهود چنین آیه نازل میشد الیوم اکملت لکم دینکم
تا آخر آیه و ما میدانستیم که در چه روز نازل شده است هر آینه آن روز را عید قرار میدادیم
و لله الحمد که بیامن دولت سلسله علیه علویه صفیه صفویه موسویه که نجوم نور افشان
سپهر جهانبانی و کواکب درخشان اعیان گیتی نگهبانی اند بکوری چشم مخالفین و رغم
انوف اعداء دین سالهاست که این روز فیروز که نوروز بهار مسلمانی در روز اکمال نعما
سبحانیست با شب قدر همدوش و از نقاره خانه دولت روز افزون این خسروان
دین پرور صیت صدر نوبت اعیاد ثلثه ناهید فلک را در گوش است فالحمد لله ثم الحمد لله

لاهم علیه یردوا حوضه غدا ولا هو فیهم یشفع
حرضا له ما بین صنعا الی ایلة ارض الشام اذرع

معنی الفاظ مصرع اول از بیت اول بنابر احتمال آنست که در تحت الفاظ نوشته شده
و حاصل این بیت اینست که آن جماعتی که مخالفت عهد روز غدیر نمودند نه وارد حوض
کوثر خواهند شد در روز قیامت و نه حضرت پیغمبر شفاعت و طلب در گذشتن
از تقصیرات ایشان خواهد نمود و احتمال دارد که معنی مصرع اول چنین باشد که نه
ایشان در حالتی که روا ورنده باشند بر آنحضرت وارد میشوند و در بعضی روی آورند
اما سعادت ورود را در ادراک نمیکنند یا آنکه وارد نمیشوند در حالتی که روا ورنده
رو آوردن و ورود هیچیک ایشان میسر نمیشود و از بعضی احادیث ظاهر میشود که
بعضی را یارای نزدیک آمدن بآن مکان نیست و بعضی باعتبار آنکه اعمال صالحه داشته
اند نزدیک می آیند اما چون شیعه و محب اهلبیت نبوده اند ممنوع میشوند و برگشته

ومحروم باد میکردند پس هر یک ازین دو معنی که مذکور شد مناسب حال حبیب است و بر تقدیر
بجای لفظ یَرِدُوا موافق قواعد عربی یَرِدُونَ میباید و ظاهر آنست که بجهت ضرورت
شعر نون را انداخته باشد و اگرچه کلام احتمال نفرین نیز دارد که ملخص معنی چنین
شود که امید که ایشان وارد حوض کوثر نشوند و از حضرت شفاعت ایشان نمایند
وبنابرین حذف نون متوقع خواهد بود و حذف عین یشفع را که موافق این معنی با
مجزوم باشد حمل بر ضرورت قافیه میتوان نمود اما چون ظاهر آنست که غرض ناظم
اخبار از حال انجاعت بمحرومی از حوض کوثر و شفاعت حضرت پیغمبر که در اخبار روایت
شده باین اعتبار حمل بر نفرین بحسب معنی بعید است و مانع لفظی نیز دارد و حاصل
بیت ثانی بیان وسعت آن حوض است که بقدر مسافت میانهٔ صنعا تا ایله است
و صنعا شهریست از یمن و در حدیث وارد شده که عرض آن ما بین بصرای شام و صنعا
یمن است و در کلام ابن بابویه رحمه الله در بیان عرض حوض ما بین ایله و صنعا واقع
شده و لفظ ایله بفتح همزه و سکون یاء آخر حروف و در قاموس گفته که ایله شهریست
میان ینبع و مصر و در نهایه مذکور است که شهریست معروف میان مصر و شام و با جمله
تحدید وسعت حوض بما بین صنعای یمن و بعضی اراضی شام شده و لفظ أَوْ اوسع
که ناظم گفته یا حدیثی باین مضمون دیده یا اصل این کلام را حمل بر کمال وسعت نموده
و جایز دانسته که در چنین مقامی خود گوید که این مسافتست یا وسیع تر یا آنکه چون
این مسافت در کلام مخبر صادق واقع شده و کمتر از آن نمیتواند بود اما اگر قدری
زیاده باشد منافی نبوده باشد محذوری ندارد باین اعتبار الحاق این ضمیمه را
جایز دانسته که مصرع را بآن تمام نماید و اگر در کلام معصوم وارد شده باشد
محمول برین میتواند بود که وسعتی دارد که بینندگان هرگاه تخمین نمایند بقدر
ما بین این دو مکان را میگویند یا زیاده و اَوْ بمعنی بَلْ میتواند بود یعنی آن بقدر

بلکه

بلکه زیاده برین و ممکنست که او بمعنی واو باشد یعنی آن بقدر و زیاده برین و نظیر این در قرآن
مجید وارد شده در حکایت حضرت یونس که وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ
یعنی فرستادیم او را بسوی جمعی که عدد ایشان صد هزار بود یا زیاده
يُنْصَبُ فِيهِمْ عَلَمٌ لِلْهُدَىٰ وَالْحَوْضُ مِنْ مَاءٍ لَهُ مُتْرَعُ ممکنست که مراد بعلم
نصب کرده میشود در میان ایشان علم از برای هدایت و آن حوض را آبیست که بر کناره آن آبهای پر کرده شده هدایت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام باشد که نشانهٔ هدایتست و مراد این باشد که آنحضرت در آنمقام
در میان وارد بر خواهد بود ایستاده یا علمی باشد که در میان ایشان نصب کنند
بجهت راه نمائی خلایق یا آنجا بجهت دلالت بر هدایت و راه یا فتگی اهل آن که آنان
علم این معنی مفهوم شود و معنی اول ظاهرتر است و ضمیر له یا راجع است بحوض یا بحضرت
پیغمبر یا بعلم هدایت بنابر یک معنی یعنی آبی که از برای آن حوض مقرر است یا از برای
حضرت پیغمبر یا حضرت ساقی کوثر يَفِيضُ مِنْ رَحْمَتِهِ كَوْثَرٌ أَبْيَضُ كَالْفِضَّةِ أَوْ أَنْصَعُ
یعنی روان میشود از رحمت کردگار روان میشود از رحمت او کوثری که سفید رنگ چون نقره یا سفیدتر
یا از رحمت پیغمبر یعنی بسبب رحمتی که آنحضرت را نسبت بعالمیان بوده یا از مرحوم بودن آن
حضرت و فیضان رحمت الهی درباره او و بجملا از فیضان رحمت سیلان میکند و منجر شد
کوثر بآن صافی و او صافی که بعد ازین مذکور میشود حَصَاهُ يَاقُوتٌ وَمَرْجَانَةٌ
وَلُؤْلُؤٌ لَمْ تَجْنِهِ إِصْبَعٌ مرجان مهره ایست سرخ رنگ سنگریزه آن یاقوت و مرجان
و مروارید است که نچیده آن را انگشتی که آن را بسد میگویند و بعضی
مرجان را مروارید کوچک و لؤلؤ را مروارید بزرگ تفسیر کرده اند و بعضی بعکس نیز
گفته اند و نچیدن آن را انگشتی کنایه ازین میتواند بود که خدا آفریده و دست کسی آن را
از جایی تحصیل ننموده و از اصل و منشأ نچیده حاصل آنکه بعمل کسی در آن حوض بهم نیافته
و مصنوع قدرت الهیست و ممکنست که مراد این باشد که در نهایت خوبیست و کسی

چنان کوهرها بدست نیاورده و اخر لفظ مرجانه ممکنست که تاء تانیث بوده باشد یا های
ضمیر و هرکاه ضمیر باشد راجع بیاقوت میتواند بود یعنی مرجان ان یاقوت یعنی مرجانی
که جهت مناسبتی بایاقوت دارد و باان مذکور میشود و راجع بحوض یا کوثر نیز میتواند
بود یعنی مرجان آنحوض یا نهر یعنی مرجانی که دران حوض یا ان نهر حاصل شده و مناسب
چنان جاییست بَطْحَاؤُهُ مِسْكٌ وَحَافَاتُهُ يَهْتَزُّ مِنْهَا مُونِقٌ مُتَرِيعٌ
بازدربیان زمین ان شکست و کنارهاء آن بجنبش مینماید ازان کیاه خوش اینده بهار آورنده
اوصاف ان حوض یا نهر کفته که زمین ان شکست و همچنین کنارهای ان و باهتزاز
مینماید ازان کنارها یعنی بتموج نسیم درحرکت مینماید کیاه خوش اینده مُرْبِع و مریع چنانکه
از کتب لغت معلوم میشود بمعنی داخل شونده در بهار و بمعنی اقامت نماینده در منزل
بهاری امده و بنابر اول ممکنست که مراد این باشد که ان سبزه خوش اینده داخل شونده
در بهارست یعنی سبزه ایست که در اول بهار و جوش نشو و نما رسته یعنی در کمال طراوت
و تازکیست و بنابر ثانی معنی چنین میتواند بود که ان سبزه خوش اینده منزل کزین
بهارستانست یعنی همیشه بهارات یا انکه درجایی رسته که انجا همیشه بهارست و بتجلی
ابر بهاری مستغنی از منت ابیاری و چمن آرایی باغبانانست و بهر دو معنی میتواند بود
که حاصل معنی بهار آورنده باشد چنانکه ترجمه شده کویا باعتبار نشو و نما بهار را
بعرصه ظهور کار آورده و احتمال دارد که معنی چنین باشد که کنارهای آن حوض یا
نهر باهتزاز مینماید ازانجا کیاه مونق مریع و ممکنست که لفظ تهتز بتاء تانیث و عبارت
حافاته تهتز کلام تامی باشد و منها مونق مریع نیز کلام تام و معنی چنین باشد
که کنارهای ان حوض یا نهر یعنی کل و سبزه کنارهای ان یا اصل زمین ازباب مبالغه
درحرکت و ازانجاست یعنی ازانجا حاصل شده و بدید امده سبزه چنین و چنین
و برهر تقدیر حاصل سخن انست که سبزه و کل بتحریک نسیم درحرکت نشاط انکیزست
چنانکه

چنانکه طاوس بستان رنکین خیال صلا زلالی کفته کفته سبزه از موج دمع غم میکرد
خیل طاوس خفته دم میکرد اَخْضَرُ مَا دُونَ الْوَرْدِ نَاضِرٌ وَفَاقِعٌ اَصْفَرُ اَوْ اَنْصَعُ
کیاه سبزیست انچه نزد خلایق بسیار رنکین وکل زرد پر رنکیا خالص
یعنی برکنارهای ان حوض یا نهر انچه نزد خلایقست رستنیها رسته که بعضی سبزیست بسیار
رنکین و بعضی کل زردیست پر رنک و ظاهر مراد زعفران باشد چنانکه در بعضی احادیث
مذکورست و حاصل کلام چنین میتواند بود که انچه نزد خلایقست و نظرها بان میرسد
از اطراف حوض یا نهر یا ازانچه درانمکان رسته از نباتات خوش آینده سبزیست رنکین
و خوشنما و زردی در کمال رنکینی و صفا تا چشم کار میکند کل و سبزه و انچه در بیت بعد ازین
مذکورست دیده میشود و منتهای ان هویدانیست حاصل انکه بهارستانیست که آن سر
پیدانیست با انکه همین رنک کل و سبزه و ساير ریاحین دلنشین بنظر خلایق مینماید
و رنک زمین از زیر سبزه و کل نمینماید و ناضر صفت اخضرست یعنی سبز بسیار رنکین
و فاقع صفت اصفرست و بجهت ضرورت شعر بر اصفر مقدم شده و در لغت عرب
از برای هریک از الوان مشهوره صفتی خاص ذکر میکنند و غرض از ان مبالغه دران رنکست
و کاهی صاف و خالص ان رنک را اراده میکنند و در لغت ترکی نیز از برای رنکها صفتها
قرار داده اند اما صفت را پیش ذکر میکنند میکویند قیپ قرمز و یاپ یاشل و آپ آق
و کوم کوک و در دو صفتی که درین بیت مذکورست بمعنی بسیار رنکین و معنی خالص هردو
میتواند بود وَالْعِطْرُ وَالرَّيْحَانُ اَنْوَاعُهُ ذَاكٍ وَقَدْ هَبَّتْ بِهِ زَعْزَعٌ
و خوشبو و ریحان اقسام آن انچه کوشت را لکه تحقیق که وزیده بان باد تند
رِيحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَأْمُورَةٌ ذَاهِبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعٌ این دو بیت نیز در بیان
کران بادیست از بهشت که بان مامور شده و رونده ایست که نیست مرا ورا بازکشت
اوصاف اطراف کوثرست و حاصل کلام انست که بر ان اطراف رستنیهای خوشبو و انواع

کلها موجود باشد و بادی از بهشت که از جانب خدای تع مامور باشد بوزیدن یا بادی که گرد
و دودی داشته باشد بران سبزها و کلها بوزد تا بوی انها منتشر شود وان باد بهشتی آید
ورود و باز کشتی نباشد آنرا زیرا که ان فضا را از کمال وسعت پایانی پدید نیست که چون
نسیم بانجا رسد باز کردد یا بسبب انکه هر نسیمی با نسیم دیکران عقب آید و انقطاع نپذیرد
یا بجهت انکه چنین مامور شده باشد و می تواند بود که معنی چنین باشد که از رجوع
و باز کشت از انجهان مامور شده جائی یا مقدور نباشد و احتمال دارد که لفظ هبه
مرکب باشد از کلمه ذا که بمعنی صاحبست و هبه بمعنی بخشش یعنی ازان حرکت دهنده که صبا
از باد بهشتی قصد نموده ام نسیم صاحب هبه و بخشش یا که نیست ان هبه را رجوعی وان
هبه و بخشش د بوی خوشیست که بشاخها یا باطراف می بخشد و باز نمیستاند و بنا برین
هبیر بجر باید خوانده شود و بجویز این احتمال دقتی مقرون بصواب است که این کلام جزو
حدیثی یا مفهوم از حدیثی نبوده باشد بلکه کلام ناظم بوده باشد چه خالی از شائبه شعری

فیه اباریق وقد حانه یذب عنها الرجل الاصلع

در انجا ابریقها و قدحهای آن دفع میکند از انجا آن مرد اصلع

یذب عنها ابن ابی طالب ذبا کجربی ابل تشرع

دفع میکند از انجا علی بن ابی طالب دفع کردنی مانند دفع کردن شتران صاحب جرب که وارد شوند

اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل لهم تبا لکم فارجعوا

چون نزدیک شوند بانجا بجهت آنکه آب بیاشامند گفته میشود بایشان که هلاکت باد شما را برگردید

دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم او مطعما یشبع

فراکیرید پس طلب کنید آبشخوری را که سیراب کند شما را یا خوردنی که سیر کند

هذا لمن والی بنی احمد ولم یکن غیرهم یتبع

این از برای کسیست که دوستی کرده با فرزندان پیغمبر و نبوده چنین که غیر ایشان را پیروی نماید

فالفوز

فالفوز للشارب من حوضه والویل والذل لمن یمنع

پس مطلب و فیروزی برای کسیست که آب بیاشامد از حوض او و عذاب و خواری از برای کسیست که منع کرده میشود

بعد از ذکر اوصاف کوثر بیان نموده که حضرت امیر المؤمنین جمعی را از نوع قبیح منع مینماید بطریقی که شتران صاحب جرب را از میان شتران بی عیب دور نمایند در حالتی که بابشخور نزدیک شده باشد که مبادا جرب انها سرایت نماید بآن جد و اهتمام انجماعت را دفع میفرماید و در مقامی که نزدیک حوض شده و توقع آشامیدن آب داشته باشند کلمات نفرین و سخنان دالّه بر حرمان از آن آب طهور که نصیب یاران و دوستان آل نبی و پیروان ایشانست بایشان کفته میشود و کوینده ممکنست که آن حضرت باشد یا دیکری از انسان یا ملک چون تحقیق حوض که شعبه از کوثر ما قبل کثیره جناب سید المرسلین و منبع ماء معین بعضی از فضایل امیر المؤمنین است و بمقام مناسبت تمام دارد و بنا بر مراعات اتصال نظم کلام در طی شرح اشعار سابقه مذکور نشد اکنون که تا الی ابیات متعلقه بان مطلب که بیکدیکر کمال پیوستکی و ارتباط دارند در رشته تقریر کشیده شد مقام تفصیل انست که خامه بیان بشرح شمه ازان رطب اللسان کردد بدانکه شیخ صدوق رئیس المحدثین محمد بن بابویه القمی قدس سره در کتاب اعتقادات کفته که اعتقاد ما یعنی فرقه ناجیه اثنا عشریه آنست که حوض حق است و عرض ان ما بین ایله و صنعاست وان حوض پیغمبر است و در ان ابریقها یعنی ظرفهای لوله دار میباشد بعدد ستارهای آسمان و والی بران یعنی صاحب اختیار ان در روز قیامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله است که ابا میکند ازان حوض دوستان خود را و منع مینماید ازان دشمنان خود را و هرکه بیاشامد ازان شربتی تشنه نشود بعد ازان هرکز و نیز ان شیخ جلیل از حضرت امام رضا ع روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که هرکه ایمان بحوض من نیاورد خدا او را بر حوض

من وارد نکرداند و هرکه ایمان بشفاعت من ندارد خدا شفاعت مرا باو نرساند و ایضا فرمود
که یا علی تو برادر منی و وزیر منی و علمدار منی در دنیا و اخرت و صاحب حوض منی هرکه
دوست دارد ترا مرا دوست داشته است و هرکه دشمن دارد ترا مرا دشمن داشته و لفظ
کوثر که در این کریمه إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ مذکورست اگرچه بمعانی بسیار تفسیر شده
اما بنا بر اکثر روایات شیعه و سنی اسم نهریست در بهشت و در حدیثی وارد شده که
نهریست در بهشت که خدای تعالی به پیغمبر خود داده در عوض پسر او یعنی ابراهیم که در
طفولیت وفات یافت و بعضی اخبار دلالت دارد بر آنکه اسم حوض است چنانکه مراسم
احادیث و میگویند حوض کوثر و جمع میان احادیث باین طریق میتوان شد که آب آن
حوض از آن نهر باشد و باسم آن مشهور شده باشد یا آن نهر را باعتبار کمال وسعت
عرض حوض میگفته باشند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که وعده
داده آنرا بمن پروردگار من بر آن خیر بسیار است آن حوض منست وارد میشوند بر آن امت
من در روز قیامت ظروف آن بعدد ستارهای آسمانست پس خواهند ربود جمعی از
امت را از آن مکان یعنی نخواهند گذاشت که در آن نزهتگاه بوده باشند پس در آنحال
که ایشان را از آنجا میبرند خواهم گفت که ای پروردگار من اینها از امت منند پس
در جواب من گفته میشود که تو نمیدانی که چه بدعتها کردند بعد از تو و وجه آنکه در
بیان جمع میان احادیث نوشته شد از این حدیث شریف مستفاد میشود و وجه ثانی نیز
منطبق بر آن میتواند شد و کوثر در کلام ناظم احتمال الحوض و النهر و مطلق آب بسیار
نیز دارد و آن حوض چنانکه اخبار کثیره بر آن دلالت مینماید در عرصه قیامت و ساقی
و صاحب اختیار آن مالک باستحقاق امر خلافت و امامت حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و آله خواهد بود که دوستان خود را از آن سیراب و کامیاب و دشمنان را
خشک لب و ناکام دور از آن عرصه جنت مآب خواهد نمود و اخبار متکاثره که بعضی

بلفظ

بلفظ نهر و بعضی بلفظ حوض وارد شده و از حدیث سابق و غیر آن معلوم است که هر دو سر یکجا می
بوده به مراتب شهادت میرسد و اکثر آنچه ناظم از صفات و خصوصیات آن درین قصیده
بنظم آورده در احادیثی که بنظر رسیده مذکور است لهذا بعضی از اخبار که مصدق قول او و
مبین این مطلب که از جمله عقاید اسلامیه است تواند بود درین اوراق ایراد میشود از ابن
عباس روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین از حضرت رسول صلوات الله علیهما سؤال نمود
از کوثر آنحضرت فرمود که نهریست که جاری میشود از زیر عرش حق تعالی آبش سفیدتر است
از شیر و شیرینتر از عسل و نرمتر از مسکه سنگریزه اش زبرجدست و یاقوت و مرجان
و گیاهش زعفران و خاکش مشک خوشبو و پایهای آن در زیر عرش الهیست پس حضرت دست
بر پهلوی حضرت امیرالمؤمنین بزد و گفت یا علی این نهر از منست و از تو و از دوستان تو
بعد از من و هم از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
حق تعالی بمن عطا کرده است نهری در آسمان که مجرای آن در زیر عرش است و بر آن هزار هزار
قصر هست خشتی از طلا و خشتی از نقره گیاهش زعفرانست و سنگریزه اش از مروارید
و یاقوت و زمینش مشک سفیدست و این بهتر است از برای امت از همه چیز و اشاره باینست
بلغ قول حق تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و هم از ابن عباس روایت کرده اند که چون این سوره نازل
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و بر مردم خواند گفتند یا رسول الله کوثر که
خدای تعالی بتو عطا کرده چیست فرمود که نهریست در بهشت از شیر سفیدتر و از تیر راست‌تر
و در کنارش قبهاست از مروارید و یاقوت وارد میشوند بر آن نهر مرغان سبزی چند که گردنها
داشته باشند مانند گردنهای شتران خراسانی گفتند یا رسول الله چه بسیار نیکست آن مرغان
فرمود نمیخواهید خبر دهم شما را به نیکوتر از آنها گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هرکه از آن
مرغ بخورد و از آن آب بیاشامد فایز گردد بخشنودی حق تعالی و هم از ابن عباس روایت شده
در تفسیر قول خدای تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ که نهریست در بهشت که عمق آن در زمین هفتاد

هزار فرسخ است آب آن سفیدتر است از شیر و شیرین‌تر است از عسل کنارهای آن از مروارید و زبرجد
و یاقوت است اختصاص داده بآن خدای تعالی پیغمبر خود را و اهل بیت او را علیهم السلام بدون سایر
انبیا و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که خواهد که خلاص شود از اهوال روز قیامت پس موالات کند با ولی من و متابعت کند
وصی مرا و خلیفه مرا بعد از من علی بن ابیطالب بدرستی که او ساقی حوض منست دور میکند
از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را هر که آب ندهد همیشه تشنه خواهد بود
و هرگز سیراب نخواهد شد و هر که یکشربت از آن آب بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب
نخواهد کشید و هم از آنحضرت منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من در قیامت
با حضرت رسول خواهم بود و با من خواهند بود عترت من بر حوض کوثر پس کسی که اراده داشته
باشد که با ما باشد باید که اخذ کند بقول ما و عمل کند بعمل ما بدرستی که ما را در قیامت
شفاعتی خواهد بود و از برای اهل مودت ما شفاعتی خواهد بود پس سعی کنید و سبقت
نمایید بر یکدیگر بر ملاقات کردن ما نزد حوض بدرستیکه ما دور میکنیم از آن دشمنان
خود را و آب میدهیم از آن دوستان و شیعیان خود را و هر که یکشربت از آن بیاشامد
هرگز بعد از آن تشنه نمیشود و حوض ما مملو است و در آن دو نهر میریزد از بهشت یکی
از چشمه تسنیم و دیگری از چشمه معین و بر کنارهایش زعفران روییده است و سنگ
ریزه‌اش مروارید و یاقوت است و آن حوض کوثر است و از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح را گذاردند پس ملتفت
شدند بحضرت امیرالمؤمنین ع و گفتند یا علی این چه نور است که می‌بینم که فرا گرفته
ترا گفت یا رسول الله رسید بمن جنابتی در این شب پس رفتم در میان رودخانه و نیافتم
آبی پس چون برگشتم منادی ندا کرد که یا امیرالمؤمنین پس ملتفت شدم ناگاه دیدم که
ابریقی پر از آب حاضر است پس غسل کردم پس گفت رسول خدا که یا علی اما آن منادی پس

جبرئیل

جبرئیل بود و آن آب از نهری بود که آنرا کوثر میگویند بر آن دوازده هزار درخت رسته که هر درختی را
سیصد و شصت شاخه است پس چون اهل بهشت میل طرب و شادی نمایند بوزد بادی پس
هیچ درختی و هیچ شاخه نباشد مگر اینکه آوازی شیرین‌تر از دیگری باشد و اگر نه چنین باشد
که خدای تعالی مقرر نموده که مرگ از برای اهل بهشت نباشد هر آینه بمیرند از شادی بسبب شنیدن
آن آوازها و این نهر در بهشت عدنست و آن از برای منست و از برای تو و از برای فاطمه و حسن
و حسین و نیست از برای احدی در آن چیزی یعنی کسی را نصیبی و شرکتی در آن نیست و از ابی
ایوب انصاری روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از حوض
پس آنحضرت فرمود که بدرستیکه حوضی کرامت نموده خدای تعالی مرا بآن و تفضل داده مرا بر هر که
پیش از من بوده از انبیا و آن ما بین ایله و صنعاست و در آن میباشد از ظروف بعدد ستاره‌های
آسمان روان میشود در آن دو خلیج از آب آب آن سفیدتر است از شیر و شیرین‌تر است از
عسل سنگریزه آن زمرد است و یاقوت زمین آن مشک از فرست شرط کرده شده است
از جانب پروردگار من که وارد نشود احدی از امت من مگر آنها که پاک باشند دلهای ایشان
از عقاید باطله و صفات ذمیمه و صحیح باشد نیتهای ایشان و انقیاد کنندگان باشند
وصی مرا بعد از من که علی بن ابی طالبست آنها که آنچه باید بایشان داد بایشان میدهند
و آنچه باید از ایشان گرفت بدشواری نمیگیرند و علی دور میکند از حوض من کسی را که از شیعیان
او نیست چنانکه عرب شتر صاحب جرب را از میان شترهای خود بدر میکند کسی که از آن
بیاشامد تشنه نمیشود هرگز و شیخ ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که من سید انبیا و مرسلینم و بهترم از ملائکه مقربین و اوصیای
من بهترین اوصیاء پیغمبران و مرسلانند و اصحاب من که بر طریقه من رفته باشند بهترین
اصحاب انبیا و مرسلین‌اند و دختر من فاطمه سیده زنان عالمیانست و طاهرات
از زنان من مادرهای مؤمنانند و امت من بهترین امتهایند و اتباع من از اتباع همه

پیغمبران پیشترند در روز قیامت و مرا حوضی هست که عرضش ما بین بصرای شام و صنعای یمن است
و در آن ابریقها هست بعدد ستارهای آسمان و خلیفه من بر حوض در آن روز خلیفه منست
در دنیا گفتند او کیست یا رسول الله گفت امام مسلمین و امیر مؤمنین و مولای مؤمنان بعد از
من علی بن ابی طالب دوستان خود را از آن حوض آب میدهد و دشمنان خود را از آن میراند
چنانکه شما شتر غریب را از آب میرانید پس فرمود که هرکه علی را دوست دارد و اطاعت
او کند در دار دنیا بر حوض من وارد میشود فردا و با من خواهد بود در درجه من در بهشت
و هرکه دشمن دارد علی را در دار دنیا و نافرمانی او کند در قیامت من او را نه بینم و او
مرا نه بیند و او را از پیش من بربایند و از جانب چپ بسوی جهنم برند و بعضی از محدثین
اهل سنت از انس بن مالک روایت نموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که خدا کوثر را بمن عطا کرده است و آن نهریست در بهشت که طولش از ما بین مشرق
و مغربست و هرکه از آن بیاشامد هرگز تشنه نمیشود و هرکه از آن رو بشوید هرگز
ژولیده نمیشود و نمی آشامد از آن کسی که پیمان مرا بشکند و نه کسی که اهل بیت مرا
بکشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که علی هرکه از شیعیان
او نیست از آن دور میکند و بسند معتبر از سمیع کردین روایت شده که حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که کسی که دل او بدرد آید از برای مصیبت ما فرحناک میشود
در وقت مردن خود فرحی که همیشه از دل او بیرون نمیرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود
و کوثر فرح میدهد بدوست ما چون بر ما وارد شود حتی آنکه باو میچشاند از لذت
انواع خوردنیها بحیثیتی که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود ای سمیع هرکه از آن
یک شربت بیاشامد هرگز تشنه نشود و بعد از آن تعب نکشد هرگز و آن سردی کافور
است و بوی مشک و طعم زنجبیل و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از
آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون می آید

و بر

و بر نهرهای بهشت همه میگذرد و بر روی سنگریزه مروارید و یاقوت جاری میشود و در دور آن
قدحها زیاده از ستارهای آسمان هست و بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس کرده میشود
و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهرست و کسی که از آن میاشامد بر روی او هر بوی خوشی
میگشاید تا آنکه میگوید چه بودی اگر مرا در همین موضع میگذاشتند من بدل این چیزی دیگر
نمیخواهم ای کردین تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میشوند و هر دیده که در مصیبت
ما بگرید البته خوشحال و شاد گردد بنظر کردن بکوثر و آب میدهند از آن همه دوستان ما را
اما بقدر محبت و متابعت ما از آن لذت میبرند و هرکه محبتش بیشتر است لذتش بیشتر خواهد
بود و بر کوثر حضرت امیرالمؤمنین حیدر موکلست و در دست او عصا خواهد بود از چوب
درخت عوسج و بروایت دیگر از درخت طوبی و دور میکند دشمنان ما را بآن عصا
پس یکی از ایشان گوید اقرار بشهادتین داشتم حضرت فرماید برو بسوی امامت ابوبکر
یا عمر یا عثمان و از وی سؤال کن که از برای تو شفاعت کند او گوید امامی که میگویی از من
بیزاری نمود حضرت فرماید که برگرد و برو بسوی آنکه او را امام میدانستی و او را بر همه
خلق ترجیح میدادی از وی سؤال کن که ترا شفاعت کند چون بهترین خلق بود نزد تو
بهترین خلق شفاعتش رد نمیشود گوید هلاک شدم از تشنگی فرماید که خدا تشنگی ترا
زیاد گرداند سمیع گفت فدای تو شوم چگونه قدرت دارد که نزدیک حوض بیاید و حال آنکه
دیگران نزدیک نمی توانند آمد فرمود از برای آنکه ورع میفرموده است از بسیاری از اعمال بد
و چون ما اهلبیت نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفت و ترک مینمود چیزی چند را که
غیر او بر آنها جرأت مینمودند از گستاخی نسبت بما اما اینها از برای محبت ما نبوده و نه
از برای خواهشی که نسبت بما داشته باشد بلکه از برای بسیاری سعی در عبادت با ملک خود
و دینداری خود و از برای آنکه مشغول داشته نفس خود را بآن از یاد کردن مردم اما دلش
منافق است و دینش مسلک ناصبی و عداوت اهلبیت است و متابعت دشمنان ایشان

ومقدم داشتن ابو بکر و عمر بر همه کس پس باین اسباب نزدیک حوض می آید و محروم بر میگردد
و از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند مردم را
از اولین و آخرین در یک زمین عریان و پا برهنه پس باز دارند ایشان را در راه محشر تا عرق
شدید بکنند و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتها بر این حال باشند چنانکه حق تعالی فرموده
است و خاشع شود صداها از برای خداوند رحمن پس نشنوی مگر صدای بسیار آهسته پس
منادی از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امی پس مردم گویند نامش را بگو پس ندا
کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخیزد
و در پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدر ما بین ایله بصری و
صنعا یمن باشد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را بطلبند و در پهلوی
آنحضرت بایستد پس مردم را رخصت دهند که بگذرند بعضی را گذارند که آب بیاشامند
و بعضی را منع کنند چون حضرت رسول بینند که بعضی از دوستان ما اهل بیت را بسبب
گناهان ایشان دور میکنند بگرید و مکرر گوید پروردگارا اینها شیعیان علی اند پس
حق تعالی ملکی را بفرستد و سؤال کند که یا محمد سبب گریه تو چیست حضرت گوید چگونه
نگریم از برای جمعی از شیعیان برادرم علی که می بینم ایشان را بجانب اهل جهنم میبرند و منع
میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند پس حق تعالی فرماید که ایشان را بتو بخشیدم و
از گناهان ایشان در گذشتم و ملحق کردم ایشان را بموالیان ذریت تو و ایشان را در
زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد کرده ایم و قبول کردم شفاعت ترا در ایشان
و گرامی داشتم ترا باین پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که چه بسیار مرد و زن که در
آن روز گریان شوند و ندای یا محمدا بلند کنند پس در آن روز هر که اعتقاد بامامت ما
باشد و از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود و با ما بر حوض ما وارد شود تمام
شد حدیث شریف مذکور و احادیث درین باب بسیار است و چون در توضیح مطلب

وتبیین

وتبیین کلام ناظم هدایت مشرب اینقدر نوشته شد کافیست لهذا بهمین قدر اکتفا نموده شروع
در شرح تتمه ابیات مینماید والله الهادی

وَالنَّاسُ يَوْمَ الْحَشْرِ رَايَاتُهُمْ خَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ

و مردمان در روز رستخیز علمهای ایشان پنج است پس از آنجمله هلاک شونده اند چهار

چون بعد از ارتحال حضرت خاتم النبیین از جهان فانی و حصول اختلاف در دین امت سرکردها
و صاحبان علم و سپاه ظاهر شده هر یک را از مبطل و محق پیروان و اتباع بسیار بهم رسید
لاجرم در روز رستخیز که هنگام عدل و تمیز است اهل حق را ثواب الهی و سعادات نامتناهی
شامل حال و ظالمان و مفسدان را نار جحیم و عذاب الیم مرجع و مآب خواهد بود و چون که
احادیث بسیار وارد شده که امت حضرت خاتم الانبیاء بر پنج رایت بخدمت آنحضرت بر حوض
کوثر وارد خواهند شد و یکی از آنجمله که عبارتست از حامل لوای سید ابرار سرخیل مهاجرین
عرصهٔ کارزار امام کرار غیر فرار صاحب ذو الفقار و شیعیان مقتدای اخیار علیه
و آله صلوات الله العزیز الغفار جلگی با جود رستگار و شمول رحمت پروردگار و چهار
دیگر که مخالفین آن امیر عالی مقدار و مبغضین آن محبوب کردگارند هر چهار را اهل نار
و بوبال اعمال خود گرفتار و جنود کفر و نفاق را سپردار و زبانه آتش دوزخ را علمدار
لهذا ناظم پاک اعتقاد بعد از ذکر حوض در بیان اصحاب رایات که هنگام قیام در
عرصه قیامت و ورود بر آنحوض با کرامت جمعی دست از نجات شویند و برخی آب حیات
جویند شروع نموده و اول بعنوان اجمال درین بیت انقسام به پنج رایت و هلاک
چهار را مذکور نموده در ابیات بعد ازین تفصیل داده و گفته

فَرَايَةُ الْعِجْلِ وَفِرْعَوْنِهَا وَسَامِرِيِّ الْأُمَّةِ الْمُشْنِعُ

پس یکی علم گوساله و فرعون آن امت است و دیگری که بمنزله سامری این امت آنحضرت شنیع بود

وَرَايَةٌ يَقْدُمُهَا حَبْتَرٌ لِلزُّورِ وَالْبُهْتَانِ قَدْ أَبْدَعُوا

و دیگر علمیست که پیشرو آن حبتر است که ایشان جماعتی اند که باطل و بهتان را اختراع که بدعت نمودند

او رایةٌ یقدمها نعثلٌ لا برّد الله له مضجعٌ

ودیگر رایتیست که پیشرو آن نعثل است خلق ننماید خدا یتعالی ازبرای او خوابگاه را

وراية یقدمها آدلمٌ عبدٌ لئیمٌ لکعٌ اکوعٌ

ودیگر رایتیست که پیشرو آن سیاه چهره است وآن غلامیست دنی احمق دست کج

اربعةٌ فی سقرٍ اوردوا لیس لهم من قعرها مطلعٌ

این چهار قوم در طبقه سقر از جهنم جا داده شده اند نیست مر ایشانرا از قعر آن ظاهر شدنی

ورایةٌ یقدمها حیدرٌ ووجهه کالشمس اذ تطلعٌ

ورایت دیگر پیشرو آن امیر المومنین حیدر است وجمال چهره او مثل افتاب در هنگام طلوع است

بدانکه روایاتی که درباب رایات وارد شده خالی از اختلافی نیست وقدر مشترک ازان همه انقسام برپنج رایت وبخات یکی وتغیرات یکی بر رایت با هدایت امام مبین وقائد غر محجلین سید المسلمین وامیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام وهلاک چهار دیگر است ودربیان آن الفاظ مختلف وتغیرهای مختلف ورود یافته وچون با وجود ظهور اصل مدعا چندان تعلقی باختلافات متعلق نیست لهذا بنقل یکحدیث اکتفا نموده بروایت علی بن ابراهیم در تفسیر خود از عمده اصحاب حضرت خیر البشر ممدوح بکمال صدق در نقل وخیر ذی الفضائل والمناقب ابی ذر رضی الله عنه که آن عالیمقام گفته که چون نازل شد این ایه کریمه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که وارد میشود بر من امت من در روز قیامت برپنج رایت پس یکرایت باگوساله این امت خواهد بود پس سوال میکنم از ایشان که چه کردید با ثقلین یعنی دوچیز گران قدر که در میان شما گذاشتم پس میگویند اما بزرگتر یعنی قرآن را پس تغییر دادیم وپس پشت انداختیم آنرا واما کوچکتر یعنی اهلبیت پس با ایشان عداوت کردیم ودشمنی نمودیم وستم کردیم برایشان پس میگویم که وارد آتش دوزخ شوید تشنه حال وبی آب وسیه روی بعد ازان

وارد میشود بر من رایتی با فرعون این امت پس میگویم که چکردید با ثقلین بعد از من پس میگویند که اما بزرگتر پس تغییر دادیم آنرا وازهم دریدیم ومخالفت نمودیم واما کوچکتر پس دشمنی کردیم با ایشان ومقاتله نمودیم پس میگویم بروید با تش دوزخ تشنه وبی آب وروسیاه پس وارد میشود بر من رایتی با سامری این امت پس میگویم با ایشان که چکردید با ثقلین بعد از من پس میگویند اما بزرگتر را پس نافرمانی کردیم وترک نمودیم واما کوچکتر را پس خوار کردیم وضایع گذاشتیم پس میگویم که وارد آتش شوید تشنه حال وبی آب وسیاه روی پس وارد میشود بر من رایت ذی الثدیه که سرکرده خوارج است با اول خارجیان واخر ایشان پس سوال میکنم از ایشان که چکردید با ثقلین بعد از من پس میگویند اما بزرگتر را پس ازهم دریدیم وبیزاری جستیم از آن واما کوچکتر پس مقاتله کردیم با ایشان وکشته شدیم پس میگویم وارد شوید آتش را تشنه وبی اب وروسیاه پس وارد میشود بر من رایتی با امام المتقین وسید المسلمین وقائد الغر المحجلین ووصی رسول رب العالمین پس میگویم با ایشان که چکردید با ثقلین بعد از من پس میگویند اما بزرگتر را پس پیروی کردیم واطاعت نمودیم واما کوچکتر را پس دوست داشتیم ودوستی نمودیم ویاری کردیم تا آنکه ریخته شد در راه ایشان خونهای ما پس میگویم بایشان که وارد بهشت شوید در کمال سیرابی وسفید روی بعد ازان تلاوت فرمود این ایه کریمه را تا خالدون وظاهر انست که از عجل ابی بکر واز فرعون عمر مراد باشد که این دو اسم کمال انطباق برایشان دارد ومناسب سیاق کلام انست که از سامری عثمان مراد باشد اما وجه مشابهت عثمان بسامری خفایی دارد شاید باین اعتبار بوده باشد که در بیعت ابی بکر که گوساله امتست ودر دروغ کاری او دخل زیاده داشته ودر بعضی روایات در بیان رایت سیم رایت فلان واقع شده ودر بعضی رایت هامان وبنابرین در روایت مختلف حمل بر عثمان میتوان نمود اما در بعضی روایات هامان بزیاد بن رعبیدالله تفسیر شده ودر بعضی روایات را

ابی موسی اشعری یکی از جمله رایات شمرده شده و در بعضی رایت سامری و در روایتی
دیگر ابی موسی تفسیر شده و کلام ناظم چندین احتمال میتواند داشت و تعیین مراد او
نمی‌توان نمود و خبری که درین باب باور رسیده معلوم نیست که بچه عبارت بوده لیکن
رعایت مناسبت مقتضی آنست که از عجل ابی بکر مراد باشد و از فرعون عمر یا آنکه
عجل و فرعون هر دو وصف ابی بکر باشد و سامری وصف عمر و بر هر تقدیر نعثل
وصف عثمان بوده باشد و وجه مناسبت نسبت سامری بعمر ظاهر است چنانکه در بعضی
اخبار نیز وارد شده زیرا که چنانکه سامری باعث عبادت عجل و مخالفت حضرت هرون
بود آن بدبخت نیز وسیلهٔ خلافت ابی بکر و مخالفت صاحب منزلت هرون شده و عثمان
بوصف نعثل معروف بوده و این لقب را در مقام مذمت او می‌گفته‌اند و از عایشه نقل نموده
اند که او می‌گفته اُقْتُلُوا نَعْثَلاً لَعَنَ اللّٰهُ نَعْثَلاً یعنی بکشید نعثل را لعنت کند خدا
نعثل را و نعثل بمعنی کفتار نر و مرد پیر احمق آمده و نام شخصی یهودی نیز بوده که در مدینه
طبیب می‌بوده و مسلمان شده بوده و بعضی گفته‌اند که نام مردی دیش بلند از اهل مصر
یا اهل صفاهان بوده و وجه خواندن عثمان باین لقب یا باعتبار شباهت صوری یا
معنوی با کفتار یا بان شخص یهودی یا بان مرد دیش بلند خواهد بود و حبتر وصف عمر و
عثمان هر دو میتواند بود زیرا که حبتر بمعنی روباه است که بحیله و مکر و بی‌مروتی معروف
است و عمر و عثمان درین صفات شبیه‌اند بان هر چند سلک هر دو باهل النفاق تحرقی دارد
و ادلم که صاحب رایت چهارم است محمول بر سرکردهٔ خوارج می‌تواند بود و مراعات
این مناسبات که مذکور شد باین نحو می‌تواند شد که بیت اول را بنحوی توجیه
نمائیم که رایت ابی بکر تنها از آن مراد باشد و از حبتر عمر و از نعثل عثمان و از
ادلم سرکرده خوارج اراده شود که چهار رایت باینها تمام شود و این احتمال با مضمون
حدیثی که نقل شده مطابق است و در توجیه بیت اول چنین می‌توان گفت که

مراد

یا باعتبار حمق

مراد آنست که یکی از رایتها رایتیست که منسوب است بعجل و آنکس که بمنزلهٔ فرعون و بمنزلهٔ سامری
این امت است یعنی رایت باین هر دو نسبتی دارد هر چند صاحب رایت یکی باشد که بمنزلهٔ
فرعون و سامری هر دو وصف عمر باشد یا آنکه یکی از آنها رایتیست که منسوب بکسی که هم
عجل و هم فرعون این امتست و کسی که سامری امتست که بنابرین عجل و فرعون هر دو ابو بکر
و سامری عمر بوده باشد اما توجیه اول اولیست زیرا که مطابقهٔ حدیث منقوله در آن بیشتر
است و چنین نیز میتوان گفت که رایتی که منسوب بعجل و دو نفر دیگر که یکی فرعون
امتست یعنی عمر و یکی سامری است یعنی عثمان که صاحب رایت ابو بکر باشد و آن دو از
جملهٔ اعوان و انصار او باشند هر چند در زمان ابو بکر خود نیز صاحب رایت باشند
و این توجیه بظاهر مضمون حدیث موافق‌تر است لیکن وجه سامری بودن عثمان
خالی از تکلفی نیست و بنابر همه این وجوه لفظ المشنع بکسر عین میباید و وجه رفع
بودن آن ضرورت شعر و بعضی گفته‌اند که در نسخ مقرر شده میتواند بود و توجیه کلام
بنحوی نیز میتوان نمود که رفع آن بموقع و موافق ظاهر بوده باشد و مقام تقتضی ذکر آن

مطابقت است

فَذَا یُلَاقِی الْمُصْطَفٰی حَیْدَرًا	وَرَایَةُ الْحَمْدِ لَهُ تُرْفَعُ
ولوای حمد از برای آن آفراشته میشود	و را یافت ملاقات مینماید بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مَوْلًی لَهُ الْجَنَّةُ مَأْمُورَةٌ	وَالنَّارُ مِنْ اِجْلَالِهِ تَفْزَعُ
مولاییست که مراو راست بهشت فرمان	و آتش از بزرگواری او هراسان میشود

هر یک ازین دو بیت اشاره است بفضیلتی از فضایل امیر المؤمنین ع که در احادیث
بسیار بطرق عامه و خاصه وارد شده اول آنست که آنحضرت در روز قیامت حامل
لوای یعنی علمدار علم خواهد بود که بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اختصاص دارد و آنرا
لوای حمد میگویند و متصفست بصفاتی چند که در احادیث شریفه بیان شده دویم آنکه
بهشت و مادر کتب تحت فرمان و آتش از هیبت بزرگواری او هراسانست و لازم این

کراختیار جنت ونار در دست ان بزرگوار معروف بقسیم الجنة والنار بوده باشد وهریک از بن دو
فضیلت در روایات متعدده مذکورست وبجهت تزیین وتوشیح این رساله چند حدیث را
درین مقام ایراد مینماید شیخ جلیل رئیس المحدثین حشره الله مع الائمة الطاهرین از حضرت
امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلم روایت کرده که انحضرت از اباء طاهرین خود علیهم السلم
روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که یا علی تو اول کسی که خواهی بود
که داخل بهشت شوی وعلم من در دست او باشد وان لوای حمد است وادم وهر که بعد از
اوست از پیغمبران واوصیاء در زیر آن علم باشند ونیز ان شیخ جلیل بچندین سند از ابن
عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که جبرئیل نزد من آمد
شاد وخوشحال وگفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند ومیگوید محمد پیغمبر
رحمت منست وعلی برپا دارنده حجت منست عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات ودوستی
کند هرچند معصیت من کرده باشد ورحم نمیکنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد هرچند
اطاعت من کند پس حضرت رسول فرمود که جبرئیل روز قیامت نزد من خواهد امد
با لواء حمد وان هفتاد شقه دارد که هریک وسیع تر از افتاب وماه است ومن بر کرسی
از کرسیهای رضوان وخشنودی خدا نشسته باشم بر منبری از منبرهای قدس پس بگیرم انرا
وبدهم بعلی بن ابیطالب پس عمر برجست وگفت یا رسول الله چگونه علی طاقت برداشتن
ان علم دارد که هفتاد شقه است وهر شقه بزرگتر از افتاب وماه است حضرت در غضب
شد وفرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی علی را از قوت عطا کند مثل قوت جبرئیل واز
نور مثل نور ادم واز حلم مثل حلم رضوان واز جمال مثل جمال یوسف واز صدا نزدیک
بصدای داود واگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هر اینه علی را مثل صوت
او میداد وعلی اول کسیست که از چشمه سلسبیل وزنجبیل می‌آشامد وعلی وشیعیان او را نزد
خدا منزلتی هست که اوزو میکنند انرا پیشینیان وآیندگان ودر بصائر الدرجات از حضرت

صادق علیه السلم روایت کرده است که چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلایق آنرا
ببینند وحضرت امیر المومنین ع بران منبر بالا رود واز جانب راست او ملکی باشد وندا
کند که ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است داخل بهشت میکند هر کرا میخواهد واز
جانب چپ او ملکی باشد وندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است داخل
جهنم میکند هر کرا خواهد وعیاشی روایت کرده است که چون روز قیامت شود از جانب
راست عرش منبری نصب کنند که بیست وچهار پایه داشته باشد وعلی بن ابی طالب بیاید
ولوای حمد در دست او باشد وبران منبر بالا رود وخلایق را براو عرض کنند هر کرا بشناسد
که شیعه اوست داخل بهشت کند وهر کرا شیعه خود نداند داخل جهنم کند وتفسیر این
در کتاب خدا هست میفرماید بگو عمل کنید پس زود باشد که ببینند خدا عمل شما را ونیز
رسول او ومومنان ومومنان علی بن ابی طالب است وامامان از ذریت او واحادیث
بسیار از طرق عامه وخاصه روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ
عَنِيدٍ که خطاب با محمد وعلیست صلوات الله علیهما یعنی بیندازید در جهنم هر بسیار کفران
کننده معانده را واز اعمش وحسن بن صالح ودیگران روایت کرده اند که ایه چنین نازل
شده است یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ وعلی بن ابراهیم روایت
نموده که ایه خطابست بحضرت رسول صلی الله علیه واله وحضرت امیر المومنین ع واز حضرت
صادق ع که علی قسیم الجنة والنار یعنی شاهدان قول اینست ودر طی حدیث شریف
طولانی در تفسیر ایه کریمه عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا امده است که حضرت
رسول صلی الله علیه واله فرمود که چون روز قیامت شود بیاید از برای من منبری نصب کنند
که هزار درجه داشته باشد ومن بران بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد وبدست
من بدهد وگوید این مقام محمودیست که خدا ترا وعده کرده است پس علی را بر بالای منبر
بطلبم ویک درجه از من پست تر بایستد ولوای حمد را بدست او بدهم پس رضوان کلید

بهشت را بیاورد و بدست من دهد و گوید این مقام محمودیست که خدا ترا وعده داده است پس
کلید ها را بمن علی بکذارم پس مالک خازن جهنم بیاید و بگوید این مقام محمودیست که
که خدا ترا وعده داده بود اینها کلیدهای دوزخ است داخل کن دشمنان خود را و دشمنان
ذریت خود را در جهنم پس بگیرم اینها را و در دامن علی بن ابیطالب بکذارم پس اطاعت بهشت
وجهنم نسبت بمن و علی زیاده از اطاعت زن باشد شوهرش را واینست معنی قول حق تعالی
أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ یعنی بیندازید ای محمد و علی دشمنان خود را در جهنم
پس من برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنایی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم بر
ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم و
حق تعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من ملائکه او و ثنا کنند بر من پیغمبران او و رسولان او
و ثنا کنند بر من امتهای شایسته و این حدیث شریف بر بعضی دیگر از فضایل اشتمال دارد
که مقام مقتضی ذکر آن نیست لهذا بهمین قدر که مستند مضمون این دو بیت ناظمست اکتفا نمود
بلغ

إِمَامُ صِدْقٍ وَلَهُ شِيعَةٌ يَرْوَوْا مِنَ الْحَوْضِ وَلَمْ يُمْنَعُوا

امام راستیست و مر او راست شیعه که سیراب میشوند از حوض و منع کرده نمیشوند

بِذَاكَ جَاءَ الْوَحْيُ مِنْ رَبِّنَا يَا شِيعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَجْزَعُوا

باینچه مذکور شد آمده است وحی از پروردگار ما ای شیعه حق پس بیصبری مکنید

درین دو بیت بیان صدق امامت حضرت امیر المؤمنین صاحب لوای سید المرسلین حیدر
کرار قسیم جنت و نار و سیرابی شیعیان آن مولای اهل ایمان از حوض حضرت سید انبیا
واشناد آمدن مذکور با مدن وحی از جانب پروردگار نموده و بعد از آن گروه شیعیان را
از جزع و بیتابی منع فرموده و صدق مقال او بادله عقلیه و نقلیه از آیات قرآنی
واحادیث نبوی که اینها نیز بحکم آیه کریمه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
مستند بوحی الهی اند نزد اهل عقل واضح ولایح است پس باید که کثرت و هجوم مخالفان

وشبهه

وشبهه و تلبیس معاندان و غلبه و سلطنت که چندی آن گروه در ازمنه سالفه و روزگار گذشته
تقیه چون زمان ناظم و غیر آن بوده باعث تشویش و اضطراب و جزع و بیتابی اهل حق نبوده
باشد که بحکم کریمه وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ حسن عاقبت و نیکوئی خاتمت نصیب جمعیت که
پیروی صادقین و متابعت ائمه دین از ذریت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین
نمایند و لله الحمد که قریبست که بطلوع طلیعه دولت خاتم ائمه طاهرین متمکن مسند
نشین سپهر چهارمین مهدی امت و قائم آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین که
عبارتست از روزگار فرخنده آثار ارتفاع رایات جاه و جلال و نصب الویه شوکت و اجلال
سلاطین کامکار و خواقین عالی مقدار دودمان خلافت نشان صفیه صفویه موسویه
علویه مصطفویه انار الله برهانهم و ابد سلطانهم دلهای شیعیان منزل آرام و قرار
و محل اطمینان ناجیه مابشت استظهار چنانکه مخالفان را سر بر دیوارات و در بروجها
ممالک محروسه ایمان بیقراری و اضطراب مقصور بر موج دریا و خونین جگری و داغ
دل منحصر در لاله صحرا است فلله الحمد علی عظیم نواله والصلوة والسلام علی محمد و آله

أَلْحِمْيَرِيُّ مَادِحُكُمْ لَمْ يَزَلْ وَلَوْ تُقَطَّعُ إِصْبَعًا إِصْبَعُ

ناظم حمیری مدح گوی شماست همیشه واگرچه پاره پاره شود بعدد انگشت انگشت

ناظم بلغا اعتقاد درین بیت ثبات قدم خود را در محبت سرایی اهل بیت که از فروع
شجره طیبه محبت و ولای مقربان بارگاه کبریایند بیان نموده و گفته که حمیری معروف
مدح گوی شماست همیشه واگر ذره ذره و پاره پاره نمایند او را بحیثیتی که هر پاره او
بعدد انگشتی باشد از مداحی شما دست بر نمیدارد و مراد آنست که اگر دانند که مخالفان
ستمکار او را چنین عقوبتی خواهند نمود یا در اثنای آن عقوبت تا جان دارد یا
بزبان جان یا بزبان حال یا بر تقدیر وجود حیات و نطق در بقیه‌های اعضای او یا بر
فرض اعاده حیات بعد از آن عقوبت چون زندگی از سر گیرد بمدح شما میسراید و مدح

انکشت واری از اعضا منقطعه او اشاره بمدحی باد قم نکاری قطعه مدح مینماید وتعبیر
بانکشت از قطعات ریزه ریزه اعضا باین دو اعتبار خالی از مناسبتی نیست وظاهر انست که
لفظ که در نثاد حکم خطاب باشد باهل بیت که بقرینه مقام معلوم است یا مخاطب حضرت
مولای مؤمنین وخطاب بصیغه جمع برای تعظیم بوده باشد واکرچه همه جا درین ابیات
ذکر انحضرت بلفظ غایب شده وظاهر سیاق اقتضا مینمود که درینمقام نیز چنین باشد
ومراد صریح کوید یعنی مدح کوی او یا شما وهم از باب تعظیم یعنی مادح ایشان لیکن کلام را
از اسلوب غیبت بخطاب نقل نموده بجهت لذت مکالمه بنده با مولی ودر نظر داشتن
انجناب والا واظهار حشم داشت توجه والتفات ونکات دیکر که مقام را کنجایش ان که
آنمایست واین شیوه را در اصطلاح اهل عربیت التفات میکویند واحتمال دارد که خطاب
بشیعه باشد که در بیت پیش مذکور شده وبنابرین احتمال اولی انست که معنی را چنین
بیان کنیم که هیری مدح کوینده ایست در میان شما ای کروه شیعه ومراد بمدح مدح
اهل بیت بوده باشد چنانکه کویند فلان طبیب صفهان است یعنی طبیب مرد صفهان است
در میان اهل صفهان هرچند آن مردم از غیر اهل صفهان باشند واین بیت در بعضی
نسخها خاتمه ابیات است ودر بعضی نسخ بیت دیکر بعد ازین نوشته شده وآن اینست

وَبَعْدَهَا صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَى الْمُصْطَفَى ... وَصِنْوِهِ حَيْدَرَةَ الْأَصْلَعِ

وبعد از ان درود بفرستید بر پیغمبر برکزیده ... وبنظیر او که حیدر است که بوصف اصلع معروفست

ظاهر است که اختتام باین بیت نجسته نظام که مشتمل بر صلوة بر سید انام وجانشین او
نهال برومند دوحه جلالت واحتشام انسب وبمقام مدحت کزاری اقربست واین خطاب
باستماعین قصیده است یعنی بعد از استماع این ابیات مشغول شوید بصلوات که
از جمله عبادات است وتعمیم این معنی باین نحو میتوان نمود که مرا توقع تحسین وآفرین
نیست بعد از استماع قصیده صلوات بفرستید یا انکه چون متعارفست که هنکام دیدن

باشیده

باشیده امری که لذیذ صلوات بر زبان جاری میشود بجهت اشاره بحسن اشعار خود کفته باشد
که بعد از استماع این ابیات ودانستن مضامین انها که دلالت دارد بر فضل حضرت مصطفی
ومرتضی صلوات الله علیهما صلوات بفرستید بر ایشان باعتبار صلوات فرستادن نزد
استماع امور عظیمه یا باعتبار علو شان ورفعت مکان ایشان که شمه از ان درین ابیات
بیان شده وپوشیده نیست که ظاهر مقام سعادت جوئی وحسن خاتمه کلام مقتضی ان
بود که ناظم خود صلوات فرستد نه انکه دیکران را بصلوة مامور دارد واکرچه قصد
سخنان که مذکور شد فی الجمله وجه حسن این اسلوب میتواند بود اما بجهت ترجیح این
طریقه میتوان کفت که چون در قران مجید وارد شده که ان الله وملائکته یصلون علی
النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ناظم سعادت طلب خواست که
مضمون این کریمه را بیاد اهل ایمان آورده ودر ثواب جلیل خود را شریک کرداند وطلبا
اینمعنی را اهتم از ان دانسته که خود تنها صلوات فرستد وظاهر حال اهل کمال آنست
که اول خود بمضمون وعظ عمل نموده بعد از ان بوعظ دیکران پردازند ومصداق
انفعال نباشند که وعظ من کرد فشانند عصیان نشود استین شکر آلود مکس ران شود
با انکه بعدازانکه ذکر نام نامی انجناب سامی صلوة بر و واجب وترک این واجب از و مستبعد
است پس لاجرم خود نیز صلوة فرستاده واکتساب سعادت اختتام وحسن خاتمه کلام
بر وجه اتم از و صدور یافته اکنون که کلام ناظم بصلوة بر نبی ووصی اختتام یافت شرح
ان بر وفق مقتضای مقام بعون الله حسن انتظام پذیرفت طلبا لحسن الخاتمه بذکر
حدیث شریف متعلق بامر صلوة بر نبی وال خاتمه شرح را تزیین میدهد از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت شده که در تفسیر ایه کریمه ان الله وملائکته یصلون
علی النبی فرمودند که صلوة از خدا تعالی بمعنی رحمت واز ملئکه تزکیه است یعنی پاکی
وپاکیزکی یاد نمودن وحاصلش مدح کردن وستودنست ومراد بقول حق تعالی که فرموده

انها صلوات بفرستید
با انکه بعد از استماع

وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا آنست که تسلیم نمایید یعنی اطاعت و انقیاد نمایید در هرچه وارد شده
از آنحضرت پرسیدند که بر چگونه صلوة فرستیم بر محمد و آل او فرمودند که بگویید
صَلَوَاتُ اللهِ وَصَلَوَاتُ مَلَائِكَتِهِ وَأَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَجَمِيعِ خَلْقِهِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ باز پرسیدند که چیست ثواب
کسی که صلوات فرستد بر نبی و آل او باین صلوات فرمودند که بیرون آمدن از گناه
بخدا قسم بهمان هیأتی که او را بوده در روزی که از مادر متولد شده تبارک الله
زهی خداوند مهربان که بوسیله اکبری طلب رحمت از برای رحمت
عالمیان و آل اطهار آن سید انس و جان بندگان خود را در
معرض عفو و غفران در آورده و رحمی پایان بلند و قدر ارجمند
که بآن بزرگواران ارزانی داشته فَلَهُ الْحَمْدُ عَلَى أَنْ مَنَّ
بِهِمْ عَلَيْنَا مِنْ بَيْنِ الْأُمَمِ وَصَلَّى اللهُ
عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَسَلَّمَ
تمت بعون الله
تمام

از افادات عالیحضرت ... بسم الله الرحمن الرحیم مجتهد الزمانی آقا رضی
جامع سعادات جاودانی حمد و ثنای نامحدود توانائی است که هرچه در ابیات کتم عدم نمای ماده امکان
صورت پذیر تکون تواند بود بحکم حکمت قدرت قاهره اش در معنی وجود ایزدی فرمان
بردار و مقهور است و آنچه در جلوه گاه کون و مکان بتار و پود قبول ذاتی و استعداد مادی
نقش هستی تواند بست در کارخانه غرایب این صنعت باهره اش پیشگاه و منزه و در عدسه
ناظر انسان که منظر نمایش زمین و آسمان و مظهر ظهور سایر ودایع موجوده در این و آسمانست
خورد ترین دانه ایست از مزرع حاصل خیز ابداعش و حشکده خاطر آگاه اهل عرفان
که محیط عالم امکان و جامع غرایب گوناگون است کوچکترین خانه ایست از شهرستان
وسیع معرفت انگیز اختراعش و حاوی برکات دو جهان درود رحمت افزای رسول معجز آیات
که از ترویج تیغه اسلام استنتاج جام جام ارباب کفر و طغیان نموده و زیج تنجیم نبوت
احکام استخراج تقویم قوایم دین و تعدیل دعایم ایمان فرموده صلی الله علیه و آله الطاهرین
الذین فتح بمفتاح لسانهم باب کل مبهم عجز عن کشفه الوری و عقد بنیان بیانهم حل کل
شکل قصرت عن الوصول الیه شرحه ایدی علوم اولی النهی و سلم تسلیما کثیرا اما بعد
داعی پر تکار شرح این صحیفه طریفه اینست که چون همواره وجه همت والا و مطمح نظر آن
جهان بهای اعلی حضرت نواب کامیاب عالیان مآب مصطفوی انتساب مرتضوی
آداب حقایق و معارف اکتساب خورشید افق ظل اللهی دری بهر بلند اختری و بادشاهی
رونق افزای سریر سلطانی چمن آرای گلزار همیشه بهار جهانبانی سهایه امید جهانیان
سایه آفتاب رحمت کردکار جهان نقاوه خاندان خلافت اقتران نبوی زبده دودمان
ولایت نشان صفوی باسط بساط امن و امان رافع لوای عدل و احسان کثر
که مصحف جلالت آیات سلطنت ابد مقرون نقش ناسخ صحف ملک اندیشی سلاطین
زمان است و صحیفه کامله دولت روز افزون نقش نگاشته خامه دعای اجابت اقتضو

کافهٔ جهانیان گیتی نگهبانی که گل بر آب و رونق دولت بیزوال و گلزار عنایت لایزال
همیشه بهارانست و شاه باز بلند پرواز اقبال خورشید مثالش جهانگیر و عالم شکار
دشمن افزای خواقین جهان کار فرمای مضمون صدق شحون انّ الله یأمر بالعدل
والاحسان السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی بهادرخان لا زال حامیا لبیضة الاسلام
عن الانکسار وهادیا لثابت البرّ والاحسان علی مفارق الانام مدی اللیل والنهار
اینست که در ترویج شعایر اسلام بذل فرمائی سعی و اهتمام تمام فرموده بچگونه دین
داری چهره آرائی دولت خداداد و بر بود ملت شعار زیب افزائی ملک ابد بنیاد
نمایند و اکثر اوقات بمساعدت توفیق الهی باستفسار و استفتای مهمات مسایل [illegible]
و آگاهی فرمایند لهذا در این تشنه سحاب لطف باری داعی دوام دولت قاهره محمد
خوانساری را بخاطر قاصر رسید که در حل حدیث معروف بر بیضه که در کتاب توحید
اصول کافی مذکور و در بیان علمای اعلام باشکال مشهور و پرده گشای شاهد بر خوان آیات
عظیمه قدرت صانع بیچون و جلوه فرمای دلیل نتیجه بخش از جملهٔ ادلهٔ قویهٔ هستی خالق
کن فیکون است بر سبیل اختصار شرحی بر لوح گفتار نگاشته بنظر کیمیا اثر آن خسرو دین
پرور رساند بنا بر این رساله را بحلیهٔ نگارش داده در سلک مجلس بهشت آیین خاقانی
و هدیهٔ محفل ارم مشاکل سلطانی نمود رجا واثق و استدعا موافق است که بعین امتحان ناظر
ملکوت ناظر و لابد بپذیرد و علی الله التوکل والتعویل وهو حسبنا ونعم الوکیل و قبل از شروع
در ذکر حدیث شریف نقل بکنیم ما محصل از احوال الخبیر اشتمال جامع کتاب کافی رضی الله
عنه را که راوی حدیث مذکور است و در آن کتاب بجهت مزید وثوق و اعتماد برادر و برای ادای
حق تعلیم و ارشاد او قدس سره پوشیده نماند که شیخ جلیل ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن
یعقوب بن اسحق کلینی رضی الله تعالی عنه از قدمای مشایخ کبار امامیه و از رئیس و رؤس

محدثین

محدثین اخبار این فرقهٔ ناجیه است مولد شریفش قریهٔ کلین از اعمال ری و رحلتش در دار السلام
بغداد در ماه شعبان سیصد و بیست و هشت یا بیست و نه اتفاق افتاده و در مقبره
واقعه در خارج باب الکوفه مدفونست کتاب جامع کافی که معتمد علیه علمای اعلام شیعه
و از فضلاء هزار بیت متجاوز است از مصنفات شریفه اوست و اشتمال بر بسیاری از
اخبار صدق آثار ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارده در اصول و فروع
دین مبین دارد و در مدت بیست سال بتالیف آن کتاب اشتغال نموده و بآن مرتبه
و حسن نظم و ترتیب الی الآن تالیفی در حدیث واقع نشده و جناب شیخ رضوان الله
علیه در زمان غیبت صغری حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمان علیه صلوات الله
الملک المنان بوده و ادراک خدمت سفراء و وکلای عظام کرام آنحضرت علیه السلام نموده و
زمان غیبت صغری آن زمانی بود که مهر جهان آرای آن نور دیدهٔ حضرت خیر البشر از نظر
اکثر ناس در حجاب خفا بود اما چند نفر از معتمدین و موثقین شیعه که ایشان را در
اصطلاح اهل علم و خبر سفراء و وکلاء ناحیهٔ مقدسه میگویند بخدمت آنحضرت
آمد و شد میکردند و شیعیان پیغام و سؤالی که داشتند بایشان عرض میکردند و ایشان
بعز عرض اقدس آنحضرت رسانیده جواب می آوردند گاهی بالمشافهه و گاهی بنوشته بهمان
خط شریفی که در زمان حضرت امام همام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام جواب عرایض شیعیان
بآن خط نوشته میشد و ایشان کمال اهتمام آن خط را بدیدهٔ بصیرت میشناختند و
پشت بر پشت آن نوشتجات را هیکل وجود خود نموده مضبوط میداشتند و علمای آن
نوشتجات بتوقیعات شریفه آنحضرت تعبیر میکنند و حال بر این منوال بود تا آنکه حکمت
شامله جناب کبریا عظم شانه و برهانه اقتضای احتجاب بالکلیهٔ آنحضرت نمود و ما
صدق بنیان او که ترجمه وحی ملک منان بود انقطاع پذیرفت و از آن هنگام تا وقت
ظهور و افراشته شدن رایات خلافت آیات آنحضرت را زمان غیبت کبری

بنا مند و مدت غیبت صغری هفتاد و سه یا هفتاد و چهار سال بود و ولادت با سعادت
انحضرت علیه السلم در نصف شهر شعبان المعظم دویست و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش واقع شد
و بنابر قول ثانی لفظ نور تاریخ ان قرة العین رسول محمود است و عمده و سر کرده وکلای
اجلای ناحیه مقدسه چهار نفر بودند اول جناب شیخ موثق معتمد امین ابو عمرو عثمان بن
سعید عمری که حضرت امام همام حسن بن علی عسکری علیهما السلم تصریح بر وثوق و اعتماد
بر قول او و تنصیص بر خلافت او بر شیعیان از جانب حضرت صاحب الزمان علیه السلم
فرموده بود دوم ولد سعید ارجمند او شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان که شیخ ابو عمرو قدس
سره او را وصی خود کردانید تصریح بر وکالت او از جانب انحضرت نموده بود و مرویست
که حضرت عسکری علیه السلم نیز تنصیص باین معنی فرموده بود و قریب به پنجاه سال وکالت
ناحیه مقدسه با آن پدر و پسر بود و اثار عجیبه بر دست ایشان جاری میشد و توقیعات
شریفه بدست ایشان ظاهر میکردید سیم شیخ ابو القاسم حسین بن روح نوبختی که
شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان در وقت رحلت خود که در ماه جمادی الاولی سیصد و چهار
یا سیصد و پنج واقع شد در حضور روسا و اعیان شیعه کفت که من مامور شده ام از جانب
انحضرت علیه السلم که وصیت نمایم باو و او را وکیل ناحیه مقدسه کردانم و جناب شیخ
از اعقل ناس بود باعتقاد مخالف و موالف چهارم شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمری رضی الله
عنه که اخر وکلای ناحیه مقدسه بود و شیخ ابو القاسم در وقت وفات خود که در ماه
شعبان سیصد و بیست و شش واقع شد وصیت باو نمود و او را قایم مقام خود کردانید در
امر وکالت و شیخ ابو الحسن قدس سره در ماه شعبان سیصد و بیست و نه در مدینه السلم
بغداد شش روز پیش از رحلت خود توقیعی از انحضرت علیه السلم ابراز نمود باین عبارت
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانك فیك فانك
میت ما بینك و بین ستة ایام فاجمع امرك ولا توص الی احد فیقوم مقامك

بعد

بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلك
بعد طول الامد و قساوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من
یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة و هو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی بن محمد سمری عظیم کرداند خدای تعالی اجر و ثواب برادران
ترا در باب مصیبت وفات تو بدرستی که تو چنانچه مابین مرکی ما بین ابن زمان تو تا
شش روز دیکر پس عازم شو کار خود را و متوجه ان باش و وصیت مکن با احدی و وصی
خود مکردان کسی را که بوده باشد قایم مقام تو بعد از وفات تو پس بتحقیق که بتحقیق
تو پس بتحقیق که بوقوع انجامیده است غیبت تامه که عبارت از غیبت کبری انحضرت
علیه السلم است و پس نخواهد بود ظهور ما مکر بعد از دستوری خدای که بلند مرتبه است
ذکر او و این ظهور بعد از بطول انجامیدن روزکار و قساوت دلهای تیره کار و
پر شدن زمین از جور و جفای اشرار خواهد بود و زود باشد که بیاید از شیعیان ما
کسی که دعوی دیدن نماید پیش از خروج سفیانی و اصحاب او و چنین کسی بسیار دروغکوی
مفتریست و نیست توفیق و نیز توانایی بر کاری مکر بیاری خدای بلند مرتبه بزرک
و فوت شد شیخ ابو الحسن رضی الله تعالی عنه بعد از شش روز از ابراز این توقیع و با تمام رسید
زمان غیبت صغری و واقع شد زمان غیبت کبری انحضرت که الحال ما در اینیم و از ابتدای
ان تا این سال که هزار و یکصد و هشت هجریست هفتصد و هفتاد و نه سال است که منتظر
طلوع ان افتاب اوج هدایت و دری بحر ولایت در نجف صادق و مقیمین دور از ثواب اجر
و ثواب ایشان بغیب در می یابند و بعضی مدت زمان غیبت صغری را شصت و نه سال
کفته اند بنابر انکه مبدا انرا از وقت رحلت حضرت امام ابو محمد عسکری علیه السلم کرفته اند
و ان در جمعه هشتم ربیع الاول سنه دویست و شصت واقع شد والحال شروع بتکمیل بحر
حدیث شریف روایت کرده شیخ کلینی قدس الله لطیفه در باب اول از کتاب توحید کافی

بندی معتبر از محمد بن اسحق خفاف و او از رجال علما است اسماعیل و محبتی بجانب اهل بیت
عصمت علیهم السلم دارد و روایت اخبار صدق آثار از ایشان مینماید و راوی حدیثی
که متضمن ذکر فضل و ظهور کرامتی برید صادقین علیهم السلم باشد مثل این حدیث
شریف اگر بر مذهب مخالفین باشد بیشتر باعث اعتبار ان حدیث میشود چه فضل
انچیزیست که اعدا بان شهادت دهند قَالَ اِنَّ عَبْدَ اللّٰهِ الدَّيْصَانِيَّ سَأَلَ هِشَامَ
بْنَ الْحَكَمِ گفت محمد بن اسحق که بدرستی که عبد الله دیصانی یعنی مایل از مذهب
حق صریح و خارج از دین صحیح و تابع طریقه فاسده ملاحده و پیرو معتقدات باطله
دهریه پرسید روزی از هشام بن الحکم و او از جمله راویان امامین همامین ابی عبد الله
جعفر بن محمد صادق و ابی الحسن موسی کاظم علیهما السلم است و علما او را از اعاظم ائمه
علم کلام و اذکیاء اعلام شمرده اند پیوسته با فکار ثاقبه و انظار صایبه تهذیب مطالب
کلامیه و ترویج مذهب حق امامیه مینمود و مباحثاتی که با علماء عامه نموده و الزاماتی
که ایشانرا داده مشهور و در کتب معتبره مسطور است و مرویست از حضرت ابی جعفر
جواد علیه السلم که فرمود که خدای تعالی بیامرزد هشام را که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات
مخالفین از دین فرقه ناجیه و نقل شده که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون
الرشید عباسی از هشام پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام
گفت نمیباشد باز یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف
نمایند ایا هردو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حق است و دیگری بر باطل هشام گفت
که از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت که
پس مرا خبر ده از اینکه در مخاصمتی که حضرت علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه نمودند کدام محق بودند و کدام مبطل میگوید هشام که چون این سخن شنیدم
نظر کردم که اگر گویم که علی علیه السلم مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب حق خود

بیرون

بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس مبطل بود هرون از راه تعصب جد شروع در شناعت کردن
مرا تکفیر خواهد زد و این مسئله مرا پیشتر بهیچ وجه بخاطر نرسیده بود تا در ان فکری نموده جوابی
مهیا داشته باشم پس بسیار عاجز و متحیر ماندم و در ان اثنا بیادم آمد دعائی که روزی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم در حق من نمود و فرمود که یا هشام همواره تقویت
نماید ترا روح القدس مادام که یاری ما نمائی بزبان خود پس یقین کردم که یقین کرده
که عاجز نخواهم ماند و فی الفور جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم چه میگوئی ای یحیی
در منازعه و مخاصمتی که در میانه دو فرشته واقع شد و بخدمت حضرت داود علیه السلم
مرافعه رفتند چنانکه در قران مجید و فرقان حمید در سوره مبارکه ص مذکور است
پس کدام از ان دو فرشته محق بودند و کدام مخطی یحیی گفت میانه ایشان مخاصمه و منازعه
واقعیه نبود تا یکی محق باشد و دیگری مخطی بلکه صورت نزاعی اظهار مینمودند بجهت تعلیم
و ظاهر ساختن طریق حکم بر حضرت داود علیه السلم پس گفتم من نیز همین جواب را بعینه
از سؤال تو میگویم چه میان حضرت علی و عباس منازعه و خصومتی بر سر میراث حضرت
رسالت نبود بلکه در ظاهر صورت منازعه با هم داشتند و مرافعه نزد ابو بکر رفتند
که او بفهمد که میراث پیغمبر حق یکی از ان دو تاست و او بظلم و ناحق جای ان سرور را
متصرف شده و از ایشان غصب نموده است پس یحیی ملزم شد و هرون الرشید آن
مناظره هشام را بسیار پسندید و میل قلبی بجانب او بهم رسانید و آورده اند که روزی
کسی از هشام پرسید که معاویه در جنگ بدر که حضرت رسالت با کفار کرد حاضر بود
هشام در جواب گفت که بلی اما از ان طرف فَقَالَ لَهُ اَلَكَ رَبٌّ فَقَالَ بَلٰی بیان آن
سؤال اینکه گفت عبد الله دیصانی بهشام که ایا از برای تو پروردگاری که خالق
و مربی تو باشد هست پس گفت هشام در جواب او که بلی و گفته اند اهل عربیت که بلی از
برای ایجاب بعد از نفی است مثل اینکه یکی گوید که فلان چیز نیست دیگری برای نکته

ان نفی بکوید که بلی اما اگر پرسند که آیا فلان چیز هست جواب گفته می شود که نعم و در اینجا
هرچند نفی صریح در سؤال نیست اما چون عبدالله ملحد و منکر وجود پروردگار و غرضش
ابطال مذهب هشام بود ضمنا نفی از کلام او مفهوم می گردد پس لفظ بلی مناسبست
فقال أقادر هو قال نعم قادر قاهر پس گفت عبدالله که آیا قادرست آن پروردگار
تو بر کردن آنچه خواهد گفت هشام در جواب که آری قادرست بر کردن آنچه خواهد
و بردن ممکنات هر وقتی که اراده نماید و از فرمان او بیرون نمی توانند رفت هیچ چیز و از
امر نافذ او سر نمی توانند تافت هیچ کس قال یقدر ان یدخل الدنیا کلها البیضة لا
تصغر الدنیا ولا تکبر البیضة گفت عبدالله دیصانی از برای الزام هشام و رد سخن او
که گفته بود که پروردگار من بر همه چیز قادرست که آیا پروردگار تو قادرست که داخل
سازد دنیا را بتمامها یعنی آسمانها و زمین و آنچه در میان اینهاست در بیضه یعنی
خایه مرغ حالانکه کوچک نشود دنیا و بزرگ نگردد آن تخم قال هشام النظرة گفت هشام که
طلب میکنم از تو مهلتی برای گفتن جواب فقال له قد انظرتک حولا ثم خرج عنه
پس گفت عبدالله بهشام که بتحقیق که مهلت دادم ترا یک سال بعد از آن بیرون رفت از
نزد هشام و اختیار یکسال برای اشعار بدشواری سؤال و تعبیر بعجز هشام از اتیان
بجواب آنست هرچند که یکسال فکر و اندیشه نماید یا از کمال عناد و استبعاد کند
فرکب هشام الی ابی عبدالله علیه السلم فاستاذن علیه فاذن له پس سوار شد
هشام و رفت بدر خانه فیض سرای حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق ع که حلال
هر مشکل و وارث علم کل بود و طلب رخصت داخل شدن خانه نمود از حضرت و دستوری
یافت از آن امام معصوم علیه السلم فقال له یا ابن رسول الله اتانی عبدالله الدیصانی
بمسئلة لیس المعول فیها الا علی الله وعلیک پس عرض کرد بخدمت امام که یا ابن رسول
الله آورد عبدالله دیصانی برای من مسئله که نیست وثوق و اعتماد در حل آن مگر

بر

قال

بر خدای تعالی و بر تو فقال له ابو عبدالله علیه السلم عما ذا سألک فقال لی کیت و کیت
پس فرمود ابو عبدالله علیه السلم بهشام که از چه چیز سؤال کرد ترا عبدالله پس گفت هشام
که گفت بمن عبدالله چنین و چنین و نقل کرد سخنان عبدالله را که پیشتر مذکور شد فقال له
ابو عبدالله علیه السلم یا هشام کم حواسک قال خمس پس فرمود حضرت امام علیه السلم
که ای هشام چنداست عدد حواس و قوای تو که بتوسط آنها ادراک و دریافت محسوسات
مینمائی گفت هشام که پنج است اوله لامسه و آن قوتیست که بتوسط اعصاب پهن شده است
در تمام بدن و بآن دریافته می شود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و مانند آنها
مثل نرمی و زبری و سنگینی و سبکی و روانی و بستگی و خشکی و نمناکی و سختی و ریزندگی
و ناچسبانی و چسبندگی و هیچ حیوانی خالی ازین قوت نیست زیرا که تعیش و بقای حیوان
بدون اینکه حفظ و حراست نماید بدن خود را از چیزهای بسیار گرم یا بغایت سرد
که بزودی باعث فساد مزاج و بطلان امتزاج اجزای آن میگردد متصور نیست و از پنج
حاسه دیگر از حواس پنجگانه بجز لامسه این متمشی نمی شود که تواند پی برد و دریافت کند
جسمی که مجاور و ملاصق بدنست بیش از آنکه از شدت گرمی یا باعث انجماد آن میگردد
از غایت خنکی پس اگر حیوانی خالی ازین حاسه باشد در اندک فرصتی باطل و فانی میگردد
بخلاف سایر حواس و بگرگ احتیاج بوجود آنها بجهت نگاهبانی بدن در این مرتبه از
ضرورت نیست پس لهذا حکمت حق لا یموت و تدبیر صانع دانا باسباب و علامات هشام
ثبوت اقتضای آن نموده که هیچ مخلوق ذی حیوتی خالی از موهبت این نعمت عظمی نباشد
حتی کرمهائی که در جوف زمین تکون می یابند و از سایر حواس و مشاعر عاری اند بعطای
این تشریف سراپای ایزدی سرافرازند و بهمین سبب که مذکور شد این قوت در اکثر
اعضای بدن سرایت کرده مگر چند عضو خاص که فقدان این قوت بحال آنها انسب است مانند کبد
که معدن تولد اخلاط گرم کننده است مثل صفرا که کمال تندی و گزندگی دارد خصوصا

دوید و نکون پس اگر کبد صاحب این خاصه باشد پیوسته دردالم و آزار خواهد بود و بیرون قیاس
سپرز و گرده که سودا و بول تند کرنده در اینها میرسد و همچنین زهره که بادزن دل و تیزی
در حرکات و استخوانها که اعتماد در حرکات شاقه بر آنهاست اگر صاحب این خاصه
باشند همواره متاذی و متالم خواهند بود دوم ذایقه و آن قوتیست که پهن شده در عصبی
که مفروش است در جرم زبان و بتوسط آن دریافته میشود مزها از شیرینی و ترشی و تلخی
و شوری و مانند اینها و احتیاج بآن ثانی احتیاج بلامسه است در حفظ و حراست بدن
و نیات زیرا که تناول بعضی از ادویه و اغذیه و اشربه باعث فساد مزاج و اختلال احوال
بدن میگردد مانند سموم مهلکه و ادویه مضره و غیرها پس هرگاه ذایقه آشنا بطعوم باشد
اجتناب و احتراز از اینها بسهولت میسر میگردد اما اگر ذایقه نباشد بوساطت بینائی
باصره و بویائی شامه فی الجمله از حفظ و حراست سرانجام میتواند یافت بخلاف لامسه
که کار آن از قوت دیگر بانجام نمیتواند رسید سیم شامه و آن قوتیست که گذارده شده
است در دو جز شبیه بعصب که نه صلابت عصب دارند و نه نرمی دماغ را بلکه متوسط
القوام اند میان اینها و مانند دو سر پستان رویده اند از بطن مقدم دماغ و آمده اند
بمنتهای سوراخ بینی و بتوسط این قوت دریافته میشود بوها چهارم سامعه و آن قوتیست
که گذاشته شده است در عصبی که مفروش است در ته سوراخ گوش و بتوسط آن در
یافته میشود آوازها و مفهوم میگردد حرفها و سخنها و اطلاع حاصل میشود بر مکنون دلها
و انتظام مییابد امر معاد و معاش کل و میسر میشود ارسال رسل پنجم باصره و آن قوتی
است که گذاشته شده است در جای ملاقات دو عصبی مجوف بیان تری که روییده اند از دو
جانب بطن مقدم دماغ در جایی که آن دو برآمدگی نیسه بر دو سر پستان که قوت شامه
در اینهاست و آن عصبی که از جانب راست رویده بطرف چپ می آید و آنکه از جانب
چپ رویده بطرف راست می آید تا آنکه بهم میرسند در وسط راه و در آن موضع یکی
میگرد

یشود سوراخ هر دو و آن موضع نامیده میشود بمجمع النور و قوت باصره در اینجاست و باز میل
میکند آن عصبی که از جانب راست رویده بطرف راست و می آید بچشم راست و میل میکند
آن عصبی که از جانب چپ رویده بطرف چپ و می آید بچشم چپ و بتوسط این قوت دریافته
میشود دیدنیها از روشنیها و رنگها و غیر اینها از آنچه چشم می بیند پس نظر کن که چه
عجیب است خلقت غریب انسان از بنای زمین و آسمان فتبارک الله احسن الخالقین
و این یک اشاره کلام شریف حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که فرموده من عرف نفسه
فقد عرف ربه و اختلاف نموده اند حکماء صاحب نظر و اشکال و علماء با بصیرت و کمال
در اینکه دیدن بچه عنوان متحقق میشود پس حکماء ریاضیین را اعتقاد آنست که شعاعی
بیرون می آید از چشم و میرسد بانچیزی که دیده میشود و این باعث رویت است و
باین قول رفته است عارف ربانی خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره و ظاهرتر در نظر
فقیر این قول است زیرا که آثاری که در رویت شاهده میشود از ذکر آنها بطول می
انجامد کلام شاهد برین قول است و از آن طرف دلیلی بر بطلان این بجز استبعاد
نیست و روشن است در نظر خرده بین بر ظاهر است چه قادری که تنگنای ظلمانی چشم را
جلوه گاه صور زیبای کون و مکان و میدان جولان تفرج جهان کرده اند چه شگفت
اگر نیر نظر بود تا تعالی را بیک چشم زدن از هفت طبقه آسمان بگذراند یا آنکه ما میگوییم که
جوهری از چشم بیرون می آید و بمرئیات میرسد تا آنکه کمال استبعاد داشته باشد یا آنکه
عرضی از او منتقل میگردد تا آنکه عقل از آن ابا و امتناع نماید بلکه میگوییم که در مقابل
باصره مخلوق میگردد ضوء ضعیفی چنانکه در مقابل اشیاء نیره مانند آفتاب و کواکب
و مانند بر وفق وقوع آن شعاع بنحوی که مبین گردیده در علم مناظر و مرایا واقع میگردد
ابصار و عقل بینا را ازین چندان استبعادی نیست و این قول را در اصطلاح اهل علم
قول بخروج شعاع میگویند و ارباب این قول نیز در میانه خود اختلاف بسیاری در کیفیت

خروج و وقوع ان شعاع دارند و از ذکر انها بجهت طول ملال بجا مید کلام و حکمای طبیعیین را
عقیده آنست که صورتی از مرئی مرتسم میشود در چشم و از انجا در مجمع النور که پیش از این
مذکور شد و از انجا در حس مشترک که در بطن مقدم دماغست و ارتسام این صورت
سبب ابصار است و باین قول رفته است معلم اول ارسطاطالیس سرکرده فلاسفه
و شیخ ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا که ملقب است برئیس الحکما و این قول را قول
بانطباع مینامند و جمعی دیگر از حکما را گمان آنست که جسم شفافی که میانه چشم و
مرئی میباشد مانند هوا متکیف میشود بکیفیت شعاعی که در چشم است و باین اعتبار آلت
ابصار میگردد و ادله این اقوال و بحث بر انها و جواب بحثها موجب طول مقال است و این
مقام گنجایش آنرا ندارد قَالَ اَیُّهَا اَصْغَرُ قَالَ النَّاظِرُ قَالَ وَکَمْ قَدْرُ النَّاظِرِ قَالَ
مِثْلُ الْعَدَسَةِ اَوْ اَقَلُّ مِنْهَا فرمود حضرت امام عم که کدام حاسه از حواس پنجگانه تو
کوچکتر است گفت هشام که حاسه بینائی که مردمک چشم باشد فرمود امام که بچه
قدر است ان گفت بقدر دانه عدسی یا کمتر از ان فَقَالَ لَهُ یَا هِشَامُ فَانْظُرْ اَمَامَکَ
وَفَوْقَکَ فَاَخْبِرْنِی بِمَا تَرَی فَقَالَ اَرَی سَمَاءً وَاَرْضاً وَدُوراً وَقُصُوراً وَبَرَارِیَ
وَجِبَالاً وَاَنْهَاراً پس فرمود امام که ای هشام نظر کن بر پیش روی خود و جانب فوق
خود پس خبر ده مرا بانچه می بینی پس گفت هشام که می بینم اسمان و زمین و خانها و قصرها
و صحراها و کوهها و نهرها فَقَالَ لَهُ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَمُ اِنَّ الَّذِی قَدَرَ اَنْ یُدْخِلَ
الَّذِی تَرَاهُ الْعَدَسَةَ اَوْ اَقَلَّ مِنْهَا قَادِرٌ اَنْ یُدْخِلَ الدُّنْیَا کُلَّهَا الْبَیْضَةَ لَا تَصْغُرُ
الدُّنْیَا وَلَا تَکْبُرُ الْبَیْضَةُ پس فرمود ابو عبدالله عم که بدرستی که انکسی که قادر است
که داخل سازد انچه را می بینی در قدر عدسی یا کمتر از ان قادر است که داخل سازد
دنیا را در تخم حال انکه کوچک نگردد دنیا و بزرگ نشود ان تخم و حاصل کلام اینست که نزد
محققین از متکلمین و عقلا معلوم و مبرهن است که علم ما باشیا و انکشاف انها بر ما باعتبار

وجود

وجود ذات آنهاست در قوای مدرکه جسمانیه ما اگر ان معلوم از جمله محسوسات و جسمانیات
است و در قوت عاقله ما اگر از معقولات کلیات و مجردات است و این وجود را در اصطلاح
وجود علمی و ظلی و ذهنی و غیر اصیل میگویند و این وجود مخالفت با وجود خارجی عینی اصیل دارد
در لوازم مثلا اتش باعتبار وجود خارجی گرم میکند و می پزد و میسوزاند و روشن
میکند و اگر بزرگ باشد جای بزرگ میخواهد و در جای کوچک نگنجد و اگر کوچک
باشد در جای کوچک قرار میگیرد و جای بزرگ را پر نمیسازد و اما باعتبار وجود ظلی
پس هیچیک از ان اثار بران مترتب نمیشود بلکه همین سبب انکشاف و نفس روشنی
نزد عقل میگردد و این وجود نیز وجود ذات آن شی است اما آن اثار و لوازم وجود خارجی را
ندارد نه اینکه از باب صورت شعله باشد که چوبی و لوکه بر دیوار میکشند چنانکه بعضی از
علما بان رفته توهم غلطی کرده اند و قول محققین را قول بوجود اشیاء بانفسها در ذهن میگویند
و قول ثانی را قول بشبح و مثال می نامند پس هرگاه تمهید یافت این مقدمه میگوئیم که نظر هشام
عبدالله دیصانی قاصر بود بر مشاهده ظاهر و جایز نمیدانست بهیچ وجه که تمام اجسام مقصود ما
عالم با ان عظم که در یکدیگر دارند در جای کوچکی مثل جوف بیضه در ایند پس لهذا پرسید
از هشام که ایا پروردگار تو قادر است برین معنی یا نه تا انکه لازم آورد بر او نفی
بالله اعتراف بعجز قادر بی همتا و عجز با انکه کمال نقص است از ساحت جناب کبریا دور است
منافی کریمه و هو علی کل شیء قدیر است پس امام عالم حکیم علیه السلم اگاه کرد ان بی خبر
از علم بجهل آمیخته خود را که چنین چیزی که در نظر قاصر تو کمال امتناع و استحاله دارد
پروردگار من جل شانه نهایت قدرت بران دارد و در هر چشم زدنی میکند آنرا چه
قادر است که ذات این اجسام را با این بزرگی که مشاهده میشود وجود دیگر دهد که
در کوچکترین جائی گنجد چنانکه میکند آنرا در هر نظر کردنی و چون ان کور مادرزاد
این مرتبه از قدرت جناب صانع را برای العین مشاهده نمود پرتو آفتاب هدایت

برساحت ضمیر منیر تافت و باندک مهلتی چشمش روشن گردید و بحق گروید و اگر معاندی
گوید که ما میگوئیم که آیا قادر است بر اینکه این اجسام عظیمه را با این عظم مقداری
که دارند باعتبار وجود خارجی در جای کوچکی گنجاند یا نه میگوئیم اینکه میگوئی باین جز
میگردد که آیا قادر است بر چیزی که هم بزرگ باشد و هم کوچک در حالت واحد و
واحد و این مجرد لفظ و مفهومیست و ذاتی ندارد و این مفهوم را اصلا ما صدقی نیست
تا آنکه شیئی باشد و توان گفت که آیا قدرت بران هست یا نه و چون مراد کسی که از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم همین سؤال عبد الله را بعینه کرد چنانکه در روایت آمده
این معنی بود لهذا آنحضرت علیه السلم در جواب فرمود که إِنَّ اللهَ لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَالَّذِي
سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ یعنی بدرستی که خدای تعالی نسبت داده نمیشود بعجز و او بهر چیزی
قادر و توانا است و آنچه سؤال کردی تو از من که داخل سازد دنیا را در بیضه بدون
اینکه کوچک شود دنیا و بزرگ گردد بیضه نمیباشد چه ما صدق این مفهوم را نیست
تا آنکه شیئی باشد و تحقق ذاتی داشته باشد و از عدم تعلق قدرت بان نسبت بعجز
لازم نمیآید و پوشیده نماند که بنای کلام شریف امام علیه السلم درین مقام بر جدل نیست
چنانکه مؤلف کتاب وافی گمان برده بلکه بنای آن بر محض تحقیق و برهانست چنانکه
دانستی با آنکه توهم جدل درین مقام اصلا صورت ندارد زیرا که معنی جدل آنست
که مطلبی را بر خصم لازم آوریم بمقدمه که مشهور یا مسلم او باشد هرچند باعتقاد ما
ناحق باشد و درین مقام مقدمه که توهم توان کرد که بنای الزام بران گذاشته شود
همین است که تمام اجسام عالم با آن بزرگی مقداری که دارند باعتبار وجود خارجی
در مردمک چشم در میآیند و دران جا میگیرند و حق بودن این مقدمه باعتقاد عبد الله
اصلا معلوم نیست بلکه هیچ بنده خدا خواه مسلم و خواه ملحد باین مقدمه قایل نیست
و اگر گویند که در متعارفات گفته میشود که فلان چیز بچشم من در آمد یا فلان کس

در چشم

در چشم من جا دارد پس شاید که بنای جدل بر این باشد بگوئیم که بر ظاهرست که مراد ازین عبارت
که در متعارفات گفته میشود اینست که فلان چیز را چشم من دید و ادراک کرد و فلان کس
همواره در نظر من است یا آنکه اینقدر عزیز است که میخواهم او را در چشم خود جا دهم نه اینکه
آن چیز یا آن شخص با آن عظم مقداری که دارند باعتبار وجود خارجی در میان چشم
من داخل میشوند و جا میگیرند پس اگر گویند که عبارت موهم این معنی هست و همین
برای جدل کافیست میگوئیم که این شبهه و مغالطه میشود باعتبار اشتراک لفظ نه جدل
و این ظاهر است چنانکه ابن سینا بان تصریح نموده در حل شبهه او میرس که شاعر او گفته و انا
القتیل با و میرس فالظلم فیه ظاهر و بر ظاهر است که مغالطه لایق بشان امام دانا بحقایق
نیست و در تحت کریمه وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مندرج نه بلکه ممکنست که کلام درین مقام
جدلی باشد باعتبار اینکه قول بوجود ذهنی حق نباشد و دران منافاتی نیست چه غرض امام
علیه السلم از اذعان آن جاهل بوجود حق علیم و سلوک آن گمراه است در صراط قویم و هر گاه این
معنی از راه جدل باسهل وجهی حاصل تواند شد بنا بران گذاشتن در اول امر اولی است
تا آخر بتدریج و مرور زمان یقین بحق از روی حدس یا طریق برهان حاصل شود بلکه امثال
بجدل در بعضی معلمین و علماء راشدین و حسن آن ظاهر از آیات بینات قرآن مبین است اما
این فاضل کلام را باعتبار اخذ وجود ذهنی جدلی نمیگیرد چنانکه از کلمات او ظاهرست و
سخن در اینست که دیگر وجه معقولی از برای جدل درین مقام نیست و باز همین مؤلف فاضل
گفته که ممکنست که کلام بنا بر برهانی باشد بنا بر قاعده انطباع و میگوئیم که اینهم توهمات است
زیرا که بنای قول بانطباع بر این است که شبحی از جزئیات در باصره مرتسم میشود بلکه تمام
خارجی و نزاع ایشان با ریاضیین بر سر اینست و قول بانطباع قایل بوجود ذهنی نیست
چه بر ظاهر است که ریاضیین منکر وجود ذهنی نیستند و صریح کلام محقق طوسی در کلام
سر راست قول بوجود ذهنی و پوشیده نیست که برهانی شدن کلام درین مقام باعتبار

وجود ذهنی است چنانکه دانستی و خلطی بقول بانطباع ندارد و فاضل دیگر از شراح کافی
گفته که حضرت امام علیه السلم مجمل فرموده که اجسام عالم در چشم در می‌آیند و این احتمال
دو معنی دارد اول اینکه باعتبار وجود ظلی در می‌آیند و این صحیح است و بنا برین شبهه
عبدالله دفع نمی‌شود ثانی اینکه باعتبار وجود خارجی در می‌آیند و ظاهر است که این بحث
انا بنا بر این شبهه عبدالله دفع می‌شود و چون عبدالله عارف بحقیقت ابصار و وجود ذهنی
نبود نزد سماع این مقدمه مجمله شبهه شد امر برو و ساکت گشت و کلام این فاضل صریح است
در اینکه حضرت امام علیه السلم بعنوان مغالطه عبدالله را ساکت ساخت و دانستی که این
طور بحث لایق بشان امام نیست خصوصا در چنین مطلب عظیم عمده که بنای دین و ایمان
برانست و باید که از روی یقین و برهان اطلاع بران حاصل کرد و مؤلف کتاب شافی
در شرح این مقام گفته که مطلب عبدالله از سؤال که کرد این بود که استدلال کند بر تجرد نفس ناطقه
چنانکه مذهب حکماست و قاعده مسئله اصل اسلام را باطل سازد که مجردی بغیر از الله تعالی
نیست و این استدلال مأخوذ است از کلام ارسطو و حاصلش چنین است که اگر نفس مجرد
نباشد و جسمانی باشد البته مقدار خاصی خواهد داشت و لازم می‌آید که نتواند درانست
جسمی را که بزرگتر از آن باشد در مقدار زیرا که اگر درک کند لازم می‌آید که بزرگ داخل در کوچک
شود یا آنکه کوچک شود بزرگ یا بزرگ گردد کوچک و انفعال بالذات است اما بیان ملازمه
پس اینکه ادراک جسمی جسم دیگر را میسر نیست مگر اینکه تماس نماید اولا با تمام اجزای
ثانی و بیان بطلان تالی ظاهر است چه نفس علم باسمان و زمین و اجسام بسیار عظیمه
دارد و حاصل جواب امام علیه السلم نقض اجمالیست که حل شبهه عبدالله از آن ظاهر می‌شود
بیان نقض اینکه اگر این استدلال صحیح باشد لازم می‌آید که باصره که جسمانی است
باتفاق ادراک نکند جسم بزرگتر از خود را و فساد تالی ظاهر چنانکه بیان لزوم ظاهر است
و اما تقریر حل شبهه عبدالله پس اینکه اگر ادراک باصره جسم بزرگ را باعتبار دخول آن

در چیز

در چیز باصره کوچک پس ادراک نفس ناطقه نیز بر فرض جسمانیت چنین باشد و بنا برین ظاهر
میشود که آنچه را سایل محال بالذات می‌گفت محال نبوده و اگر ادراک باصره بعنوان دخول جسم
مدرک است و آن ظاهر میکرد بطلان مقدمه دیگر سایل که ادراک جسمی جسم دیگر را میسر نمی‌شود
بدون تماس اول با تمام اجزای ثانی تمام شد خلاصه کلام شافی و آن غیر شافی است از چند وجه
اول اینکه نام نفس ناطقه و تجرد و مادی بودن آن اصلا درین مقام مذکور نیست نه در کلام
عبدالله و نه در کلام هشام و نه در کلام شریف حضرت امام علیه السلم چنانکه بر هر که عارف بلغت
عرب باشد ظاهر است پس حمل کلام برین معنی اصلا وجهی ندارد چه این مطلب نه امریست محتاج
بتقیه و نه سریست که باید بیان شود بعنوان لغز و تعمیه دوم اینکه اگر مراد عبدالله چنین باشد
که این فاضل فرموده استفسار او از قدرت پروردگار جل شانه بر ادخال بزرگ در کوچک
عبث خواهد بود چه قدرت و عدم قدرت را بنا برین دخلی در مطلب او نیست بلکه مناسب
آنست که استفسار نماید از امکان و استحاله بمعنی فی نفسه تا هشام اقدام نماید در بیان
آنرای بر حکم باستحاله بعد از آن لازم آورد بر او تجرد را و پر ظاهر است که حرف قدرت که در میان
آید هشام توقف میکند در حکم باستحاله و عدم تعلق قدرت بآن و این منافی غرض عبدالله
است سیم اینکه ارسطو چنین استدلالی بر تجرد نفس ناطقه نکرده و آنچه این فاضل از فاضل
کاتبی نقل فرموده که در شرح کلام ارسطو گفته طول بسیاری باکمال تشویش دارد و مقام
گنجایش ذکر آن ندارد چهارم اینکه آنچه گفته که مسئله اصل اسلام است که مجردی بغیر از الله تعالی
نیست واقعی ندارد زیرا که محقق طوسی قدس سره که بزرگ علماء فرقه ناجیه است و مؤالف
و مخالف او را بکمال تبحر و غایت تدقیق و رسوخ در دین قبول نموده‌اند و بنای بسیاری
از اصول مذهب حق را بنا بر تحقیقات اوست و در کتاب تجرید العقاید که معتقدات
خود را در آنجا ذکر کرده در مبحث جواهر گفته است الفصل الرابع فی الجواهر المجردة بعد از آن
تردد نموده در وجود عقل مجرد و گفته که دلیل بر امتناع آن نیست و ادله وجود آن مدخول است

بعد از ان بحث کرده است از حال نفوس ناطقه و گفته و هی جوهر مجرد و چندین دلیل بر ان
ایراد نموده است و شیخ سعید شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته که سرامد فقهای شیعه است
در تحقیق مطالب و تتبع اقوال و مذاهب در کتاب ذکری الشیعه میفرماید که دلالت میکند قرآن
عزیز بسبب قول حق تعالی که فرموده وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْیَاءٌ
و قول کریم او جل شانه که فرموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ
أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ و غیر ایشان از آیات کریمه بر بقای نفس بعد از موت بنا بر
تجرد ان و باین اعتقاد دارند بسیاری از اصحاب و از مسلمانان پس چگونه احتمال توان
داد که او بکه مسلم اهل اسلام باشد و امثال این علما متتبع مخفی مانده و ظاهر است
که جمعی که در حیز بلند شهادت میرسیدند باعتبار رسوخ در دین توهم ترک احتیاط و عدم
مبالات در بارهٔ ایشان نمیشود و غرض ما این نیست که قول بتجرد نفس ناطقه حق است
بلکه مراد اینست که اینجا این فاضل دعوی نموده که جسمانی بودن ان مسلم اهل اسلام است
حق نیست چهارم آنکه نقض اجمالی که گفته صورت ندارد زیرا که ایشان میگویند که مدرک
در احساس باصره نفس مجرده است نه قوت جسمانیه و تصریحات ایشان براین زیاده
از آنست که توان شمرد پس چون دعوی توان نمود که فساد تالی ظاهر است و اگر کسی گوید
که ارسطو در رؤیت قایل شده بانطباع پس مدرک را آلت جسمانیه میدانسته میگوییم که
ارسطو انطباع را آلت ادراک نفس میدانسته نه اینکه مدرک را قوت باصره داند و این
ظاهر است بلی منع مقدمات این دلیل وارد است که نقض تفصیلی باشد ممکنست و این
حرف دیگر است پنجم آنکه اینجا گفته که از نقض اجمالی ظاهر میشود و بجای میگویند که در
بیان نقض اشعاری بحل شده باشد و اینجا نه بان و نه بیان او چنین نیست بلکه همین قدر
ظاهر میشود که یکی از مقدمات دلیل فاسد است و هر نقض اجمالی چنین میباشد بلی کلام
امام علیه السلام در واقع اشعار بحقیقت دخل کبیر در صغیر دارد و هر گاه مراد از این مقدمه

بلغ

معنی

معنی مفهوم این فاضل باشد استحالهٔ ان اظهر من الشمس است پس از ان هم خلل دیگر است در نقل
فَأَکَبَّ هِشَامٌ عَلَیْهِ وَقَبَّلَ یَدَیْهِ وَرَأْسَهُ وَرِجْلَیْهِ وَقَالَ حَسْبِی یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَانْصَرَفَ
إِلَی مَنْزِلِهِ پس چون دریافت هشام از برکت انحضرت حل شبهه عبدالله را افتاد بر دست
و پای مبارک انحضرت و بوسید دستها و سر و پایهای و را بجهت تعظیم و ادای حق ارشاد و تعلیم
و گفت کافیست مرا اینچه افاده فرمودی یا ابن رسول الله و باز گشت نمود هشام از خدمت امام
بسوی منزل خود وَغَدَا عَلَیْهِ الدَّیَصَانِیُّ فَقَالَ لَهُ یَا هِشَامُ إِنِّی جِئْتُکَ مُسَلِّمًا وَلَمْ أَجِئْکَ
مُتَقَاضِیًا لِلْجَوَابِ فَقَالَ هِشَامٌ إِنْ کُنْتَ جِئْتَ مُتَقَاضِیًا لِلْجَوَابِ فَهَاکَ الْجَوَابَ
و آمد دیصانی روز دیگر طرف صبح بخانهٔ هشام پس گفت که ای هشام آمده ام نزد تو تا آنکه
سلام کنم بر تو و نیامده ام برای طلب جواب سؤال سابق چه در ان باب مهلت یکساله داده
ترا پس گفت هشام که اگر چنین باشی تو که آمده باشی برای طلب جواب پس بگیر این جواب را
فَخَرَجَ الدَّیَصَانِیُّ عَنْهُ حَتَّی أَتَی بَابَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ پس چون شنید دیصانی
جواب را بیرون آمد از نزد هشام و آمد تا آنکه رسید بدر خلافت سرای حضرت ابی عبدالله
و ظاهر انست که معلوم دیصانی شده بود که جواب از انحضرت است بگفتهٔ هشام یا تقرّب
پس آمد بخدمت حضرت که استغنا بهمرسد دیگر نماید شاید که از حیرت جهالت بر آید
و براه حق گراید یا انکه برانحضرت فایق آید و در دین خود کمال رسوخ نماید فَاسْتَأْذَنَ عَلَیْهِ
فَأَذِنَ لَهُ فَلَمَّا قَعَدَ قَالَ لَهُ یَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دُلَّنِی عَلَی مَعْبُودِی پس اذن دخول خانه طلبید
از انحضرت و اذن داد او را حضرت پس چون داخل خانه شد و نشست گفت ای جعفر بن
محمد دلالت کن مرا بر معبود من یعنی بر آنکسی که باید من پرستش او نمایم بزعم شما یا بر
آنکسی که مظاهر است عبادت او و میکنم بنابر آنکه عبدالله بمتابعت مسلمانان ظاهرا عبادت او
میکرده باشد فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا اسْمُکَ فَخَرَجَ عَنْهُ وَلَمْ یُخْبِرْهُ بِاسْمِهِ
فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ کَیْفَ لَمْ تُخْبِرْهُ بِاسْمِکَ قَالَ لَوْ کُنْتُ قُلْتُ عَبْدُ اللَّهِ کَانَ یَقُولُ

بعضی

من هذا الّذی انت له عبدٌ پس گفت با او حضرت امام ع که چیست نام تو پس بیرون آمد
عبدالله از خدمت آنحضرت و خبر نداد او را از نام خود پس گفتند یاران عبدالله با او که
چون شد که خبر ندادی حضرت را از نام خود گفت که اگر میگفتم که نام من عبدالله است
خواهد گفت که کیست آنکسی که تو بندهٔ اوئی و این باعث الزام من بود فقالوا له
عُد علیه و قل له یدلّک علی معبودک و لا یسئلک عن اسمک فرجع الیه فقال له
یا جعفر بن محمّد دلّنی علی معبودی و لا تسئلنی عن اسمی پس گفتند یاران عبدالله
با او که برگرد بخدمت حضرت و استدعا کن از او که دلالت کند ترا بر معبود تو و نپرسد
از تو نام ترا پس برگشت عبدالله بخدمت حضرت و گفت که یا جعفر بن محمد دلالت کن
مرا بر معبود من و سؤال مکن از نام من فقال له ابوعبدالله ع اجلس و اذا غلامٌ
له صغیر فی کفّه بیضةٌ یلعب بها فقال له ابوعبدالله ع یا غلام ناولنی البیضة
فناوله ایّاها پس فرمود با او حضرت ابوعبدالله ع که بنشین و ناگاه حاضر شد پسر
کوچکی از آنحضرت که در دست داشت تخمی که بازی میکرد با آن پس فرمود حضرت که
ای پسر بده تخم را پس داد پسر بآنحضرت آن تخم را فقال ابوعبدالله ع یا دیصانی
هذا حصنٌ مکنونٌ له جلدٌ غلیظٌ و تحت الجلد الغلیظ جلدٌ رقیقٌ و تحت
الجلد الرقیق ذهبةٌ مائعةٌ و فضّةٌ ذائبةٌ فلا الذهبة المائعة تختلط
بالفضّة الذائبة و لا الفضّة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة پس گفت ابوعبدالله ع
که ای دیصانی این بیضه شبیه بقلعه‌ایست محفوظ محکم پوشیده شده درون آن از همه
اطراف نه دری دارد و نه رخنه از برای آنست پوست غلیظ سختی و در زیر آن پوست
غلیظ است پوست رقیق نازکی و در زیر آن پوست رقیق است مشابه طلای روان و نقره
گداخته که عبارت از زرده و سفیدهٔ تخم باشد پس نه آن طلای روان مخلوط و آمیخته
میگردد بنقره گداخته و نه آن نقره گداخته خلط و آمیزش می‌یابد بآن طلای روان

وحاصل

وحاصل اینکه با وجود روانی و میعان و کمال اتصال بهمدیگر و عدم حاجب و مانع ظاهری اختلاط
و آمیزش نمی‌که لازم است در این حالت نظر باقتضای طبایع از آنها نفی و مفقود است خواه
آن اختلاط ناشی از نفوذ طلا در اجزای نقره باشد و خواه از عکس پس معلوم میشود که نظم
و نسق امور بدست قدرت دیگریست و بمحض فعل الطبایع نیست چنانکه مذهب فاسد ملاحده
و زعم باطل دهریه است فهی علی حالها لم یخرج منها خارجٌ مصلحٌ فیخبر عن صلاحها
و لا دخل فیها مفسدٌ فیخبر عن فسادها پس این بیضه بر حالتی که هست باقی است
از نظم و نسق و خوبی و حسن ترتیب آنچه در جوف است حال آنکه بیرون نیامده از درون
آن بیرون آینده اصلاح کننده پس خبر دهد از صلاح آن و نسبت بخود دهد فعل آنرا
و داخل نشده در آن در وقت فساد آن نه نفسها یا باعتبار انقلاب آن بحیوان مخلوق از آن
افساد کننده پس خبر دهد از فساد آن و گوید که من کردم این فعل را در آن و چون کار از اصل
قلعه را صلاح امور آنست و کار کسی که از خارج آید فساد آن پس لهذا نسبت صلاح را
بکسی داده که از داخل آن بیرون آید و نسبت افساد را بکسی که از خارج داخل شود در آن
لا یدری اللذکر خلقت ام للانثی دانسته نمی‌شود که آیا از برای تولد حیوان
نر خلق کرده شده است این بیضه یا حیوان ماده بلکه بیضه که از آن حیوان نر متولد می‌شود
در ظاهر و نظر بطبایع و صور نوعیه مشابه و مشاکل است با بیضه که متولد میشود از آن
حیوان ماده و اصلا اختلافی در میانه آنها مفهوم نمیگردد پس این هم نه بمحض فعل طبایع
بلکه بمشیت جناب صانع است چه انها تنفلق عن مثل الوان الطواویس مکاشفه
میشود آن بیضه و بر می‌آید از آن مرغی با رنگهای مختلفه با هم آمیخته چون نقش و نگار
الوان طاووسها که متحیر میگردد از ملاحظه آن عقلها و کند میشود از ادراک خصوصیات
آن فهمها با آنکه اجزای آن بیضه مشابه و مشاکل بودند در صور نوعیه و طبایع و پوشیده
نیست که انتقال از این نحو مقدمات بمطالب از جهت چه میشود و تفاوت از دهان تا

در باب حدس بسیار واضح است پس ممکنست که از راه اعجاز معلوم امام علیه السلام بوده باشد
حدس سایل باین مقدمات و بنا بر آن ایراد این مقدمات فرموده باشند هر چند دیگری
باین مقدمات متحدس نشود یا آنکه شرف مکالمه و حضور خدمت آنحضرت را دخلی در این
حدس بوده باشد و بعد از آنکه در غیبت آنجناب دخالت نباشد پس اگر بعضی از این
مقدمات در نظر جمعی از عقلا در حیز منع باشد قصوری نخواهد داشت أَتَرَى هَا
مُدَبِّرًا پس خبر ده ای عبد الله که آیا می بینی تو هرگاه رجوع نمایی بوجدان خود اثر
انشانیه نبایسته لجاج و اعتساف برای این افعال اتقنه محکمه مدبری که باراده و تسبب خود
کرده باشد این افعال را بر وفق علم و حکمت و بمقتضای دانش و مصلحت و صاحب و لفظ
استفهام را انکاری گرفته و مدبر را بمعنی مدبر از ناس حمل کرده و این از سوق عبارت دور
است و حاصل این مبنا اینست که حضرت امام علیه السلام آگاه کردانید عبد الله را از ملاحظه
اتقان و احکامی که در این مخلوق محسوس جزئی خاص بود بر ملاحظه انتظام احوال ارضین
و سموات و آنچه در ما بین آنهاست از محسوسات که شمه از حکم و مصالح لا تعد
و لا تحصی آن نمی تواند بنمود تمام افهام اذکیا و در یافت عقلا بر این امور بی صانع حکیم
و بدون مدبر علیم چگونه می تواند بود و بنا بر اینکه ملاحده بموجود غیر محسوس قایل نیستند
و فهم کند ناقص ایشان از درجات محسوسات و مدرکات حواس تجاوز نمی کند و برتر
نمیرود امام دانا و مرشد اعجاز نما بر این مطلب اعلی از مقدمات کلیه عقلیه استدلال
نفرمود و از ملاحظه احوال جزئیات محسوسه متعلم متحیر را ارشاد نمود قال فَأَطْرَقَ مَلِيًّا
کنف راوی که پس عبد الله انداخت چشم خود را بر زمین زمانی دراز و مشغول تامل
و رجوع بوجدان و مشاوره با نفس خود بود تا آنکه گرفت عنایت یزدانی و مرحمت ربانی
دست او را و بر آمد از پست ترین وهده ضلالت و غوایت بدرجه بلند حق شناسی
و هدایت ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ

ورسوله

وَرَسُولُهُ وَأَنَّكَ إِمَامٌ وَحُجَّةٌ مِنَ اللّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ وَأَنَا تَائِبٌ مِمَّا كُنْتُ فِيهِ پس گفت
عبد الله بعد از تامل تام و حصول یقین دور از تشکیک او و هام ببرکت
ارشاد امام هادی علیه السلام که گواهی میدهم که نیست خدایی مگر الله خالکونی که
یکانه است نیست شریکی و انبازی او را و اینکه محمد بنده او و فرستاده اوست
بجانب خلق و اینکه تو امام و حجتی از جانب خدای تعالی بر خلق او یعنی تو را
خلیفه و جانشین رسول خود کردانیده تا حجت را بر خلق تمام نمایی و نتوانند
گفت ایشان فردای قیامت که ضلالت و گمراهی ما بسبب فقدان هادی و
مرشد بود و من باز گشت کننده ام بسوی پروردگار خود از آن دین باطلی که
بودم در آن اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا الْهِدَايَةَ وَالْإِيمَانَ عِنْدَ طَيَرَانِ طَوَاوِيسِ النُّفُوسِ
عَنْ أَوْكَارِ الْأَبْدَانِ و پوشیده نماند که این حدیث شریف از احادیث مشکله
متشابهه است و آنچه گفته شد در حل آن بر سبیل احتمالیست که لفظ تاب
آن دارد و خدا جل و علا و ائمه هدا و صاحب زمان ما علیه افضل التحیة
والثناء دانا ترند بحقیقت واقعیه مراد از آن رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا
أَوْ أَخْطَأْنَا

رسالهٔ رضاعیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید الانبیاء والمرسلین واشرف الاولین والاخرین محمد
وعترته الائمة المعصومین و بعد چنین گوید احوج المربوبین الی رحمة ربه الغنی محمد تقی بن المجلسی عفی عنهما
که چون در این عصر افراط و تفریط بسیار در امر رضاع واقع شده بود در میان طلبه این رساله را
نوشت تا آنچه وسط که صراط مستقیم است ظاهر شود و بالله الاستعانة والتوفیق قال الله تبارک
وتعالی ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء یعنی نکاح خود در میاورید و جماع نیز مکنید زنانی را
که پدران شما آنها را عقد نموده باشند یا کنیزانی را که جماع نموده باشند بملک یمین از جمله زنانی که بر شما
حلال اند پس بنا بر ظاهر آیهٔ کریمه زن پدر و زن پدر پدر و زن پدر مادر و زنان اجداد پدری و اجداد مادری
و همچنین موطوئهای آبا و اجداد پدری و مادری هر چند که بالا روند بر فرزندان حرامند خواه بعقد دوام
یا متعه یا تحلیل باشد و خواه بملک یمین ایشان باشد پس معقودهای آبا و اجداد و موطوئهای ایشان بر فرزندان
حرامند اگر چه بعد از عقد وطی نکرده باشند و همچنین موطوئهای ایشان بر فرزندان ایشان حرامند اگر
چه عقد نکرده باشند پس عقد آبا و اجداد هر چند بالا روند و وطی ایشان سبب حرمت است بر فرزندان هر چند
پایین روند و موطوءه حرامست خواه وطی در قبل کرده باشند و خواه در دبر و اگر عقد کرده باشند زنی
یا کنیزی دیگران را و وطی نیز کرده باشند حرمت ثابت میشود و اگر آبا و اجداد کنیزی را بیع نموده باشند یا هبه
باشند یا کنیز ایشان بخشیده باشند بمجرد حلیت بر آبا و اجداد بر فرزندان حرام نمیشود تا وطی نکنند اما اگر
نظر کرده باشند بروی کنیز یا دست ایشان بدست کنیزان رسیده باشد از روی شهوت بر فرزندان حرام
نمیشوند بلکه اگر از روی خواهش نیز نظر کرده باشند برو و دست رسانیده باشند بدست حرام نمیشوند
علی الظاهر اما اگر آبا و اجداد کنیزی را بوسیده باشند یا نظر بعورت ایشان خصوصا فرج کرده باشند یا
دست بعورت ایشان رسانیده باشند خلاف است اظهر عدم حرمت است و احوط حرمت یعنی احتیاط نمودن
احتیاطا و همچنین کنیزی را بعضی زنان نبخشند مگر آنکه فرزندان تقوی داشته باشند و داشته که بنا بر

نظر و دست بازی نموده و کنیز انرا مادر خود دانند و خاطر جمع باشد که نزدیکی نمیخواهند کرد و این صورت
اگر پدران بفرزندان ببخشند ضرر ندارد و اگر پدر خوف فتنه فرزند داشته باشد یا فرزند خوف آن داشته
باشد که فریفته شود پدر باو نبخشد و فرزند قبول نکند و مبالغه بسیار در این باب در قران و حدیث واقع شده
و ذکر آنها سبب طول میشود دیگر حق سبحانه و تعالی فرموده است که حرمت علیکم امهاتکم یعنی بر شما حرامست مادرهای
شما یعنی هر چند بالا روند مثل مادر خود و مادر پدر و مادر مادر و مادر پدر پدر و مادر مادر پدر و مادر
مادر و مادر پدر مادر پس مرتبهٔ اول یکمادر است و مرتبهٔ دویم دو است و مرتبهٔ سیم چهار نه و مرتبه
چهارم هشت اند و مرتبهٔ پنجم شانزده اند و مرتبهٔ ششم سی و دو و هر چند بالا میروند مضاعف میشوند
و بناتکم یعنی حرامند بر شما دختران شما هر چند پایین روند پس دختران بی واسطه دختران است
که از زن ایشان متولد شده باشد یا از متعه یا از محلله یا از کنیز خود و همچنین دختران پسر
و دختران دختر و در مرتبهٔ سیم نیز چهار نه که دختر پسر پسر باشد و دختر دختر
پسر و دختر پسر دختر و دختر دختر دختر و در مرتبهٔ چهارم هشت طبقه اند و در پنجم
شانزده و در ششم سی و دو و همچنین هر چه پایین میروند مضاعف میشوند
و اخواتکم و حرامند بر شما خواهرهای شما خواه خواهر پدر و مادری باشد و خواه پدری تنها
و خواه مادری تنها و خواهر بالا و پایین نمی رود و چون نام دیگر ندارند حق سبحانه و تعالی
جدا فرموده است که و عماتکم و عمه عبارتست از خواهر پدر خواه از پدر و مادر و خواه
از پدر تنها و خواه از مادر تنها و هر چه بالا روند مثل عمهای پدر و عمهای
و عمهای جد و عمهای جده خواه از پدر و خواه از مادر و همچنین عمهای پدران و مادران
اجداد بنحو سابق و خالاتکم و حرامند بر شما خالهای شما هر چند بالا روند بهمین طریق
و عمه و خاله خواهران پدر و مادرند خواه از پدر و مادر هر دو باشند یا از پدر تنها
یا از مادر تنها و بالا رفتن عمه و خاله باین نحو است که عمه و خاله پدر باشند یا عمه و
خاله مادر باشند یا عمه و خاله اجداد و جدات مادر یا پدر باشند و چنانکه

که خواهر خواهر خواهر باشد همچنین لازم نیست که عمه عمه عمه باشد یا خاله خاله خاله باشد
چون عمه و خاله نیز خواهر پدر و مادرند پس در خواهر ممکن است که خواهر پدری باشد مثل
و او خواهر مادری داشته باشد برادر پدری خواهر پدری خواهر مادری خواهر پدری
را میتواند خواست مثل آنکه شخصی زنی کند که آن زن دختری از شوهر سابق داشته
باشد و آن شخص پسری از زن دیگر داشته باشد این پسر آن دختر را میتواند خواست
و اگر از این زن دختری بهم رسد پس این دختر خواهر مادری دختر سابق زن است و خواهر پدری
پسر سابق مرد است پس خواهر خواهر هست اما خواهر نیست چون از پدر و از مادر نسبت نیست و
همچنین در خواهر پدر که عمه باشد و در خواهر مادر که خاله باشد بهمین نسبت که مذکور شد عمه عمه
بهم رسد که عمه نباشد و خاله خاله بهم رسد که خاله نباشد پس حرام از بالا رفتن عمه و خاله آنست که
خواهر پدری یا مادری یا پدر مادری جد پدری باشد یا خواهر پدری یا مادری یا پدر مادر پدری
باشد یا خاله پدری یا مادری یا مادر پدری جد پدر یا خاله مادر باشد یا عمه پدری یا مادری یا پدر مادر
پدر جد پدری یا پدر جده پدری یا پدر جد مادری یا پدر جده مادری باشد و همچنین هر چه بالا رود
و عمه و خاله پایین نمیروند چون دختر عمه و عمو و دختر خاله و خالو را میتوان خواست و بنات الاخ
دیگر حرامست بر شما دختران برادر شما خواه برادر پدر و مادری باشد یا برادر پدری باشد یا برادر مادری
که دختران همه حرامند و همچنین دختران پسران ایشان و دختران دختران ایشان بهمین که دختران
پایین میروند بحسب طبقات و بنات الاخت و حرامست بر شما دختران خواهر شما خواه پدری
یا مادری یا مادر پدری که دختران ایشان حرامند هر چند پایین روند خواه دختران ایشان باشند
خواه دختران پسران ایشان یا دختران دختران ایشان بهمین که در طبقات دختر مذکور شد و این
هفت طبقه محرمات نسبی که بنحوی که مذکور شد حرامند و حرمند و عبارت مجمل آنست که همه خویشان
نسبی حرامند مگر اولاد عم و عمه و خال و خاله و همچنان که زنان بر مردان حرامند مردان نیز بر زنان
حرامند مثل پسران بر مادران هر چند مادر بالا رود و پسر بحسب مرتبه پایین رود و همچنین تا آخر

وجداد

واجداد بر دختران و برادران بر خواهران و عموها بر دختران برادرها و خالوها بر دختران
خواهرها چون حق سبحانه و تعالی محرمات نسبی را بیان فرمود محرمات رضاعی را بیان فرمود و بعد
از هر دو محرمات مصاهره را ذکر و امهاتکم اللاتی ارضعنکم یعنی حق سبحانه و تعالی حرام کرده است
بر شما مادرهای شما که شیر داده اند شما را و اخواتکم من الرضاعة و حرامست بر شما خواهرانی که
بهم رسیده است شما را از شیر و به احادیث صحیحه متواتره از حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بما رسیده است که آنچه حق سبحانه و تعالی حرام کرده است بر شما از نسب حرام کرده
است مثل آنها از رضاع و بعید نیست که همه از این آیه کریمه مستخرج شود پس بترتیب نسب محرمات مادر
که فی الجمله مقدار شیر داده باشد و اتفاق در روایات صحیحه که محرم ... است که آن مقدار است
شیر که گوشت برویاند و استخوان را سخت کند و این مجمل است تفصیلش بدو نحو وارد شده است یکی
بحسب زمان که اکثر علما ذکر کرده اند و هم صد و شیر قولی شده است که یک شیر کامل سبب حرمت و این
قول شاذ و نادر است چون مخالف است با احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه و ابن
محمد بن الحسن استاد صدوق است که پانزده شبانه روز است چه صحیح و ظاهر قول صدوق یکی
با دو سال است و این دو قول اینها شاذ و نادر است و آنچه مشهور است دو قول است اکثر
بر آنند که ده شیر کامل محرم است و اکثر متاخرین بر آنند که پانزده شیر ... شرط اول آنکه شیر
زن باشد و از وطی صحیح بهم رسیده باشد خواه بعقد دوام و خواه بمتعه و خواه بتحلیل یا بملک
یمین یا شبهه بهم رسیده باشد بنا بر قول اشهر پس اگر شیر مرد باشد یا خنثی مشکل یا از زنی
رسیده باشد بیرون وطی یا از زنا بهم رسیده باشد سبب حرمت نمیشود دویم آنکه زن زنده
باشد اگر چهار روز شیر از پستان زن خورده باشد و یکی یا بقیه پانزده هم ...
موت خورده باشد نفع حرمت نمیکند علی الاشهر سیم آنکه بعد از ولادت باشد پس اگر بعد از حمل
و قبل از ولادت پستانها پر شیر شده باشد و شیر ده طفل را نفع حرمت نمیکند علی الاشهر
و الاحوط الترک چهارم آنکه شیر از پستان باشد پس اگر شیر حیوانی را بخورند که گوشت آن حیوان حرام نمیشود

واکر برهٔ شیر زن زانیه بخورد حرام نمیشود کوشت آن اکرچه مکروه است شیر دادن و خوردن از زانیه
مکر در وقت ضرورت و بر تقدیر وقوع مکروه است کوشت آن **پنجم** آنکه از پستان بمکد پس اکر
بدوشند و بدهان طفل بریزند و بعنوان شیر یا پنیر بطفل دهند نشر حرمت نمیکند
علی المشهور **ششم** شرطست در عدد رضعات که هر رضعه کامل باشد یعنی آنکه خود سیر شود
مثل شنیدن صدائی یا مشغول کاری شود که طفل را مشغول کند که در این صورت رضعها از عدد محسوب
نیست پس هر چند ناقص باشد در عدد محسوب نیست اما در شد عظم و نبات لحم معتبر نیست
شود خواه کامل باشد خواه ناقص نشر حرمت میکند و همچنین در عدد یک شبانروز یا سه شبانروز چنانکه در
رضویت یا پانزده شبانروز شیر کامل و ناقص یکسانست **هفتم** شرطست که متوالی باشد یعنی آنکه در
شبانروز یا ده رضعه یا پانزده رضعه شیر دیگری نخورده باشد و خوردن آب و طعام ضرر ندارد **هشتم**
آنکه شیر خالص باشد پس اکر بچیزی دیگر منضم سازد که بهم ممزوج شده بنوشد خلافست و احوط
آنست که چنین نکنند و اکر بکنند آن رضعه را در عدد رضعات حساب کنند یا آنکه با آنچنین شیری که ممزوج
شده باشد ده یا پانزده داده باشد آن زن را نخواهند و اکر خواسته باشد بطلاق بدهند **نهم** شرطست که
رضاع در طفل که شیر خواره است واقع شود قبل از تمام دو سال باشد که اکر یک شیر بعد از اتمام دو سال
نشر حرمت نمیکند و اکر دو سالش شده باشد و طفل را از شیر باز نکرده باشند بخورد نشر حرمت نمیکند
علی الاشهر و الاظهر و احتیاط آنست که ترک نمیباید کرد که ما نقل کردیم **دهم** شرط نیست که فرزند دایه کمتر از دو سال داشته
و بعضی کفته‌اند که شرطست و احتیاط ترک ننماید **یازدهم** شرطست اتحاد فحل در حرمت اطفال با یکدیکر
هر چند مرضعه دو زن باشند پس اکر از شیر یک شوهر پسری را شیر دهد و از شیر شوهر دیکر دختری
شیر دهد بر هم حرام نمیشوند چنانکه در روایات صحیحه متواتره منقولست و بنا بر قول شیخ امین الدین ابو علی
طبرسی شرط نیست و بنا بر قول او در صورت مفروض بر هم حرام میشوند **دوازدهم** شرطست که تمام عدد از یک زن
باشد اکر چه شیر یک شوهر باشد پس اکر مخصوص بآن زن و خاصه و متحد داشته باشد و هرکاه از زنان
طفلی را پانزده شیر بدهند از شیر یک شوهر بهم بر هم حرام میشوند و اکر طفلی هفت شیر از یکی از زنان

بنوشد و هشت شیر را از زن دیکر آن شوهر بنوشد رضاع بهم نمیرسد بنا بر قول اشهر و اکر هفت شیر
را بنوشد و از شیر باز کنند و شوهر آن زن را طلاق دهد و بعد از عده شوهر دیکر بکند و از فرزند
بهم رسد و هشت شیر دیکر از شیر این شوهر بدهد نشر حرمت نمیکند چون فحل متعدد است اکر
چه مرضعه یکیست و مثل آنکه شیر فرزند شوهر اول را داشت که از شوهر ثانی حامله شد
بوضع حمل هفت شیر قبل از وضع حمل داده و هشت شیر بعد از وضع حمل که در این صورت نیز
نشر حرمت نمیکند علی المشهور **تلخیص** بدانکه هرکاه رضاع متحقق شود مرد که شوهر دایه است
ابوت و در عرف علما او را فحل مینامند پدر طفل میشود و شیر دهنده مادر طفل میشود و
فحل خواه نسبی باشد و خواه رضاعی برادر و خواهر طفل میشوند و فرزندان نسبی دایه اکر چه از غیر
شوهر باشند خواهران و برادران مادری طفل میشوند اما فرزندانی که شیر داده باشد از شیر
غیر این شوهر بر طفل حرام نمیشوند و برادران فحل خواه پدر و مادری و خواه پدری و خواه مادری
و خواه نسبی و خواه رضاعی همچنین رضاعی مادری عموهای طفل میشوند و خواهرهای فحل
عمه‌های طفل میشوند و برادران و خواهران دایه خواه نسبی و خواه رضاعی در غیر رضاعی مادری خالو
و خاله‌های طفل میشوند و طفل نیز فرزند دایه و فرزند شوهر دایه میشود و همچنین فرزندان طفل هر
پایین روند خواه از دختر و خواه از پسر اولاد اولاد فحل و دایه میشوند و اعمام و اخوال فحل و زوجه
و اخوال طفل میشوند و همچنین عمها و خالها ایشان و پدر و اجداد فحل و زوجه او اجداد طفل
میشوند بمقتضای روایات صحیحه متواتره و اجماع اهل علم از اصحاب و غیرهم و اشهر میان اصحاب
و عامه آنست که از قرآن مجید حکم مادر و خواهر رضاعی ظاهر میشود و بس و این جمعی که مذکور شد
ایشان از احادیث متواتره و اجماع امت ظاهر میشود حتی اینکه بعضی کفته‌اند که در تفسیر محرمات
از قرآن مجید ظاهر نمیشود و استبعادی ندارد که همه در قرآن مجید باشد و حضرت سید المرسلین و ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین بیان فرموده باشند حرمت الهی را و اکر چه بر سبیل مجاز باشد بلکه
شایع تر است از حقیقت و مجوز نیست که هفت طایفه رضاعی نیز حرام الهی باشد که امهاتکم

بلغ

امهات وجدات بوده باشد ولازم دارد رضاع مادر بودن اینها دختر بودن فرزندان ایشان را حوالة
علی النسب و لفظ اخواتکم من الرضاعة شامل باشد اخوات پدر و مادری و پدری و مادری را
باشد و اولاد ایشان را و همچنین عمات و خالات چون ایشان نیز داخل در اخوات چون اخوات پدر
مادرند و بعد از ایشان مصاهره را فرموده تا ظاهر شود که رضاع تابع نسب است نه مصاهره
والا انسب آن بود که رضاع بعد از همه باشد تا شامل همه باشد و مؤید این معنی است کلام حضرت خاتم
علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیهم اجمعین که ثقة الاسلام کلینی در صحیح باسانید متکثره روایت کرده
که از آن حضرت سؤال کردم از تفسیر قول الله سبحانه و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
اینست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که خدا است آن که از آب نوع بشر را ایجاد فرمود و جمیع از آدم که
جمیع خلق و غیر ایشان از آن ایجاد فرموده است از آبی که همه از منی است ذکر کرده که از این نوع بشر را
از آب نسب مقرر فرمود که آن خویشی است و نسب هفت گانه است و مقرر فرمود که نکاح واقع سازند تا خویشی
سببی نیز بهم رسد و مخفی نماند که این خویشی تعلیل کرده بر حضرت صلی الله علیه و آله ...
حق سبحانه و تعالی از آب شیرین طینت حضرت آدم را بقدرت کامله بعضی را خمیر طینت آدم ...
صیانها ... و حضرت حوا را از زیاده او آفرید ... از زمین شوره آفرید ... از زیاده ...
پهلوی چپ و بسبب این خلقت خویشی نسبی و سببی بهم رسید ... میل بزنان و قابلیت ... از دواج بهم
بین حضرت حوا را بعقد حضرت آدم در آورد و بسبب این نکاح خویشی سببی بهم رسید ... نسب ...
مواصلت و این سبب است ... که در زفاف ... عرض نمودم که ... فرمایید معنی قول حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله که حرام میشود از شیر آنچه حرام میشود از نسب که این هفت طبقه ...
جماع بهم رسد ... و حضرت ... که هر زنی که شیر دهد از شیر
شوهر ... خواه دختری را شیر دهد و خواه پسری را شیر دهد این رضاع سبب ...
حضرت ... که سبب حرمت میشود و این طبقات نسب حاصل میشود و هر زنی که شیر دهد طفل
... از شیر شوهر ... رضاع نسب بهم رسد و هر دو طفل فرزند آن زن میشود و هر فرزند ... زنان

میان این دو نفر نزد آنکه چه نظر ... و شوهر نسبتهم بهم رسد ...

شوهر میشود که شیر او را نوشیده است و خویشی که او را با زن حاصل میشود و خویشی مصاهرت
نسب چون نسب از جانب زوج است و سبب از جانب زوجه است و در ضمن مسائل معلوم خواهد شد
خواهد شد ان شاء الله تعالی و احادیث صحیحه بسیار است بر عدم اشتراط اتحاد فحل نظر بحرمت
فرزندان و نسب رضاعی ایشان و از شیخ طبرسی عجیب است که غافل شده است از اینها مگر آنکه
حمل کنیم که او ... دلالت را ذکر کرده است که حدیث صحیح نیافته مگر هشت حدیث صحیح دارد و هشت
حسن و موثق کالصحیح سوای احادیثی که مشعر است بر این معنی و اجماع اصحاب این است بر قول ...
... با وجود این دلایل بر این احادیث تخصیص داده است احادیثی که دال است
بر آنکه هر چه حرام است بر نسب بسبب رضاع حرام میشود و لازم می‌آید که خواهرهای رضاعی که شیر
... از غیر فحل حرام شوند و همچنین در هر مرتبه که بالا روند تا عمه‌ها و خاله‌های
رضاعی و در این باب چند مسئله است اول هر گاه رضاع متحقق شود اولاد این مرضع که طفل
میتواند خواست و اولاد صاحب شیر را خواه اولاد نسبی باشد و خواه رضاعی و همچنین اولاد نسبی
... روایت صحیح وارد شده است که نمیتواند خواستن یکی از اولاد فحل و در مکاتبه اولاد دایه
اگر چه ممکن است که حمل کنیم نهی را بر کراهت چنانکه ظاهر روایات معتبره و اصول ... است
چون نسب اصل رضاع است و در نسب نیست چیزی که سبب حرمت باشد و در نسب شبیه آن
فرزندان شده و فرزندان زن و در رضاع وقتی فرزند رضاعی میشوند که شیر اینکس را خورده باشند
اولاد شیر اینکس را نخورده اند و فرزند زن جون متبنی مصاهره است نه نسب و محتمل است
از تزویج از جهت مرتضع باشد بولایت و لیکن احتیاط آنست که نخواهند اگر چه نواهر ...
شده باشد طلاق بگویند دوم آیا حرام میشود این اولاد فحل نسبا و رضاعا و اولاد نسبی مرضعه
فرزندان پدر طفل که شیر خورده باشند از این دایه جمعی گفته اند که حرام نمیشود چون بمنزله اولاد پدر
و چون بمنزله اولاد پدر نیستند بمنزله خواهران و برادران اولاد پدر شیرخوار باشند و ظاهر اخبار
و اما عدم حرمت چون جایز است خواهر خواهر نسبی را خواستن چون جایز نباشد خواهر خواهر

رضاعی را نخواستن و خواهر رضاعی نیستند تا حرام باشند و خواهر و برادر رضاعی آنست که شیر هم را خورده
باشند پس هر دو را اگر شیر هم را نخورده باشند بر هم حرام نباشند و لیکن احوط آنست که اگر نخواسته باشند
و اگر خواسته باشند حکم باشد و مفارقت طلاق بگویند و اگر با هم باشند و نزدیکی نکنند و برابر هم بنشینند
رفت چون بحسب ظاهر زنست و اگر حرام شده باشند خواهر و برادر نزدیکی نیست که اولاد شبهه و رضاعی حلال
اولاد شبهه مرضعه را این طفلی که شیر خورده است نمیتوانند نخواستن و اگر نادانی خواسته باشد بعد از آنکه
ظاهر شود از هم جدا میشوند و احتیاج بطلاق نیست و اگر فرزندی بهم رسیده باشد حکم حلال زاده دارد و
شیر شبهه تاثیر میکند در حرمت اما اگر دانسته باشند که بر هم حرام اند و عقد کنند زنا خواهد بود و فرزندی که
بهم رسد ولد الزنا خواهد بود و شیری که از زنا بهم رسد سبب حرمت نمیشود بنابر مشهور بین الاصحاب بلکه
خلافی نکرده است بحسب ظاهر و علما این نقل کرده اند قول کسی را که شیر زنا سبب حرمت شود **سیم** هرگاه
شخصی زنی بخواهد که شیرخواره باشد و زنش شیر دهد صغیره را صغیره بر شوهر حرام میشود چون
شوهر میشود و همچنین کبیره هم حرام اما اگر از آقا فرزند آورده باشد اگر شیر دهد صغیره را صغیره حرام میشود
بجهت عقد و اگر شیر زوجه کبیره باشد شیر ام ولد از غیر آقا بوده باشد و صغیره را شیر دهند اشهر
آنست که بمجرد حصول رضاع زوجه کبیره حرام میشود چون مادر زنست و اگر بکبیره دخول کرده باشد
حرام میشوند و اگر مادر زوج شیر دهد صغیره را صغیره خواهر زوج میشود و بر شوهر حرام میشود و اگر
خواهر زوج شیر دهد زوجه را دختر خواهر میشود و اگر زن برادر زوج شیر دهد دختر برادر
میشود و عقد باطل میشود در جمیع این صور و اگر بیشتر اینها را شیر داده باشند حرام میشوند بر شوهر
نمیتوانند اینها را نخواستن **چهارم** خلاف در این مسئله که چون فحل بر رضاعی مرتضع شده است احتیاط
که بمنزله مادر زنست بر فحل حرام میشود و اخوات مرتضع بر فحل حرام میشوند یا نه اکثر اصحاب بر آنند که حرام
چون سبب حرمت بانها رسیده است و بعضی گفته اند که چون مرتضع فرزند فحل شد خواهران بمنزله فرزندان او
میشوند چنانکه دختران فحل نظر باب مرتضع مانند فرزند شده اند بنص و حق اینست که قیاس است و در اصل
نیز بحثی هست چنانکه مذکور شد و همچنین مادر بمادر مرتضع دلیل ندارد و سوای قیاس و آنکه در هر دو احتیاط آنکه

و درین باب چند مسئله دیگر هست **اول** هرگاه زنی از شیر فحل برادر یا خواهر بچه یا مادر بچه خود را
شیر دهد چون برادر پسر فرزند شوهر شده زن بمنزله فرزند شوهر میشود چون خواهر فرزند است چون بات
که خواهر فرزند و حقیقی حرام است که فرزند باشد یا ربیبه و در رضاع و حقیقی خواهر میشود که شیر یک فحل را خورده
باشند و در اینجا هیچ یک نیست مع هذا شبیه بمصاهره است نه بنسب و حضرت فرموده است که هر چه
به نسب حرام است در رضاع همان حرام میشود نه بمصاهره چنانکه گذشت و در مصاهره خواهر فرزند را
میتوان خواست مثلا اگر زنی بخواهد و او دختری داشته باشد دختر او بمنزله فرزند زوج و خواهر فرزندان
زوج است اگر پیش از دخول زن را طلاق دهد آن دختر را میتواند خواست و کمتر است که درین صورت کسی
زن شیر دهد خواهر یا برادر را مادر پسر در خانه شوهر حرام میشود چون بمنزله مادر زن میشود چون
زن پسر مادر مرضعه ولد اوست و مذکور شد که این زن مادر زن نسبی و رضاعی نیست بلکه بمنزله مادر
رضاعیست و منزله را اعتباری نیست الا آنکه در مادر زن رضاعی نیز بحثی هست چنانکه خواهد آمد انشاء
الله تعالی **دویم** آنکه زن شیر دهد فرزند برادر خود را پس فرزند او عمه شد و عمه فرزند بر شوهر حرام
پس زن او بمنزله خواهر شوهر میشود و جواب اینست که عمه ولد اگر خواهر را باشد باعتبار خواهر بودن حرام
و در کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله جائی واقع نشده است که عمه ولد حرام باشد
وقتی که خواهر نسبی یا رضاعی باشد و در اینجا هیچ یک نیست و کمتر است که درین صورت
خانه شوهر حرام میشود چون بمنزله خواهر شوهر میشود و جواب آنست که زن برادر نه خواهر نسبی
و نه خواهر رضاعی و منزله را اعتباری نیست **سیم** آنکه زن شیر دهد دختر خواهر خود را اگر
زن بمنزله خواهر زن میشود و خواهر زن حرامست جواب آنست که خواهر زن حرام نیست
که با زن جمع شود با آنکه دو خواهر نسبی یا رضاعی را علی التحقیق جمع نتوان کرد در عقد و در اینجا چنین نیست
و همچنین مادر طفل بر شوهر حرام نمیشود هر چند خواهر مادر رضاعی طفل است بهمان وجه **چهارم**
آنکه جده شیر دهد فرزند پسر خود را یا فرزند دختر خود را یا فرزند پسر زن بمنزله
میشود و مادر حرام است و مرضعه بمنزله زن پسر شوهر میشود و هر دو منزله باطل است

واگر فرزند دختر را شیر دهد دختر در خانهٔ شوهر بمنزلهٔ مادر زن میشود و جدّه در خانهٔ شوهر
بمنزلهٔ دختر میشود و در صورتی که فرزند دخترش را شیر دهد شوهر جدّه که جدّهٔ مادری است و اولاد
است و دخترش که از اولاد فحل است بر شوهرش حرام میشود بنا بر احادیثی که گذشت و اشهر
الاصحاب آنست که اولاد فحل بر ابو مرتضع حرامند و این منزله چون احادیث دارد و احتیاط که گذشت
امّا باقی منزلها اصلی ندارد مگر قیاس و آن باطل است نزد ما پس در ینصورت جدّه در خانهٔ
شوهرش حرام نمیشود امّا دخترش در خانهٔ شوهرش حرام میشود **پنجم** هرگاه زن شیر دهد
خود را یا عمّهٔ خود را یا عمّه فرزند شوهران زن میشوند پس زن دختر برادر یا خواهر فرزند فحل
و دختر برادر یا خواهر فرزند و فرزند فرزندان فحل و فرزند فرزند حرام است جواب آنکه فرزند فرزند بر
رضاع حرام است و در ینجا هیچ یک از هر دو نیست و منزله چنین از شارع بما نرسیده است که حرام
باشد و همچنین اگر گویند که مادر جدّه و عمّه جدّه است پس زن بمنزلهٔ جدّه زن است و جدّه زن حرام است
جواب آنکه آنست که ظاهر شد که جدّه رضاعی کدام است و بمقدار یکه گذشت حرمت بمصاهرت
در مصاهره دلیلی نیست **ششم** اگر زن شیر دهد خال یا خالهٔ خود را در ینصورت زن خال
فرزند شوهر میشود چنانکه گذشت یا فحل بمنزلهٔ جدّه مادری یا بمنزلهٔ شوهر ام مادر میشود حرام
که مذکور شد **هفتم** اگر شیر دهد فرزند عم یا فرزند عمّهٔ خود را یا زن دیگر شوهرش شیر دهد فرزند
زن را شوهر بمنزلهٔ عم زن میشود **هشتم** اگر شیر دهد فرزند خال یا فرزند خالهٔ خود را در هر دو صورت
فرزندان فرزند فحل میشوند و فحل بمنزلهٔ عم و خال میشود در عم و خال امّا در عمّه و خاله بمنزلهٔ شوهر
عمّه و شوهر خاله میشوند و ایشان حرام نیستند باتفاق همه عم و خال که شوهر بمنزلهٔ ایشان میشود
همانست که مذکور شد که این منزله معتبر نیست شرعاً و عم و خال پیش گذشت که نسبی و رضاعی که
و فحل در ینصورت هیچ یک از ایشان نیست **نهم** هرگاه زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر
او را از شیر شوهر زن بمنزلهٔ مادر برادر یا مادر خواهر میشود و مادر برادر و خواهر یا مادر
... هر دو حرامند بر شوهر و جواب آنست که از شارع متعلق نشده است که مادر برادر

خواهر حرام است و در ینجا هیچ یک از اینها نیست **دهم** اگر شیر دهد زن فرزند برادر شوهر یا فرزند
شوهر را در فرزند برادر که هیچ دخلی نیست زیرا که زن بمنزلهٔ زن برادر شوهر میشود و آن حرام نیست
و همچنین اگر شیر دهد فرزند خواهر شوهر را اگرچه زن بمنزلهٔ خواهر شوهر میشود و خواهر شوهر
بر شوهر حرام است امّا خواهر نیست نه به نسب و نه برضاع و منزله معتبر نیست **یازدهم** اگر زن
شیر دهد فرزند فرزند شوهرش را اگر فرزند پسر شوهر باشد زن بمنزلهٔ زن پسر میشود و اگر فرزند
دختر باشد زن بمنزلهٔ دختر شوهر میشود و هر دو بر شوهر حرامند پس زن حرام شود جواب
آنست که دختر نسبی و رضاعی حرام است و زن پسر نسبی حرام است و زن پسر رضاعی خلاف است
و در ینجا هیچ یک نیست و منزله دلیل ندارد مگر قیاس **دوازدهم** اگر زن شیر دهد عم شوهرش
یا عمّهٔ شوهرش را یا خال شوهرش یا خالهٔ شوهرش را پس زن بمنزلهٔ مادر اینها میشود و مادر
عم و عمّه جدّه پدری شوهر است یا زن جدّ و مادر خال و خاله جدّهٔ مادری است یا زن جدّ مادری و همهٔ
اینها حرامند جواب آنکه اینها بغیر زنان فرزندان حرامند و در ینجا زن بمنزلهٔ جدّه شده است
نه زن جدّ و اصل است برضاع یا نسب و نه فرزند شوهر فرزند او است برضاع یا نسب و منزله اعتبار ندارد **سیزدهم**
اگر کسی دو زن داشته باشد و یکی از این دو زن فرزند این فرزندان زنند دیگری را شیر دهد که بعضی گفته اند
هر دو زن در خانهٔ شوهر حرام میشوند اگر شیر داده است بمنزلهٔ دختر یا عروس شوهر میشود و آن زن
دیگر بمنزلهٔ جدّهٔ فرزند شوهر میشود و همه حرامند جواب آنست که از حرمت نسب یا رضاع
هیچ یک از این دو نیست و منزله در حکم عدم است **چهاردهم** هرگاه دو زن صغیره داشته باشد و زن
شیر دهد یکی را خورده تا شیر پانزده هم و هر دو را هم یکی را شیر پانزده هم را هر یک از یکپستان
فارغ شوند هر دو بر شوهر حرام هم میشوند بنا بر قول جمعی از اصحاب و عقد هر دو باطل میشود
از آن هر یکی اگر خواهد تجدید عقد میکند و اگر بدفعات خورند و از اول پانزده تمام شود عقد هر دو
و حق که زن دویم پانزده تمام میشود عقد هر دو باطل میشود بنا بر مذهب جمعی که مصاهره را اعتبار
میکنند و اکثر این مصاهره را اعتبار کرده اند و همچنین اگر دو زن داشته باشد و ظاهر شود که اینها

بلکه مادر نسبی یا رضاعی یا زن پدر
نسبی یا رضاعی هم بر او حرام است

رضاعی بوده باشد و هر دو را در یک عقد خواسته باشد کاشف میباید که عقد هر دو باطل بوده است و اگر
یکی را پیشتر خواسته باشد عقد دویمی باطل خواهد بود **پانزدهم** اگر دو زن داشته باشد و یکی از زنها شیر
برادر زن دیگر را خورده باشد یا شیر خواهر آن زن دیگر را خورده باشد پس یکی از اینها عمه و خاله
و دیگری دختر برادر و یکی خاله و دیگری دختر خواهر رضاعی و در اینجا نیز خلافست و مشهور آنست
که جمع نمیتوان کرد عمه را با دختر برادر و خاله را با دختر خواهر رضاعی بنابر حدیث صحیح مگر باذن عمه و خاله
پس اگر عمه و خاله راضی باشند که با دختر برادر رضاعی و دختر خواهر رضاعی جمع باشند هر دو عقد صحیحست
علماء شیعه و اگر راضی نباشند پس اگر اول دختر برادر یا دختر خواهر را خواسته باشد و بعد از آن عمه و خاله
و عمه و خاله پیش از عقد دانسته باشند که رضاع متحقق شده است عقدها صحیحست و همچنین اگر
عقد نیست و اگر اول عمه و خاله رضاعی را خواسته باشد و بعد از ایشان دختر برادر و خواهر را بی رضای
عمه و خاله مشهور آنست که عقد دختر برادر و خواهر باطل است و عقد عمه و خاله صحیحست و اگر بعد از عقد دانسته
باشند که رضاع واقع شده است و بعد از عقد دانسته باشند مشهور آنست که عقد عمه و خاله صحیحست و عمه و
خاله که راضی نباشند عقد دختر برادر و خواهر باطل میشود **شانزدهم** اگر زن صغیره را بحباله درآورد
با خواهر شوهر یا زن برادر شوهر یا جده شوهر یا دختر شوهر این صغیره را شیر دهند و بازده شیر کامل
تمام شود زن بر شوهر حرام میشود و خواهر شوهر یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر شوهر یا عمه شوهر یا خاله
یا فرزند فرزند شوهر میشود و اگر زن شوهر از شیر شوهر شیر دهد صغیره دختر شوهر میشود و هر دو زن
زن صغیره بر شوهر حرام میشود و اگر ظاهر شود بعد از عقد که اینها این زن را شیر داده اند کاشف میباید که آن زن حرام
بوده است بر شوهر اگر خبر یافته باشد که رضاع متحقق شده بوده است یا جماعتی امینه گفته اند لیکن نمیدانسته اند که حرام
و تحقیق کرده اند از جماعتی فقها زن صغیره را حکم حلال زاده است و نسبت او ثابت است و اگر
زن از شیر شوهر دیگر شیر داده باشد این صغیره را پس اگر این شوهر جماع کرده است با این زن هر دو حرام میشوند بر شوهر
زیرا که بزرگ ام الزوجه است و کوچک دختر زن و اگر جماع نکرده باشد بزرگ حرام میشود بر شوهر و صغیره عقدش
باطل میشود و شوهر مختار است در عقد او اگر خواهد **هفدهم** هر گاه شخصی اولاد کند با پسری یا اجداد

بمعنی آنکه اگر اولاد کسی شیر خورده باشد بر شوهر حرام میشود بر او اولاد کند ه مادر آن پسر هر چند بالا رود و دختر
پایین رود و خواهران پسر و همچنین حرام میشود مادر رضاعی او و دختر رضاعی او و خواهر رضاعی او علی المشهور
الا اینکه بنا بر اینکه حکم رضاع حکم نسب است **هیجدهم** هر گاه شخصی مالک شود یکی از محارم نسبی خود را
یا محارم نسبی خود را از او آزاد میشود بالاجماع اصحاب و همچنین است در رضاع بمقتضای روایات صحیحه پس اگر
مالک شود فرزندان او را هر چند پایین روند و فرزندان رضاعی و پدر و مادر او و پدران و مادران ایشان
بالا روند علی المشهور هر چند بالا روند و همچنین خواهرهای رضاعی و عمه های رضاعی و خاله های رضاعی
هر چند بالا روند علی المشهور یا دخترهای برادرهای رضاعی یا دخترهای خواهرهای رضاعی هر چند پایین
روند علی المشهور همه بر او آزاد میشوند و جایز نیست بر او که ایشان را مالک شود **نوزدهم** هر گاه رضاع متحقق شود
رضاعی محرم میشوند مادر که شیر داده باشد و فحل هر چند بالا روند و اولاد نسبی و رضاعی و اولاد اولاد ایشان هر چند
پایین روند و همچنین خواهر او شده اند و همچنین عمه ها و خاله ها هر چند بالا روند و دختران برادران و خواهران
خواهران هر چند پایین روند که بر او حرام میشود بر رضاع محرم میشود و خلوت میتوان کرد با محارم رضاعی
خلوت میتوان کرد با محارم و همچنین حرام است خلوت کردن با اجانب با شهوت که مرد و زن اجنبی باشند
کرده باشد که تا ... اجنبیه باشد علی المشهور با محارم نبوده رضاعی احتیاج شان نیست **بیستم**
نسب رضاع میراث نمیرسد و مستحق نفقه نمیشود بسبب رضاعی و ولایت ندارد بر فرزند رضاعی و مادر رضاعی
حضانت ندارد و لکن اجرت رضاع بر فحل ... و اگر فحل او را بکشد در عوض میکشند فحل را ...
کرده ... قصاص نتوان کشت و همچنین استیفای حدود از فحل میتوان نمود و ...
بیست و یکم ... باشد بر فحل جاری نیست ... قسم ... میتوان نمود
بر رضاعی که فحل است ... حلیله ... زن ... یا متعه ... تحلیل
یا موطوءه ... نمیتوان خواستن ... علی المشهور ... و همچنین حلیله ...
حرام است بر فحل علی المشهور ... مادر ... و همچنین
... آنست که ... بر فحل حرام اند ... مادر ...

و در نهایت احتیاط لازم نیست بر فحل و بر اولاد او حتی اکر بعضی نقل اجماع نموده اند بر حرمت پس احتیاط آنست که

نخواهند و برابر یکدیکر بروند اما اولاد نسبی و رضاعی فحل و نسبی و رضاعی مرضعه بر ایشان حرام [illegible] بمقتضای

اخبار صحیحه چنانکه کذشت و اکر برابر بروند نهایت احتیاط خواهد بود **بیست و دوم** هر کاه کسی

فرزندان [illegible] را شیر داده باشد مکروه [illegible] چون بمنزله مادر فرزندانست **بیست و سیم**

اکر [illegible] شود شخصی [illegible] رضاعی خود را یا پدر برادر رضاعی یا پدر خواهر رضاعی یا پدر عمه یا پدر خال — با پدر جد

یا پدر خاله رضاعی را مکروه است که ایشان [illegible] یا [illegible] و [illegible] است [illegible]

بیست و چهارم سنت است که زنان [illegible] از شیر دادن بچه که برسند چون بسیار است که شیر میدهند — بلغ

فراموش میکنند و فرزندان بهم میرسند و عاقبت ظاهر میشود که خواهر خود را خواسته اند [illegible]

[illegible] شیر [illegible] ندارد اکر [illegible] میان [illegible] از شیر [illegible]

[illegible]

[illegible] اکر وقت [illegible] شیر داده هر کاه [illegible] طفل [illegible]

[illegible] چون غالبا [illegible]

[illegible] برادرها [illegible] طفل [illegible] بسیار است [illegible] واقع میشود و فرزندان [illegible]

[illegible] چون مذکور شد [illegible] ظاهر [illegible] حرمت [illegible] احتیاط را از دست [illegible]

و حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم [illegible] احتیاط [illegible]

خلاف عظیم است ابن جنید یک شیر را سبب حرمت میداند و ابن بابویه که معاصر اوست [illegible] — اکثر علما ده سال و ابن جنید [illegible] کرده اند و ابن بابویه [illegible] پانزده شبانه روز را محرم میدانند

اکثر ده را [illegible] پانزده شیر [illegible] میدانند و اکثر متاخرین پانزده شیر [illegible] آنست که [illegible]

[illegible] اکرچه صحیح است [illegible] و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است [illegible]

[illegible] احادیث ده شیر معارض دارد با احادیث صحیحه که ده شیر سبب حرمت نمیشود و احادیث [illegible]

کرده شیر سبب حرمت میشود و ظاهر [illegible] احتیاط [illegible] ده شیر [illegible] اولیست و حدیث [illegible]

بلکه حدیثی دلالت بر حرمت میکند و حدیث موثق است و حدیث موثق دیکر هست که پانزده شیر سبب [illegible]

و حدیث یکشبانه روز همان حدیث پانزده شیر است که موثق است و [illegible] است که اکثر [illegible]

سبب حرمت میداشتند [illegible] یکشبانه روز [illegible] و [illegible] علی بن بابویه و محمد بن بابویه

و جزم داشته اند [illegible] حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا است صلوات الله علیهما [illegible] یکشبانه

و ابن بابویه نهایت اعتماد بر این [illegible] داشته است و [illegible] از او نقل کرده است [illegible]

عمل بحدیث پانزده شبانه روز میکرده [illegible] و حدیث یکروز [illegible] صحیح است [illegible] — ما

و ده و دو سال [illegible] است یا حسن [illegible] صحیح است و ابن بابویه [illegible]

ذکر کرده است [illegible] و ظاهر آنست که [illegible] و این تاویل [illegible] احادیث [illegible] است [illegible]

حکم بحرمت نکنند [illegible] احتیاط آنست که [illegible] پانزده [illegible] و [illegible] شده باشد [illegible]

خواسته باشند [illegible] احادیث [illegible]

قرآن مجید [illegible] و ظاهر قرآن [illegible] شیر [illegible] است [illegible] بلکه [illegible]

امهاتکم اللاتی ارضعنکم یعنی حرام است بر شما مادرهای شما که شما را شیر داده باشند [illegible]

شیر داده باشند [illegible] و اکر [illegible] اللاتی ارضعنکم [illegible] حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متواتر [illegible] که من از میان شما میروم و دو چیز [illegible]

خدا و اهل بیت خود را [illegible] کتاب خدا و اهل بیت [illegible]

[illegible] حدیث متواتر آنست [illegible] کتاب [illegible] و معنی کتاب الله نزد اهل بیت [illegible]

با ایشان کنید و رجوع باخبار ایشان [illegible] حدیث متواتر که آنحضرت [illegible] — ان

علم و حکمت [illegible] است [illegible] علم [illegible] احادیث [illegible]

متواتره [illegible] احتیاط [illegible] اختلافات [illegible]

[illegible] از پانزده [illegible] حرمت [illegible] با اخبار [illegible]

مذاهب عامه [illegible] احتیاط [illegible] است [illegible] جایز باشد [illegible]

[illegible] جایز باشد و [illegible] پانزده بهتر باشد و احتیاط را پانزده [illegible]

بنا بر این نمود ... احادیث صحیحه متواتره از طریق عامّه و خاصّه که حضرت سید المرسلین و ائمّه طاهرین صلوات
الله علیهم فرموده‌اند که رضاع محرّم است که استخوان را سخت کند و گوشت برویاند یا خون برویاند و جمعی
گفته‌اند که رجوع باهل خبرت میباید نمود هرگاه دو عادل بگویند [illegible] ایشان بهم میتوان نمود معلوم نیست
که این مجمل را غیر معصوم تواند یافت چون ظاهر است که هر شیری که طفل میخورد جزو بدن میشود و اشتداد
عظم و نبات لحم و دم بآن حاصل میشود و ظاهر آنست که قدری بیش از این مراد است و آن قدر را هیچ کس غیر از
بغیر از معصوم که مراد ایشان را میدانند نمیداند پس علاجی نیست بغیر از عمل باحتیاط و این اجمال بنکته جامد است که
این مضمون با آنکه در صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی نقل نموده‌اند از عایشه منقولست که گفت حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند که حرام نمیشود بیک رضعه و دو رضعه و دو مصّه و
از ام الفضل همین را روایت کرده‌اند و از آنحضرت ده رضعه و پنج رضعه روایت کرده‌اند و در صحاح
ایشان غیر بخاری ده رضعه مذکور است و در جمیع صحاح ایشان هست که حضرت [illegible]
رضعه فرموده‌اند این احادیث اکثر ایشان [illegible] و انکه قلیل و کثیر محرم است بظاهر آیه و مذکور شد که ظاهر
مخالف ایشانست چون اکثر [illegible] بر این اعتقاد داشته‌اند حضرات ائمه معصومین تقیه فرموده‌اند و این اختلاف
[illegible] **بیست و پنجم** رضاع ثابت میشود بگواهی دو عادل و متواتر که جمعی کثیر شهادت دهند که علم حاصل شود
گفته‌اند که ثابت میشود بشهادت یک مرد عادل و دو زن عادله یا چهار زن عادله و خالی از قوت نیست اگر مرد و زن
کسی که [illegible] اقرار کنند برضاع [illegible] اگر بیش از عقد باشد عقد ایشان مشروع نیست و اگر بعد
باشد باطل نمیشود امّا اگر بعد از اقرار بگویند که ما را گمان این بود که [illegible] کافیست یا یک شیر و دو شیر [illegible]
کافیست [illegible] که کافی نیست قول ایشان [illegible] چون [illegible] است که اشتباه [illegible]
اصحاب گفته‌اند که گواهی رضاع بر سبیل اجمال نمیشنوند بلکه تفصیل میباید شهادت دهند باین نحو که ما [illegible]
بوده‌ایم و دیده‌ایم که طفل شیر میخواست [illegible] فلان زن [illegible] فلان [illegible] شیر داد و [illegible]
او کرده و دیده‌ایم که طفل [illegible] و شیر [illegible] میرفت یا حاضر بوده‌ایم که پانزده شیر کامل باو داد [illegible]
و دور نیست که [illegible] باشند که طفل را باید داده باشند و دیده باشند که غیر دایه شیر ده نبوده باشد [illegible]

کافی باشد هرچند احتمال بعید بوده باشد که در همه مراتب طفل شیر را نمکیده باشد [illegible] شیر کرده [illegible]
یک شیر دایه و دیگر مادر داده باشد که پانزده شیر متوالی بهم نرسیده باشد [illegible] اگر شیر داده باشد [illegible]
این احتمالات شهادت نتوانند داد بر رضاع اعتبار علم عادی و لیکن اکثر اصحاب گفته‌اند [illegible] میباید [illegible]
بیست و ششم سنّت است که مادر شیر دهد [illegible] اگر شیرش خوب باشد و طفل نظر بمادر آنست که طفل
شیر از پدر طفل [illegible] آنست که اجرت [illegible] باشد و اگر مادر اجرت خواهد [illegible]
از آن [illegible] شود از مادر میتوان گرفت که بدایه دهند و اگر ممکن باشد که دایه [illegible] که حضانت مادر [illegible]
و اگر مادر [illegible] شود با جرتی که دایه میگیرد مادر اولی است و اگر زن [illegible] شوهر [illegible] طفل را باید دهند و سنّت است که
کرسال [illegible] باشد و اعتماد [illegible] و خوش خلق باشد و خوش صورت باشد و شیعه اثنی عشری باشد و عاقله باشد
و عفیفه باشد چون شیر را تأثیر عظیم هست در مزاج طفل و مکروه است که دایه احمق و کم عقل باشد یا فاحشه
باشد یا بد صورت باشد یا بد سیرت باشد و مکروه است که ولد الزنا باشد یا فرزند [illegible] ولد الزنا باشد و اگر دایه [illegible]
نرسد سنّت است که از [illegible] که کنیز طلب کند که حلال کند که کنیز [illegible] کرده است و حلال کردن که [illegible]
باز [illegible] و اگر شیعه بهم نرسد [illegible] کنیز [illegible] حلال کنیز [illegible] اگر بغیر شیعه میتوان نمود [illegible]
مسلمان بهم نرسد [illegible] یهود و نصرانیه میتوان داد امّا [illegible] دایه [illegible]
مجوسیه و اگر یهودیه و نصرانیه بهم نرسد مجوسیه میتوان داد [illegible] سابقه که [illegible]
و سنّت است که دایه از هر دو پستان شیر دهد [illegible] یک پستان [illegible] شیر نخورد [illegible] دایه [illegible]
طفل میشود سنّت است که طفل بعد از شعور تعظیم دایه [illegible] مادر خود [illegible]
[illegible] فرزندان ایشان [illegible] خود دانند [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible]
تعظیم و توقیر ایشان بجا آورند **بیست و هفتم** سنّت است که فرزند را دو سال شیر بدهند و بیست و یک ماه
و جایز است بیست و یک ماه دادن و احوط آنست که کمتر از بیست و یک ماه شیر ندهند مگر [illegible]
که مادر حامله میشود و شیرش کم میشود و طفل [illegible] از [illegible] دایه بهم نرسد [illegible]
مؤنت اجرت دایه [illegible] اکتفا بکمتر میتوان کردن و احوط آنست که زیاده از دو سال شیر ندهند [illegible]

کرد و ماه زیاده میتوان داد و اولی آنست که تا ضرورت نباشد زیاده نخورد و شیر دادن حرامست بغیر طفل

کرد و سال تمام شده باشد و با آنکه علی المشهور بین الاصحاب پس اگر مضطر شوند جایز است مثل آنکه طفل بیمار

باشد یا هوا گرم باشد و خوف اسهال باشد بجهة باضرورت جایز است زیاده بر دو سال اگرچه

سال شود و منقولست که شخصی عرض نمود بحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که زن شیر خود را

دوشیده است و بجهت شوهر خورانیده است تا شوهر بر او حرام شود حضرت فرمودند که زن را بگاه

و تازیانه چند بر پشت او بزنند که چیست او را بداوری که چنین عمل کرده است **بیست و هشتم** منقولست که

پرسیدند از حضرت معصوم صلوات الله علیه که زنی بزغاله را شیر داده بود مقدار یک استخوان بحد

شده و گوشت روییده و پوست شده و زن را بپرورد کشیده اند و فرا رسیده است ایا شیر آنرا میتوان خورد که

گوشت آنرا میتوان خورد حضرت فرمودند که این فعل مکروهست و شیر و گوشت آن حلال است والحمد لله

رب العالمین والصلوة علی اشرف النبیین محمد و عترته المعصومین تمت هذه الرسالة الشریفة

الکاملة بعون الله تعالی فی عشر اول شهر جمادی الثانی من شهور سنة

ست و اربعین و مائه بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها

العاصی الحقیر الکاتب لفرح الطالبین والناظرین

المحتاج الی الزیارة والمغفرة ونفی الالم

والعبادة اللهم اغفر بحق

محمد و آله و عترته

آمین یا رب العالمین

بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین الاخیار اما بعد چنین گوید راقم
حروف فقیر الی الله محمد بن الحسن الشیروانی احسن الله آخرته و غفر الله له بدانکه در اخبار و آثار اهل بیت علیهم الصلوة
والسلام مذکور شده که بدا در قضا و قدر می‌باشد و ظاهر از لفظ بدا بحسب لغت عرب آنست که آدمی عزیمتی داشته
باشد و اغراض و مصالح چند منظور او بوده باشد و بعد از آن معلوم و مخیل او شود که آن مصالح مناسب حال او نیست
یا اینکه مطالب دیگر معارض اولست و آن مطلب رجحان بر مصالح اوله دارد که اولا منظور او بوده بنابرین از آن
عزیمت اول منصرف شود و بازگشت کند و از آن رای برگردد و چون عقلا و شرعا معلوم است که این معنی حالتی
نسبت بجناب اقدس تعالی متصور نیست و نیز در بعضی اخبار که متضمن وقوع بدا است وارد شده که آنچه بطریق بدا
بوقوع می‌پیوندد نه چنانست که واقع شدن آن بطریق معلوم شده باشد بلکه از ازل علم الهی احاطه باین معنی داشته
که آنچه بطریق بدا واقع میشود در هیچ وقتی نبوده که علم الهی بآن متعلق نبوده باشد که فلان چیز بر سبیل بدا واقع
خواهد شد پس بالضروره بدا در اخبار و در احادیث مذکوره نه باین معنی خواهد بود که از ظاهر لغت مفهوم میشود بلکه معنی
دیگر می‌باید داشته باشد و معنی صحیح لفظ مذکور که گنجایش دارد که در آن اخبار مراد بوده باشد آنست که گاه است
که اسباب و حوادثی که روز بروز بظهور میرسد امری را پیدا کند و در نظر نوع بشر چنان می‌نماید که بمقتضای وقایع
روزگار البته آن امر باید که واقع شود و بحسب اسباب ظاهره و حوادث لیل و نهار احتمال دیگر بخیال آدمی
در نمی‌آید چه هر احتمال دیگر که فرض میکنند سببی که مقتضی آن تواند بود پیدائی ندارد و طریقی که آن را بخلاف واقعه
متوقعه کشد تصور نمیتواند کرد بنابرین جزم باین میکند که آن امر واقع خواهد شد و حال اینکه در علم الهی خلاف
آن مقرر شده و اسباب و حوادث چند بتدریج بوقوع می‌پیوندد که آدمی خبر از وقوع آن یا از مقتضیات آن
ندارد و گاه است که دفعةً و فجاةً چیزی چند از حوادث متجدد میشود که آنها بتنهائی یا بانضمام حوادث
حوادث دیگر اقتضای خلاف آن امر متوقع میکنند و بهیچوجه بکسی بخاطر نمیرسد که آن حوادث اولی واقع
بعض است با این حوادث ثانیه که دفعةً واقع شد میتواند شد یا اقتضای خلاف امر مذکور میتوانسته که سبب آن
میشده است بجهة الاسباب و علل مقتضیه بخلاف متوقع که تا ناپیدا بود میشود کیفیت اقتضاء و اقتضای آن امرا

نهایت

نهایت خفا و پوشیدگی میدارد و گاه است که آنچه مقتضی امر مذکور بوده بر وجهی که گمان آن بامر نشده بر طرف
میشود و اسباب دیگر که نیز همین صفت دارد حادث میشود و گاه است که با وجود اسباب اولی حوادث تازه
که بخاطر نمیرسیده که حادث شود یا دفع و منع اسباب اولی تواند کرد و مصالح تاثیر اسباب اولی را ساقط
میکنند و بنابرین خلاف متوقع بفعل می‌آید و چنین حالتی مشابهتی تمام دارد بحالتیکه در بشر سانح میشود
از فسخ عزیمت و انصراف هم بنابر ظهور مصالح و مفاسدی که اول ظاهر نبوده و بهمین مشابهت و مناسبت
او را بدا اعتبار گفت و با عرف و لغت موافقت تمام دارد و نظیر این معنی آنست که طغاة و جبابره زمان
حضرت ابراهیم با اتباع و ملازمان بلکه جمیع ساکنان آن اقلیم در آن زمان اجتماع کرده آتش عظیم بجهت
احراق او برافروختند و جمیع اسباب آن واقعه مهیا شده معارض و مانعی از وقوع آن نبود و در مدت
تهیئت اسباب و تدبیر و ترتیب مقدمات آن کار حادثه که محل تیسیر مراد آن قوم و مشعر بنقض اراده
ایشان باشد بوقوع نه پیوست و معاون و ناصری که از جانب حضرت نبوت جلادت و قیام تواند نمود بهم نرسید
و این اسلوب میشود تا آن بود که اضرار کفار با آنحضرت در مرتبه تقدیر مقرر باشد چنانکه نسبت به بسیاری از انبیا
علیهم السلام از اشرار روزگار اضرار رسیده بود و وقوع امری مخالف عادت نباشد و چه بتدریج اسباب
آن مهیا میشده باشد و هر روز بروز کار وقوع این بلیه و اضرار بعد از اذهان خلق قوت میگرفته باشد
ظاهر است که آدمی جزم بوقوع آن کرده انفساخ آن تدبیر را بخاطر راه نمیدهد و در دل نهاده این میشود که
قضا بامضاء آن جاری شده احتمال دیگر بخاطر خطور نمیکند و چون در ثانی الحال دفع آن بلیه بر
خلاف مجری قرار بخاطر این کس رسیده بابلیه بطوری که سلب تاثیر از طبیعت آتش و منع ترتب کار خاصیت نار (واقع میشود)
بر آن میکنند شباهت تمام بسنوح ارادات در اذهان بشر و تجدد ادراک مصالح و مفاسد در
عقول میدارد و بنابرین او را بدا گفتن بعرف و لغت موافقت تمام دارد و لهذا این نام را بر او
گذاشته اند و مثال دیگر همان واقعه حضرت ابراهیم علیه السلام است که در خواب چنان دید
که فرزند خود را ذبح میکند و مقرر چنان بود که انبیا امثال آنچه در خواب بینند بکنند و فرزند مذکور نیز
انقیاد کرده اطاعت نمود هرگاه حضرت ابراهیم علیه السلام بگمان خود مامور بآن شده باشد

و فرزندان اطاعت کرده مجبور شده طوق رقیت باشند که در آنجا از جمیع اهل و عیال و مالوفات منقطع و جلای این
باشند و مقدمات ذبح از خوابانیدن و آلات ذبح بدست گرفتن و بر موضع خاص وضع کردن و مشغول
بایقاع آن کار شدن بفعل آمده باشد احتمالی آنکه تقدیر حتم و قضاء مبرم بر خلاف آن نافذ شده
بملاحظه ظهور رنگیکند و هرگاه صورت دیگر رو داده خلاف آن متوقع بظهور رسد آنرا بتکلف
بدا میتوان گفتن و امثال این در مجاری حالات خلق خصوصاً انبیا و سلاطین بسیار است و از آنجمله
معامله سحره و فرعون و واقعه موسی بر لب آب با اهل و اصحاب در حینی که فرعون از عقب او با جنود
نامحدود رسیده و بهیچ وجه آنحضرت و اتباع طاقت و قدرت مقاومت آنها را در خود نمیدیدند و واقعه نواب
شاه جنت مکان شاه عباس ماضی که در وقت وفات جد بزرگوارش انار الله برهانه در صغر
سن بوده و در آنوقت فرزندان و فرزندزادگان ایشان و سایر اقربا و خویشان که هر یک را آوازه
سلطنت میشد و در نظرها مستبعد از نمود بسیار بودند و هر یک در ناحیه از ممالک حکومت داشتند
و بعضی در قبایل و عشایر سپاه تربیت یافته بودند و ایشان در نظر ظاهر اعوان و انصار ایشان
میشدند و بتخصیص برادران بزرگتر آنحضرت که همگی با نواع کمالات آراسته و ترشیح و تمایل
امر در زمان سابق یافته بودند و بتدریج آثار و علامات استیهال و استحقاق آن در ایشان
بوضوح و ظهور میرسید موجود بودند و بخاطر هیچکس نمیرسید که در اندک مدتی اعاظم و اولاد اعاظم
از آن مرتبه فرود آمده و سایر اقوام و خویشان و برادران هر کدام بوسیله از آن منصب و مقام دور
افتاده معارضان و مخالفان هر یک بنحوی و ظهوری غریبه بر طرف شده اسباب سلطنت آن بلند
اقبال سرانجام خواهد یافت و در اخبار اهل بیت علیهم الصلوة والسلام واقع شده که علم الهی
دو قسم است یکی آنست که ملائکه و انبیا اعلام شده و در آن علم تغییر رو واقع نمیشود یعنی هرگاه بایشان
اعلام شده باشد که فلان امر در زمان آینده بوقوع خواهد پیوست و آن حتم و جزم و قضای ربانی
بحدوث آن جزم است و احتمال آنکه معلق بشرطی بوده باشد و بر تقدیر انتفاء آن شرط یا حدوث مانعی
مندفع میشده باشد منتفی است و ایشان نیز بانبیا بطریق جزم ما اعلام کرده باشند البته آن امر واقع

خواهد شد

خواهد شد و احتمال تغییر در آن نمیرود و چنانکه ما دانسته ایم بوقوع میپیوندد و خلاف متوقع ما حاصل نمیشود و از این
قبیل است قیام قیامت و دخول مردمان بهشت و دوزخ بر سبیل اجمال و خلود جمع مخصوص در دوزخ مانند
غاصبان خلافت و قاتلان معصومین و دخول قومی معین مثل معصومین و برگزیدگان ایشان بهشت که
شهادت بر سبیل جزم از معصومین در شان ایشان بر دخول بهشت واقع شده و ظهور صاحب الزمان و ظفر
یافتن او بر مخالفین و احتمال بر هم خوردن آن معلومات متصور نیست و دیگر آنکه اعلام بانبیا نشده باشد
و بما نرسیده یا آنکه بما رسیده اما جزم بوقوع مضمون آن حاصل نشده و احتمال دارد که حصول آن موقوف
بشرطی بوده باشد و آن شرط بعمل نیاید یا مانعی بهم رسد و بر تقدیر وقوع آن مانع آن وعده بانجاز نرسد
چه بسیاری از مواعید الهی هست که آنرا معلق بشرطی کرده و نص صریح دلالت بر آن کرده که آن وعده بدون
آن شرط بوفا نمیرسد یا فلان مانع اگر بهم رسد آن وعده موقوف خواهد شد و در بعضی از مواعید که نص
صریح دلالت بر آن نکرده احتمال این چنین شروط و قیود میرود و در ضمن وعدهای چنین که شرط داشته
باشد و صریحاً مذکور نشود حکمتها هست که اکثر انظار از مقصود افتاده و بعنوان واقعه حضرت ابراهیم علیه
السلام در ذبح فرزند خود بر اینحال کافیست چه از جمیع شروط بشرط چند بوده و آنحضرت
اطلاع بدان نداشت با آنکه مامور بچیزی دیگر بوده و چنان مفهوم میشد که مامور بذبح بوده باشد و بعد از تقدیم
آنان و چیز دیگر مفهوم میشد که بحسب واقع مراد آن نبوده و این علم که عبارت از قسم دوم بوده باشد نزد خداوند تعالی
مخزون است و کسی را بر آن اطلاع نیست خواه از جمله پیغمبران عظیم الشان باشند و خواه از قبیله ملائکه مقربین
و سایر روحانیین و بدا آنکه تشریع داده شده از این علم ناشی میشود چرا که آدمی گاه هست که جزم بوقوع چیزی
بهم میرساند و در آخر خلاف آن که احتمال خلاف آن نمیداد و چون علم بآنچه واقع میشود نزد خداوند عز و جل
مخزون و مستور است و کسی را بر آن مطلع نساخته گاه هست که آدمی علم بچیزی از آنچه در علم خدا مستور است بهم
میرساند و در آخر خلاف آن واقع میشود بر خلاف قسم اول که آدمی را بر آن قسم مطلع ساخته است و خلاف آنچه
آدمی میداند خلاف آنچه خدا میداند نیست مثل آنچه بانبیا اعلام شده و بما رسیده حوادث روزگار است
از تسلط سلاطین و صدور وقایع کلیه مانند غلبه در حروب و وقوع غلا و وقایع جزئیه مانند پیش آمدگی

کار تحقیق و اصلاح حال او و ادبار آدمی معین و افساد حال او پس میگوییم که گاه هست که پیش آمدن کار کسی احتمال
نمیرود و بنا برین که موانع بسیار اند موجود است و شرایط بیشمار که یافت نشدن یکی از آنها در حاصل نشدن
مراد او کافیست مفقود است و بحسب عادت حصول آن شرایط و برطرف شدن همهٔ آن موانع مستبعد بلکه
ممتنع است و هرگاه کار او پیش آید معلوم میشود که علم مخزون متعلق بآن گرفته بود و آن از نظرها مخفی مانده و همچنین
غلبه در حروب گاه هست که بخاطر کسی نمیرسد و اتفاق می‌افتد که واقع میشود مانند غلبهٔ حسن بیک آق قوینلو
بر میرزا جهان شاه ترکمان و ابوسعید میرزا چغتای که هیچ وجه متوقع نبود و از اینها غیر متوقع تر و اینها غیر
متوقع نیز برین قیاس و این چنین امر گاه هست که بانبیا اعلام کرده نشده چنانکه بعضی اخبار دلالت
بران دارد مثل سلطنت مروان بن امیه و غیره و گاه هست که شده و بما رسیده و این قسم کثیر الوقوع است
و ظهور تمام دارد و تمیز میان این دو قسم نادرا امکان صورت میپذیرد و اکثر اینست که باهم مشتبه میباشد و نشان
آنچه بما اعلام شده اما مشروط بشروط چند هست که آن بر ما پوشیده است عقاب عاصیان فرقهٔ ناجیه
و دخول ایشان بدوزخ و ثواب صلحا و زهاد ایشان و دخول آنها ببهشت چنانکه نمیتوانند بود و گاه هست که آدمی گمان
میبرد که در گرداب معصیت فرو رفته و هیچگونه ازان بازنایستد و اعمال قبیحه و کردارهای زشت ازو بتکرار
باو کرده بر وجهی که تصور عفو و مغفرت در بارهٔ آن نمیتوان کرد و روز بروز آثار خذلان و مخایل بدبختی
بر صفحات حال و لوایح آن بر الواح اعمال او ظاهر میشود و بر سبیل ندرت واقع میشود که چنین شخص حسنه
خفیه از حسنات قلب و جوارح کرده و آن حسنه وقع تمام داشته و بموقع قبول رسیده بوده است و بنابر آن
رقم عفو بر جریدهٔ جرایم او نوشته قلم محو بر خط خطای او میکشند و برین قیاس میشود که کسی از صلحا پیوسته
اعمال و افعال مرغوب بجا آورده باشد و بوظایف طاعت و لوازم عبادت قیام نموده در حفظ ظاهر
بغایت توانایی خود کوشیده باشد اما شرطی از شروط ازو فوت شده باشد که آن مخفی باشد مانند
آنکه از روی اخلاص واقع نشده باشد یا مانعی از قبول آن بهم رسیده باشد مثل اینکه بآن مغرور شده
و دخول بهشت و استحقاق ثواب را در بارهٔ خود واجب شمرده و بهمین سبب طاعات و عبادات او
درجهٔ قبول نیابد و تشریف تقرب و زلفت نپوشد و گاه هست که در دنیا اثر آن ظاهر شده بر عالمیان

روشن

روشن میشود که اینهمه طاعات او ضایع بوده مطابق این تصویر است حال خذلان مآل زبیر بن عوام که در اوایل بعثت
باسلام درآمده و هجرت کرده و در اکثر معارک و مواطن غزو و جهاد نهایت اهتمام در اجتهاد بظهور رسانیده و
و قرابت قریبه با پیغمبر و امیر المؤمنین صلی الله علیهما و آلهما داشت و بعد از رحلت حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله که مبایعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حمایت جسته بشرایط معاضدت و مظاهرت قیام
نموده در آخر در کفر و خسران و وبال افتاده مساعی جمیلهٔ خود را ضایع کرد نعوذ بالله من ذلک و اشباه ذلک بسیار
از حوادث و وقایع در اخبار آمده که بانبیا رسیده و ایشان بامت خود اعلام کرده‌اند و چون شرایط آن
متحقق نشد آن وعده بانجام نرسید مانند قصهٔ نوح علیه السلام و وعدهٔ تخلیص او از کفار قوم و تاخیر آن
وعده بوقتی دیگر و غیر آن که ذکرش طولی دارد و نظیر این شروط و تعلیق وقوع حادثه بر آنها وعدهٔ
استجابت دعاست چه آن شرایط دارد چنانچه خدا تعالی فرموده است که أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ
و خلاصه آنچه ازینها مفهوم میشود اینست که نظر بهر اسباب و دواعی حصول شروط و فقدان موانع
در بارهٔ کاری مغرور نباید شد و احتمال آن باید داد که قدرت کاملهٔ الهی بحسب حکمت بالغه برهم زند
آنهمه شرایط و اسباب را یا سلب تاثیر از آنها بکند چه اسباب و علل ظاهری در وقوع کارها مستقل نیستند
و تخلف از آنها ممکن است و تا اذن الهی و تمکین او نباشد اثری بر موثر مترتب نمیشود و هرچند از نصوص
که بر او منصوص است وقوع امری مستفاد شود تا بسر حد قطع و جزم نرسیده مانند امثله که سابقا ذکر شد
مانند قیام قیامت و دخول مردمان بدوزخ و بهشت از عدم وقوع او خاطرجمع نباید کرد چه اگر آن امر از
مقولهٔ عقاب است احتمال توفیق توبه یا عفو بی توبه در وی میرود و اگر از جنس ثواب است احتمال فقدان
شرایط خفیه که آدمی را اطلاع بران نیست و بسبب آن فقدان اثر بران اعمال که ثواب در برابر آنست
مترتب نشدن متحقق است و بعضی در اول تکفیر و در ثانی احباط نیز تجویز کرده اند و اگر از مقولهٔ حوادث
ایام است چون در کتاب و سنت واقع است که هرچند وجوه دلالت بر حدوث امری کند تخلف آن بسبب انتفاء
شرطی که در انوار منظور بوده و آدمی ازان خبر نفهمیده و اطلاع بران نیافته ممکن است جزم بوقوع آن
امر نمیتوان کرد و خاطر از همه او جمع نمیتوان نمود و الحاصل آدمی پیوسته در امور دنیا و آخرت در میانه

خوف و رجا می باید که باشد و از وقوع هیچ امری مطلقا نباید که مأیوس باشد هرچند اسباب آن قوی و دلایل عقلیه
و شرعیه آن ظاهر و واضح باشد مگر بسر حد قطع و ضرورت رسیده باشد مانند قیام قیامت و نشر آن و همچنین
از واقع نشدن هیچ چیز ایمن و فارغ بال نباید که باشد هرچند موانع او بسیار و مدافع بیشمار باشد و
قراین روشن و آثار و علامات بیّن و باهر نقلا و عقلا بران دلالت کند مگر اینکه شبهه ازان مرتفع شده
جزم و یقین دران حاصل باشد مثل عقاب انبیا و ثواب قاتلان معصوم و نظایر آن و ممکن است که
اموری که بحسب ظاهر از دلایل عقلی و نقلی وقوع و لاوقوع آن مفهوم میشده باشد در عالم غیب در کتابی
و صحیفه نوشته میشده باشد و ارواح پاک و ملایکه مطهره را نیز از ملاحظه آن کتاب اعتقاد بوقوع و لا
وقوع اینها حاصل میشده باشد بلکه فرشتهای مقرب نیز این اعتقاد بهم رسانند و در ثانی الحال آنها محو
شده چیزی دیگر نوشته شود بنا بر انکه آن نوشتها بر سبیل قطع نبوده و ابرام و امضا در آن ماده حاصل
نشده باشد چنانکه از بعضی اخبار فهمیده میشود و لازم نیست که هر نوشته محتوم باشد و چنانکه در رساله
الفاظ وحی بیان کردیم در دلالت امور مکتوبه نیز شرایط خفیه و غفلت از آن و عدم اطلاع بر آن متصور
و چنانکه در القا و ارسال الفاظ که آدمی آنرا بمعنی بفهمد و مراد چیزی دیگر باشد و کنه آن کما ینبغی بر آدمی
واضح نباشد حکمتهای باریک متصور است در کتابت نیز نظیر آن ممکن است اینست آنچه از معنی بدا بعد از ملاحظه
آیات و روایات مفهوم میشود و تفصیل خصوصیات روایاتی که در آن باب واقع شده مناسب این مقام
مختصر نیست و هر روایتی که در مدلول آن شبهه بوده باشد بعد از تعیین آنکه متوجه
توجیه و شرح آن میتوان شد بر وجهی که منافات
او با آنچه مذکور شد منتفی گردد

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین وبعد
بدانکه صیغه نکاح دایمی بلفظ أَنْكَحْتُ و بلفظ زَوَّجْتُ منعقد میشود و جمع میان هر دو نیز
میتوان نمود و هریک ازین دو صیغه بدو مفعول متعدی میشود و شایع و متعارف در بسیاری
از عبارات فقها آنست که لفظ دال بر زوجه را مفعول اول قرار میدهند و لفظ دال بر زوج
مفعول دوم و با کلمه من ایراد مینمایند و بنا بر این در مقامی که وکیل طرفین ایقاع عقد نماید چنانکه
شایع و متعارفست در صیغه ایجاب گفته میشود که أَنْكَحْتُ وَزَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِكَ
و در قران مجید هریک ازین دو لفظ صیغه متعدی بنفس بدو مفعول وارد شده و در این دو
موضع لفظی که دلالت بر زوج دارد مفعول اول است و لیکن در یکموضع بر حسب مقتضای مقام ضمیر
مفعول ظاهر است و آن جاییست که زَوَّجْنَاكَهَا و در یکموضع هم بر طبق اقتضای مقام
مفعول اول ضمیر و ثانی اسم ظاهر است آنجا که فرموده إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ
و چون ظاهر آنست که میان ضمیر و اسم ظاهر درین حکم فرقی نباشد و بعضی شواهد نیز بر طبق آن
در اسم ظاهر موجود است احتیاط اقتضا مینماید که در غیر مقام ضمیر نیز صیغه باین اسلوب نیز جاری
شود و بنا بر آن در مقامی که عقد فیما بین وکیلین واقع شود چنین گفته میشود أَنْكَحْتُ وَزَوَّجْتُ
مُوَكِّلَكَ مُوَكِّلَتِي و چون در بعضی عبارات و اشعار فصحا تعدیه بنفس با تقدیم زوجه بر زوج نیز
واقع شده مراعات این اسلوب نیز مقتضای کمال احتیاط است و بنا بر آن چنین گفته میشود که أَنْكَحْتُ
وَزَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي مُوَكِّلَكَ و در خصوص لفظ زوّجت تعدیه بکلمه با با تقدیم زوج در قرآن مجید
واقع شده آنجا که فرموده زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ و بنا بر آن چنین گفته میشود که زَوَّجْتُ
مُوَكِّلَكَ بِمُوَكِّلَتِي و از بعضی احادیث تعدیه بمن و تقدیم زوج بر زوجه ظاهر میشود و بنا بر آن چنین
گفته میشود که زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ مِنْ مُوَكِّلَتِي و چون در تزویج بالغه باکره با وجود پدر یا جد پدری
احتیاط تام مقتضی آنست که صیغه یکمرتبه بوکالت زوجه و یکمرتبه بوکالت پدر یا جد و یکمرتبه بوکالت

هرد و جاری شود و مخفی نیست که احتیاط اقتضا میکند که در هر صیغه وجوه محتمله رعایت کرده شود بنا بر علیه استعمال
شده وجوه در هر مرتبه از مراتب مقرون بکمال احتیاط است و چونکه لفظ صداق و مهر هر دو فصیح و وارد
هریک با کلمه علی و کلمه با نیز صحیح است و چون لفظ علی در قرآن مجید وارد شده ایراد آن اولی است بعد
از تمهید این مقدمات هرگاه فرض کنیم که زوجه بالغه باکره عاقله رشیده و نامش زینب و پدرش در
حیات است و زوج بالغ و عاقل رشید و نامش محمد است و هریک بحضور وکیل نموده و وکیل زوجه از جانب پدر
او نیز وکیل است و صداق که باید معین باشد مبلغ پنجاه تومان تبریزی نقد جدید الضرب تعیین یافته بعد از
اقامت خطبه که از مستحبات است وکیل در طرف ایجاب بوکالت والد زوجه میگوید انکحت زینب وکالة
عنها و عن ابیها من موکلک محمد علی صداق قدره خمسون تومانا تبریزیا نقدا جدید
الضرب و باین عبارت نیز میتوان گفت که بوکالتی عن موکلی انکحت بنته زینب من
موکلک محمد تا آخر و وکیل زوج میگوید قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المذکور
و اگر در خارج عقد صداق معین و مذکور شود و وکیلین آنرا منظور داشته هریک گویند علی الصداق
المعلوم صحیح است و وکیل ایجاب بار دیگر از جانب پدر زوجه میگوید انکحتها وکالة عن ابیها
موکلک یا انکحتها موکلک وکالة عن ابیها یا بوکالتی عن موکلی انکحت
بنته زینب موکلک محمدا علی الصداق المعلوم و وکیل زوج میگوید قبلت
النکاح لموکلی علی الصداق المعلوم و مرتبه دیگر وکیل در ایجاب باز بوکالت پدر
زوجه میگوید انکحت موکلک محمدا زینب وکالة عن ابیها علی الصداق
المعلوم یا چنین میگوید که انکحت موکلک محمدا زینب ابنة موکلی علی الصداق
المعلوم و وکیل زوج در هر مرتبه همان عبارت سابقه را میگوید و وکیل در ایجاب بوکالت زوجه و پدرش
هردو یکبار میگوید که انکحتها یا انکحت زینب وکالة عنها و عن ابیها یا بوکالتی
عنها و عن ابیها انکحتها من موکلک علی الصداق المعلوم و بار دیگر میگوید انکحتها
موکلک وکالة عنها و عن ابیها علی الصداق المعلوم و در هر مرتبه وکیل زوج عبارت

(حاشیه: و اگر بگوید ... انکحت ... زینب ... وکالة عنها و عن ابیها علی الصداق المعلوم)

سابقه را

سابقه را میگوید و نیز وکیل در ایجاب بوکالت زوجه تنها یکبار میگوید که انکحت موکلتی من
موکلک علی الصداق المعلوم و بار دیگر میگوید که انکحت موکلک موکلتی علی
الصداق المعلوم و در مرتبه دیگر میگوید انکحت موکلتی موکلک علی الصداق المعلوم
و وکیل زوج چنانکه مکرر اشاره کرده شد میگوید قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المعلوم
و اکتفا بعبارت قبلت لموکلی نیز میتوان نمود بلکه بر قبلت تنها نیز و لیکن در صورت موافق
قانون عربیت باید بر آن وقف نماید و چون در مقام احتیاط و اوجه ظن غالب صحت هریک از وجوه
مذکوره استیفا ذکر شقوق منقوله مبنی بر آنست لهذا اولی اتمام کلام و ترک اقتصار است خصوصا
بر قبلت که اکتفا بآن خالی از اشکال نیست هر چند محققا آنرا اقوی شمرده اند بلکه قول بعدم صحت او نسبت
ببعض از فقها داده اند و اگر مذکور شد از شقوق تعدد بمعنی که گفته جز بنابر آنست که بلفظ
اکتفا نماید و اگر هر دو صیغه را ذکر نماید و بگوید انکحت و زوجت یا بعکس یا اکتفا بلفظ زوجت
نماید مراعات و شقوق دیگر که هر دو علی الظاهر اختصاص بصیغه زوجت دارد مقتضای کمال احتیاط آن
و آن در شقوق الجهت رعایت اختصار در خصوص وکالت از جانب زوجه ایراد نمودیم پس وکیل زوجه
یکمرتبه میگوید زوجت موکلک موکلتی علی الصداق المعلوم و یکمرتبه دیگر میگوید زوجت
موکلک من موکلتی علی الصداق المعلوم و وکیل زوج در هر مرتبه میگوید قبلت التزویج
لموکلی علی الصداق المعلوم و هرگاه زوجه را اولیای شرعی نبوده باشد و بوکالت او صیغه جاری
شود شقوق که در طرق وکالت و بتنهایی مذکور شد باید رعایت نمود و اولی آنست که اول مرتبه صیغه
منفصله مشتمله بر اسم زوجین و قدر صداق بعمل آید مثلا در قریه جاری شود مثلا وکیل زوجه اولا بگوید
انکحت موکلتی زینب من موکلک محمد علی صداق قدره الف قرش و وکیل زوج
بگوید قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المذکور و بعد از آن سایر شقوق را
شقوق اول که این صیغه بکار آنست واقع سازد و اگر در این صیغه باعتبار اشتمال بر بعضی از
مرکبات عربیه و نحویه و کیفیت اعراب آنها مطلقا لحن ... باشد این صیغه را ناگفته انگاشته بمنزله

[illegible]

مقدم عاریة تنهده بجهت ذکر اسم و مقدار صداق قرار داده مجموع آن شقوق را ایراد نمایند و همچنین
در هر عقدی که مظنة لحن بعو باشد بجهت اعاده نمایند که از لحن خالی تعم باشد اگر در اول از تعیین
اسم و صداق غافل نمایند و بدون این صیغه مجموع آن شقوق را واقع سازند کافیست و بالجمله یکرتبه
أنكحتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِكَ و یکرتبه أنكحتُ مُوَكِّلَكَ مُوَكِّلَتِي و یکرتبه أنكحتُ مُوَكِّلَتِي
مُوَكِّلَكَ بر یک منوال بعد کلام و وقوع قبول متصل با آن باید بر وقوع آید و بعضی بجهت مراعات
اتصال صیغه ایجاب و قبول مهر را مقدم نیز ذکر مینمایند پس بنابر آن وکیل زوجه یکبار میگوید عَلَى
الصَّداقِ المَعْلومِ أنكحتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِكَ و وکیل زوج میگوید قَبِلْتُ النِّكاحَ
لِمُوَكِّلِي عَلَى الصَّداقِ المَعْلومِ و چون این احتیاط دلیل واضحی ندارد و در نکاح با وجود ولی نیز
با ایراد آن یکرتبه بعکس از وجوه مذکوره اکتفا توان نمود و آنچه بجای آن کرده ایم بظهور رسیده که هرگاه
اکتفا بلفظ انكحت نمایند در نکاحی که از جانب دختر و از جانب پدر او و از جانب هر دو صیغه جاری
شود بنابر عبارت ایجاب و همچنین قبول که هر یک بر وجه صحیح گفته شود احتیاط بعمل میتواند آمد و هرگاه
باسلوب تقدیم مهر نیز یکرتبه گفته شود مجموع ده عبارت میشود و در نکاح باکره که او را ولی نبوده باشد
سه عبارت و با انضمام شق تقدیم مهر چهار عبارت و اگر اختیار لفظ زوجت یا جمع بین الصیغتین
نمایند در نکاح با وجود ولی پانزده صیغه و بدون ولی پنج صیغه باید وقوع یابد تا کمال احتیاط
مرعی باشد و بنابر احتیاط تقدیم مهر در نکاح بدون ولی مجموع صیغها شش و در نکاح با وجود
ولی شانزده یا هیجده میشود و بدانکه مطابقة لفظ قبول با ایجاب هرچند ضروریست اما اولی
و احوط است باین نحو که در قبول صیغه انكحت قبلتُ النِّكاحَ و در زوجت قبلتُ التزويجَ
و در انکحت و زوجت قبلتُ النِّكاحَ والتزويجَ و در زوجت و انکحت قبلتُ
التزويجَ والنِّكاحَ بگوید و شاید در صورت جمع بین الصیغتین انعکاس قبول در
ایجاب و ران و لفظ ناملایم نبوده باشد چه لف و نشر مشوش در کلام فصیح کثیر الورود است
و این از آن باب بعد و عد میتواند نمود والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً والصلوة والسلام علی
صاحب الشريعة الباهرة و عترته البررة الطاهرة ٥

بلغ

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي احل النكاح و ندب اليه و حرم الزنا و السفاح و توعد عليه و الصلوة على سيد المرسلين و خاتم
النبيين محمد و آل بيته المطهرين المعصومين اما بعد غرض از تحریر این رساله وجیزه آنست که چون از برادران
ایمانی و دوستان روحانی فقیر اقل التکلیف و کثیر التقصیر محمد نصیر بتحریر تفسیر عقود نکاح و انواع تعبیرات آن بر وجهی
که غایت احتیاط که در جمیع امور مستحسن است مرعی بوده باشد در آن بر وجهی کل و جزء عقد باشد و چون از زوج
مزید احتیاط را اسرار و ابرام اجابت التماس ایشان را لازم دانسته بقدر خود را بالک و فهم قاصر خویش در تحریر
تحریر در آوردم و علی الله التکلان و هو المستعان فی جمیع الامور باید دانست که ظاهر اخبار و اقوال
اصحاب آنست که عقد دایم را بلفظ نکاح و تزویج بر دو واقع میتوان ساخت و لیکن مشایخ ما رضوان الله علیهم
بهر دو لفظ ایراد مینموده اند رعایة لغایة الاحتیاط و ایضا باید دانست که مشهور و مدار عمل جمهور از افاضل که
سعادت خدمت ایشان یافته بوده ایم این بوده که لفظ نکاح و تزویج را بهر دو مفعول ثانی متعدی بکلمه من
میساخته اند و در کتب لغت متعدی بنفس وارد شده از آنجمله در لغت آمده که آن انکحک احدی ابنتی
و تزویج ... و در بعض آیات متعدی بنفس وارد شده کقوله تعالی زوجناکها و در بعضی متعدی بباء و هو قوله
تعالی و زوجناهم بحور عین و لیکن این نکته بعد از تتبع در بسیاری از اخبار رسیده که متعدی بمن وارد شده
پس رعایت غایت احتیاط مقتضی آنست که بجمیع این وجوه ایراد نمایند و ایضا در آیات که گفته شد ذکر اسم مرد
مقدم است بر اسم زن و مشهور بر عکس است پس اگر رعایت هر دو شق ملحوظ ... احوط خواهد بود و ایضا ظاهر بسیاری
از اخبار و فعل اکثر اصحاب آنست که در باکره عاقله بالغه رضای دختر کافیست و چون قول بتشریک و استقلال
ولی نیز هست احوط آنست که برضای هر دو واقع شود و لهذا والد مرحوم رضی الله تعالی عنه از جهت رعایت
کمال طریقه مرضیه ایشان چه بوکالت دختر جدا و بوکالت ولی جدا و بوکالت هر دو در یک صیغه و بصیغه دیگر
بدون ذکر وکالت بهر چهار طریق صیغه میخوانده و ولی در نکاح پدر است و جد پدری و رضای هر یک از ین دو
کافیست و اگر این هر دو فوت شده باشند رضای دختر کافیست و اگر باکره نباشد نیز رضای زن کافیست
هرچند پدر و جد داشته باشد و ایضا باید دانست که مشهور میان علما آنست که صیغه جمیع عقود را بقصد

و در قرآن مجید نیز نکاح در مواضع متعدده متعدی بنفس وارد شده ٥

احتیاط …

واقع می‌باید ساخت مثلا کسی که بلفظ انکحتُ می‌خواهد اگر مراد او این باشد که قبل ازین کلام نکاح واقع
ساخته‌ام و باین کلام از آن خبر میدهم این خبر است و باین کلام نکاح واقع نمیشود و اگر مراد او این باشد
که بلفظ انکحتُ نکاح را واقع میسازم این معنی انشا است و باین نکاح واقع میشود و همچنین در جمیع
عقود مثلا بعت که میگوید می‌باید مراد او این باشد که عقد بیع را بهمین لفظ بعت واقع میسازم بعد
از تمهید این مقدمات بدانکه خالی ازین نیست که یا وکیل مرد با وکیل زن صیغه میگوید یا مرد با زن یا
وکیل مرد با زن یا مرد با وکیل زن و در هر صورتی یا رضا و ولی را رعایت می‌باید کرد یا نه چنانچه زن
ولی نداشته باشد یا باکره داشته باشد یا باکره نباشد و ازین مجموع هشت صورت بهم میرسد و اینها در
صورتیست که شوهر و زن هر دو بالغ باشند و اگر هر دو نابالغ باشند یک صورت دیگر هست و اگر مرد بالغ باشد
و دختر نابالغ یا بر عکس خالی ازین نیست که ولی طفل با بالغ صیغه میگوید یا با وکیل بالغ و ازین پنج صورت
با هشت صورت سابق سیزده صورت حاصل میشود **اول** آنکه وکیل زن با وکیل مرد صیغه گوید و زن
باکره باشد و ولی حاضر داشته باشد درین صورت وکیل زن احتیاطا هم از جانب زن وکیل میشود و
هم از جانب پدر یا جد پدری پس فرض میکنیم که مرد محمد نام دارد و زن زینب اولا وکیل زن میگوید
که أَنْکَحْتُ مُوَکِّلَکَ مُحَمَّداً مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ عَلَی صَدَاقٍ خَمْسِینَ تُومَاناً مَوْصُوفاً وکیل مرد
میگوید که قَبِلْتُ النِّکَاحَ لِمُوَکِّلِی مُحَمَّدٍ عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ پس وکیل زن میگوید باز
که زَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ مُوَکِّلَتِی بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ وکیل مرد میگوید که قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ
لِمُوَکِّلِی پس وکیل زن میگوید که زَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ بِمُوَکِّلَتِی عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ وکیل مرد
میگوید که قَبِلْتُ لَهُ عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ پس وکیل زن میگوید که زَوَّجْتُ مُحَمَّداً
زَیْنَبَ عَلَی الصَّدَاقِ الْمُعَیَّنِ الْمَوْصُوفِ وکیل مرد میگوید که قَبِلْتُ وَکَالَةً عَنْ
مُوَکِّلِی پس وکیل زن میگوید أَنْکَحْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ وَکَالَةً عَنْهَا وَعَنْ أَبِیهَا
مِنْ مُوَکِّلِکَ مُحَمَّدٍ بِالصَّدَاقِ الْمَذْکُورِ وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ لِمُوَکِّلِی
بِالصَّدَاقِ الْمَذْکُورِ پس وکیل زن میگوید که زَوَّجْتُ بِنْتَ مُوَکِّلِی مُوَکِّلَکَ بِالْمَهْرِ

وعن جدّها

المعلوم

الْمَعْلُومِ وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی پس وکیل زن میگوید أَنْکَحْتُ زَیْنَبَ مِنْ مُوَکِّلِکَ عَلَی
الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی **دویم** آنکه مرد و زن صیغه گویند و زن ولی داشته
باشد و باکره باشد زن میگوید زَوَّجْتُکَ نَفْسِی عَلَی صَدَاقٍ خَمْسِینَ تُومَاناً مَوْصُوفاً مرد
میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ پس زن میگوید أَنْکَحْتُکَ نَفْسِی عَلَی الْمَهْرِ
الْمَعْلُومِ مرد میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی پس زن میگوید زَوَّجْتُکَ نَفْسِی أَصَالَةً وَوَکَالَةً عَنْ
أَبِی بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ مرد میگوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ لِنَفْسِی پس زن میگوید أَنْکَحْتُ نَفْسِی
مِنْ نَفْسِکَ بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ مرد میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی پس زن میگوید زَوَّجْتُکَ بِنَفْسِی
عَلَی الْمَهْرِ الْمَذْکُورِ مرد میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی و درین صورت احتیاط آنست که زن از جانب
پدر یا جد پدری وکیل شود و باین نکاح واقع سازد و اگر پدر صیغه را با شوهر گوید از جانب دختر وکیل میشود
میگوید زَوَّجْتُکَ بِنْتِی زَیْنَبَ وَکَالَةً عَنْهَا عَلَی صَدَاقٍ خَمْسِینَ تُومَاناً مَوْصُوفاً
جواب مرد در همه باب همانست که مذکور شد پس پدر میگوید أَنْکَحْتُکَ بِنْتِی وِلَایَةً عَنْهَا بِالْمَهْرِ
الْمَذْکُورِ بعد از جواب باز پدر میگوید زَوَّجْتُ بِنْتِی زَیْنَبَ مِنْکَ وَکَالَةً عَنْهَا وَوِلَایَةً
عَلَیْهَا بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ بعد از جواب باز پدر میگوید زَوَّجْتُکَ بِنْتِی زَیْنَبَ عَلَی الصَّدَاقِ
الْمَوْصُوفِ الْمَعْلُومِ مرد میگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی عَلَی الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ **سیم**
آنکه وکیل مرد با وکیل زن صیغه گوید و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد بطوری که در قسم اول گفتیم صیغها
باید گفت و در وکالت پدر را از لفظ باید انداخت و اگر چهار صیغه آن قسم را با این قسم ضم کنند ظاهرا
بس است که وکیل زن میگوید أَنْکَحْتُ وَزَوَّجْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ مِنْ مُوَکِّلِکَ
مُحَمَّدٍ بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ وکیل مرد میگوید قَبِلْتُ النِّکَاحَ وَالتَّزْوِیجَ وَکَالَةً عَنْ مُوَکِّلِی مُحَمَّدٍ
بِالْمَهْرِ الْمَعْلُومِ **چهارم** آنکه مرد با زن صیغه گوید و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد درین
صورت صیغها همانست که در قسم دویم مذکور شد الا صیغه اخیر که بلفظ ابی است نباید کرد و قسم پنجم و
ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از اقسام مذکوره ایجاب را از قسمی باید برداشت و قبول را

عن جدّی
النکاح

از قسم دیگر و ذکر هر یک بتفصیل موجب تطویل است **تتمه** اگر پسر و دختر صغیر باشند و ولایت عقد کنند
ولی ایشان ولی دختر میگوید زوّجتُ ابنکَ بنتی بِوِلایةٍ علیهما علی الصداقِ المعلوم
ولی پسر میگوید قبلتُ لابنی بِوِلایةٍ لَهُ علی الصداقِ المعلومِ یا دیگر بعبارت زوّجتُ انکحتُ
میگوید یا دیگر با لفظ زوّجتُ و بجای بنتی ببنتی میگوید پس میگوید انکحتُ و زوّجتُ بنتی
بنت فلان ابنکَ محمّد علی صداقٍ اثنی عشر تومانًا فضیًا صاحبقرانیًا ولی پسر میگوید
قبلتُ النکاحَ والتزویجَ لابنی و باقی صور را از آنچه گفتیم ظاهر میشود و باید که کسی که متکفّل
وکالت از طرفین میشود عارف بعربیت صحیح باشد که تمیز عدد و اعراب و سایر الفاظ را درست
تلفظ تواند نمود و دیگر تصحیح لهجه خود نزد قاری کرده باشد که ادای حروف از مخارج تواند کرد و رعایت وقف
و وصل در مواضع خود بکند و چون درین زمان در میان عجم اسمای مرکبه متعارف شده است مثل محمّد
حسین و محمّد علی ظاهر آنست که رعایت قواعد ترکیب در اینها باید نمود که محمّدٌ علیٍّ و محمّدُ
حسینٍ بگوید بفتح دال و یا و دال و نون و اگر رعایت طور عرب نموده محمّدٌ علیٌّ بکسر دال و یا
و با تنوین هم بگوید از احتیاط اولی هر یک از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد اگر وکیل بعوض اسم
هذا بگوید و اشاره کند بهتر است و باید که قبل از اتمام صیغه ایجاب شروع بقبول نکنند و بعد از اتمام
فاصله عرفی در میان واقع نشود و باید که در هنگام وکیل شدن یا دو مرد عادل یا جمعی از شهود تعریف
باشند که آن زن را بشناسند و بدانند که اوست که حرف میگوید نه دیگری تا در وقت شهادت توانند
شهادت داد و باید که در وقت وکیل شدن و صیغه گفتن تعیین مهر بکنند که زن تا باز نکشد است
یا رایج نه دانگ و نیمی است یا ده دانگ و باید که قبل از شروع در صیغه خطبه مشتمل بر حمد و صلوات
و تحریص بر نکاح و تعذیب بر سفاح بخوانند و خطبهای منقول در کلینی است هر یک را که بخوانند خوبست
و اگر آنها میسر نشود این کلمه که بخاطر رسیده بد نیست الحمد لله الذی خلق من الماء بشرًا
فجعله نسبًا وصهرًا وکان علی کل شیء قدیرًا وصلی الله علی اشرف المرسلین
محمّد و اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهّرهم تطهیرًا امّا بعد

علیهما م

حریت م

[illegible]

فقد

فقد قال الله تبارک وتعالی فی قوله الحق وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی
بکم الامم یوم القیامة ولو بالسقط والصلوة علی اشرف المرسلین محمّد و
عترته المعصومین بدانکه در صیغه متعه تعیین مدت و مبلغ شرطست پس وکیل زن میگوید متّعتُ
نفس موکلتی زینب من موکلک محمّد من الآن الی طلوع الشمس باربع
شاهیات وکیل مرد میگوید قبلتُ لموکلی و اگر وکیل زن بعد از تمهید مدت و مبلغ و تعیین آن
بگوید متّعتُ نفسَ موکلتی من موکلک فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم و وکیل
قبول کند خوبست و اگر احتیاطا موافق مدلول احادیث کثیره در صیغه وکالت بگوید بزن که زن امتعه
میدهم بشرط آنکه تو از او میراث نبری و او از تو میراث نبرد و عده بداری و طلب قسمت لیالی چنانچه
در نکاح دایم میباشد ننمایی و طلب نفقه و فرزند بهم رسانیدن از او نداشته باشی در مدت فلان بمبلغ فلان
صیغه را بر کو بگوید زوّجتُ نفس موکلتی زینب موکلک محمّدًا متعةً شهرًا کاملًا
بتومانٍ فضّی نکاحًا غیرَ سفاحٍ علی کتاب الله وسنة نبیه علی ان لا ترثه
ولا یرثها وعلی ان علیها العدة وکیل مرد میگوید قبلتُ علی الشروط المذکورة بهتر است
بود و اگر طرفین خود صیغه گویند زوّجتکَ نفسی متعةً میگوید و ضمیر غایب را بعنوان تکلم خطاب
کفت و شقوق دیگر ظاهر است والله الموفق لکل خیر **خاتمه** در بیان بعضی از صیغ طلاق است اگر
طلاق بی عوض گویند اگر شوهر خود گوید میگوید زوجتی فلانة طالقٌ هی طالقٌ طالقةٌ هی طالقٌ
منّی و اگر وکیل شوهر گوید بعبارت زوجة موکلی و اگر طلاق در عوض مهر گفته شود اگر زن وکیل مرد
خود گوید زن میگوید بذلتُ لک المهر لتطلقنی به مرد میگوید انتِ علی ذلک طالقٌ و اگر
وکیل مرد با وکیل زن گوید وکیل زن میگوید وکالةً عن موکلتی بذلت لموکلک مهرها لتطلقها
به وکیل مرد میگوید زوجة موکلی علی ذلک طالقٌ بل از احتیاطا وکیل زن میگوید طلّقنی

میگوید م

بلغ

موکلتی علی ما بذلت وکیل مرد میگوید هی علی ذلک طالق مرة فط المصنف رحمه الله تعالی نمقه
مؤلفه العبد المذنب محمد باقر بن محمد تقی عفی عنهما بالنبی وآله الطاهرین المقدسین ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی **اما بعد** اینکه کاتب الاحرف محمد علی الاسترابادی
در باب عقد نکاح احتیاط میکنم آنست که دختر باکره را بدون اذن و وکالت پدر عقد نمیکنم و اگر خود
از جانب دختر و پدر او وکیل بوده باشم و مخاطب زوج بوده باشد میگویم زَوَّجْتُكَ مُوَكِّلَتِي فُلانَة
عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ و مرتبه دیگر میگویم احتیاطا زَوَّجْتُكَ فُلانَة وَكَالَةً عَنْهَا وَ
عَنْ أَبِيهَا عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ و مرتبه دیگر میگویم بر سبیل احتیاط زَوَّجْتُكَ وَكَالَةً
عَنْ أَبِيهَا عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ و اگر مخاطب وکیل زوج بوده باشد میگویم زَوَّجْتُ
مُوَكِّلَتِي فُلانَةَ مِنْ مُوَكِّلِكَ فُلانٍ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ و مرتبه دیگر میگویم
بِوَكَالَتِي عَنْ مُوَكِّلَتِي وَعَنْ أَبِيهَا زَوَّجْتُهَا مِنْ مُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ و مرتبه
دیگر میگویم بوکالتی عن موکلی زَوَّجْتُ بِنْتَهُ مِنْ مُوَكِّلِكَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ
و بعضی از فضلاء عصر در صورتی که مخاطب وکیل زوج بوده باشد احتیاطا تقدیم زوج میکنند که وکیل
زوجه بگوید زَوَّجْتُ مُوَكِّلَكَ مُوَكِّلَتِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ بدون لفظ من و آنچه
بر فقیر ظاهر شده آنست که در صورت خطاب با زوج تقدیم زوج بدون ذکر من در قرآن مجید
أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ و در موضع زَوَّجْنَاكَهَا واقع شده و در صورتی که
زوج بطریق غیبت مذکور شود تقدیم زوجه و تعدیه بمن در احادیث و کلام علماء شیوع تام دارد و در
صیغه متعه اگر مخاطب زوج بوده باشد مَتَّعْتُكَ مُوَكِّلَتِي فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ
الْمَعْلُومِ میگویم و اگر مخاطب وکیل زوج بوده باشد مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِكَ فِي الْمُدَّةِ
الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ و در عقد متعه نیز اگر دختر باکره پدر داشته باشد بی اذن
و وکالت پدر عقد نمیکنم و در صیغه بطریقی که در عقد دوام مذکور شد ذکر وکالت از جانب دختر و

بلغ

پدر هر دو وکالت دختر تنها و وکالت پدر تنها احتیاط میکنم جعل الله خاتم اعمالنا بالخیر تم کلام
اعلی الله تعالی درجته ومقامه ۵

[illegible]

رساله در کاینات جو بسم الله الرحمن الرحیم للمحقق الشیروانی

حمدی از قطرات باران فزون و سپاسی از حد قیاس بیرون براو ار بارگاه پادشاهی است که از گردش
قلم چابک دست با ابتهاج تکتاز در میدان ثنایش نه سوار است و پای پیک دلیل با ابتهاج نظر
بالنگی در مرحله کنه حیرت فراش افکار کریمی که از رحمت سحاب مرحمتش کشت آمال زارعان
مزارع ایمان چهره شادابی افروخته و از اثر بارقه غضبش خرمن اعمال اصحاب کفاف و ممالک
کفران سوخته انتظام وزیدن نسیم لطفش در شاخ امید عز فایقین شکوفه مقصود بر بار
و درخت جنبیدن باد قهرش در چمن دولت دشمنان دین خاشاک ادبار را گرد دریای مفضل
نمی‌پیچ در آرد بحر معاصی خطاکاران نمونه سراب شود و اگر میزان معدلت بدست محاربا راه
درهاجر عبادت زاهدان در پله اعتبار پایی در رکاب کرده و صلوات نامعدود و درود
خارج از احاطه اعداد و حدود شایسته نورانی نهادیست که شهاب ثاقب [illegible] از حجاب
بارگاه جلالت اوست و بر منبر مشعله داران ایوان رسالت او قرص ماه بر طبق آسمان
پاره کرده یعنی جان اعجاز بر مستمعان گسترده و کرده خورشید از تنور مغرب برآورده
یعنی برای دعوت اهل شرق و غرب بلکه زهرا صلای عام در داده با نه ستون مسجد
دور از حضرتش بمانند بلندگاهی بر رفعت قصر نورش میدهد و سنگریزه در کف مبارکش
بصدای سبحان الله تعجب از کم وزنی جواهر بحر و کان در کفه همتش میکند فرو نشستن آتشکده
فارس در شب ولادت با سعادتش بروشنی چراغ ایقان حجتی شبهه سوز و فرو رفتن
دریای ساوه برآب روی ستان بر خاک ریختن دلیلی دل افروز یعنی بر نور و نمای ناقص بصور
بر آل اطهار و عترت ابرارش که غبار راهش نزد بزرگان تسلیم و رضا رفتن کحل اکراه دیده حور
عین است و کمر خدمتشان بر میان جان بستن اکلیل مباهات روح امین خصوصا بر خاتم
نگین ولایت و سوار ساعد امامت و خلافت شمع شبستان دین چراغ خلوت یقین

شهسوار

شهسوار میدان هدی فارس مضمار تقی یعنی سایه نورانی خدا که اگر نه فرمان چشمه سار نجاتش
سیرابی ریاحین بنفشه جویباران بیکنت ساله‌ها بود که از ان ارض مقدس زهر گیاهی انبوه راس [illegible]
نشانی میدید و اگر ابر نیسان بخشش سایه امداد و اسعاد بر اجرای احکام شریعت غرای الهی نمیکند
قرنها بود که سلسبیل دین جلیل شبانه بخشک و لب آب شده بود که [illegible] از دیده سراب
میچکید فصلوات الله وسلامه علیه وعلیهم ما دامت السموات مبنیة والغبراء مدحیة و بعد چنین گوید راقم
حروف میرزا محمد بن الحسن الشروانی حشره الله مع اجداده و غفر له ما ارتکبه که چند غریب در کاینات
جو و بعض آثار سفلی که اسباب حدوث آن از نظر بینندگان پوشیده و پنهان میباشد بخاطر
قاصر رسیده بود که گاهی بخار خار ایمنی از شرار ضمیر شکسته شکل میگرفت و آن بنات افکار
لباس عبارت در بر کرده در نظر ارباب تمیز جلوه نماید و ناسازی روزگار و حوادث لیل و نهار
از نقاب غربت لایق عرایس اندیشه و گرمی هنگامه اشتغال گوناگون شاخ و برگ نهال این اراده
میسوخت و سوزن الالام دهر ذو فنون دامن همت از ربط تقاعد میدوخت تا اینکه اختر [illegible]
بیاوری توفیق الهی عنایت نامتناهی غنچه آمال شکفته و در این نکته شگفته آمد و چون این
سعادت در زمان دولت و ایام سلطنت قهرمان زمان فرمانفرمای اقالیم جهان خاقان
سکندر حشم دارا دربان خلاصه نتایج هفت و چهار نخبه مجموعه لیل و نهار سلطان سعادت قرین
صاحبقران فریدون حشم جاه سلیمان مکان پادشاه خورشید طلعت ناهید بهجت بهرام صولت کیوان رفعت
مشتری نظیر آیینه آفتاب ضمیر عطارد فطنت بحر دریا دل [illegible] فرقدان دولت و بخت
قره باصره حشمت تاجداری فروغ دودمان صفوی چراغ خاندان مصطفوی فرازنده اورنگ
فروزنده فرهنگ زیبنده سریر فرمان دهی و کشورگشایی برازنده مسند سلطنت و گیتی ستانی خدای
وارث تاج و دیهیم دارای حوزه هفت اقلیم که در پای تخت جهانبخشش گردن کشان آفاق
سر عبودیت بر زمین است و سروران اطراف را داغ بندگی بر جبین گردون زمین کوی میبد آستان
و قرص قمر نعل کرانش در عهد انصاف و معدلتش مستمند باز از جور و تعدی تیهو کریاخت [illegible]

فرزند بانش مبدأ آهم برهان و یمین تقویتش ساعد نیروی اصابت ثاقب و زور بازوی ناوک در
تاب از رشک استیلای پرتو اشتعال معجزه و مسکن دل ارباب کشف و غرور کتاب ... در بارگاه
جلالش از ماه نو حلقه بندگی در گوش کشیده و دریا در روز نوالش از زورق کشکول
گدائی بر دوش زهره و دشمن اگرچه محیط اعظم است از هیبت حربه آبدارش آب مملکت
مخالف اگرچه معموره عالم است از نهیب صرصر آتش خوابش تا به زنجیر عدل او چنین ولایتها
نقیض در آورده شده و زندان بیکار گشته و تا میان همت بر رفع بال خلایق بسته جنود و ملل
نکبا ... باتو نند چراغ ... ش تیغ عریان کنان از سنان شجاع ... آفتاب زبان زنجیر
و تا ... بون ... شمع از کر تیغ شعله در سایه امانش شنیده از بارگاهی که متاع جود کف
آرایش ... وجود ... تجارت این ... رخت بر بست و از آن زمان باز که محیط کرمش
بلاد ظلم در آمد رسم سوداگری در بازار کشتی روایی گشت پادشاه یگانه فرزانه ظالم کداز ظلم
برانداز مظلوم نواز پادل عادل کامل جرکس السلطان بن السلطان ابن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان شاه عباس الصفوی الموسوی بهادرخان شعر شاه خورشید منزلت
عباس پادشاه جهان و مرشد ناس آسمان سیر گرده جاهش جوخ فراشش در دوکاخش
خصم رو به صفت گرفتارش شیر جرخ یا روغن کمهدارش بیش طرز اورنگ او و حشر از ارسطو
گرفته اسکندر ظفرش با سیان عسکر باد تا ابد بر عدو منصور باد خلد الله ملکه و ادام اقباله
ما دامت الحوادث فی الحرکات و السموات للارضین مباینه سمت تحریر یوفته بود بالهام
سروش غیبی زدلالت هدایت لاریبی چنان مناسب نمود که این رساله بنام نامی سامی
و القاب همایون گرامی شاهی ظل الهی مزین و موشح گردد که شرف قبول یافته اش بعادت
خاتمت مقرون و بجز نام همیون از آفات عین الکمال مصون باشد و این رساله
مرتب است بر مقدمه و سه باب و تذنیب اما مقدمه و در آن دو مطلب است مطلب اول
در بیان طبقات هوا و خاک بباید دانست که طبقات زمین سه است اول طبقه خاک

بسیط که در حوالی مرکز است و حکم بساطت آن باعتبار ظن و تخمین است و الا استبعادی ندارد
که بقدرت الهی بسیاری چند بر وسط شده باشد و آنرا از بساطت طبیعی بیرون برده و طبقه دوم
خاکیست ممتزج با آب که گذشت رطوبات از روی زمین گل شده و طبقه سیم روی زمین است
و همین طبقه است که محل تکون نباتات و معادن و صحرا نشینانست که در مشارق آنها را
مو الید ثلثه نامند و بعضی از این طبقه در زیر دریاها مستور است و برخی منکشف که ربع
مسکون عبارت از آنست و آنچه منکشف است و در زیر آب نیست بتابش آفتاب
خشک شده و بعضی سنگ شده و کوهها پدید گشته و اما هوا چهار طبقه است طبقه اول هوای
مختلط بخاری که از آبها حاصل میشود و حقیقت بخار هوائیست با اجزاء آبی آمیخته بسبب حرارت
در آب چون تاثیر میکند اجزاء او را از هم جدا میکند و متفرق میسازد بجهت آنکه در او خفت
احداث میکنند و اجزای آب در قبول حرارت مختلف است و آنچه بجسم بخار نزدیکتر است
گرمتر است و سبکتر بمقتضای زیادتی خفت از اجزای دیگر که هنوز آن قدر خفت بهم
نکرده اند جدا میشود و بعضی از اجزای آب که حرارتش دیگر شده بدتر باشد بهوا منقلب
میشود و این هوا با هوائی که مجاور آب شده بخار حرارتی که از مجاورت کسب کرده
بمصاحبت اجزاء مائی تصاعد میکنند و مراتب صعود بسبب اختلاف مراتب حرارت
مختلف است و صورتش چنانست از شدت ... رنگ ... و غیر آن بحقیقت
و حقیقت آنچه مذکور شده منقطع میشود و بعضی از فضلا در رساله که در این باب نوشته
اند مقاله ایراد کرده اند نقلش مناسب نمود که بحقیقت اهم آنست و بسیار کرسال
بسته اند که بخار نه آبست و نه هوا بلکه واسطه است میان آب و هوا از قدما
گذشته و کتب هوائی نرسیده و خواجه امام مظفر اسفزاری را که در علم ریاضی در روزگار
خویش بی نظیر بوده و ش ... بوده همین تصور اتفاق افتاده بوده است تا در آثار علوی که بنام
فخر الملک وزیر تصنیف کرده است بهمین معنی تصریح کرده است و گفته که بخار متوسط است

میان جوهر آب و جوهر هوا و آن صعوبت که بر آن بزرگ رفته زیرا که در علوم حکمیه برهان قائم شده است
که صورت چون از جسم مفارقت خواهد کرد بیک دفعه کند نه بتدریج که جوهر است قابل حرکت نیست
و در او نه زیاده و نقص نیست پس اگر صورت آبی از بخار مفارقت کرده است خود هیچ حال آب نمانده است
و اگر از صورت چیزی در بخار مانده است خود جمله مانده باشد که آن صورت را بعض نیست و این مختصر
احتمال تقریر این برهان نکند هم برین قدر اختصاص کرده شد اینست مقاله فاضل مذکور بعبارتی که
در آن رساله نوشته راقم حروف گوید که درین مقاله از سه وجه جای مناقشه است اول آنکه گفته
است که بخار بحقیقت هم آبست و چنین نیست بلکه مرکب از آب و هواست چه قطرهای بخار
که صحرا را احاطه کرده باشد بسیار واقع میشود که آدمی از میان آن میگذرد چنانکه در سفرها اتفاق
می افتد و جامه و بدن الشخص بقدر تر نمیشود که محسوس شود پس اینهمه عرض نیک آن میباید که
گویند که در دریای آب غوطه خورد هم و جامه و بدن باد در اصل تر نشد و حس و عقل و تجربه
تکذیب این قول میفرمایند و غالب ظن آنست که درین عبارت سهو و مسامحه واقع شده
و مرادش آنست که اجزای آبی و هوایی با هم مخلوط است دوم آنکه ممکن است که مراد خواجه
مطوسی مذکور از آنکه گفته که بخار واسطه است میان آب و هوا آبی بوده باشد که بخار نه آب
صرف است و نه هوای صرف بلکه مرکب است و این سخن حق است چنانکه اکابر این فن مذکور
ساخته اند و تفتیش و ملاحظه نزدیک در هیئت پس کجاست آن تصریحی که دعوی کرده و
گفته که خواجه امام باین معنی تصریح کرده و اگر این تصریح جای دیگر بود در آن نسخه که اولش کار را
نقل نمودی زیرا که هر کس اعتراضی و دخلی در سخن اکابر درست نکند باید که مناط و محل آن را
بیان کند تا مردمان دانند که خلل در کجا واقع شده و انصاف دهند و گرنه گاه هست که حرف
از غرض افتاده هیچ و نداند و کم من عائب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم سیوم آنکه کلام
بر تقدیر تسلیم که خواجه مذکور از واسطه اراده نوع دیگر کرده باشد که غیر عناصر اربع باشد بطلان
حرکت در جوهر ضرری باین سخن ندارد و محصل آن نقضی پس آنکه گفته که صورت طبیعی جزئی از

جسم

جسم مفارقت خواهد کرد بیک دفعه کند نه بتدریج دخلی باین مقام ندارد اینست جواب این سخن اینست که هرگاه که گوییم
بخار نه صورت آبی دارد و نه صورت هوایی بلکه اول مفارقت کرده و ثانی حاصل نشده لازم می آید
که بخار صورتی دیگر غیر از این دو صورت داشته باشد و بسیار ظاهر است که بخار صورت آتش و خاک ندارد
پس صورت بخار داشته باشد غیر از این صور چهارگانه پس که هم بطلان حرکت در جوهر بعینه آنکه صورت
از جسم باید که دفعه مفارقت کند نه بتدریج ضرری باین مطلب ندارد چرا که ممکن است که صورت
مائیه را دفعه گذاشته باشد و صورت بخاریه را پوشیده چنانکه در مفارقت صورت مائیه و پوشیدن
صورت هوائیه میگویند بعینه حرف بحرف و اگر صورت بخاریه وجود نداشته باشد بر تقدیر تسلیم
خطای خواجه مذکور این جواهر بخار که بصورت بخاریه قایل شده و انکار حرکت در جوهر نفی لازم آید
بعد از مفارقت جوهر مائیه و قبل از حصول هوائیه خواه بر سبیل تدریج بوده باشد و خواه دفعه
قول بصورت بخاریه که وجود ندارد لازم می آید و این جا بر آنکه تسلیم کرده شد باطل است و اولی
آنکه گوییم تجربه نقض معلوم شده که بخار میان آب و هواست حد حس صحیح بعد از امعان نظر بر آن
حکم میکند و مناقشات دیگر در کلام فاضل مذکور هست که این مختصر گنجایش آن ندارد و بر همین قدر
اختصار کردیم باز آییم بر سر مطلب پس گوییم چون طبقه اول هوا با بخار آمیخته باشد برودت
کند اما از تاثیر شعاع آفتاب که از روی زمین منعکس میشود حرارتی در او حادث میشود و برودت
روی به نقصان می نهد و به تجربه معلوم شده که شعاع آفتاب احداث حرارت میکند و دلیل بر آن
کیفیت تاثیر مرایا محرقه و آیینه حراقه است که کیفیت آن مشهور است و از اینجا معلوم میشود که انعکاس
تاثیری زیاده از اصل شعاع است و ظاهرا سبب این آنجه باشد که در صورت انعکاس شعاع مجتمع
در هم میباشد و تاثیر از افراد تاثیر اصل شعاع کرده و گاه باشد که وضع انعکاس و جمع
که از اصل شعاع در هم تر باشد و بازدهام و تراکم بر یکدیگر واقع شود چنانکه بتجربه آتش تب مرایا
و مناظر بر این معنی شاهد است اما دوم طبقه هوا طبقه ایست بالای طبقه اول و بسبب دوری
انعکاس شعاع آفتاب باو کمتر میرسد و از این جهت برودت این طبقه شدیدتر باشد

داو از کره زمهریر بیحرارت اند و طبقه سیم هوای صاف است و سبب لطافت نزدیکتر و عکس آفتاب بجای انجا
نرسد و طبقه چهارم که بالای این طبقه است هوائیست با دخان در هم چه دودهائی که از زمین بر میخیزد
از این طبقه در نگذرد و از کره آتش که بر بالای این طبقه است مشتعل شود چنانچه [illegible] یاد کرده خواهد
شد
ودر اثبات تغیر صورت عناصر و انقلاب بعضی ببعضی که از آن بکون و فساد تعبیر
میکنند باید دانست که تا اثر شعاع آفتاب و غیر آن باعث انقلاب شود و گاه باشد که بعضی از اوضاع
علوی را نیز با خاصیتی اثری در آن باشد که علم ما بدان احاطه نکرده و نیز و آتش و مثل آن بحس و عیان
معلوم است و بر دلیل بر اثبات انقلاب آنست که چون باد در پی در کوره آهنگران دمند هوائی
که در اندرون کوره است هر بار گرم شود که هر چه در او واقع شود آتش درگیرد و هرگاه آهنگر آتش
نباشد پاره آهن بردارد و بسیار بکوبد کوفتنی شدید بحیثیتی که رنگ آن سرخ بر آید و بعضی چیزهائی
که بسهولت آتش میگیرد بر آن بیارد آتش درگیرد و [illegible] کرده که پاره تی
که بیشتر باشد بر زمین گذاشته اند و قسم دیگر از آن که مجوف است بر روی آن بر گرده اند و در کس [illegible]
تحریک آن کرده اند ناگاه آتش از آن حاصل شده و طاس سیمین و شبه آن که در تابستان پر برف
یا پر یخ کنی بر ظاهر آن قطرها پدید آید و اگر آن طاس تهیه باشد بر ظاهر آن نیز قطرها ظاهر شود
و اگر آن طاس را بر روی یخ و غیره سرنگون کرده اند همین طور قطرها شود پس مشخص شد که حصول
قطرات مذکوره بر سبیل ترشح نیست چه اگر آب بطبیع بالا نیاید و اگر آب گرم کاران آن در کوزه
کنند یعنی که بطریق اولی آن قطرها ظاهر شود چه آب گرم لطیف تر است و بسبب حرارت مایل بالا
بر آمدن اول تر و تیزتر نماید که از ظرف سیمین آب بیرون تراود [illegible] سبب آنست که چون هوا
در تابستان بسبب حرارت لطافتی پیدا کرده و چیزهائی که لطیف بوده باشد زودتر قبول تاثیر
میکنند و چیز کثیف دیرتر قبول میکنند از آنجهت هوای [illegible] در طاس در تابستان زودتر و بیشتر منقلب
میشود و در زمستان نه و گویند که اگر آب سرد و آب گرم در زمین ریزند آب گرم زود فسرده
بندد و آب سرد دیرتر اما بشرطی که آب گرم را بگذارند که سرد شود و بعد از آن هر دو را در جای

که تا

که تا اثر سرما شدید بود بگذارند تا ظاهر شود که کدام زودتر یخ میکنند و همچنان اگر آب را در کوزه کنند
و با آفتاب بگذارند [illegible] زودتر سرد میشود نسبت بآبی که در آفتاب نگذاشته باشند چنانکه در گرم سیرات
مانند بغداد و غیر آن معمول است و آب نیز بهوا منقلب میشود و این تجربه خاص و عام را معلوم است و
بخار نیز منقلب میشود چنانکه در چشمه [illegible] در اندکی [illegible] سنگ مرمر میشود و گویند در غرجستان بر [illegible]
و در آن موضع چشمه ایست قطره قطره آب از آن فرو میچکد و فی الحال سنگ میشود و خاک نیز با آب
منقلب میشود و کیفیت آن از اصحاب کیمیا و دیگر حکایت میکنند و بسبب تاثیر آفتاب گرمی
هوا در جسم رطبه بخار حاصل میشود و در چیزهائی خشک دخان و حقیقت دود و دخان اجزاء آتشی است
که با اجزای ارضیه کثیفه مختلط شده و هوا از گرمی نیز با او در آمیخته و دخان و بخار بسبب حرارت بالا
صعود میکنند و در هوا امتلا پیدا میکردند

در سبب پدید آمدن ابر و باد و باران

و امثال آن و برق و صاعقه باید دانست که ابر بخاریست غلیظ که از اجزای آن با هم مرتبط
و منعقد گشته باشد و سبب پدید آمدن او آنست که بخار غلیظ [illegible] از آبهای دریا و غیر آن
و زمینهای نمناک صعود میکنند و ببالا بر میآید و اگر حرارت او بسیار باشد از طبقه اول هوا بگذرد
و بطبقه دوم رسد که کره زمهریر است و نهایت سرد چنانکه یاد کرده ایم و بسبب سرما در هم [illegible]
شود و ثقل و گرانی پیدا کند و بر اهل تجربه ظاهر است که سرما چیزهائی را اگر از هم متفرق باشند در هم
و یکجا جمع میکند هر چه سیال و مایع باشد در هوای سرد بسته بندد و منعقد شود مانند آب و روغن و
مانند آن و حرارت بعکس آنست و لهذا آدمی در هوای گرم سست و فاتر الاعضا و گران
خیز میباشد و در هوای سرد متجلد و قوی و سبک خیز میباشد و چون آن بخار تکاثف پیدا کند و اجزای
مائی که در بخار است یکجا جمع شود بحسب اختلاف اجتماع آن اجزا قطرها بزرگتر و کوچکتر میباشد و
اسباب این اختلاف نامحصور است و از جمله اسباب یکی آن تواند بود که اگر سرد شدید باشد و بخار لطیف
باشد اجتماع زیاده باشد و قبول درهمی و تکاثف بیشتر کنند و اگر بخار غلیظ باشد و سرد ضعیف بر
عکس و تفاصیل این را حکیم خدای تعالی داند و بس و بشر بقدر آنچه بعقل ناقص و فهم قاصر وی در آید

بلغ

سخن گوید که گاه هست که هوا لطیف است و برودت شدید و بخار بسبب شدت برد هوای لطیف منقلب بخار شود
و منعقد گردد و بتدریج در هم شود و تقاطر کند بی آنکه بخار از جای دیگر بآنجا بیاید یا از زمین صعود
کند و همین سبب نفس آدمی که هوای پس لطیف است چون بهوای سرد که خارج فضای دهن است
میرسد بخاری محسوس میشود و در تابستان محسوس نشود چرا که بخار نمیگردد و ممکن که نفس در وقت بخار
لطیف بوده باشد و چون برآید در سرما متکاثف شود و محسوس آید و در هوای گرم متکاثف نشود یا
بتحلیل رود و آنچه مذکور شد سبب حدوث ابر و باران هر دو معلوم شد اما سبب قطره قطره فرود
آمدن باران آنست که بخاری که او را ابر میخوانند بیکدفعه بالا نرود و علت حکمت الهی چنین اقتضا
کرده که بتدریج صعود کند اگر دفعة بالا رود و همه یکبار ثقیل شده پائین آید بعالم سفلی ضرر کلی
رساند و چون در پائین تر منعقد شود و بتدریج بالا رود و سنگین شود و پائین آید آن ضرر نرسد
و ممکن است که اجزای باران بعضی از بعضی بالاتر باشد و آنکه بالاتر است دیرتر بزمین رسد و آنکه
پائین تر زودتر و منافاتی نیست میان این دو سبب و اما سبب پیدا شدن برف آنست که گاه
باشد برودت بسیار شدید باشد و پیش از آنکه اجزای بخار با هم جمع شوند و قطره حاصل شود منجمد گردد و
هر یک از آن اجزا با هم متفرق [illegible] باشد بگرانه برف شود و باعث اختلاف اشکال او را
وجوه گفته اند یکی آنکه در وقت پائین آمدن اجزای او بر هم نشینند و خاصه که در هوا بادی باشد
چه آن باد آن اجزا را بر اوضاع مختلفه با هم جمع کند و شکلهای مختلف پیدا گردد دوم آنکه چون
سرمای شدید باشد اجزای برف منتشر و فراهم شود و اگر آن فراهمی از همه طرف یک نسبت
باشد شکل گرد و مدور ظاهر گردد و اگر همه را یک نسبت نباشد شکلهای مختلف پیدا شود و اما سبب
تکون تگرگ آنست که چون قطره باران منعقد شود و سرمای شدید که در غایت شدت بود آن را
دریابد و افسرده و منجمد شده و یا در وقت نزول قطره باران گرمی در برودت [illegible] را و بعضی شد هوای
گرم رسد و حرارت ظاهر آنرا احاطه کند و برودت بباطن آن میل نماید چنانکه قاعده هر صفت ضد
از ضد دیگری تقاضای آن میکند و بدین سبب افسرده و منجمد شود و همین قاعده سبب گرمی حمامها و چاهها

آبهاز

در تابستان بوقت صبح و سرمای آنها بوقت پیشین ظاهر شود و به تجربه معلوم شده که اگر کسی زیر برف
در زمین گیرد تا بتدریج از همه جانب آب شود و در آخر آنچه مانده باشد شکل او قریب ببیضه مرغ گوید — پاره هوا
به برف شباهت نداشته باشد و تحقیق این قاعده بمقام دیگر حواله است و سیاق این مختصر گنجایش
ندارد و گاه باشد که بخاری از زمین برخیزد و کم حرارت باشد و بسیار بالا نرود و پس از آن
بخار ماده کمی داشته باشد گاه باشد که یابد که برودتی ثقیل شود و نزول کند و آن را شبنم خوانند
و گاه باشد که برودتی شدید بود یخ بندد و مانند برف چیزی بر روی زمین ظاهر شود و از صقیع گویند
و نسبت صقیع به شبنم همچون نسبت برف است به باران و این در اوایل صبح بیشتر پیدا میشود و اگر
ماده بخار عظیم باشد گاه باشد که ابری شود و نزدیک بزمین و باران حاصل شود و در کوهستانات
و مانند آن بسیار دیده میشود و شیخ ابو علی گفته که من در کوهستان طبرستان و امثال این بسیار
دیده ام و یکبار دیگر دیدم که بخاری صعود کرد و بر بالای قله که در میان دو کوه بود منعقد شد
مانند سرپوشی که بر روی ظرف گذارند و هر که بر سر کوه بود در آفتاب بود و هر که در دره بود
زیر باران و گاه باشد که از این بخار ابر باد حاصل شود و بر روی زمین شود و از آن میغ خوانند و سبب
باد هر دو قسم است قسم اول آنکه هوا از تاثیر حرارت متحلل شود یعنی حجم و مقدارش زیاده شود و بطلب
آنکه جسمی از خارج با وی مضاف شود و گاهی از تاثیر حرارت متحلل شود برودت منقبض و متکاثف گردد
یعنی کمتر از آن شود که پیشتر بود و بی آنکه چیزی از او جدا شود و برهان این هر دو مطلب یاد کنیم در فن طبیعی
روشن هر چند از وضع این رساله خارج باشد اما تخلخل پس گوئیم که آب با یخ دیگر که در ظرف
میان کنند و آن ظرف در نهایت استواری بود و نیک احتیاط کنند که مسامات و منافذ آن محکم
باشد یعنی در نهایت صلابت و متانت باشد و سر آن را استوار کنند که احتمال دخول جسمی غریب در او نبود
و در آتش گذارند و بر افروزند و مبالغه در آن کنند آن ظرف البته شکافته میشود و در این باب هیچ
تصور نمیتوان کرد مگر آنکه مقدار آب زیاده شده بمثابه که در آن ظرف نگنجیده ناچار آن ظرف بترکد
تا آن آب بیرون آید و مدعی صاحب [illegible] جوشیدن آب دیگر بمرتبه که از دیگ بیرون ریزد که ضبط

واما آنکه تخلخل پس گوییم که اگر آفتابه را در زمستان پر آب کنند و در هوای بغایت سرد بگذارند
شک نیست که اول روی آب یخ می‌بندد و بعد از آن ممکن نیست که هوا در او نفوذ کند تا آن قدر
که یخ بسته از موضع خود حرکت کند پس برد اگر شدید باشد خواهد که باقی آب را نیز منجمد سازد و اگر
و اگر انجماد آن آب صورت بندد و منکمش‌تر شود و قدری از مکان آب خالی ماند و خلا را محال
میدانند و اگر ممکن نیز باشد بتجربه معلوم شده که دشواری عظیم دارد که با اتفاق اطبا متفاوتست
پس هر قدر که از آب منجمد شود باقی آب بنابر ضرورت امتناع خلا تخلخل کرده و مدافعه و مضاغطه
از انجماد کند و اگر برد بسیار زور آورد بالضروره منجمد شود و اجزای آفتابه را بکوفت کند و الا خلا لازم
می‌آید صریح جسمی دیگر نیست که جای او را بگیرد و از این کشیده شدن آفتابه شکافته شود واما خیلی برهای
شوند باید که متفاوت با طبع حس بلکه زیادتی کنند و احتمالات دیگر که در این موضع گویند بغایت
دور است پس حق با فرقه مشائین است که تخلخل و تکاثف قایل شده‌اند و آنچه از شیخ اشراق منقول است
که تخلخل عبارتست از دخول اجزای لطیفه در جسم متخلخل میدانند که آن اجزا از خارج با او ملحق می‌شود و در
صورت تکاثف تا انفصال شمل این اجزا قایل شده بسیار مستبعد است و این بحث بتقریبی در میان
آوردیم که از بحث عمل بدان رخصت یافتیم پس بر سر مطلب رویم و گوییم که هوا اگر متخلخل شود و مقدارش
زیاده گردد و در موضع خود نگنجد بلکه هوای مجاور را اگر نزدیک او باشد دفع کند و براند تا جای برای
خود واکند و آن هوای مجاور نیز هوای نزدیک خود را دفع کند و براند و همچنین باد در هوا تموج حاصل
شود و آمد و رفت پیدا کند چنانکه اگر آب را حرکت کنند آمد و رفت و تردد پیدا کند و سبب این
آمد و رفت را باد نامند و همچنین اگر متکاثف شود و مقدارش کمتر گردد پاره از مکان او بی شاغل ماند
و هوای نزدیک او بجای بیاید و جای او را بگیرد و هوای دیگر جای هوای دوم بگیرد و بر این قیاس تا تموج
حاصل شود و از این هر دو باد بهم رسد قسم دوم آنکه بخاری که ابر از آن حاصل شود بالا رود و در
کره زمهریر سرما او را فرو نشاند ثقیل شود و برگردد و به عنف هر چه تمامتر پایین آید که برگذرگاه آن
واقع بهم بجنبد دفع کند و براند تا هوا تموج درآید و گاه بهم که دخانی عظیم از عالم سفلی صعود

نماید

نماید و بسبب سرد شدن ثقیل گردد و بسرعتی و قوت عظیم پایین آید و تموج مذکور بحصول پیوندد و ابتدای این
نوع باد از جهت علو بود و میشود که این بخار لطیف بیشتر و چون از زمین برخاسته باشد بکره و ارتفاع هوا منقلب
شود چون هوا زیاده شود در زیادتی هوا موجب تموج آن شود و همچنین زمانی اگر لطافتی داشته بیشتر باشد که
زمینی که دارد حاصل شود نیز بجوهر هوا شبیه گردد و در این سبب هوا زیاده شود و تموج در آید و بسبب دیگر
رعد آنست که بخار و دخان با هم آمیخته بهوا بلند و چون بکره زمهریر رسد بخار با غیب تقلی که پیدا کند
در ابر مقام بالند و دخان چون حرارت بیشتر دارد زود سرد نمیشود و دخان بسبب خشکی که دارد
کیفیتی که داشته بیشتر دشوار از او زایل شود و به خشکی این خاصیت دارد که اشکال و کیفیات را نگاه دارد
و نگذارد که زود برود و زایل شود و این جمله که گفتیم بالا تر شود و آن بخار را که ابر گشته ایستاده است
بر هم درزد تا راه بالا پیدا کند و بسبب حرارت و سرعت و حرکت دخان و قوت و ضعف بخار در انعقاد
آوازهای مختلف از او بسمع رسد گاه باشد که این دخان از درون و شکافتن ابر جا خواهد
که ابر بسیار غلیظ باشد و دخان چندان گرم نباشد و رفته رفته ثقیل شود و میل بپایین کند و اگر از
بالا بخار ثقیل با او مدافعه کند و سنگینی خویش بر آن اندازد این میل زیاده شود و بخار را بر درد رود
اگر بخار تازه از زمین برخاسته بیشتر و در اثنای صعود و نزول این و آن بر هم برخورند و که
و مصادمتی عظیم در گیرد و بر هم برسند و آواز مهولناک بوجود آید و در همه این صورتها که گفتیم
از مصادمتی بهم کوفتن بخار و دخان گاه هست که آتش در دخان در گیرد خاصه اگر ماده کبریتی
یا دهنیتی در دخان بهم رسد و چون ماده لطیف باشد آن آتش در لحظه خاموش شود و آنرا برق خوانند پس
ظاهر است که برق بی رعد وجود نگیرد هر چند رعد بی برق ممکن باشد و باعث بر اینکه گاه
برق دیده میشود و صدای رعد بگوش نمیرسد و گاه هست بعد از دیدن برق بفاصله ممتد به مسموع
میشود آنست که بتجربه معلوم شده که از دور گاهی حرکت کوفتن و زدن بنظر در می‌آید و آواز بگوش
نمی‌آید و گاه بعد از لحظه میرسد چنانکه در کارگاه گازران و آهنگران واضح و روشن است چرا که
اول از دور می‌بینیم که جامه و سنگ بر سنگ و سندان میزنند و بعد از لحظه بگوش میرسد پس معلوم

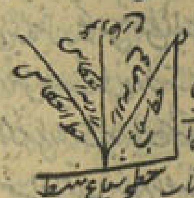
میشود که آواز بطریق تدریج و حرکت بگوش میرسد و تفصیل آن بکتب دیگر حواله است و این مختصر جای آن نیست
بنا علیه شنیدن آواز رعد با وجود رویت برق دیرتر شنیدن متفاوت به بعد مسافت خواهد بود
و چون مذکور شد که هر گاه ماده دخانی که برق از آن حاصل میشود لطیف تر بود خاموش شود گویم که
اگر غلیظ و کثیف تر خاموش نشود و بعد از قطع بخار که از بالا ابر بیرون آمده تیز نازل شود و اصابت شود که
ماده غلیظی این صفت از زمین تا بالا کشیده تیز و آتش در او افتد و همچنان میشود تا به زمین رسد و این را
صاعقه نامند و تا بر زمین رسد لطافتی پیدا کند بسبب تیزی و لطیف آتش و بسبب لطافت در چیزهای
نرم متخلخل چون پشم و پنبه وغیره نفوذ کند و نسوزاند چرا که سوزانیدن فرع ملابست و مصاحبت میان
آتش و آنچه او را سوزاند میخواهد و شاید که در این اثنا اگر چیزهای لطیف را هر چند مستعد سوختن و در گرفتن باشد
از شعله آتش بگذراند اثر آتش در او هیچ ظاهر نشود و چون صاعقه سریع الحرکت است و از جانب اجسام که رخنه
و سستی داشته هیچ ممانعت و مدافعت نبرد در روی بگذرد و هیچ نسوزد و در اجسامی که صلابتی دارد
نفوذ نتواند کرد و مصادمت و مقاومت کند گاه بگدازد و گاه بشکند و گویند که اگر کیسه که
در آن زر و نقره باشد بسبب صاعقه زر و نقره را بگدازد و کیسه اصلا ضرر نرساند مگر بهمان قدر که از گداختن
زر و نقره باو رسد و روایت کنند که در راه مکه سالی که حاجیان رسیده بود و بر شتر و بار زده جوال و
پلاس و جامه که در او بود بکمال خود مانده بود و ظروف مسین و شبه آن گداخته بود و همچنین پشم و
پوست شتر بر حال خود بود اما استخوانهاش از هم فرو ریخته و شکسته و نابود گشت و میر سید شریف
در شرح مواقف مذکور ساخته که جمعی کثیر که تواتر بآن حاصل شود نقل کرده اند که در شیراز صاعقه بگنبد
مزار بعضی از مشایخ رسیده و یک قندیل را گداخت و هیچ چیز دیگر را از فرش و اسباب نگداخت
و گاه است که بیک طرف جسم صلب رسد و آن را بگدازد بعضی از فضلا گویند که در ولایت
فرغانه درختی عظیم دیدیم که صاعقه او را زده بود و یک نیم او را انداخته و نیم دیگر بر قرار مانده
بود و گویند در هرات مناره مسجد جامع را صاعقه بر دو نیم کرده بود و راقم حروف بکرات درختها
دیده که صاعقه پوست درخت عظیم را با بعضی تنه کنده و باطل درخت هیچ ضرر نرسانیده

در سبب پیدا شدن قوس رنگین که در افواه بکمان رستم مشهور است و هاله و طفاوه
بدانکه سبب استداره قوس و اختلاف الوان آن مسئله ایست در کمال دقت و قوت بازوی هر فهمی کمان
او را نتواند کشید و شیخ ابو علی گفته که سبب اختلاف الوان او مرا چنانکه باید واضح و معلوم نگشته و بعضی برآنند
الوان قوس — که آن بمحض نسبت است که در بسیار ظاهر حادث نمیشود و بعضی گویند که از شعاع ستارگان و شعاع افلاک و اتصالات
افلاک بحصول می پیوندد و بر هر تقدیر وجود حقیقی نداشته باشد بلکه خیالی از نسبت وجود صوری که در
فرمایش — آب و آینه افتد و شیخ ابو الفضل صدر رفیع الدین که بنام دختران ممالک هندوستان جلال الدین
اکبر پادشاه کالی پرداخته میگوید که مشاییان این تکرر شکل کمان را و هاله را امر موجود بود خیالی پندارند
چون نمایش صورت در آینه و اشراقیان حقیقی وجود انکار کنند راقم حروف گوید که اگر مراد شیخ
مشاییه اینست که اشراقیان نامند این صورت در آینه شبیه اند پس سهو کرده خواهد بود زیرا
که امور مذکوره و صورت مرآت در نظر اشراقیان ثابت و لیست و فرق نمیکنند بلکه هر دو را
موجود حقیقی قرار میدهند و اگر مراد وی این باشد که صورت آینه و کمان و هاله را کمان افتند
و داشته چنانکه نزد اشراقیان یکی است پس در بیان فرق میان مذهب مشائی و اشراقی تشبیه
بصورت آینه کردن مناسب نمینماید چه هر دو فریق در این تشبیه رفیقند بلی چه بسته بجز
فرق مشهور اشراقیه است که فرقی میان کمان و هاله و میان صورت آینه نمیگذارند خیال بلکه
راقم حروف شعاری بیان کرده و مشهور میان جمهور اینست که چون اجزای آبی در هوا جمع شود
و آن اجزا را ابتدا یافته باشد و صیقلی شده بمنزله آینه گردد که عکس چیزی که مقابل او
باشند در او افتد و چون آن اجزا صغیر و بسیار خرد باشند صورت در آن ننماید بلکه رنگ
در او پیدا شود و الوان هم از ترکیب سفیدی و سیاهی پیدا میشود و رنگ زرد در اقلیل
سفیدی بیشتر است و رنگ سرخ را اثر سیاهی بیشتر و خضرت و سبزی قریب بسیاهی است
و شعاع آفتاب که غایت روشن است بمنزله سفیدی فرض کنیم و ابر که از روشنایی بر
سطح او باشعاف و صافی افتد سفیدی از و بنظر در میآید و هر آنی که احاطه بقرص آفتاب

کرده باشد در روشنی کمتر از نیست و قطعه دیگر از هوا که بدین هوای محیط باشد دیگر کمتر بظلمت نزدیکتر پس چون
شعاع آفتاب که درین اجزا افتد و این اجزا الوان بعضه باشد که سیاه رنگی و سیاهی رنگ ترکیب از
سفیدی و سیاهی خواهد بود و چون ظلمت اجزا نسبت شعاع افتاب قدر معتد به ندارد عمده ترکیب
سفیدی خواهد بود باید که اغبر زردی که از ظلمت اجزا ناشی شده از این ترکیب بهم زردی حاصل شود و
پاره از اجزاء مذکوره که شعاع آفتاب بر روی حاصل شود و ملکه شعاع هوای محیط بغیر از افتاب منعکس شود
طرف سیاهی و ظلمت او غالب خواهد بود چه اجزاء او مثبت باشند در ظلمت و تاریکی و در صورت اول
عکس افتاب و شعاع او در آن دیده میشود و در صورت ثانی عکس هوای محیط با افتاب و شعاع
ثانی اضعف از اول است بنابرین لون مرکب از این هر دو که آن سیاهی مایل بزردی خواهد بود و لونی که این صفت
داشته باشد لون سرخی خواهد بود و چون وضع اجزاء بر وجهی باشد که شعاع بصر که از او منعکس گردد به جرم
افتاب رسد و نه بهوای محیط با افتاب بلکه بهوای دوم رسد که در روشنی کمتر از اول است و عکس
در اجزای کنار افتد جانب ظلمت و تاریکی از هر دو صورت اول غالب تر و بیشتر خواهد بود و لون حاصل
از چنین ترکیبی نسبت بزردی و سرخی کرده بسیاهی مایل تر خواهد بود و همچنین لونی سبزی خضرت است
و بعضی از متقدمین چنین گفته اند که چون ناحیه علیای قوس نزدیک تر بمنبع است انعکاس قوی تر
زرد باید و ناحیه سفلی چون دورتر است و انعکاس آن قوت ندارد ارغوانی باید و میان از
ترکیب این دو رنگ و اختلاط ایشان سبز گندنائی باید و مخفی نماند که هیچ کدام از این وجوه
صحت ندارد و خیال محض بیش نیست و شیخ ابو علی در شفا انصاف داده میگوید که من هیچ وجه اختلاف
الوان را نفهمیده و آنچه گفته اند که میگویند و فرع بر داشته بیشتر که اجزای قوس از زردی برنگی سبز و هیچ
منتقل شدی و نیز تولد سبز گندنائی از سرخ و ارغوانی معهود نیست و مناسب آنکه از این
دو سرخی که صاف تر از ارغوانی و تیره تر از سرخی اول باشد متولد شود و گندنائی از زردی
و سیاهی یا کبودی و امثال آن باید که حاصل شود و در شفا وجوه دیگر نیز نقل کرده و در ترتیب
نموده که چندان فایده در نقل آنها ندیدیم و سبب ستاره قوس آنکه انعکاس شعاع

ازجمیع

از جمیع صیقلها بحرمی که مقابل او باشد مشروط است باین شرط که وضع مرآة بر وجهی باشد که زاویه که از
وصول شعاع بسطح مرآة حاصل شود و زاویه دیگر که از انعکاس حاصل شود هر دو برابر باشند و مراد
از زاویه شعاع زاویه ایست که در نگاه شعاع واصل بمرآت را منبسط فرض کنیم و عمودی از مرکز
بصر بسوی او اخراج کنیم از موقع عمود بموضع اتصال شعاع وصل کنیم میان خط شعاع و این خط
اخیر که وصل کرده ایم حادث شود و همچنین اگر خط واصل را اخراج کنیم از طرف مقابل عمود که از
خط شعاع در گذرد میان این خط واصل که اخراج کرده ایم و میان خط انعکاس در همین جهت
که اخراج کرده ایم و نیز در جهت عمود زاویه حادث شود آن را زاویه انعکاس می نامیم و بعبارت دیگر
عمودی از موضع وصول شعاع بر سطح منبسط شعاعی اخراج کنیم و باید که زاویه ما بین شعاع واصل و
شعاع منعکس را تنصیف کند و آن زاویه که جانب خط انعکاس است زاویه انعکاس نامند و
اگر این دو زاویه مساوی نباشند یعنی زاویه ما بین خطی شعاع و انعکاس منتصف نباشد رؤیت
ممکن نیست و از برای ترسیخ تصور آنچه گفتیم این شکل ثبت افتاد



و چون این مقدمه تمهید یافت گوییم که از همه اجزای کنار خطی که منعکس
میشود بجرم آفتاب نتواند رسید بلکه مشروط بشروطی که مذکور است
و این شرط در هر جزوی که یافت میشود از او انعکاس شعاعی که بآفتاب
رسد ممکن است پس همه آن اجزا با آفتاب یک نسبت داشته باشند و بنا بر این آفتاب یا در مرکز آن
اجزا باشد یا بموضع قطب یعنی بر عمود خارج از مرکز دایره که از تصدد و ترتیب آن اجزا حاصل شده
باشد و آنرا محور نامند و بودن بر مرکز واقع نبودن خلاف واقع پس بر محور باید که بوده باشد و آنچه از
کلام شیخ در شفا مستفاد میشود آنکه اگر آفتاب بر افق باشد قوس بقدر نصف دایره خواهد بود
و اگر بر فوق افق باشد کمتر از نصف دایره خواهد بود و از آنچه خواجه مظفر اسفزاری که سابقا مذکور
شد در این باب نوشته مستفاد میشود که اگر آفتاب فوق افق باشد قوس بیشتر از نصف دایره
خواهد بود غایت دایره او کوچکتر باشد و این اظهر است در صنعت هیچکدام خالی از اشکال نشود

باشد و صاحب مواقف گوید که بعضی از فضلای زمان ما که در علم مناظره و مرایا مهارت تمام داشت دعوی بطلان این
وجه و امثال آن میکرد و الله اعلم بالصواب و سبب صورت هاله که آنرا بپارسی خرمن ماه گویند آنست که
ماه در میان آسمان بود و میان باصره و ماه ابری تنک و لطیف حایل شود و لطافت او بمثابه بود
که از دیدن قرص ماه و رسیدن نور او بر زمین مانع نشود و اجزای این ابر صیقلی و رزانت یافته باشند
در دوری از او که بر وضع ساقی باشند یعنی بر وجهی واقع شده باشد که خط شعاعی از او بقمر منعکس تواند
شدن لون قمر و روشنائی آن در روی بالمان کرده نه عکس قرص چه آن اجزا خورد است و اتصال
دیدن جرم ماه ندارد چنانکه سابقا گفتیم و چون آن اجزا همه بر همین وضع باید که باشند بر محیط دایره
که مرکز آن خط واصل میان جرم قمر و مرکز بصر باشند باید که واقع شده باشد و بنابرین که این
اجزا نزدیک یکدیگر متوالی واقعند دایره از آنها مترسم میشود که ضعیف آن هاله عبارتست از نسبت
و میان دایره خالی از آن باشد که شرط انعکاس نور قمر در او متحقق نیست و اگر از ابر اتصال جرم
دیده میشود نه عکس و شمس را هاله نشود مگر نادر و آنرا طفاوه خوانند و سبب ندرت آن آنکه هاله از سحاب
رقیق لطیف که مانع رؤیت نیر نباشد حاصل میشود و حرارت شمس چنین ابری را زود تحلیل میدهد و
هاله شمس را لا محاله بر بارانی بیشتر از هاله قمر است چه اگر فضل رطوبت و بخار نباشد که در هوا مانده تا
شمس او را تحلیل برد و باعث رؤیت هاله شود و احیانا دو هاله بر بالای یکدیگر دیده میشود و هرگاه
در اجزای صورت ضعف مذکوره در هوا باشد و بر بالای یکدیگر باشد این صورت پیدا شود و گفته
که هاله اول است هم کسب واقع … اعظم غزارا بود و بعضی گفته اند که هفت هاله بر بالای
یکدیگر دیدیم و شیخ ابو علی این را مستبعد شمرده و نیز گفته که در اثنا سال سیصد و نود و یکم از
هجرت هاله تمام دیدیم بالوان قوس قزح و دیگر ناقص بعد از این کمندین سال و هاله دیگر دیدیم
گرد شمس که اندک اندک قوس قزح شد … و هاله دیگر در همدان دیدیم گرد قمر که رنگ قوس قزح داشت
و قوس مخصوص است به … دیده میشود و راقم وقتی در شب قوس قزح دیده و گفته اند
که بسبب نور قمر دیده میشود و ممکن است که بسبب آتشی که در صحرای عظیمی در گرفته باشد دیده شود

چنانکه

بلغ

چنانکه در حالات یا اعتبار نور جواهر دیده میشود

در سبب زلزله و پیدا شدن چشمه های

آب سابقا کیفیت تولد بخار و دخان مذکور شد و چون مذکورات در زیر زمین متولد شود
اگر آن زمین صلابت و متانت داشته باشد و منافذ و مسامات نداشته باشد یا کم داشته باشد مانند زمینهای
سنگ بوم بخار و دخان در آن محبوس باشند و راه بدر رفتن نیابند و هرگاه ماده او بسیار باشد
و حرارت هم قوت زیادتی داشته باشد اراده برآمدن کنند و چون زمین صلابتی دارد و در منافذ
معقود است راه برآمدن مسدود باشد پس قوت کنند و اضطراب و اختلاج در زمین پیدا شود
و اگر چه در زمین باندک منفذ و راه بدر رفتن پیدا کنند زلزله ساکن شود و اگر به غایت قوت بود برطرف
و امتداد یابد و هرگاه میشود که بر روی زمین قرارت را بشکافد و در بعضی جاها ساکن شود و زلزله
برطرف شود و بیشتر زلزله در کوهستانها پیدا شود و در زمین شوره ناک و در تابستان و غیر آن کم
سستی و رخاوت داشته باشد زلزله کم واقع میشود و گاهی اتفاق میافتد که زمین شکافته و بیرون
و موضع و راه بدر رفتن دارد و بخار و دخان را گاهی محبوس میمانند و گاه است که آن ماده در اجزای زمین
که زیر آن متخلل است یا از اصل متکاثف شده … میکنند و آوازی از آن بگوش میرسد و یا اینکه جوی
که در اجزای متکاثف حرکت کنند و زمین را بلرزانند و پیش از آنکه زمین را بلرزانند آوازی بگوش
رسد چه تموج و امتداد در زمین بگوش میرسد تا هلاکی اضطراب و اختلاج اجزای زمین و بسیار است
که بعد از زلزله بادها هم میوزد زیرا که چون بخار و دخان شکافته از زمین بیرون آیند هوا را متموج
و متغیر سازند و گاه میشود که بعد از زلزله زمین شکافته شود و آب روان گردد چنانکه بعد از
این بیان خواهیم کرد و گاه آتش برون آید و جنبش آنکه دخانی که در زیر زمین محبوس است
دهنیت و چربی یا اجزای کبریتی داشته و حرارت بسیار با او باشد و چون شکافته شود قوت
از زمین برون آید از شدت حرکت و هم بملاقات آن و اجزای ارضی که بر ممر او واقع
شده حرارت عظیم بهم رسیده آتش در گیرد و شعله کشد و بحسب اختلاف آنها در غلظ
و رقت و سرعت و بطء انطفا و خاموشی آن آتش مختلف میبود و از جمله اسباب آتش زا …

از زمین است که اجزای کبریتی با بخار و دهنی نفط و مانند آن در زمین بهم رسد و حرارت مشتعل
در آن زمین و جوف آن باشد و ماده نیز باقی بود و بهم رسیده بیش پس آن زمین آتش در گیرد
و هیچ بار خاموش نشود و اگر شود و زود باز در گیرد و در نواحی کرمان معدن نفط است زمینهاست
که همیشه مانند آتش در اشتعال است و اگر در آن حوالی زمین را اندک حفر کنند آتش بر می آید
و بعضی از فضلا گفته اند که چون خاک گورستان رسومتی پیدا کند گاه هست که از آن جهت مشتعل شود
چه حرارت و اغبره بر کنار در آن زمین پیدا شود و در اجزای چوب کفن آتش در گیرد و مردم جهال
کنند که آن نوریست از آسمان آمده و این را کرامات صاحب مزار حمل کنند تا ایم وقوف کردند
که این سخن از آن فاضل بغایت محل تعجب است که استغراب و تعجب بیت افتاده نوشته و آنچه
که شیخ در شفا وجهی چند جهت صوت زلزله گفته که خالی از بعدی نیست یکی از آن جمله اینکه
چون کهوف متعدد بیش متسع از قعر ارض منقطع شود و برودت دفعی در وسط ارض حادث شود
و باعث صلابت و کثافت او گردد و کنار در دخان محتقن محبوس گرده و فرقت میان برودی
که دفعه حادث شود و انچه بود کنار بهم رسد چنانکه اگر کسی در ایام زمستان بر سرمای شدید مبتلا شود
با انکه از حمام بدر آمده بیکدفعه بر سرمای گرفتار شود تا ابر آن نه شکل تأثیر سرمای زمستان و منیل
تأثیر سرما هست و اگر کسی که در خارج حمام بتدریج رخصت کنند و خود را در هوا بیند و یکی دیگر
آنکه بادهای مختلف در آنجا با هم ممانعت و مقاومت کنند و آنکه مغلوب باشد از حرکت
ارض محبوس باشد و موجب زلزله گردد و نیز حقیق آنکه بعضی قدما از یونانیین گفته اند که سبب
حدوث زلزله آبی است که از جایی دفعه روان میشود و زمین را متغیر رانند و بعضی گفته اند
که غارهای چند مجوف در زیر زمین می باشد و انهدام اینها باعث لرزش زمین میشود و طایفه
دیگر میگویند که موجب زلزله سقوط قلل جبال و افتادن بیشهای کوه است و لهذا وقتی که باران
بسیار بیاید تأثیر کم است حادث میشود اما کثرت امطار از آن جهت تأثیر در زلزله میکند که
کوهها و اطراف آن را تاقع خیسیده و بهم خورده میشود و رطوبت و سستی در آنها پیدا میشود

و در

و در صدد از این باب بیشتر نقل خویش منفصل میشود و قوت تا سنگ و آنها بیشتر بنگاه داری خویش کنند و بهوا زلزلی
انفصال اجزا از هم دیگر که بیشتر میشود اما خشکی و قلت باران بدین سبب که غیر طبیعی که در غایت خشکی و
یبوست بیشتر اجزای که نزدیک از هم پراکنده میشود و لهذا عوام میگویند که آمدن باران چنانکه باعث خرابی عمارات
خشت و گل میشود باعث املائی آنها هم هست پس هر گاه خشکی و کرها بنهایت انجامد باشند قطعی از هم
میگسلد و بر زمین ساقط میشود و این هم هست نزد و زنها مدخل زلزله در کها بی چند واقع میشود که دارای
لرزیکی که باشند و اگر باشند از آنها هیچ ساقط نشده بیشتر و اگه او کلان برده اگر با لنوعی اصحاب سبب
زلزله شود چنانچه نادر خوارد بعض بس سبب زلزله را منحصر در آن ساختن چنانکه او کلان برده و هم
ندانسته و فرقه دیگر را زعم اینکه زمین بر هوا تکیه کرده است و آن جانب زمین که بر هوا تکیه کرده
متخلخل و سست است انضغاط پیدا کرده است و انجانب که آبادانی است بسبب باران نیک نعف
و صلابت پیدا کرده و چون هوا در آن منافذ داخل شود بسبب خفت طبیعی و میل ذاتی که
بصعود و بالا رفتن دارد حرکت کنند و راه بر آمدن مسدود است لاجرم زمین را بلرزانند و این قول مذهب
انکسا غورس و اتباع اوست و اگر چنین بودی زلزله مخصوص بعضی فصول نبودی و در همه اوقات و فصول
یکسان پیدا آمدی اما سبب حدوث چشمههای آب و انفجار عیون اینکه چون بخار در زمین متولد شود و در جوف
برآید غالب شود یا بسبب برودت زمین حرارت او زایل میشود و بجای خود قرار میگیرد چنانکه باران بعد
از زوال حرارت آن بخار بجا ساکن شود یا انکه حرارت بقوت حرارت میل بصعود دارد و در صورت
اول اگر منفذی پیدا کنند بر آید اما را که بیشتر و سیلان میکنند و اگر منفذ پیدا نکنند در چاهها و قنوات
ظاهر میگردد و در صورت ثانی زمین را بشکافد و بقوت تمام بر آید اما آن آب چندان سرها شده و میشود
که در صورت اول ماده آب پیدا نیست و همیشه از بخار آن زیر زمین مدد با ورسیده باشد و
بعضی بعضی را دفع کنند و زمین را بشکافد و بقوت مرده تمام بر آید و این آب مستزاد بود که بعد از
سرد بیشتر و از بزاره و نهرها که از باران و برف حاصل میشود مدد با این چشمهها میرسد و در سالی
که برف و باران کم است نقصان در اینها ظاهر میشود و از جمله اسباب حدوث چشمهها و انهار چند

برف است در تعلیل جبال شواهق سپید این برف چون رواجی دارد و همیشه آب میشود و از منافذ زمین
نفوذ کرده از مواضعی که این منافذ بعد و پیوسته سر بر میزند و اگر این برف دائم نبودی هر آینه آن آب
در فصولی که برف نیست میبرید منقطع میشود و در گاه آبها و کنارهای خبر کرده در مواضعی که معدن کبریت
باشد تردد کنند با عمراد قریب به مواضع چنین میبرد و بهر که حرارت بخارها و دخانها گرم گرمی باد
رسد چشمه آب گرم ظاهر میشود و بهمین سبب از آبهای گرم بوی کبریت میآید و میرسد نیز بعضی در شرح
مواقف گوید که بعضی گویند که آب چاه و قنوات و چشمهها از آبهایی که در زمین محتبس است و در آنجا
هم میرسد باین طریق که راه اتصال بهم پیدا میکنند و جمع شده بیرون میآیند نه از بخارات که هوا منقلب
میشود و این قول اقوی و اول است چه آب چشمهها و چاهها و قنوات بزیادتی برف و باران زیاد
میشود و راقم حروف گوید که هیچ منافاتی میان آنکه اصل چشمه وغیره از انقلاب بخار حاصل
میشده باشد و اینکه از برف و باران مدد یابد و میرسیده و زیاده میشده باشد و در وقتی که این مدد
باو نمیرسیده باشد نقصان در او ظاهر شود نیست و همچنین منکر این معنی نتوانند بود و نیز بعضی چشمهها
هست که آب آن در فصول اربعه تفاوت نمیکند   در سبب حدوث ذوات الاذناب
و بعضی دیگر از اواعده و شهبان ماده آن چون دخان لطیفه که ماده آن غلیظ و مغلظی نگشته در
صعود کنند و نزدیک کره آتش رسند بجهت قرب از کره اثیر آتش در او گیرد و مانند فتیله که
تازه خاموش شده باشد چون آن دود را نزدیک چراغ دارند بجهت آنکه آن دود بچراغ نزدیک شود
شعله آتش بسوی او میل کند فوراً بهیئت جوی دود تا بزاد را بسوی خود کشد و آتش در گیرد و بپائین
آید با شعله او روشن شود و چون ماده دخانی لطیف است اما نمیدانم که آتش در گیرد و باز صرف شود
و آن باز شفاف میباشد یعنی هیچ لون نداشته مرئی نگردد پس چنان بنظر میآید میشود که خاموش
شد پس آن ماده دخانی از یک طرف در اشتعال است و از طرف دیگر در خاموش شدن و تا آن مانند که
ستاره از آسمان فرود آید و امتداد آن دخان هر طرف که باشد حرکت آن کوکب بسوی آن
طرف خواهد بود اگر گویند که وصول دخان لطیف تا موضعی که اثر کره اثیر باو برسد مستبعد است

گوییم

گوییم که ممکن است که آن بخار بشدت حرارت سریع السیر بلطف میرود و از کره زمهریر عبور کند و آنقدر مکث نمیکند
که سردی کره زمهریر او را خاموش گرداند و این هم ممکنست که دخان اول غلیظ بوده باشد و در اثنای صعود
بسبب موانع مثل ثقلی که از برد زمهریر است و ممانعت سحاب وغیر آن که بر ممر او واقع باشد توقف کند تا لطیف
گردد و بالا رود یا لطیف او بالا رود و غلیظ او نازل شود و اگر این ماده غلیظ باشد آتش در گیرد و همان طرزی
که گفتیم بخود بخود دیده در آن طبقه بالا برودت نیست و رطوبت نیز مفقود است پس مقتضی حرارت که صورت
ناریست موجود است و موانع نیز مفقود و ماده دخانی که یبوست دارد قابل است لاجرم مشتعل میشود و زود
بزودی بخاموشی نرسد و آن دخان هر هیئتی که مجتمع شده باشد بهمان شکل در نظر در آید گاه بصورت
حیوانی که شاخ داشته باشد و گاه بصورت نیزه و گاه بصورت عصا و تیغ وغیر آن و احیاناً بشکلی
مصور میشود که دم داشته باشد یا گیسو و گاه باشد که دنبال و گیسو را باین اعتبار باشد که شکل آن دخان با
هیئت لطیف باشد بلکه آن دخان بشکل دیگر داشته باشد و شعلهها از او جدا شده بپائین آید و آن شعلهها بآن
شکل نماید و اگر آن شعلهها از بالا آن صورت جدا شده بپائین آید و آن شعلهها باین شکل نماید و اگر
آن شعلهها از پائین آن صورت جدا شود دنباله داشته باشد و اگر از بالا جدا شود گیسو داشته باشد چنانکه گاهی
درخانه که هاله یکجا جمع کرده مشتعل سازند آتش در او در گیرد و نظاره میرسد و در آتش شاید و در این باب
بسیار است گویند که در بعضی اوقات این ماده شکل سنده و چنان بخیال میرسد که
افتاب کم نوری در آسمان ظاهر شده با ماهی دیگر قبل و بعد از آن چون خاموش میشود و هم بسیار
از او بنظر در میآید که باکتف تشبیه ستاره کرده و از غرائب حالات او اینکه طلوع و غروب دارد
با وجود فلک الافلاک موافقت میکند و جمعی این را دلیل میگیرند بر اینکه کره اثیر و آنچه در آن حوالی
است ازهوا بتبعیت فلک الافلاک حرکت کند چنانکه باقی افلاک بتبعیت او حرکت کنند و شیخ در شفا حکایت
کرده که در زمان سعید و نبود بعضی از جهت گویی از این باب ظاهر شد و نزدیک مدت سه ماه ماند و
در صعود وقت اوائل جمعه میشد و در اواخر حال شمالی و شرقی میزد و رفته رفته لطیف تر و بعید
شده بالکلیه مضمحل شد و مولانا علاء الدین که از جمله ملازمان میرزا الغ بیگ و از رصد بندان سمرقند است

نکی

گوگرد است ۱۲

حکایت میکنند که در زمان ما دو ذنب ظاهر شد بر زینت اکلیل شمالی گرد و شبیه کواکب با هم بود و چراغ اکلیل طلوع کرد بر
میگردد و بعد از مدتی ظاهر شد که گوگردی خاص هم دارد و آن حرکت در ما بین مشرق و شمال بود و غایب بطی و
بتدریج ضعیف میشد تا بعد از شش ماه محو و مضمحل شد و در مدت شش ماه بقدر نیزه از اکلیل دور شده بود و حکما بعضی
اوبرده که ممکن است اول آنکه حرارت و خفت که داده بالا میرود تا بکره نار رسد و آتشی که در آنجا است غایت
قوی است در فعل اجسام بیگانه را تغییر و تبدیل میکنند تا آتش صرف پس مرئی شود و این هم در این مقام نوعی
از انطفا و خاموشی نامیده شود و این خاموشی باید که از اعلای او شروع کند و در آخر آن ماده برها
نمود میشد و بتدریج شعله میکشید تا خاموش گردد یا باین روش که بار بر صرف شود تا خاکستر گردد و این نوع
خاموشی از هم جانب بر سبیل [illegible] و فرق دیگر اینکه این خاموشی بیشتر از اول دست بهم
دهد و گویند که گاه هست که در هم میشود و [illegible] از دهان پیدا میکنند و بشکل گوی یا بندقی [illegible]
میشود یا دیگر به شقفه در آسمان بنظر آید میشود و چون با وجود رطوبت هوا بالا رفتن اینچنین
دخانی دشوار است از وقوع این حوادث استدلال بر کثرت بادها و کمی باران و خشکی هوا و
مرضهای گرم و خشک که شدت [illegible] میکنند بر انگیختن شده و نسبت این آثار ظنی ضعیفی بر
وقوع بهم میرسد یا در اصل ظن بهم نمیرسد چه احتمال [illegible] و مقارن خفات [illegible] مذکوره قوی است
و بر وقوع صور مذکوره چندان احتیاجی نیست [illegible] غیر معهود [illegible] چنانکه از تصور [illegible] کرده
بوقوع میرسد [illegible] موقوف گردید که الحکم الاسباب حوادث تا غایت مذکور شد قول فلا [illegible]
و سایر عقلا است که تجربه و حدس راه بآن پیدا کرده اند و در اخبار ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین از این نوع اسباب از برای این حوادث مذکور نشده و اسبابی که برای این اشیا در
اخبار مذکور است چندان منافاتی با آنچه مذکور شد ندارد [illegible] سحاب [illegible] نسبتی به آنچه گذشت [illegible]
بوده مذکور است و اما باران چنانکه از قرآن و حدیث مفهوم میشود از آسمان میآید و اسباب آن [illegible]
که عقول عقلا بر آن راه نمیبرد و در باب ابر از اسباب مختلف واقع شده بعضی اخبار دال است بر آنکه
اختیار بادها و مقادیر آن در قبضه بعضی از ملائکه کرام است و بار دیگر تقدیر [illegible] باین معنی میکنند

که مساوی باشد با دیگر رکن شامی از ارکان بیت مکرم مرفوع است و جمع میان این دو روایت باین طریق
میتوان کرد که [illegible] که با انواع ریاح [illegible] ارسال آن بر کل است و در تحت ارض [illegible] رکن شامی ممکن
داشته باشد و چون در خبر اول واقع شده که بادها در زیر زمین است بهمین طریق [illegible] با خبر ثانی جمع میتوان
کرد ممکن است که آن ملک در نفس رکن و فوق آن بر عکس [illegible] اگر [illegible] بود در خبر اول مراد از حبس بادها
در تحت ارض حبس و منع از اسباب و [illegible] آن بوده [illegible] بودن ملک فوق الارض [illegible]
خبر اول که بادها در زیر زمین است مستلزم آنچه [illegible] که [illegible] تحت الارض بطریق [illegible]
سابقا [illegible] رفت [illegible] بادها بعضی [illegible] و ممکن است [illegible] آن ریح که مخصوص رکن شامی است
ریاح اربعه است که عبارت از شمال و صبا و جنوب و دبور است [illegible] بر کل با نها در فوق است و آنچه
در زیر زمین است ریح عقیم که نوعی از ریح عذاب است و در قرآن مجید واقع شده و این جمع را از بعضی
روایات میتوان فهمید و علمای تقدیر اسباب ریح را تطبیق با بعضی از وجوه آن که سابقا مرقوم
شد میتوان کرد چه آن اسباب که مذکور شد منافاتی ندارد با آنکه ملک بضبط و ربط آن مامور باشد
و بعضی از وجوه که در حدیث واقع شده تطبیق بر آن وجوهی که حکما گفته اند نتوان کرد ضرری
ندارد چه حکیم حصر اسباب [illegible] نمیکنند و نیز آنچه در این باب میگویند بر سبیل گمان و تخمین میگویند اما
آنچه در باب باران در روایات و آیات [illegible] بنظر قاصر رسیده بر دو وجه [illegible] فلاسفه انطباقی ندارد و بعضی
از مفسران در تفسیر آیه کریمه وینزل من السماء من جبال فیها من برد چنین گفته اند که مراد از جبال
قطعه های ابر است [illegible] تشبیه میتوان کرد و چون مراد قطعه هایی است که در [illegible]
در وقتی که [illegible] انجماد [illegible] از آنها [illegible] ممکن است [illegible] و این تقدیر
نیست که [illegible] آیه شریفه بیان جبال [illegible] تفسیر او [illegible] آنچه نازل میشود
[illegible] احتیاج [illegible] و مراد از سما جهت فوق است چه در لغت عرب
هر چه در فوق آدمی [illegible] باشد آنرا سما گویند پس خلاصه معنی این خواهد بود که خدای
تبارک و تعالی از جهت فوق [illegible] که در آن جهت است که عبارت از ابرها [illegible]

و این کوهها از تگرگ عظیم و حاصل شده و فرود آینده تگرگ بعضی در نظم آیه مقدر است و کوهها تگرگ بعضی مذکور
و این بتقدیر نیست که لفظ من برای تفسیر حال کنند و اما اگر بیان فرود آینده کنند تگرگ بعضی فرود آینده
و ما زال مذکور خواهد بود آنچه مفسرین عامه گفته‌اند نیست و اقوم و فق گویند که این تفسیر با وجود آنکه متضمن عدول
از ظاهر آیهٔ کریمه است ضرور نیست که داعی باین بعضی چیزها بر ظاهر برهان بر خلاف آنچه آیه دلالت بر آن میکنند ظاهر
قائم شده و اکثر قدما حکما اعتراف بعجز از معرفت حقیقت مباد باران کرده و اساطین حکمت بسیار تخلیط
سخن گفته‌اند و آنچه درین باب گفته‌اند از فحوای کلام ایشان ظاهر میشود که از روی تخمین و گمان گفته‌اند
مخالفت دارد با مضمون حدیث زید عطاره که حسین بن زید الهاشمی از حضرت امام بحق ناطق جعفر
بن محمد صادق علیه السلام و فاطمه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله که با زید مذکوره روایت کرده و
در آن روایت این مضمون واقع شده که هفت زمین با چیزهایی که حامل این هفت طبقه‌اند و هفت آسمان
با دریاهایی که اعظم از مجموع این طبقات علوی و سفلی هست از نزد جبال برد که در قرآن مجید در آیهٔ کریمه
واقع شده مانند حلقهٔ صغیره ایست که در هوای جهت گذارد و خالی افتاده چنین نیز خوانند بعد که جبال برد کرهٔ زمین
و چیزهایی که در اوست بعضی چنین و بسیاری از روایات دلالت میکنند بر این معنی که باران از آسمان نهیا میآید
و در روایت واقع شده که امیر المؤمنین صلی الله علیه و سلام اول مرتبه که باران بتقاطر و فرود آمدن شروع
میکرد در باران می‌ایستاد تا سر و ریش و جامهٔ مبارک آنحضرت تر میشد مردمان میگفتند یا امیر
المؤمنین بسوی منزل و زیر سقف برو بیدکه تر نشوید حضرت در جواب میفرمودند که این آبیست که الحال
فرود آمد بنزدیکی از عرش و از آن احوالی جدا شده و بعد از آن میفرمودند که در زیر عرش دریاییست که رزق
حیوانات را و از زمین میروید هرگاه خدای تعالی خواهد که گرامی ایشان روزی برویاند برحمت خود وحی
میفرستد بسوی آن دریا و از آنجا انقدر باران که خدای تعالی خواهد از آن تا آسمان میآید تا
آسمان آخر با بر میرسد و ابر آنرا غربال میکنند و روایت بقدر طولی دارد و انقدر که درین مقام
حاجت بود آوردیم و در بعضی روایات آمده که برق دره و تازیانهٔ ملکی هست که ابر را بآن میراند
و بلند میشود رعد آواز اوست و آنچه درین باب بنظر آمده خالی از ضعف سند نیست یا از

و با نضعف حال

و با ضعف حال و مع ذلک چندان تکثر یافته و بسندهای متعدد منقول شده و در روایتی هست
که رعد نام آن ملک است که سحاب را میراند و ممکن است که نام آن [illegible] عدد بعضی و اهل عرف این
نام را ابر آواز هم اطلاق کنند و در حدیث اول که تفسیر آواز بملک کرده بنابر منع فی شی و در ثانی که
تفسیر بملک شده بنابر معنی نزد و اگر گوییم که حرکت و فغان و اضطراب ابر باعث و حرکت ابر و ارتفاع
او میتواند شد مثلا میکند ابر بسبب فغان حرکت کند منافاتی ندارد با آنکه ملکی بضبط و محافظت آن موکل
باشد مثلا درخت میوه دار که بطبع و خاصیتی که درو ودیعه گذاشته شده نمو میکند و بالا میکشد و شکوفه
میدهد و میوه‌ای بار می‌آورد و آب باران و غیر آن او را سبب نمو باد و آفتاب او را در میوه‌ها او را
تربیت و پرورش میدهد و مع ذلک از بعضی مستفیض هست بسیار که ملائکه در غالبی ابر را بحرکت میداده‌اند
منافات با آن ندارد که ملک مرتبی و مدبر این کار باشد و تدبیر و تنسیق این معامله بر وجهی که باید بصورت
نه بیند و حکمت تمثل را بر شود و معلوم میشود آنچه سابقا مذکور شده مضمون حدیث نیز بهم میرسد و آنکه در
حدیث واقع شده باشد که ملائکه بعضی را بآن انبیا است هیچ جواز ندارد که طبایع و نفوس از زیر طبیعت
در آن موکلند چنانکه در باب درخت میوه دار واقع شده که ملائکه تدبیر آن تا اوان ادراک میوه
شدن موکلند و انکار موکلیت بعضی باغبان و تاثیر باغی آفتاب و باد و باران نمیتوان کرد و نیز مقرر است
و ضرور دین مبین اسلام است که قبض ارواح بملک الموت تعلق دارد و انکار تاثیر امراض و کارهایی که
مردم خود کنند با خیر کنند معقول نیست بلی انقدر هست که تاثیر ماده و ظاهری در ترکیب ابر و حصول
برق امر تخمینی و گمانی است مانند سایر مسائل که بر ظن بعضی است و در باب صاعقه واقع شده که پیغمبر
که خدای تعالی انتقام از ارباب معاصی و بندگان عاصی میکشد و مومن و کافر میرسد اما کسی که
که ذکر خدا بر زبان داشته چنین زبان بغیر رساند و مشهور است که در ایامی که حکم یزید علیهم اللعنه مکه
معظمه را عبدالله بن زبیر [illegible] محصور داشتند صاعقه بر عبدالله [illegible] دود در مسجد الحرام
واقع شده جمعی از اصحاب او را [illegible] آمد نزد عمر بن عبدالله [illegible] دشمن امیر المؤمنین علی صلوات
الله علیه و ناصبی خبیث بود [illegible] و در باب [illegible] واقع شده

که او را قوس قزح نباید گفت که قزح نام شیطانست بلکه این قوس امان اهل زمین است و خدای تعالی بنوح علی نبینا
و علیه السلام وحی فرستاد که تا این قوس در آسمان هست منی اهل زمین را بغرق هلاک نخواهم کرد و دلیل است
بر ارزانی و فراخی سال و هست اگر در باب قوس واقع شده و از سبب حدوث آن اثر در اخبار ثبت
و اما زلزله او را دو سبب در اخبار واقع شده یکی آنکه در ظلمات کوهیست که ملکی در آن کوه هست
بر دارد یا پانصد زراع و هر رگی که در عالم هست رگی از آن با این کوه متصل است و هر گاه خدای تعالی
اراده کند که زمینی را بلرزاند امر کند و فرمان دهد آن ملک را و ملک رگ آن زمین را بجنباند و این
زمین بلرزش در آید دوم آنکه چون خدای تعالی زمین را آفرید ماهی را امر کرد که زمین را بر دارد و
ماهی آنرا برداشت مباهات و افتخار کرد و گفت او را بسبب برداشتن خلقی باین عظمت و تکبر حاصل شد
خدای تعالی ماهی کوچکی بقدر یک شبر بود فرستاد تا به بینی او داخل شد و ماهی از این هیبت باضطراب
در آمد و طپیدن گرفت و چهل روز این اضطراب با او بود و هر گاه خدای تعالی خواهد که زمینی را
بلرزاند آن ماهی کوچک بنظر ماهی بزرگ که زمین را بر داشته است در آید و نمودار گردد و آن ماهی از
ترس این ماهی کوچک بلرزیدن افتد و در روایت دیگر واقع شده که هر قطعه زمین بر فلسی از فلوس
آن ماهی بزرگ که حامل زمین است و چون خدای تعالی خواهد که زمین را بجنباند امر کند آن ماهی را که
زمین را برداشته و ماهی آن فلس خود را که محاذی آن زمین است بجنباند و پوشیده نماند که هر گاه خوف
بر آدمی مستولی شود همه اعضای آدم بلرزش و حرکت در نمی آید بلکه اعضای چند معینی از آدمی بحرکت
در می آید و در باده آدمی چنین است که همیشه آن اعضا متحرک میشوند و از استیلای سلطان و اهم عضوی
دیگر نمی جنبند و ممکن است که در آن حالت ماهی به عنوان نیز مثل هر وقت عضوی اراده استعداد آن
حرکت بهم رسانند لهذا آن عضو این استعداد را نداشته باشد پس گوییم که ممکن است که هر گاه اراده الهی
تعلق بلرزش زمینی مخصوص گرفته باشد فلسی که محاذی آن زمین است این خاصیت بهم رساند در وقت
بیم و ترس باضطراب در آید و فلسهای دیگر این خاصیت نداشته باشند مگر وقتی که اراده تعلق بلرزش آنها
گیرد پس وقتی که آن ماهی کوچک در نظر ماهی بزرگ در آید همه فلسها او بحرکت خواهد آمد و لرزش تمام زمین لازم

آید بلکه هر وقتی فلسی معین از آن فلسها بحرکت در آید آن زمین مخصوص میلرزد و فرمان خدا با ماهی بزرگ عبارت
از فرستادن ماهی کوچک بنظر او تا اضطرابش در آید و او را بترساند پس برابر این تقدیر امر در این حدیث از
عالم امر تکوینی و تسخیری خواهد بود چنانکه مضمون انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون و معنی آیه کونوا قردة خاسئین نه تکلیفی چنانکه معنی آیه اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و باین
طریق جمع میان این دو خبر که در باب حدوث واقع شده میتوان کرد و اما جمع میان خبر ماهی و خبر ملک
که در کوه ظلمات هر وقتی که رگهای زمین بر کوه ... باین طریق میتوان کرد که هر دو سبب وقوع هست
و در زلزله گاهی باین روش وقوع شده باشد و گاهی آن لرزش را قسم حرکت کنند که خسوف و کسوف و
بادهای سخت و بادهای زرد سرخ و سیاه و گاه بانگ و آتشهای عظیم که در هوا پیدا گردد و جمله هرچه
و صاعقه از آن ترسند و منظری هولناک که همین برای جمله اینها که یاد کردیم نماز آیات خوف و حسبت
و روایات بر طبق آن معنی واقع شده و علما فرقه ناجیه فتوی بآن داده اند و هر چه از این جنس باشد
اما نمودی مهیب و منظری سهمناک داشته باشند و برای عرف و عادت کمی از دیدن آن مستولی شود نماز
برای او واجب نیست و این مسئله در کتب فقهی بتفصیل و توضیح مبین شده و لهذا شهاب ثاقب
و نیازک و دود و ذنب و ذوابه و بعضی ستاره دم دار و گیسو دار نماز ندارد مگر ستاره هائی که از دیدن آن
هول و واهمه بر اکثر مردم از خواص و عوام دست دهد و از اینجا مفهوم میشود که اگر اینها که بحسب ظاهر
در نظرها هولناک اند تاثیری در عالم سفلی و خاصیتی که از ایشان باید رسیدن نداشته باشند ظاهر نیست که
اگر اینها را اختصاص تاثیر در عالم سفلی میرفت چنانکه خسوف و کسوف را میرفت شارع برای اینها هم
نماز قرار میداد و تعیین میکرد پس عقاب آسمانی و دو ذوابه که امسال ظاهر شد و هیچ کس از اهل
ازاد حساب نگرفت و واهمه نکرد تاثیری نخواهد کرد مگر بخیر و خوبی و قرینه دیگر بر این هست
که اکثر اهل تجربه از خواص او گفته اند علامت بارندگیها و حدوث امراض چاره یافته است و بحمد الله
و المنه که امسال از اقبال پادشاه ما که سایه مرحمت الهی بر مفارق عباد است ما سیاهی بر آرزوی او ... که
شاه هر فرازنده مرتبه تاج دارد و صاحب کلاهی که تا سایه و آفتاب دارد رسم همسایگی بر قرار است

بیزوال باد

سایه آفتاب دولت و اقبال بر دوالشمس بشعبان و درا خوالی امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام

متصل و مهاربه ظاکمان و ما افتاب سیع تا روی بوعدا دن سیمرا زیست کنان غمرا خالی و دشمنان

این جواب از کرد و جواب سبع و بیش خم جا به سکینه او ملون زخته زخته و باره باره ما را اسلامی

دیگر اهتبر و خوش تر میکند بود   سه دشمنان نور استغفرالله   که خود دشمنان نور اسم نباشد

سخن را به دشمن قطع کردم که منقطع از اینجای خوش تر نباشد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة

علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین انتهی کلام ابطال القیصم تاریخ ۲۳ شهر ربیع الثانی

من شهور سنه ۱۱۴۹ در کربلای معلی قلمی گردید و کتبه الراجی المحتاج الحقیر

محمد مؤمن ابن المرحوم المبرور المغفور الی الله الغافر طاب ثراه

الکاتب

غفر الله له و لوالدیه

بلغ

كتاب الاطعمة والاشربة للفاضل المحقق الخوانساری طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

نمک خوان حق شناسی شور انگیزی سپاس بی قیاس منعم جهان آفرینیست که ادای شکر عطای بیدریغش
نعمت فزاست و احصای حمد و ثنای بلیغش با عجز آشنا. کریمی که تمام بسیط زمین از موائد نعمای
رسانش مائده ایست که بالوان اطعمه و اشربه برآراسته از عموم انعام عام و خاص را بر آن صلای عام داده.
رحیمی که بساط بساتین همه آفاق از حدائق رحمت عالم آرایش طبق میوه ایست که بدست جهان
کشی قدرت کامله بسته تقدیر ازلی بر وفق حکمت لم یزلی بر سفره قسمت اغنیا و فقرا نهاده.
دانایی که باقتضای حکمت بالغه هنگام وجود بخشی موجودات در امزجه و طبایع انواع کائنات ودیعت
گذاری آثار مختلفه و خواص متفاوته بکیفیتی نموده و بامر تسخیری همه را چنان مامور تاثیر تقدیری فرموده
که هیچیک را در ادای اثری از غریب و خاصیتی عجیب خود مجال تخلف نتوانند بود. حکیمی که آیات
که بسته عالم بصلوب سابقه در تعیین حلال و حرام حیوانات و نباتات و جمادات و غیرها باصلاح فساد
هر چیز را بمیزان وقف علم ازلی سنجیده و در باب اکل و شرب بضروری اصلح احوال جهانیان را بنظر علم
ازلی دیده بر وفق مقتضای آن تحلیل طیبات و تحریم خبیثات فرموده فلله الحمد حمدا له و چاشنی شهد از ذوق
سپاسی حلاوت ریزی نعت و درود رسول اعجاز قرینیست که ببرکت مهمانداری ذات مبادی
صفاتش در مهمانخانه کون و مکان الوان نعمای لاتحصی رنگ برنگ بر خوان ایجاد و تکوین مرتب گردیده
و از فیض خوان سالاری وجود فایض الجودش در ضیافتکده هستی انواع اغذیه و اشربه گوناگون بصورت
تکون پذیرفته جابجا بر اطباق مواد چیده. اسبکاری که در کام رغبت خاطر ملکوت ناظرش طعامی لذیذتر از

خشم

خشم فرو خوردن و غذایی گواراتر از غمخواری امت نبود و در مذاق خواهش طبع قدسی شربتش شربتی
شیرینتر از روان فشاندن در اجرای حق و آبی خوشگوارتر از شستن دست و شوی از ابواب معصیت نه.
پشت و پناهی که بر سر خوان شفاعتش گرسنه چشمان عفو و بخشش الهی همه چشم و دل سیر شده و در کنار
جویبار آبروی مغفرتش تشنه لبان کوثر فیض نامتناهی تمام لب تشنه کمال التقصیر علیه و علی آله الاطهار اطیب
الصلوة والسلام ما دام قرص الشمس والقمر مدار اللیالی والایام و دارت رحی الافلاک علی فتق ارزاق الانام
و بعد سالکان مسالک شرایع الاسلام و طالبان معالم قواعد الاحکام را مخفی نیست که چراغ
راه بینایی و ایضاح وضوح انتقال الی طریق نشناسایی است که در میان دروس فقهیه باب مبسوط لمعه و
اشتر به زیاده از سایر ابواب در کار و باعتبار عموم حاجت و بلوی معرفت خصوص احکام متعلقه بان
سایر ضروریه در شمار است و چون در این باب علمای اعلام امامیه دامت برکاتهم الی یوم الحساب افراد
کتابی بلغت فارسی نکرده اند که رافع احتیاج خواص و عوام و جامع مسائل حلال و حرام مطاعم و مشارب با تمام
توانند بود و لاجرم در ایام بقای سلطنت شهریاری محمد شاه ذوالفقار الله تعالی حلاوة الغفران ذاتها
... فی ریاض الجنان از خوشه چینی اصول اربعه اخبار و کتب فروع فقهی اخبار ذخیره اندوزی
نصیب کافی نموده بعد از تحقیق تمام و تهذیب الکلام آنچه از مسائل این باب ضرور و در نظر استبصار
دریافت خفیه خالی از شوایب تمامی و قصور بود فراهم آورده برشته تحریر آن شیرازه بندی این
رساله موسومه بمائده سماویه نموده که کافه انام از فوائد موائد مبسوطه صفحاتش بهره مند و کامیاب
گردیده و بابلغ روزگار فرخنده آثار اعلیحضرت مصطفوی خصلت مرتضوی محبت سلیمان حشمت
سکندر منزلت جم شوکت سپهر عظمت مشتری سعادت کیوان رفعت مریخ صولت شیرین ثمره شجره خسروی
و شهریاری رسیده نوباوه حدیقه سلطنت و کامکاری سخاوت پروری که گرمی بازاری در مطبخ جود و بخشش
بیدریغش عالم عالم آرزوی خام بهر دستان پخته گردیده و بتابش ذره از آفتاب جهان تاب
احسان بلیغش صحرا صحرا میوه نارس تمنا در حدائق آمال جهانیان رسیده. عدالت گستری که بادوات
فریادرسی دادخواهان دعا از بر سر خوان عدل و انصاف صلا زده و بتمر فشانی دوحه همت و

نژاد و جهانیان را از خواص و عوام بیارگاه اکرام و انعام مستدام بار عام داده سلیمان دستگاهی
که در نگین سپاه ظفر اثر نصرت پناهش بمثابه ایست که سلاطین روی زمین از گرد و غبار موکب همایونش
کرده نقش هر گونه تمنا اندوخته اند و تکلف وضع ابد توامانش بر سینه گاه خاقان و فغفور چین بهوس چینی چون آن
آراسته آتش از دیده تمنا کاسه دریوزه ساخته در آتش اشتهای آن سوخته عالمیان بنابر که بخط فروزی
روی کرم اندک التفاتش باده اخلاص عالمیان چنان بخشیده که تمام آرزوی هوا خواهی و صدق اعتقاد
قسم با وجاق فیض بنیاد این دودمان ولایت نشان خورند و سفره ذره را نشاط بکامش چون مائده
سماوی آفتاب انور منطق تا قاف گستریده که همه جهانیان مانند ماه آسمان از پرتو ریزه چینی آن سفره اکسیر
خاقان برند جهن آرای گلزار وجود رونق افزای ممالک بخشش وجود السلطان بن السلطان بن السلطان
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان خلد الله ظلال سلطنته
و اقباله علی رؤس العباد بالنبی و آله الامجاد و اهل سمع صدر کرده مرتب است این رساله بر مقدمه و پنج
فصل و خاتمه **مقدمه** بدانکه دانستن حکم حلیت و حرمت مطعومات و مشروبات از امور لازمه معظمه است زیرا که
جسد انسانی در تعیش محتاج است چند روزه در مرتبه شرب او هیچ در خوردن و تولید مثل نمودن که
موقوف علیه کمال شخص حفظ نوع عند مفتقر و محتاج است بخوردن و نوشیدن و آشامیدن با آنکه از شرع هر دو جهان
ظاهر است بدلیل برهان نیز ثابت میتواند شد و در کتاب کریم خالق رازق حکیم عز ذکره شرف نزول یافته
و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام و ما کانوا خالدین یعنی و نکردانیده بودیم ما و نیافریده
بودیم پیغمبرانی را که پیش از تو فرستاده بودیم بدعوت بندگان صاحبان جسد و بدنی که بخوردن طعام
محتاج نباشند بلکه لازمه جسد انسانی و جسد بشری است و این رد بر کفار است که میگفتند جناب نبوی
نیست مگر بشر و مستغرق اند که نا شایسته رسالت و نبوت نیست چه باید که رسول فرشته باشد پس رد قول ایشان
میفرماید صانع خالق دانا که جمیع رسل گذشته همگی بشر و محتاج باکل و شرب بودند و فرشته و صاحب جواهر ملکیه
باعتقاد شما نبودند پس چگونه شما کون بشریت را حجت عدم رسالت این رسول خیر البشر میکنید و نبودند
ایشان خالد و جاویدان در جهان بلکه رحلت نمودند ازین دار فنا و تن در دادند مثل سایر اشخاص نوع

شما با این تقضا و این ذکر فاصله دیگر امیست از خواص بشریت و مقرر اتفاق بلکه لازمه است زیرا که تعیش نمودن
بطعام از توابع ترکیب جسمیه و بدنیه است آن تکمیل است که بالاخره بودنی نفسا در گذشتن ازین سرای بی بقا میشود
و الله تعالی علیم پس باید استعلام این نمود که رب ودود که مالک هر خیر و پدید آورنده همه اجزاست سر
پنجه بندگی و دست تمنا را با صابع احکام محکمه شرعیه برای تصرف نمودن در متملکات ید قدرت کامله جناب
خود چگونه تزیین داده تا از صدر حریم حرم کبریاء او عظم شانه پا فراز نگذاریم و صبیه ضعیف تن و جان خود
گرفتار دام لوم و توبیخ عقلا و پای بست سلسله اندیشه عقاب بعد از جزا نسازیم و ظاهر است که گمشدگان
بیدای جهالت و حیرت بیشگان وادی ضلالت را اراده علم تامی باین احکام جز از مرحله دین مستقیم و مستمع
عام شرع قویم سید انام علیه افضل التحیة و السلام میسر نتواند بود چنانکه در آیه ای از کلام حکیم لم یزل علت عظمته پس از
ذکر بسیاری از احکام ملت اسلام در سوره مبارکه انعام که در وی آیات [illegible]
خیر البشر نازل شده میفرماید و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله یعنی چون انچه مذکور شد در سوره مبارکه از توحید یگانه و جمیع اصول رسالت رسول [illegible]
و هر گونه دانش کمال و سایر احکام دین لازم الاتباع و شرع مطاع راه وصول بقرب جناب [illegible] و رسیدن بجنان
غفران و ثواب و خلاصی از جحیم غضب و عقاب حضرت متعال که ذو الجلال است و مستویست از کجروی [illegible]
کرانه تر راه غیر موصل بکعبه مقصود و طریق دور از مدینه رستگاری و بهبود [illegible] عارست پس پیروی
نمایید آنرا و سلوک نمایید در آن و پیروی مکنید راههای بدعت آمده از راههای دیگر اهواء که مختلف
و متعدد اند بحسب اختلاف طبیعت و هوا ها پس جدا و زایل گردانند پیروی آن راهها شما را از راه موصل
بنزدیکی جناب حق و نیل بمراتب قرب مطلق حق سبحانه و الله تعالی علیم پس هر آنچه راه شرع مخصوص
مباح یا محظور ساخته علم بآن حاصل میشود از نصوص اهل الذکر علیهم السلام و در فصول رساله ذکر آنها و بحث از آنها میشود
و اما آنچه مخصوص بحکم از شرع انور نیست پس اصل در آن اباحت است ظاهر میشود حرمت آن از جهت [illegible]
اصل بحکم عقل میتواند شد و تحقیق آن در علم اصول میشود و در این رساله گنجایش بحث از آن ندارد و بعمومات
وارده در شرع مطاع نیز میشود مثل قول امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام کل شیء

مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیزی حلال خالی از منع و مباحست تا وقتی که وارد شود در باب آن نهی و
منعی از جانب شارع علیه السلام و دیگر آیات کریمه و اخبار شریفه دلالت بر آن هست و ذکر آنها باعث تطویل میشود و
شیخ شهید ثانی زین الملة والدین علیه الرحمة در کتاب مسالک گفته که کسی قایل شده است از اصولیین باینکه اصل در
اشیا حرمتست یا قایل بتوقف شده لازمست بر او قول بتحریم در چیزی که مشتبه شود امر آن و در این کلام محل
نظر است زیرا که لزوم قول بتحریم بر قایل بتوقف بحسب ظاهر وجهی ندارد و دیگر آنکه نزاع اهل اصول در این اصل قبل از
ورود شرع لازم الاتباع است چنانکه تصریح بآن در کتب اصولیه شده است پس اگر قایل بتحریم یا بتوقف در این مسئله
قایل باصل اباحت شود در اشیا بعد از ورود شرع از راه عمومات وارده در آن چه منافاتی با مذهب او دارد
و اما حرمت خبیث پس گاهی از راه ضرر رسانیدن ببدن ظاهر میشود مثل اشیاء مهلکه و سمومات زیرا که وجوب
حفظ نفس و عدم جواز القای آن در تهلکه با دلیل عقلیه و نقلیه ظاهر و مبین است پس خوردن چیزی که سبب
هلاک نفس و ضرر رسیدن ببدن باشد جایز نخواهد بود و گاهی بسبب خباثت و بدی و تنفر طبایع عامه ناس از چیزی
ظاهر میشود چنانکه در بعضی فضول حیوانات و امثال آنهاست و مستند حرمت چنین چیزی آیات کریمه دالّه
بر حرمت خبائث است مثل قول عز من قائل در سوره مبارکه اعراف ویحل لهم الطیبات ویحرم
علیهم الخبائث یعنی و حلال میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ایشان یعنی جماعتی که
پیروی او و توفیق ایمان آوردن باو یافته اند آنچیزهایی را که طیبه و پاکیزه باشد و حرام میکند
آنچیزهایی را که خبیثه و ناملایم طبایع ایشان و بد باشد و استدلال باین آیه کریمه بر حرمت آنچه اکثر
الناس از خبیث شمارند بر تمام نیست زیرا که ممکن است که مراد از این آیه آنچه در واقع طیبه و پاکیزه است
و جهت حسن و قبحی دارد و موافق امر صحه و مصلحت عباد است لیکن موقوف کرده خدای تعالی علم بآن را بامر پیغمبر
حلال میکند از او و آنچه بر خلاف این باشد حرام میگرداند از او نه آنکه آنچه طبایع مایل باشد بآن حلال کند
و آنچه از آن نفرت داشته باشد حرام گرداند و قرینه بر این سابق آیه است که فرموده یامرهم بالمعروف
وینهاهم عن المنکر موید احتمالیست که گفتیم زیرا که معلوم است که مراد از معروف و منکر واقعی در علم
الهی است نه معروف و منکر نزد ناس و مثل قول کریم الهی در سوره مبارکه مایده یسئلونک ماذا احل

لهم

لهم قل احل لکم الطیبات یعنی سؤال میکنند ترا و میگویند چه چیز حلال کرده شده است برای ایشان
چون سابق بر این محرمات بر ایشان شمرده شده است پس گویا سؤال میکنند ایشان از آنچه حلال است برای
ایشان بگو ای رسول که حلال کرده شده است برای شما چیزهای پاکیزه پس منطوق این آیه دلالت بر حلیت
طیبات دارد و مفهوم آن بر حرمت خبائث و این استدلال اگرچه قدری قوی تر از استدلال سابق است
اما باز محل نظر است زیرا که ممکن است چنانکه زمخشری صاحب کشاف گفته و شیخ طبرسی احتمال داده که مراد از این آیه که حلال
کرده شده است برای شما آنچه نصی از کتاب و سنت بحرمت آن وارد نشده و دلیل شرعی بر حرمت آن نباشد
و در واقع اینها طیبه و پاکیزه است و احتمال دیگر نیز میرود که معنی این آیه که ایشان سؤال میکنند از تو که چه چیز
حلالست برای ایشان بگو تو که در جواب که آنچه را حلال میکنیم برای شما طیبه و پاکیزه و موافق امر صحه و مناسب
مصالح شماست و اکنون دانستن همین کافیست شما را تا تفصیل آنرا بیان کنیم برای شما مثل آنکه کسی از ادیب
و معلم خود پرسد که چه چیز حفظ میکنم او در جواب گوید که آنچه حفظ میکنیم تو چیز پسندیده است که نفع بحال است
پس او بهمین راضی و خوشحال میشود تا آنکه حفظ کند و بعد از آن خصوصیات آن معلومش شود و شیخ شهید ثانی
در کتاب مسالک برای ترجیح و تتمیم این دلیل گفته که طیب گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی حلال چنانکه حق تعالی فرموده کلوا من
طیبات ما رزقناکم خطاب بمؤمنین است پس بعد از آنکه خطاب فرموده بکافه ناس که بخورید از آنچه در زمین است
حلال و طیب و پیروی شیطان نکنید در تحریم حلال یا تحلیل حرام که او دشمن ظاهر العداوه شماست و نقل شده که نازل
شد این آیه در باب جمعی که حرام کرده بودند بر خود طعامهای لذیذه و لباسهای فاخره بخصوص ساخته مؤمنین را بخطاب
مستطاب خود که بخورید از طیبات آنچه روزی شما کرده ایم و بجا آورید شکر نعمت مرا بعد از آن شمرده بر عباد خود
محرماتی از میته و خون و گوشت خوک و آنچه ذکر نام صنم در وقت ذبح آن کرده باشند نه ذکر اسم اعظم خدای
مرتبه بزرگ و گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی طاهر و پاک چنانکه واقع شده در آیه فتیمموا صعیدا طیبا یعنی اگر
محتاج باشید بوضو یا غسل و مانعی از استعمال آب داشته باشید یا آنکه نیابید آب پس تیمم کنید از خاک پاکی
و گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی چیزی که آزاری و گزندی در آن نباشد مثلا میگویند در بهار که این زمان زمانی
طیب یعنی بی ضرر است و شدت گرما و سرما ندارد و گاهی اطلاق کرده میشود بمعنی چیزی که خوش

آنچه نفس را از آن و طبع نفرت از آن کند مثل قول خدای عز و جل که فرموده یسئلونک ماذا احل لهم
قل احل لکم الطیبات چه ظاهر است که طیب در اینجا بمعنی حلال نخواهد بود زیرا که ایشان سؤال میکردند
از آنحضرت که چه چیز حلالست از برای ایشان پس در جواب فرمودن که طیبات یعنی چیزهائی که حلال است
حلالست برای شما صحیح ندارد و همچنین بمعنی پاک نخواهد بود از آنجهت که طهارت امریست که از شرع معلوم
میشود پس از قضیه حلیت اشیا قرار داده و آنجناب بحسب شرع ثمره ندارد و ظاهر است که بمعنی ثالث نیز در این مقام
مناسب نیست پس باقی ماند که بمعنی چیزی باشد که طبایع و نفوس نفرت از آن نمی نمایند و آنرا بد و کثیف نمیدانند
اینست حاصل آنچه شهید علیه الرحمه در کتاب مسالک افاده نموده و در تمام استدلال باین آیه کریمه بر حرمت خبیث
بمعنی مذکور فرموده است و بعد از آنکه دانستی توان دو احتمال را که ذکر کردیم در تفسیر آیه کریمه مبنیه به اراده ممانعه
بر این کلام است پس اولا باینکه طیب شاید بمعنی حلال باشد اما باین معنی که دلیلها از شرع انور بر حرمت آن ظاهر نشده و
و بنا بر این در مقام جواب مفید خواهد بود و نه باین معنی که حلیت آن از شرع ظاهر شده باشد تا در مقام جواب مفید نفع نبخشد
و ثانیا باینکه ممکن است که طیب بمعنی چیزی باشد که موافق طبع و ملایم مزاج باشد بحسب صلاح و انتظام هر دو در علم حق تعالی
باشد چنانکه دانستی و ضرور نیست که البته بمعنی موافق طبع و ظاهر هر فرد از ناس باشد مثل اینکه اطلاق حسن و
قبیح و معروف و منکر و نظائر اینها بر افعال باعتبار رعایت صلاح و فساد آنها در علم الهی واقع میشود در شرایع و شعارات
و اینکه علم باین از جهت توقیف شارع حاصل شود منافاتی با این ندارد که در این مقام اراده شده باشد و حقیقت در مفهوم
تا آنکه تفصیل آن معلوم شود چنانکه مذکور شد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که وجهی که اراده نموده برای اینکه طیب بمعنی
نخواهد بود نیز مجمل نظر است اگر چه اصل حق باشد که طیب در این مقام باین معنی نیست اما باین وجه است که علما نیز استدلال نموده اند مطلب ۳
بنا بر حرمت خبیث بمعنی مذکور که داشته اند و در بسیاری جاها از راه خباثت استدلال بر حرمت کرده اند و قطع نظر
از دلیل نموده قرار داده اند خباثت نیز اشکال عظیم دارد و چه ظاهر است که نفرت طبع چیزیست که باختلاف اشخاص
بسیار مختلف میشود و چیزی که طبع احدی از آن کمال نفرت دارد و دیگری از روی خواهش و لذت تمام میخورد چنانکه
مشاهده میشود در کامه و ما جانان و مثال آن از ماکولات و اکثر عرفا و سلاطین از اهل گذشته بسیار از
در حال اختیار و عدم اضطرار هم باز اشکال دارد زیرا که البته هم مختلف و متفاوت میشود با اختلاف امکنه

و بلدان و تبدل دهور و ازمان و اگر عرف اهل مدینه طیبه در عهد وحی الهی و در ادراک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بود اعتبار نمائیم و عهد و زمان آنحضرت دور و قریب باز منظور داریم حصول علم بعرف ایشان در این زمان متعسر
بلکه متعذر دارد و شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب مبسوط چنانکه نقل فرموده از آن شهید ثانی ره در مسالک نقل نموده
حیوانات پرنده و غیر پرنده و در آنچه نص نیست از حیوان اصل حرمت دانسته تا وارد شود از شارع نص در باب
حلیت آن بدلیل اینکه ذبح حیوان و ایلام آن محظور و بد است و این دلیل مستلزم مطلوب نیست چه اگر اصل
در ذبح حیوان حرمت باشد لازم نمی آید که خوردن اکل آن حرمت باشد و ظاهر است و اگر مراد او اینست که اصل
در اکل آن حیوان حرمت است چون این اکل مستلزم ایلام و موت حیوانست دلیل مستلزم مطلوب شده و اما از عجائب
بسیار بعید است و شهید ره اصل حرمت ذبح حیوان را در چیز منع داشته لکن منع آن کردن خالی از
اشکالی نیست و الله اعلم **فصل اول** در ذکر حیوانات و در این چند بحث است **بحث اول** بلغ
در ذکر حیوانات حلال گوشت بریه غیر پرنده بدانکه حلالست بالاجماع از حیوانات بریه غیر وحشیه
گوسفند و شتر و گاو هر صنف از اینها که باشد خواه نر و خواه ماده و خواه بزرگ و خواه کوچک و داخل در
نوع گوسفند است بز و از نوع گاو است گاومیش مساوی نیند ذکور و اناث در این حلیت اما گاه که حرمت
میشود از اینها بر حرمت بسبب امری چند که بعد از این مذکور خواهد شد و دلیل حلیت پس اصل با اتفاق علما
تمام بر حلیت اینها و در کلام ملک علام در سوره مبارکه مائده وارد شده احلت لکم بهیمة الانعام
الا ما یتلی علیکم یعنی والله اعلم حلال کرده شده است از برای شما یعنی حلال کرده خالق آسمانها برای
شما و خلق بیان مومنین است چه ایشان تشریف خطاب منتفع باحکام رب الارباب بهیمه از انعام
جانیات و بهیمه بمعنی چارپاست و بعضی گفته اند چیزی است که تمیزی نداشته باشد پس هر حیوان غیر ناطق را
بهیمه توان گفت و انعام حیوانات چرنده را گویند و مراد هشت زوج نر و ماده میش و بز و شتر و گاو است
که در سوره انعام تفصیل یافته در کریمه ثمانیة ازواج من الضأن اثنین و من المعز اثنین الی آخر
الآیه مگر آنچه خوانده میشود و بعد از این بر شما تحریم آن و اثنا ذکر است بکریمه حرمت علیکم المیتة والدم
که بفاصله چند آیه در همین سوره مذکور شده و ایضا در سوره مبارکه حج آمده احلت لکم الانعام الا ما یتلی

علیکم و دیگر آیات داله بر تحلیل اینها در قرآن مجید بسیار است و همچنین اخبار و مکروه است از حیوانات اهلیه
اسب الاغ و استر بر ترتیب مذکور بنا بر قول شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه و بعضی از علماء رضوان الله علیهم
کراهت استر را اشد از الاغ دانسته اند زیرا که متولد است از اسب و الاغ و آنچه هر دو مکروه هستند پس آن جمع
میان دو مکروه است و محمد بن ادریس رحمه الله و بعضی دیگر از علماء الاغ را اشد کراهت گفته اند از جهت آنکه کراهت
اسب کمتر از الاغ است پس کراهت استر از یکی به ضعیف تر است و هر دو وجه از تکلفات ضعیفه در احکام شرعیه
ضعیف است و حقیقت کراهت اسب اتفاقی است ابن جنید و ابو الصلاح تقی حلبی رحمه الله تعالی حکم به حرمت استر نموده و بعضی
نسبت به شیعه داده اند قول به حرمت استر را و این بهتان است چه این قول شیعه نیست بلکه چنانکه نقل شده از
بعضی روایات ظاهر میشود قول اصحاب ابی حنیفه محمد بن حسن شیبانی است و [illegible]
به جهت تفصیل فرق میان ایشان در کتب مسطور است و دلیل کراهت این حیوانات اکثر روایات است که شیخ جلیل ثقة
الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی و شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن الطوسی رحمه الله در کتاب تهذیب
به سندی صحیح از ابن مسکان قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن لحوم الحمر فقال نهی رسول الله
صلی الله علیه و آله عن اکلها یوم خیبر قال و سألته عن اکل الخیل و البغال فقال نهی رسول الله
صلی الله علیه و آله عنها فلا تاکلها الا ان تضطر الیها گفت عبد الرحمن بن مسکان که سؤال کردم حضرت
ابا عبد الله علیه السلام را از گوشتهای الاغها پس فرمود که نهی فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوردن آنها در روز خیبر گفت و سؤال کردم از
خوردن اسبها و استرها پس فرمود که نهی نموده رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنها پس مخورید آنها را مگر آنکه مضطر شوی
به آنها و از این حدیث شریف معلوم میشود از معارض دور شود قول به حرمت این حیوان زیرا که نهی ظاهر در حرمت است
اگر چه اطلاق الا ان تضطر الیها با وی از کراهت سید چنانکه بعضی از علماء قدس الله لطیفه گفته اند و این کلام خالی
از تأملی نیست اما چون اخبار و کلام در آن نفی حرمت واقع شده و ظاهر آیه قل لا اجد فیما اوحی الی
محرما علی طاعم یطعمه الآیة موید آن اخبار است حمل کنیم نهی وارد در تهذیب را بر کراهت تا جمع کرده
باشیم میانه اخبار و عمل به همه کرده باشیم چه این بهتر است از آنکه عمل کنیم به بعضی اخبار و طرح نماییم بعضی از آن اخبار
وارده در نفی حرمت مثل آنچه روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته

عن لحوم الخیل و البغال فقال حلال و لکن الناس یعافونها گفت محمد بن مسلم که سؤال کردم حضرت
ابی جعفر محمد باقر علیه السلام را از گوشتهای اسبها و استرها پس فرمود که حلال است و لیکن مردم خوش نمیدارند آنها را و خبر دیگر که
ناس نفرت از خوردن آنها دارند و مانند این کلمه منسوب به روایت شده و در کتاب کافی به سندی حسن
کالصحیح از محمد بن مسلم و زرارة عن ابی جعفر علیه السلام انهما سألاه عن اکل لحوم الحمر الاهلیة فقال
نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن اکلها یوم خیبر و انما نهی عنها لانها کانت حمولة الناس
و انما الحرام ما حرم الله عز و جل فی القرآن روایت کرده اند محمد بن مسلم و زراره از حضرت ابی جعفر باقر
علیه السلام که سؤال کردند آن حضرت را از خوردن گوشتهای الاغهای اهلیه پس فرمود که نهی فرمود رسول الله صلعم از خوردن
آنها در روز خیبر و نهی نمود از خوردن آنها به جهة آنکه بودند آنها بارکش از برای مردم و به درستی که نیست حرام مگر آنچه
حرام کرده خدای عز و جل در قرآن مجید سبب نهی فرمودن پیغمبر صلعم مردم را از خوردن آنها در روز خیبر آن بود که آنها
بار بردار بودند و هرگاه کشته شوند و مجوز دانند آنها را بر زمین بمانند و مردم معطل شوند و نهی حضرت از
جهة حرمت گوشت آنها نبود زیرا که نیست حرام مگر آنچه حرام کرده خدای [illegible] قرآن مجید و گوشت الاغ
داخل محرماتی که خدای عز و جل در قرآن مجید شمرده نیست و روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از ابی بصیر قال
سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الناس اکلوا لحوم دوابهم یوم خیبر فامر رسول الله صلی الله
علیه و آله باکفاء قدورهم و نهاهم عن ذلک و لم یحرمها گفت ابو بصیر که شنیدم از حضرت ابی جعفر
محمد باقر علیه السلام که میفرمود که مردم مجوز دیدند گوشتهای چهارپایان خود را در روز خیبر پس امر فرمود رسول الله صلی الله
علیه و آله به سرنگون کردن دیگهای ایشان و نهی فرمود ایشان را از خوردن آنها و حرام نکرد آنها را بعد از علم
به حرمت گوشت آنها نهی فرمود و بلکه همین فرمود که مخورید به جهة آنکه سببی است احتیاج ایشان را به آنها برای حمل بارها
و اسباب و ممکن است که کسی بگوید و الله اعلم که سبب اجلال رسول الله صلعم دیدار ایشان را نهی فرمودن از آن اکل آنها و بخشیدن دیگها
و صریح نفرمودن که حرام نیست اما باید که به جهة حمل بارها آنها را لازم است تا باشند که چون تنگی و قحط بود از گوشت
ایشان باشند که خوردن آنها حرام نیست به سبب غلبه جوع و خطر امتناع از خوردن آنها کشته شوند و دیگر برای حمل بارها
خود معطل گشتند پس آن حضرت صلی الله علیه و آله به جهة یاری ایشان فرمود که مجوز دیدید آنها را اشیاء امر به ریختن دیگها فرمود

تا آنکه شدت اهتمام آنحضرت در منع معلوم است باشد و طبع ایشان که آن حرمت از خوردن آنها متنفر و منزجر

شود و بهر ایشان آنها نکرده مشتمل بر نفع جمیع برادر غالب شود و عقلا بدانند اگر و آنکه حلالیت میخورد و جز خرد نرم

حتی بحال و در هر دو اما اگر کسی بود که آن طعام گوشت سگ یا خوک دارد و اجتناب بکنند و رغبت نکردن آنرا کم تر

دارد و با کمال بحقیق و تکیه بر نقوت در مسایل عزیز بود پس امرا سهل است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله اعلم و اولی بالمؤمنین از

نفسهای ایشان در علم و بصیر بود از ایشان بمصالح ایشان و نفوذ بادا و امر او مانند … که بفرموده از دکا

ینطق به قوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اخبار دیگر نیز در ترتیب و عقاب بر آنکه

وارد شده است و از ملاحظه مجموع نظر بتحقیق است این حیوان … و در مسحه مذکوره و در بعضی احادیث

دیگر از آن که راجعه بحرمت حاصل میشود والله اعلم بالحکمة و حلالیت از حیوانات وحشیه آهو و گاو و گوسفند وحشی و گور

و عدم حرمت این … اهل الاسلام است و ابن ادریس علامه حلی طاب ثراه قائل بکراهت … شده و …

کافی روایت شده که در مکاتبه بحضرت ابی الحسن علیه السلام … که از ترک خوردن گوشت … افضل است و در روایت

ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام … که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از گوشت الاغهای اهلیه …

بالکی بر تقدیر کراهت اختصاص اهلیه است و همچنین حلالیت جمهور داخل … گفته اند که آن حمار وحشی است

اصحاب حمار وحشی … جمهور … ذکر کرده اند و بعضی از علما … نقل کرده اند که آن حیوانیست … شبیه

بگورخر و بعضی گفته اند که از … گور و آهو حاصل میشود و بعضی گفته اند صنفی از گاو وحشی است …

ضعفی از حمار وحشی … **مبحث ثانی** در ذکر عوارضی که باعث حرمت حیوانات حلال میشود و …

بر … نیز یافت میشود پس یکی از آنها جلالت است و تفسیر آن … قول اکثر … حیوانات …

… شیخ ابوجعفر طوسی … و ابن حمزه … و ابن سعید … شده اند و اخبار … از

آن وارد شده است روایت شده در کتاب کافی و تهذیب الاحکام از هشام بن سالم عن ابی عبدالله

علیه السلام قال لا تأکلوا اللحوم الجلالة وان اصابک من عرقها فاغسله روایت کرده

هشام بن سالم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود که مخورید گوشتهای جلاله را … گوشتهای حیوانات جلاله

و در کافی لحوم الجلالات … اگر برسد بتو از عرق آنها پس بشو از او و در کتب مذکوره

روایت شده از حفص البختری عن ابی عبدالله علیه السلام قال لا تشرب من البان الابل الجلالة

وان اصابک شیء من عرقها فاغسله روایت کرده حفص بن بختری از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که

فرمود که میاشام از شیرهای شترهای جلاله و اگر برسد بتو از عرق آنها پس بشو از او و در کتب مذکور نیز

روایت شده از مسمع عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین علیه السلام الناقة الجلالة

لا یؤکل لحمها ولا یشرب لبنها حتی تغذی اربعین یوما والبقرة الجلالة لا یؤکل لحمها

ولا یشرب لبنها حتی تغذی عشرین یوما والشاة الجلالة لا یؤکل لحمها ولا یشرب لبنها حتی

خمسة م — تغذی خمسة ایام والبطة الجلالة لا یؤکل لحمها حتی تربط ثلثة ایام والدجاجة ثلثة ایام روایت

نموده مسمع از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که گفت آنحضرت که فرمود حضرت امیر المؤمنین ع که شتر جلاله خورده نمیشود

گوشت آن و آشامیده نمیشود شیر آن تا آنکه غذا داده شود چهل روز و کیفیت غذا دادن مذکور خواهد شد و گاو جلاله خورده

نمیشود گوشت آن و آشامیده نمیشود شیر آن تا آنکه غذا داده شود بیست روز و گوسفند جلاله خورده نمیشود گوشت

آن و آشامیده نمیشود شیر آن تا آنکه غذا داده شود پنج روز و اردک جلاله خورده نمیشود گوشت آن تا آنکه بسته

شود یعنی محفوظ کرده شود از خوردن نجاست و غذا داده شود چنانکه خواهد آمد پنج روز و مرغ خانگی سه روز و خبر

دیگر نیز در نهی وارد شده و ظاهر نهی حرمت است و سند بعضی از این اخبار اگرچه ضعیف است اما سند دو خبر اول

پس قابل است … از قوی … و با صحیحه … نیز اقرب است و ظاهر میشود از این اخبار نجاست عرق جلال … از

شهید ره — آن … طهارت است و شیخ سعید زین الملة والدین علیه الرحمه در کتاب مسالک بیان داده قول حرمت گفته

در روایت هشام عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین علیه السلام الناقة الجلالة لا یؤکل

لحمها ولا یشرب لبنها الحدیث و روایت هشام نحو … مذکور که … نظر … این روایات مسمع است چنانکه

… در روایت هشام … که مذکور شد و در مقام رد کرده این قول گفته که حدیث هشام … الحسن …

و باقی اخبار ضعیف السند است … نیز محل تأمل است زیرا که حدیث مسمع که او خود نقل کرده ضعیف السند است احتمال

… حسن … حدیث هشام که نقل … صحیح …

و از ملاحظه رجال … ظاهر میشود … و بنا بر این حدیث صحیح خواهد بود …

کوفی نباشد حکم بانکه حسن بن اشکال دارد و علیه احتمال ضعف میرود و در روضه بهیه نیز گفته که حسنه هشام بن
سالم بکر انکه اعتماد بر توثیق علی بن حکم کوفی کرد چه امامیه حکم بصحت بعضی اخبار که مسند انهاست اشتمال بعلی بن حکم
کوفی وارد کرده است از جمله در مسئله اختلاط لحم میته بذکی و هنگامی که گفته باقی اخبار ضعیف السند است نیز محل تامل است
چه حدیث حفص البختری که مذکور شد حسنه کالصحیحه است و ممکن است که کسی گوید که منظور او اصالت بوده و در شرح لمعه
و در حدیث حفص هر کجا نهی از لحم میته بلکه از شیر است و بدانکه بنا بر قول اکثر حرمت حیوان جلال النجس العین بتبعیت مثل
سگ و خوک بلکه مانند سایر حیوانات محرمه الجلال است چون گوشت و روباه و اگر از آن ذبح شرعی کنند طهارت گوشت
و جلد ان و جواز استعمال انها در غیر نماز محل تامل است و در حدیث که از عرق جنب عرق که در خبر وارد شده دلالت
بر نجاست باشد و طریق احتیاط واضحست و علما اختلاف کرده اند در اینکه جلال بچه چیز متحقق میشود و بعضی اعتبار کرده اند
که حیوان محض عذره انسان بخورد و شیخ طوسی در کتب خلاف و مبسوط گفته که اکثر غذای آن عذره باشد و بعضی
گفته اند که اگر عذره محض هیچ خورد گوشتش حرام میشود و اگر اکثر غذای آن عذره باشد مکروه و ابو الصلاح نقل حکم
تغذی با عیان نجسه غیر عذره انسان از محقق بعد ذکر ساخته در حکم و در مدت آن نیز اختلاف نموده اند بعضی گفته اند که بقدری
که نمو کند و جزو بدن آن شود و بعضی گفته اند که یک شبانه روز و بعضی گفته اند که بقدری که بوی بد در لحم و جلد آن ظاهر شود
و ظاهر است که اعتبار بوی اعیان نجاست کنند نه مطلق بوی بد و هر گاه مقدر شرعی نیست باید بنا بر
عرف گذاشته شود و ملاحظه اطلاق اسم جلال بحسب عرف کرده شود و در حدیث که اطلاق این اسم بحسب
عرف در حیوانات مختلف باشد و در بعضی زودتر اطلاق کنند و در بعضی دیرتر و هر گاه بنا بر عرف گذاشته شود
اعتبار اکثریت چنانکه قول شیخ طوسی علیه الرحمه است ظاهرتر نماید و با احتیاط نیز اقرب است اما در روایت
ضعیف السند وارد شده که دلالت بر اعتبار محض دارد و در استصحاب حکم حلیت و شهرت بین الاصحاب
تقویت انها میکند و در مدت استبراء آن بعد ظاهر است که حیوان جلال از عارضه جلل و حکم آن علما
اختلاف کرده اند و روایات نیز مختلف و ضعیف السند است اما اعتبار چهل روز در استبراء ناقه اتفاقی
مینماید و در حدیث مسمع گذشت و در روایت سکونی نیز مذکور است و در گاو بعضی چهل روز گفته اند
مثل ناقه و بعضی سی روز و بعضی بیست روز و در روایت سکونی بیست روز واقع شده و در روایت مسمع

نسخ

نسخ مختلفه اتفقت عشرین و ثلثین و اربعین و اعتبار سی روز دیگر روایت ندارد و در گوسفند بعضی ده روز
گفته اند چنانکه در روایت سکونیست و در بعضی نسخ روایت مسمع و بعضی هفت روز گفته اند روایت ندارد و بعضی پنج روز
که در بعضی نسخ روایت مسمع است و چون روایات ضعیف السند است اعتبار اکثر مقدرات در هر چیز باحتیاط
و استصحاب حکم حرمت انسب بحسب شرع اقرب است و اگر حیوانی باشد که مقدری برای آن ذکر نشده پس زوال اطلاق
اسم جلال از و عرفا باید منظور داشت و کیفیت استبرا انست که حفظ کنند آن حیوان را در مدت مذکور از غذای
نجس اگر چه نجاست عارضی باشد چنانکه اکثر علما گفته اند و بعضی احتمال اکتفا باجتناب از اکل نجاستی که بان جلل
متحقق شود داده اند چه روایات از ذکر طهارت غذا خالیست و احتیاط در عمل بمشهور است یکی دیگر
از عوارض مذکوره وطی انسانست پس هر گاه وطی نماید انسان حیوانی را حرام میشود آن حیوان و نسل آن
که بعد از وطی بهم رسد و انچه پیش باشد و همچنین است حکم شیر ان و اگر آن حیوان ماکول اللحم باشد مثل گوسفند و گاو
و شتر ذبح میکنند او را پس میسوزانند و انتفاع از آن نمیبرند و این نه برای عقوبت آن حیوانست چه تکلیف بکار
ندارد و عقوبت نمودن آن وجهی ندارد چنانکه در روایت نیز وارد شده بلکه حکمت آنست که اعتبار اینکه اخبار
واقع شود و احدی باشتباه یا از راه جهل بمسئله یا عدم قید نخورد و از آن منتفع نشود و دیگر آنکه بودن آن سبب
سرزنش فاعل بر آن فعل شنیع و موجب اظهار و فشای قبیح میشود و ستر آن حسن است و دیگر از حکم و مصالح
خفیه شاید باشد که عقل را بانها راهی نباشد و اگر آن حیوان در اصل ماکول نباشد مثل فیل یا ماکول عادی
نباشد چون اسب و استر و الاغ ذبح نمیکنند او را بلکه اخراج میکنند از آن بلد به بلد دیگر و میفروشند و بعضی علما
دوری ان بلده کرده اند بحدی که این خبر در انجا ظاهر نشود و در خبر اشعاری باین است و هر گاه آن حیوان ملک
فاعل باشد بعضی گفته اند که باید که ثمن آنرا که میگیرد تصدق کند و در بعضی اخبار امر بر این هست و اگر ملک غیر فاعل باشد
از فاعل برای مالک غرامت میکشد وقتی که ذبح میکند اگر حیوان غیر ماکول باشد و باید که فروخته شود
بعضی گفته اند خود مالک میشود و بعضی گفته اند تصدق میکند و اگر ثمن زیاد از قیمتی باشد که بمالک داده بود احتمال
دارد که باید زیاده را باز بمالک بدهد و تحقیق این امور بر بیان حد یا تعزیر فاعل لایق بکتاب حدود است
و در مطلب باید رجوع بان نمود و ظاهر کلام اصحاب بعنوان اتفاق علیهم انست که در حکم حرمت حیوان بمجرد وطی انسان ذکر

کافی است خواه بالغ باشد و خواه غیر بالغ و خواه عاقل و خواه دیوانه انزال بشود یا نشود و وطی در قبل باشد
یا در دبر حیوان ماده باشد یا نر تا معتبر دیگر از احکام که مذکور شد تخصیص به وطی بالغ عاقل دارد و واطی [illegible]
محل بحث نیست قول اصحاب به عدم ظهور مخالف است و در کتاب کافی و تهذیب الاحکام روایت شده از سماعة عن
ابی عبد الله علیه السلم ان امیر المؤمنین علیه السلم سئل عن البهیمة التی تنکح قال حرام لحمها
و لبنها روایت کرده سماعه از حضرت ابی عبد الله علیه السلم که امیر المؤمنین علیه السلم سؤال کرده شد از آن بهیمه که وطی کرده
شود فرمود که حرام است گوشت و شیر آن و در نسخه کافی در کتاب لحمها و لبنها مذکور شده و همچنین است شیر آن [illegible]
و اگر بهیمه یعنی حیوان غیر ممیز باشد حکم عام از حدیث بر سد و اگر بچه دار یا باشد باید که از غیر آن تمسک نمایم به عدم [illegible]
بقول شد اما حدیث ضعیف السند است و در روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از محمد بن عیسی عن الرجل
انه سئل عن رجل نظر الی راع نزا علی شاة قال ان عرفها ذبحها و احرقها و ان لم
یعرفها قسمها نصفین ابدا حتی یقع السهم بها فتذبح و تحرق و قد نجت سائرها
روایت کرده محمد بن عیسی از آن مرد و ظاهر است که مراد حضرت کاظم علیه السلم باشد و احتمال حضرت عسکری [illegible]
علیهما السلم نیز دارد و در روایت فقیه چنین تعبیر کرده اند که سؤال کرده شد از مردی که نظر کند به شبانی که [illegible]
بر گوسفندی یعنی وطی کند او فرمود حضرت که اگر شناسد آن گوسفند را بعینه و بخصوص معلوم [illegible] گوسفندهای
دیگر در میان گله مشتبه نشود ذبح میکند او را و میسوزانند و اگر نشناسد او را تقسیم میکند گوسفندها
را اگر این در میان انها مشتبه شده به دو نصف همیشه تا آنکه واقع شود سهم قرعه بر آن [illegible] گوسفند
پس ذبح کرده میشود و آن سوخته میشود و تحقیق که خلاص میشود سایر آن گوسفندها و حاصل است که اولا تمام
گوسفندها را دو نصف میکنند و قرعه میزنند تا معلوم شود که آن گوسفند در کدام نصف است [illegible]
میتوانند شد که در کاغذی حلال بنویسند و در کاغذ دیگر حرام و در دو جلد پنهان کنند کاغذها را و برای نصف
خاصی از آن دو نصف که تعیین کنند یکی را بردارند اگر حلال بر آید معلوم میشود که آن گوسفند حرام
در نصف دیگر است پس آن نصف را دیگر تنصیف کنند و اگر حرام بر آید باز همین نصف را تنصیف
کنند و همچنین تا به یکی برسد و معین شود آن گوسفند حرام و اگر اولا عدد گوسفندها فرد باشد در یکی از

ابر

مرتبه تمیز نرسیده و در حدیث که تقسیم آن به دو قسم کی زیاده از دیگری باشد و بعد مثل نصفه تقسیم شود
بجهاد و در مسئله داخل در تحت تنصیف در حدیث واقع شده است [illegible] حکم [illegible] از امر به سوختن معلوم میشود و اگر چه در
خصوص گوسفند است اما عموم با انضمام عدم [illegible] تعمیم [illegible] حدیث [illegible]
از علما رحمهم الله این حکم [illegible] اما اصحاب عمل به مضمون آن کرده اند
شده در کتاب کافی و تهذیب الاحکام از عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلم و الحسین بن خالد
عن ابی الحسن الرضا علیه السلم و اسحق بن عمار عن ابی ابرهیم موسی علیه السلم فی الرجل یأتی البهیمة
فقالوا جمیعا ان کانت البهیمة للفاعل ذبحت فاذا ماتت احرقت بالنار و لم ینتفع بها و ضرب
هو خمسة و عشرین سوطا ربع حد الزانی و ان لم تکن البهیمة له قومت و اخذ ثمنها منه
و دفع الی صاحبها و ذبحت و احرقت بالنار و لم ینتفع بها و ضرب خمسة و عشرین
سوطا فقلت و ما ذنب البهیمة فقال لا ذنب لها و لکن رسول الله صلی الله علیه و آله
فعل هذا و امر به لکیلا یجتری الناس بالبهایم و ینقطع النسل روایت کرده عبد الله بن سنان
از حضرت ابی عبد الله و حسین بن خالد از حضرت ابی الحسن الرضا [illegible] از حضرت ابی الحسن [illegible]
و اسحق بن عمار از حضرت ابی ابرهیم موسی [illegible] در باب مردی که وطی کند بهیمه را پس فرمودند [illegible]
که اگر آن بهیمه ملک فاعل [illegible] ذبح کرده میشود پس وقتی که بمیرد سوخته میشود و [illegible] انتفاع به آن نمیشود و زده میشود
فاعل بیست و پنج تازیانه که ربع حد زنا است و اگر آن بهیمه ملک او نباشد قیمت کرده میشود و گرفته
میشود قیمت آن از فاعل و داده میشود به صاحب بهیمه و ذبح کرده میشود بهیمه و سوخته میشود به آتش و انتفاع به آن نمیشود و
زده میشود فاعل بیست و پنج تازیانه [illegible] پس گفتم [illegible] بهیمه پس فرمود حضرت که [illegible]
و لکن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چنین کرده اند و امر [illegible] تا جری نشوند مردم به بهایم و منقطع نشود نسل
[illegible] ذبح بهیمه [illegible] سوختن آن [illegible]
بلکه [illegible]
بهیمه [illegible]

وطی رجل واقع شده است در جمل مذکر بالغ اطلاق کرده میشود نه غیر بالغ پس حکم صریحا مخصوص بالغ است و تخصیص
بعاقل از دیدن خارج حرفا هم میشود و اگر بهیمه مختص چهارپا باشد حکم مخصوص بآنها نیز خواهد بود اما در بهائم نسبت با کول
و غیر ماکول عموم دارد و تفرقه از حدیث بعد ظاهر میشود و از قول حضرت که انتفاع برده میشود با آن استنباط
و حرمت نسل بعض آن میشود و از این قول و از احراق سوختن استنباط حرمت آن میشود و حدیث بروایت شیخ کلینی
ره از عبدالله بن سنان صحیح است و در کتب بین مذکورین روایت شده از سدیر عن ابی جعفر علیه السلم
فی الرجل یاتی البهیمة قال یجلد دون الحد و یغرم قیمة البهیمة لصاحبها لانه افسدها
علیه و تذبح و تحرق ان کانت مما یوکل لحمه و ان کانت مما یرکب ظهره اغرم قیمتها
وجلد دون الحد واخرجها من المدینة التی فعل بها فیها الی بلاد اخری حیث
لا تعرف فیبیعها فیها کیلا یعیر بها روایت کرده سدیر از حضرت ابی جعفر علیه السلم در باب
مردی که وطی کند بهیمه را که فرمود آنحضرت که زده میشود کمتر از قدر حد و غرامت کشیده قیمت بهیمه را برای
صاحبش بجهت آنکه فاسد کرده او را بر صاحبش و کشته میشود بهیمه و سوخته میشود اگر از جنس حیوانی باشد که خورده میشود
گوشت آن و اگر از جنس حیوانی باشد که سواری میشود بر پشت آن غرامت کشیده قیمتش را و زده میشود کمتر
از قدر حد و اخراج کنند آن بهیمه را از بلدی که این فعل با آن در آن بلد کرده به بلاد دیگر که در آنجا شناخته
نشود پس بفروشند او را در آن بلاد تا آنکه سرزنش کرده نشود صاحبش و در بعضی فقره هم زده میشود کمتر از حد الخ
کرده است و بیست و پنج تازیانه بود در حدیث سابق مذکور است و ممکن است که مراد از پنج که بعضی ذکر کرده اند
برای حصول علم شرع است چنانکه در بعضی اخبار تعزیر بر آن تقدیر شده است و بیست و پنج تازیانه که در حدیث سابق
بود از باب آنکه احد افراد تعزیر و مقدار آن ادنی باشد و ماکول اللحم چون در مقابل مرکوب افتاده اطلاق
ماکول اللحم است بغیر ماکول عادی اگر چهارپا کشتن و سوختن آن گفته است چنانکه از حدیث ظاهر میشود
اما حرام شدن گوشت آن که از کلام شیخ و قول امام که فرموده چهارپا که کشته و سوخته نشود مستفاد است بلکه اعتبار
بعد از آن بلد چنانکه بعضی گفته بودند و لفظ رجل که حکم مذکور مخصوص بآن باشد از قبیل بالغ و بیش از این مذکور شد
در سند حدیث خلاف از مقصودی نیست و چندی دیگر دال آن بر حرمت وارد شده و آنچه مذکور شد کافیست در مطلب

یکی دیگر از عوارض مذکوره موت است و موت عبارت از زوال حیات است و مراد بآن در اینجا مفارقت حیات
بغیر از تذکیه شرعیه و در شریعت مقدسه و حیات بظاهر اطلاق کرده میشود بمعنی بودن شیئی بحیثیتی که از او علم و قدرت
بود و در اطلاق حیوة بر مجردات قدسیه بمعنی میشود اما حیات در جسمانیات عبارت از چیزیست که مبدأ
قوت حس و حرکت است و مشروط است مطلقا بنابر مذهب بعضی که قایل بحیات سماویات هستند باعتدال
نوعی مزاج و محتاج است ببدن مؤلف از عناصر اربعه و بروح حیوانی بخاری متکون از لطایف اخلاط
در قلب که منبعث میشود از تجویف ایسر قلب و ساری میگردد در شرایین و منبسط میشود در تمام بدن و
بر مذهب آنها که قایل بحیات افلاک شده اند این اشتراط و احتیاج در اکثر افراد است و بحث از قابل
موت و حیات را حکما بتقسیم تضاد است یا عدم و ملکه و بیان مزاج و اعتدال نوعی الخ و سایر آنچه تعلق
بتحقیق حقیقت موت و حیات دارد لایق شأن فلسفی است و منصب فقیه فرع حیث انه فقیه نیست
و بیان تذکیه هر حیوانی بنحوی که از حضرت شارع علیه السلم رسیده در کتب ذبایح میشود و از مطلب خارج است و حرمت
نوع موت نه مقید شدن و فالج و مثال اینها از عوارض اگر قطع نماید عضوی را از حیوان زنده تذکیه کرده
حرمت قطع در حین اتصال عضو برای موت عارض شود آن نیز حرام است اما اگر قطع نماید عضو حیوانی از اعضا تذکیه
داده مذبوح او و قبل از موت مثل قطع اعضای شتر بعد از زدن حربه بنحوی که باید بر نحر آن پیش از مردن
پس در آن خلاف است و ابو الصلاح تصریح بحرمت قایل بحرمت شده و گفته عضو مقطوع از حیوان تذکیه کرده پیش از
موت مردار شده است و حرام است و علامه حلی طاب ثراه و بعضی دیگر از علما حلال انستند و مفهوم کریمه فاذا
وجبت جنوبها فکلوا منها عبارت الله اعلم پس فرض کرده ازین افتد پهلوهای شتران و در آن اکل بیاید از موت
گرفته اند پس بگوید که از ابتدای تذکیه شرعی منع کرده مذهب ابو الصلاح است اما دلالت مفهوم ضعیف است چه
ممکن است که از باب آنکه اغلب بحیثی که علامه گفته است و مفهوم آیه دال بر منع از اکل قبل از موت و منع اکل
قطع عضو قبل از موت محتاج بتفحص امری از ضرورت نیز هست و در روایتی شده در کتب کافی و تهذیب الاحکام از حماد
بن عثمان عن ابی عبد الله قال ابو الحسن الرضا علیه السلم الشاة اذا ذبحت وسلخت او سلخ شیئ منها
قبل ان تموت فلیس یحل اکلها روایت کرده بعضی دیگر بروایت غیر مسندی که بالا فرموده مذکور شده از حضرت رضا آنحضرت

بکار آورده

که فرمود آنحضرت که گوسفند و غیر آن چون ذبح کرده شود و پوست کنده شود یا پوست کنده شود چیزی از آن را پیش از آنکه
بمیرد پس میته حلال خوردن آن و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب نهایه و ابن براج و ابن حمزه رحمهما الله
عمل بمضمون این حدیث نموده اند و گفته اند که اگر پوست کنده شود ذبیحه پیش از سرد شدن یا پوست کنده شود چیزی
از آن پیش از سرد شدن پس حلال است اکل آن و این حدیث دلالت بر مذهب ابن الصلاح نیز دارد اما ضعیف
الاسناد است بسبب ارسال و دلیل مذهب علامه ره آنکه تذکیه شرعیه بعمل آمده و امتثال امر شده پس حلال است
خوردن آن و عمومات کتاب کریم و اخبار دلالت بر حلیت آن دارد و کیف کان احتیاط در ترک متحتم است انتفاع
از است و حرمت میته منصوص کتاب کریم و کلام علام و اتفاق اهل اسلام و اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام ظاهر است
اما خلاف در این است که حرمت مخصوص اکل و انتفاعاتی است که مشروط بطهارت است یا مطلق استعمال آن حرام است
حرام و کردن پوست آن در آب کشیدن یا چیزها که مشروط بطهارت نباشد مثل آب دادن زراعت و باغات
و امثال آن و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب نهایه تجویز این نموده و اجتناب را افضل دانسته است و ابن جنید
تجویز کرده و ابن براج رحمه ترک استعمال آنرا احوط گفته و علامه حلی طاب ثراه گفته که مذکور میشود که حرمت
علیکم المیتة حقیقت عرفی تحریم عین میته زیرا که حرمت صفت فعل مکلف است نه باعیان تعلق نمیگیرد
پس باید باقرب مجازات بحقیقت محمول شود چنانکه در علم اصول ثابت شده و اقرب مجازات در اینجا حرمت
مطلق استعمال و تصرفات است پس استعمال آن اصلا جایز نباشد و در این دلیل خللی از ضعف نیست چه دعوی آنکه
متبادر از سوق آیه کریمه حرمت اکل باشد بر دور نیست چنانکه در آیه حرمت علیکم امهاتکم
گفته اند که متبادر حرمت وطی امهات است پس باید استعمالات بر اصل اباحت باقی باشد تا از دلیل خلاف آن
معلوم شود و اخبار دالة بر منع از مطلق انتفاع بمیته وارد شده روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام
از سماعه قال سالته عن جلود السباع ینتفع بها قال اذا رمیت و سمیت فانتفع بجلده
و اما المیتة فلا گفت سماعة بن مهران که سوال کردم او را از پوستهای سباع که انتفاع برده شود
بآنها فرمود هرگاه تیر انداخته باشی و تسمیه گفته باشی پس انتفاع ببر به پوستش اما میته پس نه و روایت
شده در کتاب کافی و تهذیب الاحکام از کاهلی قال سال رجل اباعبدالله علیه السلام وکنت عنده

یوما عن قطع الیات الغنم فقال لا باس بقطعها اذا کنت تصلح بها مالک ثم قال ان فی
کتاب علی علیه السلام ان ما قطع منها میت لا ینتفع به گفت عبدالله کاهلی که سوال کرد مردی حضرت
اباعبدالله علیه السلام را و بودم من در خدمت آنحضرت روزی از بریدن دنبهای گوسفندان پس فرمود آنحضرت
نیست باکی بقطع آنها هرگاه بصدد باشی که اصلاح کنی بآن مال خود را پس از آن فرمود که بدرستی که در کتاب علی علیه السلام
هست که آنچه بریده شود از آنها میته است انتفاع برده نمیشود بآن و وجه لا ینتفع به ظاهر است که خبر عبدالرحیم و کاهلی
مرحوم از برای خبر صحیح وارد شده در کتاب کافی و در کتاب صحیح تهذیب الاحکام از علی بن ابی المغیرة قال قلت
لابی عبدالله علیه السلام جعلت فداک المیتة ینتفع منها بشیء فقال لا قلت بلغنا ان رسول الله
صلی الله علیه و آله مر بشاة میتة فقال ما کان علی اهل هذه الشاة اذا لم ینتفعوا بلحمها ان
ینتفعوا باهابها فقال تلک شاة کانت لسودة بنت زمعة زوج النبی صلی الله علیه و آله
وکانت شاة مهزولة لا ینتفع بلحمها فترکوها حتی ماتت فقال رسول الله صلی الله علیه و
آله ما کان علی اهلها اذا لم ینتفعوا بلحمها ان ینتفعوا باهابها ای تذکی گفت علی بن ابی
المغیرة که گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام که گردانیده شوم من فدای تو میته انتفاع برده میشود از آن بچیزی پس
بهیچ چیزی از آن انتفاع نتوان برد پس فرمود حضرت که نه گفتم رسیده است بما که پیغمبر صلی الله علیه و آله
عبور کرد و گذشت بگوسفند مرده پس فرمود که چه بود بر اهل این گوسفند وقتی که منتفع نشدند بگوشتش
آنکه منتفع شوند بپوست آن یعنی این را چرا انداختند بعبث هرگاه خوردن گوشتش ممکن نبود بسبب
مرده بودن باید پوستش را از کنند و از آن انتفاع برند پس بنا بر این فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله از گوشت
میته انتفاع برد با آنکه شما فرمودید که از هیچ چیز میته انتفاع نتوان برد پس فرمود حضرت ابوعبدالله علیه السلام که آن
گوسفند از سوده دختر زمعه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و گوسفند لاغری بود که انتفاع بگوشتش نتوانستند
برد پس گذاشتند او را و ذبح نکردند تا مرد پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بود بر اهل این گوسفند
وقتی که منتفع نشدند بگوشتش از راه لاغری آنکه منتفع شوند بپوست آن باین نحو که تذکیه کنند و
نگذارند که بمیرد نه آنکه بعد از مردن از پوستش منتفع شوند پس این نقل اخبار رسیده از معصومین منافی نجس

ما فرموده‌ایم که از هیچ جزء میته انتفاع نمی‌توان برد مثبت و مستند و روحدیث سابق اگرچه ضعیف السند است لیکن
اخبار صحیح السند است و در دیگر اخبار وارد شده که منع از مطلق انتفاع نیز هست معارض چند هم وارد است الا مستند انها معتبر
ندارد مثل آنچه روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از حسین بن زراره عن ابی عبدالله علیه السلام فی جلد
شاة میتة یدبغ فیصب فیه اللبن او الماء فاشرب منه واتوضأ قال نعم وقال یدبغ فینتفع
به ولا یصلی فیه روایت کرده حسین بن زراره از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که در باب پوست گوسفند مرده که آیا
کرده میشود پس دباغت کرده شود و در میان آن شیر یا آب پس بیاشامم من از آن شیر یا از هر کجا از آن شیر و آب
و وضو بسازم با آن آب فرمود حضرت که بلی و فرمود که پوست میته دباغت کرده میشود پس انتفاع بجهه میتوان برد
و نماز گزارده نمیشود در آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه جلد میته بعد از دباغت پاک میشود و این خلاف مذهب
مشهور میان اصحاب است بلکه بحق مذهب علما است که جلد میته را بعد از دباغت پاک نمیدانند پس محمول میشود حدیث
بر تقیه و احادیث دیگر نیز وارد شده در باب جواز انتفاع بجلد میته با وجود عدم طهارت مشهور [illegible] این نحو
خلاف است پس بنابر ملاحظه اخبار قول بعدم جواز انتفاع ظاهرتر است [illegible] شیخ طوسی
علیه الرحمه گفته که انتفاع منهی عنه در اخبار در انتفاع تام است [illegible] و بنا برین قابل بجواز
انتفاعات نادره غیر مشروط بطهارت شده [illegible] بعضی اخبار و بر هر تقدیر اولی
اجتناب است [illegible] و بنا برین احتراز از سوختن پیه میته نیز باید کرد و اگرچه حدیثی وارد شده و در کتاب
کافی و تهذیب الاحکام از حسن بن علی قال سألت ابا الحسن علیه السلام فقلت جعلت فداك ان
اهل الجبل تثقل عندهم الیات الغنم فیقطعونها قال حرام هی قلت جعلت فداك
فیستصبح بها فقال اما تعلم انه یصیب الید والثوب وهو حرام گفت حسن بن علی
که سوال کردم حضرت ابا الحسن علیه السلام را پس گفتم که گردانیده شوم من فدای تو بدرستی که اهل جبل سنگین میشود
نزد ایشان دنبه‌های گوسفندان پس قطع میکنند دنبه‌های آنها را پس فرمود حضرت که حرام است آنها گفتم
که گردانیده شوم فدای تو پس چراغ افروخته میشود با آنها پس حضرت فرمودند که آیا نمیدانی که میرسد آن بدست
و جامه و آن حرام است پس چون حضرت منع از چراغ افروختن با آن بعلت رسیدن بدست و جامه فرموده‌اند

کرد که جلد لا اقل بر جواز دارد اما قابل
بجواز ظاهر نیست و سند حدیث صحیح
نیست و دلالتش ضعیف است
و روایت شده [illegible]

ازان

ازان میدهد که اصل سوختن آن حرام نباشد هرگاه فعلی حرام مثل تعدی نجاست آن لازم نیاید اما حکم است که گر گوید که [illegible]
ده و حرام اصطلاحی و حاصل آن شود که چراغ افروختن بآن فی نفسه حرام است با آنکه مستلزم سرایت نجاست
هم دارد و بنابرین این حدیث نیز دلیل منع خواهد بود و اگر پیه یا روغن نجس شود بنجاست خارجیه جایز است
سوختن آن و اخبار در باب جواز آن وارد شده اما شیخ مفید علیه الرحمه و شیخ طوسی در بعضی از کتب خود
و جمعی دیگر از علما رضی الله تعالی عنهم مقید ساخته‌اند جواز سوختن آن را بزیر آسمان و جایز نداشته‌اند سوختن آن را
در زیر سقف و امثال آن و دلیلی ظاهر برین تقیید موجود نیست و اجماعی که ابن ادریس علیه الرحمه در تفصیل
دعوی نموده ثابت نیست و اخبار جواز مطلق وارد شده مثل آنچه روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام بسند
صحیح و در کتاب کافی بسند حسن کالصحیح از زراره عن ابی جعفر علیه السلام قال اذا وقعت الفارة
فی السمن فماتت فان کان جامدا فالقها وما یلیها وکل ما بقی وان کان ذائبا
فلا تأکله واستصبح به والزیت مثل ذلک روایت کرده زراره از حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام
که فرمود آنحضرت که هرگاه افتد موش در روغن پس بمیرد پس اگر بسته باشد روغن بیندازد موش را و آنچه
پهلوی آنست از روغن و بخور باقی روغن را و اگر گداخته باشد پس مخور آن را و در چراغ بسوزان آن را و روغن روغن
زیت مثل این روغن خواهد بود درین حکم و دیگر اخبار درین باب بسیار است و جمعی از علما رضی الله
تعالی علیهم گفته‌اند که افروختن آن در زیر سقف باعث نجاست سقف میشود و ضعیف است زیرا که دود روغن
نجس ظاهر است که نجس نباشد چون استحاله میشود و بر فرض تسلیم بنجس کردن سقف ظاهر نیست وجه
که ایشان دلیل دیگری بر تقیید بهم نرسیده مگر کسی برای خروج از عهده خلاف اجتناب از
سوختن آن در غیر تحت السماء نماید بهتر خواهد بود و چند حکم شرعی دیگر متعلق بمیته هست که باید ایراد نماییم انها
در چند مسئله **مسئله اول** هرگاه بیابد کسی گوشتی و مشتبه باشد که میته است یا مذکی پس اکثر علما رحمهم
بر آنند بلکه بعضی دعوی اجماع نموده‌اند که امتحان میکنند و می‌اندازند آن را بر آتش پس اگر بمجاورت آتش
در هم کشیده و منقبض شد ذکی است و اگر پهن و منبسط شود میته و بعضی از علما مثل شیخ ابوالقاسم محقق
قدس سره و علامه حلی طاب ثراه در بعضی از کتب خود این حکم را بلفظ قیل ادا نموده‌اند که بیانی از عدم قبول

بند هر دو مستند اصحاب برین حکم است که روایت شده در کتاب کافی و تهذیب الاحکام از شعیب عن ابی عبد الله
علیه السلم فی رجل دخل قریة فاصاب بها لحما لم یدر اذکی هو ام میت قال اطرحه علی النار فکل ما
انقبض فهو ذکی و کل ما انبسط فهو میت روایت کرده شعیب از حضرت ابی عبد الله در باب مردی که داخل
شود قریه را پس بیابد در آنجا گوشتی که نداند که آیا ذکی است یا میته فرمود حضرت که بیندازد آنرا بر آتش پس هرچه منقبض
شود پس آن ذکی است و هرچه منبسط شود پس آن میته است و شعیب بن ابی حمزه ثقه است اشتباهی ندارد و همچنین عمر که از و
روایت کرده توثیق ندارد و چنین شهرت خود صاحب مدارک را ... منهم نشاید که جبران ... کنند و بیان
وجه حکمت آنکه ذکی در آتش منقبض می شود و میته منبسط اگر چه ... مقام است ... بیرون ... قوت
حکم شرعی تکیه کند بلکه احکام عقلیه با خبار اهل بیت علیهم السلم تقویت پذیرد و احدی الی الآن متوجه بیان آن گشته و بحث ...
خفایی دارد پس به بیان آن می پردازیم و بالله التوفیق گوییم که اجسام مرکبه این عالم کون و فساد ... اجسام
از بسایط عنصریه که اینها را عناصر گویند با عتباری و ارکان نیز خوانند از جهتی و اسطقسات نیز خوانند از جهتی دیگر
آتش و هوا و آب و خاک است و هر یکی از اینها را مکانی است که بالطبع به حسب صورت نوعیه بسیطه میل به آن دارد و اگر مانعی
نباشد به آنجا میرود پس مکان طبیعی نار سطح مقعر فلک قمر است و مکان طبیعی هوا سطح مقعر نار و از آب سطح مقعر هوا
و از ارض سطح مقعر آب و میل اینها بالطبع خود به جهت ... از بالا رفتن نار و هوا و پایین آمدن ارض و ما
فلاسفه را برین برهانی است که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و هر یک ازین چهار عنصر یکی از کیفیتین فعلیتین یعنی حرارت و
برودت و یکی از انفعالیتین یعنی رطوبت و یبوست میباشد پس آتش حار و یابس است و هوا حار و رطب و آب بارد و رطب
و خاک بارد و یابس و متخالف و متضاد میباشد در حرارت و برودت و میانه رطوبت و یبوست ظاهر و هویدا است و چون
این بسایط باذن خالق ارض و سما و یکانه بیمانند و صانع حقیقی ثنائه ... ریزه ریزه مجتمع و ممتزج شوند کیفیت
صرفه هر یک ازینها ضد خود را که در دیگری است میشکند مانند حرارت آتش و برودت آب و علی هذا القیاس و قرار
میگیرد بر یک کیفیت متوسطه که حاصل از کیفیات ... آنکه حرارت آتشی و برودت ... مساوی و ... بر خود
میشود در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و همچنین باقی اجزا ... این که ... رت ... و خواب کرد
و شکستن کیفیات متضاده و قرار گرفتن بر کیفیت متوسطه ... مثل آنکه ... آب بسیار گرم ... آب بسیار

سرد و بیان چگونگی تفاعل کیفیات و دفع شبهاتی که وارد بر مزاج متقدمین کرده اند در دو اکنون در صدد خصوصیات
و احکام آن مزاج بعد از تحقیق ماهیت و مقال در این کیفیت متوسطه مزاجیه اگر توسط حقیقی میانه اضداد و کیفیات داشته
باشد آنرا اعتدال حقیقی گویند و الا به هر طرف که اقرب باشد خارج از اعتدال به آن طرف گویند مثلا گویند
خارج از اعتدال است در حرارت یا برودت و همچنین و این خروج از اعتدال به طرف هر کیفیتی تابع کثرت
و غلبه اجزای بسیطه متکیفه به آن کیفیت میباشد مثلا هرگاه اجزای ناریه اغلب و اکثر باشند خروج از اعتدال به جانب
حرارت میشود و علی هذا و افاضه صور نوعیه ترکیبیه چون صورت یاقوتیه و نباتیه و لحمیه و عظمیه تابع بعد و قرب
این مزاج از اعتدال و کثرت و قلت هر جزوی از اجزای اربعه بسیطه و شدت التیام اجزا با یکدیگر
و چگونگی تصغر و امتزاج اینها و امثال اینها میباشد و همین صور نوعیه ترکیبیه اند که باذن خالق موجد ... آنها
جل شانه حافظ و نگاهبان این اجزا از تفرق و پراکندگی میباشند که هر یک از بسایط بالطبع میل به امکنه طبیعیه
مخالفه خود دارند و اگر حاجزی و مانعی نباشد به امکنه خود میروند و همچنین مصدر افعال و آثاری که برین مرکبات مترتب
میشوند همین مزاج و قوی و صور نوعیه و هر چند همین و چیستی به اعتبار اسباب خارجه باین صور نوعیه ترکیبیه
و باین کیفیت متوسطه مزاجیه راه یابد حفظ و حراست بسایط و سایر آثاری که بر آنها مترتب میشود
ضعیف و ناقص میگردد تا وقتی که بالکلیه مزاج و صورت فاسد شوند و مرکب منحل و فانی گردد مثلا میوه
تا بر درخت و کمال قوت مزاج و صورت دارد حفظ بسایط از تفرق و جذب غذا و هضم و تشبیه
آن و تنمیه و تعدیل قوام و تصفیه لون و تحسین طعم و تطییب رایحه و سایر آثار را از او می آید
و چون جدا شد از مادر و قدری و هن و سستی به مزاج آن راه یافت تغذیه و تنمیه و سایر آن آثار
از او نمی آید اما حفظ بسایط از تفرق و تحقق و حراست کیفیات تابعه باقی ماند و چون مزاج و صورت
آن به اعتبار تاثیر حرارتی یا برودتی از خارج باطل گردد حفظ بسایط و نگاهداری کیفیات نیز نمیکند
و عفونت و فساد و پیدا میکند و متفرق و منحل میگردد و ... میکند که میوه ها و غیر آنها و نخل
اینها هرگاه ... در فصل ... کنند رایحه و طعم و لون و خاصیتها که تابع مزاج و
صور نوعیه ترکیبیه اینهاست بعد از ازاله و زوال خود فاسد و باطل میشود و به همین قیاس اختلاف

آثار و احوال آنها مختلف و متفاوت میشود چنانچه احوال آثار انسان و سایر حیوانات در حالت کودکی و رجوع و شباب

و وقوف و کهولت و شیخوخت و بیماری و نقاهت و صحت و بعد از تمهید این مقدمات میگوییم که هرگاه ذبح کنند حیوان را

خون بدن آن بعلت ثقل طبیعی و سیلانی که دارد بیرون میرود و روح حیوانی پیش از خروج خون بهوا با خون منعدم و متفرق

و مضمحل و منطفی میباشد و اطبا خون را مرکب او میگویند با استصحاب آن دفع میشود و در وقتی که حیوة منقطع

حیوانیست و احتیاج تمام بآن دارد پس لابد آن نیز متفرق میشود اما این مفارقت حیات مفارقت نفس از قالب

دفعة واقع میشود و چنان نیست که نمی از جهة مزاج و صورت ترکیبیه اعضای لحمیه و عصبیه و غیر آنها بزودی زائل شود

و بعضی اجزای صغار دمویه با اجزای روحیه در خلل و فرج و مسامات اعضا باقی میمانند و شاید که شیئی قلیل از

حرارت غریزیه که باعتقاد مفید صناعت فلسفه و رئیس رؤسای حکما ارسطاطالیس ملقب بمعلم اول از معتقد حرارت

ساریه است و از جمیع حرارت ساریه مستعلیه نیست در اجزا و اعضا باقی ماند پس چون حرارت ساریه در لحم حیوانی تاثیر

کند اجزای صغار دمویه و روحیه که در خلل و فرج آن گوشت باقی مانده بسبب آن بزودی میل بصعود و خروج میکنند

زیرا که حرارت ساریه کارش تصعید و تلطیف و تفریق و تبخیر است چنانکه در هر دمویه مشاهده میشود

و مشهور است و احتیاج بذکر نیست و مثال آن... و خلای مکان با بقیه حرارت غریزیه فوقی

در صورت نوعیه ترکیبیه مانده و در صدد حفظ اطلاعات باعث انقباض اعضا و هم انقباض اجزای کثیفه یابسه

ثقیله آن میشود و لامحاله منقبض میگردد و مسلم است که حرارت ساریه بتقویت یبوست اجزای یابسه نیز تا مدتی بعضی اجزای

رطبه را منعقد میسازد و در این نیز انقباض میشود چنانکه از شیء مذکور مفهوم میشود و شیخ ابوعلی حسین بن سبب

عبدالله بن سینا در مقصد دوم از مقاله اولی از فن چهارم از طبیعیات کتاب شفا گفته والحرارة تعين كلا من اليبوسة

والرطوبة على فعلها فالرطب الحار اشد تحليلا لما يتحلل به واليبس الحار اشد عقدا لما ينعقد بها

پس حرارت که کیفیت فعلیه است اعانت میکند هر یک از انفعالیتین یعنی یبوست و رطوبت را در فعل خود پس شیء رطب

کارش تحلیل و از هم گشودن است هرگاه حرارت زیاده تحلیل میدهد آنچه را منحل میشود از آنکه بار دیگر

و بسیار ظاهر است و همچنین از ملاحظه تفاوت تحلیل شدن اشیا و جامد شدن در آب گرم و آب سرد و شیء

که کارش عقد و بستن است هرگاه با حرارت باشد زیاده منعقد میسازد آنچه را بسته میشود از آنکه

بابرودت

با برودت باشد و این نیز ظاهر است مثل شیر را هرگاه چیزی ترش بآن بیامیزند بسته شود اگر گرم هم باشد زودتر بسته

میشود از آنکه سرد باشد و بنا بر این در فصل مذکور گفته وانما ينعقد البيض بالحر لان

المنبث فيه جوهر يبوسة رققتها النضج في الرطوبة فاذا ما سخن استعانت اليبوسة بالحرارة

على ما اتحدت به فغلبت الرطوبة وعقدتها ومادة الملح ماء عقده يبس ارضي خالطه

بمعاونة حرارة فلذلك ينحل بالبرد وخصوصا ان كان مع الرطوبة یعنی بسته میشود تخم مرغ از

برای آنکه پراکنده در جوهر جسم آن یبوستی است یعنی شیء یابسی که رقیق کرده از نضج در میان رطوبت اجزای رطبه

جوهر تخم پس هرگاه گرم شد تخم استعانت میکند و مدد میجوید یبوست بحرارت در احاله آنچه واقع شود در این یبوست

با آن پس غالب میشود در رطوبت اجزای رطبه جوهر تخم و بسته میشود بسبب آنکه یبوست عصاره و ماده نمک آبیست که بسته است

از یبس اجزای ارضیه که مخلوط بآن شده باعانت حرارت پس از برای اینست که منحل میشود نمک بسبب برودت

خصوصا هرگاه با رطوبت باشد و اما حرارت بدون رطوبت پس منحل نمیسازد از آنکه باعث زیادتی انعقاد آن

میشود باعتبار تقویت یبوست میکند و اگر بسیار گرم شود زیاد شود تفرق بعضی میشود چنانکه ظاهر میگردد و از

رنگین شدن آتش ... رنگ نمک ... در این مسئله خلاف ... الکی ... شیخ خود در حکم ...

کلف شرح کرده که حرارت تقویت هر یک از رطوبت و یبوست را در فعل خود میکند در جوهر تخم نیز اجزای رطبه

هر دو هست چنانکه تصریح کرده پس چون حرارت بآنها رسید تقویت یبوست اجزای یابسه آنها میکند و باعث

انعقاد آنها میشود و حرارت که تقویت اجزای رطبه میکند سبب انحلال میشود جواب میگوییم که یبوست در جوهر

تخم رنگ غلبه یافته بر رطوبت و این در رنگ بحسب بادی الرای ظاهر است چه اجزای یابسه اجزای رطبه را از یکدیگر

مغلوب ساخته و منعقد ساخته و در تخم نیز بعد از ملاحظه قوام و غلظت و سهولت انعقاد آن ظاهر میشود و اثر

تقویت در غالب زیاده ظاهر میشود از مغلوب بآن سبب زودتر قبول قوت میکند تا مغلوب در انفعال

چون جوهر نمک و امثال آن یبوست دارد از زیاده تقویت اجزای یابسه آنها میکند هم از جهت حرارت

و هم باعتبار یبوست و توافق در آن کیفیت ظاهر است و اما تقویت اجزای رطبه اگرچه از جهت حرارت

میکند اما بتضعیف آنها از رو که در یبوست و تخالف در آن ظاهر میشود و لهذا اثر قوت در اجزای یابسه ظاهر گردد

موسوم بعیون الحکمه بعد از آنکه تقسیم حکمت بنظریه و عملیه نموده و بیان اقسام حکمت عملیه کرده عبارتی گفته که حاصل ترجمه
آن اینست مبادی این اقسام حکمت عملیه و کمال حدود و اندازه قوانین اینها از شریعت الهیه ظاهر و مستفاد میگردد
و قوت نظریه بشریه بکار میبرد آن قوانین کلیه شرعیه را در مواد جزئیه مثلا صاحب شریعت نبوت واجب میفرماید
صلوات الله علیه و آله و ارادت الارض و السما میفرماید که عدل حسن و نیکوست و ظلم قبیح و ناملایم است
و اندازه و حد هر یک از اینها را بیان میفرماید بعد از آن در مقدمه و معامله خاصه که میانه زید و عمرو مثلا واقع
شود استخراج آنکه بچه نحو فیصل پذیرد و موافق قانون عدل است که شارع الهی بآن امر نموده و بچه طریق که از قسم
ظلم است که نهی از آن در شریعت شده بکار قوت نظریه صاحب آرای صائبه است بعد از آن حکیم
نظریه نموده و بیان اقسام آن کرده پس گفته که مبادی اقسام فلسفه نظریه مستفاد میگردد از ارباب ملت الهیه بطریق
تنبیه و ارشاد و تصرف در تحصیل اینها بر وجه کمال با اندازه و حد از قوت عقلیه میشود از روی حجت و برهان و بعد از
آن گفته که کسی عطا کرده شود باو از فیوضات نامتناهیه الهیه آنکه کامل گرداند نفس خود را بدانستن این دو قسم حکمت
و عمل کردن بقسم عملی و بجا آوردن آن پس بتحقیق که عطا کرده شده است باو خیر بسیار و در این کلام شیخ اشاره است بآیه کریمه
و انه یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا نموده و ترجمه آیه کریمه والله العالم
اینست که عطا میفرماید حکیم دانا جل شانه حکمت را بهر که خواهد از بندگان و نیز بجا آورندگان خود و هر که عطا کرده شود
او حکمت را پس بتحقیق که ایشان نیکو شده است او خیر را چه خیری خیر بسیار که سرمایه و ذخیره است برای او در دنیا
و در دار قرار و شیخ مذکور در رساله موسومه بانجوبه کلامی آورده که ملخص شرح آن با اضافه اشتهای اینست
واجب است جهت حضرت شارع علیه السلام دعوت خلق باقرار بهستی و وجود یگانه بی شریک و مثال او و اتصاف او بصفات کمال
و صفات جلال و تنزیه او سبحانه از شوائب نقص و عیوب و تقدیس او جل شانه عما لا یلیق بشأن ذات رب
بالمرتبه الرفیع باینکه جناب او عز و علا منزه از مکان و جهت نیست و از تحیز و اشاره حسیه منزه و بری است
از اموری که درک و دریافت اینها بر افهام اکثر انام دشوار و دور از کار است پس حضرت او را واجب لازم نیست
چه فهم اکثر ناس باینها نمیتوانند رسید و سبب انکار و عدم قبول دعوت از ایشان میشود چنانکه در حسن سلوک و
رفتار در کرد و معاملات اکران سرور خبر داده است صاحب خلق عظیم و عفو عمیم نبوده و آن آمیزه بعثت از جاده اطلاع انام و موجب

و باعث انعقاد اینها میشود و اگر فرض کنیم که جسم حار رطبی در اینها تاثیر کند سبب تفریق اجزای رطبه میشود
نماید و سبب انحلال گردد مثل نمک که در آب گرم زود منحل میشود و اگر گویی که چرا نمک در آب گرم منحل میشود بخلاف سنگ که منجمد
میگردد میگوییم که در سنگ گمان رفته نمک بعضی ابتدای آب کرده بجهت پیوستن اجزای ارضیه انعقاد پذیرفته و دیگر چنان جزئی ضروری
و مزاج تامی نیافته و قوت تامی در صورت نوعیه ترکیبیه آن هست و لهذا گرمای بالا در روی عنصر در پیوستن اجزای ارضیه
بدید می آورد و اجزای مائیه اصلیه که تیز از راه و چون موافق در هم حبس خود قوت میگیرد و باعث انحلال میشود
میشود بخلاف سنگ که اجزای گشته بالنسبه درجه و باره و درجه آن بسیار است و مزاج تامی دارد بلکه مزاج
تامی نیز یافته و صورت ترکیبیه آن قوی و ثابت است ضعیف رطوبت آب گرم پیوستن اجزای آن را از یکدیگر نفوذ
هست که سبب انحلال شود و تفرق جوهر آن او آمدن بلکه قوی تر کرده حرارت آن آب سنگ را از راه استعداد
و قابلیت ماده از گرمی زیاده رطب تر میگردد و سبب انعقاد آن میشود و هرگاه با تمام رسید این قول بر سر آن باز
بر سر کلام اول میگوییم که در اینجا بر هرگاه عارض شود بر حیوان پس باید که رفع عنصر ارواح و قوی
داخلا و حرارت غریزیه و تعفنای آن راه یافته که بالکلیه صورت ترکیبیه او از اجزای آنها فاسد شده تا جان
مفارقت نماید و موت عارض شود و باعتبار رفت و لطافت ارواح و لطافت اجزای اعضا رطوبات غریبه
در بدن حیوان در خلل و فرج و مسامات ضیقه اعضا از راه ... خواهد
سبب برودت حاصله از موت پس هرگاه حرارت ناریه بجسم ... از ... و سیلان ...
رطوبت غریبه را مخلوط میشود با اینها اجزای رطبه اصلیه بتفریق حرارت ... میگردد و ... میزنند ... باعث
حرارت ناریه بعضی از اجزای ... نیز ... ظاهر میشود و از آن ... میگردد در حال
و ... جمع و حفظ صور نوعیه ترکیبیه بالکلیه رفته و باطل شده پس ... از اجل
حکم حق را احادیث شریفه و تفصیل که ذکر کردیم ما از تصریحات ... نظر و حجت ظاهر میگردد که را زوال
نوامیس الهیه ارباب شرایع الهیه علیهم السلام برای ضبط احوال کافه انام و حفظ بقای مزاج عالم و حفظ
صورت ترکیبیه افهام متفاوته خواص و عوام که مشتمل بر حکم و مصالح لا تعد و لا تحصی از جناب
کبریا جل و تعالی در بعضی از امور عقلیه اشاره وارد آمده اکتفا میفرمایند و حسین بن عبدالله بن سینا در مختصر

بلغ

تفرق عوام میشد کما قال عز شانه فبما رحمة من الله لنت لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین یعنی والله یعلم پس البته از رحمت و بخشایش خدا ستکه با ایشان نرم و مهربان شده باشی ان مرتبه که اند و ملکین گشته نیکو خوی از جهت مهربانی که با ایشان از غایت مخالفت و نافرمانی تو میکنند و اگر بودی تو سخت دل و سنگ دل سخت خلق قسی القلب هر آینه متفرق میشدند ایشان از گرد تو و در کنار گرفتند باد تو پس عفو کن از ایشان تقصیری که نسبت بتو کنند و طلب بخشایش بر ایشان از خدای عز و جل نما و مخالفتی را که نسبت بجناب او کنند و مشورت کن با ایشان در امر جنگ با غیر آن از آنچه لایق است و در مشاورت جمیع و انهم برای اظهار لطف و رفق بجانب ایشان و جلب قلوب ایشان و تعلیم ایشان بان است و در مصلحت در کار است و شاید که دیگر هم از مصالح خلفاء این تعلیم و معتقد است بان تا رأی و انظار شان ظاهر است که دانش و انای هر یک ان و همگی بر اصابت رای رسول مختار ر ادعوا هر امری که در ان احتجاج نظر بود با ستصواب عقول قویه و ضعیفه و خیر اندیشی نفوس خبیثه و نفیسه میشد پس هر گاه عازم شدی بکاری بعد از مصلحت و شوری پس توکل نما بر خدای عز و علا در مضای آن و تدبیر که خدای تعالی دوست میدارد کسانی را که توکل بر جناب او کنند و تفویض امور خود با او نمایند پس دلالت دارد این آیه که با آنچه خیر و صلاح ایشان است پس ماجوم لازم است بر حضرت شارع اکتفا نمودن باشاره و ایماء و تفویض استخراج تفاصیل و دقایق انها بعقول سلیمه اذکیاء امام شرح قول ابن سینا و در آنچه شیخ گفته که بسیاری از امور متعلقه بمعرفت ربوبیت است که تصریح بان بر حضرت شارع لازم نیست و حق انست اما آنچه از باب مثال ذکر نموده از عدم تمکن و تحیز محض نظر است و لا کی تمینه این امور دقیقه نظریه که در کتب مطوله طلبه اشاره و تنبیه بانها شده زیاده از انست که در رشته شمار و سلک تعداد آید چه آیات دال بر هر آیه قرآن مجید و فرقان حمید و همچنین خطب بلاغت نصاب و آثار و احادیث ائمه اطهار علیهم الصلوة و السلام با اختلاف القدر و التفاوت بحیث لا تعد و لا تحصی اشتمال بر انها دارد و از تتبع و تدبر با علوم مرتبه و صفای طویت بر عقلاء و اذکیا ظاهر میشود و از اول سوره مبارکه که از جانب حکیم دانا در توارتر بر رسول معجز نما نازل شده یاد فاتحة الکتاب و سبع المثانی است که حیرت نشانی که

زیرا که فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم

شرعنه

۱۱۱

و ادی صلوات از بام مرکبی شاده است باعزیزان قرآن کریم که نخ نزلنا الیک السبع المثانی سزاوار ان باورز او و میداین نام و مهدلات ضمامر و دست بسی چه در اخبار مختلفه از طرق عامه و خاصه وارد شده و جمیع معانی انها و آمیزش عامر السلم بایم بوجوه عدیده امکان دارد و در این مقام مکرراً ان نبذه از کنوز تحقیق معارف حقیقیه همین در دو سوره مبارکه بعقول ضعیفه استخراج انقدر از مسایل نظریه متعلقه بعلم الهی و فلسفه اولی و معرفت ربوبیت میتوانند شد که اگر تفصیل شود دفاتر و کتب از انها مملو شود تا آنچه موهوبین من عند الله و صاحبان قوای قدسیه دریابند چه باشد مثلاً استنباط طرق مختلفه الهی بنظر در معرفت صانع و شناختن او و بدایت با فنی بعلم بصفات او جل شانه و بهر برهانی میتواند شد از طرق الهیین و صدیقین که اثبات صانع میکنند از نظر در حال اصل وجود و لوازم انقسام نفس وجود بساز و صف وجود وجوب بسیط وجود و ملاحظات آن استدلال میکنند بر توحید و نفی شریک از واجب و تنزیه او بر سایر صفات کمال و سمات جلال او از علم و قدرت و اراده و مشیت و حیات و حکمت و لطف و رأفت و غلبه و عزت و غیر انها و همچنین بر نفی ماده و موضوع و محل و جسمیت و تحیز و تعدد و ترکیب و اشاره و ضد و ند و جنس و فصل و حد و سایر نقصها و همچنین بر آنچه صادر میشود از او و بدید می آید از قدرت شامله اراده کامله او و واحد احد و احد پس استدلال میکنند از او بر هر چیز نه از چیزی بر او و استشهاد مینمایند از حق بر هم چیز نه از چیزی بر حق پس اعم موجود است و در هر چیز با او احتیاج است و جناب او از بسیج جمیع شیی احتیاج منبت و هر شیی از قدرت کامله او بدید آمده و از پرتو تجلی نور هستی او بر یافت داد و جل شانه بذات بذاته خود هست و قایم و موجود است بلکه عین هستی و وجود قایم بذات است بر ای بعضی پس او دلالت بر هر شیی کند و شهادت بر آن دهد نه چیزی بر او شهود بر شین علت کاینات است تو قایم چو تو قایم بذات و در کتاب کافی روایت شده از منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله ان الله اجل و اکرم من ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال صدقت روایت کرده منصور بن حازم و او از اجله اصحاب و اعیان صحابه امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و امام همام موسی کاظم علیه السلام بوده و اصحاب تصحیح انقدر بدرایه نموده اند و او را عظیم القدر شمرده اند که عرض کردم بحضرت صادق علیه السلام که خدای تعالی

در بیان عرض کمیت و برای اثبات جناب کبریایی العالمین

اجل و اکرم از آنست که شناخته شود بخلق خود بلکه خلق شناخته میشوند بخدا تعالی فرمود حضرت که راست گفتی
و تتمه حدیث شریف طول دارد و در مطلب بکرات در جای دیگر از کتاب مذکور روایت شده از منصور بن حازم قال
قلت لابی عبد الله علیه السلام انی ناظرت قوما فقلت لهم ان الله اجل و اکرم من ان یعرف
بخلقه بل العباد یعرفون بالله فقال رحمک الله روایت کرده منصور بن حازم که عرض کردم بخدمت حضرت صادق
علیه السلام که من مناظره کردم با قومی پس گفتم خدا تعالی اجل و اکرم از آنست که شناخته شود بخلق خود بلکه بندگان
شناخته میشوند بخدا تعالی پس فرمود حضرت که رحمت کند ترا خدا تعالی و در دیگر احادیث قریب بمضامین این احادیث
نقل شده روایت شده و از طریقه متکلمین که استدلال میکنند از حدوث اجسام و اعراض بر وجود خالق و از نظر
احوال خلیقه بر صفات او واحده و نظیر آنست طریقه طبیعیین که استدلال مینمایند از احوال حرکت
و محرک بر وجود محرک اول غیر متحرک و از آن استدلال میکنند بر وجود مبدا اول تعالی شانه و شیخ ابو علی
در آخر مقاله چهارم در فلسفه اولی از کتاب اشارات بعد از آنکه فارغ شده از اثبات واجب و براهین بر اثبات
واجب و صفات و بطریقه الهیین فصلی مشعون به تنبیه آورده و بیان تشرف و علو و تفضیل این طریقه
نسبت بطریقه الهیین متکلمین و طبیعیین نموده و کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید را تطبیق بر بیان اوقات
کرده و حاصل تطبیق او کرده اینست که مینمائیم بایشان آیات و نشانها و علامتها که مستند بوجود و ربوبیت
و خالقیت خود در آفاق و اطراف عالم از صنایع عجیبه و تدابیر غریبه در خلق ارضین و سموات و انجم
در آنها است و در نفسها و ذوات ایشان از حکم عجیبه و مصالح متقنه که در بدنها و جانها نهاده است تا اینکه
ظاهر و هویدا شود بر ایشان که او حق و ثابت و موجود و صانع است و این را اشاره گرفته بطریقه متکلمین
و طبیعیین که دانستی که از وجود مخلوق و حال آن بر وجود خالق و کمال او استدلال میکنند آیا بس نیست که
پروردگار تو اینکه او بر هر چیز شهید است و محقق و ثابت و موجود و منظور در هر شیء است و این اشاره است
بطریقه الهیین که معلوم شد که از صانع استشهاد بر هر شیء میکنند نه از چیزی بر صانع و همچنین از
این سوره استفاده میشود که تسبیح حکم نموده که یکی از مسائل ضروریه فلسفه اولی است و همچنین معلوم میکرد

امر معاد که منظور الیه رکن اعظم آن علم است پس بعد از بیان امر مفهوم میکردد ارشاد و هدایت میشود و هدایت
بطاعات که متعلق تکلیف علیه دارد و ذکر مجملی از استنباط اموری که مذکور شد از سوره مبارکه فاتحة الکتاب
اینست که ابتدا فرمودن بذکر اسم خاص حق سبحانه و تعالی که اسم مستجمع جمیع صفات کمال و مقدم داشتن
این بر وصف ربوبیت عالم و خلق اشیاء اشاره است بآنکه و حال آنکه نسبت بمکان ذوات قدس جناب
مقدس شناخته و شناخته میشود و در همه موجودات شناخته و دانا و به ثنای او گویا میکردد و قبل از
واضح شناخت هر شیء و تقدیر و بعد از آن ذکر فرمودن وصف ربوبیت و خلق اشیاء
مقدم بر همه صفات کمال و صفات جلال ارشاد است بآنکه این امر در معرفت و شناخت جناب کبریا
را اینست که بعد از آن ستوده و ثناخوانی او کرده در همه جا در چون تربیت بمعنی رسانیدن چیزیست
بکمال اشیاء پس هر چیز در هر آن بقدرت کامله خود حقیقت جسته به پرتو فیض وجود او
در آفرینش خلق و صدور وجود در آمدن و حقیقت گرده فنا به تربیت مقصود چنانکه بمعنی نقص
کمال برده بعد از آن ذکر جناب نفس و رحمت مهربانی و رأفت مستکن دلها و آرام دهنده روان
برای استماع حکایت روز جزا و شنیدن این آیه الطیبات را اگر قبل از شنیدن
چنین جناب منبر و در فرو دستگی بچنین لطف و مرحمتی خود مستند آگاه و دل بر یاد خطر اعمال خود
دانا و بمجلس بنده و مقال چنانکه در جانش از هوش رفتن سایه بر روی او از ترس و توانائی
ماری شود پس بعد از توسیط این وصف کمال الفضل یوم الدین وصف الطیبات نمیشد ...
بعد از آن اشاره بروز جزا و ایالت بر دادن و رو در آن عرصه حیرت زاست و بعد از استحکام این امر
هدایت شده به پرستش و عبادت و مخصوص ساختن جناب او به طاعت بعد از آن استعانت شده
امر هدایت هم بعد از آن اعداد او خواهد بود و به هدایت و ارشاد او مقرر بخشید شود و الله المعین
و هو المحمود و بر همین قیاس مستنبط میکردد از عزیزی او آیا بسم الله ترکیب ادلا امر در او بعبارات اسم اعظم از روزگار
و شناختن خلق دانای بر بیان او آن کتاب و این چنانکه دانستی در معرفت جناب بطریقه آنست بعد از آن تنبیه
فرموده بنظر در امر غریب آفرینش خلق عالم امکان و ملاحظه صنایع عجیبه خلقت انسان و تربیت آنها

کاشرف کاینات شد اعظم آیات در عالم اصغر و مشتمل بر نظایر ما فی العالم الاکبر است پس او را که
عطیه فاضله علم و دانش و انعام معرفت و بینش و ارشاد و نوشتن با قلام و ذخیره نمودن [illegible]
آن انعام و این طریقه تقدیم کرده است بعد از آن توبیخ فرموده او را بر خودپسندی و طغیان و سرکشی
نمودن و عصیان و تهدید نموده بروز جزا و هنگام بازگشت بجانب جناب معبود جل شانه پس بعد از
انعام انبیا را یاد فرموده بعبادت و تقوی بقوله عز ذکره ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی
و برین قیاس حفظ نظر است سایر سور قرآن که در آنجا آیات کریمه فرقانیه مشتمل است در اول سوره
بقره میفرماید ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی برای ابتدا [illegible] برهان و تجنب از
آنچه حاصل آید از روی ظن و گمان که خالی از شوب [illegible]
نیابد پس وصف میفرماید متقین را مقدم بر همه اوصاف با یمان بغیب [illegible]
و عیان و تصدیق [illegible] و مکان پس ارشاد میفرماید بعبادت و زکوة [illegible]
مینماید بعبادات و تاخیر ذکر [illegible] و تقدیم آن [illegible]
آن بجهت که اصل ایمان [illegible] و تحقق آن [illegible] و شیخ ابو علی در [illegible] از
فلسفه طبیعیه کتاب اشارات در بیان نفوس ارضیه و سماویه [illegible]
قوای عملیه و نظریه نفس [illegible]
از عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد [illegible]
سید اوصیا علیه السلام افضل التحیة و الثنا من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
دارد و ذکر [illegible] فخر رازی صاحب تفسیر کبیر گفته که کتاب [illegible]
[illegible]
و الحقنی بالصالحین [illegible]
است در خطاب بکلیم خود حضرت موسی ع فاستمع لما یوحی اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی
پس اول لا اله الا انا اشاره بکمال قوت نظریه است و فاعبدنی اشاره بکمال قوت عملیه [illegible] در خطاب

از روح

از روح الله حضرت مسیح ع قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما
کنت و هذا بیان اشاره بکمال قوت نظریه است بعد از آن [illegible] و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت
حیا و این اشاره بکمال قوت عملیه است و فرموده است در خطاب بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فاعلم
انه لا اله الا هو و این اشاره بکمال قوت نظریه است بعد از آن فرموده است و استغفر لذنبک و للمؤمنین
و المؤمنات و این اشاره بکمال قوت عملیه است چون سخن کشید بتقریب [illegible]
ناچاریم [illegible] شریعت مطهره رسول مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لازم القبول [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی از اشیا [illegible] بدل از زمان
و نقل از آن زمان [illegible] حضرت رسول [illegible]
بعضی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و بعضی از کتب [illegible]
بر وفق قواعد و طبق قوانین [illegible]
ابن سینا در کتاب شفا [illegible]
در حکمت [illegible] و فخر رازی [illegible]
و در بعضی از کتب [illegible] در اول [illegible]
از شرح کتاب اشارات شیخ ابو علی گفته [illegible] در بیان [illegible]
از [illegible]
[illegible] شیخ پس [illegible]

تغییر قول احدی جدا از خالص کردن و منقد نمودن است و من سار فیه جارح و بعضی مردم نمودند در کتاب
تجرید العقاید چنان آرای خود نموده و اقامت ادله بر آنها کرده و دیگر آنکه بسیاری از کلمات ایشان
مرموز و معقول است ظاهر آن بر خلاف چیزی است که از آن مقصود است و مصطلحات ایشان بر حسب
و تصریح بمقاصد خود نکرده اند و مطالب را بعبارات مشوشه مختلفه ادا کرده اند که اگر با این جماعت علم
فرو نهی و مقصود از آن تقلید باشد و اگر بحث نمایی ایشان [illegible] افتند [illegible] فهم و چیزی از آن فهم کنند که باعث
گمراهی بعدم [illegible] است [illegible] و در ورطه ضلال افتند و این سخن در اوائل شرح کتاب
اشارات ذکر کرده و التماس نموده که [illegible] بآنچه شنیده اند [illegible] این کتاب
از کسی که [illegible] نشود [illegible] در آخر همین کتاب [illegible] اطلاع و اطلاق
ضلال [illegible] این علم [illegible] شدید است و تنبیه عظیم [illegible] بر هر [illegible] است که [illegible] و سخن
حضرت خیر المرسلین را اصل [illegible] باید دانست و عرض الفاظ و مطالب ایشان [illegible] تاویل آنچه بر خلاف اصول
در هم آورده دیگران و حرف ایشان [illegible] تصحیح عقاید فاسده پیشینیان و پیروی ایشان کار [illegible] حدیث و سنت
بیشمار است و بعضی از مبادی آن [illegible] مثل عقل سلیم و ذهن قویم و طبع مستقیم
و رای صائب [illegible] و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و قد ورد فی الخبر کل میسر
لما خلق له و هر احدی را بقدر وسع و توان لازمست در اصول عقاید متابعت یقین و برهان و چون به
یقین رسد حاصل از روی هرچه [illegible] اکتفا بان [illegible] کافی باشد [illegible] آن جزم و اعتقاد [illegible]
صواب [illegible] در اصطلاح [illegible] بر آن اطلاق [illegible] میشود اما اکتفا بظن و هوا و تقلید اسلاف و آبا پس
طریقه [illegible] خلایق مذموم و آیات کریمه که در ذم این طریقه وارد شده زیاده از آنست که [illegible]
و همچنین در باب تفکر در مصنوعات الهی و تدبر در آن [illegible] و آنچه بعنوان حدیث نقل کرده اند که علیکم
بدین العجائز و استدلال نموده اند که دین ایشان تقلید است پس اکتفا بآن توان نمود [illegible] صورتی ندارد زیرا که
نقل شده که این کلام حضرت معصوم علیه السلام نیست بلکه قول سفیان ثوری علیه اللعنه است [illegible] بان تقریب که عمرو
بن عبید بصری روزی تحقیق میکرد که میان کفر و ایمان منزلتی هست [illegible] پس [illegible] ملعون

او را شنید گفت خدای عز و جل میفرماید و هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن پس کرد خدا [illegible] از
بندگان خود [illegible] کافر و مؤمن [illegible] سفیان ثوری [illegible] از آن [illegible] عمرو
بن عبید بشنید گفت علیکم بدین العجائز [illegible] از تمام قول [illegible] کلام [illegible] از مطالب [illegible]
[illegible] مقصد خود و الله المستعان و علیه التکلان پس میگوییم که [illegible] تقویت [illegible] حکم شهود واقع
در روایت مذکوره در باب [illegible] شده در کتب کافی و تهذیب الاحکام از سکونی عن ابی عبد الله علیه السلام ان
امیر المؤمنین علیه السلام سئل عن سفرة وجدت فی الطریق مطروحة کثیر لحمها و خبزها و جبنها
و بیضها و فیها سکین قال امیر المؤمنین علیه السلام یقوم ما فیها ثم یؤکل لانه یفسد و لیس له بقاء
فان جاء طالبها غرموا له الثمن قیل یا امیر المؤمنین لا یدری سفرة مسلم او سفرة مجوسی قال
هم فی سعة حتی یعلموا [illegible] از حضرت [illegible] که امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند از سفره که یافت
شود در راه [illegible] گوشت و نان [illegible] پنیر [illegible] و در میان آن [illegible] کارد [illegible] فرمود امیر المؤمنین
که قیمت [illegible] کرده میشود آنچه در میان آن سفره است بعد از آن خورده میشود از برای آنکه آن فاسد میشود و نیست
از برای آن بقا پس اگر بیاید کسی که طلب آن کند غرامت میکشند از برای او قیمت را گفتند [illegible] یا امیر
المؤمنین معلوم نیست که سفره مسلمانست یا سفره مجوسی فرمود که ایشان در گشادگی جواز اکل اند تا
آنکه دانا شوند [illegible] وجه تقویت این حدیث از برای حکم سابق آنکه هرگاه لحم مطروح را بدون
امتحان و آزمایش توان خورد پس با وجود آزمایش و وجود قرینه [illegible] تذکیه بطریق اولی [illegible] و این حدیث اگر
چه ضعیف [illegible] اما تقویت حکم حدیث سابق میتواند نمود و کسی که [illegible] حکم سابق نباشد میگوید که مطلقا
حکم [illegible] میته [illegible] باید کرد زیرا که زوال حیات معلوم است و اصل عدم تذکیه است پس [illegible]
میته و حرام باشد [illegible] این اصل [illegible] اخبار و قرائن [illegible] معارضه اند [illegible] و قطع نظر از
اینها نیز اعتبار [illegible] این اصل [illegible] زیرا که زوال حیات باسباب متعدده تحقق می یابد [illegible]
[illegible] احتمال [illegible] حکم [illegible] تقدم [illegible] مثل [illegible]
[illegible] بلغ

قابل [illegible] جاری میشود چه متعلق [illegible] است و دلیل اینست که [illegible] پس [illegible]
زیرا که سایر [illegible] از بیع و صلح و غیر اینها اشتمال بر عوض دارد و [illegible] مقام اشتغال ذمه [illegible]
[illegible] هر میشود که مالی که در عوض تلف شده و مالک آن حاضر نباشد و [illegible] بدون اذن حاکم [illegible] آورده و در [illegible]
و اقرب [illegible] نبوده و [illegible] حضور مالک [illegible] باو داده و احتیاط قویست [illegible] مشهور [illegible] روایت شده در کتاب
تهذیب الاحکام بسند صحیح از ضریس الکناسی قال سالت اباجعفر علیه السلم عن السمن والجبن نجده فی
ارض المشرکین بالروم فاکله فقال اما ما علمت انه قد خلطه الحرام فلا تاکل واما ما لم تعلم
فکله حتی تعلم انه حرام روایت کرده ضریس بن عبد الملک که سوال کرد از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلم [illegible]
از روغن و پنیر که میابیم از او در زمین مشرکین بروم پس بخوریم از او پس فرمود حضرت که اما چیزی که [illegible]
مخلوط شده با آن حرام پس مخور و اما چیزی که ندانی پس بخور از او تا آنکه علم حاصل شود ترا که آن حرام است و [illegible]
[illegible] آنکه گوشتی که یافته شده باشد علم بمیته بودن آن حاصل نیست پس باید بحکم احادیث توان خورد [illegible]
که معلوم شود میته بودن آن و با وجود قرینه بر تذکیه بطریق اولی و [illegible] کسی گوید که علم بمیته بودن حاصل است
از راه اصل عدم تذکیه چنانکه دانستی و ان محل اشکال است چنانکه گذشت مسئله [illegible] هرگاه مشتبه شود لحم
تذکیه شده و میته [illegible] لحم میته منحصر باشد و لحم ذکی [illegible] و اینها مخلوط [illegible] و مشتبه شوند پس اکثر اصحاب
رضوان الله علیهم حرام دانسته اند خوردن آن لحوم را و اجتناب از او واجب شمرده اند و [illegible]
بیع از کسی که حلال داند میته را و بعضی مقید ساخته اند جواز بیع را بانکه مالک قصد بیع ذکی [illegible]
ادریس علیه الرحمه تجویز بیع آن مطلقا نکرده [illegible] شیخ سعید شهید محمد بن مکی [illegible] در کتاب دروس
ایراد احتمالی نموده که توان امتحان نمود [illegible] باتش [illegible]
میته باشد و واجب است اجتناب از آن [illegible] جایز باشد خوردن آن [illegible]
اجتناب از آن [illegible] و واجب است اجتناب از میته و محقق [illegible] اجتناب از جمیع [illegible] روایت شده
از [illegible] کما اجتمع الحلال والحرام الا غلب الحرام الحلال [illegible] حلال و حرام
در یکجا که [illegible] غلبه میکند حرام بر حلال پس همه بتبع آن حرام میشود و باید از همه اجتناب [illegible] حرام [illegible]

حلال جمع شده پس غلبه میکند حرام [illegible] که در بیان جواز
بیع مذکور [illegible] روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح از عبدالله
بن سنان قال قال ابو عبدالله علیه السلم کل شیء یکون فیه حرام و حلال فهو لک حلال ابدا
حتی تعرف الحرام منه بعینه فتدعه یعنی گفت عبدالله بن سنان که فرمود حضرت ابو عبدالله ع هر چیزی
که بوده باشد در آن حرام و حلال پس آن از برای تو حلال است همیشه تا آنکه بشناسی حرام را از او بعینه پس
ترک کنی آن را [illegible] حدیث نبوی معلوم [illegible] احادیث صحیح است و [illegible] حدیث نبوی
کسی لفظ الحرام را [illegible] حرام را حلال [illegible] حلال
غالب [illegible] روایت عبدالله بن سنان [illegible]
معلوم [illegible] اجتناب از همه [illegible] لازم
نیست [illegible] حلال است [illegible] حرام و در
[illegible] محصور است و [illegible] وجوب اجتناب از میته [illegible]
[illegible] مسلم است در حال اشتباه [illegible] اکل میته [illegible]
[illegible] اجتناب [illegible] نجس است
[illegible] میته [illegible] نجس [illegible] بالاتفاق
پس باید [illegible] حرام [illegible] بانفاق ع
نجاست [illegible] تحقیق [illegible] جواز
بیع آن بمستحل میته [illegible] در کتاب [illegible] تهذیب الاحکام بسند صحیح از حلبی قال سمعت
اباعبدالله علیه السلم یقول اذا اختلط الذکی والمیتة باعه ممن یستحل المیتة واکل
ثمنه [illegible] حضرت ابا عبدالله ع که میفرمود که هرگاه مخلوط شود [illegible]
شده [illegible] و در [illegible] روایت شده در کتاب [illegible]
حسن بلکه صحیح از حلبی عن ابی عبدالله علیه السلم انه سئل عن رجل کانت له غنم وبقر فکان

يلدات الذكى مما فيعزلها ويعزل الميتة ثم ان الميتة والذكى اختلطا كيف يصنع به قال يبيعه

ممن يستحل الميتة ويأكل ثمنه فانه لا بأس به روايت کرده حلبی از حضرت ابو عبد الله علیه السلام که سؤال کرد از آنحضرت

از مردی که بود از برای او گوسفندی و گاو پس بود آنکه داد او کسی که مرده است ذبح کرده شده از ایشان پس چگونه

از وجه آنکه دانست میته را بعد از آن میته و ذکی مخلوط شدند بلکه نیکو و حلال که نمیکند میت تمیز میان از ایشان پس

با این حال فرمود حضرت علیه السلام که بفروشد از کسی که حلال داند میته را و جایز دانسته است پس چنین که این بیع

میت به کسانی و چون حضرت در هر دو حدیث فرمود این بیع میفرماید و احتمال جزوی را میدهد و ظاهر میشود

حرمت بیع آن و ابن ادریس علیه الرحمه چون عمل نمیکند به اخبار واحده منع کرده از این روایت نموده بجواز بیع حلال که نمیکند زیرا که بیع

موافق اصول مذهب صحیح نیست و روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله ان الله اذا حرم شيئا حرم

ثمنه یعنی بدرستی که خدای تعالی هر چیزی را که حرام کند حرام کرده قیمت آن را و این که دانست چیزی حلال نیست پس قیمتش

نیز حرام باشد و صاحب جواب از قول ابن ادریس گفته اند که اینجا این بیع حقیقی نیست بلکه صورت بیع است و چون

چیزی میدهد و در مقابل چیزی میگیرد و غرض استخلاص مال از دست کافر است و قبل از آنکه مستحل میته چیزی باشد

باشد بر رسم و بهر عنوان که هم استخلاص مال از میان او توان نمود خلاصه از آنکه مال میت جواب دیگر آنکه

حسب زعم بیع را صحیح ذکر کرده این جواب نیز چیزی نیست زیرا که قصد بیع مجهول است چیزی که نتوان به او تسلیم

آن نمود و معتبر آن داد در تصحیح بیع موافق اصول مذهب بهر انفراد نخشد و اگر نه با بیع مسلم نیز باید قصد

توان فروخت با آنکه اتفاق دارند که مسلم نمیتوان فروخت هر تر حا بر ظاهر فقها اصحاب که مثل با خیار

میکنند بتجویز مطلق بیع است و عدول از اصول مقرره نیز چه سند این دو حدیث قویست چنانکه دانستی

و احتمال که شیخ شهید علیه الرحمه ایراد نموده از امتحان آن باشد اگر این دو حدیث در حکم معارض باشند با آن

میدانست و تا ملی بابن از اصحاب ظاهر میبود قوی بود و ابرادی که شیخ شهید ثانی رحمه الله در کتاب

مسالک بابن نموده که این قیاس است با آنکه فارق از وجه در حکم میته شخصی هست اقتضاء آن

واجب بخلاف مسئله او که امر در اینجا مشتبه است که او به میته با تمیز ظاهر بود دعوی غراست نیز زیرا که این

قیاس نیست بلکه استخراج علامت است برای ذکی و میته از روی نص شارع علیه السلام و حرام بود و میته در حکم فیه

حکم استهلاک میباشد شرعیه را هر چیز نمیشود و ائمه علیهم السلام با احکامه **مسئلة الثالثة** در ذکر چیزی چند از میته که حکم میته ندارد و حکم و حرام

نیست مانند زوراه جایز است پس بر اینجا نشده از علول کرده است خارج از حکم میته است مانند پشم و مو و کرک و پر اما

بشرط اینکه چیدن از اینها از میته و اگر کنده هر کاه چیزی از اصل به میته بیرون آید و موی باشد جیند چیزی باک کنند و موضع اتصالی

بشوید و شیخ طوسی علیه الرحمه ستین دانسته چیدن اینها و در بعضی روایات شیخ چیدیه تعبیر باینها در حکمه مثل دو اتفاق است

جو رفته در حضرت ابا صلی الله علیه و آله و سلم که در بمین مذکور است اما مکانیت ضعیف است و در قوی آنکه تر یز تشخیص بر دا نمود هر چیزی از آن

ساقط شده چرا که در روایات بعضی از اینها صحیح است است مطلق و جمله دو ندان و استخوان و شاخ و حافر و ظلف

و انسان هم چنانچه لان ها از برای ایشان نیز چرخ است برای انسان و در شکافته حافر میکشد و در شکافته ظلف

و تخم هر کاه به میته شده نبود بوست صلب بالا مانند و انفحه بکسر همزه و فتح فاء و علماء در تفسیر آن اختلاف کرده اند بنابراین اختلاف

اهل لغت بعضی گفته اند که اصل شیر دان بره و بزغاله است پیش از علف خوردن که بنیر مایه در میان است و

بعضی گفته اند که شیر زرد و بسیار است که بسته میشود در میان شکم ایشان پیش از علف خوردن و بنابر این پنیر مایه خواهد

بود و کلام اهل لغت در تفسیر آن تشویش عظیم دارد جوهری صاحب صحاح اللغه گفته انفحه کرش جانوریست

تا چیزی نخورده است و وقتی که چیزی خورد پس آن کرش است و کرش را گفته بکسر کاف و سکون را یا فتح کاف

و کسر را از برای جانوران نشخوار کننده بمنزله معده است برای انسان و در قاموس گفته او گفته است حد نسبه

چنانکه نقل کرده اند در جا هر این کلام است که تا جدی علف نخورده شیر دان او را انفحه گویند بعد از آنکه علف خورد او را کرش

گویند و این موافق تفسیر اول اصحاب است و در حسب قاموس گفته چیز زردیست که بیرون آورده میشود از شکم جدی شیر خوار زرد

رنگ پس از در میان پشمی میکنند در شیر منجمد شده میشود و مانند پنیر و این موافق تفسیر ثانی اصحاب بعد

از آن گفته که و اگر چیزی بخورد جدی پس آن کرش است و تفسیر جوهری انفحه را بکرش پس آن سهو است و این

کلام قرینه دارد این مسئله که انفحه اصل شیر دان باشد نه شیر زرد رنگ بسته شده چرا آن کسی بعد از علف خوردن

جدی کرش میگویند این حال قول اول داسته از انفحه و بعضی نیز گفته اند و جوهری صورت نزاع اند آنکه جوهری

نیز پیش از آن گفته بود که تا جدی علف نخورده کرش او را انفحه میگویند بعد از آنکه خورد او را کرش میگویند و او خود

نیز در آخر همین را میگوید و تا در لایت میدهد میتوان گفت که کلام صاحب قاموس ظاهر است که سهوی کرده است

و [illegible] اصحاب انفحه و [illegible] لا تحله الحیوة [illegible] بر آن [illegible] از [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بهاء الملة والدین محمد عاملی علیه الرحمه در کتاب حبل المتین گفته [illegible]

[illegible] لا تحله الحیوة [illegible] جوهری گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ شهید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در کتاب تهذیب الاحکام [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا بأس بالصوف

فما کان من صوف المیتة ان الصوف لیس فیه روح [illegible]

[illegible]

[illegible] عن ابی عبد الله

علیه السلام [illegible] الانفحة تخرج من الجدی المیت قال لا بأس به قلت اللبن یکون فی ضرع

الشاة وقد ماتت قال لا بأس به قلت والصوف والشعر وعظام الفیل والجلد والبیض یخرج من

الدجاجة فقال کل هذا لا بأس به [illegible]

[illegible]

[illegible] (right margin note)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده و در کتاب [illegible] تهذیب الاحکام [illegible] از حریز قال ابو عبد الله علیه السلام لزرارة ومحمد

بن مسلم اللبن واللبأ والبیضة والشعر والصوف والقرن والناب والحافر وکل شیء یفصل

من الشاة والدابة فهو ذکی وان اخذته منه بعد ان یموت فاغسله وصل فیه [illegible]

[illegible] حضرت ابو عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وارد [illegible] حسین بن زرارة قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام وابی یسأله

عن السن من المیتة واللبن من المیتة والبیضة من المیتة فقال کل هذا ذکی قال فقلت

فشعر الخنزیر یعمل به حبلا یستقی به من البئر التی یشرب منها او یتوضأ منها قال لا بأس

[illegible] حسین بن زرارة [illegible] حضرت ابو عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت علیه السلام نیست با آن و سند این حدیث اگرچه صحیح نیست اما ضعف از قوت نیست و اکثر بآن عمل کرده و رفع شود در آن

از حکم ریسمان از موی خوک بنا بر آنچه رساله تحقیق نموده از نجس العین نیز پاک [illegible] چنانکه مذهب علم الهدی مرتضی

علیه الرحمة [illegible] است و مشهور میان [illegible] است بنا بر آنکه آب چاه و آب قلیل بملاقات نجس نجس شود

و این مذهب [illegible] آب چاه قوی و قلیل بسیار دارد و در آب قلیل [illegible] علامه حسن بن یوسف علیه الرحمة است

یا بر این محمول شود که ریسمان بدلو بسته باشد و آب بآن نرسد [illegible] و اصل آنکه [illegible] ابن ریسمان که

نجس نیست [illegible] و حرام نباشد هر چند چاه و آب نجس شود و این احتیاط است و اما مستند ابن ادریس و قائلین

بقول او پس آنست که شیر نجس است و جسم طاهر چون شیر که ملاقی آن شود نجس میشود و هر نجس حرام است

باتفاق و دیگر آنکه روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از وهب عن جعفر عن ابیه علیهما السلام ان علیا

علیه السلام سئل عن شاة ماتت فحلب منها لبن فقال علی علیه السلام ذلک الحرام محضا

روایت کرده وهب بن وهب از حضرت صادق از پدرش علیهما السلام که حضرت علی علیه السلام سؤال کردند از

گوسفندی که مرده پس بدوشند از آن شیر پس فرمود علی علیه السلام که این حرام محض است و این روایت

بسیار ضعیف السند است و شیخ طوسی علیه الرحمه حمل کرده این را بر تقیه چون موافق مذهب عامه است و آنچه گفته

بودند که ملاقی میته نجس است چون احادیث در باب شیر وارد شده میتوان قایل شد که از آن حکم مستثنی باشد

اما احتیاط در این است که اجتناب از شیر چنین کنند [illegible] تقیه [illegible] است و

[illegible] در باب [illegible] کرده بود [illegible] پوست [illegible] باشد اگرچه از اخبار [illegible]

شود [illegible] روایت شده در کتاب [illegible] از غیاث بن ابراهیم عن

ابی عبد الله علیه السلام فی بیضة خرجت من است دجاجة میتة قال ان کانت

البیضة اکتست الجلد الغلیظ فلا بأس بها روایت کرده غیاث بن ابراهیم از حضرت امام جعفر

علیه السلام در باب تخم مرغ که بیرون آید از مرغ مرده پس فرمود آن حضرت که اگر آن تخم پوشیده است بپوست غلیظ

پس باکی نیست بآن و سند این حدیث اگرچه ضعیف است اما از بعضی اخبار دیگر هم استفاده این تقیید میتوان

نمود و [illegible] صفوان [illegible] تخم [illegible] بیرون آید از [illegible] مرغ میته [illegible] پس حکم کنیم از این که است

بالای

بالای آن بسته شده باشد [illegible] و در خبر عمار [illegible] انتفاع [illegible] چنانکه پیش مذکور [illegible]

ضعیف میشود پس اجتناب از تخم مرغ [illegible] اولی است **مسئله رابعه** در ذکر مجثمه و مصبوره

حرمت [illegible] از جمله محرمات مجثمه و مصبوره است اما مجثمه [illegible] بفتح جیم و [illegible] نقطه و فتح آن و

شیخ زین الدین [illegible] حیوانی است که [illegible]

[illegible] ذبح شرعی [illegible] آنکه [illegible] در اسلام [illegible] از آن [illegible] و مجثمه [illegible]

[illegible] که چون [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] شیخ زین الدین [illegible] فرموده [illegible]

حیوان [illegible] و اما مصبوره پس حیوانی است که [illegible]

[illegible] کشته [illegible]

[illegible] روایت [illegible] اعتبار [illegible]

در باب [illegible] جایز میشود [illegible] اکل میته [illegible] در بیان حال

[illegible] **تذنیب** گوشتها که قصابان در بازار اهل اسلام فروشند جایز [illegible]

و تفحص از ذبح آن و ذابح آن و کیفیت ذبح آن در کار نیست روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام

بسندی حسن که صحیح از فضیل و زرارة و محمد بن مسلم انهم سألوا ابا جعفر علیه السلام عن شراء اللحم من

الاسواق ولا یدری ما یصنع القصابون فقال علیه السلام کل اذا کان فی سوق

المسلمین ولا تسأل عنه روایت کرده اند فضیل و زراره و محمد بن مسلم که سؤال کردند از حضرت

ابی جعفر محمد باقر علیهما السلام از خریدن گوشت از بازارها و حال آنکه معلوم نیست آنچه میکنند قصابان [illegible]

در امر ذبح [illegible] پس فرمود حضرت که بخور هرگاه [illegible] در بازار مسلمین و سؤال و تفحص مکن از حال [illegible]

و در کتاب تهذیب الاحکام همین حدیث [illegible] سند دیگر نیز روایت شده از زراره [illegible]

[illegible] رجوع میکنیم [illegible]

لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر **تکمیل دیگر** [illegible] گوشت [illegible] پس هرگاه

بیاشامد حیوان حلال گوشت بمیرد و عقب آن نیز ذبح [illegible] از دو یا سه روز گوشت آن خورده نمی‌شود آنچه در
جوف آنست از دل و جگر و امعا بنا بر قول مشهور و ابن ادریس گفته مکروه است خوردن آنچه در جوف آنست
و مستند قول مشهور روایتی است که زید شحام عن الصادق علیه السلام انه قال فی شاة شربت خمرا
حتی سکرت ثم ذبحت علی تلک الحال لا یؤکل ما فی بطنها و روایتی که زید شحام از حضرت صادق ع
کرده فرمود در باب گوسفندی که بیاشامد شراب را و مست شود پس ذبح کنند آن را در آن حال خورده
نمی‌شود آنچه در شکم آنست و علامه حلی طاب ثراه در مختلف گفته که شراب نجس است و [illegible] اجزای باطن [illegible]
میشود که بعضی از امعا زایل نمی‌شود پس اقدام بر اکل آن اقدام بر اکل چیزی است که معلوم نیست اباحت آن بلکه
مظنون است حرمت آن و مستند روایت در کتاب کافی و تهذیب ضعیف است اما در مختلف گفته که ما را [illegible]
فی الموثق و [illegible] که علامه ایراد نموده نیز ضعیف است زیرا که انتقال میشود و حکم حلیت مستصحب است [illegible]
بقا بر اجزای [illegible] ابن ادریس [illegible] در حدیث بر کراهت حمل [illegible] آن [illegible] چون [illegible]
قوت دلیل را [illegible] قول ابن ادریس [illegible] قوی نیست و [illegible] مشهور [illegible]
گفته اند در حدیث مذکور نیست **یکی دیگر** از عوارض مذکوره شیر خوردن از خوک است هرگاه بخورد حیوان
حلال شیر خوک را پس اگر قوی شد که گوشت بروید و استخوان محکم شود حرام میشود آن حیوان و نسل آن حیوان
و اگر [illegible] قوت [illegible] مکروه میشود و مستحب است [illegible] استبرا [illegible] هفت روز [illegible] بعضی
بجای [illegible] حلال گفته اند و این حکم تعدی نمیکند بغیر خوک هرچند [illegible] نجاست مانند سگ [illegible]
تعدی [illegible] داده اند و اگر حیوان حلال شیر [illegible] بخورد [illegible] مکروه میشود و اگر [illegible]
ذبح [illegible] آن [illegible] آنچه در جوف آنست و مستند این احکام اخبار است که سند آنها ضعیف است
اما اصحاب رضوان الله تعالی علیهم عمل بآنها کرده اند **فایده** بدانکه جهت حرمت اکل یا کراهت آن
گاه در نفس ماکول [illegible] بحسب خصوص اکل و تفصیل این آنست که حکیم [illegible] خالق [illegible] سبحانه و تعالی
[illegible] مخلوق [illegible] الاشیاء و [illegible] بندگان خود را [illegible] و [illegible]
و قرار داده در ایشان آلات [illegible] و [illegible] در ابدان ایشان عجایب صنع

و حواس را و خلق کرده در ابدان ایشان غرایب [illegible] احساس [illegible] بعضی اشیا [illegible]
با این مزاج و موافق این امتزاج نیست پس حلال کرده [illegible] برای ایشان از روی تفضل و امتنان
[illegible] که [illegible] طبایع [illegible] ملایم [illegible] منافع [illegible] پس حرام کرده [illegible]
برای ایشان [illegible] چنانکه در اخبار [illegible] وارد شده مثلا اکل میته [illegible] که [illegible]
[illegible] خوردن خون [illegible] قساوت قلب [illegible]
اکل [illegible] بیماری و نفاق و ضعف قوت [illegible] از آنچه در ابواب علل تحریم اشیا مذکور
[illegible] آنست که در این باب [illegible] این نوع [illegible] تحریم [illegible]
[illegible] از تخصیص شارع علت و [illegible] تحریم [illegible] تخصیص حکم تحریم [illegible]
[illegible] که این عوارض [illegible] مذکور [illegible] از [illegible]
علت تحریم از [illegible] طبایع و ابدان و اضرار [illegible] اخلاق انسان چنانکه از نص شارع علت
بعضی [illegible] حکم تحریم [illegible] مستفاد میگردد پس [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] حیوان [illegible] خصوص [illegible] مال مغصوب [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] شارع حرام فرموده [illegible] مغصوب
[illegible] چون اکل [illegible] حرام شده [illegible] اکل [illegible] چون اکل
[illegible] چنانچه [illegible] مذکور نیست [illegible] بعضی از [illegible] عوارض [illegible] بعضی از اصحاب
در [illegible] فرموده اند [illegible] که [illegible] تتبع و استقرا [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] از [illegible] بعضی از اصحاب که گفته اند که اکل از
[illegible] حرام است [illegible] چیزی [illegible] که [illegible]
فعل مکلف [illegible] علیهم **بحث ثالث** در ذکر چیزی که حرام است از ذبیحه [illegible]
از اصحاب رضی الله تعالی عنهم [illegible] چیز از ذبیحه را حرام شمرده اند یکی خون و [illegible] کلام
[illegible] مذکور [illegible] تفصیل [illegible] پس [illegible] از [illegible]

دیگر طحال یعنی سپرز باشد دیگر قضیب که ذکر باشد دیگر انثیین یعنی بیضتین دیگر فرث
یعنی سرگین که در شکم حیوان باشد دیگر مثانه بفتح میم که محل جمع شدن بول است دیگر مرارة بفتح
میم که زهره گویند و محل جمع شدن مره صفرا است و باشد که بسبب جگر آویخته است دیگر مشیمه بفتح میم
بعضی گفته اند که چیزیست که با بچه بیرون می آید که جفت میگویند و بعضی گفته اند که بچه در اوست در جنین [illegible]
شده است دیگر فرج ظاهر و باطن آن دیگر علباء بکسر عین مهمله و سکون لام و بای موحده و الف ممدوده
دو عصب عریض زرد در گردن کشیده از گردن تا اصل دم دیگر نخاع که خطی سفید است پیوسته از دماغ
کشیده در میان ظهر که فقرات ظهر را بهم بسته دارد و قوام حیوان بدان است [illegible] شده و شیخ زین الدین علیه الرحمه
در کتاب مسالک و روضه [illegible] و همین است و ابن [illegible] گفته اند [illegible] گفته اند
که گوشت [illegible] که هرگاه قطع شود باقی میماند [illegible] دیگر غدد که در گوشت [illegible] و غده
بفارسی [illegible] میگویند دیگر [illegible] و آن اصول [illegible] منتشر [illegible] در حیوانات
عصبه و امثال آنهاست که [illegible] ظلف [illegible] دیگر خرزه دماغ و آن چیزیست در وسط دماغ [illegible]
شبیه بکرم [illegible] دیگر حدقه یعنی اصل [illegible] مردمک چشم که [illegible] واقع شود [illegible]
و شیخ طوسی علیه الرحمه [illegible] و محمد بن ادریس [illegible] ذکر کرده و جمعی [illegible] نیز ذکر کرده اند
و در [illegible] که ابن ادریس [illegible] حکم بتحریم این [illegible]
[illegible] و اجماعی [illegible] شیخ مفید [illegible] گفته که خورده نمیشود از [illegible]
[illegible] طحال [illegible] خورده نمیشود قضیب و انثیان و [illegible] شده
و سلار [illegible] عبد العزیز علیه الرحمه نیز [illegible] و سید مرتضی علیه الرحمه گفته از آنچه [illegible]
طحال و مثانه و غدد و نخاع و رحم و قضیب و انثیین و علامه [illegible] در کتاب مختلف [illegible]
ابن جنید [illegible]
[illegible]
[illegible] طحال و خون و قضیب و فرث و انثیین و فرج و مثانه و مراره و مشیمه [illegible]

ودانه

و آنها که گفته اند که این اشیاء از ذبیحه حرام است [illegible]
را از آنها حرام میدانند [illegible] حیوانات صغیر مانند عصفور نیز هست و قول بتحریم [illegible]
در آن قسم حیوانات [illegible] از اکثر اجزای آنها اجتناب [illegible] جدا کردن [illegible]
از اجزای صغیره [illegible] حکم بحلیت [illegible] حیوانات [illegible] بزرگ
جثه نیز حکم بحلیت [illegible] گفته اند [illegible] طحال و قضیب [illegible] و انثیین [illegible]
کرده اند و اخبار وارد در این باب [illegible] و اما برای خروج از عهده خلاف [illegible] اجتناب [illegible] احوط است [illegible]
پس روایت شده در کتاب کافی و تهذیب الاحکام از ابن ابی عمیر عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لا یؤکل من الشاة عشرة اشیاء الفرث والدم والطحال والنخاع والعلباء والغدد
والقضیب والانثیان والحیاء والمرارة روایت کرده ابن ابی عمیر از بعضی از اصحاب از حضرت صادق
علیه السلام فرمود که خورده نمیشود از گوسفند ده چیز و شمرده اینها را و تفسیر آنها مذکور شد و حیاء را جوهری [illegible] گفته است
و مراد فرج است و در تهذیب [illegible] این ده چیز مذکور است و عبارت [illegible] از حصر در این ده چیز [illegible]
نیز دارد و در کتاب [illegible] روایت شده از [illegible] علیهم السلام قال لا یؤکل مما یکون فی الابل
والبقر والغنم وغیر ذلک مما لحمه حلال الفرج بما فیه ظاهره وباطنه والقضیب والبیضتان
والمشیمة وهی موضع الولد والطحال لانه دم والغدد مع العروق والمخ الذی یکون فی
الصلب والمرارة والحدق والخرزة التی تکون فی الدماغ والدم روایت کرده [illegible]
[illegible] فرمود که خورده نمیشود از آنچه [illegible] گوسفند و غیر آن از حیوانات [illegible] فرج [illegible]
[illegible] و قضیب و بیضتان و مشیمه [illegible] طحال [illegible]
[illegible] خورده نمیشود [illegible]
و مغز [illegible] در فقرات استخوان [illegible] نخاع و مراره و حدقه و خرزه [illegible] دماغ و خون و [illegible]
[illegible] چیز از آن یازده چیز [illegible] علباء و [illegible] روایت شده در کتاب [illegible]
[illegible] قال امیر المؤمنین علیه السلام بالقصابین فنهاهم عن بیع سبعة اشیاء من الشاة

نهاهم عن بيع اللحم الغدد وآذان الفؤاد والطحال والنخاع والخصى والقضيب فقال له
بعض القصابين يا امير المؤمنين ما الكبد والطحال الا سواء فقال له كذبت يا لكع ايتني
بتورين من ماء انبئك بخلاف ما بينهما فاتي بكبد وطحال وتورين من ماء فقال عليه السلام
شقوا الكبد من وسطه والطحال من وسطه ثم امر عليه السلام فمرسا في الماء جميعا فابيضت
الكبد ولم ينقص منها شيء ولم يبيض الطحال وخرج ما فيه وبقي جلده وعروقه فقال له هذا
خلاف ما بينهما هذا لحم وهذا دم روایت شده از ابی یحیی [illegible] مرفوعا [illegible]
در میان القصابین [illegible] گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] نهی فرمود ایشان را از بیع هفت چیز
از گوسفند نهی فرمود ایشان را از بیع خون [illegible] و از اذان فواد [illegible] و طحال و نخاع و خصیه و قضیب پس
گفت به حضرت بعضی از قصابین یا امیر المؤمنین نیست جگر و طحال مگر [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] دروغ گفتی ای [illegible]
برای من دو ظرف [illegible] از آب [illegible]
آب [illegible] حضرت [illegible] جگر را از وسط [illegible] و طحال را [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سفید [illegible] جگر و کم [illegible] طحال [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جگر گوشت است و [illegible] طحال
[illegible] ضعیفه الاسناد [illegible] **تذنیب** [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] فواد [illegible]
روایت [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] طحال [illegible]
[illegible] طحال [illegible]
[illegible] طحال [illegible]

بلغ

بلغ

[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام
[illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] حدیث ضعیف است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تهذیب الاحکام
نقل شده از محمد [illegible] عن ابی الحسن علیه السلام قال قلت له جعلت فداك كان عندي كبش سمنته لاضحي
به فلما اخذته فاضجعته نظر الي فرحمته ورققت عليه ثم اني ذبحته قال فقال لي ما كنت احب
لك ان تفعل لا تربين شيئا من هذا ثم تذبحه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] قیاس [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]

گفته اند بنا بر [illegible] از عدم شمول [illegible] سباع [illegible] ابو حنیفه [illegible]
کرده [illegible] و قول [illegible] حرام [illegible] از جمله مسوخ شمرده شده
دیگر سمور و سنجاب و فنک و [illegible] و سوسمار و [illegible] و دیگر حشرات الارض
و جوجری گفته [illegible] از حشرات است و در بحار [illegible] سمور و عقرب
موش و جلد [illegible] و امثال اینها [illegible] رضی الله عنهم [illegible]
در آن [illegible] قول [illegible] بعضی از علما [illegible] نقل شده [illegible]
هر [illegible] حشرات الارض و بعضی دیگر [illegible]
و باره [illegible] و در اخبار [illegible] حکم [illegible]
شده روایت شده از [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] از سباع و [illegible] مخلب از طیر
مخلب [illegible] و روایت شده در کتاب
کافی و تهذیب الاحکام بسند حسن کالصحیح از حریز عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان رسول الله
صلی الله علیه و آله قال کل ذی ناب من السباع و مخلب من الطیر حرام و قال لا تاکل
شیئا من السباع [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
که هر صاحب نابی از سباع و صاحب مخلبی از طیر حرام است [illegible]
را و روایت شده بسند حسن کالصحیح در کافی و صحیح در تهذیب از داود بن فرقد عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال کل ذی ناب من السباع و مخلب
من الطیر حرام و روایت شده در [illegible] از حسین بن خالد قال قلت لابی الحسن علیه السلام
ایحل اکل لحم الفیل فقال لا فقلت لم قال لانه مثله و قد حرم الله عز و جل الامساخ
و لحم ما مثل بها فی صورها گفت حسین بن خالد که عرض کردم بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
خوردن گوشت فیل پس فرمود حضرت که نه پس گفتم [illegible] فرمود حضرت [illegible] مسوخ است
و حرام ساخته خدای عز و جل گوشت مسوخات و گوشت چیزی را که ماننده آنها است در صورتها [illegible]

مسخ شود آن خوردن گوشت حرام است بهر صورتی که از حیوانات شده حیوان آن صورت نیز حرام است چون انسان بصورت
فیل مسخ شد پس فیل حرام است و روایت شده در کتب بسند حسن کالصحیح از حریز عن ابی عبد الله علیه السلام قال
سألته عن اکل الضب فقال ان الضب و الفارة و القردة و الخنازیر مسوخ گفت حریز که سوال کردم
حضرت ابی عبد الله را از خوردن سوسمار پس فرمود حضرت که بدرستی که سوسمار و موش و بوزینه و خوکها مسوخند
است که گوشت مسوخ [illegible] پس جواب حضرت [illegible] سوسمار داخل مسوخ است پس خوردن آن حرام است
و روایت [illegible] از حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible] گوشت [illegible]
و گوشت سوسمار و موش و عقرب [illegible] از حیوانات [illegible] مسخ شدن [illegible]
دیگر [illegible] روایت شده [illegible] در کتاب تهذیب
الاحکام بسند صحیح روایت شده از حلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یصلح اکل شیء من السباع
انی لاکرهه و اقذره [illegible] حضرت ابی عبد الله [illegible] خوردن چیزی از سباع
[illegible]
[illegible]
در [illegible] و روایت شده بسند صحیح از زراره عن
ابی جعفر علیه السلام قال ما حرم الله فی القرآن من دابة الا الخنزیر و لکنه النکره و روایت کرده
زراره [illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible] در قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و خدای عز و جل [illegible] در کتب [illegible]
نفوذ بعض الاحکام [illegible]
روایت شده بسند صحیح از حماد بن عثمان عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله

عن زوف النفس وكان يكره الشيء ولا يحرمه فاتي بالارنب فكرهها ولم يحرمها [illegible]

[illegible] حضرت ابی عبدالله [illegible] عزوف النفس [illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible] روایت [illegible] محمد بن مسلم عن

ابي جعفر عليه السلام انه سئل عن سباع الطير والوحش حتى ذكر له القنافذ والوطواط والحمير

والبغال والخيل فقال ليس الحرام الا ما حرم الله في كتابه وقد نهى رسول الله صلى الله عليه وآله

يوم خيبر عن اكل لحوم الحمير وانما نهاهم من اجل ظهورهم ان يفنوه وليست الحمر بحرام ثم قال اقرأ

هذه الآية قل لا اجد فيما اوحي الي محرما [illegible] محمد بن مسلم [illegible] حضرت ابی جعفر [illegible]

[illegible] سباع طیر و وحش [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] روز خیبر [illegible]

[illegible]

[illegible] قل لا اجد [illegible]

[illegible]

و شیخ طوسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این حیوانات [illegible] **بحث خامس** در ذکر حیوانات [illegible] حلال [illegible]

حیوانات [illegible]

با حلال

با حلال است [illegible]

[illegible] حلال [illegible]

[illegible]

[illegible] حیوانات [illegible]

و بعضی [illegible] حلال [illegible]

[illegible]

[illegible] وارد شد

[illegible]

پس [illegible]

این [illegible] اختلاف [illegible]

معلوم [illegible]

[illegible] کتاب کافی و تهذیب الاحکام [illegible]

محمد بن مسلم قال اقرأني ابو جعفر عليه السلام شيئا في كتاب علي عليه السلام فاذا فيه انهاكم عن الجري

والمارماهي والطافي والطحال قال قلت رحمك الله انا نؤتى بالسمك ليس له قشر فقال كل

ما له قشر من السمك وما كان ليس له قشر فلا تأكله گفت محمد بن مسلم [illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible]

[illegible] علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن مسلم [illegible] حضرت ابی جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

قال قلت لابي عبدالله عليه السلام جعلت فداك الحيتان ما يؤكل منها فقال ما كان له قشر قلت جعلت

فداك ما تقول في الكنعت قال لا بأس بأكله قال قلت فانه ليس له قشر فقال بلى ولكنها حوت
سيئة الخلق تحتك بكل شيء فاذا نظرت في اصل اذنها وجدت لها قشرا روایت کرده حماد بن
عثمان که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع که فدایت شوم [illegible] کدام از ماهیها خورده میشود فرمود آنچه که بر او پولک
باشد [illegible] پس گفتم که فدای تو شوم چه میفرمائی در باب کنعت فرمود باکی نیست بخوردن آن
گفت حماد که گفتم پس بدرستی که آن نیست از برای او فلس فرمود بلی ولیکن آن ماهی بدخوی است میمالد خود را
بهر چیز پس چون نظر کنی در بیخ گوش آن می‌یابی از برای آن فلسی و در روایت شده در کافی بسندی که صحیح
و در تهذیب بسندی صحیح از عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی علیه السلام
بالکوفة یرکب بغلة رسول الله صلی الله علیه وآله ثم یمر بسوق الحیتان فیقول لا تأکلوا
ولا تبیعوا من السمک ما لم یکن له قشر روایت کرده عبد الله بن سنان که فرمود حضرت ابو عبد الله
که حضرت علی ع در کوفه سوار میشد بر استر پیغمبر صلی الله علیه وآله پس میگذشت بر بازار ماهی فروشان پس میفرمود که مخورید
و مفروشید از ماهی آنچه نباشد از برای آن فلس و همین مضمون روایت شده در کتاب [illegible] از مسعدة بن صدقه
از حضرت ابی عبد الله ع و روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از ابن فضال از [illegible] از اصحاب عن
ابی عبد الله علیه السلام قال الجری والمارماهی والطافی حرام فی کتاب علی علیه السلام روایت کرده
که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که جری و مارماهی و طافی حرام است در کتاب علی علیه السلام و در کتاب [illegible] روایت شده
از ابی سعید قال خرج امیر المؤمنین علیه السلام علی بغلة رسول الله صلی الله علیه وآله فخرجنا
معه نمشی حتی انتهینا الی موضع اصحاب السمک فجمعهم ثم قال اتدرون لای شیء جمعتکم
قالوا لا فقال لا تشتروا الجریث ولا المارماهی ولا الطافی علی الماء ولا تبیعوه روایت کرده ابو سعید
که بیرون آمد امیر المؤمنین علیه السلام سوار بر استر رسول الله صلی الله علیه وآله پس بیرون رفتیم در خدمت آنحضرت
پیاده تا آنکه رسیدیم بموضع اصحاب ماهی پس جمع فرمود حضرت آنها را بعد از آن فرمود میدانید که از برای چه
چیز جمع کرده‌ام شما را گفتند نه پس فرمود که مخرید جریث را و نه مارماهی را و نه آنکه مرده بر روی آب [illegible] و مفروشید
از انجمله و دیگر اخبار که صریح باشد در دلالت کند بر حرمت این اصناف از ماهی [illegible] بی فلس بسیار است

شده و اما اخبار دال بر حلیت که معارض این اخبار است پس روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام بسندی
صحیح از محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله علیه السلام لا یکره شیء من الحیتان الا الجری گفت [illegible]
حضرت ابو عبد الله علیه السلام که مکروه نیست چیزی از ماهیها مگر جری [illegible] دلالت بر کراهت
جری [illegible] از غیر جری دارد [illegible] دلالت [illegible] غیر جری [illegible] مخالف
اخبار سابقه است و در کتاب مذکور همین مضمون روایت شده از حکم از حضرت ابی عبد الله ع و در کتاب [illegible]
روایت شده بسندی صحیح از زراره قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن الجریث فقال وما الجریث فنعته
له فقال لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الی آخر الآیة ثم قال لم یحرم الله شیئا من الحیوان
فی القرآن الا الخنزیر بعینه ویکره کل شیء من البحر لیس له قشر مثل الورق ولیس بحرام انما هو
محمد باقر ع — مکروه گفت زراره که سؤال کردم از حضرت ابا جعفر علیه السلام از جریث پس فرمود آنحضرت که چیست جریث پس وصف
کردم او را از برای آنحضرت پس خواند حضرت آیه لا اجد فیما اوحی الی محرما تا آخر بعد از آن فرمود که حرام نکرده خدا
چیزی از حیوان را در قرآن مگر خوک را بعینه و مکروه است هر چیزی از دریا که نباشد از برای آن پوست مثل ورق و نیست
حرام جز این نیست که مکروه است [illegible]
و قریب بمضمون این روایت شده در کتاب مذکور بسندی صحیح از محمد بن مسلم از حضرت ابی عبد الله ع و در دو
نیست حمل این اخبار بر تقیه [illegible] زراره [illegible] سؤال کرده [illegible]
چه حرام است جریث [illegible] آیه [illegible] در جواب سؤال او و فرمودن که در قرآن [illegible] حرام [illegible]
حرام نکرده [illegible] حرمت [illegible] از قرآن [illegible] ظاهر شود [illegible]
چنانکه [illegible] اخبار [illegible]
چنانکه بعضی از اصحاب [illegible]
و قول [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
بجز [illegible] روایت شده در کتاب [illegible] بسندی حسن از عمر بن حنظله قال حملت الربیثا

بابنا في صرة حتى دخلت بها على ابي عبد الله عليه السلام فقال كلها وقال لها قشر

گفت عرض حفظ كه كرده بودم ربيثا را خشك شده بود در ميان ... تا آنكه داخل شدم با آن بخدمت حضرت ابي عبد الله عليه السلام

پس سؤال كردم آنحضرت را از آن پس فرمود كه بخور از او و فرمود كه از براى آن فلس است و در ربيثا بر...

و باى يكنقطه مكسوره و يا و دو نقطه از پايين ساكنه و ثاى سه نقطه و الف مقصوره ماهيست در كتاب تهذيب حضرت

در صحيح محمد بن مسلم ... ربيثا ... روايت شده در كتاب تهذيب الاحكام از يونس بن عبد الرحمن

عن ابي الحسن عليه السلام قال قلت جعلت فداك ما تقول في اكل الاربيان قال فقال لي

لا باس بذلك والاربيان ضرب من السمك قال قلت نروى عن بعض مواليك في اكل الجرى

قال فقال لا باس گفت يونس عرض كردم بحضرت ابي الحسن عليه السلام كه فداى تو شوم چه ميفرمائيد در

خوردن اربيان يعنى ميگو كه بهمزه و راى مهمله و باى يكنقطه مكسوره و ياى دو نقطه از پايين مفتوحه گفت يونس پس

فرمود حضرت باكى نيست بآن و اربيان قسمى از ماهى است گفت يونس گفتم حقيقة روايت ميكنيم بعضى از موالى تو در

خوردن جرى گفت پس فرمود حضرت كه باكى نيست و در كتاب ذكرى ...

هيئت ... بكسر جيم و راى ... و ياى ... و ...

و ... در كتاب ... روايت شده از ... جعفر عن اخيه

ابي الحسن عليه السلام قال لا يحل اكل الجرى ولا السلحفاة ولا السرطان قال وسالته عن اللحم الذى

يكون في اصداف البحر والفرات ايوكل قال ذلك لحم الضفادع لا يحل اكله روايت كرده على بن جعفر

از برادرش حضرت ابي الحسن موسى عليه السلام كه فرمود حلال نيست خوردن جرى و ... و سرطان ... گفت

... گفت على بن جعفر سؤال كردم آنحضرت را از گوشتى كه ميباشد در كنار دريا و در ...

كه در ميان دريا و فرات باشد آيا خورده ميشود آن فرمود كه آن گوشت ... حلال نيست خوردن آن

و احتمال ميرود كه سؤال از گوشتى باشد كه در صدفهاى ... يافت ميشود ... گوشت ... گوشتى كه

در ميان آنها يافت ميشود ... كه سؤال از گوشت ... باشد جواب حضرت ... گوشت

... گوشت ... يا اگر ... باشد ... چنانكه بعضى گويند

دابه

والله يعلم فرع الاول اگر ماهيى بگيرند كه در شكم او ماهى ديگر باشد ... از آن ماهى ديگر حلال گوشت گفته اند بعضى از

اصحاب كه حلال است خوردن آن هر دو ... چنانكه روايت شده در كتاب ... از سكونى عن ابي عبد الله

عليه السلام ان عليا عليه السلام سئل عن سمكة شق بطنها فوجد فيها سمكة اخرى قال كلهما جميعا

روايت كرده سكونى از حضرت ابي عبد الله كه حضرت على عليه السلام ... اگر ... ماهى ... شكم ... پس ...

در آن ماهى ديگر ... روايت شده از ابان عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام

قال قلت رجل اصطاد سمكة فوجد في جوفها سمكة فقال كلهما جميعا روايت كرده ابان از بعضى ...

... حضرت ابي عبد الله عليه السلام ... ماهى ... پس فرمود حضرت ... هر دو را

... اين هر دو حديث ضعيف ... بن ادريس ... و بعضى ديگر از ... آن ...

... شكم ... حلال ... آن ... است ...

... معلوم ... پس ...

... اين ... ماهى ... حيات ... است ...

... ماهى ... پس ... و ... و ...

ضعيف ... بود ... اين ...

... فرع الثانى اگر ماهى

... پس ... آن ... پس ... و ...

باشد ... و شيخ ... قيد حيات ... ماهى ... است و در ...

مذكور است ... ابي عبد الله ... بناء ... كه در ...

... و ... آن ... اگر ... روايت

در كتاب مذكور روايت شده از ايوب بن اعين عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له جعلت فداك

ما تقول في حية ابتلعت سمكة ثم طرحتها وهي حية تضطرب اآكلها قال ان كان فلوسها

قد تسلخت فلا تاكلها وان لم يكن تسلخت فكلها گفت ايوب بن اعين كه گفتم بحضرت صادق عليه السلام

[illegible] ... کرده‌اند ... [illegible] ... بیرون انداز ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible] ... **الثالث** ... [illegible]

شده ... [illegible]

جمع ... [illegible] ... سبزواری

حسن کالصحیح و در تهذیب الاحکام بسند ... [illegible] ... قال سألته عن الحظیرة من القصب تجعل فی الماء للحیتان

فیدخل فیها الحیتان فیموت بعضها فیها فقال لا بأس به ان تلک الحظیرة انما جعلت لیصاد بها

[illegible] ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام ... حظیره ... [illegible]

حظیره ... حضرت ... [illegible] ... بسند صحیح ... عن ابی جعفر علیه السلام فی رجل

نصب شبکة فی الماء ثم رجع الی بیته و ترکها منصوبة فاتاها بعد ذلک و قد وقع فیها سمک فیموتن

فقال ما عملت یده فلا بأس باکل ما وقع فیها ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **الرابع** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **الخامس**

تخم ماهی ... [illegible] ... حلال است و از حرام حرام ... [illegible]

علیهم ... [illegible]

علی سبیل الاطلاق ... [illegible] ... در روایت عبدالله بن ابی یعفور ... [illegible] ... حضرت

ابو عبدالله علیه السلام فرمود ان البیض اذا کان مما یؤکل لحمه فلا بأس باکله فهو حلال یعنی ... [illegible]

[illegible] ... شیخ مفید و سلار ... [illegible]

و ابن حمزه علیهم الرحمه ... [illegible] ... حلال است ... [illegible] ... حرام

[illegible] ... حلال است یا حرام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... احل لکم صید البحر و طعامه ... [illegible]

[illegible] ... **بحث** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از ضعیف بتخصیص بی مورد و پرواز نشد علامت و ضعیف عبارت از اینست که طیر بالها را بسیط دارد و در وقت پرواز بر هم نزند

در حرکت بهر جا که از بعضی شکاری مشاهده میشود و دفیف خلاف اینست که در وقت پرواز بالها را بر هم زند و حرکت دهد

و علامت دیگر قوی است که این ضابطه مستقل است برای حرمت و حلیت طیر که علامات سابقه کرد هر یک از برای طیر

مجهول الحال است که ... بعضی ... است و حلیت آنکه ... نباشد و ... باشد و ... ضعیف بود و تخصیص آن علامت

شوند چنانکه خواهد آمد و مستند برای این ضابطه آنست که در روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام کل ما دفّ و

دع ما صفّ یعنی بخور از طیر آنچه را بالهم زند او ... در وقت پرواز و واگذار و مخور آنچه را بالها بسیط دارد از

در روایت شده در کتاب کافی بسندی حسن کالصحیح و در تهذیب الاحکام بسندی صحیح از زراره قال والله ما رأیت

مثل ابی جعفر علیه السلام قط قال سألته قلت اصلحك الله ما یؤکل من الطیر قال کل ما دفّ و

لا تأکل ما صفّ قال قلت فالبیض فی الآجام فقال ما استوی طرفاه فلا تأکل و ما اختلف طرفاه

فکل قلت فطیر الماء قال ما کانت له قانصة فکل و ما لم تکن له قانصة فلا تأکل

که یعنی اول که زراره گفت که سوال کردم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مطلب اظهار تعجب از جوابهای آنحضرت علیه السلام

و قرار دادن ضابطه‌های کلیه از احکام شرعیه که مسائل بسیار فروع سازد و در خصوص هر فردی حکم آن معلوم شود

و محتاج بسوال جدید نباشد و این زیادتی در روایت ... گفتن که ... در جنب ... الا از معصوم علیه السلام

چه باشد که ... سوال کردم از آنحضرت که ... اصلاح فرماید ... حیز خورده میشود از طیر

فرمود که بخور هر چه را که ... و مخور آنچه را ضعیف ... پس

گفتم بیضه ... پس فرمود که هر چه ... باشد طرفین آن پس مخور و هر چه مختلف باشد طرفین آن پس بخور

گفتم پس طیر آب ... هر چه ... که برای او سنگدان باشد پس بخور و هر چه نباشد برای او سنگدان پس مخور و حکم

بیضه ... بعضی ... و ... در ... شده و ... اشتباه ... بوده اند

... و ... هر ... باشد ... ابن ... و اعطا ... و او ...

بن ... کتب ... رجال ... و ... از ... منصور

... در ... تهذیب ... بهوی ... و ... باشد ... بوده

او روایت باشد اگر چه در کتب رجال ذکر شده و معلی بن ... و ابن ... موثق دانسته اند و ... دیگر جماعت از آنها

برین ضابطه است که مذکور خواهد شد ... المنقول چون هر طیری ... و ... میشود که هر نوع از ... حال مجهول

دفیف یا صفیف بود از ... علماء در بیان ضابطه ذکر اکثر ... کرده اند و در صورتیکه ... هر یک ... غیرت و

معلوم است که آنچه در ... وارد شده از ... و صفیف و دفیف ... باعتبار غلبه ... الحال است و در ... مذکور است که ...

مستقل ... اکثر ... سابقه ... از ... اعتبار ... کرده اند و ...

باکی داده اند و ... صورت علامات ... جمع کنند ... از ... علامات ... که

از قانصه و حوصله و صیصیه ... و ... و ... سنگدان ... را

بمعنی ... و ... مختلف ... و ... جمع ... و ... صیصیه ...

حوصله ... و ... و ... ابراهیم ... و ... در ...

و اگر طیری ... از ... علامات ... حلال ... علامات ... در طیر مجهول الحال ... در ...

نباشد و ... باشد ... از ... معلوم نباشد ... طیر ... باشد و ... غلبه ...

با صفیف آن اکثر باشد ... از ... علامات ... باشد حکم ... بعضی از علما گفته اند

معلوم نیست که ... علامت ... باشد با ... یا غلبه ...

آن اکثر باشد و اما مستند این علامات ... در قانصه در حوصله ... وارد شده در کافی بسندی صحیح از

عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له الطیر ما یؤکل منه فقال لا یؤکل منه ما

لم تکن له قانصة گفت عبد الله بن سنان که عرض کردم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که طیر چه چیز خورده میشود از آن

فرمود که خورده نمیشود از آن چیزی که نباشد از برای آن قانصه ...

... مستقل ... علامات ... حلیت ... و ... علامات ... از

... که این ... در ... صیصیه ... و ... احد ... برای ... علامات و

تسهیل ... که ... معلوم ... بعضی ... حکم ... و ... در کافی روایت

شده از مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله علیه السلام قال کل من الطیر ما کانت له قانصة

له قال و سئل عن طير الماء فقال مثل ذلك و روایت کرده مسعدة بن صدقه که فرمود حضرت ابی عبد الله [illegible]

که بخور از طیر چیزی را که سنگدان برای او قانصه و مخلب [illegible] برای آن نباشد و سؤال کرده شد آنحضرت از طیر آب پس فرمود

که مثل آنست در حکم [illegible] و در جواب [illegible] دلالت برآن [illegible] که اعتبار [illegible] قانصه [illegible] می‌شود

که مخلب [illegible] حلیت [illegible] می‌کند و [illegible] است که [illegible] باشد که بخورد چیزی را که

برای او قانصه و حوصله [illegible] برای چنین مرغی [illegible] اینکه حرام باشد [illegible] وجود قانصه [illegible] مخلب می‌شود و قانصه

با مخلب جمع می‌شود اما قدر [illegible] و در کتب [illegible] روایت شده از عبد الله بن ابی یعفور قال قلت لابی

عبد الله علیه السلام انی اکون فی الآجام فیختلف علی الطیر فما آکل منه قال کل ما دف

ولا تاکل ما صف قلت انی اوتی به مذبوحا قال کل ما کانت له قانصة [illegible]

ابن ابی یعفور عرض کردم [illegible] حضرت ابی عبد الله [illegible] در نیزارها پس مختلف می‌شود بر من طیر

[illegible] مختلف [illegible] آیا [illegible] پس کدام از آنها را بخورم فرمود

بخور هر مرغی را که [illegible] پرواز [illegible] و مخور چیزی را که صف [illegible] پرواز [illegible] آورده [illegible]

[illegible] ذبح [illegible] آورده [illegible] تشخیص پرواز [illegible] فرمود که بخور هر مرغی را که باشد از برای آن قانصه [illegible]

خبر دلالت بر [illegible] قانصه [illegible] تحقیق پرواز [illegible] حال [illegible]

چیزی [illegible] عرض کرد [illegible] علامت تشخیص [illegible] پس حضرت [illegible] این علامت فرمودند و در کتب [illegible]

شده از سماعة بن مهران قال سألت الرضا علیه السلام عن المأكول من الطير والوحش فقال حرم

رسول الله صلى الله عليه وآله كل ذي مخلب من الطير وكل ذي ناب من الوحش فقلت ان الناس

يقولون من السبع فقال لي يا سماعة السبع كله حرام وان كان سبعا لا ناب له فانما قال

رسول الله صلى الله عليه وآله هذا تفصيلا وحرم الله عز وجل المسوخ جميعها فكل الآن

من طير البر ما كانت له قانصة ومن طير الماء ما كانت له قانصة كقانصة الحمام لا

معدة كمعدة الانسان وكل ما صف وهو ذو مخلب فهو حرام والصفيف كما يطير

البازي والحدأة والصقر وما اشبه ذلك وكل ما دف فهو حلال والقانصة والحوصلة [illegible]

حوصلة [illegible]

منحی

یمضغون بها [illegible] کل [illegible] مجهول [illegible] سماعة بن مهران که سؤال کردم حضرت [illegible] علیه السلام

و در کافی [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] از طیر [illegible] خورده می‌شود از طیر و وحش پس فرمود حضرت حرام

کرد رسول الله صلی الله علیه وآله هر صاحب مخلب را از طیر و هر صاحب ناب را از وحش گفتم [illegible] سبع [illegible]

چنین [illegible] حضرت هر صاحب ناب را از سبع حرام کرده [illegible] سؤال سماعه [illegible]

[illegible] صاحب ناب

کرده [illegible] سبع [illegible] وحش [illegible] حرام [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] سبع [illegible] حرام [illegible]

[illegible] وحش [illegible]

[illegible] سماعه [illegible] سبع [illegible] حرام [illegible]

[illegible] وحش [illegible] سبع [illegible] حرام [illegible] وحش

حرام [illegible] رسول الله [illegible] سبع [illegible]

[illegible] رسول [illegible] مسوخ [illegible]

[illegible] طیر [illegible] قانصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حوصله [illegible]

[illegible]

[illegible] سبع [illegible] حیوان [illegible] از طیر [illegible]

باشد که چشم زرد و پای سبز باشد و مرغ حبشی [illegible] آنچه گفته بود در بیان علامت در طیر مجهول النسب که [illegible] شود و همچنین در روایت
مطلق نیز وارد است و در کتاب تهذیب روایت شده از ابن بکیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال کل من الطیر ما کانت له
قانصة او صیصیة او حوصلة و روایت کرده عبد الله بن بکیر که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که بخور از طیر هر چیزی را که بوده باشد
از برای آن قانصه یا صیصیه یا حوصله و این خبر مرسل است در اعتبار یکی از سه چنانکه مذهب اکثر است **فروع الاول**
حرام است خطاف و خفاش و زنبور و مگس [illegible] و خلافی از اصحاب در حرمت اینها نیست و روایت
شده در کتاب کافی از سلیمان جعفری عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال الطاوس لا یحل اکله ولا
بیضه روایت کرده سلیمان جعفری از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام که فرمود که طاوس حلال نیست خوردن گوشت
و نه تخم آن و در کتاب [illegible] روایت شده از سلیمان جعفری عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال الطاوس
مسخ کان رجلا جمیلا فکابر امرأة رجل مؤمن فوقع بها ثم راسلته بعد ذلک فمسخهما
طاوسین انثی و ذکرا فلا تأکل لحمه ولا بیضه و باز سلیمان جعفری از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام
روایت کرده که فرمود که طاوس مسخ است مرد صاحب جمالی بود پس مکابره کرد با زن مردی مؤمن پس مقاربت
نمود با او پس مراسله نمود آن زن با او بعد از آن پس مسخ کرد خدا تعالی آنها را بدو طاوس ماده و نری پس
خورده نشود گوشتشان و نه تخم آن و خفاش مرغی است که در شب پرواز میکند و در روز چیزی نمی‌بیند و در
روایت [illegible] از حضرت رضا علیه السلام که در کتاب [illegible] مذکور است وطواط از جمله مسوخات شمرده شده است
و علما از خفاش تعبیر کرده‌اند [illegible] جوهری [illegible] که وطواط خفاش است و
و زنبور نیز در آن روایات از جمله مسوخات شمرده شده است و [illegible] که گوشت [illegible] و دزدی میکرد
پس مسخ شد و ممکن است که خباثت نیز داشته باشد و مگس [illegible] خباثت دارد **الثانی** در باب حکم غراب
بعضی از علما رضی الله عنهم اختلاف کرده‌اند شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب خلاف قائل به حرمت همه اقسام
آن شده است و احتجاج به اخبار و اجماع فرقه ناجیه کرده است و علامه حلی در کتاب مختلف و بعضی از اصحاب متابعت
شیخ در این قول کرده‌اند و باز شیخ طوسی در کتاب نهایه و تهذیب الاحکام و استبصار مطلقا [illegible] کرده‌اند
و ابن براج [illegible] در این قول [illegible] شده‌اند و محمد بن ادریس و بعضی از علما رحمهم الله قائل به تفصیل

بلی

پس بزرگهای سیاه رنگ و غرابی رنگ [illegible] که در کوهها [illegible] میکنند و
دانسته‌اند و همچنین صنف ابقع را که دم دراز دارد [illegible] سیاه [illegible] که زاغ [illegible] غراب
زرع می‌نامند و بعضی از متأخرین صنف از زاغ کوچک خاکستری رنگ [illegible] شمرده‌اند و گفته‌اند که از
غراب [illegible] پس بزرگهای سیاه [illegible] حرام [illegible] گفته‌اند که
کوچکهای خاکستری [illegible] روایت شده است در کتاب تهذیب [illegible] از علی بن
جعفر عن اخیه موسی علیه السلام قال سألته عن الغراب الابقع والاسود ایحل اکله فقال لا یحل اکل شیء
من الغربان زاغ ولا غیره روایت کرده علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی علیه السلام که گفت سؤال کردم
آنحضرت را از غراب ابقع و غراب سیاه آیا حلال است خوردن آنها فرمود حضرت که حلال نیست چیزی از غرابها
نه زاغ و نه غیر زاغ و این حدیث شریف با وجود صحت سند صریح است در نفی حلیت در عموم و روایت شده در کتاب [illegible]
از ابی یحیی الواسطی قال سئل الرضا علیه السلام عن الغراب الابقع فقال انه لا یؤکل و من احل
[illegible] الاسود گفت ابو یحیی [illegible]
از [illegible] خدمت حضرت رضا علیه السلام [illegible] سؤال کرد از غراب ابقع پس فرمود که [illegible] خورده
نمیشود و [illegible] حلال کرده است [illegible] سیاه [illegible] تخصیص
سؤال [illegible] تخصیص
[illegible] روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از زراره عن احدهما
علیهما السلام انه قال ان اکل الغراب لیس بحرام انما الحرام ما حرم الله فی کتابه ولکن
الانفس تتنزه عن کثیر من ذلک تقززا روایت کرده زراره از یکی از حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام
که فرمود که به درستی که خوردن غراب نیست حرام به درستی که نیست حرام مگر چیزی که حرام کرده است خدا تعالی
در کتاب خود ولیکن نفسها تنزه میکنند از بسیاری از آنها [illegible] نفرت کردن و ابا نمودن از آنها [illegible] چون
بعضی چیزها ناخوش ناگوار است [illegible] که خوردن آن حرام [illegible] غراب
[illegible] خوردن آن ابا دارد [illegible] محرمات مذکوره [illegible] در کتاب [illegible]

شیخ نموده تلمیذ او قاضی ابن البراج و محمد بن ادریس ادعای اجماع بر حرمت نیز نموده اند مشهور میان
علما متاخرین اصحاب کراهت است و مستند شیخ است که روایت شده در کتاب بن از حسن بن داود
رقی قال بینا نحن قعود عند ابی عبدالله علیه السلم اذ مر رجل بیده خطاف مذبوح فوثب
الیه ابو عبدالله علیه السلم حتی اخذه من یده ثم دحا به الارض ثم قال اعالمکم امرکم بهذا
ام فقیهکم فقد اخبرنی ابی عن جدی ان رسول الله صلی الله علیه وآله نهی عن قتل الستة
النحلة والنملة والضفدع والصرد والهدهد والخطاف و نسخه کافی خلافی در بعضی
از الفاظ مذکوره دارد و در تتمه نیز دارد و قال اما دورانه فی السماء فاسفا لما فعل
باهل بیت محمد صلی الله علیه وآله و تسبیحه قراءة الحمد لله رب العالمین الا ترونه یقول
ولا الضالین گفته حسن بن داود رقی که با ما نشسته بودیم در خدمت حضرت ابی عبدالله ع
آنگه دیدم که گذشت مردی و در دست او خطاف ذبح کرده بود پس جست بسوی او حضرت ابو عبدالله ع
تا گرفت آنرا از دست او پس انداخت بر زمین بعد از آن فرمود که ذبح کرده بود این را از راه عرض
و غضب بر زمین انداخت بعد از آن فرمود که آیا عالم شما امر کرده شما را باین یا فقیه شما پس بتحقیق خبر
داد مرا پدرم از جدم که رسول الله صلی الله علیه وآله نهی فرمود از کشتن شش چیز نحل و مورچه و وزغ
و صرد و تفسیر آن خواهد آمد و هدهد و خطاف و فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلم که دور زدن خطاف
در هوا از جهت تاسف خوردن است برای آنچه کرده شد با اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله و تسبیح آن خواندن
سوره فاتحه است آیا نمی بینید او را که میگوید ولا الضالین و این حدیث ضعیف السند است بر فرض صحت جواز
قتل او حرمت اکل نمیشود و اما مستند قایلین بکراهت پس صحیحه جمیل است بحکم ضعیف که در بردارد اکراهت
و این علامات از برای حلیت است چنانکه دانستی دیگر موثقه عمار بن موسی که نقل شده در کتاب تهذیب الاحکام
عن ابی عبدالله علیه السلم عن الرجل یصیب خطافا فی الصحراء او یصیده ایاکله
فقال هو مما یوکل و عن الوبر یوکل قال لا هو حرام روایت کرده عمار بن موسی که سوال کردم از حضرت
ابو عبدالله ع از مردی که میرسد بخطاف در صحرا یا صید میکند او را آیا بخورد او را پس فرمود که گفته از جنس خبر است

و سند این حدیث ابان را دارد و در مذهب او صحیح نیست اما اصحاب اتفاق کرده اند بر قبول روایت او
که ما بقی رواتش ثقه باشند و این حدیث چنین است که باقی رواتش ثقه اند اما مع ذلک حدیث علی بن جعفر ع
اصح سندا از این است و در مقام تعارض رجحان با آنست و شیخ طوسی علیه الرحمه جمع نموده میان این دو خبر
عنوان نموده که مراد حضرت در صحیحه علی بن جعفر از کلمه حلال نیست چیزی که از غیر او جدا است که حلال محض
نیست بلکه کراهت دارد و دلیل بر این است خبر ابن حدید چون که فرمود حرام نیست و لیکن نفس او تنزه از آن
دارد اما قایلین بکراهت پس حجت ایشان سند حدیث اول صحیح است از آنرو خود گذاشته اند و حدیث
زراره را تا و بعضی گفته اند که مراد از نفی حرمت در آن نفی حرمت مغلظه است مانند حرمت گوشت
خوک و میته که صریحا در قرآن مجید مذکور است پس منافاتی با اطلاق حرمت ندارد چنانکه مکرر در ذیل
نقل بر احادیث مذکوره و مسئله محل اشکال است زیرا که سند حدیث اول اگر چه اصح است اما دلیل
و ظاهر بعضی آیات کریمه و عمومات تقویت حدیث ثانی میکنند و احتیاط تویه است علی بن ابی جعفر روایت
شده در کتاب تهذیب الاحکام از غیاث بن ابراهیم عن جعفر بن محمد علیه السلم انه کره اکل
الغراب لانه فاسق روایت کرده غیاث بن ابراهیم که حضرت صادق ع مکروه داشته خوردن
غراب را از برای آنکه او فاسق است و محتمل است که فاسق بودن آن باعتبار دزدی کردن باشد
و حمل کراهت در حدیث بر معنی که شامل حرمت هم بود چنانکه مکرر در نقل این مذکور شده و هم
اول نیز بعضی موید است از اخبار وارده در طرق احتیاط اوضح است و اما مستند قول تفصیل آنست
که بزاغ کلاغ چون مردار میخورند خبائث دارند پس از الخبائث حرام باشند و ابن ادریس آنها را داخل
سباع گفته چون کلاغ صید بعضی طیور میکنند و از الخبائث حکم بحرمت آنها کرده است اما کلاغها چنین دلیلی است
آنها نیست بر حمل حلیت باقی باشند و این بنابر آنست که او بعض بر آحاد و عمل میکند و جمعی از متاخرین که بر اخبار
آحاد عمل مینمایند تفصیل قایل شده اند مستند ایشان بر امر واضح نیست و حکم بجا که به تبعیت غراب
خالی از اشکال نیست والله اعلم الثالث شیخ طوسی علیه الرحمه حرام شمرده خطاف بضم خای نقطه دار و تشدید
طای مهمله [illegible] در عربی پرستو نیز میگویند بفتح صاد مهمله و دو نون مفتوح در فارسی پرستوک میگویند و تابع

[illegible]

انواع گنجشک

که خورده میشود و سؤال کردم از مرغی که خورده میشود فرمود که نشان آن آن است و در این فتح واو و سکون با و جاء
و رای مهمله جمع و بر است باز بسکون با و جوهری گفته است که آن جانوری است کوچکتر از کبوتر
میانه سرخی و سفیدی است دم دراز و در خانه ها جا میگیرد و شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت رسول صلعم روایت
از سؤال از خطاف پرستو تعجب کرده است زیرا که جمع میانه اخبار نظر به آنکه باعث هر دو باشیم که کسی چیزی نگفته

سبیل الله

میخورد با دیگر بیم از روی تعجب که این چیزی نیست که خورده میشود و لیکن حبیبی دارد و با آنکه سند احادیث
اول از حدیث سابق است این امر حرمت در روایت کلینی نیز دارد و هر دو ان مذکور است که
ان منت کسی از اصحاب در ظاهر مرتکب اخبار و الله پرستو حقیقت نیز در اصحاب شده با علامات کراهت
و فقیف که مذکور شد پس جمع میانه روایت بحمل احادیث الظرف بر کراهت است چنانکه مشهور میان اصحاب

الرابع

شود و از طرف هر تن است و هیچ علما در اجتناب از اکل است و خصوصا از کشتن آن
مکروه شمرده اند اصحاب رضی الله عنهم هدهد و فاخته و قبره و حباری و صرد و صوام و شقراق را الامانه
پس ازاران در اخبار وقعه و تعلیل بحری نیست [illegible] از قتل بازی هاآن نیز وارد شده از اکل پس
[illegible] در حدیث سابق از حسن بن داود رقی در حجت پس مذکور
شد و روایت شده در کتب بسند صحیح از علی بن جعفر قال سألت اخی موسی علیه السلام عن
الهدهد وقتله وذبحه فقال لا یؤذی ولا یذبح فنعم الطیر هو و گفت علی بن جعفر که سؤال
کردم برادرم حضرت موسی علیه السلام از هدهد و کشتن آن و ذبح کردن آن و این دلیل است از کشتن که بعد
از ان مذکور شده باین اعتبار که خصوصیتی دارد که شارع از [illegible] حیوانات [illegible] پس [illegible] حضرت
که [illegible] شنیده میشود و ذبح کرده میشود پس [illegible] آن و دیگر روایت [illegible] از قتل آن وارد شده
و مذکور خواهد شد و از حضرت رضا علیه السلام روایت شده که در هر بال هدهد نوشته است بلغت سریانی که آل
محمد خیر البریه و ظاهر است که این نوشته از قبیل سرنوشت جبهه انسان است که [illegible]
و مؤمنین [illegible] واقف شده و قرار داشت آن [illegible] بود موجب برکت و خوبی آن حیوان
نیز خواهد بود و اما فاخته پس [illegible] از ابی بصیر وارد شده که حضرت ابو عبدالله علیه السلام [illegible]

[illegible]

شیخ بود و فرزند خود اسمعیل را از نگاه داشتن آن نهی فرمود که آیا نمی شنوی [illegible] بیکدیگر
از [illegible] خود میگویند [illegible] از دوستان آن مسموع [illegible] مشهور است با آنچه در این خبر وارد شده
لیکن [illegible] اشکالی دارد اما اصحاب [illegible] شمرده اند [illegible] قبره بضم
قاف و تشدید باء [illegible] تلک
و قبره میگویند [illegible] گنجشک میگویند که کاکل بر سر دارد [illegible]
از [illegible] پس روایت شده در کتب بسند از سلیمان جعفری عن ابی الحسن الرضا
علیه السلام قال لا تأکلوا القبرة ولا تسبوها ولا تعطوها الصبیان یلعبون بها فانها کثیرة التسبیح
لله وتسبیحها لعن الله مبغضی آل محمد و روایت کرده سلیمان جعفری از حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام که نخورید
قبره را و دشنام مدهید او را و مدهید او را باطفال که بازی کنند با آن پس بدرستی که او بسیار تسبیح کننده است
و تسبیح آن این است که بگوید دور گرداند خدا از رحمت خود دشمنان آل محمد را [illegible]
چون این ذکر متضمن ذکر خدای [illegible] و رحمت او و عذاب او است و همچنین متضمن ذکر رسول او [illegible]
[illegible] رسول است و همچنین متضمن تبرا از اعدا و دشمنان اهل بیت است چه دشمنان اهل بیت رسول دشمنان
خدا و رسول نیز هستند و در حدیث وارد شده که من احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم فقد ابغض الله پس این
کمال التسبیح والتقدیس عبودیت جناب احدیت جل ذکره با آنکه احتمال دارد که التسبیح که در حدیث وارد شده
کنایه از مطلق ورد باشد [illegible] و در کتب [illegible] در حدیث [illegible]
مروی از حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام [illegible]
مذکور است که [illegible] قبره [illegible] پس روزی
[illegible] حضرت سلیمان بن داود علیه السلام [illegible] که از ان راه عبور [illegible] برای آنحضرت [illegible]
بودند پس [illegible] قبره [illegible] آنحضرت [illegible] قبره [illegible]
[illegible] برای آنحضرت [illegible] پس [illegible] قبره [illegible] خود
[illegible] پس [illegible] خود [illegible]

مبارک خود را برای آنها و تقبیل نمودند آنها و [illegible] زیارت آنحضرت قرار گرفت [illegible]
چه سؤال فرمود حضرت از حال ایشان پس عرض کردند باو قصه خود را پس قبول فرمود [illegible]
لشکری را که اصحاب [illegible] از انها و [illegible] دست مبارک [illegible] بر سر انها کشید و دعا کرد برای انها ببرکت
پس [illegible] که بر سر انها [illegible] از برکت دست کشیدن آنحضرت علیه السلام بر سر انها و [illegible]
که مذکور شد ذکر [illegible] در باب [illegible] جواب [illegible]
پس [illegible] در باب [illegible]
مالک یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا که جناب [illegible]
و در وصف [illegible] و غفران [illegible] سایر صفات کمال و نعوت جلال [illegible]
[illegible]
[illegible] در هر عالم [illegible] تمام جهان [illegible]
[illegible]
ان یا کیت فاما جواب پس [illegible]
[illegible]
دولت [illegible] که عقبش [illegible] نام [illegible]
نوشیروان [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده [illegible] از مرتبه بیان یا من اظهر
الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک الستر [illegible]

بلغ [illegible]

[illegible]

تصریح باین نموده اند که لذت و الم [illegible] لذات و الم [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی سینا در فصل [illegible]
از [illegible]
[illegible]
لذات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تصریح [illegible] سعادت [illegible]
و گفته [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
از [illegible]
در [illegible] حضرت [illegible] ابی عبدالله الحسین علیه [illegible]
رب [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]

[illegible]

دران مؤنه باشد از شدائد آتش سوزان و محنت کبریهای عقوبات نیران و عظایم حسن بدانکه گفته اند که
فاعل کار مستحق مدح و ثواب است و مرتکب قبیح را آن سبب آنکه مرتکب آن مستوجب لوم و عقاب است پس در نفس حسن که موجب
محققین آنست که حسن و قبح عقلی اند یعنی بجهت شرع و اعتبار او هیچ نمی کند مانند اشاعره است و تحقیق
این مسئله مقامی ابسط و مجالی اوسع از این می خواهد و بر تقدیر لزوم جزای عملیست که عقلاء و ارباب خرد
نکوهش بکار می کنند و از اینکه می شود لعن بالحقیقة نیست که تصدیق میبدی فعل کسی و شهادت باینکه
فاعل آن مستحق بعد از رحمت الهی است پس این لعن نیست که نوعی از لوم که فاعل فعل قبیح عقلا و شرعا
یا شرعا فقط مستحق آنست و بکار گفته هر کاه از شریعت مقدسه ظاهر شده که کسی باعتبار صدور فعلی از او مستوجب
خلود جحیم و مستحق عذاب الیم است پس لعن کردن بر او و طلب بعد او و دوری او از رحمت آن تصدیق است
باستحقاق او برای عذاب و شهادت است بر شایستگی او بجهة عذاب پس این از جمله تصدیق باجابت بر احادیث و ملائکه
علیه آله و متضمن وصف منعم حقیقی بجمیل که سپاس گزاردن و اظهار او ادب است خواهد بود و در قسمتی الی شکر
باری عمل نموده و داخل خواهد بود و همچنانکه در حدیث سابق ایمانی باین بود که تسبیح قرب از برای فقه
بعضی از اهل بیت رسول است هر گاه در عمل و شکر و ذکر حق تعالی باشد ثواب شکر که عاید مکرر
عز شانه من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم عز و اعدلوا که هر که شکر نماید
پیش از آنکه برای نفس خود و برای طلب میکند بسبب آنکه اجر و ثواب او شده عظیم و مزید نعمت و دوام آن
در دنیا و خلاصی مزید از نقص کفران و عقاب آن و هر که کفران ورزد پس بدرستیکه پروردگار من غنی
بی نیاز است از شکر گفتن او و کریم است بعقاب او نمی فرماید و از اولاد و قطع نعمت از او بسبب کفران
نور او بل بیقیند که حبا بسیاری عرفه و ذکره و از کلمه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام منقول است
و ایمان بطاعت و انشاء نیز صلوات فرستادن بر رسول خدا و اهل بیت اخیار او علیهم صلوات الله الملک الجبار چه
فایده و ثمره آن مستحق باید شود و اگر نه خدای عز و جل عطا فرموده برسول خود و اهل بیت او آن قرب و منزلت
داشته که در وجه آن شده و فرستادن مدی طلب رحمت نمودن کسی چنانکه شیخ
زین الدین علیه الرحمه در روضه بهیه گفته

صلوات

صلوات فرستادن بر آنحضرت در شرع انور زیاده از آن وارد شده که توان شمرد پس در کتاب مجید
نیست بر امر بآن وارد و مرتبت در کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که خدای تعالی و ملائکه او صلوات میفرستند بر پیغمبر ای جماعتی که ایمان آورده اید
صلوات فرستید بر او و درود فرستید درود فرستادنی یا اطاعت انقیاد کنید او را در امر انقیاد کردنی و لا سیما
بعلم و در هر فریضه بکار زیاده بار روز و جب در شهود نزد ذکر اسم شریف آنحضرت واجب است در هر مرتبه
چنانکه بعضی از علمای ما رضوان الله علیهم گفته اند و ظاهر میشود از صحیح حضرت باقر علیه السلام که فرموده صلوات بفرست
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هر کاه ذکر کنی او را یا ذکر کند او را ذکر کننده نزد تو در اذان یا غیر آن و همچنین ظاهر میشود از
آنچه در حدیث مروی از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شده که فرموده که بدرستیکه نزد کلی که مستخدا تعالی
فرشته پس ذکر کرده شوم من نزد او پس صلوات نفرستد بر من مگر آنکه بگویند مر او را آن دو فرشته که فرستاده بد
نیامرزد خدا تعالی ترا و بگویند خدای تعالی و آن دو فرشته در جواب آمین و ذکر کرده شوم من نزد او پس صلوات که
نفرستد بر من مگر آنکه بگویند مر او را آن دو فرشته که بیامرزد خدای تعالی ترا و بگویند خدای تعالی و فرشتگان
او آمین و بعضی از علماء گفته اند در هر مجلسی که ذکر آنحضرت شود یکمرتبه صلوات فرستادن واجب است و بعضی از
ایشان گفته اند که وجوب آن در تمام عمر یکمرتبه است و تحقیق این مسئله مطلب دیگر و در کتب مبسوطه مذکور شده
از عمر بن یزید قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا عمر انه اذا کانت لیلة الجمعة نزل من السماء
ملائکة بعدد الذر فی ایدیهم اقلام الذهب و قراطیس الفضة لا یکتبون الی لیلة
السبت الا الصلوة علی محمد و آل محمد فاکثروا منها و قال یا عمر ان من السنة ان تصلی
علی محمد و اهل بیته فی کل یوم الجمعة الف مرة و فی سایر الایام مائة مرة یعنی عمر بن
یزید گفت فرمود بمن حضرت ابو عبد الله علیه السلام که ای عمر بدرستیکه وقتی که شود شب جمعه نازل میشوند از آسمان ملائکه چند بعدد
موران و مراد است که بسیاری آنهاست چنانکه در موران گفته میشود و در دستهای ایشان قلمهای
طلا و کاغذهای نقره است نمی نویسند ایشان تا شب شنبه مگر صلوات بر محمد و آل محمد را پس بسیار بفرستید
صلوات بر آنحضرت ای عمر بدرستیکه از سنت است آنکه صلوات بفرستی یا صلوات فرستاده شود بر محمد و اهل بیت او

در هر روز جمعه و در بعضی نسخ شب جمعه واقع شده هزار مرتبه و در سایر ایام صد مرتبه و دیگر اخبار در صدق آثار
در باب صلوات فرستادن بر آنحضرت و فضیلت آن بیشمار است و منقول است که حضرت عبد المطلب جد آنحضرت
که جد بزرگوار آن سرور بود روز هفتم ولادت آنحضرت فرمودند و نام آنحضرت را محمد کرده گفتند بدو که چون نام
گذاشتی فرزند ارجمند خود را باین نام با آنکه این از اسامی آبای تو و قوم تو نیست پس در جواب فرمود
که برای آنکه امید دارم محمد که شود او در زمین و آسمان و تحقیق که محقق گردانید خدای عز و جل امید او را
جاوید ساخت بر زبان ملائکه و انس و جن و وحوش و طیور مدح و ثنای آنحضرت و دیگر آنکه هرگاه علم عالم [illegible]
مردودی بظهور آید [illegible] از آن بهره مند شد [illegible] که [illegible] بسبب [illegible]
در شده از [illegible] پس [illegible] بر کنده و دو خواهی [illegible] او در درگاه الهی دور نیست
که موجب مزید عقاب و کثرت عذاب آن ظالم تواند شد و برین قیاس است ظلم [illegible] نسبت بمظلوم و بعنت
نمودن و تقویت کردن او در ظلم و احتمال [illegible] و در [illegible] و [illegible] است [illegible] از تفضل که
او و عفو از ذنوب او بمحض جود و کرم بی [illegible] با وسیله درخواست شفیع تواند شد زیرا که عقل مستقیم حکم میکند باز
داخل شرع قویم میشود که نافرمانی و عصیان چند اگر در پرده خفا محجوب و پنهان باشد هر چند که بود و نای هر کنار
و پنهان [illegible] و علانیت بقبول ستر و عفو اقرب است از شمول عقاب الیم العبد [illegible] جناب [illegible] میشود و در
سقوط حدود و عقوبات شرعیه باحتمالات و شبهات [illegible] میکرد و در [illegible] و نا [illegible] چهار
موضع [illegible] در حضرت سید انبیاء علیه و آله افضل التحیة و اثنی و تعریض فرمودن آنحضرت ماعز را و رد او را باتکار
چنانکه مروی و مشهور است که در هر مرتبه [illegible] احتمالات برای او از ما [illegible] استفسارات میفرمود
میفرمود که شاید که [illegible] یا [illegible] جزئی [illegible] رسید جماع [illegible]
میکرد زنا نا آنکه بعد از مرتبه چهارم امر فرمود [illegible] نمودن او [illegible] شخص که ماعز را [illegible]
نمایدکه اگر میگذاشتید او را بحال خود [illegible] بود [illegible] شیخ ابو علی سینا در [illegible] اول از
مقاله [illegible] از فلسفه اولی [illegible] است [illegible] اول [illegible]
این امور وارده در شرع [illegible] از اهوال [illegible] [illegible] در [illegible]

الحمد [illegible] الرحمن

استجابت دعوات و نفع قرابین و صدقات وارد شده چه جناب حق جل علا شفیع هر خیر و مغفور هر
جود است و اکرم کرما و از معاصی و ذنوب کرده بر ما [illegible] بالاکرم نام مستور [illegible]
سر گرد [illegible] از [illegible] ولد [illegible] بپایان او و جل شانه کرم [illegible] عفو از جرایم مذنبان و تجاوز از خطیئات این
[illegible] ایکان از ملک منان [illegible] و اداری [illegible] و [illegible] مستبعد نمانید و در
کتاب [illegible] و روایات سید انبیاء و اخبار متکاثره از ال اطهار علیهم صلوات الله درباب الارض و السماء
ذکر غفران ذنوب بسبب تبان بوسیله دعا و صدقه و قربان زیاده از آن وارد شده که در حیز بیان آید
حتی آنکه بخشش خلق بوسیله سنت مور مذکور است چنانکه روایت شده از امام ابو عبدالله علیه السلام
که روزی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با اصحاب خود بدعای باران بیرون رفتند پس
راه مور دیدند که یک پا [illegible] خود را بجانب آسمان بر گرفته بود و میگفت بار خدایا ما آفریده از جمله آفریدهای توایم
و معنیت بی نیازی [illegible] از روزی تو پس هلاک مکن ما را بسبب گناهان بنی آدم پس فرمود سلیمان
بن داود با اصحاب خود که باز گردید پس تحقیق که سیراب شدید بوسیله غیر خود ربنا فاغفر لنا ذنوبنا
و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و اما اخبار در اضمحلال افعال و ابای و صدور [illegible] معلوم
دفع [illegible] از [illegible] میگویند و [illegible] حیا میکنند پس [illegible] [illegible] و از بعضی اخبار استنباط
ضعیف [illegible] میتوان نمود [illegible] علی [illegible] که [illegible] روایت شده و اوشده [illegible] از بعضی
روایات است [illegible] عدم کراهت میتوان نمود چنانکه روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام سند صحیح از کلینی
سمعی قال سالنا ابا عبدالله علیه السلام عن الجماع قال فعددنا ان عندی منه فاکله
حتی اصلی گفت که در این سمعی که سوال کردم حضرت ابا عبدالله علیه السلام را از جماع فرمود که دوست دارم
باشد نوعی از آن پس بخورم از آن ماسیر شوم و در کتاب کافی روایت شده از شیخ بن صالح قال سمعت
ابا الحسن علیه السلام یقول لا اری باکل الجماع باسا و انه جید للبواسیر و وجع الظهر
[illegible] علی الجماع گفت شنیدم بن صالح که شنیدم از حضرت ابو الحسن که میفرمود که نمی بینم
بخوردن جماع باکی و [illegible] که آن خوب است برای بواسیر و درد پشت و آن از جنس چیزیست که اعانت میکند

برکثرت جماع و گفته اند که از نفع باه و رعشه وارد شده و استنباط کراهت میتوان کرد لیکن بعید است و اما
صرد یعنی [illegible] و هدهد و [illegible] پس گفته اند که رغبت ضخیم الراس و صید عصفور میکند
پس [illegible] کشتن [illegible] در روایت حسن بن داود [illegible] خواهد آمد و اما
صوام یعنی [illegible] و علامه حلی رحمه الله در کتاب تحریر گفته که از غرابت غبار [illegible]
کردن شبیه اکثر در حرمت خوردن آنها است پس روایت شده در کتب معتبره از سلیمان جعفری عن ابی الحسن الرضا
قال علیه السلام نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن قتل الهدهد والصرد والصوام والنحلة
روایت کرده سلیمان جعفری از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام که فرمود که نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله از کشتن
وصوام هدهد و صرد و صوام و نحله و اما شقراق بفتح شین یا کسر آن [illegible]
گفته اند که آن مرغی است [illegible] سبز و سرخ و سفید دارد پس روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام از عمار بن
موسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن الشقراق فقال کره قتله لحال الحیات قال
وکان النبی صلی الله علیه وآله یوما یمشی فاذا شقراق قد انقض فاستخرج من
خفه حیة روایت کرده عمار بن موسی که سؤال کردند از حضرت ابو عبد الله علیه السلام از شقراق پس فرمود که مکروه است
کشتن آن از برای حال مارها یعنی آن چون دفع مارها میکند [illegible] کشتن آن [illegible] و فرمود که
پیغمبر صلی الله علیه وآله روزی راه میرفت پس ناگاه شقراقی از هوا بزیر آمد پس بیرون آورد از خف آنحضرت
ماری را و این قول [illegible] بیان مار کشتن آن [illegible] وجه دیگر برای کراهت قتل آن نیز میتواند شد چون [illegible]
بظهور رسید پس [illegible] کشتن آن در اخبار وارد [illegible] از این طیور چون [illegible] حکم حرمت اکل آنها [illegible]
شد باعتبار ضعف سند اکثر و عدم تعلق نهی باکل بلکه بقتل [illegible]
مذکور شد پس حکم [illegible] بر کراهت [illegible] الخامس [illegible] حلال است باتفاق اهل بلغ
اسلام کبوتر با همه اصناف آن از کبود و سرخ و سیاه و سفید [illegible] و دیگر هر صنفی که باشد از آن و همچنین کبک
و دراج و تیهو و کلنگ [illegible] و کنجشک و مرغ خانگی [illegible] این طیور با آنکه [illegible]
در خصوص حلال [illegible] اخبار وارد است و شاید که بعضی از آنها [illegible] مذکور شود و در [illegible] نگاه داشتن کبوتر

در خانه اخبار بسیار وارد است روایت شده در کتب معتبره از ابی سلمه قال قال ابو عبد الله علیه السلام
الحمام طیر من طیور الانبیاء علیهم السلام التی کانوا یمسکون فی بیوتهم و لیس من بیت
فیه حمام لا یصیب اهل ذلک البیت آفة من الجن ان سفهاء الجن یعبثون
فی البیوت فیعبثون بالحمام و یدعون الناس قال فرأیت فی بیت ابی عبد الله
علیه السلام حماما لابنه اسمعیل یعنی [illegible] که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که کبوتر از جمله
از مرغهای پیغمبران علیهم السلام است مرغهایی که نگاه میداشتند ایشان در خانهای خود و نیست خانه که
در آن جفت کبوتر باشد مگر آنکه نمیرسد باهل آن خانه آفتی از جن بدرستی که سفهای جن بازی میکنند در
خانها پس وقتی که کبوتر در خانه باشد بازی میکنند ایشان با کبوتر و وامیگذارند مردم را گفت ابو سلمه
که دیدم من در خانه حضرت ابی عبد الله علیه السلام کبوتری که بود از برای پسرش اسمعیل و [illegible] در این خبر کبوتر [illegible]
در اخبار بسیار [illegible] مذکور است و در کتب [illegible] روایت شده از عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله
علیه السلام قال شکی رجل الی النبی صلی الله علیه وآله الوحشة فامره ان یتخذ
فی بیته زوج حمام روایت کرده عبد الله بن سنان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که نقل فرمود
که شکوه کرد مردی به پیغمبر صلی الله علیه وآله از وحشت پس امر فرمود او را آنحضرت که نگاه دارد در خانه
خود جفت کبوتری و وارد شده که کبوتر نفرین میکند بر قاتلین حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و در اخبار
خصوص [illegible] از اصناف کبوتر اخبار نقل شده و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آن کبوتر سفید است
و در خبر آمده که آن دوست دار اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه وآله و ذکر خدا تعالی و تسبیح او [illegible]
بسیار میکند و میگوید [illegible] برکت داده شوید [illegible] برکت داده شوید [illegible] پس نگاه داشتن او در خانه در
[illegible] خروس و ترجیح [illegible] صدای [illegible] بر [illegible] کثرت [illegible]
نگاه داشتن آن در خانه اخبار وارد است اما ترجیح کبوتر [illegible] وارد شده و روایت شده که خروس [illegible]
شکافته [illegible] خانه [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] خانه [illegible]

دل آگاه هر آن باشد که از چنین خانه خبردار میبوده که هرگاه دزدی متوجه یکی از آنها گردد صدا
میکرده تا اهل آن متنبه و خبردار گردند و ممکن است که باعتبار بعضی اوقات مختلف شب صدا
میکند و باعث تنبه و بیداری مردم میشود پس تعلیل بسبب حرارت میشود و وارد شده که پنج خصلت
از خصال پیغمبران است با آن است سخاوت و شجاعت و حسن خلق و قناعت و نیز بسیاری مقاربت و غیرت
و سخاوت شاید باعتبار این پنج صدا کند و در بیان آن بیرون [illegible] و دیگر وجه چهار خصلت
دیگر ظاهر است **السادس** تخم هر مرغی را که گوشت آن حلال است [illegible] حکم شرعی از روست که اسند [illegible]
و سند این در بحث تخم گوشت و اضافه بر آنچه در اینجا مذکور شد آنکه در روایت وارد شده و دیگر فرمود
از حضرت ابا عبدالله علیه السلم در کتاب کافی مذکور است وارد شده کل شیء یؤکل لحمه فجمیع ما کان
منه من لبن او بیض او انفحة فکل هذا حلال طیب یعنی هر چیزی که خورده میشود
گوشت آن پس همه آنچه باشد از آن از شیر و تخم و پنیرمایه پس تمام آن حلال پاکیزه است و از
حدیث وارد در باب حرمت طاوس که پیش مذکور شد فهمیده [illegible] استنباط میتوان کرد و اگر مشتبه باشد
که تخم مرغ حلال است یا حرام پس گفته اند که هر چه مختلف باشد طرفین آن و امتیاز از یکدیگر داشته باشد
حلال است و هر چه مساوی باشد حرام است و سند این تفصیل اخبار بسیار است پس از جمله آنها اخباری است
باقر علیه که در باب بیان ما لا یصح و وقف گذشت مذکور بود و وارد شده در کتاب تهذیب
الاحکام بسند صحیح در کتاب کافی از محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلم قال اذا دخلت
اجمة فوجدت بیضا فلا تأکل منه الا ما اختلف طرفاه گفت محمد بن مسلم فرمود
یکی از حضرت باقر و صادق علیهم السلم که وقتی که داخل شوی نی زاری را پس بیابی تخم پس مخور از آن
مگر تخمی را که مختلف باشد طرفین آن و وارد شده در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح از عبدالله بن سنان
قال سأل ابی ابا عبدالله علیه السلم و انا اسمع ما تقول فی الحباری قال ان کان له قانصة
فکل و سأله عن طیر الماء فقال مثل ذلک و سأله عن بیض طیر الماء فقال ما کان منه
مثل بیض الدجاج یعنی علی خلقته فکل گفت عبدالله بن سنان که سوال کرد پدرم حضرت ابا عبدالله

علیه السلم را و من می شنیدم که چه میفرمود در حباری یعنی مرغی که [illegible] پس بخورد و [illegible] که چون
حضرت علیه السلم [illegible] حلیت [illegible] فرمود پس پدرم سوال کرد من
از تخم آن از طیر آب پس فرمود مثل آن [illegible] و حکم سوال کرد از تخم آن از
تخم طیر آب پس فرمود که هر چه مثل تخم مرغ خانگی باشد بر هیأت او پس بخورد [illegible] کلام حضرت
باشد و احتمال دارد که کلام راوی باشد که از فهم حضرت فهمیده و نقل نموده [illegible] آنچه
ذکر شد [illegible] چنین خبر در کتاب کافی مذکور است که خوردن تخم باعث زیادتی نسل فرزند میشود
و در بعضی تخم مطلق مذکور است و در بعضی با گوشت و در بعضی با پیاز وارد شده که زردی تخم سبک است و سفیده ثقیل
وارد شده [illegible] آن [illegible] خوردن [illegible] از خوردن گوشت [illegible] **تذنیب**
و در بعضی اخبار وارد در فضیلت خوردن لحم و فضیلت بعضی لحوم بنسبت بعضی و ذکر اخبار این بحث از کتاب
کافی نقل میشود وارد شده بسند صحیح از عبدالله بن سنان قال سألنا اباعبدالله علیه السلم عن سید
الادام فی الدنیا و الآخرة فقال اللحم اما تسمع قول الله عز و جل و لحم طیر مما یشتهون
گفت عبدالله بن سنان که سوال کردم حضرت ابی عبدالله [illegible] از سید [illegible] نان خورش [illegible] پس
فرمود که لحم است آیا نمی شنوی قول خدای عز و جل را [illegible]
[illegible] و لحم طیر مما یشتهون یعنی [illegible] و گوشت مرغی از آنچه خواهند [illegible]
یعنی [illegible] و وارد شده از عیسی بن عبدالله علوی عن ابیه عن جده
عن علی صلوات الله علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اللحم سید الطعام فی الدنیا
و الآخرة روایت کرده عیسی بن عبدالله از پدرش از جدش از حضرت علی صلوات الله علیه گفت که فرمود رسول الله
صلی الله علیه و آله که گوشت سید طعامهاست در دنیا و آخرت و چند حدیث [illegible] بمضمون [illegible] نقل شده و وارد
شده از مسمع عن ابی عبدالله علیه السلم ان رجلا قال له ان من قبلنا یقولون ان الله عز و جل
یبغض البیت اللحم فقال صدقوا و لیس حیث ذهبوا ان الله عز و جل یبغض البیت الذی
یؤکل فیه لحوم الناس [illegible] روایت کرده مسمع که [illegible] حضرت ابی عبدالله [illegible] که مردی گفت آنحضرت را که [illegible]

روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود که بدرستی که خدای عز و جل دشمن میدارد خانه [illegible]
و اهل آن بسیار صرف کنند و بخورند پس فرمود حضرت که راوی گفت [illegible] احادیث [illegible]
بان رفته اند و حقیقه [illegible] که خدای عز و جل دشمن میدارد خانه را که [illegible] گوشتهای مردمان [illegible]
کلام است که حضرت از پیغمبر صلی الله علیه وآله که این روایت میکنند حق است اما مردم آنرا غلط فهمیده اند گمان کرده اند
که مراد خانه ایست که بسیار گوشت خوردن در آن است اما چنین نیست بلکه مراد خانه ایست که خدای عز و جل [illegible]
خانه که گوشت مردم در آن خورده شود و غیبت مردم در آن کنند و غیبت به منزله گوشت [illegible]
گوشت مرده او را بخورد چنانکه در قرآن مجید فرموده است و قریب به این مضمون احادیث دیگر وارد شده است و [illegible]
شده است [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال اللحم ینبت اللحم و من ترک
اللحم اربعین یوما ساء خلقه و من ساء خلقه فاذنوا فی اذنه [illegible]
که فرمود گوشت میرویاند گوشت را یعنی خوردن گوشت باعث [illegible] و هر که ترک خوردن گوشت [illegible]
بد میشود خلق او و هر که بد شود خلق او پس اذان بگوئید در گوش او و ظاهر آنست که گفتن اذان در گوش او
سبب رفع بدی خلق او شود یا سبب رفع شیاطین و جنیان شود که [illegible]
گرفته باشند و باعث بدی اخلاق او شده باشند و احتمال بعیدی میرود و الله یعلم [illegible]
که آن شخص محتاج شده به تجدید دین و تازه کردن اقرار بخدا و رسول چنانکه در گوش طفل گفته میشود و اذان میگویند
پس گویا آن شخص بسبب ترک خوردن لحم ضعف [illegible]
که در اسلام [illegible] و ضعیف گشته ایمان او و محتاج گردیده به تجدید ایمان [illegible]
اذان و بر هر تقدیر مردم بسیار از برای ترک خوردن گوشت چهل روز از [illegible]
و هر گاه چیزی شرعا [illegible] نیکو داند و باعث قرب الهی [illegible]
[illegible] پس حکم [illegible] و محتاج کشف حال است و حدیث [illegible]
و دیگر اخبار باین مضمون و قریب باین در کتب [illegible] و در روایت است از [illegible] قال
ذکر اللحمان عند ابی الحسن الرضا علیه السلام فقال ما لحم باطیب من لحم الماعز فقال [illegible]

الی ابی الحسن علیه السلام و قال لو خلق الله مضغة هی اطیب من الضأن لفدی بها اسمعیل علیه السلام
گفت راوی که ذکر کردیم گوشتها را در خدمت حضرت [illegible] پس فرمود که نیست گوشتی بهتر از گوشت [illegible]
پس [illegible] که اگر خلق میکرد خدا [illegible] بهتر از گوشت گوسفند [illegible]
حضرت اسمعیل را پس چون خدای عز و جل گوسفند فدای آن حضرت کرد گوشت گوسفند بهترین گوشتها خواهد بود و چند حدیث
دیگر قریب باین مضمون وارد شده است و در روایت [illegible] فقال انه ذکرت اللحمان بین یدی
عمر فقال عمر ان اطیب اللحمان لحم الدجاج فقال امیر المؤمنین علیه السلام کلا ان ذلک خنازیر الطیر
ان اطیب اللحمان لحم فرخ قد نهض او کاد ان ینهض [illegible]
[illegible] که بهترین گوشتها گوشت مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مضمون حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله من سره ان یقل غیظه فلیأکل
لحم الدراج [illegible]
[illegible]
ابی الحسن الاول علیه السلام قال اطعموا المحموم لحم القباج فانه یقوی الساقین و یطرد الحمی طردا
[illegible]
[illegible] قال سألت اباعبد الله علیه السلام
عن اکل اللحم النی فقال هذا طعام السباع [illegible]

پس فرمود که این طعام سبع است و روایت شده از احمد بن محمد رفعه قال روی عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ثلث یهدمن البدن و ربما قتلن اکل القدید الغاب و دخول الحمام علی البطنة و نکاح
العجایز یعنی گفت احمد بن محمد که روایت شده که فرمود حضرت ابو عبد الله ع که سه چیز است که خراب میکند بدن را و بسا که بکشد
خوردن گوشت خشک کهنه و رفتن بحمام با امتلا و مقاربت کردن با زنان پیر و روایت شده از زرارة عن ابی
جعفر علیه السلام قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یعجبه الذراع و روایت شده از زراره از حضرت امام محمد باقر ع
که فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله خوش می‌آمد او را گوشت ذراع که گوشت سر دست است و در روایت دیگر وارد شده
که چون آن [illegible] حضرت آدم [illegible] از برای قربان ذریت خود پس نام کرد برای هر عضوی از اعضا
نام [illegible] پس از آن حضرت بیشتر دوست میداشت [illegible] آن را
و فضل [illegible] **فصل ثانی** در ذکر غیر حیوان از ماکولات و مشروبات [illegible]
از اینها ضابطه کلیه و حصری ندارد [illegible] حیوان [illegible] حصری [illegible] حلال [illegible]
مذکور [illegible] حلال است و هر [illegible] حرام [illegible]
[illegible] حلال است و هر چند [illegible] حرام و در حیوان [illegible] حلال است و هر چیز
از آن حرام [illegible] در حیوان [illegible] گذشت که هر [illegible]
[illegible] حلال [illegible] حیوان [illegible]
حلال از آن [illegible] از حیوان [illegible] حلال [illegible] حیوان [illegible]
نزد [illegible] از غیر حیوان [illegible] **و اما**
محرمات [illegible] **بحث اول** در مسکرات حرام است هر مسکری خواه مایع باشد
[illegible] خواه از انگور گرفته شود [illegible] خمر [illegible] شراب [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] بکسر بای [illegible]
و سکون یای دو نقطه از تحت [illegible] عسل که از آن [illegible] بکسر بای [illegible] و سکون تای
دو نقطه از فوق و فتح کاف و عین مهمله خواه از مویز که از نقیع گویند [illegible] و یای دو نقطه از تحت

و بعضی

و عین مهمله و خواه از جو که از آن مزر گویند بکسر میم و سکون زای منقوطه و رای مهمله و تغیر مزر بشراب جو در حدیث
و بعضی از زبیب است تفسیر کرده اند و شراب جو را جو گفته اند بکسر جیم و فتح عین مهمله و دیگر از هر چه گرفته شود مسکر | از اصحاب
غیر اینها اما خمر پس حرمت آن اتفاقی اهل اسلام است و در کلام مجید ملک علام حرمت آن نازل شده و امر باجتناب از آن
و آنکه در آن است گناه بزرگ و افتراء و اخبار بسیار در این باب وارد شده و بنابر مذهب اهل سنت جمیع آنها مسکرات
و اما غیر خمر از مسکرات پس الحاق آنها بخمر در حرمت ظاهر میگردد از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که کل شی اسکر فهو | فرموده اند
حرام یعنی هر شرابی که مست کند پس آن حرام است و تحقیق شده است در جای دیگر که در بعضی اخبار [illegible] اغلب مسکرات
تابع زیادت بوده و از قول آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرموده کل مسکر خمر و کل خمر حرام یعنی هر چیز که مست کننده
خمر است و هر خمری حرام است پس هر [illegible] حرام است و از حدیث شریف ظاهر میگردد که اطلاق خمر به هر مسکری
واقع میشود یا مجازا با عبارت [illegible] سایر مسکرات با شراب انگور [illegible] حکم تحریم است یعنی بواسطه
حقیقت بنابر [illegible] خمر یعنی [illegible] که [illegible] عقل [illegible] و [illegible] شراب انگور را نیز با عتبار
خمر میگویند [illegible] چیزی باشد که [illegible] شود [illegible] تغیر [illegible] و احتمالات [illegible] در
عموم معنی آن گفته اند و بعضی از اهل [illegible] تصریح نموده [illegible] صحیح [illegible] حکم حرمت شراب [illegible]
کل مسکر حرام [illegible] از قول [illegible] خمر و حکم [illegible] اهل [illegible]
و حرمت [illegible] از قرآن مجید [illegible] خمر [illegible] از آنکه [illegible] خمر [illegible] عموم
و حکم [illegible] نسبت به مسکرات معلوم شود و روایت شده در کتاب من لا یحضره الفقیه [illegible] از عبد الرحمن
الحجاج عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الخمر من خمسة العصیر من
الکرم و النقیع من الزبیب و البتع من العسل و المزر من الشعیر و النبیذ من التمر روایت
کرده عبد الرحمن از حضرت ابی عبد الله ع که گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که خمر از پنج چیز است عصیر گرفته میشود و از انگور
و نقیع که گرفته میشود از مویز و بتع که گرفته میشود از عسل و مزر که گرفته میشود از جو و نبیذ که گرفته میشود از خرما و چند چیز
دیگر مضمون این حدیث قریب بمضمون این روایت شده و [illegible] صحیح است [illegible] خمر [illegible] پنج
و حکم [illegible] از [illegible] انها [illegible] هر چند [illegible] مسکرات [illegible] روایت شده و در کتاب من لا یحضره الفقیه [illegible]

یقطین عن ابی الحسن الماضی علیه السلام قال ان الله تبارک و تعالی لم یحرم الخمر لاسمها ولکن حرمها
لعاقبتها فما کان عاقبته عاقبة الخمر فهو حرام روایت کرده علی بن یقطین از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام
که فرمود که بدرستی که خدای تبارک و تعالی حرام نکرده خمر را بسبب نام آن ولیکن حرام کرده آنرا برای عاقبت آن
چیز برای آنچه مترتب میشود بر شرب آن از فساد و قبایح پس هر چیزی که عاقبتش عاقبت خمر یعنی مست کردن و زایل
عقل باشد و باعث فتنه و فساد شود پس آن حرامست و در بعضی نسخ کافی فهو خمر واقع شده یعنی پس آن خمر فی الحقیقه
حرامست و حکم آن حکم خمر است و این حدیث دلالت دارد بر تخصیص اسم خمر بعضی از مسکرات و تعمیم حکم آن
از روی عرف و استعمال شرع چنانکه از حدیث جابر نسخه فهو خمر مجهول [illegible] آب انگور دیگر [illegible]
هر مسکری حرامست اخبار بسیار روایت شده بر وضوح مسئله ایراد آنچه شد کافیست احتیاج بذکر همه
نیست و هر چه قدری از آن مسکر باشد قلیل از آن نیز حرامست هر چند مست نکند حتی یک قطره و یک ذره از
آن و مستفاد میشود این از اتفاق اصحاب و از اطلاق اخبار که امر کرده اند باجتناب از آن و از اخبار بسیار
که صریح دلالت براین دارد و در مشکوة روایت شده و در کتب بسند صحیح از معویة بن وهب قال قلت
لابی عبد الله علیه السلام ان رجلا من عشیرتی و هو من صلحاء موالیک امرنی ان اسئلک
عن النبیذ و اصفه لک فقال انا اصفه لک قال رسول الله صلی الله علیه و آله
کل مسکر حرام فما اسکر کثیره فقلیله حرام قال قلت فقلیل الحرام یحله کثیر الماء
فرد علیه بکفیه مرتین لا لا گفت معویة بن وهب گفتم بحضرت ابی عبد الله ع که بدرستی که
مردی از خویشان من است و از جمله صلحای موالیان شماست امر کرده مرا که سؤال کنم از حضرت شما
از نبیذ و وصف کنم آنرا در خدمت شما یعنی نقل کنم که از چه چیز گرفته میشود و چه کیفیت دارد پس فرمود
حضرت که من وصف کنم آنرا برای تو یعنی حکم آنرا برای تو بگویم فرمود رسول الله ص که هر مسکری حرامست
پس هر چیزی که مست کند بسیار از آن پس اندک آن نیز حرامست و ظاهر آنست که این تتمه کلام حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نیز [illegible] و مستفاد [illegible] از کلمه آنحضرت
که مطلق فرموده هر مسکری حرامست گفت معویه که گفتم من که پس اندک از حرام حلال میکند آنرا آب بسیار

از آب

از آب بعد از آنکه قلیل از شراب حرام را آب بسیار داخل کنند حلال میشود پس رد کرد حضرت بر من بدو
کف مبارک خود دو مرتبه که نه و دیگر اخبار بسیار در این باب وارد شده **فرع الاول** چون دانستی که جمیع انواع
مسکر نجس و حرامست خوردن آن چون تریاق و فاروق و مثرود و دواهای امثال آنها از معاجین که شراب یا
مسکر دیگر داخل شده نجس زیرا که اجزای آن مسکر در آن هست هر چند اجزای صغار نجس و دانستی که قلیل مسکر
مثل کثیر آن حرامست ممزوج شدن با غیر و خشک شدن و کیفیت [illegible] چیزی که داخل [illegible]
بدن انسان شود حرارت غریزیه بدن در آن تاثیر نماید و فعل و اثری از آن مرکب ظاهر شود [illegible]
اجزا اصلا جسمیان ندارد که بسبب حلیت آن تواند شد و ازاله حکم حرمت ثابته باشد هر چند شیخ علیه الرحمه
بود و تحریم این معاجین و تراکیب جای دراقوال اصحاب رضی الله عنهم مذکور است و آنچه بعنوان نقل
از یکی از فضلای این اعصار رحمه الله شنیده ام که گمان حلیت این قسم تراکیب داشته از راه استحاله
جزو مسکر بجسم ظاهر بسیار ضعیف مینماید چه ظاهر آنست که در استحاله تبدیل صورت نوعیه معتبر است مثل خاک
شدن سگ و حیوان شدن نطفه و شیر شدن خون و امثال آن و معلوم است که در تراکیب معاجین
مذکوره تبدیل صورت نوعیه اجزا نمیشود بلکه محض تغییر اعراض بسبب خلط و مزج اجزا بیکدیگر بعمل می آید مثل
تغییر لون و رایحه و قوام و امثال اینها از عوارض و حکم باینکه این نحو تغییرات سبب حلیت شود مستلزم
نجسیست شرع انور خواهد بود باآنکه حکم بانکه مطلق استحاله سبب حلیت حرام و طهارت نجس تواند شد محل
بحث است و علما را در آن خلافست و قطع نظر از این مراتب اخبار وارد شده بر حرمت تراکیب مسکر داروی
و حکم ابتدا بر تراکیب خالی از ضعف مزاج و التیام تام میان اجزای بسیار بعیدست پس روایت شده از کلینی
بسند صحیح از حلبی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن دواء عجن بالخمر قال لا والله ما
احب ان انظر الیه فکیف اتداوی به انه بمنزلة شحم الخنزیر او لحم الخنزیر و ترون
اناسا یتداوون به گفت حلبی که سؤال کردم حضرت ابا عبد الله ع را از دوائی که خمیر کرده شود بشراب
پس فرمود که نه والله دوست نمیدارم که نگاه کنم بآن پس چگونه تداوی نمایم بآن بدرستی که آن بمنزله
پیه خوک یا گوشت خوکست و ظاهر آنست که تردید از راوی است یعنی حضرت یکی از این دو لفظ

فرمود با این لفظ می‌بینید مردمی چند را که تداوی بآن میکنند یعنی می‌بینید که انها از سستیان و مخالفین

مذهب حقند و احتمال دوری میرود که مراد استفهام باشد یعنی آیا شما هم میکنید که عامه تداوی بان میکنند و احتمال دیگر

که ضمیر مجرور برگردد بگوشت خنزیر باشد و کلام استفهام انکاری یعنی خنزیر را شما هم میکنید که مردم بگوشت خنزیر تداوی

کنند پس چنانکه این تداوی واقع نمیشود باین نیز نباید که واقع شود و از صحیحه معاویة بن وهب نیز پیش مذکور شد

ظاهر میگردد که آب بسیار با شراب اصلا حرمت علت آن نمیشود و این نیز موید میشود و دیگر اخباری که حکم درین باب

معاجین از انها ظاهر میشود بسیار است و اگر مضطر شود کسی بشراب بخورد هر آنکه ستم برای تداوی و بحکم

باشد و او در آن باب بسبب غلبه عطش و تشنگی یا ماندن لقمه در گلو و غلبه گرسنگی و جوع و ظن استعلاء هلاک شود هیچ

اشکالی در آن نیست که شراب بخورد و از آن بگذرد پس از بعضی کلمات شیخ طوسی علیه الرحمه ظاهر میشود که اصلا تجویز این نمیکنند

و از بعضی کلمات شیخ و بعضی دیگر از اصحاب ظاهر میشود که تجویز تداوی بان میکنند چون در اخبار بسیار واقع شده

شفاء در حرام نیست اما اگر خوف هلاک بسبب عطش باشد تجویز شرب آن میکنند و علامه حلی علیه الرحمه در کتاب مختلف

و بعضی دیگر از علما تجویز تداوی بآن نیز نموده اند در صورت انحصار دوا و ظن تلف و استناد نموده اند بعموم ادله

وارد در حفظ نفس و نهی از القاء تهلکه و بعضی اخبار وارده در باب جواز اکل میته برای مضطر و جواب گفته اند از اخبار

وارده در باب اینکه شفاء در حرام نیست باینکه یا تجویز تداوی بان نکنیم و اما حفظ نفس از هلاکت برای طلب شفا

از مرض بحکم اخبار بلکه غالب او چه بسبب غیرت که هر چه تشفی کرده باینکه در صورت اضطرار دوا منحصر شود و تجویز

میشود و از جهت دفع ضرر نیست چه دوا منحصر میرود و مذهب آنکه با عدم شفا شوند منافی اخبار نخواهد بود و مسئله محل

عظیم اللهو موید مذهب اخیر روایتی است که در کتاب تهذیب الاحکام در بحث صلوة مضطر از ابی بصیر قال

سألته عن المريض هل تمسك له المرأة شيئاً يسجد عليه فقال لا الا ان يكون مضطرا

ليس عنده غيرها وليس شيء مما حرم الله الا وقد احله لمن اضطر اليه گفت ابو بصير

که سؤال کردم او را از بیمار که آیا نگاه میدارد برای او زن چیزی را که سجده میکند بر آن عضو آیا جایز است

که اینجا بنا نماز ... از آن بلند نگاه دارد برای او بیمار تا با سجده نماید آیا برای سجده فرمود که نه مگر اینکه

هیچ مضطر که بنا شد کسی غیر آن زن نزد او و نیست چیزی از آنچه حرام کرده خدا مگر اینکه حلال گردانیده

ازانک

و اما از آن برای کسی مضطر شود بان و دور نیست که روایت جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و الله یعلم

اکتحال بسکر و چیزی که مسکر است نیز بحث شد نازل پس اخبار در منع از آن وارد شده و در روایت

مروی است که حمزه از حضرت صادق علیه السلام تجویز آن برای ضرورت وارد شده و اکثر اصحاب نیز در صورت اضطرار تجویز نموده

و منع و احتراز فی غیره از اکتحال این از مسائل است اما جنکه از محرمات شمرده اند و اصحاب بسیار بر آن آورده اند

فقاع را ایضم نازل شد بسبب فقاع یعنی آب جو و اخبار بسیار در منع آن باید وارد شده چون حقیقت آن معلوم نیست

و شیخ و نیست که آیا مسکر است یا نه و بودن آن نیز اشکال معلوم نیست پس بحث از آن برگردد و ذهب

هر گاه منقلب شود شراب بخودی خود بسرکه بدون اینکه چیزی بر آن افزایند که باعث سرکه شدن آن شود پس هیچ خلافی

در حلال شدن آن نیست و همچنین در پاک شدن آن و پاک شدن ظرف آن بنا بر قول بنجاست شراب

و اخبار درین باب بسیار وارد است اما اگر چیزی داخل آن کنند که آن را سرکه کند پس اگر چیزی باشد که مستهلک شود

در آن و ناوقت سرکه شدن آن چیزی از آن چیز در میان آن باقی نماند مثل نمک یا سرکه که داخل آن کنند مجوز سرکه

شدن آن شراب است مثل نمک و نمایان اگر چیز آب شده و بیز از اشکال در حلیت آن نیست اما بعضی از اصحاب

حکم بکراهت کرده اند چون در بعضی اخبار نهی از آن واقع شده و ظاهر قول ایشان آنست که سرکه کردن آن

بسبب انداختن چیزی در آن مکروه باید نه خوردن آن سرکه را اما اگر چیزی باشد که عین آن بعد از سرکه

شدن شراب باقی باشد پس اگر قائل بنجاست شراب باشیم باز اشکالی در حلیت آن سرکه نیست اما بنا

بر قول بنجاست شراب اشکال دارد زیرا که آن جسم که داخل آن خمر شد و داخل آن کرده نجس شد پس هر گاه آن جسم

و چیزی که بعد از سرکه شدن از آن باقی میماند باز نجس خواهد بود چون دلیلی بر پاک شدن آن نیست

و هر گاه نجس باشد سرکه آن نجس خواهد بود و هر گاه نجس شد سرکه حرام خواهد بود و انقلاب که از جمله مطهرات

در شراب واقع میشود نه در آن چیز و پاک شدن آن ظرف تابع پاک شدن آن شراب که حکم کرده اند

دارد چون ظرف از لوازم شراب است و حکم بپاک شدن آن یا حلال شدن آن شراب بانقلاب بکند در

شریعت مقدسه وارد شده ملازم دارد حکم بپاک شدن آن و بعد از آن شیء خارج که از لوازم آن نیست و قول

مشهور از اصحاب حلیت آن است چون بعضی اخبار وارد است در باب جواز علاج خمر و داخل کردن چیزی در آن برای سرکه

شدن نشان این نحو چیزی که بعد از سرکه شدن باقی مانده در میان آن نیز هست و مسئله اشکال دارد و بعد از علم بوجود آن چیزی که
داخل شراب کنند برای سرکه شدن نجس شد یا نجاستی از خارج بآن شراب رسید پس پاک شدن و حلال شدن آن
بسرکه شدن لیکن دارد و مشهور میان اصحاب نیست و ممنوع است اما آنچه از شرح معلوم شد آنست که نجاستی که ناشی از
خمریت باشد بانقلاب زایل میشود و زوال حکم نجاستی که از خارج بآن رسیده مستند شرعی نخواهد داشت و بعضی از اصحاب احتمال
داده اند که انقلاب سبب طهارت آن نیز میشود **الرابع** اگر قلیلی از خمر در میان سرکه بریزند و مستهلک
در آن گردد که بو و مزه خمر ظاهر نشود از آن حلال نمیشود و سرکه نیز حرام میگردد باعتبار امتزاج بآن زیرا که خمر مستهلک
حلال نمیشود و حرمت خمریت خود باقی است و شیخ و کثیری بر آن رفته اند چنانکه دانستی اما اگر آنقدر صبر کنند که
بقدری از آن خمر که داخل شده بنجوی خود سرکه شود پس شیخ علیه الرحمه در کتاب نهایه و ابن براج
حکم کرده اند بحلیت آن و علامه حلی در کتاب مختلف و بعضی دیگر از اصحاب حکم بطهارت و حلیت کرده اند
که انقلاب سبب طهارت و حلیت آن میشود و هر گاه همراه آن خمر مقدار قلیل منقلب بسرکه شود در حکم است بتبعیت
مخلوط با آن و چنانکه ظاهر است سرکه بطریق اولی منقلب بسرکه شده خواهد بود چون خلط شده با سرکه و باعث زیادتی آن شده
میشود برای سرکه شدن و محمد بن ادریس بر آن انکار کرده این قول را باعتبار اینکه سرکه باعتبار خمر نجس میشود و انقلاب
اجزای خمر بسرکه باعث طهارت سرکه نجس نمیشود اند شده و طول داده کلام را در این باب و نسبت داده این
قول را به ابی حنیفه از عامه و این را مستند ساخته برای حرمت چیزی که دلالت بر این قول کند بنقیضه و از کلام سید مرتضی
علیه الرحمه نیز شاهدی برای خود نقل نموده که این مذهب امامیه نیست و قول ابی حنیفه است و از کلام سید علیه الرحمه
چنانکه علامه فرموده ظاهر میشود که سرکه را پیش از آنکه علم بانقلاب خمر ممزوج با آن حاصل شود حرام میداند و خمر را
بمجرد اضمحلال در سرکه و زوال اوصاف حلال میداند و شیخ طوسی علیه الرحمه نیز با ابن براج و ابی حنیفه در حکم
حکم بحلیت نموده و مخالفت او با امامیه در این مسئله از ابن ادریس است و اما بعد از مضی مدتی که علم بانقلاب خمر
حاصل شود پس ظاهر قول سید موافق مذهب با قول شیخ در حکم بحلیت است اما این حکم اشکال دارد بنا بر قول نجاست
خمر که مذهب شیخ و اکثر علماست و انکار ابن ادریس خالی از صورتی نیست چنانکه دانستی در مسئله سابقه بغیر علاج
خمر بچیزی که عین آن باقی مانده بعد از سرکه شدن و این یکی از جزئیات آن کلیه است و حکم در این باب مشکل است از اسباب افراد علاج

جمه

بنا بر جهت بسیار استبعاد دارد که این سرکه که نوعی خمر نجس بود و بمجرد انقلاب قلیلی از اجزای خمر به سرکه و آنچه با او مخلوط شده
و طریق احتیاط واضح است و الله تعالی اعلم و اگر قلیلی از سرکه در میان بسیاری از خمر بریزند که مستهلک شود و در آن پس بعد از آن خمر
منقلب شود بسرکه حکم بطهارت و حلیت آن بنا بر قول نجاست شراب اشکال دارد و تا ما بقدری از خمر است اشکال نیست

بلغ

بحث ثانی در عصیر عنبی است و مکروه است آب انگور بعد از آنکه بجوش آید بخود یا بسبب آتش یا بسبب آنکه دو ثلث از آن
برود و یک ثلث باقی بماند یا اینکه منقلب شود بسرکه و این اتفاقی است در مسئله شیخ و جماعتی بر آن رفته اند و در آن باب روایتی شده
مثل اینکه روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح و در کافی بسند حسن که صحیح است از عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله
علیه السلام قال کل عصیر اصابته النار فهو حرام حتی یذهب ثلثاه و یبقی ثلثه روایت کرده عبد الله بن سنان
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود که هر عصیری که آتش بآن برسد پس آن حرام است تا آنکه دو ثلث آن برود و یک ثلث
آن باقی بماند و عصیر بحسب عرف معنی آب است که فشرده شده از جسم عنب که مراد آب انگور است و مفهوم درین مقام اینها ابن شیخ
متعارف شده استعمال آن در آبی که از انگور بگیرند حتی اینکه جوهری گفته که عصیر و کثیر ماء ثمر است که انگور و امثال آن فشرده
میشود و در حدیث شریف اگر چه اعتبار رسیدن آتش بآن شده است اما از جنبه دیگر و قول اصحاب مطلقا حرمت میشود
که معلق بغلیان و جوش است بسبب حرارت آتش میشود و هر چند بدون حرارت آتش باشد و همچنین المشهور اینکه غلیان کافی است
چنانکه مذکور شد و ظاهر است که حضرت علیه السلام در حدیث تعبیر از غلیان باصابت نار فرموده چون در غالب آن سبب
غلیان میشود و روایت شده در کتاب تهذیب بسند حسن که صحیح است از حماد بن عثمان عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لا یحرم العصیر حتی یغلی روایت کرده حماد بن عثمان از حضرت ابی عبد الله که فرمود که حرام نمیشود
عصیر تا اینکه بجوش آید و روایت شده در کتاب تهذیب بسند حسن از حماد بن عثمان عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سألته عن شرب العصیر فقال تشرب ما لم یغل فاذا غلی فلا تشربه قال قلت جعلت
فداک ای شیء الغلیان قال القلب روایت کرده حماد بن عثمان که سؤال کردم حضرت ابی عبد الله علیه السلام را
از آشامیدن عصیر پس فرمود که آشامیده میشود مادامی که بجوش نیامده و چون بجوش آید پس نیاشام
از آن گفت حماد که گفتم گردانیده شوم فدای تو چه چیز است جوشیدن فرمود که زیر و بالا شدن و اندازه آن بحسب شرع
فرمود که بهم بر آمدن و منقلب شدن اجزای آن از پایین ببالا و از بالا بپایین و دیگر جنبیدن آن و پر آمدن آن بسیار است

شده وجمعی از اصحاب بنجاست آن قایل شده اند واکثر ایشان مقید ساخته اند نجاست را باینکه
با وجود غلیان قوامی پیدا کند وقدری از اجزا اما به تلخ بتحلیل رود وشیخ شهید علیه الرحمه دعوی نموده
غلیان لازم دارد قوام وتحلیل بعضی از اجزا را واین مناسب است ابن حمزه علیه الرحمه گفته که اگر خود بجوش
خود بجوش آید نجس میشود واگر باعانت نار بجوش آید نجس نمیشود بلکه همین حرام میشود ودلیلی بر فرق در حکم
نجاست عصیر ظاهر نیست نامناسب بر تقدیر آنکه چه رسد اما چون بسیاری از اصحاب قایل بنجاست آن شده اند
ودر روایت معویة بن عمار که خواهد آمد فی الجمله دلالتی بر آن دارد چون حضرت میفرماید که اگر نصف آن رفته باشد
بیاشام احتیاط در اجتناب از آنست وبحث از این خارج از مطلب است لائق باین باب طهارت است
ومبنا بر قول بنجاست تطهیر [illegible] وتطهیر ظروف آن وبدن وجامه مباشران بذهاب ثلثین آن میشود وانقلاب
بسرکه نیز پاک میشود اگر چیزی از خارج در میان آن بریزند که غیر از آن بعد از رفتن دو ثلث عصیر یا بسرکه
شدن باقی ماند حکم آن حکم چیزیست که در میان شراب بریزند وبعد از سرکه شدن شراب باقی ماند وپیش
مذکور شد وظاهر آنست که حکم حرمت مخصوص عصیر عنبی است وعصیر خرما ومویز ومثال آن اگر مسکر نباشد اینها
حکم ندانسته اند وبعضی از اصحاب عصیر مویز را مثل عصیر عنبی حکم کرده اند ومستند شده اند ببعضی روایات
که سند ودلالت آنها ضعیف است واز بعضی اخبار خلاف آن نیز ظاهر میشود چنانکه روایت شده بعلی بن جعفر
که بعضی از اصحاب بحکم الصحیح الخ نموده اند که حضرت ابو عبد الله ع را خوش می آمد از زبیبه یعنی طعامی که از مویز
می پختند ومعلوم است که در وقت آب بمویز در طعام مویز بود اگر نجس بودی طعام را نجس میکند واگر عصیر حرام شدی
پیش از رفتن دو ثلث احتمال حلیت میرود وبعضی از اصحاب قایل بان شده اند چون از عصیر بودن بیرون
رفته وبدوشاب شده است وحلیت دوشاب بشرع معلوم است واحتمال حرمت نیز میرود بنابر استصحاب حکم شرعی
سابق وعدم دلیل بر حلیت شرع بر آنکه این نحو انقلاب مطلقا باشد وظاهر آنست چنانکه بعضی از اصحاب گفته اند
که عصیر پیش از رفتن دو ثلث بلکه چهار خمس دوشاب میشود وظاهر کلام اصحاب آنست که آب انگور را که در میان
دانه انگور نیز بجوش آید حرام میشود تا دو ثلث آن برود اما لفظ عصیر که در اخبار وارد شده شامل آن باشد
چون فشرده بودن در آن معتبر مینماید وآبی که در میان دانه انگور هم فشرده نشده است مگر آنکه اتفاقی در وقت

آن هم باید معلوم باشد که عصیر در شرع بمعنی مطلق آب انگور مستعمل میشود وبر تقدیری که حرام شود بعد از مویز شدن
حلال میشود واین محل حرف نیست وظاهر آنست که تا در وقت نیز که مویز نشود واگر انگور تا بر تاک هست ظاهر آنست
وقت [illegible] منع از غلیان آب آن میشود لهذا اینکه فاسد شود اما بعد از آنکه چیده شود ودر آفتاب گذاشته شود ودر اجزای
ایشان [illegible] که [illegible] رسیده از سایر اجزا انفصالی پیدا کنند ودر اغلب بجوش می آید ممکن حکم حلیت سابق
داشت مستصحب است تا علم بغلیان آن حاصل شود وچون حلیت [illegible] بشرع معلوم است بر رفتن دو ثلث عصیر
باعتبار غلیان نجس شود بعد از مویز شدن پاک میشود ومحتمل است که در اغلب [illegible] در انگور [illegible] البته
پاک میشود ومثل ظروف عصیر واستعمال [illegible] چیزی که [illegible] عصیر هم [illegible] آن باقی ماند بعد از رفتن دو ثلث
در این باب [illegible] اخبار وارد شده که بعد از رفتن دو ثلث آن حرام [illegible]
شده ودر کتاب بسند صحیح از ابن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلم قال اذا زاد الطلا علی الثلث
فهو حرام روایت کرده ابن ابی یعفور که فرمود حضرت ابو عبد الله ع که وقتی که زیاده شد طلا بر ثلث یعنی از عصیر [illegible]
[illegible] پس آن حرام است [illegible] روایت [illegible]
بسند صحیح [illegible] از معویة بن عمار قال سالت ابا عبد الله علیه السلم عن الرجل من اهل المعرفة
بالحق یاتینی بالبختج ویقول قد طبخ علی الثلث وانا اعرف انه یشربه علی النصف فقال خمر لا
تشربه قلت فرجل من غیر اهل المعرفة ممن لا نعرفه یشربه علی الثلث ولا یستحله علی النصف
یخبرنا ان عنده بختجا علی الثلث قد ذهب ثلثاه وبقی ثلثه نشرب منه قال نعم گفت معویة
سوال کردم حضرت ابا عبد الله ع را از [illegible] مردی از اهل معرفت بحق یعنی از امامیه می آورد برای من بختج وظاهر آنست
[illegible] بختج [illegible] که دو ثلث آن رفته [illegible]
[illegible] بختج را بر نصف [illegible]
پس فرمود حضرت که این شراب است [illegible] از امامیه [illegible]
[illegible] اعتقادی [illegible] حلال [illegible] بر نصف [illegible]
[illegible] که [illegible] عصیر [illegible] حلال [illegible] نصف [illegible]

لازم نجس نیست

در دو ثلث الخ رفته و یک ثلث باقی مانده بیاشامیم از آن حضرت فرمود که بلی و در حسنه کالصحیحه عمر بن یزید
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده که اگر کسی که هدیه آورد از برای تو مطبوخ را و حلال میداند مسکر را میاشام از آن
و اگر حلال نمیداند بیاشام و در صحیحه معویة بن وهب از آنحضرت علیه السلام وارد شده که اگر [illegible]
را حلال کند یعنی نمیداند [illegible] قوام [illegible] که از طرف [illegible] کند از او [illegible] خبر [illegible] که دو ثلث الخ
رفته و یک ثلث باقی مانده پس بیاشام و در صحیحه علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی علیه السلام وارد شده که تصدیق کن
صاحب آن را در این قول که دو ثلث الخ رفته و ثلث باقی مانده هرگاه که مسلمان عارف باشد و مراد از عارف [illegible]
عارف بشرع است و آنکه باید دو ثلث عصیر برود تا حلال شود و ممکن است که عارف باشد باهل بیت علیهم السلام
و علما در این مسئله اختلاف کرده اند شیخ طوسی در کتاب نهایه و محمد بن ادریس و علامه حلی در بعضی از کتب خود و ولد
او فخر المحققین رضی الله عنهم جایز ندانسته اند که اعتماد کنند در رفتن دو ثلث عصیر بطبخ بر قول کسی
از اهل اسلام که حلال داند شرب عصیر را پیش از ذهاب دو ثلث الخ و بعضی دیگر از علما رحمهم الله [illegible] دانسته اند
[illegible] و مستند عدم جواز بعضی از اخبار است که مذکور شد و [illegible] از [illegible] پس [illegible]
و ممنوع بودن قول صاحب ید [illegible] جمع میان اخبار [illegible] که احتیاط در عدم اعتماد بر قول کسی [illegible]
[illegible] ذهاب دو ثلث [illegible] عصیر [illegible] که [illegible] عصیر [illegible] و [illegible]
تنبیه بعضی از علمای سلف [illegible] عصیر [illegible]
حرام نیست چیزی از [illegible] که مسکر نباشد [illegible] از آن [illegible]
و عموما [illegible] در شرع [illegible] روایت شده در کتاب [illegible]
بن احمد مکفوف قال کتبت الیه یعنی ابا الحسن الاول علیه السلام اسئله عن السکنجبین
و الجلاب و رب التوت و رب التفاح و رب الرمان فکتب حلال [illegible] جعفر بن احمد [illegible]
[illegible] حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام سوال کردم آنحضرت از سکنجبین و شربت گل و رب توت و [illegible]
بحث ثالث [illegible] که حلال است و [illegible] این روایت [illegible]
در [illegible] حرام است [illegible] بالاصاله [illegible] اتفاق [illegible] ابوال [illegible]

چون او سفید [illegible] و شتر [illegible] پس [illegible] بعضی [illegible] محمد بن احمد بن جنید
و محمد بن ادریس و بعضی دیگر از علما رحمهم الله قائل بطهارت شده اند از [illegible]
[illegible] که دلالت کند بر حرمت [illegible] عموم [illegible] قوله تعالی احل لکم [illegible]
و علامه حلی [illegible] و جمعی دیگر از اصحاب حرام دانسته اند [illegible] بول شتر [illegible]
خبائث [illegible] علیهم الخبائث [illegible] که [illegible] بوده [illegible] اعم از
[illegible] ثبوت اعم [illegible] ثبوت اخص لازم نمی آید [illegible] کلام [illegible]
[illegible] اثبات خباثت [illegible] معلوم نیست [illegible] بول شتر [illegible]
[illegible] که [illegible] صلی الله علیه و آله جمعی را که بیمار شده بودند در مدینه منوره [illegible] ابوال ابل
[illegible] شفا یافتند و بعضی مخصوص ساخته اند جواز شرب آن را بصورت [illegible] چون
[illegible] حال معلوم [illegible] و بعضی مطلقا تجویز کرده اند چون [illegible] آنحضرت [illegible] جواز شرب آن بصورت
ضرورت [illegible] روایت شده در کتاب [illegible] از جعفری قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام و هو یقول
ابوال الابل خیر من البانها و یجعل الله الشفاء فی البانها کفت سلیمان جعفری که شنیدم
از حضرت ابی الحسن موسی [illegible] ابوال [illegible] است از شیرهای آن و [illegible]
[illegible] شفا را در شیرهای آن [illegible] که [illegible] با وجود آنکه شفا در شیرهای آن
قرار داده شده [illegible] ابوال [illegible] خیر عظیم خواهد بود و [illegible] ساخته اند [illegible]
[illegible] بول [illegible] معلوم شد جواز [illegible] پس [illegible] حلال
باشد چون [illegible] که شفا در حرام نمی باشد [illegible] در [illegible] این خبر [illegible] از آن [illegible]
و میتوان استدلال کرد [illegible] بانچه وارد شده در موثقه عمار [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
[illegible] و سئل عن بول البقر یشربه الرجل قال ان کان محتاجا الیه یتداوی به
یشربه و کذلک بول الابل و الغنم [illegible] آنحضرت علیه السلام از بول گاو [illegible]
[illegible] که اگر محتاج [illegible] باشد [illegible] و همچنین است بول شتر و گوسفند [illegible]

است بول انها با بول شتر ظاهر میشود و در حکم طاهر است که تا یقین بحرمت نیز تجویز تداوی بآنها کنند مگر حکم
تداوی بآنها شیوع عرفا او کلا او مثل بول شتر تصریح باستثنای خصوص آن ننموده اند و طریق احتیاط در امثال
این امور رعایت عدم آنهاست اما شیر حیوانات پس از آن بعضی گفته اند در حکم حرمت و کراهت و اباحت مستند
این معلوم میشود از آنچه پیش مذکور شد و ... بشارت از تخم ماهی و تخم طیور در جواز خوردن شیر الاغ چند خبر وارد شده است
روایت شده در کتاب ... بسند صحیح از عیص بن القاسم عن ابی عبد الله علیه السلم قال تغذیت
معه فقال هذا شیراز الاتن اتخذناه لمریض لنا فان احببت ان تاکل منه فکل
گفت عیص ابن القاسم که چاشت کردم در خدمت حضرت ابو عبد الله علیه السلم پس فرمود این چیزی که گفت
دوغ الاغ است ساخته ایم از جهت بیماری که داریم پس اگر دوست میداری تو که بخوری از آن پس بخور
قریب بمضمون این روایت بسند دیگر روایت شده ... بسند صحیح از عیص بن القاسم قال سالت
اباعبد الله علیه السلم عن شرب البان الاتن فقال اشربها گفت عیص بن القاسم
که سوال کردم حضرت ابا عبد الله علیه السلم را از آشامیدن شیرهای الاغها پس فرمود که بیاشام از او و قریب
بمضمون این نیز روایت شده بسند معتبر و این اخبار نیز ... و گوشت الاغ میشود اما خون ...
مسفوح آن خونیست که بیرون آید بقوت نزد قطع عرق حیوان یا ذبح آن نجس و حرام است باتفاق
این در کتاب ... مذکور است خونی که دفع کنند از حیوان مذبوح و باقی بماند در گوشت آن طاهر و حلال است
و طاهر اصحاب اتفاق در حلیت است و بجهت از ذبح بسبب نفس کشیدن بدرون حیوان ...
چون از جمله مسفوح است بجهت عارضی بدرون رفته پس ... تحریم دم مسفوح شامل آن است و اما خون
غیر مسفوح از حیوانات محرمه مانند ... و امثال آن پس حرمت آن واضح است از راه خباثت
و حرمت اصل آن هر چند نجس نباشد و اما خون غیر مسفوح از حیوانات حلال گوشت پس علامه ...
در کتاب منتهی المطلب تصریح کرده بحلیت آن و استدلال کرده از آن بر طهارت الخ که نسبت داده قول ...
تمام و شهید ثانی علیه الرحمه در روضه البهیه در بحث محرمات ذبیحه گفته که حرام است چیزی از آن مذکوره است و از جمله
آنها است خون از ذبیحه ... اما ... الخ حکم بحرمت آن کرده و استدلال نموده بر آن بخباثت

اذکر

آن محل تامل است و اگر حرام میشد باید که همه خون در طعام ... حلال است خوردن آن زیرا که تفاوتی در خون ماهی
نیست بخلاف حیوانات ذی نفس که ... دارند چه در دستی که خون مختلف در لحم است آنها حلال است با اگر خون ماهی طاهر است
و خون انها نجس و الا بسیار بعید است اگر واقع شود قلیلی از خون در دیگی که جوشد بر روی آتش و زایل و مضمحل شود
آن خون بسبب جوشیدن دیگ پس شیخ مفید علیه الرحمه و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب نهایه قایل شده اند بطهارت
دیگ و مرق و سایر آنچه در آن دیگ است از گوشت و امثال آن و شیخ مفید اعتبار قلت خون نیز کرده است و مستند
ایشان درین مسئله آنست که روایت شده در کتب ثلثه بسند صحیح از سعید اعرج قال سالت اباعبد الله علیه السلم
عن قدر فیها جزور وقع فیها قدر اوقیه من دم ایؤکل قال نعم فان النار تاکل الدم گفت
سعید اعرج که سوال کردم حضرت اباعبد الله علیه السلم را از دیگی که در آن گوشت شتری باشد و واقع شود در آن قدر چهل
درهم از خون و تعبیر اوقیه باین در کلام اهل لغت هست و در بعضی اخبار نیز وارد شده است یا چیزی مثقال
چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند آیا خورده میشود فرمود حضرت که بلی بدرستی که آتش میخورد خون را و در روایت
زکریا بن آدم از حضرت ابی الحسن علیه السلم قریب باین وارد شده و محمد بن ادریس و جمعی از متاخرین قایل بنجاست
و حرمت آن شده اند زیرا که نجس شدن آنچه در آن دیگ است بسبب وقوع خون در آن محل کلام نیست و
غلیان و جوشیدن را کسی از جمله مطهرات نشمرده است و مرق چون مایع است و در دست قابل تطهیر
نیست اما گوشت و سایر جامدات که در میان آن باشد بآب کشیدن طاهر و حلال میشود و جواب گفته اند
از روایتین اولی بضعف سند و روایت زکریا بن آدم اگر چه ضعیف السند است لیکن گفته اند خبر سعید
اعرج ظاهر است که صحیح باشد چه نجاشی توثیق سعید نموده است علامه نیز در خلاصه توثیق او نموده اگر
چه در مختلف در بیان ضعف این حدیث گفته که حال او ... محمد ... که مذکور است در اسناد این خبر
... این جواب نیز خالی از ضعف نیست زیرا اگر قطع نظر از ... این حمل میتوان کرد که اگر خون ... چنانکه
طاهر است حلال نیز میشود بعقیده ایشان که آتش از او میخورد چنانکه حضرت فرموده ... و اگر حلال نیست پس
قول بحلال شدن خون حرام بسبب غلیان اشکال دارد و مشکل است قول بپاک شدن خون نجس بسبب آن چنانکه
ایشان میگفتند پس اولی آنست که یا عمل بروایت کنند یا بگویند که چون مخالف اصول است طرح آن میکنیم

علیه از تزیم

واگرچه قول شیخ طوسی رحمه الله بسیار قوی است اما احتیاط مقتضای عمل بقول ابن ادریس میکند والله یعلم و اگر گوشت
در دیگ یا تنور جوشیده که در دیگ چند روز داشته باشد نجس میشود دیگ دران دیگ است و مرق آن را ریختن باید و گوشت را
که دران بشوید میشوید و بخورند و حکم مذکور با اگر از اصول مذهب معلوم است از اخبار بسیار استنباط آن میتوان
نمود جایها و در روایت سکونی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نیز وارد شده است باین عنوان که نقل فرموده
آنحضرت علیه السلام که سؤال کردند از امیر المؤمنین علیه السلام از دیگی که طبخ کنند پس گاه در آن موشی باشد فرمود که دیگ میشود
مرق آن ریخته میشود و گوشت خورده میشود و اگر سینه حیوانی که رگ جهنده نداشته باشد و در طعام
یا شراب بمیرد نجاست و حرمت آن نمیشود چون آن خوردن نجس نیست و در موثقه عمار ساباطی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام وارد شده که سؤال کرده شد از آنحضرت از جعل و عقرب و ملخ و مور و آنچه شبیه باین باشد
که میمیرد در چاه یا در شیر یا بر خلاف فسخ و در زیت و در روغن و مثل آن فرمود که هر چیزی که نباشد از
برای آن خون یعنی خون جهنده پس مضایقه نیست باکی و دیگر اخبار وارد در این باب بسیار است و باقی احکام متعلقه به
تفصیل پیش مذکور شده و احکام متعلقه بسگ است نیز گذشت و اما نجس نجاست عارضه پس شرعا
حکم بنجاست آن میشود و حرام است خوردن و آشامیدن آن باتفاق و بعد از آنکه ظاهر شود بر شرع
حلال میشود اگر از جهت دیگر حرمت نداشته باشد و حکم تطهیر آن بسیار با تفاوت و جای تفصیل و تطویل
بسیاری دارد و بحث از آن در ابواب طهارت مذکور شده و مناسب مطلب نیست اما غیر نجاسات
از فضلات حیوانات مانند لعاب دهن و نخامه دماغ و سینه و عرق و مثل آنها پس هرچه خبیث است
از آنجمله باعتبار خباثت حرام خواهد بود و اگر خبیث نباشد هرگاه اصل آن حیوان حرام نباشد حکم
بحرمت آن دلیلی ندارد و در روایت عبد الله بن جعفر از آبای خود علیهم السلام وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که هر حیوانی که گوشت را بخورند پس بخور از آن هر آبی که برآید آن عضوی از آن حیوان حلال است
و لیکن باید ان خلاصه نخامه سینه و دماغ انسان که از دهن بیرون نیامده باشد ظاهر آنست که فرو
بردن آن حرام نباشد چنانکه اکثر اصحاب گفته اند و از بعضی اخبار ظاهر میشود و از کلام بعضی از اصحاب
ظاهر میشود که همین که بفضای دهن رسید دیگر فرو بردن آن از احرام میشود اما بعد از خروج از دهن

بس ظاهر

پس ظاهر حرمت آنست و بعضی اخبار در باب جواز مکیدن زبان زوجه و دادن زبان باو که
انکه بمکد وارد شده و ظاهر آنها جواز فرو بردن لعاب دهن زوجه از برای زوج و لعاب دهن زوج
برای زوجه است چون زبان خالی از لعاب نمیباشد و مکیدن در غالب اوقات لازم میدارد فرو بردن لعاب
اما چون این اخبار در باب صائم وارد شده ظاهر آنست که باید صاحب این نبود که چیزی از آن بحلق زود چون قول
بجواز فرو بردن لعاب دهن دیگری برای صائم اشکال دارد و اما ابریشم که از آن کرم فاعلی هم
بیرون میرود و می اید که از فضلات محسوب میشود اگر آن حیوان باشد چنانکه مشهور است پس احتمال نجاست
دارد اینها نیز هرچه بان سبب حرمتی داشته باشند و اصل آیات که میدارد در حصر محرمات و تحلیل
طیبات و عموم بعضی اخبار وارده افاده حلیت آنها میکند و چنین خبری که مفید این باشد که این قسم چیزها
که از این قبیل فضلات است حرام باشد سابقا مذکور نشد و ظاهر نیست پس باید بجهت احتیاط ترک نمود
که حلال باشند و اشتباهی نیست در حلیت مشک که نافه آهو است و توهم نجاست در آن نمیشود و همچنین
در حلیت عنبر و شیخ ابو علی در کتاب قانون گفته که مظنون آنست که عنبر نبع میشود از بعضی چشمها
در دریا و آنچه میگویند که کف دریا یا فضله حیوان بحری است پس بعید است و بر فرضی که فضله حیوان
نیز باشد حلیت آن مسلم است و اما جند بید ستر پس حلال و مسلم است چنانکه شیخ ابو علی در
کتاب قانون و غیر او از اطبا در کتب خود گفته اند که خصیه حیوان بحری است و جند معرب گند است یعنی خایه
و آن در لغت فرس بمعنی خصیه است و بید ستر احتمال میرود که معرب بادستر باشد یعنی [illegible] کننده آن
باعتبار [illegible] و خصیتین که دارد و بعضی گفته اند که آن حیوان قندس است و خز نیز همان است و در عجایب
بغدادی مذکور است که قندس سگ آبی است و از جلود آن پوستین ها سازند و آن کرم کننده است
و پشم آن قوت [illegible] و پوشیدن آن زایل میکند بادها را از بدن و نشستن بر آن نفع میدهد
کوفتگی [illegible] او قریب باین او [illegible] برای حیوان چند ذکر کرده اند و بر هر تقدیر حرمت جند ظاهر است
زیرا که دانستی که از حیوان بحری غیر ماهی فلس دار چیزی حلال نیست و هم استحاله که بعضی کرده اند
صورتی ندارد و [illegible] غیر [illegible] تغییر دیگر در آن نشده همین در استحاله کافی نیست چنانکه تفصیل

گوشت و در باب خر اگرچه در روایت عبد الله بن ابی یعفور از حضرت ابی عبد الله علیه السلم وارد شده که ان الله
تبارك وتعالی احلّه وجعل ذکاته موته کما احلّ الحیتان وجعل ذکاتها موتها یعنی بدرستی که
خدای تبارک و تعالی حلال کرده خز را و گردانیده تذکیه او را مردن آن چنانکه حلال کرده ماهیها را و گردانیده تذکیه
آنها را مردن آنها اما چون این حدیث ضعیف السند است مخالف قول اصحاب و اخبار دیگر است حمل کرده است شیخ
شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری گفته حلیت وارده در او را بر حلیت استعمال آن در صلوة نه بر حلیت اکل آن
و ظاهر است که حدیث بجمله بوده این حمل متعین شده و در روایت ابن ابی یعفور از حضرت ابی عبد الله علیه السلم
مذکور است که خز کلب آبیست و در روایت حمران بن اعین از حضرت باقر علیه السلم وارد شده که خز سبعیست
چرا کند در بر و جا بگیرد در آب و در صحیحه زکریا بن آدم از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلم نهی از خوردن
گوشت آن واقع شده است و اما طهارت جلد پس قویست بنا بر صحت اخبار دالّه بر طهارت اشیا تا معلوم
شود نجاست و در بعضی فیه نجاست معلوم نیست و سگ بودن الحیوان مشخص نیست و نجاست کلب بحری
محل اشکال است بعضا از آن در ابواب استبعاد میشود و اگر خز باشد الحیوان پس بعید نیست طاهر باشد الجلد
بعضی نقل نموده اند که صید الحیوان میکنند و در حال حیوة قطع این عضو از آن نموده رها مینمایند آن را پس
بنا برین باید که میته و نجس باشد ثبوتی ندارد و هرگاه در بازار مسلمانان از دست مسلم گرفته شود دور
نیست حکم ذکی داشته باشد لیکن احتیاط در اجتناب از آنست اما جواز نماز گزاردن با جلد پس محل
تامل است جواز نماز گزاردن در خز اگرچه معلوم و معمول به اصحاب است اخبار بسیار وارد است اما خز بودن
الحیوان معلوم نیست و عدم جواز اکل آن معلوم است و مرویست از اهل بیت عصمت علیهم السلام که هر چیزی که
حرامست اکل آن نماز در موی آن و کرک آن و پوست آن و بول آن و روث آن و هر چیزی که بهم میرسد
بحث رابع
از آن فاسد است و تمام تحقیق این مسئله لایق باب صلوة است و خارج از مطلب است
در سموم هرچه قدر قلیل و کثیر آن کشنده یا مضر ببدن باشد ضرر ظاهری پس مطلق آن حرام است اما اگر
کثیر از آن کشنده یا مضر باشد پس خوردن قدر قلیلی از آن که این اثر نداشته باشد حرام نیست مثل افیون
و سقمونیا و حنظل و امثال آن چه قدر کثیر از اینها کشنده و حرام است بخلاف قدر قلیل که طبیب

بخوبی اینها را در میان ادویه باصلاح آورده که ضرر بسیاری از آن ضرر رسانند پس حرام نخواهد بود و سبب
حرمت اینها رسانیدن هلاک یا ضرر است پس هر قدری که ظن اینها در آن باشد حرام است الا الاقلّ و این بسیار مختلف میشود
باختلاف سموم در قوت و ضعف ابدان و اختلاف مزاج ابدان در قوت و ضعف و کیفیت علاج است و مثال آن و این ظن
حاصل میشود بتجربه یا اخبار مجربین و مستند این حکم اتفاق و نصوص وارده در باب حفظ نفس و منع از القای نفس
در تهلکه است بحث خامس در طین حرامست طین باتفاق و نصوص بسیار و مراد بآن خصوص گل نیست بلغ
بلکه کلوخ و غیر آن ... چون ... ... اطلاق ... میشود ... مزوج باآب ... شمول ... که غیر ممزوج
باآب ... اتفاقی ... باشد ... شامل ... آن برای ... ظاهر نیست بلکه
عدم شمول آن برای بعضی مجاز چون ... قوت احتمال آن ظاهر است لیکن خاکی که ممزوج باآب گل شده و خشکیده
و کلوخ شدن از حکم طین بیرون نمیرود و دخول آن در حکم طین از خبر ظاهر میشود و اما نصوص پس روایت شده
در کتب ثلث از ابراهیم بن مهزم عن ابی عبد الله علیه السلم ان علیا علیه السلم قال من انهمك
فی الطین فقد شرك فی دم نفسه روایت کرده ابراهیم بن مهزم از حضرت ابی عبد الله علیه السلم
که امیر المومنین علیه السلم فرمود که هر که اصرار کند در خوردن گل پس بتحقیق که شریک شده در خون نفس خود یعنی
شده است با امراض و علل در کشتن خود و سند حدیث در کتب تهذیب صحیح است و در کافی صحیح نیست
و در اینجا از ابراهیم بواسطه طلحة بن زید از معصوم علیه السلم روایت شده است و این قدری سبب ضعف روایت
نمی شود و در تهذیب ثقه میشود اما صحیح حکم بعضی از فقها اند و روایت شده در کتب ثلث بسندی که ظاهر
صحت است از هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله عز وجل خلق آدم علیه السلم
من الطین فحرّم اکل الطین علی ذریته روایت کرده هشام بن سالم که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلم
که بدرستیکه خدای عز و جل خلق کرد آدم علیه السلم را از گل پس حرام کرد خوردن گل را بر ذریت او و روایت
شده در کتب ثلث از سعد بن سعد قال سالت ابا الحسن علیه السلم عن الطین فقال اکل الطین
حرام مثل المیتة والدم ولحم الخنزیر الا طین قبر الحسین علیه السلم فان فیه شفاء من کل
داء وامنا من کل خوف گفت سعد بن سعد که سوال کردم حضرت ابی الحسن رضا علیه السلم را از گل پس فرمود که خوردن

کل (؟) است مثل سنگ و خون و گوشت خوک که طین قبر حضرت حسین علیه السلم پس بتحقیق که در آن است شفا از هر دردی و ایمنی
از هر خوفی و در روایت دیگر شده در کتاب ... از ... عن ابی عبدالله علیه السلم قال قیل لامیر المومنین علیه السلم فی رجل
یاکل الطین فنهاه فقال لا تاکله فان اکلته ومت کنت قد اعنت علی نفسک و روایت کرده ... از ...
که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلم که گفته شد با امیر المومنین علیه السلم در باره مردی که میخورد گل ... بود او را پس نهی فرمود او را
از این پس اگر بخوری آن را و بمیری خواهی مرد چنین که یاری کرده باشی بر نفس خود ... در هلاک خود و در روایت دیگر
در کتاب ... بسند صحیح از معمر بن خلاد عن ابی الحسن علیه السلم قال قلت له ما یروی الناس فی الطین و کراهیته
فقال انما ذاک المبلول و ذاک المدر گفت معمر بن خلاد که گفتم بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلم آنچه روایت میکنند مردم
در باب گل خوردن و مذموم بودن آن ... مراد ... که مراد ... گل که مردم ... احتمال ... که ...
نفع باشد ... ذات ... باعث ... چنانکه ... پس فرمود حضرت که ...
خاک تر ... گل ... که مراد ... گلی ... و ... مراد از آن ... خشک ... میشود از ...
حضرت ... برای گل خشک ... چنانکه ... که ... این ... که طین ... و ...
خصوص ... از ... خود ... نیست ... اخبار ... خاک ... که ... بود ... خوردن ...
نشنید ... این ... که طین ... این گل ... نه ... و ... مراد ... باشد ... طین
این گل ... این خشک ... است ... طین ... بر ... مرکب ... خشک ... بود ... بخصوص ... استعمال ...
خواهد بود و دیگر در باب ... اخبار ... در کتاب ... مذکور است ... مذکور ... نموده ... از ...
مبارک حضرت ابی عبدالله علیه السلم و ... محتوم ... از تربت مبارک ... که ... از قبر شریف
آنحضرت علیه السلم ... چنانکه ... اخبار ... وارد شده ... فرسخ ... فرسخ ...
که این اختلاف ... فضیلت ... پس ... برای ... مرتبه ... و ... از آن ...
برای ... ذراع ... فرسخ و جواز تناول نمودن آن برای ... شفا ... و ... اخبار ... و ...
و بعضی از ... مذکور ... جواز خوردن ... بقصد تبرک ... از اشکال ... خوردن آن در روز عاشورا ... افطار ...
... آن در روز ... چون ... صحیح ... در باب ... الطین

روایت حسین بن ابی العلا از حضرت ابی عبدالله علیه السلم نموده است و مقداری از آن به ... نخود ... کرده ... حبه
بقدر نخود یا کمتر ... زیاده نباشد و در بعضی روایات ... نخود ... شده است و دعا ... و ...
مهر کردن و تناول نمودن آن روایت شده اما جواز استشفا ... مشروط ... با ... که این نحو
سهو ... افضل خواهد بود روایت کرده شیخ ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله در کتاب مصباح بسند که او
از سدیر عن ابی عبدالله علیه السلم انه قال من اکل من طین قبر الحسین علیه السلم غیر مستشف فکانما اکل
من لحومنا فاذا احتاج احدکم للاکل منه لیستشفی به فلیقل اللهم رب هذه التربة المبارکة
الطاهرة ورب النور الذی انزل فیه ورب الجسد الذی سکن فیه ورب الملائکة الموکلین
به اجعله شفاء من داء کذا وکذا واجرع من الماء جرعة خلفه وقل اللهم اجعله رزقا واسعا
وعلما نافعا وشفاء من کل داء وسقم فان الله تعالی یدفع عنک بها کل ما تجد من السقم والهم والغم
ان شاء الله ... روایت ... که فرمود حضرت ابی عبدالله علیه السلم که هر که بخورد از طین قبر حضرت حسین علیه السلم نه از برای
طلب شفا پس گویا که خورده است ... که ... محتاج شود ... از شما بخوردن از آن برای شفا دادن
پس ... بگوید ... و ... نیست ... برضا ... این تربت مبارک ... و ...
... نازل ... شده است ... که مراد ... آنحضرت علیه السلم ... که نزول ... تربت مقدسه
نموده و تعبیر ... از ... رسول ... اعتبار ... یکی ... از ... ارض سما و دلیل
و هادی در ... و بسی ... روشنی ... است ... مستقیم شریع قویم ... آنحضرت
... هو ... بمثل ... حق ... از قرآن ... فرموده ... و اتبعوا النور
الذی انزل معه ... باعتبار ... و روحانیت ... بمرتبه ...
و ملائکه ... برهان ... شده است که ... ارض ...
و کدورت هیولانیه مانع از تعقل و ادراک ... ظهور ... شده که ...
و هر ... عاقل ... که کدورت ... تاریکی و ظلمت ...
و ملائمت ... نور ... ضیا و روشنی ... مناسبت ...

پس نسبت نور را جناب ایشان کمال ظهور و ظهور است دیگری جهت فطرت و خلقت چه باتفاق خاصه و عامه منقول است
از رسول امین علیه الصلوة والسلام رب العالمین که من و علی از یک نوریم و همیشه یکی بود این نور و منتقل میشود
از صلبی بصلبی تا آنکه منشعب شد در صلب حضرت عبدالمطلب پس نصفی در صلب حضرت عبدالله قرار گرفت و نصفی در صلب
حضرت ابوطالب پس علی از منست و من از علی و بعد از شکستن این دو نور تا بان از تزویج علی مرتضی با فاطمه زهرا
با زهم پیوسته و جمع بیکمال گشت و بسبب ایشان منور شده و هم از آنحضرت بوجود آمده علت غائی ایجاد
کائنات فرموده که امام حسن و حسین منی و در خبر است از آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ربط علاقه و الفت
و انس حسنین با رسول مختار و جد بزرگوار خود هم مرتبه بود که تا از جهان نور وجود آمده و در روش و فرزند بود
است و خطاب لفظ پدر با ایشان میکردند یکی یا حسین میگفت و دیگری یا حسن و آنحضرت را جد و پدر خود میدانستند
و در حکایت اعطای چو بسیار میتوان گفت که مقام کجا ایشان ذکر آنحضرت ... پس باز رجوع نمائیم بترجمه دعای
شریف و روز که ... که رنگین شده در آن و مراد حجب مطهر آنحضرت علیه السلام است بروردگار فرشتگان
موکلین آن بگردان از برای من شفا از گرفت چنین و چنین و ذکر نماید علل خود را و بیماریهای خود را از
درپی آن و بخوان اینها عادت را و ترجمه دعای شریف اینست بار خدایا بگردان این روزی که دعا میکنم این را
سبب روزی واسع کثیر و برکت تناول آن روزی من و سبب فرج ... و همچنین ... باعث
رسانیدن ... که سبب نجات ... بر ایمان ... و بهشت ... در دل ... باشد و بدن عمل ... موجب ...
من ... و ... که ... از علم که نفع رساند چه ظاهر است که وجود چنان علمی موجب ...
خواهد بود و شفا از هر دردی و بیماری پس ... که بعد از تناول آن ... بگوید که ذکر ... خدای ...
و رفع بکند از تو برکت آن آنچه را ... و علم ... اصطلاح و دیگر اخبار ... و ...
و بر داشتن و کیفیت ... و در ... و ... در کتب ... میشود و اخبار در باب آنکه ... از ...
علیه السلام روایت شده است و وارد شده که هر که ... از ... که مشغول ...
برای او بازار ... و ... و ... که ...
و فرشته که کسی که تسبیح کند هر که ... آن سجده را ... ذکر ... و ...

بگذر

استحباب سجده ... در صلوة و همراه داشتن آن برای ... نماز و مکروهات و در باب ... علوم ... آن
با ... و کذا ... آن بابیست در قبر اخبار روا رد است در ... بر آن ... و ورود ...
است در بیان ... اشکال آنست که ظاهر است که تا ... جهان بنور وجود حضرت خیرالبشر منور بود در این ... احکام
ظاهر بود و از ... و ... بمردم رسیده بود و بعد از رحلت ... و انقطاع وحی آلهی حکم شرعی تجدد نمیتواند شد
پس ... این نوع احکام شرعیه چگونه میتواند شد علم باینها از چه راه حاصل میشود و در جواب این اشکال
میگوییم که در اخبار اهل بیت علیهم الصلوة والسلام ذکر وجوه مختلفه و طرق متعدده از برای علوم ائمه معصومین ...
راشدین حضرت خیر المرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین وارد شده است یکی از راه علم بقرآن مجید و آنچه
در او هر رطب و یابس ... از علم الهی و معدن حکم نامتناهی است پس روایات بسیار در کتب کافی و بسیار کتب
معتبره احادیث وارد شده که علم بجمیع آیات کتاب الله و تفسیر و تاویلات آن و ترتیب نزول آن و ...
نزول آن در نزد ائمه طاهرین علیهم السلام هست و روایت شده که در قرآن مجید جمیع احکام و خبر زمین و آسمان
و خبر آنچه واقع شده و آنچه خواهد شد هست و ما عارفیم بهمه آنها از اول قرآن تا آخر قرآن و گویا آن در دست
ماست و نظر میکنیم در آن دیگر از راه وراثت بودن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و علوم پیغمبران پیش و اوصیای
ایشان علیهم السلام و در این مطلب نیز در کتاب کافی بابی مذکور است که علم پیغمبر و علوم پیغمبران و اوصیای ایشان و
کتب ایشان نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله هست و بایشان بمیراث رسیده و در باب کتب نیز احادیث در باب ...
و در روایات آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بامیرالمؤمنین علیه السلام هزار باب از علم که گشوده و منفتح
میشد از هر بابی از آن برای آنحضرت علیه السلام هزار باب و در روایتی که ذکر هزار کلمه است که ... دو فرق آن ...
خصوصیت عدد هزار منظور نباشد دیگر از راه علم بجامعه و جفر و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام و استنباط
اشیاء از اینها و جامعه چنانکه در اخبار وارد شده صحیفه بود بطول هفتاد ذراع بخط شریف امیرالمؤمنین
علیه السلام و در آن همه حلال و حرام و هر چه مردم بآن محتاج شوند از احکام وارش جنایت و حد ...
بحدی که کسی ... حتی آنکه حضرت ابو عبدالله علیه السلام برای ... فرمودند که آیا ... مرا اذن میدهی ...
... بکند ... دست خود را ... میگیرم ... خدای ... پس ... آنحضرت ... از ...

خلفا ...

ذکر اشکال و جواب از بعضی احکام
بیان آنکه علم ... علیه الصلوة والسلام
و بیان اعداد آن

بدست مبارک خود و بمنزلهٔ کتابی که بحضرت رسیده جزوی این هم در آنجاست و جفر جفر بود و از جمع گردان نوشته شده
بود یا صحیفه در میان آن بود که در آن صحیفه نوشته شده بود علوم پیغمبران و اوصیای ایشان در علم علمائی که پیش گذشته اند
از بنی اسرائیل و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام چنین در روایات مذکور است که چون قبض [illegible] بعد از رحلت حضرت رسالت ص هر [illegible]
داد غم بسیار و حزن بیشمار بحضرت فاطمه علیها السلام رسید پس فرستاد خدای عز و جل برای تسلیه او فرشته که تعزیت
میگفت با آنحضرت و مشغول میساخت او را پس شکایت آنحضرت این را با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حضرت امیر المؤمنین ع کرد و
که هرگاه احساس آمدن آن فرشته بکنی و صدای او بشنوی مرا اعلام کن پس خبر کرد حضرت فاطمه در وقت نزول
آن فرشته حضرت امیر المؤمنین را و حضرت امیر المؤمنین ع آنچه از آن فرشته میشنید مینوشت تا آنکه [illegible] خود مصحف
تا آنکه صحیفه شد که در آن نوشته شده بود مشتمل آنچه در قرآن مجید است دیگر آنکه نزد ایشان بود علم بهفتاد و دو حرف
از اسم اعظم خدای عز و جل مجموع آن هفتاد و سه حرف است که یکی در علم غیب حق تعالی مانده که با ایشان عطا نفرموده
و آنچه نزد حضرت عیسی علیه السلام بود دو حرف بود که باینها عمل میکرد و همچنین شمرده شده است در خبر آنچه نزد هر پیغمبری بوده
و عدد مجموع اینها به پنجاه و چهار رسیده که آنچه نزد آل محمد است صلی الله علیه و آله هفتاد و دو حرف [illegible] یاد داشته و روایت
شده که آصف وزیر حضرت سلیمان یک حرف از اسم اعظم میدانست که تکلم بآن کرد و از دو ماه راه از شهر سبا تخت
بلقیس بیک طرفة العین آورد و دیگر آنکه امام علیه السلام هرگاه خواهد که چیزی را بداند اعلام میفرماید خدای تعالی او را بعلم
او و درین مطلب نیز در کتاب کافی بابی مذکور است مشتمل بر چندین حدیث دیگر آنکه با ایشان است روح القدس که با پیغمبر
صلی الله علیه و آله بود که تعلیم میکند با ایشان فهم همه چیز را و آن خلقی است اعظم از حضرت جبرئیل و میکائیل و داخل
ملائکه نیست و با هیچکس از انبیای سابقه نبوده و در روایت وارد است که چنین نیست که هر وقت که او را خواهند بیابند
بلکه وقت خاصی دارد که با ایشان ملاقات میکند و درین مطلب نیز بابی در کافی هست مشتمل بر چندین حدیث دیگر
آنکه نور است [illegible] هر کس اعمال او را [illegible] تعلق با او داشته و درین مطلب نیز بابی مذکور است مشتمل بر
چندین حدیث دیگر آنکه عرض اعمال عباد در هر صبح و شام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر ایشان میشود و درین باب نیز
اخبار بسیار وارد است دیگر آنکه در هر شب جمعه ارواح انبیا و اوصیا علیهم السلام و روح امام زمان علیه السلام عروج
میکنند باسمان تا آنکه میرسند بعرش پروردگار و [illegible] طواف میکنند بآن پس [illegible] و نماز میگزارند نزد هر

از قوائم عرش پس برمیگردند بجای خود [illegible] ابدان خود و صباح میکنند انبیا و اوصیا پر از سرور و خوشی و صبح میکند امام
زمان و حال آنکه زیاده شده و افزوده در علم و دانش او بسیار و [illegible] فرموده اند علم و درین
باب نیز اخبار بسیار وارد شده دیگر آنکه در شب قدر نازل میشوند ملائکه و روح بر امام زمان علیه السلام و تفصیل همه چیز را
مقرر است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بعنوان اجمال باو رسیده تفصیل آن همه را بیان میکنند برای او [illegible] تا سال آینده
بچه عنوان بجا آورد و [illegible] وقایع و حوادث آن سال را تمام برای او عرض میکنند و خصوصیات امور یکه در آن سال واقع
میشود بر او معلوم میشود و از احادیث ظاهر میشود [illegible] مجملا ملائکه علیهم السلام
در شب [illegible] بر امام علیه السلام نازل میشوند [illegible] و درین باب نیز احادیث بسیار روایت شده دیگر آنکه
ملائکه در خانه های ائمه علیهم السلام [illegible] بر ایشان [illegible]
تکیه میکرده اند [illegible] با اطفال ایشان [illegible] اطفال خود [illegible] که از پرهای
مبارک ایشان میریخته [illegible] در جامه های اطفال [illegible] و در روایت است [illegible] از خدای عز و جل [illegible]
در [illegible] فرشته [illegible] بر امام زمان و درین باب نیز چندین خبر در کتاب کافی
مروی است [illegible] که کیفیت نزول ملائکه بر اوصیا و ائمه علیهم السلام نه چنان است که بر رسل و انبیا علیهم السلام
و اخذ کردن ایشان احکام را از ملائکه [illegible] و درین باب نیز احادیث وارد شده
با حضرت جبرئیل علیه السلام بر ایشان نازل نشده یا آنکه او را بصورت ندیده اند و صدای او شنیده اند یا آنکه [illegible]
ملک بصورت ندیده اند و استماع صوت ننموده اند [illegible] یا آنکه از ایشان [illegible]
[illegible] احتمالات [illegible] این احتمالات [illegible]
و [illegible] درین باب [illegible] اختلافی [illegible] هر [illegible] که احکامی که [illegible]
رسیده [illegible] علم ایشان [illegible] که بعضی از احکام
شرعیه [illegible] در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و بعد از آن [illegible]
معصومین علیهم السلام [illegible] ائمه علیهم السلام [illegible] احکام [illegible]
کنند با امام زمان علیه السلام [illegible] حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] آن احکام را دیگر احکام متعلقه

بر وضعهای مقدسه معصومین علیهم السلم مراد است داخل شدن در انها و بیرون آمدن از انها و بجا آوردن اعمال در انها و ثواب
زیارت هر یک از ایشان و انچه تعلق بانها داشته باشد دیگر احکام تربت مبارکه حضرت ابا عبد الله الحسین صلوات الله
علیه از استشفا بان و سجده کردن بران و درست کردن تسبیح از ان و سایر انچه تعلق بان داشته باشد دیگر احکامی
که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبوده و اتفاق نیفتاده باشد که استفسار حکم ان از انحضرت کرده باشند
بعد از ان در زمان ایشان روی داده و حکم ان از ایشان صادر شده است مثل انکه چیزی در زمان رسول صلی الله علیه و آله حرام بوده
و ایشان حلال کنند یا حلال بوده و ایشان حرام کنند پس این ممکن نیست چه حرام محمد صلی الله علیه و آله حرام است
تا روز قیامت و حلال او حلال است تا روز قیامت و در کتاب کافی بابی دیگر مذکور است در تفویض فرمودن
خدای عز و جل اختیار احکام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و تفصیل حکم چند ذکر شده در باب نماز و روزه و غیر انها که پیغمبر
قرار داده و خدا امضای انها نموده و حکم انحضرت فرموده و ان احکام بدرجه عنوان وجوب رسیده و بدرجه عنوان حرمت رسیده و بعضی
بعنوان استحباب و بعضی بعنوان کراهت و مکرر حدیث وارد شده که تفویضی که خدای عز و جل برسول فرموده بود و اختیاری
که باو داده بود بعد از او بائمه علیهم السلم فرموده و اختیار را بایشان داده و بنا برین ممکنست که بعضی از احکام که در
زمان رسول صلی الله علیه و آله معلوم نشده بعضی ائمه علیهم السلم خود قرار انها بدهند و خدای عز و علا امضای آن نماید
والله اعلم باحکامه و اما طین ارمنی پس ظاهر انست که مراد ان گلی است که از ارمنیه می آورند و خواص و منافع بسیار
بجهت خوردن و طلا کردن و بوییدن ان در کتب طب مذکور است مثل نفع رسانیدن بجهت وبا و اسهال و ورم و حبس
نمودن خون و تقویت کردن دماغ و غیر انها از منافعی که اطبا بتفصیل ذکر نموده اند و استشفا از ان [illegible] از
کثرت نفع و بسیاری احتیاج بان نموده اند اما بخصوص ساخته اند جواز اکل آن بصورت احتیاج و خبر طبیب حاذق
بنفع آن که قول او معتبر باشد اما در کار بنشینه تنها المخمصه [illegible] ملکیه با وجود دلیل تجویز تداوی آن میکنند
و گفته اند که در باب جواز خوردن طین ارمنی روایت حسنه وارد شده است و ظاهر است که مراد ایشان از حسنه حسنه [illegible]
باشد [illegible] روایت [illegible] در این باب باید دانست
که روایت [illegible] شیخ [illegible] ابو جعفر طوسی [illegible] در کتاب مصباح [illegible] قال سئل جعفر بن محمد علیهما السلم عن الطین الارمنی
یوخذ للکسر ایحل ان یوکل قال لا باس به اما انه من طین قبر ذی القرنین وطین قبر الحسین بن علی علیهما السلم

خیر منه گفت راوی که سوال کردم از حضرت صادق علیه السلم از گل ارمنی که اخذ کرده میشود از برای شکستن بعضی عضوی
شکسته باشد آیا حلال است خوردن آن فرمود حضرت که نیست باکی بان مگر بدانی که آن از طین قبر ذی القرنین است
و طین قبر حسین بن علی علیهما السلم بهتر است از ان و در قطع نظر از سند نموده دلالت این خبر بر جواز خوردن آن ضعیف است
چه احتمال میرود که مراد سایل از اخذ ان بجهت شکستن انست که ان را از برای عضو شکسته ببرند نه برای حبس کردن خون یا غیر
دیگر و اینکه بگویند پس حضرت علیه السلم در جواب فرموده باشند که بستن ان بر عضو شکسته قصوری ندارد و شاید
تتمه حدیث که طین قبر حضرت ابی عبد الله علیه السلم بهتر است از ان قرینه دالی برین داشته باشد که آنهم مثل تربت مبارکه
در امراض خورده و فایده نشود و ممکنست که مراد [illegible] حسن روایت حسن بحسب [illegible] سند نباشد بلکه باعتبار موافقت
با اصول و قواعد باشد اما بعدی دارد و بعضی از اصحاب تجویز تداوی بگل ارمنی نیز کرده اند که در صورت اضطرار و
انحصار دوا در آن و تمسک نموده اند باخبار وارده در باب تقرر شفا از حرام و بحث در ان [illegible] اخبار رسانیدن مذکور شد
و قول اول مشهورتر است میانه اصحاب اما احتیاط در اجتناب از خوردن ان است مهما امکن

فصل ثالث

در بیان احکام مضطرین باکل محرمات و درین چند بحث است

بحث اول

در تعریف مضطر مشهور میانه اصحاب
رضی الله عنهم انست که مضطر کسیست که ترسد از تلف نفس محترم هرگاه تعلق بان داشته باشد در صورت عدم
تناول حرام یا ترسد از حدوث مرضی که باعث تلف شود یا از طول مدت مرضی که باعث تلف شود یا از دشواری علاج گرد یا از
زیاد شدن آن یا از باز ماندن از رفقا در جایی که در آنجا ماندن مستلزم ظن بهلاک از اموری که مذکور شد باشد یا ترسد
از عدم قدرت بر سواری یا از عدم قدرت بر پیاده رفتن یا دویدن هرگاه [illegible] در آن [illegible]
ظن بهلاک از ضررهای مذکوره باشد و ظاهر انست که خوف تلف مال [illegible] نیز همین حکم داشته باشد اگر چه اکثر اصحاب
ذکر آن در تعریف مضطر نکرده اند و غیر [illegible] مذکور شد [illegible] تناول حرام میشود [illegible]
و [illegible] آن شود و مختلف میشود [illegible] باختلاف اشخاص [illegible] شنیدن [illegible]
و نسبت باو در [illegible] عظیم کویند [illegible] چند چوب نیز [illegible]
دشوار [illegible] شیخ طوسی در کتاب نهایه و [illegible] قاضی ابن البراج و محمد بن ادریس و علامه حلی در کتاب مختلف رحمهم الله
باین رفته اند که جواز اکل میته مخصوص است [illegible] در غیر این حال [illegible] شده [illegible]

چند که پر تمام نیست و ادّعا قول مشهور از انها قوی تر است و هرگاه جایز شود اکل حرام لازم نیست که تا حد تخمه
از انها دقیق گرسنگی مشرف بر هلاک شود بلکه جایز نیست در ان وقت خوردن آن زیرا که در ادخال خوردن آن نفعی
ندارد و غرض از تجویز آن حفظ نفس از هلاکت و هرگاه این اثر نباشد خوردن آن عبث و حرام خواهد بود و در
صورت اضطرار خلافست که آیا اکل لحم حرام جوازی از باب رخصت دارد که اگر مضطر خواهد تواند که نخورد یا آنکه
واجب میشود و اگر ترک کند اثم خواهد بود و ظاهر تر قول ثانی است چه حفظ نفس واجبست عقلا و شرعا و القای
آن در تهلکه حرام و ترک تناول حرام در صورت اضطرار باعث ترک حفظ نفس بمنزله القای آن در تهلکه است پس
حرام باشد و قائلین بقول اول گفته اند که چون آن ماکول حرام است پس اجتناب از آن در هر حال نوعی از
ورع و پرهیزکاریست بمنزله آنست که کسی مضطر شود و نخواهد که بکلمه کفر تکلم کند پس چنانکه امتناع از آن و صبر بر
کشته شدن بجهت آن جایز است همچنین امتناع از تناول حرام و صبر بر هلاک جایز باشد و این قول ضعیف است
چه ورع و پرهیزکاری در ترک تناول شئی وقتی بعمل آید که حرام باشد تناول آن و از برای مضطر خود حرام
نیست تناول آن باتفاق و قیاس آن با اظهار کلمه کفر صورت ندارد چه جواز امتناع از آن بخصوص و صبر بر قتل
برای ترک آن از شرع ظاهر شده است و قیاس چیزی دیگر بآن کردن شرعا صورتی ندارد با آنکه قیاس مع
الفارق است چه آنچه در آنجا بعمل می آید اعزاز دین مبین و اظهار رسوخ ایمان بخدای عز و جل چیزیست که بذل
جان در حفظ آن میتوان نمود و در اینجا بعمل نمی آید مثل آنکه بستن دست در نماز و شستن پا در وضو در
حال تقیه واجبست با آنکه اظهار کلمه کفر برای تقیه واجب نیست و بعضی از اصحاب تناول بعضی از محرمات را در
صورت اضطرار تجویز نکرده اند و سابقا مذکور شد **بحث ثانی** در ذکر استثنای باغی و عادی از این حکم
و بیان آنچه تناول کرده میشود از حرام در صورت اضطرار بدانکه هر که مضطر شود با آنچه که مذکور شد به تناول
محرم جایز است برای او تناول آن مگر باغی و عادی و این استثنا صریح در کلام ملک علام جلت عظمته شده و در حدیث
اما حق ان تفسیر آنست پس بعضی گفته اند که باغی کسی است که خروج بر امام زمان علیه السلام کرده باشد و استحلال
باغی از غیر نزد اهل شرع شایع و متعارفست و نار چه بر تبه حقیقت رسیده و در اصل لغت بمعنی کسی است
که از صدد رکند و چون خروج بر امام زمان علیه السلام و ذکر کامل است از آن استعمال اقدام غیر شایع شده است دعای

بحرنج

بحرنج صحیح است و در اصل لغت بمعنی ستمکردن و تجاوز از حد کردن است و در این فرد معنی مستعمل شده است و در تفسیر اکثر اردو بیت نموده
احمد بن محمد بن ابی نصر برسالت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام و در روایت عبد العظیم بن عبد الله الحسنی از حضرت تقی علیه السلام باغی بخروج بر امام
شده که مراد صید کننده است بر سبیل لهو و لعب نه از برای حاجت داده و از آن بر سبیل حرام و جابر بن یحیی بن طالب جا انجه که در فرد
خلاصه معنی طالب صید مستعمل شده است و عادی بدزد و تفسیر شده است و عبد العظیم راوی این حدیث شریف از اولاد حضرت
امام حسن است که مزار او مشهور است در ضریح حضرت عبد العظیم ظاهر است و باکمال علم و تقوی منسوب بابی القاسم الحسن بن
امیر المؤمنین علیه السلام و صلوات الله الملک المنان میرسد باین ترتیب عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیهم اجمعین و از احمد بن محمد بن خالد البرقی روایت شده که آنحضرت داروی
و قبر که گریزان بود از سلطان و ساکن شد در ری در خانه یکی از شیعیان در کوچه موالی و مشغول بعبادت حق بود
روزه میداشت روز را و زنده میداشت شب را و گاهی بخفیه بیرون می آمد و زیارت میکرد قبری را که مقابل قبر شریف
اوست و شارع در میانست میفرمود که این قبر یکی از اولاد امام موسی کاظم علیه السلام است و همیشه بود آنحضرت در آن
زمین و میرسید خبر او بیکی بعد یکی از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله تا آنکه شناختند او را اکثر ایشان پس دید
مردی از شیعه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب که فرموده بود که مردی از فرزندان من بر او بسته میشود از کوچه
موالی و مدفون میشود نزد درخت سیب در باغ عبد الجبار پسر عبد الوهاب و اشاره فرمود بمکان دفن او پس
رفت آن مرد که بخرد آن درخت و مکان او را از صاحبش پس گفت صاحب آن که چه قصد داری گفت مراد آن است که درخت یعنی
درخت و مکان آن را خریده پس نعش منود آن مرد برای او خواب خود را پس گفت صاحب درخت که من نیز همین خواب را
دیده ام و کل باغ را وقف نمودم که اشراف و شیعیان در آن مدفون شوند بعد از ان بیمار شد امام زاده و وفات یافت
پس چون برهنه کردند او را برای غسل در جیب او رقعه یافتند که نسب شریف او بر آن رقعه مذکور بود و در آن
نوشته بود و در روایتست که حضرت نجیب العطار از مردی از اهل ری که گفتم بخدمت ابی الحسن علی عسکری علیه السلام پس پرسید از
من که کجا بودی گفتم زیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم فرمود که اگر زیارت میکردی قبر عبد العظیم را
که نزد شما است هر آینه بودی مثل کسی که زیارت حسین بن علی علیهما السلام کرده پس رجوع میکنیم بمطلب
پس در روایت حماد بن عثمان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام باغی بطالب صید و عادی بدزد تفسیر شده است و بعضی

تفسیر نموده اند بغیر از آنکه حد اقتصار نماید مضطر بر چیزی را که او داشته باشد بقدر سد رمق و حفظ نفس خود پس باین معنی اجابت که نفس خود
تقوی گیرد و لایق بحال او نیست و بعضی تفسیر نموده اند که حد اقتصار از حد سیری یا در خوردن محرم و بعضی تفسیر کرده اند بغیر از آنکه
بخوردن محرم را اوطالب است که مراد از باغ آنکه او را باغی باشد بطلب محرم و عادی آنکه مضطر بخوردن آن پس جایز نیست
او خوردن آن و اما حد تناول از محرم پس آنست که رفع ضرر مظنون که گفتیم بآن بشود و تجاوز نمودن از آن
جایز نیست پس اگر کسی ترسد که از جوع هلاک شود آنقدر بخورد که سد رمق و حفظ نفس بآن بعمل آید و از جوع نمیرد
نه اینکه آنقدر بخورد که سیر و ممتلی شود و بر این قیاس ظن ضرر یا زیادتی مرض و اگر بالفرض کسی از بیابانی طی آن داشته باشد
که دو سه روز دیگر چیزی بدستش نخواهد افتاد و بر داشتن چیزی از محرم که بدستش افتاده با خود مقدور نباشد
باید که آنقدر بخورد که مظنون شود که تا رسیدن بجای دیگر از جوع نخواهد مرد هر چند با عقد زیاده از سیری
باشد و بعضی از اصحاب تصریح نموده اند که باید که مضطر تناول محرم را بقصد دفع ضرر و حفظ نفس و امتثال
امر الهی کند نه بقصد لذت بردن و سیر شدن و اگر بنا بر این قصد تناول کند حرام خواهد بود برای تناول آن
بحث ثالث در ذکر اضطرار بطعام غیر هرگاه مضطر شود کسی بطعام غیر و صاحب طعام حاضر باشد در تفسیر مضطر است که
صاحب طعام حاضر خواهد بود یا غایب و اگر در صورت غیبت پس واجبست که بقدر رفع ضرر که دفع آن ضرر مظنون
باشد بقیمت در او بر آن قیمت آن را بر ذمه خود قرار دهد بجهت آنکه اگر قیمتی باشد مثل آنرا بر ذمه گیرد و اگر مثلی
و نقره منسوب در آن ظاهر و اگر ممکن نشد تحصیل اذن حاکم شرع در باب تقویم و تصرف تحصیل آن بهتر خواهد بود بلکه احتمال
وجوب میرود و اگر ممکن نشد بهتر آنست که تقویم آن و تصرف در آن با اطلاع و تجویز جمعی از عدول واقع شود
اگر ممکن باشد و اما در صورت حضور پس اگر آن صاحب طعام خود مضطر باشد پس لازم نیست بر او دادن بلکه
مضطر و حقیقت خوردن خود بجهت ابقای حیات خود اگرچه این شخص نیز چنین باشد پس اولویت برکه بدن
حیات او بر حیات خود و همچنین جایز نیست برای این مضطر گرفتن این طعام از او بقهر و غلبه چنانکه مذکور شد
در منع تفسیر جمعی از اهل جواز دادن آنکه زیرا که مسئله جواز گرفتن آنکه از برای مضطر دیگر چنین بجهت همین که
زیرا که بر جواز و عدم آن هر دو دلیل گفته اند و چون اکثر این فروض کمتر وقوع میدهد اکتفا بنهایت جایز نیست
بحث از او بجهت آن از غیر او و اگر صاحب طعام خود مضطر نباشد پس اگر این مضطر قادر بر قیمت آن باشد زیاده یا کم
ده بوده

انقدر آنچه سد

ده بوده و او راضی بگرفتن شود بجز بیع نماید و اگر مضطر قادر بر ثمن المثل باشد و نه بوده لازم نیست بر صاحب طعام که از او بگیرد
بالکل از ثمن و اقتضای جهد بلکه در یونس تقصیر از مضطر خواهد بود و هرگاه بدهد قدری زیاده از ثمن المثل خواهد بود و اگر مضطر
قادر بر ثمن المثل و زیاده نیز باشد و صاحب طعام بثمن المثل راضی نشود و زیاده خواهد پس آیا واجبست بر مضطر دادن زیاده
و جایز نباشد برای او گرفتن آن بجبر و غلبه از صاحب طعام پس این مسئله خلافیست ظاهر کلام شیخ طوسی علیه الرحمه در
کتاب مبسوط آنست که واجب نیست دادن زیاده از ثمن المثل و جایز میداند در چنین صورتی گرفتن آن بجبر و غلبه بلکه
بمقاتله نیز و اگر کار بقتال انجامد صاحب طعام کشته شود عاصی و خونش هدر خواهد بود و اگر مضطر کشته شود مظلوم
و خون او مضمون خواهد بود و بعضی از اصحاب بر این رفته اند که هرگاه حاکم نشود مضطر دادن زیاده از ثمن
المثل واجبست بر او دادن و تحصیل رضای صاحب طعام نمودن برای تصرف در مال او چون تصرف در مال غیر
بغیر رضای او از طیب نفس عقلاً و شرعاً جایز نیست و مردم مسلط بر اموال خود دارند چنانکه در خبر وارد شده است و
ضرورت نیز داعی بر تصرف بغیر اذن در صورت ممنوع نیست چون مضطر قدرت بر دادن زیاده از ثمن المثل دارد
و قول خیر ظاهر آنجا باید و بعضی از اصحاب کلام مبسوط را ادا و اطلاق نموده اند حمل بر صورت عدم قدرت مضطر
بر آن زیاده کرده اند و بنا بر این خلافی واقع نخواهد بود و اگر مضطر قادر بر ثمن نباشد واجب میشود بر صاحب طعام بذل
کردن طعام بر او چه اگر کسی امانت برفتن او کرده خواهد بود و احتمال میرود که بجهت قدرت مضطر بر ثمن المثل از او ثمن
شود و اگر عوض شود بلکه اگر ذکر نشود ثمن و بنا بر قصد داده باشد و قصد بذل آن را کمال نکرده ثمن و زیاده از ثمن
المثل نمیتواند گرفت اگر در صورت عقدی بر زیاده واقع شود و اگر در صورت منع نماید ملک از دادن طعام جایز خواهد
بود بر مضطر اخذ از او بجبر و قهر که تواند و اگر کار بمقاتله انجامد حکم همانست که از مبسوط نقل شد و آیا واجب است اخذ بقهر و غلبه
پس آنچه گذشت سابقاً از خلاف در مسئله جواز و وجوب بکار بردن جاری میشود در اینجا و بعضی از اصحاب تصریح نموده اند
که مضطری که بحث از او میشود اعم از مسلمان و ذمی که فرقیست که در داخل بلاد اسلام شده ثمن باین و اما کافر حربی پس حکم
او چنین نیست و دیگر فروع این مسئله بسیار است که بجهت رعایت اختصار از ذکر آنها گذشتیم **بحث رابع** در بیان حکم آنکه
باید مضطر بیته و طعام غیر نه غیر اینها پس اگر صاحب طعام غایب باشد و صاحب مذکور نموده اند یکی آنکه متعین باشد
خوردن طعام و بر ذمه گرفتن عوض آن برای آنکه زیرا که آن حلال بالاصاله است بخلاف میته و حرمتی که بسبب آنکه غیر مالک

وعدم اذن او عارض شده جبران بثبوت عوض طعام برذمه میشود پس گویا که آن شخص درین حال بسبب
قدرت بر چنین طعامی مضطر باکل میته نیست پس جایز نباشد برای او اکل میته وجه ثانی آنکه متعین بودن اکل
وعدم تعرض از مال غیر زیرا که حرمت میته باعتبار حق حق تعالی است و حرمت مال غیر از جهت حق الناس است
و مساهله در حقوق الله بیشتر واقع میشود از حقوق الناس چه عفو و بخشایش او جل شانه نسبت بعباد خود
بی نهایت است و از همه چیز غنی و بی نیاز است بخلاف آنکه در مال غیر حق الله و حق الناس هر دو جمع اند چون که
حق تعالی از تصرف در مال غیر بدون اذن او نهی فرموده بخلاف میته که در آن جز همین حق الله دیگر حقی نیست پس میته از
برای مضطر متعین گشت بسبب [illegible] ظاهر میشود بخلاف [illegible] اجتهاد [illegible] است وجه ثالث آنکه مخیر بودن میان هر دو
چون هر یکی حرمتی دارند و بجهت اضطرار و حفظ نفس شرع [illegible] ساخته او را و هر یک از ایشان رافع اضطرار
او میشود پس مخیر بودن او میان هر دو انسب [illegible] ترجیح حکم شرعی باین وجوه [illegible] خالی از اشکال نیست و اگر صاحب طعام
حاضر باشد پس اگر بذل آن نماید بدون قیمت یا بقیمتی که مضطر در آن [illegible] است که متعین بودن برای
قبول کردن یا خوردن آن و عدم تعرض از برای میته زیرا که او در خصوصیت بسبب [illegible] بر تناول طعام حلال
بیرون میرود از تحت مضطری که حلال که حق الله بر او [illegible] میته را اگر [illegible] قیمت بسیار زیادی [illegible]
کرد و در زمان ضرر عظیم بحال مضطر داشته باشد و اگر اصلا بذل نکند نه بقیمت خواهد که مضطر قادر در آن باشد
پس اگر مضطر غلبه بر او تواند کرد بدون مقاتله و اتلاف نفسی [illegible] که باید از وی بجبر بگیرد و تناول
کند و آخر عوض بدهد بلکه بعضی از اصحاب احتمال سقوط عوض نیز داده اند و فرق میانه این حاضر و غایب
است که این مکلف است از جانب شرع ببذل طعام مضطر و مخالفت امر شارع میکند پس جایز باشد
قهر [illegible] کردن در [illegible] او شرعا مامور است بخلاف آنکه غایب که تکلیف از شارع نسبت
باو نیست [illegible] اگر غلبه بر او محتاج بمقاتله و بر پا شدن فتنه [illegible] نفس [illegible]
ظاهر است که اکل میته و ترک تعرض از برای فتنه اولی باشد و گفته اند که تناول میته حیوانی که حلال اللحم است
برای مضطر از تناول میته حیوان حرام [illegible] تناول حیوان مذبوح حرام [illegible] از تناول میته است و تناول
حیوان حلال مذبوح کافر [illegible] نسبت بهم [illegible] یکی از فروع حکم مضطر مسئله [illegible] چنین

احتیاج

بلغ

احتیاج بانها که در اتفاق می افتد طول [illegible] از ذکر اینها **فصل رابع** در ذکر آداب تناول طعام
و آشامیدن شراب بعضی از علما رضی الله عنهم دوازده چیز از آداب خوردن طعام ذکر نموده اند اول شستن
هر دو دست پیش از طعام روایت شده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که فرموده شستن دست پیش از طعام زائل
میکند فقر را و روایت شده در کتاب [illegible] بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی [illegible] عن ابی
جعفر علیه السلام قال یا ابا حمزة الوضوء قبل الطعام و بعده یذهبان الفقر قلت بابی انت و امی
یذهبان بالفقر فقال نعم یذهبان به [illegible] ابو حمزه که فرمود حضرت ابو جعفر محمد باقر علیه السلام که ای
ابا حمزه وضو پیش از طعام و وضو بعد از آن میبرند فقر را و مراد بوضو در اینجا شستن دستها است و در اصل
لغت بمعنی تنظیف و تطهیر است و شایع شده است در لسان اهل شرع استعمال آن در طهارت معهوده که فردی
از تنظیف است و بمعنی شستن دستها نیز بسیار استعمال میشود چنانکه در [illegible] بعضی احادیث که در این
باب [illegible] است که بمعنی تیمم نیز استعمال شده [illegible] در کلام امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده که لا وضوء
من موطأ یعنی تیمم نباید کرد از خاکی که در راه افتاده [illegible] در میان راه [illegible] بر آن تردد میشود چه اکثر است
چنین خاکی خالی از نجاسات و کثافات نمیباشد و [illegible] که تیمم از [illegible] محفوظ باشد [illegible]
و مراد از نفی تیمم نفی فضیلت و کمال است [illegible] که خاک آن زمین [illegible] باشد پس [illegible]
بود تیمم از آن و وضو [illegible] مصدر است [illegible] که با آن وضو کنند [illegible]
افروخته شدن آتش است [illegible] آن بمعنی هیمه است که با آن آتش افروخته شود و راوی گوید که گفتم [illegible] مادرم
فدای تو باد [illegible] در شستن دستها فقر را [illegible] حضرت که بلی میبرد [illegible] سخنان است
و در بعضی روایات [illegible] تعجب گفته میشود و در روایت [illegible] در کتاب [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال
من سره ان یکثر خیر بیته فلیتوضأ عند حضور طعامه [illegible] ذکر فرموده حضرت [illegible]
که هر که خوشحالی [illegible] بسیار شود خیر و برکت خانه او پس باید که بشوید دستهای خود را در وقت حاضر
شدن طعامش [illegible] سلیمان جعفری که حضرت ابو الحسن [illegible] علیه السلام بود که هر گاه [illegible]
[illegible] که چیزی بخورد بدون [illegible] شستن هر دو دست بعد از فراغ از طعام [illegible]

شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود شستن دستها در آخر طعام زایل میکند اندوه را و نقصان در روزی
ابی حمزه نیز مذکور شد و در کتاب محاسن روایت شده از قداح عن ابی عبد الله علیه السلام قال من غسل یدیه
قبل الطعام و بعده عاش فی سعة و عوفی من بلوی فی جسده و روایت کرده قداح که فرمود
حضرت ابو عبد الله که هر که بشوید دو دست خود را پیش از طعام و بعد از آن تعیش نماید در گشادگی
و فراخی روزی و عافیت داده میشود از بلا و کوفتی که باشد در بدنش و در کتاب کافی روایت شده از ابی بصیر
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین علیه السلام غسل الیدین قبل الطعام و بعده
زیادة فی العمر و اماطة للغمر عن الثیاب و یجلو البصر و روایت کرده ابو بصیر از حضرت ابو عبد الله
که فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که شستن دستها پیش از طعام و بعد از آن سبب زیادتی عمر و سبب
چرک نشدن جامه است و جلا میدهد چشم را تا آنکه گفت که دستها بدستمال بعد از شستن ثانی نه اول
روایت شده در کتاب محاسن بسند حسن کالصحیح از مرازم و مرازم بن حکیم راوی موثق و معتمد است قال رأیت
ابا الحسن علیه السلام اذا توضأ قبل الطعام لم یمس المندیل و اذا توضأ بعد الطعام مس
المندیل گفت مرازم که دیدم حضرت ابو الحسن علیه السلام را چنین که هرگاه میشستند دستهای مبارک را پیش
از طعام نمیمالیدند بدستمال و هرگاه میشستند بعد از طعام میمالیدند بدستمال و در کتاب کافی روایت شده از احمد
بن ابی محمود عن رجل قال قال ابو عبد الله علیه السلام اذا غسلت یدک للطعام فلا تمسح یدک
بالمندیل فانه لا تزال البرکة فی الطعام ما دامت النداوة فی الید و روایت کرده احمد
از مردی که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که هرگاه بشوید دست خود را برای خوردن طعام پس مال
او را بدستمال پس بدرستیکه همیشه برکت در طعام میباشد مادام که تری در دست باشد و احادیث شریفه فی الجمله
دلالت دارد بر آنکه شستن [illegible] بعد از طعام پیش از آنکه بشوید ازا
و هنوز چیزی از طعام در آنجا هست کراهت ابو حنیفه روایت شده و در کتاب کافی بسند موثق از زید شحام
عن ابی عبد الله علیه السلام انه کره ان یمسح الرجل یدیه بالمندیل و فیها شیء من الطعام تعظیماً للطعام حتی
حتی یمصهما او یکون الی جنبه صبی یمصهما و روایت کرده زید شحام که کراهت داشت حضرت ابو عبد الله علیه السلام

و بمالید دو دست خود را بدستمال و حال آنکه در آن باشد چیزی از طعام بجهت تعظیم طعام تا آنکه بمکد خودش از آنها
یا صبی در پهلوی او طفلی که بمکد از او و در مرتبه دوم تقلیل کراهت بجهت تعظیم طعام کرده و این حدیث شریف فی الجمله دلالت بر
استحباب هم مینماید که شستن دست نیز در وقتی که چیزی از طعام در آن باشد قبل از مکیدن کراهت داشته باشد و در کتاب
مذکور روایت شده از ابی بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هرگاه بخورد احدی از شما طعامی پس بمکد
انگشتان خود را که اکل کرده آنها را [illegible] برکت [illegible] غذای قبل را در کتاب مذکور روایت شده از
[illegible] که فرمود حضرت ابی عبد الله علیه السلام که لیسیدن دست بعد از شستن [illegible] زیاد میکند
روزی را و در کتاب مذکور روایت شده مرفوعا از مفضل که شکوه کردم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام از درد پس فرمود که هرگاه
که بشوئی دست خود را بعد از طعام پس بمال بر روهای خود و بگو سه مرتبه الحمد لله المحسن المجمل المنعم المفضل
راوی گوید که چنین کردم پس رفع شد آن درد چشم من بعد از آن رابع گفتن بسم الله نزد شروع در خوردن طعام
روایت شده در کتاب محاسن بسند صحیح از داود بن فرقد قال قلت لابی عبد الله علیه السلام کیف اسمی علی
الطعام فقال اذا اختلفت الآنیة فسم علی کل اناء قلت فان نسیت قال تقول بسم الله علی اوله
و آخره روایت کرده داود بن فرقد که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که چگونه بسم الله بگویم بر طعام پس فرمود که هرگاه
مختلف باشد ظروف پس بسم الله بگو بر هر ظرفی و ظاهر آنست که مراد از اختلاف ظروف اختلاف الوان طعام باشد
پس اگر از یک طعام در چند ظرف باشد تعدد تسمیه در کار نباشد و احتمال میرود که هرگاه تعدد ظرف سبب تعدد تسمیه شود در چند از
یک طعام هم راوی گوید که گفتم پس اگر فراموشم شد [illegible] که گفتن تسمیه را بر هر ظرفی فراموش کنم چون
همیشه این را در عادت کردن مشکل دارد فرمود که بگوی بسم الله علی اوله و آخره و حکمت [illegible] اول
فراموش کنم [illegible] پس فرمود حضرت که بگو بسم الله علی اوله و آخره تدارک آنچه میشود و روایت شده
در کتاب مذکور عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا وضعت المائدة
حفتها اربعة آلاف ملک فاذا قال العبد بسم الله قالت الملائکة بارک الله علیکم فی طعامکم ثم
یقولون للشیطان اخرج یا فاسق لا سلطان لک علیهم فاذا فرغوا فقالوا الحمد لله قالت الملائکة
قوم انعم الله علیهم فادوا شکر ربهم و اذا لم یسموا قالت الملائکة للشیطان ادن یا فاسق

تحمل سمهم فاذا رفعت المائدة ولم یذکر فقالت الملائکة قوم انعم الله علیهم فنسوا ربهم
روایت کرده‌اند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه گسترانیده
شود مائده فرود می‌آیند دور او چهار هزار فرشته و در بعضی نسخ چهار فرشته وارد شده است پس چون کسی بگوید
بسم الله می‌گویند آن ملائکه برکت دهد خدا بر شما در طعام شما پس می‌گویند بشیطان که بیرون رو
ای فاسق نیست سلطنتی ترا بر ایشان باعتبار آنکه ایشان ذکر اسم عظیم حق تعالی کردند پس چون سلطنتی ترا بر
ایشان پس چون فارغ شوند از طعام پس بگویند الحمد لله می‌گویند ملائکه که گروهی اند که انعام فرموده خدا بر
ایشان پس بجا آوردند شکر پروردگار خود را و این معنی چنین است که ملائکه ایشان را دعا می‌کنند و اگر ایشان بسم الله
نگویند می‌گویند ملائکه بشیطان که نزدیک شو ای فاسق پس بخور با ایشان طعام باتفاق ایشان پس چون برداشته شود
مائده و ایشان ذکر خدای تعالی نکرده باشند می‌گویند ملائکه که گروهی اند که انعام فرموده حق تعالی بر
ایشان پس فراموش کردند پروردگار خود را و این تعبیر است که ملائکه ایشان را نفرین می‌کنند بر کفران نعمت حق تعالی
و روایت شده در کتاب کافی بسند موثق از داود بن فرقد عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال
امیر المؤمنین علیه السلام ضمنت لمن سمّی علی طعام ان لا یشتکی منه فقال له ابن الکوا
یا امیر المؤمنین لقد اکلت البارحة طعاما فسمیت علیه فآذانی فقال لعلک اکلت
الوانا فسمیت علی بعضها ولم تسم علی بعض قال نعم قال من ههنا اتیت یا لکع روایت
کرده داود بن فرقد که گفت حضرت ابو عبدالله علیه السلام که فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که ضامنم هر کس را که
بسم الله بگوید بر طعام خود این را که شکوه نکند از آن طعام و مراد این است که طعامی که بسم الله بر آن گفته شود
البته آزار نکند مر صاحبش را پس فرمود از عهده تکلم بر آیم بسبع کلمه بحضرت ابن کوا و آن ملعون از جمله خوارج
و دشمن آنحضرت بود که یا امیر المؤمنین بتحقیق که خوردم در شب گذشته طعامی پس بسم الله گفتم بر آن و آزار کرد مرا
پس فرمود حضرت که گویا تو خورده چند رنگ طعام پس بسم الله گفته بر بعضی از آنها و بسم الله نگفته بر بعضی دیگر گفت
ابن کوا بلی چنین بود فرمود حضرت که از اینجا بعضی از آن طعامی که بسم الله بر آن نگفته بودی آزار کشیدی ای احمق
و دیگر اخبار وارد در این باب بسیار است خاصه آنکه تسمیه بر هر لون از طعام بعد از شروع در اکل از آن اگر

الوان متعدد بود بر سر هر یک بسم الله گفتن ظاهر شد سنیت این حکم از اخبار که پیش گذشت مذکور شد و ظاهر حدیث داود بن فرقد تعدد
تسمیه بود بتعدد ظروف چنانکه دانستی و در روایت مسمع از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده که اگر کسی قطع چیزی خوردن
کند بجهت گفتن با کسی و عود نماید بطعام تسمیه بگوید و در حدیث عبدالرحمن بن الحجاج از حضرت ابی عبدالله وارد شده که هرگاه حاضر شود
مائده و یکی از حاضرین تسمیه بگوید مجزی است از دیگران و احتمال دارد که سنت کفایه یکی از حاضرین باشد اما بهتر
آنست که هر یک از حاضرین بر طعام تسمیه بگویند برای هر کسی که ... خوردن تسمیه را بر هر لون بلکه بر هر لقمه تکرار نمودن
آن برای عود بعد از قطع چنانکه ظاهر از آن اخبار بود بهتر است سادس آنکه حمد و سپاس حق تعالی بجا آورد بعد از فراغ از اکل و در
اثنای آن و حمد بعد از فراغ از اکل در روایات بسیار مذکور شده و در روایت ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده
که هرگاه گذاشته شود خوان بگو بسم الله پس چون شروع نمائی در اکل پس بگو بسم الله علی اوله و آخره و چون برداشته
شود بگو الحمد لله و دیگر اخبار در این باب بسیار است و اما حمد در اثنای طعام پس ظاهر می‌شود از روایت عیسی بن
که گفت خوردم باتفاق حضرت ابی عبدالله علیه السلام طعامی پس نمی‌توانم شمرد که چند مرتبه فرمود الحمد لله الذي جعلني اشتهيه
... سابع خوردن طعام بدست راست در حالت
اختیار و عدم منع از آن در روایت ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده که فرمود آنحضرت که چیزی بخور بدست
چپ در حال اختیار و قدرت بر آن و آشامیدن چیزی که بدست راست بخوری و در روایت سکونی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مکروه داشت برای مرد که طعام بخورد بدست چپ یا آب بیاشامد یا چیزی بردارد بآن و قریب باین وارد شده در
روایت سماعه از آنحضرت و ظاهر این است که مراد از شرب بدست چپ که نفی کرده آنکه بخوری چیزی بآن ...
که باید بدست چپ بشود مکروه است که دفع شود بدست راست همین است استحباب ثامن ابتدا کردن در طعام
بالملح ... روایت کرده ابن القداح از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه تناول میفرمود طعام
با جمعی اول کسی که ... آنحضرت صلی الله علیه و آله که دست میکشید آنحضرت آخر کسی بود که دست میکشید از طعام برای آنکه مردم بطعام خود
خوب چیزی بخورند و اصحاب ... ذکر کرده اند این حکم را برای صاحب طعام ... و در حدیثی که از حدیث
شریف ... مستفاد می‌شود ...
... تا سابع دست کشیدن صاحب طعام از طعام بعد از دیگران ... و در روایت ...

از برادرش حضرت موسی علیه السلام وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله هرگاه وارد میشد بخدمتش مهمان چیزی میل
میفرمود با ایشان و دست مبارک را نمیکشید از خوان تا آنکه دست میکشید مهمان **عاشر**
ابتدا کردن صاحب طعام بشستن دست پیش از طعام و بعد از آن کسیکه بر جانب راست او باشد و همچنین تا دور
باتمام رسد و ابتدا نمودن کسی که بر جانب چپ او باشد و همچنین تا آخر همه صاحب طعام بشوید بعد از طعام و وارد شده
این در روایتی و در روایت دیگر از حضرت ابو عبدالله علیه السلام منقولست که در شستن بعد از طعام ابتدا کند
کسی که بر پایین مجلس نشسته باشد خواه آزاد باشد و خواه بنده و ظاهر است که مراد از دست کوتاه در یکجانبه از ان
در ... شود از ... تا صاحب خانه باشد و پایین را از ... اعتبار کنند و
در خبر ابتدا کردن صاحب طعام ... اول برفع احتشام یعنی شرم و خجالت مردم در شستن او بعد از همه از
آنکه اول است او و صبر کردن بر روی طعام و ... **حادی عشر** جمع کردن آب دستها در
ظرف ... در روایت عمرو بن ثابت از حضرت ابو عبدالله ع منقولست که فرمود آنحضرت که جمع کنید آب دستها
را در ظرف ... که این سبب نیکویی اخلاق شما میشود و در روایت یونس از حضرت ابوالحسن علیه السلام وارد
شده که یکی از اهل مجلس که دست شستن خواست غلام که طشت را برد ... پس فرمود باو آنحضرت ع که
... **ثانی عشر** ... بعد از طعام و ...
بالای پای چپ ... روایت احمد بن محمد بن ابی نصر که فرمود حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام که هرگاه چیزی خوردی
پس بخواب بر پشت و بگذار پای راست خود را بر پای چپ **فروع الاول** مکروه است تکیه کردن در وقت
اکل و همچنین مربع نشستن و بر رو در افتادن وارد شده در خبر که رسول الله صلی الله علیه وآله هرگز تکیه کرده
چیزی میل نفرمود از روزی که مبعوث شد تا روزی که رحلت نمود و چیزی میل میفرمود مثل خوردن
عبید و مثل نشستن عبید بجهت فروتنی نمودن برای حق تعالی و در روایت معتبره ... منقولست که شنیدم از
حضرت ابو عبدالله علیه السلام که میفرمود که گذشت روزی زنی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله و آنحضرت چیزی میل میفرمود
و نشسته بود بر روی زمین پس عرض کرد آن زن بآنحضرت که چیزی میل میفرمایی مثل بنده و مینشینی نشستن بنده
پس فرمود حضرت که من بنده ام و کدام بنده بنده تر است از من پس عرض کرد آن زن که لقمه از طعام خود

عنایت فرما پس داد باو حضرت لقمه پس گفت آن زن که نه والله نمیخواهم مگر آن لقمه را که در دهن مبارک است پس
بیرون آورد حضرت لقمه را از دهن مبارک خود و داد بآن زن و خورد آن زن و فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام
که پس بیمار نشد آن زن بعد از آن تا وقتی که رفت از دنیا و در روایت آمده که حضرت ابو عبدالله ع دست
مبارک خود را بر زمین گذاشته بود در وقت اکل بعد از آنکه عباد بصری گفت بآنحضرت که پیغمبر صلی الله علیه وآله
نهی فرموده از این فرمود آنحضرت که نه والله نهی نفرموده رسول الله صلی الله علیه وآله از این هرگز و ممکن است که مراد این
باشد که تکیه کردن بر دست در وقت اکل ضرری ندارد و حضرت از آن نهی نفرموده بلکه آنچه را آنحضرت ع مکروه
میدانست تکیه کردن بر پشتی و امثال آن بود و احتمال میرود که مراد این باشد که نهی حضرت نهی تحریم نبود بلکه از باب
کراهت بود و این که ... کردم برای بیان جواز آن بود و در روایت ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است
که امیرالمؤمنین علیه السلام نهی فرمود از مربع نشستن در وقت اکل و فرمود که این جلسه ایست که دشمن میدارد آنرا و
صاحب آنرا خدای عزوجل و در روایت سماعه از حضرت ابو عبدالله ع نهی از رو درافتادن در وقت اکل وارد شده
الثانی مکروه است ممتلی ساختن معده از ماکول ... حرام خواهد بود و در روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود که پر نمیکند ابن آدم هیچ ظرفی را بدتر از بطن خود و هرگاه ناچار باشد بطن را ثلث از برای طعام و ثلث
از برای شراب و ثلثی را خالی گذارد برای نفس و در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر محمد باقر ع وارد شده
که نیست چیزی مبغوض تر بسوی خدای عزوجل از شکم مملو و در روایت ابی بصیر از آنحضرت علیه السلام وارد شده که وقتی
که سیر شد شکم طغیان میکند و در روایت ابی بصیر از حضرت صادق ع مذکور است که نزدیکترین حالات که بنده را
بسوی خدای عزوجل و قربتست که سبک باشد بطن او و ... احوال او بسوی خدای عزوجل و قربتست که ممتلی باشد
بطن او و عبدالله بن سنان از آنحضرت ع روایت کرده که اکل بر سر شبع و سیری مورث برص میشود و هم از آنحضرت ع
مرویست که هر ... از تخمه و فساد غذا حادث میشود و ... وارد میشود و ... و دیگر اخبار وارده در این باب
بسیار است و روایت شده از حضرت ابو جعفر علیه السلام که فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله ... کسی
شب بروز آورد و سیر ... گرسنه باشد ... از حضرت ابو عبدالله ع که حضرت یعقوب علیه السلام چون فرزند
از و فرزند خود یوسف ابن یامین ... کرد که ای پروردگار من آیا رحم نمیفرمایی بر من بردی هر دو چشم مرا و بردی دو پسر مرا

پس وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی باو که اگر مرده بودند هر دو پسرت را هر آینه زنده میکردم آنها را
برای تو تا آنکه جمع کنم میان تو و میان ایشان و لیکن بیاد بیاور گوسفندی را که کشتی و از او بریان کردی و خوردی
و فلان در همسایگی تو روزه دار بود و نزد او چیزی نبود از آن چیزی باو ندادی پس ندا میکرد منادی حضرت یعقوب علیه السلم
هر وقت چاشت از منزل آن حضرت یک فرسخ که آگاه شوید که هر که چاشت خواهد بیاید نزد یعقوب و در وقت
شام ندا میکرد که آگاه شوید هر که شام خواهد پس بیاید نزد یعقوب علیه السلم **الثالث** مکروه است چیزی خوردن
بعد از سیری از اکل چنین و چنین وارد است آنکه بیش بخورد **الرابع** باکی نیست باکل در وقت مشی و راه رفتن
و در اخبار آمده که گاه بود که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین میکرد اما در حدیث عبد الله بن سنان از
حضرت ابو عبد الله علیه السلم فرمود که چیزی مخور در حالتی که راه روی مگر آنکه مضطر باشی **الخامس** سنت است
اجابت دعوت مسلم و اخبار بسیار درین باب وارد است و در روایتی است که از حقوق مسلم بر برادرش اجابت
کردن دعوت او است و در حدیث معتبر از حضرت ابو عبد الله علیه السلم مذکور است که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله
که وصیت مینمایم حاضرین و غایبین از امت خود را باجابت کردن دعوت مسلم و اگر چه به پنج میل باشد پس
بدرستیکه این از دین است و هر میلی چهار هزار ذراع است که دو هزار گز باشد و این ثلث فرسخ است
و پنج میل یک فرسخ و دو ثلث فرسخ میشود و در حدیث حسن کالصحیح از هشام بن سالم مذکور است که فرمود حضرت ابو عبد الله
که وقتی که وارد شود بر تو برادر تو پس بیاور برای او آنچه حاضر است و اگر دعوت نمائی او را پس
تکلف کن از برای او **السادس** از فضایل طعام سنت بسیار بودن دستها بر آن فرموده است حضرت صادق
علیه السلم در روایت سکونی که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که طعام هرگاه جامع چهار خصلت باشد پس بتحقیق
تمام است آنکه از مال حلال باشد و بسیار باشد دستها بر آن و تسمیه گفته شود در اول آن و حمد و سپاس حق تعالی بجا
آورده شود در آخر آن **السابع** سنت است ولیمه از برای عروسی و عقیقه مولود و ختنه کردن پسر و بازگشتن از سفر
و همه اینها در روایتی که از حضرت صادق علیه السلم مذکور است که ذکر فرمود قول رسول الله صلی الله علیه و آله
را مذکور است و متفرق در اخبار بسیار است و ولیمه از برای خانه نیز وارد شده است و وارد شده که در طعام عروسی ملائکه
حاضر میشوند و بوئی که از آن استشمام میشود در طعامهای دیگر نیست هر چند سعی نماید در یابد که [illegible]

الثامن سنت است اکرام مهمان روایت نموده است اسحق بن عبد العزیز [illegible] از حضرت
ابو عبد الله علیه السلم که فرمود که از جمله چیزهائی که تعلیم فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرت علی علیه السلم این بود که فرمود
یا علی هر که ایمان بخدا و روز آخرت داشته باشد پس باید که اکرام نماید مهمان خود را و در روایتی از حضرت ابی جعفر
علیه السلم روایت نموده که از جمله چیزهائی که رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرت علی علیه السلم تعلیم فرمود این بود و احادیث دیگر
درین باب وارد شده و روایت شده که مردی که وارد ولایتی شود پس او مهمان آنها است که در آن ولایت بوده باشند از
برادران او و اهل دین او تا آنکه بیرون رود از آن ولایت **التاسع** مکروه است ترک عشا و طعام در شب روایت شده
بسندی حسن کالصحیح از هشام بن الحکم که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلم که اول خرابی بدن ترک عشا است بفتح
عین مهمله و الف یعنی طعام شب مقابل غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله و الف ممدوده یعنی طعام چاشت و چون
ترک عشا سبب وهن و ضعف بدن میشود و منجر میشود بازار بدن و بهمین اعتبار آنرا اول خرابی بدن فرموده است
و در روایت محمد بن مسلم از حضرت ابو عبد الله علیه السلم مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که ترک عشا نکنید
پس بدرستیکه ترک عشا سبب خرابی بدن است و در روایتی از حضرت ابی الحسن علیه السلم که در جسد رگی هست
که نام آن عشا است پس هرگاه ترک نماید مرد عشا را [illegible] نفرین میکند بر او آن عرق تا آنکه صبح کند میگوید
گرسنه دارد ترا خدا [illegible] چنانچه گرسنه داشتی مرا و تشنه دارد ترا خدا چنانچه تشنه داشتی مرا
[illegible] شرحه رو اگر چه لقمه [illegible] یا شربتی آبی باشد و چند خبر دیگر درین باب وارد است
خصوص شیخ و مرد مسن که بسیار مبتلا [illegible] روایت اسمعیل بن عبد الخالق که شکوه کردم بحضرت ابی عبد الله
از درد [illegible] پس فرمود [illegible] چه شام میخوری [illegible] چیزی پس فرمود بدرستیکه
[illegible] **العاشر** سنت است ابتدا نمودن در اکل بنمک و ختم کردن با آن روایت
شده بسندی حسن کالصحیح از هشام بن سالم از حضرت ابو عبد الله که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین
علیه السلم که یا علی افتتاح کن طعام خود را بنمک و ختم کن از آن پس بدرستیکه کسی که چنین کند عافیت داده میشود از
هفتاد و دو نوع از انواع بلا که از آنجمله است جنون و جذام و برص و احادیث [illegible] از حضرت
مذکور است و اخبار چنین است پس بدرستیکه کسی که چنین کند عافیت داده میشود و دفع میکند [illegible]

حضرت ابی عبدالله علیه السلام که آمد عبدالملک قمی بخدمت آنحضرت پس گفت بحضرت اصلحک الله بجا بیاورم نماز را و آب حال تشنگی
ایستاده بیاشامم پس فرمود باو حضرت که اگر خواهی گفت بجا بیاورم آب بیاشامم پس آب بنوشم فرمود حضرت که اگر خواهی
گفت یا سجده کنم ... دستهای من ... فرمود حضرت که اگر خواهی ... فرمود حضرت که ...
... ازین ... باین ... برشما ... آداب ... حق ...
... احکام ... روایات و ... و از ...
ظاهر میشود که جواب حضرت ... پس منافاتی ندارد که شرب آب ...
و از حدیث شریف ... ظاهر میشود که آشامیدن آب ایستاده ... بهتر است در روز ...
حرام ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که ... آب در حال ایستاده
باشد ... روایات ... در روز شرب آب ایستاده بهتر است ...
و در شب ایستاده ... از حضرت ...
حضرت ابی عبدالله علیه السلام که ... آب ... پس ... بگوید بسم الله ...
... تسبیح ... آب ... بسیار ...
که ... و روایتست که داود رقی که بودم ... در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام که طلب فرمود
آب پس چون آشامید دیدم ... گریست ... چشمهای مبارکش ... فرمود که ای
داود لعنت کند خدا قاتل حسین را ... که ... آب ... حسین صلوات الله علیه را و لعنت
کند قاتل او را ... حق تعالی ... صد هزار حسنه ...
... صد هزار ...
روز قیامت ... با فرح و سرور ...
... عبدالله ... روایت ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
... حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
فرمود که بسیار میباشم آب ... احمد بن عمر ... روایت کرده که ... حضرت

نوع از انواع بلا را که سهلتر است از جذام است دور ... یعقوب بن شعیب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود
که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله ... پس ... از حضرت ... فرمود ...
... ازو ... پس ... حضرت ...
...
با وجود ... و دیگر ... بسیار است **کام ...** سنت است ...
روایتست که ابوبصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که ...
...
و ارد شده که ...
شده است و مرویست که ... **الثانی عشر**
سنت است خلال کردن دندانها و روایت شده بسند حسن ... از حضرت ابی عبدالله
که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که نازل شد جبرئیل علیه السلام ... خلال و ... از حضرت ...
که نازل شد جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ... خلال ...
جانب حق تعالی برسالت حضرت جبرئیل ... رسول صلی الله علیه و آله ...
وارد شده که خلال کردن ... دندانها ...
میشود ... و روایت شده که خلال
کردن بچوب انار ... و روایت شده که ... خلال ...
نمیشود ... و وارد شده که خلال نمودن بچوب ریحان ...
جذام میکند و روایتست که ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که ... دندانها ...
... پس ...
آب ... روایت ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ... شرب آب
... روایت شده ...

مرا پس فرمود بوده که کم کن آشامیدن آب را پس هیچ چیز که شرب آن مدد میکند هر کوفتی را و دفع نکند از او
مداوم که بسیار کوفت میآورد شد بدن تو و در روایت شده که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که آب زمزم بهترین آبهاست
که بر روی زمین است و در روایت شده که فرمود آنحضرت علیه السلام که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که آب زمزم دواست
از هر چیزی که آشامیده شود از برای آن و در روایت کرده محمد بن جابر که شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود
آب زمزم شفاست از هر کوفتی و گمان دارم که فرمود آنحضرت که کاشامیدن آن نیز حال کونی که ... کوفت از
هر نوع کوفتی که باشد یا شکسته بوده آشامیدن آن آب هر قدری که باشد و بهر وضعی که باشد و در بعضی نسخ بجای کلمات
کان است و بنا برین معنی این خواهد بود که شخصی که تشنه میخواهد هر که باشد و در بعضی روایات وارد شده که آب
زمزم نافع است برای هر چیزی که آشامیده شود برای آن و بنا برین روایت آشامیدن آن بقصد هر مطلبی
نفع خواهد بود در روا شدن آن مطلب و دیگر چند روز بقصد آب زمزم بسیار است و در روایت کرده معاذ که جمال
بود مردی از برادران ما در مکه تا آنکه شیاف و جمال برکشیدم پس بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام در عرفات پس
فرمود که ای معاذ فلانی چه کرد بسیار در چه کار است گفتم گذاشتم از جمال برکه کرد دیده بشوم خدای تو پس فرمود
اگر من بجای شما بودم آشامیده ادم با و از آب ناودان یعنی ناودان خانه مبارک پس طلب کردیم آن را نیافتیم و ادای
از مکه پس بیرون رفتیم از او در این حال بودیم که بلند شد ابری با رعد و برق و باران بارید پس آمدم نزدیکی ...
که در مسجد بود و دادم با و در ... گرفتم ... او را و در میان آن کردم قدری از آب ناودان پس آوردم آن را
برای آن بیچاره آشامید آن روز رفتیم از پیش او تا آنکه آشامید قدری سویق ... یافت و سویق
ریست و قاروت نیز میکویند و عبارت از سقف ... از حبوبات بر شته ... کرده است و آن غذای ... بوده
در آن عهد که کاهی خشک ... مخلوط با آب یا روغن میخوردند و در روایت ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بیاشامید از آب باران پس بدرستی که آن پاک میگرداند بدن و
و دفع میکند کوفتها را و در فضیلت آب فرات و شفا یابی از آن اخبار وارد شده است و وارد شده که دو ناودان
از بهشت میریزد در آن و در هر شب ملکی نازل میشود از آسمان و با او است مثقال مشک از مشک بهشت پس
میریزد در آن و نیست نهری در مشرق زمین و نه در مغرب آن که عظیم تر باشد برکتش از فرات اگر ... با آب

برداره

بر دارد شبیه میشود آن ... و در روایت است که دو نهر مؤمن است و دو نهر کافر اما دو نهر مؤمن پس فرات و نیل مصر است
و اما آن دو نهر کافر پس دجله و نهر بلخ است و در روایت است شفا نمودن بچشمه های گرم که در کوهها میباشد و بوی گوگرد
میکند نهی شده و در روایت مسعدة بن صدقه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود
از استشفا نمودن بآبهای گرم که از کوهها بیرون میآید و فرمود که از فوح جهنم است و در روایت دیگر ... جهنم است ... که در وقع
جهنم اثر بآنها رسیده احتمال میرود که از باب تشبیه و تمثیل باشد باعتبار ... و ناخوشی آنها و در روایت ... بنی
سنان از آنحضرت علیه السلام که حضرت نوح علیه السلام در ایام طوفان ... آبها را تمام پس اجابت نمودند مگر آنکه فرمود
همه مگر آب گوگرد و آب تلخ پس لعنت کرد حضرت نوح آنها را و دیگر در این باب اخبار بسیار روایت شده
از طلحة بن زید از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که اول چیزی که ابتدا میشود بآن در آخرت
در ابرو ... ابتدا میشود صدقه آبست و روایت شده بسند ... از معویة بن عمار از آنحضرت
که هر که سقای آب نماید در موضعی که یافت شود در آن آب مثل کسی است که آزاد کند ... و هر که سقی آب نماید
در موضعی که یافت نشود در آنجا آب مثل کسی است که زنده کند نفسی را و هر که زنده کند نفسی را پس گویا که زنده کرده مردم
تمام و روایت کرده ضریس بن عبدالملک از حضرت ابی جعفر علیه السلام که فرمود که ... که خدای تبارک و تعالی دوست
میدارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از چهارپا یا غیر آن ... در سایه ... در روزی
در روزی که نیست سایه بغیر از سایه عرش الهی **فصل خامس** در فضیلت بعضی از مطعومات
و حبوبات و میوه‌ها و سبزیها بدانکه اخبار صادقه از ائمه علیهم السلام در این باب بسیار وارد شده
و بعضی از آنها را نقل میکنیم بدانکه ... روایت کرده ولید بن صبیح از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که ...
نشده است بدن ... ای ... نان و مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله ... بر نان ... خبر و — فرموده
جدا کرده ... میان ... ایشان ... چیزی ... شام ... روزه ... بر ... ادای ...
... زیرا که ... است ... غذا ... و
... برای ... است ... و ... و
حدوث ... و ... نفوس ... و در روایت مسعدة بن صدقه از آنحضرت

ابی طالب علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که کاری در دار دنیا غیر از ابلیس به جز حق که کار بکنید در آن اگر چه میان نعم گذارد
تا زمین و آنچه در زمین است از بسیاری از خلق پروردگار در زمین بسیار است با آنچه در خشکی و دریا است برای ثابت
شدن چیزی از گردش ثابت و سیاره [illegible] که حرکت دوره سریعه افلاک کواکب می‌شود و طلوع و غروب نیر فلک
اعظم و ماه از جهت از مشرق به مغرب باعث تغییر فصول انقلاب است از زمین که باعث انتقال آفتاب است در بروج واقع می‌بود
و از سبب گرمی فلک شمس می‌شود از مغرب [illegible] بر خواستن بخارها و حادث شدن ابرها و باریدن
برفها و نازل شدن بارانها و وزیدن بادها و شبها و روزها [illegible] تخم در زمین و روییدن سبزه
و پدید آمدن خوشه و رسیدن حبه و درو کردن زرع و [illegible] و گردش آسیا و افروختن
آتش برای گرم شدن خاک و هوای تنور و آنچه موقوف علیه امور است از اشیائی که زبان از شمار و تعداد
آن قاصر و بر هر صاحب بصیرتی روشن و ظاهر است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
که او خبر دهم شما را [illegible] ذکر نمایم برای شما چیزی [illegible] گفتند ایشان بلی یا
رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما فرمود که [illegible] پیش از شما
[illegible] مانند آن زمین
[illegible]
[illegible] ابلیس چون دید [illegible] آسمان
پس گفت بار خدایا [illegible] ابلیس [illegible] گفت
[illegible] خدای [illegible] آسمان [illegible] زمین
[illegible]
[illegible]
بعضی ابلیس چون [illegible]
دیگر [illegible]
فرزند [illegible]

از این [illegible] اگر [illegible] پس [illegible] ابلیس گفت [illegible]
پیغمبر [illegible] ابلیس [illegible] پس گفت [illegible]
[illegible] کار [illegible] رسیده که مردم [illegible]
از [illegible] فرمود که پس [illegible] آسمان پس گفت بار خدایا [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود که پس [illegible] خدای [illegible] آسمان
که باران بیارد بر زمین [illegible] برای خلق [illegible]
از [illegible] از ایشان [illegible] برای ایشان
پس [illegible] روایت شده به سند حسن [illegible] از ابان [illegible]
که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible] رسول الله [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible]
آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] روایت شده به سند صحیح از یعقوب بن [illegible] که فرمود حضرت ابو الحسن
رضا علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام که فرمود [illegible]

مگر آنکه دعا کرد برای خورنده جو و طلب برکت نمود برای او و داخل نشود آتش در جوفی مگر آنکه بیرون کند هر دردی را
که در آن باشد و آن قوت پیغمبران و طعام نیکوکاران است و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که پیغمبران
چیزی بهتر از جو نیافته بود [illegible] پس از آنحضرت علیه السلام که فرمود که داخل نمی‌شود در جوف کسی [illegible] رسل
داشته باشد چیزی که انفع باشد برای آن از نان برنج و نفع نان برنج برای [illegible] و [illegible] نان [illegible]
و روایت شده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] خورش [illegible] الله
میل میفرمود خورش [illegible] و سرکه و زیت [illegible] مردم [illegible] و روایتست که [illegible]
که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که [illegible] خورش [illegible] خل [illegible] سرکه و زیت
و این [illegible] خورش [illegible] یعنی سرکه و زیت [illegible] خورش [illegible] اهل خانه [illegible] خورش [illegible]
از [illegible] خورش [illegible] که [illegible] طعام [illegible]
در خانه اهل [illegible] خورش [illegible] که [illegible] خانه [illegible]
در [illegible] که [illegible] الفقر [illegible] حدیث [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ما افتقر بیت فیه خل [illegible] حدیث شریف [illegible] الفقر [illegible]
فاقه [illegible] که [illegible] خورش [illegible] سرکه و زیت [illegible]
با [illegible] که [illegible] روایتست که [illegible] از آنحضرت علیه السلام [illegible] خورش [illegible]
خانه که در آن [illegible] سرکه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] حدیث [illegible]
این حدیث شریف [illegible] روایت کرده [illegible] از آنحضرت [illegible] که فرمود [illegible] رسول صلی الله علیه و آله
سرکه بود و مرویست که سرکه قوی میگرداند [illegible] عقل را [illegible] صفرا را [illegible] قلب
و میکشد جانوران [illegible] شکم را و در روایتست [illegible] از حضرت ابی الحسن علیه السلام که فرمود
از جمله چیزها که [illegible] آدم علیه السلام [illegible] خورش [illegible] زیتون پس [illegible]
از شجره مبارکه است [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخورید زیت را و [illegible] پس [illegible] آن از شجره مبارکه است و روایت شده [illegible]

خل

زیتون

از [illegible] که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام که شفا نیست [illegible] عسل [illegible] از حضرت
ابوالحسن علیه السلام که شفا نمی‌جوید بیمار بچیزی مثل عسل و در روایتست [illegible] حضرت ابو عبدالله علیه السلام که فرمود
امیرالمؤمنین علیه السلام که لیسیدن عسل شفاست از هر دردی [illegible] فرموده است حق تعالی یخرج من بطونها
شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس یعنی بیرون می‌آید از شکمهای [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] در [illegible] عسل [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] از [illegible]
[illegible] عسل [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] عسل [illegible] مختلف [illegible] سفید و سبز و سرخ و زرد و سیاه [illegible]
باسبب اختلاف [illegible] باسبب اختلاف [illegible] عسل [illegible]
[illegible] عسل [illegible] شفا [illegible] از برای مردم [illegible]
[illegible] امراض [illegible] بعضی [illegible] اکثر امراض
[illegible] عسل [illegible] شفا [illegible] از برای [illegible]
شفا [illegible] از برای مردم [illegible] از برای [illegible] شفا [illegible]
که اکثر امراض [illegible] حدیث شریف
موافق [illegible] و بعضی [illegible] قرآن مجید گفته اند یعنی در قرآن مجید شفا از برای
مردم [illegible] که شفا از جمیع امراض ظاهره و باطنه [illegible] در قرآن مجید است [illegible]
تلاوت [illegible] الاعجاز [illegible]
[illegible] که شفا [illegible] از مرض [illegible]
[illegible] حضرت باری [illegible] علم و حکم و مصالح [illegible]
[illegible] حدیث شریف [illegible] علیه السلام فرمود که حضرت علیه السلام
لیسیدن عسل و قرائت قرآن [illegible]

عسل

خورش آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از عسل و روایت شده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که [illegible]

تغیر [illegible]

که هر یک از اینها این کار میکنند و در روایت دیگر وارد شده که یحیی بن بشیر نبال گفت فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام به پدرم ای
بشیر بچه چیز دوا میکنید بیماران خود را گفت با این ادویه تلخ پس فرمود حضرت که نه وقتی که بیمار شود یکی از
شما پس بگیرید سکر سفید را پس بکوبید آن را و بریزید بر آن آب سرد و بدهید او را پس بدرستی که حق تعالی شفا
را در تلخیها قرار نداده است که بگردانید از و در شیرینی و در حدیث دیگر خبر داده و در و سکر و نفع آن برای دردها گفته‌اند
شده است و در روایت شده که اول کسیکه اخذ سکر نمود حضرت سلیمان بن داود علیه السلام بود و آن را سلیمانیه
نیز میگویند و در روایت دیگر وارد شده که هر کس شکر بخورد و غیر آن چیزی نخورد پس بعد از آن عقب
سر نشسته و خوردن دو سکره در وقت خواب وارد شده و شکر و بر هر چیز بود که ... شکر
از قبیل شکر پنیر و در روایت است که عبد الله بن سلیمان که سؤال کرد از حضرت امام جعفر علیه السلام از جبن یعنی پنیر
پس فرمود که حقیقی که سؤال کردی مرا از طعامی که خوش مرا آمد مرا از آن پس داد غلام در هم و فرمود
ای غلام بخر از برای ما پنیر و طلب طعام چاشت پس چاشت کردیم با و در خدمت آنحضرت و آوردند پنیر را پس تناول
فرمود حضرت و خوردیم ما پس چون فارغ شدیم از چاشت گفتم که چه میفرمائید در باب پنیر فرمود که آیا خبر ندادم ترا
خوردم از آن گفتم بلی ولیکن دوست میدارم که بشنوم حکم آن را از شما پس فرمود که خبر میدهم ترا از پنیر و غیر آن هر چیز
که چیزی در آن حلال و حرام هست یعنی بعضی از افراد حلال و بعضی حرام است پس آن چیز حلال است تا بدانی که بعینه آن
تا بدانکه در بعینه حرام است پس آنکه اکثر علما از و سؤال او از حلیت و حرمت پنیر بود و چون پنیر با شیر بز
آن پنیر شد لیکن بعضی نقل کرده‌اند که انفحه از میته حکم میته دارد و بعضی شاید که با این اعتبار مذکور که مانع بوده و از آنجهت بجوز آن
شرعاً چیزی از میته داخل آن کنند یا اینکه مطلقا نجس النجاسه کنند و تطهیر آن در کار باشد بنابر احتمالی که سابقا
مذکور شد و احتمال میرود که سؤال و جواب برای عامه باشد که انفحه از میته را تجویز نکنند و جواب حضرت از
راه تقیه باشد و در روایت دیگر وارد شده است که پنیر در چاشت مضر است و در شام نافع و این خاصیت
با حدیث سابق تنافی ندارد چون در آنجا بود که حضرت در چاشت پنیر میل فرمود و رفع منافات بتخصیص می‌شود یا
داوقات بیان شود و دیگر آنکه ضرری که در این امور مذکور میشود مراد آنست که گاه هست که ضرر میکند و منظور این
هست که ضرر کند نه آنکه البته ضرر میکند و همچنین لازم نیست که زود اجتناب نمائید از آن مگر در وقتی که جانب در وقتی
یعنی زیتون
پنیر داشته باشد چنانکه گردو فرمود که هر یک از پنیر و گردکان به تنهائی که خورده شود ضرر دارند و هر دو با هم دوائی از جهت
دیگر وارد شده که هر دو با هم شفاست با آنکه سند این اخبار نیز ضعیف است و احتمال میرود که بعضی از اینها بعضی
باشد و الله تعالی یعلم و مروی است از حضرت ابو عبد الله علیه السلام که شکوه کرد علی بن یقطین یعنی برنج را پس گفت که ما بجز
میکنیم آن را برای بیماران خود و اینها از آنجمله است و دیگر در مدینه طیبه در وقت برنج کم بود چون از عراق بانجا
میبردند و در روایت دیگر وارد شده که مداوا میکنیم بیماران خود را با آن و در روایت است از آنحضرت
علیه السلام مذکور است که برنج گوشت را زیاد میکند و قطع میکند بواسیر را و نفع آن برای درد شکم و سهال
نیز در روایات وارد شده است و در روایت دیگر به سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر که فرمود حضرت ابو الحسن علیه السلام
که حمص یعنی نخود نیکوست از برای درد پشت و طلب میکرد آن حضرت پیش از طعام و بعد از آن نخود
برشته میطلبید و تناول میفرمود قبل از طعام و بعد از آن و ظاهر آنکه پس سبب علت پنج میل کاه پیش از طعام
میل میفرمود و گاه بعد از آن و وارد شده که هفتاد پیغمبر برکت آن خورده‌اند و مرویست که عدس رقت قلب
میکند و دل را نرم میکند و اشک را زیاد میکند و خوردن آن دل را بحرکت میآورد که زود اشک میریزد چشم و در روایت صحیح
وارد است از حضرت امام حسن رضا علیه السلام که خوردن باقلا مغز ساق را زیاد میکند و تولید خون تازه میکند و
روایت شده که بخورید باقلا را با پوست پس بدرستی که آن دباغت معده میکند و مرویست که طبیخ ماش نفع دارد
برای بهق و در روایت است از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام دوست میداشت که ببیند مرد را که تمری یعنی
مایل بخوردن خرما برای آنکه دوست میداشت رسول الله صلی الله علیه و آله خرما را و در روایت دیگر از عقبه بن بشیر
که رفتیم بخدمت حضرت امام جعفر محمد باقر علیه السلام پس طلبید خرما و خوردیم ما پس ما نیز خوردیم از آن پس فرمود آنحضرت
فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که خرما دوست میدارد مرا دوست دارد یا آنکه خوش مرا آید مراد از مرد که
خرما برای پیغمبر خدا است از آن لفظ فرمود یا این لفظ دیگر هست که این تردید از سید راوی حدیث است
و در روایت است که عنبسة بن بجاد از حضرت ابو عبد الله علیه السلام که آورده است پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله طعامی که در آن خرما بود
خرما را ابتدا میفرمود آنحضرت بخوردن تمر و حکم حسنست که ابتدا از افتتاح به نمک بعد از آن شد و گویا بعد از
افتتاح به نمک است از جهة ملاحظه ابتداء به تمر میفرمود یا آنکه افتتاح به تمر نیز خوب است مثل افتتاح به نمک و در روایت

سلیمان جعفری از حضرت ابو الحسن علیه السلم وارد شده که آنحضرت شهریز (?) را اسکاریه (?) بسیار دوست میداشت و بطعام خود میفرمود که
عطیه الله است خوش و شیعیان ما را میفرمود که تمری است که شیعیان ما دوست میدارند زیرا که از برای آنکه ایشان
مخلوق شده اند از طینت ما و مرویست از حضرت ابو عبدالله علیه السلام که اول درختی که روئید بر روی زمین
عجوه بود بفتح عین و سکون جیم و آن نوعی خرماست از خرماها و بهترین خرماهای مدینه است و در خبر آمده که
لینه میگویند بکسر لام و سکون یاء و نقطه از پایین و نون رباز از آنحضرت علیه السلم روایت شده که عجوه مادر
تمر است همه خرماها از آن تولید یافته شده است و درختی است که نازل شد با حضرت آدم ع از بهشت و گفت
مراد از لینه در آیه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله بغیر والله علیم
آنچه را بر پا بود بیدند شما از نخله در باب یهین کفار بریدند و آنکه را گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس باذن حق
و امر او حق شده بود و مرویست که وقتی که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله قطع نخلی امر فرمود ایشان تعجب کردند
آنها گفتند ایشان که یا محمد تو فساد در ارض میکردی چون نخلها را قطع کردی و همچنین نازل شد این
آیه که نبیه عزیزه وقعه بامر حق بوده و فرمان او و بعد نقل شده از ابو خدیجه که فرمودی از عجوه در مدینه
کرفتیم و در آن کس از آن آورد باغ پس رو بهیده هر قسمی از خرما که یافت شود از حضرت امام حسن علیه السلم مرویست
خلاف که حضرت مریم علیها السلم از آن خرمای تازه چیده در قرآن مجید شرف نزول یافته نخله عجوه بود و روایت
که عبدالله بن سنان از حضرت ابو عبدالله علیه السلم که هر که هر روز هفت دانه خرمای عجوه بخورد ناشتا از
خرمای عالیه هر گز آن خرمایی که از باغهای سمت بالای مدینه میشود در کرم لطیف نخجات بودست باشد
طرف رقیق مدینه ضرر رسانند با دستم و نه سحر و نه شیطان و باز عبدالله بن سنان از آنحضرت علیه السلم روایت کرده
که هر که هفت دانه تمر عجوه بخورد در وقت خواب کشته شود کرمهای در شکم او و در روایت معتبر از حضرت حسن علیه السلم
از هشام بن سالم که حضرت علی بن الحسین علیهما السلم را خوش می آمد از عنب منی انگور و روزی روزه دار بودند آنحضرت
پس چون وقت افطار رسید اول چیزی که سیدی انگور بود از آنکه کنیزی که صاحب فرزند شده بود از آنحضرت خوشه انگوری
و گذاشت در پیش آنحضرت پس آمد سائلی در را زد حضرت انگور را باو داد پس کنیز فرستاد و آن کنیز بنزد سائل و خرید
انگور را از او و آورد و پیش آنحضرت گذاشت پس آمد سائلی دیگر و داد آنحضرت باو پس باز فرستاد آن کنیز از او

از او وا آورد نزد حضرت و همچنین تا در مرتبه چهارم سیم فرمود حضرت آن انگور را و در روایتی دیگر موسی بن بکر گوید
حضرت ابو عبدالله علیه السلم که چون کشتی و درختان از استوار شدند و فرمود عزیز ما به اسباب از روی آنها و بسیار از
سبزه ها برای نوح پیش بود از حضرت نوح علیه السلم پس اعتقاد با جمع نمود و جمع شد چیزی و آنها و فتاد کشت شد سبب
این پس پیش فرستاده با و خدای عز و جل که این چیز بیشتر از آنکه زود بخسبی و نشود از تو و ترا بیاید و نفرین کردی بر ایشان
چنانکه فرمود حق تعالی در کلام مجید خود و قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
نیز و گفت نوح ای پروردگار هیچ و امگذار بر روی زمین از کفار را احدی را پس گفت حضرت نوح که یا رب
طلب مغفرت میکنم از تو و توبه میکنم بر درگاهت حکم را که سوی بهشت پس وحی فرمود خداوند عز و جل که بخور انگور سیاه
تا از تو بیرون برود آن غم و مرویست که دیده بود کسی امیر المؤمنین علیه السلم را که میل میفرمود نان با انگور و روایت
شده از حضرت ابو عبدالله علیه السلم که فرمود که هر میوه تمر پدران نیست پس هر که بیمار شود میوه پیش شما بیاید از
آب بفرو برید انواع او را آب و روایت کرده ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلم که فرمود امیر المؤمنین علیه السلم
که هر که بیست و یک دانه از زبیب سرخ ناشتا هر روز ناشتا بخورد دفع میکند هر کو همه را و سکونت
از آنحضرت هم روایت نموده که فرمود امیر المؤمنین علیه السلم که هر که هر بامداد بیست و یک دانه مویز سرخ تناول
نماید بیمار نشود مگر مرض الموت ان شاء الله و مرویست از آنحضرت علیه السلم که فرمود که مویز تقویت میکند و
عصب را زیاد میکند و رنج و ماندگی را و خوشبو میکند نفس را و روایت کرده مسعده بن صدقه زیاد از
حضرت ابو عبدالله علیه السلم که فرمود فاکهه صد و بیست لون است و سید انها رمان انار است و
روایت کرده عمر بن ابان کلبی که شنیدم از حضرت ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلم که میفرمودند نیست بر
روی زمین میوه که دوست تر باشد از آن نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله از انار و بود آنحضرت بخورد و نمیکرد چنین
که دوست کسی میفرمود از آن که دوست میداشت که شریک نشود با او در خوردن آن احدی و در روایت شده پسندیده
حسن کالصحیح از حماد بن عثمان که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلم که نیست چیزی که شریک داشتن در آن
ناخوشتر باشد نزد من از انار و نیست هیچ اناری مگر آنکه در آن حبه است از بهشت و هر کاه بخورد آنرا
کافر میفرستد خدای عز و جل فرشته را پس انتزاع میکند از او و روایت شده فرمود که در هر اناری دانه از بهشت

حبه ساقط شد ... است که شریک شود با او در خوردن آن احدی و در روایت دیگر وارد است که فرمود حضرت
ابو عبدالله علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام هرگاه انار میخوردند پهن میکردند زیر آن دستمالی که چیزی از دانه‌های آن ضایع نشود
که هر دانه که در آن است دانه‌ای از بهشت ... از شیعیان ... کافر ... بخورد
فرمود که ... حق تعالی ... فرشته ... بهشت ...
آن دانه ... بخورد ... و در روایت صحیح از هشام بن حکم که شنیدم از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام که هر که بخورد دانه انار ناشتا نورانی میشود دل او چهل روز و در روایت صالح بن
عقبه که شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود که بخورید انار را با پیه آن پس به درستی که آن
دباغت معده میکند و زیاد میکند ذهن را و روایت کرده زیاد بن مروان که شنیدم از حضرت
ابی الحسن موسی علیه السلام که میفرمود که هر که بخورد اناری را در روز جمعه ناشتا منور میشود دل او چهل روز
پس اگر بخورد دو انار پس شصت روز و اگر بخورد سه انار پس صد و بیست روز و دفع میشود از او
وسوسه شیطان و هر که دفع شود از او وسوسه شیطان عصیان نخواهد کرد خدای را و هر که عصیان نکند خدای را
داخل میکند او را در بهشت ... و مرویست که خوردن انار شیرین زیاد میکند نطفه
و نیکو میگرداند فرزند را و روایت شده از حضرت ابی الحسن علیه السلام که دود درخت انار برطرف میکند
جانورهای گزنده را و روایت کرده جعفری که شنیدم از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام که میفرمود تفاح
یعنی سیب نفع میبخشد از چند خصلت از سم و سحر و جادو و از آنچه بهم میرسد از اهل زمین یا از جن
و صرع که حادث شود از شر شیاطین و جنیان و مراد با اهل زمین آنها باشند ... از بلغم غالب
و نیست چیزی که سریعتر و زودتر باشد نفعش از تفاح و روایت کرده زیاد قندی که وارد مدینه
شدم ... و با من بود برادرم سیف پس رعاف کرد ... و دو روز رعاف ...
... پس آمدم بمنزل خود پس ناگاه سیف ... رعاف شدیدی پس رفتم بخدمت حضرت
ابی الحسن علیه السلام فرمود که ای زیاد بده سیف را سیب پس دادم باو تفاح و شفا یافت و باز روایت
کرده زیاد که ... بمدینه ... نوشتم ... بخدمت آنحضرت علیه السلام پس نوشتند

تفاح

که بخور تفاح و مرویست از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود ... برای سموم دوائی نافع‌تر از سویق تفاح
دیدند هر آینه ... که سویق ... شربت کنند با آب سیب ... که مراد از سویق تفاح تفل سیب باشد و در روایت
معتبر ... از آنحضرت علیه السلام که مذکور شد در خدمت او ... پس فرمود که ما اهل بیت ...
... بر سر ... خوردن تفاح ... برای تب ...
و روایت شده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود اگر مردم بدانند ... در تفاح ...
... و روایت کرده حسن بن ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که گفت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که بخورید
سفرجل ... قوت ... ضعیف ... معده ... و بزرگ میکند دل او و شجاع میگرداند جبان را
و روایت کرده ... از آنحضرت علیه السلام که فرمود که بود جعفر بن ابی طالب در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هدیه آوردند
برای آنحضرت ... پس پاره کرد ... بجعفر ... پس فرمود ...
پس به درستی که ... دل ... و شجاع میگرداند ... فرمود ...
... و در روایت کرده ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
که هر که بخورد ... خدای ... چهل روز ... و روایت کرده سفیان بن عیینه از
آنحضرت علیه السلام ... و در روایت
... از حضرت ابی الحسن علیه السلام که فرمود تین یعنی انجیر زایل
میکند ...
... آدمی ... فرمود که انجیر شبیه‌ترین چیزیست به نبات بهشت ...
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود بخورید ... کمثری ... دل را
دردهای اندرون را باذن خدا ... و مرویست از آنحضرت علیه السلام که فرمود ... معده ...
و آن ...
... حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام
... [illegible]

سفرجل

تین

کمثری

اجاص

و بدرستی که آلوی تازه فرو می‌نشاند حرارت را و تسکین میدهد صفرا را و بدرستی که خشک آن
ساکن میگرداند خون را و برطرف میکند کوفت صاحب تب و در روایت شده از حضرت ابو عبد الله علیه السلام
خوردن اترج یعنی ترنج بعد از طعام بهتر است از خوردن آن قبل از طعام و در روایت دیگر از سلیمان جعفری
از حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام که خوش می‌آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله در نگاه کردن به ترنج سبز و
سیب سرخ و در روایت دیگر از یحیی صنعانی که رفتم بخدمت حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام در مکه معظمه
و آنحضرت پوست میکند موز را و میخورد شنیدم از بخدمت ابو جعفر یعنی محمد تقی جواد علیه السلام پس گفتم با وی که فدای تو گردم
شوم فدای تو این چیست فرمود میوه مبارکیست فرمود که بلی ای جعفر این میوه‌ایست که متولد شده است در اسلام
مولودی که مثل او عزیز و محبوب نبود از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و عظیم‌تر باشد برکت
او بر شیعیان ما از او و حاصل کلام این میشود که در میان امثال او کسی مبارکتر از وی بر شیعیان ما بهم نرسیده
و احتمال میرود که لفظ اعظم برکة بدل از مثله باشد و معنی کلام این باشد که مولودی مثل او مبارکتر از او بر شیعیان
ما متولد نشده است و چون مقصود تغییر بدل است یعنی اعظم برکة را از آن اثبات کند تخصیص و ادات تشبیه غیر از معصومین
علیهم السلام در کار نباشد و روایت کرده ابن بکیر که شنیدم از حضرت ابو عبد الله علیه السلام که میفرمود غبیرا
یعنی سنجد گوشت آن میرویاند گوشت را و پوست آن میرویاند پوست را و استخوان آن میرویاند استخوان را
و با وجود این پس بدرستی که آن گرم میکند گرده را و دباغت میکند معده را و این امان است از بواسیر و از قطره
آمدن بول و قوی میگرداند ساقین را و از بیخ میکند عرق جذام را و روایت کرده سکونی از حضرت ابو عبد الله
که پیغمبر صلی الله علیه و آله میل بسیار میفرمود بطیخ یعنی خربزه را با رطب و در روایت دیگر آمده که با شکر و در روایت
که یاسر خادم که فرمود حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام که خوردن خربزه ناشتا باعث فالج میشود نعوذ بالله از
آن و جهت این است که خربزه در آن زمان ناشیرین و بارد المزاج و مولد بلغم بود و قدمای اطبا نیز با غلبه
خربزه را بارد شمرده‌اند اما خربزه شیرین این عصر چنین نیست بلکه حار و مولد صفرا بیشتر است و شاید که از زوال
زیاده در طوبت کرداند لکن احادیث ضعف اعصاب و استسقا معده نیز وارد است و روایت کرده موفق مدنی از پدرش از
جدش که طلبید مرا حضرت موسی علیه السلام روزی پس نشستم نزد او پس برای چاشت پس چیزی آوردند مائده و خود برای آنکه

ترنج
موز
غبیرا
بطیخ

بلز

سبزی پس نگاه داشت حضرت دست مبارک خود را و فرمود به غلام که آیا نه دانسته‌ای که من چیزی نمیخورم بر سر مائده که نباشد
در آن سبزی پس بیاور برای من سبزی را پس رفت غلام و آورد سبزی را گذاشت آنرا بر سر مائده پس دراز کرد
آنحضرت دست مبارک خود را و چیزی تناول فرمود و در روایت دیگر چنان نموده‌ام در خدمت حضرت ابو عبد الله
بر مائده پس نظر کردم مائده سبزی بر آن نبود دادم از آن طلب آزاری که داشتم پس التفات فرمود بسوی غلام خود و فرمود
که از چنان آیا ندانسته‌ای که امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورده نمیشد نزد او طعامی مگر آنکه بود با او چیزی از سبزی
گفتم و جهت این چیست گردانیده شوم من فدای تو فرمود که برای آنکه دلهای مؤمنین سبز است و مشتاق این سبزیها
و بسوی جنس خود آن حضرت پس از آن شوق و میل بسیار دارند بهم شکل خود یعنی چیزی که سبز باشد و در روایت دیگر وارد
از حضرت ابو عبد الله علیه السلام که فرمود هندبا یعنی کاسنی سید سبزیهاست و در روایت شده از آنحضرت علیه السلام
که فرمود که مزاج آن اعتدال دارد و فضل آن بر سبزیها مثل فضل ما بر سایر ناس است و در روایت کرده
ابو بصیر از آنحضرت علیه السلام که گفت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام که بخورید کاسنی را پس نیست بامدادی که آنکه
نازل میشود بر او قطره‌ای از بهشت پس هرگاه که بخورید آنرا بتکانید آنرا و فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که پدرم
نهی میفرمود ما را از آنکه بتکانیم آنرا در وقتی که بخوریم و در روایت کرده محمد بن اسمعیل که شنیدم از حضرت رضا
علیه السلام که میفرمود خوردن کاسنی باعث شفاست از هر گونه زحمتی که در جوف ابن آدم باشد مگر آنکه
بیکند از کاسنی گفت راوی که طلبید از امروزی حضرت برای یکی از خدمه خود که میکرد تب او را و صداع
و امر فرمود که کوبیدند آنرا پس بر روی کاغذی کاو و بریخت بر آن روغن بنفشه و گذاشت آنرا بر سر او
پس فرمود که این تب را میبرد و زایل میکند صداع را و در روایت کرده سفیان بن سمط که فرمود حضرت
ابو عبد الله علیه السلام که کسی که دوست دارد که بسیار شود مال او و فرزندان او پس باید که بسیار تناول نماید
کاسنی را و مرویست که فرمود آنحضرت علیه السلام که سبزی پیغمبر صلی الله علیه و آله کاسنی بود و روایت شده
بسند صحیح از حماد بن عثمان که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام را خوش می‌آمد از
بادروج و آن نوعی از ریحان کوهیست و بفارسی بادرنگ بویه میگویند و روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
خوش می‌آمد از آن و مرویست از حضرت ابو الحسن علیه السلام که فرمود که بدرستی که من دوست میدارم که ... طعام

تعجل
هندبا
بادروج

بآن نام ایم پس سبزی که آن تفتیح میکند سده‌ها را و اشتهای طعام میدهد و درد بلغم را ساکن میکند [illegible]
[illegible] که بهشت [illegible] نام ایم [illegible] پس سبزی که [illegible] از کوفتن [illegible]
فرمود [illegible] طعام خود پس سبزی که این طعم [illegible] بلغم را [illegible]
طعام [illegible] و خوش بو میکند [illegible] و در روایت شده که این سبزی پیغمبر است [illegible]

کراث

فرات بن احنف که سوال کردم از حضرت ابو عبدالله علیه السلام از کراث یعنی گندنا پس فرمود [illegible]
خصلت هست خوش بو میکند دهان را و دفع میکند باد را و قطع میکند بواسیر را و آن امان از جذام است برای کسی که [illegible]
نماید بر خوردن آن و در روایت شده که نفع دارد [illegible] هر روزی هفت [illegible]

کرفس

روایت کرده [illegible] که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر شما باد بخوردن کرفس
پس بدرستی که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون علیهم السلام است و روایت شده که [illegible] حضرت ابوالحسن علیه السلام
پس فرمود که شما خواهش بآن دارید [illegible]
[illegible]
[illegible] و در روایت کرده ابراهیم بن عبد الحمید که فرمود حضرت ابوالحسن علیه السلام

کدو

که خوردن کدو [illegible]
و روایت کرده فرات بن احنف که شنیدم از حضرت ابو عبدالله علیه السلام که میفرمود نیست بر روی زمین بقله [illegible]

فرفخ

از فرفخ یعنی خرفه [illegible] حضرت فاطمه صلوات الله علیها [illegible] پس فرمود که لعنت کند خدا بنی امیه را [illegible]
آن را بقلة الحمقاء [illegible] و در روایت شده که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] بر روی زمین [illegible]
[illegible] پای مبارکش [illegible]
[illegible] و در روایت است که [illegible] فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام [illegible]

خس

خوردن خس [illegible] و در روایت است که [illegible] از حضرت ابو جعفر [illegible] حضرت

سداب

ابوالحسن علیه السلام که سداب زیاد میکند عقل را [illegible]

[illegible]

جرجیر

و در روایت معتبر منقولست از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] که خوردن جرجیر [illegible] در شب [illegible]
جذام [illegible] و در روایت [illegible] از آنحضرت علیه السلام [illegible] کاسنی و

باذروج

باذروج از برای [illegible] و جرجیر [illegible] اما در روایت [illegible] که حضرت ابوالحسن علیه السلام
[illegible]
[illegible] حضرت ابوالحسن علیه السلام [illegible] سلق [illegible]
از حضرت [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]

سلق

و در روایت [illegible] محمد بن عیسی از حضرت ابوالحسن علیه السلام که فرمود [illegible] بیماران خود را [illegible] برگ
چغندر پس بدرستی که در آن [illegible] شفا [illegible]
آرام [illegible] خواب بیمار [illegible]

کماه

[illegible] چغندر دفع میکند جذام را [illegible] و روایت کرده [illegible]
بن زید از حضرت ابو عبدالله علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که کماة [illegible]
از من است [illegible] خدای عز و جل بر بندگان
خود [illegible] بی زحمت کاشتن و مشقت آب دادن
و کلفت [illegible]
نازل [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

زحمت

بدون [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
در شرح الحدیث [illegible]
[illegible]

شنیدم این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آب سه دانه دنبلان را گرفتم و فشرده کردم و در چشم آن
کنیز کشیدم تا آنکه بهتر شد چشم او و شیخ ابو علی در کتاب قانون گفته که آب کماه جلا میدهد چشم را
و نقل نموده این را از اطبا و مشهورها و موافق حدیثیست مروی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و مرویست که امیر المؤمنین
علیه السلام سیب سفرجل بود و بسیار دوست میداشت آزاد و روایت کرده عبدالله بن میمون قداح از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود که خوش می‌آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله را از [illegible]
و [illegible] که دو برگ جید آزاد از زبان کاسنی و در خبر آمده که زیره و سیکند [illegible] عقل را و
دماغ را و روایت کرده حنان که بودم در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر سر مائده پس آن
حضرت فجل یعنی ترب داد و سکوی [illegible] و فرمود که یا حنان بخور ترب را پس بدرستی که در آن
سه خصلت است برگ آن دفع میکند باد را و تخم آن روان میکند بول را و بیخ آن قطع میکند بلغم
و در خبر آمده که جزر گرم میکند گرده را و نفع میدهد برای قولنج و بواسیر و اعانت میکند بر جماع
و در چند خبر وارد شده که شلجم میگدازد عرق جذام را و مرویست از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
که فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله میل میفرمود قثا را [illegible] و نشاید [illegible]
و روایت کرده عبدالله بن سنان از آنحضرت علیه السلام که خیار را از طرف پایین آن بخورید
که این باعث ازدیاد برکت آن میشود و [illegible] مستقل [illegible] باشد و روایت کرده جعفر بن یحیی
از پدرش که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام که بخورید بادنجان را پس بدرستی که آن زایل میکند
کوفت را و [illegible] برای آن یعنی حادث میشود آزاری بسبب خوردن آن و مرویست از حضرت
ابی الحسن علی النقی علیه السلام که فرمود بعضی از اطبای خود که بسیار [illegible] بادنجان [illegible]
بکنید با اینکه بسیار [illegible] پس بدرستی که آن [illegible] در وقت حرارت [illegible]
گرم در [illegible] مستغنی [illegible] و بار [illegible] در وقت [illegible] که مذکور شد
و معتدل است [illegible] موافق [illegible] و نیکوست بهر حالی و روایت کرده [illegible] بن محمد
جعفر که مذکور [illegible] حضرت ابو عبدالله [illegible] بصل [illegible] پس فرمود که آن خوشبو میکند [illegible]

این خبر که [illegible] از زوال [illegible] از دهن باعث خوشبو شدن دهن میشود و [illegible]
و زیاد میکند قوت [illegible] و روایت کرده جابر از آنحضرت علیه السلام که [illegible] پیاز [illegible]
و محکم میکند عصب را و زیاد میکند [illegible] و زیاد میکند نطفه را و برطرف میکند تب را و [illegible]
[illegible] و روایت کرده عبدالرحمن بن [illegible] از آنحضرت علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
پس بخورد پیاز [illegible] دفع میکند [illegible] و روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح و در
کتاب محاسن بسند حسن کالصحیح از عمر بن اذینه از محمد بن مسلم که سوال کردم حضرت ابا جعفر محمد باقر علیه السلام از خوردن
ثوم یعنی سیر پس فرمود که نهی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن برای بوی آن پس چنین فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله که هر که بخورد این سبزی [illegible] پس نزدیک نشود مسجد ما را پس اگر کسی بخورد و داخل مسجد نشود
پس باکی نیست و در کتاب تهذیب این تتمه نیز مذکور است که گفت ابن اذینه که ذکر کردم [illegible] برای زراره
پس گفت ذکر مدیث کرد [illegible] که سوال کردم یکی از حضرت باقر و جعفر صادق علیهما السلام
از سیر یعنی از خوردن سیر پس فرمود که اعاده کنید هر نمازی را که [illegible] بشرط دوام [illegible]
چنانکه شیخ طوسی [illegible] و بر سبیل احتیاط [illegible] احتمال میرود که مراد
اعاده نمازی [illegible] مسجد [illegible] چون نهی او شده [illegible] دخول در مسجد [illegible]
اول انجه [illegible] روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح از داود بن فرقد از حضرت ابی عبدالله
و روایت شده در کتاب [illegible] ابی بصیر که سوال کرده حضرت ابو عبدالله علیه السلام از سیر و پیاز و گندنا پس فرمود که باکی
نیست بخوردن آن [illegible] و [illegible] که داخل مسجد نشود [illegible]
[illegible] پس [illegible] مسجد و روایت شده در کتاب [illegible] گفت چون [illegible]
[illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام گفتند [illegible] و آن [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] پس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پس [illegible] فدای تو [illegible]
[illegible] پس فرمود که [illegible] از [illegible] مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

این است که سبب آن [illegible] مکان [illegible] عقبه بود و ظاهر میشود از این اخبار عدم حرمت [illegible] سیم و مباح بودن [illegible]

بودن آن [illegible] حضور [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] آنکه وارد شده [illegible] از حضرت [illegible] الحسن علیه السلام

که فرمود [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] فرمود که [illegible] که آنرا [illegible] از برای [illegible] قطیفه [illegible]

این است که [illegible] از حضرت ابا الحسن علیه السلام [illegible]

فرمود [illegible] **خاتمه** در ذکر احکام [illegible] آن [illegible] قسم [illegible]

[illegible] از علما [illegible] به اتفاق [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] علما [illegible] که مراد [illegible] تحریم [illegible]

در جایی [illegible] در [illegible] است [illegible] شایع [illegible]

و اکثر [illegible] در قول [illegible] که حکم [illegible] است [illegible]

و ابو داود [illegible] شده [illegible] اکثر [illegible] از شرب [illegible] است چنانکه [illegible]

استعمالات غیر اکل و شرب [illegible] علمای [illegible] رضی الله عنهم حرام دانسته اند [illegible]

[illegible] در حکم حرمت استعمال این ظروف [illegible] عموم [illegible] تحریم و جواز [illegible] برای [illegible]

اقتضای جواز استعمال ظروف طلا برای [illegible] و در تحریم [illegible] طلا

و نقره بدون استعمال آن میان علما خلاف است و مشهور قول بتحریم [illegible] از [illegible]

لیکن [illegible] تحریم آن [illegible] تحریم [illegible] دانسته اند [illegible]

جواز تزیین [illegible] برای تعظیم و بنا بر قول بعدم تحریم [illegible]

[illegible] بنا بر قول بتحریم [illegible]

و ظاهر این کلام است [illegible]

[illegible] از طرق عامه روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود

لا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة [illegible]

در ظروف [illegible] آن [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible] صحیح [illegible]

کیر [illegible] که [illegible] برای [illegible] که [illegible]

از [illegible] و حدیث شریف [illegible] است

در [illegible] و [illegible] آن [illegible] تعلیل

[illegible] استعمال [illegible] و وارد شده از آنحضرت صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

روایات که فرمود الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم [illegible]

نقره [illegible] آتش جهنم [illegible]

[illegible] آتش جهنم [illegible] آتش جهنم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روایت [illegible]

[illegible] آتش جهنم [illegible] حدیث شریف [illegible] استعمال آنیه

[illegible] آنحضرت

که فرمود من شرب فی آنیة الفضة فی الدنیا لم یشرب فیها فی الآخرة [illegible]

در ظروف نقره [illegible] حدیث شریف [illegible]

[illegible] از طرق [illegible] روایت شده [illegible]

صحیح از محمد بن اسماعیل بن بزیع قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن آنیة الذهب والفضة

فکرههما فقلت قد روی بعض اصحابنا انه کان لابی الحسن علیه السلام مرآة ملبسة

فضة فقال لا والحمد لله انما کانت لها حلقة من فضة وهی عندی ثم قال ان العباس

حین عذر عمل له قضیب ملبس من فضة من نحو ما یعمل للصبیان تکون فضته

نحوا من عشرة دراهم فامر به ابو الحسن علیه السلام فکسر [illegible] محمد بن اسماعیل بن بزیع که [illegible]

[illegible] حضرت ابا الحسن علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]

که تحقیق که روایت کرده بعضی از اصحاب که بود از برای حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام آئینه که نقره گرفته بود و از آن که گفتم
که سؤال از این باشد که این نیز در حکم اوانی و ظروف است پس چون شیوه در نکته شما از بود دیگر که آئینه دف فضه خوب بست
با آنکه حضرت جنین چیزی روایت شده که گفته است در رسیل استعمال روی که آن را نقش به چیزی از آن حکم آئینه دارد و باشد
دو روی که بار سید و صحیح است و باشد و مثل از در برده که سؤال از این است از حضرت این نقل شد که استغفار از آن بود بدو غم
نقره زمان آئینه منظور نباشد پس فرمود حضرت که نه و الله چنین نبود و از آن است آئینه آن حضرت که حلقه از نقره بود و مال
نمود است که حکم آئینه در این باب بر حضرت علیه السلام در آنکه ظاهر در و حرم است بعد از آن فرمود حضرت که عباس اخر
چون خنده کردند ساختند برای او چوبی که منقوره گرفته بود و نه از آن مثل آنچه شایع است که ساخته میشود برای اهل
دختر هم اراده این باشد که تنگ نقره بر آن گرفته بود در نه آنکه ورق نقره بر روی آن نسبیده بود و نیست و لقمه
ان قریب بد و در هم که تخفیف سیر ازیست هر باشد پس امر فرمود حضرت ابو الحسن علیه السلام پس شکسته شد آن را
و این تمه نیز ظاهر در حرمت است لفظ کراهت که در اول حدیث مذکور شد مراد از آن تحریم است چنانکه کراهت
مذکور شد و روایت شده در کتاب مسمی به حسن کالصحیح از حلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تأکل
فی آنیة من فضة ولا فی آنیة مفضّضة و روایت کرده حلبی که فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که چیزی
مخور در ظرفی که از نقره باشد و نه در ظرفی که مفضض باشد یعنی مرصع به نقره و حکم ان خواهد آمد و ظاهر دارد و در
شریف ظاهر در تحریم است و مختص به استعمال روایتی است و در روایت شده در کتاب کافی از داود بن سرحان
عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تأکل فی آنیة الذهب و الفضة روایت کرده داود بن سرحان که
فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام که مخور در ظروف طلا و نقره و این نهی نیز مختص به اکل است و روایت شده در کتاب
المحاسن عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه نهی عن آنیة الذهب و الفضة روایت کرده محمد بن مسلم از حضرت ابو جعفر
محمد باقر علیه السلام که نهی فرمود از ظروف طلا و نقره و این عموم دارد و اما شاید توان گفت که ظاهر نهی از استعمال
شرب و اکل است چون استعمال شایع در آنها این است و روایت شده در کتاب از موسی بن بکر عن ابی الحسن موسی
علیه السلام قال آنیة الذهب و الفضة متاع الذین لا یوقنون روایت کرده موسی بن بکر که فرمود حضرت ابو الحسن موسی
علیه السلام که ظروف طلا و نقره چیزیست که تمتع و انتفاع با آن چیزی نیست که یقین ندارند و باید قوم در آن [illegible]

و از جهت شریف دلالت بر حرمت مطلق استعمال ظرف به جهت تحریم اصل تحقق ذات آن نیز دارد و روایت شده در کتاب
تهذیب و کافی از یوسف بن یعقوب ان ابا عبد الله علیه السلام استسقى ماء فأتي بقدح من صفر فيه ماء فقال
له بعض جلسائه ان عباد البصري يكره الشرب في الصفر فقال سله أذهب هو ام فضة روایت
کرده یوسف بن یعقوب که آب طلبید حضرت ابو عبد الله علیه السلام پس آوردند برای آن حضرت قدحی از روی که در آن بود
آب پس گفت با بعضی همنشینان او که عباد بصری مکروه میداند شرب در ظرف روی که از روی است پس فرمود با او
حضرت که سؤال کن از او که آیا طلاست روی یا نقره و حاصل آنکه شرب در ظرف طلا و نقره کراهت دارد نه در ظرف روی
و ظرف که اشتر که عباد بصری گفته و ظاهر این است و در تهذیب شریف نیز اگر چه لفظ کراهت واقع شده است اما مراد از آن حرمت
چنانکه در اخبار دیگر روایت شده است و در این باب و هم حرمت استعمال این ظروف مقرر
کلام شیخ چنانکه در المنتهی به استدلال بر حرمت مطلق ذات بر غیره و نفس بیان استعمال از این حدیث بر تمام مرتب
و همچنین مطلق وجوه دیگر که برای حرمت آن گفته اند از تضییع مال و اسراف و شکستن دل فقرا و مثال اینها و
عدم تمامیت آن ظاهر است بلکه اعتبار در آن نیست چون که بسیاری از اصحاب ما بر حرمت آن فتوی داده اند و در اخبار نیز
فی الجمله دلالت بر آن دارد و نیز روایت شده در کتاب کافی از فضیل بن یسار قال سألت ابا عبد الله
علیه السلام عن السریر فیه الذهب ایصلح امساکه فی البیت فقال ان کان ذهبا فلا وان کان
ماء الذهب فلا بأس روایت کرده فضیل بن یسار که سؤال کردم حضرت ابا عبد الله علیه السلام را از کرسی که در آن
باشد طلا آیا خوب است نگاه داشتن آن در خانه پس فرمود که اگر عین طلا باشد نه و اگر آب طلا باشد باکی نیست
و ظاهر لفظ این حدیث شریف نهی از اصل امساک سریر طلا است در خانه و استعمال سریر و کرسی مراد است برای
جلوس باشد و در سریر و دان و ظروف فهد و چیزهای خوشبو امثال آن اگر چه سبب حکم با آنها مخفی نیست که فرش
طلا و حلول اینها است در تخت و امثال سریر و امثال آن پس حکم تحریم آن کرده نه چون در ظروف نیست
و روایت شده که قبضه ذوالفقار شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله از نقره بود و در ما بین حلقه ها نیز از نقره داشت و زره آن حضرت
سه حلقه نقره از پیش رو داشت و دو حلقه از پشت سر و روایت کرده اند که قدح پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقه از نقره داشت
از نقره و در صحیحه محمد بن مسلم مذکور شد که آئینه حضرت کاظم علیه السلام حلقه داشت از نقره و در روایتی که عمرو بن سعید

بعضی از فقها منع شده بعضی برای آنچه از نقره ساخته و چونکه آن چوبی بود که فتنه امر فرموده و در رسول الله صلی الله
علیه و آله که از طلا بود و در روایت شده در کتاب فقیه مسند حسن که بصحیح از عبدالله بن سنان عن
ابی عبدالله علیه السلام قال لیس بتحلیة السیف بأس بالذهب والفضة روایت کرده عبدالله
ابن سنان که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام که نیست باکی بمحلا کردن شمشیر بطلا و نقره و در روایت شده در کتاب
مذکور از داود بن سرحان عن ابی عبدالله علیه السلام قال لیس بتحلیة المصاحف والسیوف
بالذهب والفضة بأس روایت کرده داود بن سرحان که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام
که نیست باکی بمحلا نمودن قرآنها و شمشیرها بطلا و نقره و در باب خضاب بوسمه و سیاهی در کتاب کافی در
صحیح محمد بن مسلم از حضرت ابو جعفر محمد باقر علیه السلام [illegible] بطلا و نقره
و روایت شده در کتاب مسند صحیح از علی بن جعفر عن اخیه ابی الحسن علیه السلام قال سألته
عن السرج واللجام فیه الفضة اترکب به قال ان کان مموها لا تقدر علی نزعه فلا
بأس والا فلا ترکب به روایت کرده علی بن جعفر که سؤال کرده است از برادرش حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام
از زین و لجام که در آنها نقره باشد آیا سوار شوم بر آن فرمود آنحضرت که اگر روکش نقره باشد که نتوان [illegible]
آن پس باکی نیست و اگر نه پس سوار مشو بر آن و ظاهر مراد این باشد که اگر محض آب نقره باشد [illegible]
و در آن مرتبه نباشد که توان کند از عضوی [illegible] و اگر [illegible] نقره باشد جائز نیست و روایت
از معمر بن عبدالملک عن ابی عبدالله علیه السلام قال کانت برة ناقة رسول الله صلی الله
علیه و آله من فضة روایت کرده معمر که فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام که بره ناقه رسول الله صلی الله
علیه و آله از نقره بوده و آن حلقه ایست که در بینی شتر میکنند که ریسمان را در آن میبندند فروع الاول
بعضی از اصحاب گفته اند که اگر کسی آب بردارد برای وضو یا غسل از ظرف طلا یا نقره باطل نمیشود طهارت او و بعضی
که آب برداشتن و استعمال نمودن آن ظرف حرام باشد و وجه عدم بطلان را چنین گفته اند که چون [illegible] آب
که بعنوان غیر مشروع عمل آمده جزو طهارت نیست اگرچه فعل آن باعث فساد طهارت شود بلکه شروع در طهارت
نمیشود که بعد از آن پس نیست فعل برای آن اثری در بطلان طهارت و این بخلاف نماز در مکان مغصوب است

که جل

که جلد مینمایم از برای اینکه بوده در مکان حرام و نماز است پس فساد آن شرعا باعث فساد نماز میشود و بعضی
دیگر از اصحاب قریب باین گفته اند ببطلان طهارت [illegible] زیرا که طهارت حاصل نمیشود مگر بفرا گرفتن آب و آن
در صورت مفروضه بعنوان غیر مشروع عمل می آید پس متعلق امر شارع نمیتواند بود چون متعلق نهی است پس
که چنین طهارتی از مکلف صحیح نباشد و این کلام خالی از ضعفی نیست چه از اینکه مکلف موقوف علیه خارج از
عبادت بعنوان غیر مشروع عمل آورد و اصل عبادت فاسد نمیشود و در اینجا ظاهر است بلی اگر فرض کنیم که کسی
جائی باشد که ممکن از استعمال آب بهیچ وجه نباشد مگر بوجه استعمال این ظروف بعنوان غیر مشروع پس
دور نیست که فرض او منتقل شود به تیمم و طهارت [illegible] او صحیح نباشد چون مامور بها نیست بلکه منهی عنها است
پس قال [illegible] از کسی طهارت [illegible] یکی از آن
ظروف [illegible] و استعمال ان ظروف لازم آید پس ظاهر [illegible] این طهارت [illegible] اولی [illegible]
اما احتیاط در دین مقتضی اجتناب است مطلقا خصوصا اینکه در روایت اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
وارد شده که کوزه [illegible] که بوده [illegible] صورتها [illegible] در آن الثانی [illegible]
گفته اند که حرام نیست اصل ماکول و مشروب در اوانی طلا و نقره بلکه نهی شارع باستعمال آنها در اکل و
شرب تعلق گرفته است نه بمحل [illegible] و نسبت داده اند بشیخ مفید علیه الرحمه قول بحرمت ماکول و مشروب
و گفته اند که [illegible] خود بقول امیر المومنین علیه السلام که فرموده که انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم جواب میگوییم که مراد از این کلام حقیقت نمیتواند بود [illegible] پس باید بر مجاز محمول شود
غیر سبب دخول [illegible] در بطن او میشود و این لازم ندارد تحریم نفس ماکول و مشروب را [illegible] کلمات
صحیح [illegible] زیرا که تعلق حرمت [illegible] ندارد بلکه تعلق میگیرد [illegible] مکلف [illegible]
که در شرع انور [illegible] است [illegible]
و سابقا [illegible] فایده که در مقام ذکر [illegible] اصحاب رضی الله عنهم [illegible]
کلام مذکور شده و احتمال [illegible] که مراد [illegible] حرام نیست [illegible]
[illegible]

اکل شده است لیکن بنا بر این چندان ثمره بر این کلام مترتب نمیشود در نزاع ایشان پس فایده ندارد و ایشان را اعم

بر اده موده الثالث شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب خلاف گفته است که زینت کردن بطلاکاری و نقره کاری محرابها

و او بحقیق تحقیق و زینت طلا و نقره نقش از اصحاب شنیده است اما آنکه مصاحف را بحث اقتضای این میکند که آنها مباح باشد

و ظاهر آنست که طلاکاری دیوار و سقف مساجد نیز مباح خواهد بود و از جمله محمد بن ادریس علیه الرحمه نقل

نموده اند که منع از آن نموده است و بعضی از متاخرین اصحاب گفته اند که قول ابن ادریس اولی است بجهت

تعظیم با تضییع آن و آنچه گذشت در صحیحه محمد بن اسمعیل از امر فرمودن حضرت بشکستن چوبی که نقره گرفته

بودند از آن و بعد از آنکه این آورد اگر چه ضعیفی دارد ولی دلالت بر حکم حرمت میکند اما حقیقتا طلا در علما و شیخ

علیه الرحمه با آنکه در مسائل چنین گفته اند باز در کتاب خلاف حکم بحرمت تحلیه مساجد بطلا و نقره نموده است از راه

اسراف و در دستی که بعضی از اصحاب احتمال جواز تزیین مساجد و مطهره و مشاهد مشرفه باوانی طلا و نقره

داده اند باعتبار اشعار بتعظیم پس این احتمال در زخرفه سقف و دیوار آنها که نصی در منع از آن نیست و

او بحقیق هند لیکن که چون نهی نصی نیامده قوی خواهد بود و فی الجمله دلالت بر جواز تحلیه مسجد مطهره دارد

آنچه روایت شده در کتاب نهج البلاغه که مذکور شد حرف حلی کعبه نمودند و بسیاری از آن نزد عمر در ایام حکومت

پس گفتند بعضی که اگر برداری از آن و صرف لشکرهای مسلمین نمائی عظیمتر خواهد بود اجر آن و چه میکند کعبه حلی را

حلی را پس قصد کرد عمر که چنین کند و پرسید از امیر المؤمنین علیه السلام آن حضرت جواب فرمود آنحضرت علیه السلام

عدم جواز تصرف در آن را بتفصیل تمام کلامی که فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق بود پس گفت عمر که اگر

نبودی تو هر آینه رسوا شده بودیم و گذاشت حلی کعبه را بحال خود الرابع اگر روکش کنند ظرف طلا

نقره را بچیز دیگر مثل مس پس ظاهر آنست که از حکم تحریم بیرون نرود چنانکه بعضی از اصحاب گفته اند زیرا که آن

ظرف بسبب روکش از طلا و نقره بودن بیرون نمیرود و حکم تحریم شامل آن است و

شکست ظرف را در آن نیست چون طلا و نقره در آن ظاهر نیست اما ممکن است این امور علت حرمت نباشد و

الخامس بودن سر قلیان که بر آن نصب میشود و مثل که سر قلیان را بر آن نصب میشود و ظاهر آنست که حکم

آن در لغت و عرف ظرف نیست و حکم حلقه آینه و حلقه قوچ و مثل سر و مثال آن که گذشت که صاحب حکم

بجواز اتخاذ آنها از طلا و نقره نموده اند اما امری که قبا گو در آن کنند و سر پوش آن و ظرفی که آن را در میان آتش کنند و غیر آن

سر قلیان پس احتمال ظرفیت آنها قوی است هر چند سوراخ دارد بسبب آنکه مشغول میشوند بآنها از سر و ته آن و مجموع

غالبا که اصحاب حکم بحرمت اتخاذ آنها از طلا و نقره نموده اند که ظاهر آنست که سوراخ داشته باشد ظرف است

بلکه غیره و بعضی علما در این عبارت خطا بجهت صحیحه محمد بن اسمعیل اقتضای اجتناب از اینها میکند و الله اعلم بالسادس

شیخ شهید محمد بن مکی علیه الرحمه در کتاب ذکری گفته است که جایز است زینت نمودن اطفال بطلا و نقره

از زینت نمودن اطفال بطلا و همچنین زینت نمودن زنان و بعد از آنکه مستند جواز لبس طلا برای زنان بسیار است

و اما اطفال پس مستند آن صحیحه داود بن سرحان است قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن الذهب یحلی

به الصبیان فقال انه کان ابی یحلی ولده و نسائه بالذهب و الفضة فلا بأس به گفت داود بن

سرحان که سؤال کردم حضرت ابا عبدالله علیه السلام را از طلا که زینت کرده میشوند بآن اطفال پس فرمود که پدرم

که بود پدرم چنین که زینت میکرد فرزندان خود را و زنان را بطلا و نقره پس زینت میکرد آنحضرت است نزد بطلا و نقره

پس نیست باکی بآن و قریب بمضمون این حدیث مشهور نقل گشته در روایت ابی الصباح از حضرت ابا عبدالله علیه السلام

و ظاهر مستند است قسم ثانی ظرفی که مفضض باشد و مفضض بنا بر آنچه بعضی از اهل لغت گفته اند آن است

بعضی از علما ظاهر میشود آنست که مرصع بنقره غیر مرکب باشد از نقره و غیر آن یعنی بعضی از جاهای آن نقره باشد و بعضی

از جاهای جوهر دیگر چون مس و مثل آن اما آنچه روکش نقره باشد یا بعنوان که تنک نقره کل آن را گرفته باشد پس

ظاهر آنست که حکم ظرف نقره داشته باشد و آن جوهر دیگر که در میان است مخلوط حلیت کلی ندارد باشد و اگر

آب نقره بر روی آن کشیده باشد بحیثیتی که نتوان نقره را از روی آن کند پس زینت که در مفضض داخل باشد

این با بر مذهب مجموعه بغیر تغییر کرده باشد اگر نقره را با جوهر دیگر گداخته باشند و ظرفی ریخته باشند پس اگر

نقره آن بسیار غالب باشد که در عرف آن را ظرف نقره گویند ظاهر آنست که حکم ظرف نقره داشته باشد و اگر غالب

نباشد ظاهر مقتضی جواز استعمال آنست و اگر از نقره و طلا ظرفی بریزند ظاهر حرمت استعمال آنست پس مثل از

اخبار و کلام اصحاب مفهوم میشود که عموم حرمت ظاهر میشود و اما حکم مفضض بحسب مشهور میان علما و زیاد خلاف است مطلقا

بعضی آنست که جایز نیست و اجماع استعمال آن را مستند شده اند بحسب نقل از حضرت ابا عبدالله علیه السلام که پیش مذکور شد

و چون معارضه با آن دارد صحیحهٔ عبدالله بن سنان که مذکور خواهد شد حمل نهی وارد در آن حسنه بر مجرد [illegible]
کراهت اولی است برای جمع میانهٔ اخبار و اکثر اصحاب تجویز استعمال آن کرده‌اند با کراهت و وجوب
دانسته‌اند اجتناب نمودن از موضع فضه او مستند ایشان آن است که روایت شده در کتاب تهذیب الاحکام
بسندی صحیح از عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله علیه السلم قال لا باس ان یشرب الرجل
فی القدح المفضض واعزل فمك عن موضع الفضة یعنی روایتست از عبدالله بن سنان که فرمود
حضرت ابو عبدالله علیه السلم که باکی نیست که بیاشامد مرد در قدح مفضض و دور کن دهن خود را از
موضع فضه یعنی در وقت شرب دهن خود را بر موضع فضه مگذار و بر جایی بگذار از آن قدح که
که فضه نداشته باشد و از حدیث شریف ظاهر است جواز استعمال ظرف مفضض و چون امر مقتضی
از موضع فضه واقع شده است باید که واجب باشد اجتناب از آن چون امر ظاهر در وجوب است و بعضی از
اصحاب سنت دانسته‌اند اجتناب از موضع فضه را زیرا که روایت شده در کتاب مذکور بسندی صحیح
از معویة بن وهب قال سئل ابو عبدالله علیه السلم عن الشرب فی القدح فیه ضبة
من فضة فقال لا باس الا ان یکره الفضة فینزعها یعنی معویة بن وهب گفت که سؤال
کرده شد حضرت ابو عبدالله علیه السلم از آشامیدن در قدحی که در آن باشد تکه از نقره که برای زینت
بر آن زده باشند یا آنکه از باب بستن بر موضع شکسته از آن زده باشند پس فرمود آن حضرت که باکی
نیست مگر آنکه ناخوش دارد نقره را پس بکند آن را و چون در حدیث شریف حضرت علیه السلم تجویز شرب
آن مطلق فرموده و متعرض وجوب اجتناب از موضع فضه نشده ظاهر میشود که اجتناب از آن واجب
نباشد و این استدلال خالی از ضعفی نیست و احتیاط مقتضی اجتناب است و دیگر از اخبار وارده در باب
مفضض آن است که روایت شده در کتاب تهذیب بسندی موثق از برید عن ابی عبدالله علیه السلم انه
کره الشرب فی الفضة و فی القداح المفضضة و کذلك ان یدهن فی مدهن
مفضض و المشط کذلك روایت کرده برید که حضرت ابو عبدالله علیه السلم ناخوش میداشت شرب
در نقره و در قدحهای مفضض را و همچنین روغن مالیدن از روغندان مفضض را و همچنین شانهٔ نقره‌دار

مراد این باشد که ناخوش میداشت شانه که در آن زر نشانده مفضض بود و روایت شده از عمرو بن ابی المقدام قال رأیت
ابا عبدالله علیه السلم قد اتی بقدح من ماء فیه ضبة من فضة فرأیته ینزعها باسنانه یعنی گفت عمرو
بن ابی المقدام که دیدم حضرت ابا عبدالله علیه السلم را که آورده شد قدحی از آب که در آن قطعه‌ای از نقره بود پس دیدم آن حضرت را
که میکند آن تکه را به دندانهای خود و این دو خبر دلالت بر حرمت استعمال مفضض ندارند و باید که حمل کرده
شود بر کراهت برای جمع میانهٔ اخبار و در باب ظرف مذهب اگرچه حدیثی مذکور نشد اما بعضی گفته‌اند از اصحاب که ظاهر آن است که در
حکم مفضض است قسم ثالث ظرفی که از طلای زرد و یاقوت یا امثال اینها از جواهر گرانبها ساخته باشد ظاهر جواز استعمال
است چنانکه گفته‌اند اصحاب رضی الله تعالی عنهم هرچند قیمت آن از قیمت طلا و نقره بیشتر باشد از راه اصل اباحت
و عدم ورود نصی که دلالت کند بر حرمت آن و دانستی که دلیلی بر اینکه علت تحریم اوانی ذهب و فضه کسر قلوب
فقرا و امثال آن است نیست و بر فرضی که باشد وجود آن در ما نحن فیه محل کلام است زیرا که عامه ناس ادراک اینها را
نمیکنند بخلاف طلا و نقره قسم رابع ظرفی که از استخوان ساخته شده باشد و شرط است در جواز استعمال آن اینکه باید از
غیر انسان باشد چون واجب است دفن و احترام جسد انسان [illegible] استعمال آن باید احتراز [illegible]
باشد یا باید که از حیوانی باشد که طاهر بالاصاله است بنابر قول مشهور میانهٔ اصحاب که ما لا تحله الحیوة از نجس العین نیز
نجس میدانند و همچنین است حکم شاخ و سم و مو و پشم و کرک [illegible] در باب [illegible] عاج اخبار وارد شده است
و جواز ساختن روغندان از عاج روایت است از حضرت ابی عبدالله علیه السلم قسم خامس ظرفی که از پوست
باشد شرط است در جواز استعمال آن اینکه از حیوان طاهر بالاصاله باشد و میته نباشد و تجویز شیخ طوسی
علیه الرحمه استعمال جلد میته را در بعضی امور غیر مشروط به طهارت و اقوال فقها در باب میته مذکور شد قسم
سادس ظرفی که از غیر اشیاء مذکوره باشد مثل مس و روی و قلع و سنگ و گل سفال و چوب و برگ و کدو و
امثال اینها شکی نیست در جواز استعمال آنها و بعضی اخبار در [illegible] آهن وارد شده است اما اکثر اصحاب
عمل به آنها نکرده‌اند و بحث از آن در کتاب طهارت میشود و در اینجا ختم میکنیم کلام را [illegible]
[illegible] والله الموفق و بیده الاتمام قد فرغ من تحریره [illegible]
ذی القعده الحرام من شهور سنه ۱۱ [illegible]

بلغ

به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین
محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه روایت کرده است از محمد بن ابی عبدالله باسنادی
که دارد از حضرت صادق صلوات الله علیه قال ستة اشیاء لیس للعباد
فیها صنع المعرفة والجهل والرضا والغضب والنوم والیقظة
یعنی شش چیز است که بنده را و مخلوق را در آن تاثیر نیست و آن شش چیز عبارتست
از دانش و نادانی و خشنودی و خشمگینی و خواب و بیداری و نزد ارباب الباب ثابت شده
اند که معرفت ممکنست که عبارتست از فطرت و غریزت باشد که در انسان ودیعه
گذاشته شده و بآن غریزت و طبیعت از حیوانات که اهل تکلیف نیستند ممتاز شد
و جهل عبارتست از فقدان فطرت و خلقت باشد و ظاهر است که وجدان این فطرت
و فقدانش باختیار و تاثیر مکلف نیست اگر حیوان خواهد که آدم شود نمیتواند و برعکس و
احتمال دارد که مراد معرفت وجوب اول واجبات باشد چنانچه گفته اند که اول
واجبات نظر در معرفت خداست و صفات اوست یعنی معرفت وجوب اول
واجبات را خدای تعالی الهام میکند و مکلف را در آن مضطر میسازد و اگر بعرض آدمی
آن الهام خود حاصل نتواند کرد و خدای تعالی مکلف را بخود وا نگذارد چه اگر مکلف را
بخود وا گذارند گاه باشد که مکلف آنرا حاصل نسازد و هرگاه آنرا حاصل نسازد هرگز
نخواهد دانست که در معرفت خدا نظر باید کرد و فکری در این نمود که با خود گوید که شاید مرا
یا ما را خالقی و آفریننده هست و اگر ترک فکر در این مطلب کنند بنابراین که نمیدانند که
آن فکر و نظر امر ضروریست و آنرا باید کرد معذور خواهد بود و اعتراضی و توبیخی

بلاولیم

براو متوجه نخواهد شد و حجت خدا بر مکلفین باطل میگردد و هرگاه در شناختن خدا معذور باشند
در سایر واجبات نیز معذور خواهند بود چرا که کسی که واجب را نمی شناسد وجوب هیچ
واجبی را نمیداند پس هیچ واجبی را دانسته ترک نخواهد کرد بلکه از نادانی ترک میکند و
کسی که واجبی را نادانسته ترک کند بر وجهی که نه وجوب او را میدانسته باشد و نه وجوب
چیزی را که از آنجا معرفت وجوب اول حاصل شود معذور است بخلاف آنکه وجوب واجب
اول واجبات را دانسته باشد زیرا که اگر او ترک آن واجب کند بسبب ترک آن
واجب معاقب و مستحق توبیخ میتواند شد و بر ترک واجبات دیگر نیز که بعد از
عمل بآن واجب ممکن بود که وجوب آن واجبات معلوم شود اگر معاقب شود بیجا
نخواهد بود و اگر ترک کنند بعد از فعل آن واجب وجوب واجبات دیگر نیز بسبب
معلوم خواهد شد و هیچ واجبی از روی جهل متروک نخواهد شد مگر نادری و قلیلی او نیز در
اندک وقتی معلوم میشود و جهل باو دیر نمی پاید و در آن جهل باو در ترک واجب
مواخذ و معاقب نخواهد شد چنانکه در محل خود مقرر شده و نیز اگر دانستن وجوب
بعضی از واجبات از معرفت وجوب اول واجبات حاصل نشود لازم است که
وجوب چیزی را اعلام کنند که منجر و مفضی بمعرفت وجوب آن واجب شود و مجملا معرفت
وجوب واجبات اگر کسبی باشد و بتاثیر و سعی مکلف حاصل شود آخر الامر منتهی بمعرفت
وجوب چیزی خواهد شد که مفضی بمعرفت اول شود و آن معرفت که باو منتهی شده
کسبی نمی باشد بلکه موهبتی میباشد خواه آن معرفت موهبتی یک معرفت باشد و
خواه معرفتهای متعدد باشد و هرگاه ابتدای معرفت از جانب خدای باشد تا
معرفتهای ضروریه بوسیله آن معرفت مبتداه حاصل شود میتوان گفت که معرفت
از خداست و بنده را در آن دخلی نیست و موافق متعارف اهل لسان است و بعبارتی

دیگر مختصر آنکه اگر معارف الهیه بسعی عباد حاصل توانند شد هرگاه ایشان بدانند
که سعی در تحصیل آن کردن امریست ضروری پس ممکنست که آنرا اهمال کنند و بآن کسب
آن نپردازند پس لازم است که ایشانرا اعلام کنند که فکر در این معارف ضرور است تا آنرا
و همچنین که بایشان وجود و حیوة داده معرفت وجوب فکر و نظر را نیز بخشد تا او بایشان نیز
بعد از معرفت وجوب فکر و نظر اگر اهمال کنند معذور نباشند و حجت الهی بر او تمام باشد
و ممکنست که مراد معرفت احکام شرعیه بوده باشد و معنی اینکه عباد را در او بار
نیست آنست که عباد آن احکام را از پیش خود نمیتوانند دانست تا وحی الهی نباشد
و پیغمبران او را بمکلفین القا و تبلیغ نکنند محال است که آنها بعقل خود او را دریابند
چرا که احکام شرعیه مانند حلال بودن معاملات مشتمله بر مرابحات و حرام بودن
ربا و سود خوردن امر مخفی است و عقل بشری بی آنکه از وحی آسمانی استمداد کند
از ادراک آن عاجز و قاصر است و در ضمن این رد بر فقهاء اهل سنت حاصل میشود
چه ایشانرا اعتقاد است که بی وحی الهی مردم حکم شرعی را اقرار توانند داد و خدا
حکم حلال و حرام را بایشان گذاشته هرچه ایشان از پیش خود قرار دهند خدا آنرا واجب
میکند و همچنین رد بر آن جماعت نیز حاصل میشود که میگویند معرفت امام واجب الاطاعه
باین حاصل میشود که مکلفین در عهد از پیش خود یکی را اختیار کنند و بریاست
و امامت بردارند بی آنکه از جانب خدا و پیغمبر در آن باب نصی وارد شده باشد
پس چون بسیار ایشان معرفت وجوب طاعت آن شخص حاصل میشود و این سخن
ایشان در مذهب امامیه ضرورة باطل است و از ائمه اهل بیت صلوات الله
علیهم اجمعین فساد آن بتواتر معلوم شده بلکه نزد ایشان مقرر است که تا
احکام الهی بطریق وحی به پیغمبر نرسد و آنحضرت آنرا بخلق نرساند اعراضی

از خلق ننموده و توقع عمل بآن احکام از ایشان ندارند بلی بعد از آنکه آنحضرت احکام را بخلق
اعلام کرد بر حاضرین واجبست که چشم و گوش بفهمیدن آن باز دارند و بقلب سوی
آن سخنان اقبال نمایند و بی پروایی و اهمال در فهمیدن آن روا ندارند و بر جمعی که
غایب باشند واجبست که از حاضران انعام مجهولات خود سؤال کنند و کار دین
خود را مهمل نگذارند و اگر احتیاج بسفر داشته باشند بجهت تحصیل این مطالب سفر
معرفت مرا کنند و این قدر در طلب و تأخیر نکنند تا از تحصیل احکام بی نصیب نشوند و آیات و اخبار
بر این معنی دلالت کرده است و مؤید اینکه مراد اینست اخباری چند است که کلینی
رحمه الله درین باب و در باب بعد از آن روایت کرده است چه در آن اخبار
معرفت رضا و سخط مذکور است و آن عبارتست از معرفت حلال و حرام و واجب
و اگر گوییم که مراد از این معرفت که در حدیث مذکور است شناختن واجب الوجود
و صفات ثبوتی و سلبی اوست یا معرفت نبی صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام
ممکنست که معنی اینکه عباد را در آن دخلی و تأثیری نیست این باشد که خدای تعالی
دلایل ظاهره و براهین باهره بر آن نصب کرده و کسی را در شبهه نگذاشته بر وجهی
که بعد اصابت نزدیک شده باندک تأملی و توجهی که عقلا در آن باب بکار آرند آن
مطالب علیه توضیح می یابند و معلوم میگردد و احتیاج بزیادتی تعب و مشقت
نیست و تعریف و بیان الهی در آن باب بمرتبه عالی رسیده حجت او بالغ است
که فلله الحجة البالغة و ظاهر است که خدا در آسمان و زمین و سایر
مکونات و مصنوعات دلایل وجود و صفات و توحید خود را مندرج ساخته
و پیغمبر خود را بمعجزات و آیات بینات مؤید گردانیده و بر زبان پیغمبر نصوص ظاهره
بر امامت ائمه طاهرین جاری گردانیده بر وجهی که شبهه را در آن مجال نو طلبی

خاتم چنانچه در حدیث وارد است که راوی بعد از شنیدن اختلافات میان امت و
دعاوی که او به تلبیس امر و پوشیده شدن حق کرده کرد حضرت او را تسلی داد و
فرمود که این آفتاب را که تابیده است می‌بینی که ما از این روشن تر بوده است و خواهد بود
و اگر گوییم که مراد از تاثیر و مدخلیت نداشتن عباد در معرفت آنست که عباد کاری که میکنند
اینست که نظر و تاملی در مطالب اصول دین و معارف یقینی میکنند بعد از آن علم
و معرفت از جانب خدا فایض میشود و نفس علم و معرفت کار ایشان نیست که باختیار ایشان
واقع شود بلکه او از مقوله افعال نیست و از جمله اعراض است که خدا او را خلق
میکند بعد از نظر یا بر سبیل جریان عادت یا بر سبیل وجوب علی اختلاف القولین
بعید خواهد بود چه فایده بر نفی تاثیر برین معنی مترتب نمیشود و اکثر افعال اختیاریه
که آنرا افعال تولیدی میشمارند مانند زراعت و باغبانی همین حکم دارد و آنچه
مقدور عباد است جز افشاندن تخم و بعضی از مقدمات و توابع آن نیست
و رویانیدن تخم و زرع و بستن دانه و بروز شکوفه و حصول میوه کار خدا است و کسی
نمیگوید که عباد را در آن مدخلی نیست و حصر در این بخصوص چیز وجهی و نکته ظاهری ندارد مگر
آنکه غرض حقیقی که از نظر با پوشیده نیست متعلق بخصوص این اشیا نکرد و بیان نقص
و حصر مقصود بر عباده باشند و هرچند این قسم چیزها را در عرف گویند که مقدور و
مصنوع عباد نیست اما چون قدرت و تاثیر عباد با و بر سبیل مباشرت متعلق نیست
ممکنست که غرض بیان این حال متعلق بوصه بود ولیکن این معنی را در اخبار دیگر
که در این باب نقل کرده جاری نمیتوان کرد چه اکثر اخبار دال بر اینست که
چون آن فعل عبد نیست خدا تکلیف بآن نکرده و فعل عبد بودن باین معنی موجب
آن نیست که تکلیف باو متعلق نشود و اکثر خبرها که تکلیف باو متعلق است

از این قبیل

از این قبیل است مانند قتل کفار که بعد از استعمال آلات و احداث ضرب و جرح خدا
او را میمیراند و مع ذلک تکلیف بقتل کفار شده و عقاب بر ترک آن مترتب میشود و بعضی را
اعتقاد اینست که معارف الهی همه ضروریست و خدا آدمی را آفریده و خداشناسی را
در دل او مفطور ساخته است حتی آنکه خدا را میشناسند و بعضی این سخن را در توحید و صفات ثبوتی و
سلبی نیز میگویند و باعتقاد فرقه اولی هر کس منکر خدا است بزبان منکر است نه بدل بلکه
در دل اقرار بآن دارد و خداشناسی را تکلیف بتحصیل معرفت خود نکرده و تکلیف بآن علم را در
ایشان نکرده تکلیف اقرار همه ایشان اضطرار اعالم بخدا هستند و بر تقدیر ثانی عالم بتوحید
و نفی صفات زایده و تجرد او و از لوازم جسمانیه و مکان و شبه آن نیز هستند و از این قرار
لازم میاید که همه زندیقان عالم اعتقاد بوجود صانع داشته باشند و همه سنیان
نفی صفات زاید قایل باشند و همچنین نفی رویت و غیر آن اعتقاد داشته باشند
و تمام گبران و نصرانیان بتوحید و یگانگی خدا اذعان و تصدیق قلبی داشته باشند
و اثبات اهرمن و اقانیم از روی عناد میکرده باشند و این سخن بسیار دور از مستبعد است
و اگر گویند که اکثر انکارها عن معانده ند بر این سخن بعید نیست اما آنکه صنف عباد در این
خیلی از عقل دور است بلکه از بعضی از این طوایف ظاهر میشود که در مذهب خود در آنچه
و بهانه اصرار دارند و مع ذلک از روی تدین فعل خود را امر حق تکلیف میدانند و بعضی
از معاصرین رحمه الله معرفت رسول را نیز از این قبیل شمرده و آن بعید است چه حکم جمعی
کثیر از اخیار و صلحای صحابه بعد از نبی پیغمبر صلی الله علیه و آله را شناخته اند و چون میتوان
گفت که همه صحابه منتجبین که باتفاق منکر شدند قبل از ایمان بآنحضرت علیه و آله السلام عناد
میکردند و حکایات ایمان ابوذر و سلمان و قصه ایمان آوردن ایشان با این
سخن مناقضی تمام دارد و پوشیده نماند که این قول که معارف همه ضروریست

مذهب نمانده بلکه پس آنست که در زمان امام رضا علیه السلام از رؤسای معتزله بوده عمرو
بن بحر المعروف بجاحظ که نصب و عداوت او با اهل بیت مشهور عالم است و از علما
شیعه کسی باین قایل نشده است و آیات و روایات ظاهر است او بر او فق مسئله
و خدای تعالی در قرآن عظیم امر بنظر در خلق کرده و حوادث بدیعه را که در آفاق و
انفس است بسیاری از جمله آیات شمرده و مکرر اعجائب سموات و ارض و اختلاف شب و روز و
غیر آنرا از دلایل شمرده و جمعی را ملامت بزرگ کرده که ایمان بخدا نیاورده و ظاهر است که این آیات تعداد
دلایل معرفت ذات و صفات است و دلیل مطلب دیگر نمیتوانند شد که آیات است در مطلب
از امر بنظر است که ما را بمعرفت الهی شوند و اگر معرفت امری نبوده خدای تعالی اورا در وجوب
آدمی آفریده بود فایده در امر بنظر مترتب نمیشد و از آن آیات غرض حاصل نمیشد و علمی که
بر آن مترتب نشود تا توان گفتن که فایده نظر در آن آیات است که آن علم حاصل
شود و اگر گویند که نظر در آن آیات افاده معرفت میکند لیکن احتیاج باستدلال
فهمند و تامل و فکری در آن باید کرد گوییم که حاصل کلام این است که آدمی بر آن نظر
مجبور است و لیکن چنانکه استعمار نظر نیست بر آن دلایل و آثار میخواهد که اضطرار او در علم حاصل شود
باستعداد او را خسته بر در نظر است و نسبتوانند که نظر با آن انکار کنند و اعراض از تامل در آن
بدایع دلایل و بواهر را این تماید اگر واقع چنان باشد که آدمی در نظر مجبور است و نظر
اضطراری است معرفت کنند پس تنبیه بر آن دلایل و بیاد مردم دادن که فلان چیز دلیل آنست
و فرمان دادن که نظر در آن کنند فایده نخواهد داشت چرا که نظر در آن دلایل بی اختیار دلایل
واقع میشود و نتیجه مطلوبه بی ضرورت او مترتب میشود خواه دانند که آنچیز دلیل میشود آنرا
شده خلاف نماند و اگر واقع چنان است که آدمی را اختیار در آن نظر هست و تواند که در آنها نظر
نکند پس آدمی را صنعی و تاثیری در معرفت که ثمره آن نظر است خواهد بود و چنین

امری قابل

امری قابل تکلیف است و انجماعت که معارف را ضروری میدانند مطلب این است که او
متعلق تکلیف نباشند و بعضی از اخبار را بر او تنزیل میکنند و در اخبار بسیار واقع شده که خدای
تبارک و تعالی دلالت بر وجود و صفات خود باحوال خلق کرده و در خطب امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از این قبیل بسیار است و در کافی روایت کرده از هشام که زندیقی از حضرت
صادق علیه السلام پرسید که ما الدلیل علیه فقال ابو عبد الله علیه السلام
وجود الافاعیل دلت علی ان صانعها صنعها الا تری انک اذا
نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا و ان کنت لم تر البانی و
لم تشاهده یعنی آن زندیق گفت که چه دلیل دلالت کرده بر وجود خدا حضرت
علیه السلام فرمود که بودن کارهای خدا از خلق است که دلالت کرده بر اینکه آن کارها
و آثار را صانع و موثری هست در آن کرده نمی بینی که هرگاه بسوی قصری و بنایی نظر افکنی که بلند
شده است میدانی که آن بنا را بانی هست و خود بخود حاصل نشده است هرچند که در وقت
عمل آن بانی حاضر نبوده و مشاهده عمل او نکرده باشی و نیز حضرت صادق علیه السلام در جواب
ابن ابی العوجا که زندیقی ملعون بود استدلال بر ثبوت خالق باحوال مختلفه مخلوقات کرده
مانند بزرگی بعد از کوچکی و ضعف بعد از قوت و عکس آن و صحت بعد از سقم و عکس آن و
سرور بعد از غم و عکس آن و هرگاه این معرفت ضروری بوده باشد و خدای تعالی آنرا
بی اختیار در عباد و مکلفین خلق میکرده باشد و اگر کسی آنرا انکار کند از روی عناد و
مکابره میکرده باشد احوال مخلوقات افاده علم بخدا نخواهد کرد و آنها را دلالتی بر معرفت
و شناسایی نخواهد داد و در هر کس که خدا آن علم را آفریده باشد عارف بخدا خواهد بود و
هرچند نظر در آن دلایل نکرده باشد و در هر کس که آن علم را نیافریده عارف نخواهد بود و
هرچند در این دلایل نظر کنند و نیز اگر گوییم که عباد اضطرارا نظر در آن دلایل میکنند و معرفت

هم میسر شوند و هیچ اختیاری در آن نظر و حصول علم نیست از این بسیار سخن دوری میشود چرا که آدمی
در خود آن اضطرار را نمی‌یابد بلکه معلوم است که آن نظر اختیاری آدمی است و اگر خواهد ترک
نظر و خلق و غرایب آن میتواند کرد و اعراض از آن تامل میتواند نمود و بسیاری از عوام
هرگز مطالعه مصنوعات و بدایع حکمتی که در آن است ننموده‌اند و مانند کوران بر آن بدایع
صنایع گذشته‌اند و مع ذلک قابل این استدلال میسر نمیشود چرا که آن خصم که
حضرت این استدلال را در برابر او کرده میبایدکه علم اضطراری بمعارف الهی داشته
باشد و از روی مکابره و عناد جحود و انکار میکرده باشد و بر تقدیر عناد این جبره و از
قابل نخواهد بخشید و در خبر از حضرت نظاره و نشانها این خبر بسیار است و اگر
همه را انشاء الله سخن دراز میشود و همین قدر که گفتیم کافیست و پوشیده نماند که در حدیث
گاهی واقع شده که عباد در معرفت تاثیری ندارند و مراد آنست که عبد در تحصیل معرفت
مستقل نیست مانند حدیثی که وارد شده است که معرفت مکتسب نیست و اگر معرفت مکتسب
میبود هر کس راه هدایت را سلوک میکرد و براه ضلالت نمی‌افتاد و حال آنکه جمعی کثیر
از بنی آدم و غیرهم بضلالت افتاده‌اند و راه حق را نیافته‌اند و اگر مردم استطاعت
میداشتند راه حق را بدست آورده محبت ما را شعار خود میکردند چرا که همه کس میخواهد
که گمراه نشود پس اگر حالی و مانعی او را از اصابت حق نبوده هر چراغی را در نمی‌یابد و ظاهر آنست
که این دلیل و امثال بر آن دلالت میکنند که او مستقل نیست نه آنکه هیچ تاثیری در آن ندارد و اگر نه اکثر
افعال خارج از این قبیل است که آدمی میخواهد و میسر نمیشود چه همه مردم تحصیل جاه و
مال میخواهند و بسیاری را میسر نمیشود و بسیاری از طاعات مانند حج و نماز و غیر اینها مردم را
میسر نمیشود و حال آنکه خواهان آن هستند و تحصیل نمیتوانند گفت آدمی در آن دخلی
ندارد و تکلیف نیست و الحاصل مطلب آنست که اگر معرفت امری بود که عباد را در آن قدرت

تامه بود

تامه بود و بعد از تمام قدرت تکلیف بان شده و لکن کسی از معرفت محروم نشده لکن معرفت اسباب
و شرایط بسیار دارد و پس از حصول آن اسباب و شرایط تکلیف بان شده و پاره از آنها اختیاری
نیست و تکلیف نسبت بانها نشده و طلب بعضی مانند تحصیل آن و در راه طلب نسبت بحجج الله
الکرام و پاره اختیاری است و تکلیف قیاس بانها متعلق است بعضی مانند قطع راه بقیاس بحجج و تخلف
کاه است که خدا بانها خلق میکرده و بنا بر آنکه خود آن خلق را اعراض کرده معذور نمیباشد
و اگر قدرت تام که دیگر موقوف علیه نمانده باشد مثل آنست مانند آب خوردن در وقتی که
کوزه در دست باشد هر آینه کسی اخلال بتحصیل آن نمیکرد مگر بار دیگر از شقاوت که معاند باشد
و در بعضی از روایات واقع شده که خدا معرفت ثواب میدهد از روی تفضل همچنانکه
معرفت را از روی تفضل میدهد و ظاهر آنست که بنای این حدیث بر آن باشد که افعال
مکلفین موجب استحقاق عقلی ثواب نمیشود مگر ثواب وعده الهیست که خدا از روی تفضل
برای عباد مقرر کرده نه از روی وجوب عقلی چنانکه جمعی از اصحاب قایل شده‌اند و
خلاصه آنکه چون اکثر مقدمات و اسباب معرفت از جانب خدا است و دخل عبد در آن
کم است و آن قدر نیست که بسبب آن ثوابی بر خدا واجب شود پس ثوابی که خدا وعده کرده است
محض تفضل خواهد بود و اگر غرض آن تاثیری که عبد در معرفت دارد موجب عوضی باشد
نعمتهای الهی که غیر از ثواب آخرت در دنیا بعبد داده‌اند در مکافات کافی است
و فعل بر وجوب خصوص ثواب حکم میکند و اما رضا و غضب پس ظاهر است که خشنود
شدن بچیزی و خشمناک شدن اکثر اوقات باختیار آدمی نیست و گاه هست که
آدمی تفکر در امری چند میکند و صبری بکار میبرد و بآن صبر و تفکر او را خشنودی
حاصل میشود و میتواند بود که این صبر و تامل را بقصد خشنود شدن بکار آورد و در خشمناک
شدن نیز نظیر این متصور است مانند آنکه کسی خواهد بر کسی خشمناک شود قبایح اعمال

او را متصل تصور کند و بیاد آورد تا در نفس او ماده خشم هیجان آید و عادت انسان برین
نهج جاریست که از تذکر و یاد آوردن احوال و وقایع گذشته خشنود و خشمناک میشوند و
بعضی از مردم درین باب زیاده از دیگران دارند و بر میتوانند بود که بکردن بعضی
از ادویه متصل بخشم و خشنودی شوند و ظاهرا بتجربه پیوسته که هرگاه مفردات بکار
برند در خشمگین میشوند و بخشنودی اقرب میباشند و اگر مسخنات استعمال کنند
برعکس آن میباشند و اگر خواهیم که حکم کلی باشد و شامل همه افراد رضا و غضب شود
میتوانیم گفتن که مراد مباشرت رضا و غضب است یعنی مباشرت رضا و غضب
مانند مباشرت سایر افعال اختیاریه نیست مانند برخاستن و نشستن که آن برخاستن
و نشستن باختیار است و آدمی در حین برخاستن و نشستن اختیار دارد و مضطر نیست
اگر خواهد برمیخیزد و اگر خواهد می نشیند بخلاف رضا و غضب که آدمی در حین وقوع
آن اختیار ندارد و گاهی هست که آدمی در حالی که متحیر آن میشود اختیار میدارد
و مطلوب از حدیث اینست که آدمی در حین وقوع رضا و غضب اختیاری ندارد بر وجهی
که اگر خواهد که خشنود نشود و تواند خشنود نشود و اگر خواهد که غضبناک نشود و تواند
غضبناک نشود و آن حالت نفسانی را از خود دفع تواند کرد و در غیر اکثر احوال
خشنودی و خشمگینی در خود تواند کرد و خواب و بیداری نیز همین حال دارد و در
اکثر اوقات بی اختیار واقع میشود و اگرچه گاهی با او واقع میشود بدین طریق میشود که آدمی
اسبابی را که مؤدی بخواب یا بیداری میشود اختیار میکند و در اواخر خواب میآرد مانع
آن میشود و میخورد یا افکار و خیالات چندین پیش میگیرد که موجب بیداری میگردد و گاه
هست که بعضی از افکار موجب خواب میشود چنانکه مشهور است که مطالعه کتاب باعث
استیلای خواب است و در بعضی از مردم خیال اشکال هندسیه و مسائل حسابیه مانع

وارید

خواب میشود پس مراد یا آنست که در اکثر اوقات خواب و بیداری اختیاری نیست
یا اینکه خواب و بیداری در حین وقوع اختیاری نیستند مانند اکل و شرب
و قیام و قعود نیست که باختیار آدمی میباشد آن میشود و برین تقدیر ممکنست
که در معرفت و جهل نیز همین معنی مقصود و فتاده باشد که اکثر اوقات آن اختیاری
نیست یا در حین وقوع باختیار نیست بلکه بعد از نظر و التفات آن معرفت بی اختیار
هم میرسد اگر کسی خواهد که بعد از تصور معنی یک و دو یا دو دانستن معنی نصف و استحضار
این معانی نداند که یک نصف دو است نمیتواند و همچنین اگر خواهد که بعد از ملاحظه مقدمات
دلیل مسئله بترتیب صحیح که آن ترتیب منتج میشد علم بآن مسئله بهم نرساند نمیتواند
بخلاف حرکت که مادام که حرکت نکرده است هرچند اسباب آنرا مهیا کرده باشد
اگر خواهد سکون اختیار کند میتواند و لیکن اخبار دیگر که درین باب واقع شده
اهمیتی نمیتوان داد نشد چنانکه ایمائی بآن کردیم و اگرچه اختلاف معانی آن احادیث
استبعادی در نظر ظاهر دارد اما چون بیان کردیم که احادیث متعلقه بمعرفت مشتمل است
بر مطالب مختلفه و حمل آنها بر دقایق گوناگون ناچار و ضرور است از آن استبعاد
زایل و مضمحل میگردد والحمد لله وحده و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تمت که العبد الحقیر
محمد [illegible] دار السلطنه اصفهان
[illegible]
[illegible]
۱۱۴۹

بلغ

مرآة رات علیه ... اه رفتی   بسم الله الرحمن الرحیم   الذی ... صلوات الله علیه

روایت کرده است شیخ جلیل ثقة الاسلام شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رضی الله تعالی عنه در کتاب کافی
بسندی که دارد از علی بن منصور و او از اصحاب هشام بن الحکم است و از متکلمین و صاحب کتب و تصانیف است قال
قال لی هشام بن الحکم کان بمصر زندیق گفت علی بن منصور که گفت هشام بن الحکم که بود در مصر زندیقی
و هشام بن الحکم از اجله و اعیان اصحاب امامین همامین ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق و ابی الحسن موسی بن جعفر
علیهما السلام است و روایات جلیله از آن دو امام معصوم علیهما السلام در فضایل و مراتب او وارد شده و بسیار دانشمند
و دقیق النظر و حاضر جواب و تند بحث بوده و در علم کلام مهارت تمام داشته و مباحثات شریفه او با علمای ...
و از آنها که ایشان را داده در کتب مسطور است و اصحاب رجال توثیق او نموده اند و تصانیف در کتب بسیار
از او نقل کرده اند و بعضی اخبار که در ذم او وارد شده افترا او دروغ بسته شده یا تاویلی دارد و غیر معنی ظاهر
از آن مراد است و مراد به مصر یا آن شهر مشهور است و زندیق لفظ فارسی معرب است و غیر و اصل آن عربی نیست
بلکه عربان از عجم اخذ آن نموده اند و بعضی حروف و حرکات آن را تغییر داده در زبان خود استعمال میکنند
و بعضی گفته اند این لفظ بمعنی پیرو زند است آن کتابی بوده در میان مجوس که زردشت که مجوس اعتقاد
به پیغمبری او داشتند آورده بود و مزدک که علانیه مزدکیه تابع او بودند در ایام قباد اظهار آن کتاب نمودند و اعتقاد
مزدک این بود که تمام مردم در اموال و زنان شریکند و بعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی کسی که دین
او سست و ضعیف است مثل دین زن و که ای اطلاق کنند میشود زندیق بر شنوی یعنی جماعتی که به دو آفریدگار
از برای عالم قایل اند یکی فاعل خیر و آن را نور میخوانند و یزدان میدانند و یکی فاعل شر و از ظلمت میخوانند

و اهرمن میگویند و غیر ... اشتباه این گروه گمراه است که خیرات و شرور در عالم مشاهده نموده اند و گمان برده اند
که چون خیر و شر ضدند یکی نمیتوانند از یک مبدا صادر شوند پس بنا بر آن به دو مبدا قایل شده اند یکی
فاعل خیر و دیگری فاعل شر و محققین حکما و متکلمین در کتب خود با دله و براهین ابطال قول سخیف و حل
شبهات واهیه ایشان نموده اند و گاهی اطلاق کرده میشود زندیق بر دهریه و عقیده فاسده ایشان است
که عالم همیشه بوده و خواهد بود و هرگز از این نمیشود و محتاج بصانع حکیم دانا نیست و حوادثی را که مشاهده میشود که از
عدم بوجود می آیند و برطرف میشوند مانند حیوانات و نباتات و امثال آنها مستند بگردش فلک و دوار و مرور
لیل و نهار و تاثیر طبایع و نوعیه محفوظه و تبدیل افراد و تعاقب تشخصات میسازند و انکار حق علیم و قدیر حکیم
مینمایند چنانکه ایزد تعالی از ایشان حکایت فرموده است با حسن وجه در سوره مبارکه جاثیه ذکر ضلالات و ضلالات
و بیان جهالت و خسران ایشان فرموده و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا
الا الدهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون تفسیرش والله اعلم و گفتند جماعت کفار روا از خدا خبران
بیسه روزگار نیست حیات و زندگی مگر همین زندگی دنیا که هست در آن میمیریم و زنده میشویم باعتبار آنکه
اول نطفه و جماد و خالی از حیوة میباشیم و بعد از آن پیرا حیوة در بدن آدمیم و مجاب میکردیم یا آنکه مراد این
باشد که خود میمیریم از حیثیت نقص خود و زنده میباشیم ببقای اولاد و احفاد یا ببقای بعضی دیگر از بنی نوع انسان
و غرض اظهار انتقال افراد این نوع بیکدیگر و استمرار آن نوع یا آنکه مراد این نوع میمیریم و باز در دنیا
زنده میشویم چنانکه عقیده فاسده ارباب تناسخ است و هلاک نمیکند ما را و برطرف نمیکند مگر مرور دهر و زمان
و نیست از برای ایشان باین عقیده فاسده خود علم و دانشی حاصل از ضرورت یا ناشی از دلیل و حجت و نیستند
ایشان مگر اینکه گمان میبرند و پیروی آن میکنند و در چنین مطالب عقلیه یقینیه متعلقه باصول دین و مذهب اعتقاد
ظنی نفعی نمیبخشد و هم بسیار ضعیف و غلط میکنند وجود آنکه صانع حق عالم را بحواس ادراک نمیکنند انکار او میکنند
و گمان کرده اند که هر موجودی باید محسوس باشد و چون جناب کبریایی محسوس نیست قایل بوجود او نمیشوند
و ... تامل نمیکنند که محسوسیت باعتبار عوارض مادیه و لوازم هیولانیه میشود و آلایش باینها کمال نقص و حضرت
و جناب او از هرگونه نقص و افتقاری مبرا و منزه و مبرا است و پوشیده نماند که ابوعلی سینا در نمط چهارم کتاب اشارات

که در فن الهیات شفا بعد ابطال وهم جماعه نموده و از تفتیش از حال محسوسات تا اثبات موجود غیر محسوس که واجب است
وجود نکرده بلکه این عجب است که از حال محسوسات ... بیان نه اثبات تام غیر محسوس نموده ... که از این
عجیب تر آنکه ابن سینا در اول کتاب آخر بعد ابطال اینها رفع نموده که اصل ... هر چیست بعد از آن اثبات واجب
جل شانه نموده عنوان فصل را تنبیه قرار داده نه اشاره است تا بایکه این مطلب ... بدیهی ضروری و حقیقی و نظری است و عرفی
در تقریب و محتاج بحجت و برهان نیست ... این مطلب جز که دو حقیقت موجود است بلکه برهان ... که او
مبدا جمیع ممکنات و وقوف سلسله موجودات است بعد از آن اثبات توحید و یکتائی واجب تعالی و همچنین صفات کمالیه او
از علم و قدرت و اراده و حکمت و غیرها ببینید و برهان ثابت نموده و هر چیست بی نقص و انتقاد ... جناب ابن فن نموده است
و مع ذلک بعضی از علما رضی الله عنهم فرموده اند که ابن سینا رئیس ... سلام علیهم و در حدیث شریف استدلال
بر بطلان مذهب ایشان فرموده است با آنکه از حدیث شریف ظاهر است که ... قایل بوجود صانع نیست همچنانکه زندیق
اقرار بر سبحانه او ضمنی نمود و امام علیه السلم حکم باسلام او فرمود بدانکه ظاهر است که زندیق در مقام ... حضرت
چنانکه در کلام شریف امام علیه السلم اشعار بآن خواهد شد بلغه عن ابی عبدالله علیه السلم اشیاء یعنی رسید
بآن زندیق از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم چیزی چند یعنی ذکر فضایل حمیده و ... رسید
و کمال فضل و علم و نهایت ... آنحضرت علیه السلم بمعارف الهیه و شرایع نبویه و مشغول ... اهل اسلام و
برگزیده ... مطیعه حضرت خیر الانام بآن زندیق رسید پس ... بایستی شخص اهل علم اسلام
اسلام ... ایشان است مباحثه و مناظره نماید اگر ... بحکم اهل اسلام ... علیهم السلم
یا آنکه مراد این است که بآن زندیق میرسید که حضرت علیه السلم مذمت زنادقه و ملاحده و ذکر قبایح و شنایع عقاید
و اعمال و بیان گمراهی و ضلال ایشان بسیار می فرماید پس از جهت در صدد معارضه آنحضرت علیه السلم در آمده بود
و احتمال میرود که هر دو معنی مراد باشد فخرج الی المدینة لیناظره فلم یصادفه بها وقیل انه
خارج بمکة پس بیرون آمد آن زندیق از مصر بجانب مدینه منوره تا آنکه مناظره و مباحثه نماید با آنحضرت
علیه السلم در مدینه منوره و گفته شد که آنحضرت علیه السلم بیرون تشریف برده اند از مدینه منوره بجانب مکه معظمه فخرج الی مکة
ونحن مع ابی عبدالله علیه السلم فصادفنا ونحن مع ابی عبدالله علیه السلم فی الطواف

آن زندیق تعجب که و ما در خدمت آنحضرت علیه السلم بودیم در آن شهر پس برخورد آن زندیق با ما در حالتی که ما با آنحضرت
علیه السلم مشغول طواف خانه مبارکه بودیم و دخول شدن زندیق در مسجد الحرام و امر نفرمودن حضرت باخراج او
ممکن است که بنابر آن باشد که ظاهرا او در سلک مسلمانان داخل بود و اظهار عقیده سوء خود نمیکرده باشد و حضرت بعلم امامت خود تکلیف
نباشد یا آنکه چون خدمه مسجد از او ... بودند امتثال امر حضرت نمی نمودند پس نشنیده ایشان خود اطلاع از مذهب
زندیق نداشته باشند یا آنکه از راه ... که ... دارند ... از دخول کافر در مسجد الحرام نداشته
باشند و از کریمه انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا چیزی
نرسیده باشند چنانچه از بعضی تفاسیر ... امر و نواهی حضرت باری ... یا آنکه بر مذهب ابو حنیفه باشند
که گویند که مراد از این کریمه نهی از دخول مشرکین است برای حج و عمره و مراد نهی از مطلق دخول ایشان نیست
و احتمال دیگر میرود که مراد از طواف در کلام حدیث طواف بین المروة والصفا باشد یعنی سعی و اطلاق طواف
بر این معنی در اخبار و احادیث بسیار شده است و نکته در این آیه که وارد شده که مشرکین نزد مسجد الحرام نشوند محمول
بر مبالغه و تاکید در عدم دخول ایشان و غرض نهی از دخول حرم محترم باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند وکان
اسمه عبدالملك وکنیته ابو عبدالله و بود اسم آن زندیق عبدالملك و کنیت او ابو عبدالله
و مراد باسم لفظی است که از برای خصوص شخصی وضع کنند مانند عبدالله که نام شخص خاصی کنند و مراد
بکنیت لفظی است که در اول آن لفظ اب یا ابن یا ام یا بنت باشد و تعبیر از شخصی بآن کنند مثل ابو عبدالله
یا ابن عباس یا ام سلمه یا بنت جحش و لقب لفظی است که دلالت بر مدح یا ذم داشته باشد و از لقب
گویند مثل امیر المومنین و ... فضرب کتفه کتف ابی عبدالله علیه السلم پس زد آن زندیق
دوش خود را بدوش مبارک آنحضرت علیه السلم و غرض او این بود که باین تقریب بسوی حضرت متوجه او
شود و او غرض مذهب و مقصد خود نماید که بقصد مناظره و مباحثه نزد آنحضرت آمده است و امام علیه السلم
قبل از آنکه او اظهار مقصد خود نماید بیان مذهب او و شروع در مناظره او فرمود چنانکه مذکور میشود و در این جا اعجازی
بود از امام علیه السلم و اگر آن زندیق از اهل بصیرت بود همین معنی او را از برای هدایت کافی بود فقال
ابو عبدالله علیه السلم ما اسمك فقال اسمی عبدالملك پس پرسید آنحضرت علیه السلم از آن زندیق

که چیست نام تو پس گفت او که نام من عبدالملک است یعنی بنده پادشاه. قال فما کنیتک قال کنیتی
ابو عبدالله گفت حضرت که چیست کنیت تو گفت کنیت من ابو عبدالله است یعنی پدر بنده خدا فقال له ابو عبدالله پسر من
علیه السلم فمن هذا الملک الذی انت عبده امن ملوک الارض ام من ملوک السماء
واخبرنی عن ابنک عبد اله السماء ام عبد اله الارض قل ما شئت تخصم پس فرمود
آنحضرت علیه السلم بآن زندیق که پس کیست آن پادشاهی که تو بنده اوئی آیا از پادشاهان زمین است
یا از پادشاهان آسمان و خبر ده مرا از پسر تو که بنده اله آسمان است یا بنده اله زمین بگو در جواب
آنچه میخواهی پس مغلوب میشوی و حجت بر تو تمام میشود و گفته تو و این بنا بر آنست که لفظ تخصم بصیغه مجهول
باشد بنا بر معلوم و صاد مهمله مفتوح است و احتمال میرود که مبنی از برای فاعل باشد و مفعول محذوف باشد
باین عنوان که مفتوح است و صاد مهمله مکسور و بنا بر این معنی چنین میشود که بگو در جواب آنچه میخواهی خصومت نمای
بنفس خود زیرا که هر آنچه در جواب این سؤال گوئی حجت بر تو میشود و بطلان مذهب تو ظاهر میشود
و حاصل کلام آنست که اقرار بصانع ذی الجلال و الهی متعال در همه طبایع انام مرکوز و جبلی و فطری هر
فردی از افراد ناس است و لهذا همه در هنگام خلقت [illegible] و بنا نهانی در حدود انتها تنبیه ای او کافی
خمیر طینت کس نیست جایی بخشش اقرار بسندگی جناب او جل شانه سرشته است حتی تو که منکر و جاحد اوئی
نام تو بر پادشاهی او دلالت میکند و نام پسر تو بر خدا ایلاد گواه است و ان من شیء الا یسبح بحمده پس بیان
نمود که لازم راه مستقیم اقرار بود و هر کس پیروی شیطان پر مکر و غلا [illegible] از آفتاب روشن
تر نخست معرفت او [illegible] که ظلمت شبهات [illegible] در این [illegible] هدایت [illegible]
بود که الزام حکیم دانی علیه السلم آن زندیق را [illegible] هر گاه کسی ملاحظه نماید که مذهب ابلهان فی امر
که جبلی و فطری هر احدیست [illegible] و سستی در رأی او پدید می آید و موجب [illegible] از جا برود بعد
نفور او ازان قال فخیر [illegible] قال هشام بن الحکم فقلت للزندیق اما ترد علیه قال
فقبح قولی گفت هشام بن الحکم پس گفتم من بزندیق چون او را متحیر در جواب دیدم که آیا جواب نمیگوئی او را
حضرت علیه السلم گفت زندیق پس زشت و قبیح گردید گفتهٔ من در جواب آنحضرت چه هرچه گویم [illegible] بکمال

من الله و این بنا بر آنست که قبح بنای معلوم محقق باشد و قول او فاعل آن بوده و احتمال دارد که مفتوح
مشدد باشد یعنی زشت و قبیح کرد آنحضرت قول مرا چه سؤالی از من فرمود که هرچه گویم در جواب آن
حجت میشود بر من و احتمال دیگر میرود که فاعل قال هشام باشد و فاعل قبح زندیق یعنی گفت هشام
پس قبیح شمرد زندیق این قول مرا که گفتم باو که آیا جواب نمیگوئی او را چه [illegible] بود که غرض شماتت بود
چون او در جواب عاجز آمده بود یا از این راه که تجهیل در این قسم مطالب [illegible] نظر به لایقی [illegible]
فقال ابو عبدالله علیه السلم اذا فرغت من الطواف فأتنا پس فرمود باو ابو عبدالله علیه السلم
اتاه الزندیق فقعد بین یدی ابی عبدالله علیه السلم ونحن مجتمعون عنده پس چون
فارغ شد ابو عبدالله علیه السلام از طواف آمد بخدمت او زندیق پس نشست در برابر آنحضرت علیه السلم و ما
یعنی هشام و سایر صحابه یکجا در خدمت آنحضرت علیه السلم مجتمع بودیم در خدمت او مانند نجوم بر دور بدر فقال
ابو عبدالله علیه السلم للزندیق اتعلم ان للارض تحتا و فوقا قال نعم پس فرمود ابو عبدالله علیه السلم
بزندیق که آیا میدانی ترا از برای زمین بالائی هست و پائینی هست گفت زندیق که بلی میدانم اما فوق یعنی بالا
محسوس و مسکن ماست و اما تحت پس اگر مراد از آن سخن درون جوف ارض باشد پس [illegible] چه معلوم است
که هر جسمی [illegible] بود و اگر مراد از آن [illegible] دیگر ارض باشد پس علم زندیق به آن یا از راه علم او [illegible] بود یا از
ملاحظه طلوع و غروب کواکب علم بان حاصل نموده بود قال فدخلت تحتها قال لا فرمود حضرت علیه السلم
که پس رفته تو بزیر آن گفت زندیق که نه قال فما یدریک ما تحتها فرمود حضرت که پس چه چیز دانا
کرده است ترا که چیست در زیر آن قال لا ادری الا انی اظن ان لیس تحتها شیء گفت زندیق که نمیدانم
اما گمان دارم که نیست در زیر آن چیزی و بنای این سخن بر آن بود که زندیق هرچه را ندیده بود گمان عدم آن [illegible]
فقال ابو عبدالله علیه السلم الظن عجز لما لا تستیقن پس فرمود ابو عبدالله علیه السلم که اعتقاد بظن [illegible] عجز
و قصور است از برای یقین نداشتن بچیزی [illegible] اعتقاد نمودن بظن و گمان و حکم کردن به آن نشان [illegible] است
عدم [illegible] یقینیه و عدم قدرت بر تحصیل [illegible] عدم قدرت بر چیزی [illegible] عجز از آن چیز است پس
چون نشانه عجز است گویا عجز است یا آنکه مراد این باشد که چون ظن تو بعدم ناشی شده از عدم علم تو بوجود آن شیء

پس اگر کمال عجز و نقصان عقلست چه هر عاقلی که ادنی تأملی نماید در می‌یابد که هرگز از عدم علم بشیء استدلال
بر عدم شیء نمی‌توان کرد و هیچ جهت از وجوه دلالات نیست پس چنین استدلال کردن غایت عجز و نقصان عقلست
ثم قال ابو عبد الله علیه السلام افصعدت السماء قال لا باز فرمود ابو عبد الله علیه السلام که آیا بالا
رفته بجانب آسمان و مشاهده کرده طبقات افلاک زندیق گفت نه قال افتدری ما فیها قال لا
فرمود حضرت که پس میدانی که چه چیز هست در آسمان و در طبقات افلاک زندیق گفت نه قال عجبا لک لم تبلغ
المشرق ولم تبلغ المغرب ولم تنزل الارض ولم تصعد السماء ولم تجز هناک فتعرف ما
خلفهن وانت جاحد بما فیهن وهل یجحد العاقل ما لا یعرف فرمود حضرت که تعجب میکنم تعجب کردنی
از تو بنابر آنکه عجبا مفعول مطلق فعل محذوف باشد یا اینکه تعجب از تو بنابر آنکه حرف ندا محذوف باشد
و این تعجب ناشی از آن جهت است که نرسیده تو بمشرق و نرسیده بمغرب و پایین نرفته بزمین و بالا نرفته بجانب آسمان
و نگردیده و سیر نکرده آنجا را پس دانسته باشی چه چیز است خلفهن آنها بنابر اینکه ضمیر خلفهن راجع بهمه باشد یا چه چیز است در ورای
آنها بنابر اینکه باشد و تو انکار میکنی آنچه را در اینهاست و آیا انکار میکند عاقل چیزی را که نمیداند از او آنکه عدم علم
بچیزی دلیل عدم آن چیز میشود و در اینجا حضرت علیه السلام تصریح فرموده باین مقدمه مسلمه زندیق باینکه عدم علم بشیء دلیل عدم
آن شیء نمیشود و عقول سلیمه شهادت بر این میدهند و اگر گوید زندیق که غرض از عدم علم حکم بعدم است که حکم بعدم
هر چه هست باید خواص جسمانیات را داشته باشد و از شانش باشد محسوس شدن هر چند محسوس بالفعل نباشد چیزی که
که از خواص جسمانیات بری باشد از شانش نباشد محسوسیت پس آن چیز نیست در جواب میگوییم که اینکه گفته
که هر چه هست باید خواص جسمانیات داشته باشد برهانست که عدم علم را دلیل عدم میسازی پس هیچ علم
بچیزی که خواص جسمانیات نداشته باشد حکم بر آن میکنی باینکه نیست و الا چه دلیل حجت بر اینکه هر چه هست باید
خواص جسمانیات داشته باشد و از کلام امام علیه السلام احتمال وجه دارد یکی آنکه از باب تشبیه و تنظیر باشد یعنی چنانکه
کسی که اینها را ندیده معقول نیست که بمجرد ندیدن انکار کند و گوید چیزی در این مواضع نیست همچنان که گر
حضرت صانع جل و علا را ندیده باشد معقول نیست که بمجرد ندیدن انکار او نماید احتمال دیگر آنکه هر گاه تو این مواضع
ندیده و نمیدانی که چه چیز در اینهاست پس چون انکار صانع میکنی شاید که در یکی از این مواضع باشد و فرض حضرت علیه السلام

ازین کلام آنست که زندیق از مرتبه جحود که سبب انکار و ظن بعدم صانع جل و عز است بمرتبه جهل بسیط که
عدم علم آورده تا بعد از آن القا فرماید براو حجت بر وجود صانع را چه ظاهر است که نفس کامل استعداد
از برای قبول صورت علمیه پیدا نکند علم از برای او حاصل نمیشود و در رفع مانع یکی از جمله معتقدات و علوم آنست
چه کسی که انکار چیزی نماید و گوید که میدانم که آن شیء نیست دشوار تر قبول میکند وجود آن شیء را از کسی که بگوید
که آیا آن شیء هست یا نه و در شک و تردد باشد و معلم هادی بمیان رفته رفته ترقی میفرماید متعلم را و اخذ با سهل فالاسهل
مینماید تا اینکه او را از حضیض نقصان بذروه تحقیق و برهان برساند و سلوک امام علیه السلام بطریقه
مرضیه با چنین سلوکی کافی شاهدیست برای فلاسفه و ارباب نظر در حسن سلوک این طریقه چنانکه ایشان
در اثبات بسیاری از مطالب بان راه رفته‌اند یا ملاحظه میکنی که ابن سینا در بعضی مسائل بهمین سلوک
این طریقه رفته و بعد از آنکه نقل کردیم از او که او تفتیش از حال محسوسات نماید اثبات امر غیر محسوس میکند پس نسبت
کان تو بموجودات دیگر اگر باشند که برتر باشند از ذوات ایشان از در جات محسوسات و علائق ایشان و لفظ
اگر باشند بنابر آنکه هنوز اثبات صانع جل شانه و مجردات نکرده و بعد از آن در فصول دیگر اثبات
خواهد نمود قال الزندیق ما کلمنی بهذا احد غیرک گفت زندیق که گفته بود بمن این کلام
احدی غیر از تو و غرض او از این کلام شاید تنزل او از مرتبه جهل مرکب و ظن بعدم صانع و اظهار رغبت او
اکنون که این کلمات شریف را شنیدم در مرتبه شک و تردد هم و ظن هیچ طرف ندارم فقال ابو عبد
الله علیه السلام انت من ذلک فی شک فلعله هو و لعله لیس هو ... از وجود صانع یا از وجود چیزی که ندیده باشی از او در مرتبه شک ایستاده‌ای پس شاید او باشد و شاید نباشد
و وجود آن محتمل باشد و غرض امام علیه السلام تصریح با تنزل و اذعان بان نمود از تنزل او در
مرتبه شک است برکشیدن او از اعتقاد بسته خود که هر چه را ندیده ام نیست یا اینکه هیچ خوب میشود تحقیق و تکلم
شود بر او فقال الزندیق ولعل ذلک پس گفت زندیق که شاید که باشد صانع جل شانه بنابر کلام
تصریح بتنزل و شک است احتمال دیگر میرود که غرض این باشد که شاید من در مرتبه شک باشم و بنابر این غرض
این خواهد بود که تصریح بتنزل نکند بلکه چون گفته سابق شعار او نکند و باز در پرده داشته باشد فقال
ابو عبد الله علیه السلام ایها الرجل لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم ولا حجة للجاهل

پس فرمود ابو عبدالله علیه السلام که ای مرد حجت نیست از برای کسی که نداند چیزی را و در مرتبه شک و جهل است یعنی
حجت علیه بر آن کسی که داند آن چیز را و نیست از برای جاهل حجت چیزی بر عالم مگر جاهل حجتی از برای نفی شکوک
ندارد و همچنین حجت بر آنکه باید بفهمم رجحان بود و ندارد و شاید که عالم را حجت بر علم خود نفی پس
که ادله نیست که طلب حجت از عالم و کار عالم از برای مرتبه نیست که هدایت و ارشاد او و اقامت حجت از برای
او و حاصل کلام این است که چون تو حالا فرود آمدی به مرتبه جهل بسیط و شک پس چرا حجت نیست که باید من
جواب آن را گویم بلکه کار من حالا اقامت حجت است بر مطلوب خود یا اخا اهل مصر تفهم عنی فانا
لا نشک فی الله ابدا ای برادر اهل مصر فهم کن از من آنچه را میگویم پس بدرستی که ما شک نداریم در وجود
حق تعالی هرگز و مقصود این است که مستمع باش و فهم دلیلی که میگویم بکن که ما علم قطعی بمطلوب خود
داریم و هرگز در مرتبه شک در آن نبوده ایم و در بیانه عوام بسیار اینست که شخص شبستری بکار گیر تعبیر از او
برادر اتحاد میکنند و چون آن زندیق از اهل مصر بود حضرت علیه السلام تعبیر برادر اهل مصر از او فرمود
اما تری الشمس والقمر واللیل والنهار یلجان فلا یشتبهان و یرجعان آیا نمی بینی
آفتاب و ماه را که داخل میشوند بحرکت خاصه که دارند در بروج و منازل مقرره معلومه و رجوع میکنند و
برمیگردند بعد از اتمام دوره باز بحالت اولی مثلا هر دوره که تمام شد باز بعینه موافق آن دوره دیگر بر
بنحوی که اصلا اشتباهی و اختلافی در آن ظاهر نمیشود و نهایت ضبط و غایت نسق دارد یا آنکه هر جزوی
از اجزاء فلک در هر حالتی مبدا حرکت قرار دهی بعد از رفتن از آن جزو و از آن حال باز رجوع بهمان
جزو و همان حال مینمایند مثلا آفتاب از نقطه اعتدال ربیعی که اول حمل است هرگاه شروع بحرکت نماید مفارقت
از آن میکند و طی میکند بروج معلومه را و توجه بنقطه اعتدال خریفی که اول میزان است دارد و چون بآن نقطه
رسید باز برمیگردد بسوی حمل و هر آینه تا آنکه برسد بآن نقطه و تخلف اصلا نمیکند و ماه هرگاه از مقارنه آفتاب
و محاق شروع بحرکت نماید می آید تا مقابله و حالت بدریه باز رجوع نماید بهمان نحو بسوی مقارنه و
حالت اولیه و دیگر بسیاری از نظایر آنچه مذکور شد از اختلافات در حرکات خاصه و یومیه آنها است بلکه شود
با کمال اتساق و انضباط که دارند و لا یشتبهان یعنی شب و روز را که داخل در یکدیگر میشوند نیز روز بجای شب مر آید

و جهان پر نور و ضیا میگردد و شب بجای روز میرود و عالم را تیره و تار میسازد پس رسیده میشود شب و
روز نیز ناقص میشود و شب می افزاید روز چنانکه در شتا و زمستان و بهار است و باز برمیگردد
و ناقص میشود در روز و می افزاید بر شب چنانکه در رستاخیز تابستان و پاییز است و همیشه منضبط است
اصلا اختلافی و اشتباهی در آنها نمیشود و قد اضطرا و بتحقیق که مضطر و مجبور و مسخرند اینها در حرکات
واقعی که دارند و مراد باینها شمس و قمر و لیل و نهار است و صیغه تثنیه باعتبار این فرمود که شمس و قمر را
بمنزله شیء واحد اعتبار فرموده و همچنین لیل و نهار را و احتمال میرود که مراد شمس و قمر چون لیل و نهار تابعند
لیس لهما مکان الا مکانهما نیست از برای اینها مکانی مگر همان مکان خاصی که همیشه دارند و سر موئی
تجاوز از آن نمیکنند پس جسم اینها پیوسته در جزء خاصی از فلک مرکوز است و حرکات آنها همیشه بر مدار
مخصوص معلوم است و تخلف در آن نمیشود فان کانا یقدران علی ان یذهبا فلم یرجعان
پس اگر قدرت و اختیار دارند آنها بر اینکه بروند براهی که دارند پس چرا برمیگردند و همیشه بجای اول
خود برگشت و ان کانا غیر مضطرین فلم لا یصیر اللیل نهارا والنهار لیلا و اگر مضطر نیستند
اینها در رفتن و برگشتن پس چرا نمیگردد شب روز و روز شب نیز چرا چنین نمیشود که آفتاب بعد از رفتن
زمین غروب نکند و همیشه روز باشد یا آنکه برود بتحت الارض و برنگردد و همیشه شب باشد یا آنکه بعوض
که حالا آفتاب در وقت غروب باز بسوی مغرب برنگردد و بسمت مشرق که بجای آن شب و روز واقع شود
یا آنکه در وقت طلوع از مشرق هرگاه قادرند چرا برنمیگردند بسوی آن تا روز و شب واقع شود اضطرا والله
یا اخا اهل مصر الی دوامهما والذی اضطرهما احکم منهما واکبر مضطر و ملجاند اینها بخدا ای گروه
ای برادر اهل مصر باین دوام و همیشگی که برای اوصاف که دارند و آن کسی که مضطر کرده است اینها را فرمان فرما
و بزرگتر است از آنها چون جاریست همیشه فرمان او و نتوانند نمود آنها هرگز از امر او و خلاف حکم
استدلال آنجا است که حرکت بر دو قسم است اول ارادی یعنی که صادر از قصد و شعور شخص باشد مانند راه رفتن
بر روی زمین باراده و اختیار خود دوم طبیعی که صادر از ضرورت و جهت در ای مقتضای آن چیز بود که
سنگ بجانب زمین طبیعی حرکت ثالث قسری

امری از خارج آن جسم متحرک نیست مانند حرکت سنگی که از بالا بپائین میشود و قسر قاسری ظاهر نیست و حرکت
کواکب و افلاک ارادی نیست چه هر ذی شعوری منصف را رجوع بوجدان خود نماید حکم بالجزم میکند که فاعل
مختاری که باراده و شعور کاری کند معقول نیست که علی الدوام بر یک نهج و یک طور بر یک نسق واحد حرکت
نماید و اصلا اختلاف و تغیر و تفنن بآن راه نیابد مثل لحظه سکون یا عدم سرعت یا قدری بطوء یا جنبه
کاهی رجعت چنانکه در حدیث شریف مذکور شده و اینکه حرکات آنها طبیعی نیست پس ظاهر است زیرا که متحرک
امری اگر حرکت طبیعی طالب نماید او را و او را میکشاند و فرار از آن نمیکند مانند سنگ ارض که هر که حرکت سکون
بالطبع اوست یافت دیگر ترک او نمیکند و بجانب دیگر حرکت نمی نماید و ظاهر است که هر وضعی که از برای
افلاک بسبب حرکات حاصل میشود فرار از آن میکنند و او را که میشتند طالب وضع دیگر میشوند پس معلوم شد
که حرکات آنها قسری و مستند بامری از خارج است پس اگر آن قاسر افعالش مقرون بقصد و شعور
و بر وفق حکمت و مصلحت نبوده باشد مطلوب حاصل است زیرا که غرض ما از این تقریر مدبر حکیمی که امر آسمان
و ارض را حفظ و انتظام میدهد اثبات نمائیم و این حاصل شده و اگر آن قاسر فعلش از روی اراده و [illegible]
نیست بلکه از سبب [illegible] است پس ابطال آن از تقریرات سابقه ظاهر خواهد شد اگر کسی گوید که صانع [illegible]
که قاسر و مسخر آنهاست هرگاه افعالش مقرون بقصد و شعور است چگونه میشود که همیشه و علی الدوام بر یک طور و یک نهج
قسر آنها نماید و اختلاف و تغیر در آن راه نیابد و شما خود تصریح بخلاف این در حرکت ارادی نمودید ظاهر است
فرق میانه حرکت کردن و حرکت دادن پس هرگاه حرکت علی الدوام بر یک نهج از فاعل مختار صادر شود انسب
حرکت دادن که آن نیز از وی صادر نمیتواند شد جواب میگوئیم که هرگاه غرض از این حرکت دادن مصالح و منافع
و حکم لا تعد و لا تحصی برای انتظام امور و استقامت احوال کائنات باشد و آن حکم و مصالح بدون دوام
حرکت بر یک نهج حاصل نتواند شد چه شود اگر فاعل حکیم دانا بر وفق حکمت و مصلحت علی الدوام متحرک دارد
بر این نحو حرکت دارد و عقل از این ابائی ندارد بلکه از خلاف آن ابا دارد و اگر کسی گوید که بنابراین ممکن است
که افلاک خود از روی قصد و شعور حرکت نمایند و این حکم و مصالح منظور ایشان باشد و بجهة انتظام احوال سافلات
حرکات ارادیه آنها متغیر نشود جواب میگوئیم که قول الحکمة و مصلحت و نه علی که منتظم امور جهان و مدبر کون
دلالت

و مکان هیچ منافی مذهب زندیق و رای دهری است و غرض در این مقام زیاد از ابطال قول ایشان نیست
بلی اکنون کلام در اینجا نیست که اگر کسی گوید که شاید مبدء جسم هیچ و مجرد نباشد چه میگوئید پس میگوئیم جواب این هیچ
بسیار و ادله بر نفی جسمیت بیشمار است و لیکن اکنون ما را غرض به بیان آن تعلق نگرفته است با آنکه فساد
آنکه هر محتاج و مرکب نیست چه عقل سلیم که ملاحظه ضعف ذلت و افتقار جسم نماید از طرق عدیده
و جهات شتی جزم باین میکند که شایسته مبدئیت و موجودیت بغایت خود نیست و مدبر جهان و منتظم امور
جهانیان نمیتواند بود فقال الزندیق صدقت پس گفت زندیق در جمیع که راست گفتی یا جعفر راست
اینها را از محقق که مسخر اینها و محکم و اکبر از اینها هیچ و مجرد است پس تصدیق زندیق بایمان بخود چه احتمال آنکه
متحرک در هیچ هنوز باقی است هر چند موافق مذهب دهریه نباشد که دهر در علویات اثر نماید لیکن از
باب احتمال گفت ثم قال ابو عبد الله علیه السلم یا اخا اهل مصر ان الذی تذهبون
الیه و تظنون انه الدهر ان کان الدهر یذهب بهم لم لا یردهم و ان کان یردهم
لم لا یذهب بهم پس فرمود ابو عبد الله علیه السلم که ای برادر اهل مصر هر چیزی که بخیزی که میروید شما و وهم
شما بان دکان میبرید که آن دهر است که مبدء و مصدر امور کاینه است پس این باطل است چه اگر دهر میبرد
ایشان را یعنی امور کاینه متغیره را و متغیر هستند بعبارت قلیلی ذوی العقول فرموده است پس چرا برنمیگرداند
ایشان را پس چرا نمیبرد ایشان را و این نوع دیگر است از استدلال بر صحت مطلوب بر حال کاینات متغیره
از سفلیات بنحوی که ظاهر میشود از آن بطلان احتمالی که سابق مذکور بود و حاصل این استدلال
آنست که این امور کاینه فاسده که مشاهده میشوند اگر منسوب بدهر هستند چنانکه رای فاسد شماست
پس حال از دو بیرون نیست یا فعل دهر مقرون بقصد و شعور است یا نه پس اگر احتمال اول است پس اگر از دهر
منسوب است چرا در وقت آوردن که موسم ربیع مثلا هرگز نمیبرد اشیا را و اگر بردن منسوب باوست
پس چرا در وقت بردن که فصل خریف هیچ هرگز نمی آورد اشیا را و اگر گوئید حکمت و مصلحت این اقتضا نماید
پس قایل بصانع مدبر حکیم شدید لیکن نام او را دهر کرده اید اکنون مناقشه در تسمیه نیست اما دهر
بعضی روزگار را مثل لیل و نهار را با کمال ضعف بعدم و افتقار ظاهر است که مدبر حکیم دانا بدو بی صنع فیض

منتفی کاینات منیست و اگر احتمال ثانی است پس ظاهر است که این امور مختلفه مستند به صانع کامل آورندهٔ اشیا و نگه‌دارنده
بر دو مستند بان منیو اند بود و از جانب بر شش بطلان احتمال سابق بر حیا اگر دهریه گویند که طبایع بسیط باز همین
دو احتمال است و آنچه گفته شد در بطلان ان گفته خواهد شد القوم مضطرون نیز ذوی العقول مطلق یا طبیعیه
دهریه طبایع مضطر شدند در اقرار و اعتراف مذکور شد و روا فراری نیست لیس نزاع از آن و در نصیب باتمام رسید
این بود نوع از استدلال و شروع در وجه نوع ثالث و آن وجه یا اهل الخا اهل مصر لم السماء مرفوعة و الارض
موضوعة ای برادر اهل مصر این آسمان با این عظم حجم و بزرگ مقداری که دارد بدون ستون و عمودی
بر پیوسته علیه ایستاده و ارض در وسط حقیقت او برین بعد معین و دوری خاص همیشه قرار گرفته است و هیچ
نماند که دلیل اول استدلال بود از احوال متغیره امور ثابته چون فلکیات و ثانی استدلال بود از احوال
کاینات متغیره متجدده و ثالث استدلال است از احوال ثابته سموات و ارضین و نسب محفوظه میانه و میان
حکیم علیم جل اسمه در کتاب کریم ارشاد عباد خود بطریق از ادله محکمه و براهین متقنه نموده است پس
بنوع اول چنانکه میفرماید و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون و الشمس تجری لمستقر
لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون و اشاره بنوع ثانی
چنانکه میفرماید و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یاکلون و جعلنا
فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم
افلا یشکرون و اشاره بنوع ثالث چنانکه میفرماید ان الله یمسک السموات و الارض ان
تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا و میفرماید الله
الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و میفرماید و هو الذی
مد الارض و جعل فیها رواسی و انهارا و دیگر سوای از نظایر اینها از آیات و انی چه آیه
دال بر این مطلب جلیل و مقصد جزیل قرآن معجز نما و فرقان وحی انتما با نها نرسیدن و مشهور است ایم
لا تسقط السماء علی الارض فوق طباقها چرا و از افتادن آسمان بر روی زمین و چه چیز نگاه داشته

۱۷۱

انزا همیشه در آن تا بالا لم لا تنحدر الارض فوق طباقها چرا فرو نمی‌رود زمین طبقه فوقانیه آن که مسکن و ماوای
حیوانات و انسی و معدن نباتات است در آب تا مثل سایر طبقات که غرق فانی شوند همه آنها و چه چیز باعث
انکشاف آن شده و حفظ نموده از او و همین نیز بر است که فوق طباقها بدل از ارض است و احتمال دیگر میرود
که مراد این باشد که چرا نمی‌رود و سرنگون نمی‌شود زمین بر طبقه فوقانیه که بگردد بر آن طبقه و بیرون رود آن
طبقه دیگر بجانب فوق آید و بحسب عبارت احتمالات دیگر نیز میرود و خلاصه معنی قریب باین میشود
که مذکور شد فلا یتماسکان و لا یتماسک من علیهما پس مالک امور خود نیستند
سما و ارض و مالک امور خود نیست هر چه بر وجه ارض است و این تفریع محکم است که بر تقدیر باشد
یعنی اگر سما ساقط شود بر وجه ارض یا طبقه فوقانیه ارض غرق شود در آب پس اینها دیگر تمکن
ندارند بر امور خود و نخواهند بود و احتمال میرود که بر تقدیر نیز عدم سقوط آن و عدم غرق آن
باشد بر اینکه اینها مالک امور خود نیستند و دیگری بر وفق حکم بدیع منتهی و طبق مصالح نامتعدد
و لا تحصی حفظ و قسر نموده اینها را بر این اوضاع و خلاصه این استدلال این است که ارتفاع
آسمان پیوسته برین بعد خاص و قرار گرفتن زمین هموار در حاق وسط آن و مکشوف بودن
یک طبقه آن همیشه از آب و در آب بودن سایر طبقات آن منسوب به دهر نمی‌توانند بود
چه اگر فعل دهر مقرون به قصد و شعور است چرا هرگز خلاف این وضع از او صادر نمی‌شود و اگر
مقرون حکم و مصالح است پس کار دهر نیست بلکه کار مدبر حکیم است و اگر مقرون به قصد و شعور نیست
پس این امور مختلفه چون از او بظهور میرسد مثلا یکی را در بالا میدارد و دیگری را در تحت و قدری از ارض
را در آب میبرد و قدری را در خارج آب میدارد و همچنین اگر گویند این امور منسوب به طبایع و صور
نوعیه این اجسام فلکیه و عنصریه اند میگوییم که اختصاص هر یک از این اجسام را با آن صورت نوعیه
خاصه که دارد و اختلاف این صور نوعیه از چه ناشی شد و همچنین باید دانست علی کمال وضوح و ظهور مرتبه
الله پس در نمیر نیز شرف ایمان یافته زندیق و نور آفتاب هدایت تافت بر دل او فقال امسکهما
ربهما و سیدی و سیدهما پس گفت زندیق در مقام اقرار بصانع کون و مکان و مدبر دهر و زمان

و از برای تصریح نمودن بایمان حفظ کرده و نگاه داشته آنها را الله پروردگار که از آنها قال فامن
الزندیق علی یدی ابی عبدالله علیه السلام گفت هشام که پس ایمان آورد زندیق در حضرت ابی عبدالله
فقال له حمران جعلت فداک ان امنت الزنادقة علی یدیک فقد امن الکفار علی
یدی ابیک پس عرض کرد حمران بخدمت آنحضرت علیه السلام که گردیده شوم فدای تو اگر ایمان آورد زنادقه
در پیش تو پس بتحقیق ایمان آورده اند کفار در پیش پدرت حمران بن اعین یکی از اعیان و اکابر صحابه
آنحضرت است و مراد به پدر آنحضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله یا امیرالمؤمنین علیه السلام یا مطلق آبای
کرام او علیهم السلام و غرض از این کلام آنست که ایمان آوردن این زندیق از برکات انفاس آنحضرت
امر عجیب نیست که محل تعجب باشد چه بسیاری را از برکات آبای کرام او شرف ایمان روزی شده و بسعادت
عظمی رسیده اند و این سرور نتیجه همان آباء و مقتبس از همان نور و ضیاست و فرزند رسول امین و خلیفه
امیرالمؤمنین و وارث علوم اولین و آخرین است فقال المؤمن الذی امن علی یدی
ابی عبدالله علیه السلام اجعلنی من تلامذتک پس عرض کرد آن مؤمنی که ایمان آورده بود در خدمت
ابی عبدالله علیه السلام و مراد همان زندیق سابق است و چون بشرف اسلام فائز گشته تعبیر از او بمؤمن میشود
بحضرت آنحضرت علیه السلام عرض کرد که بگردان مرا در سلک تلامذه کبار خود و تعلیم فرما آداب دین و شرایع
حضرت خیر المرسلین را فقال ابو عبدالله علیه السلام یا هشام بن الحکم خذه الیک پس فرمود
ابو عبدالله علیه السلام که یا هشام بن الحکم نگاه دار او را با خود و معلم او باش فعلمه هشام پس تعلیم او نمود
هشام احکام دینیه و مسائل یقینیه را و کان معلم اهل الشام واهل مصر الایمان
و بود هشام معلم اهل شام و اهل مصر برای تعلیم ایمان و احکام و ارکان آن وحسنت طهارته حتی
رضی بها ابو عبدالله علیه السلام و نیکو شد طهارت ظاهره و باطنه او بجهت آن صحبت امام بحدی که راضی
و خشنود بود بآن امام علیه السلام و پوشیده نماند که این حدیث شریف از احادیث مشکله است و بجهت
میشود در حل آن بر سبیل احتمالات که الفاظ آن [illegible] و ظن نمی بمقصود و مرام از آن حاصل میشود
و مفاد و محل علاوه [illegible] آنست که بسیاری از فقرات این حدیث [illegible]

متکلم و محل نظر است که در فهم تمام در فهم مرام میدارد و عمر که بعنوان نقد گفته شده با پیش [illegible] از آنجاهای
دیگر نیز [illegible] شده و از جهت اشکال صعوبت فهم مقصود میشود خصوص جاهایی که حضور خدمت امام علیه السلام در شرف
[illegible] فهم مرام [illegible] است که [illegible]
غیبت [illegible] ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا علیک توکلنا
والیک انبنا والیک المصیر

من افادات مولانا میرزا محمد — بسم الله الرحمن الرحیم — الشیروانی رحمه الله تعالی

بدانکه اثبات صانع عالم محتاج بمقدمات بسیار و به تقریر دلایل کثیره نیست بلکه هر کس باحوال نفس خود
[illegible] میداند که او را امری [illegible] حالات و صفات [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] که [illegible] که عازم بر فعلی است [illegible] از [illegible]
او در آن امر بر طرف میشود و گاه هست که با وجود رغبت [illegible] فعل [illegible] چنانکه مشهور است
که الامور مرهونة باوقاتها و هر چند فرض کنیم که [illegible] قادر بر آن فعل است [illegible]
و توهم [illegible] بر آن فعل [illegible] و [illegible] خیر او [illegible]
بلکه [illegible] از آن فعل [illegible] میشود که [illegible] و در وقتی دیگر [illegible] و رغبت تمام [illegible]
اقدام بر آن فعل [illegible] ترس و بیم و هجوم غلق و اضطراب در وقتی و حصول اطمینان قلب
و آرامش و نزول سکینه [illegible] در وقتی دیگر [illegible] اسباب ترس و بیم در وقت [illegible]
وقت [illegible] شدن [illegible] و [illegible] در واقعه دیگر [illegible]
شده [illegible] دشوار [illegible] اختلافات حالات [illegible]
طبع [illegible] که واقع بر عکس [illegible] اختلاف [illegible] [illegible]
در [illegible] مستقل [illegible] که [illegible] عوارض [illegible]
باطنیه موافق [illegible] میشود [illegible] آن [illegible] معلوم میشود که [illegible]
[illegible] رحیم [illegible]

و بعضی را حرکتی از انگشتان است رسیده و سایر انگشتان علاوه اکثر حرکات و فواید که انگشت را متضمن آدمی
معطل و بیکار میشود و در اکثر امور ضروریه خود محتاج بغیر خود هم میسر نشد بسیاری از مهمات و مطالب دنیوی و اخروی
او از قبضه اقتدار و نیز اختیار او بیرون میرفت بر هر عضوی [illegible] میشود که تسویه و ترتیب اعضای [illegible]
و جزئیات بحکم مصالح جزوی و کلی معین تسویه و ترتیب کرده و جای آنچه از حکمت و مصلحت و [illegible]
و شریعه قدرت و توانائی دست علم داشته و در همه جا و همه باب اعلام و لا یعلم علم و اقتدار برا او داشته و از
دلایل در کلام منسوب بوحی بدلایل نفس تقریر شده وفی انفسکم افلا تبصرون و از کمر و حفظ کش فصول از
تغیر احوال فروع و اصول در کمر اشجار الوان و اوراق و از ثمار و کرا ایجاری اصناف اشجار به انواع ثمار در فراق [illegible]
و ظهور انواع حبوب بلستان بر اسباب ظاهر از هر جا بر کدر بنهایت سرعت و شتاب با سنگ [illegible] و از
شوق کاری بیستاب شنیده میشکند علاوه در ان مکان با آنکه از جا بیابان حبیب بر عادت خود میشود [illegible]
برا قسام دیگر کار سایر [illegible] کار حسب ران رحمت [illegible] که در همین کرکی [illegible]
تا بستان و در همین شدت سرمای زمستان بموجب [illegible] سردی و اعتدالی یکی [illegible] و زمان [illegible]
روز [illegible] ابواب [illegible] کار و حکمت [illegible] دو کار از شدت [illegible] اعدادی [illegible]
بر دلالت از حکمت بر جهت قیاس که بعبارت [illegible] در [illegible] و یقین در مرتبه کامل [illegible]
کرا کار خانه بتنسیق و تنظیم [illegible] عظیم و اسسته در سر رشته [illegible] حکیم علیم [illegible]
از دلیل از زبان شرع و لسان آیه فی [illegible] گفته [illegible] اثبات [illegible]
الوجود [illegible] اند و جمله آن را [illegible] اند و جمعی [illegible]
و اختلاف کرده که هر کار [illegible] صانع حکیم [illegible] امکان [illegible] که این [illegible] حکمت [illegible]
شوند [illegible] که [illegible] و جایز [illegible] نخواهند [illegible] حکیم [illegible]
نباشد و یقینا معلوم [illegible] ممکنات هر گاه [illegible] نباشد [illegible]
و معنی [illegible] که هر گاه [illegible] خوب [illegible] حکیم [illegible]
کاری از کار [illegible] نخواهد که [illegible] خود بخود [illegible] ذره از ذرات [illegible] کاهی

در این خروج بلکه محرکه او در حرکت [illegible] خود در [illegible] جزئی که خود در آن جایز است میتوانست که بجز [illegible]
هست شود و بایست که در کار خانه از [illegible] نظر آید و همین آگاهی رسید از مکیه حیز که تواند که نباشد
بهم چیز نباشد و این مجمل که مذکور شد در اثبات ذات و صفات بس است و دلیل اثبات نبوت همین که معجزات
و خوارق عادات از حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله بطریق تواتر منقول شده و بعضی باهر و بیّنت
قاهره مانند قرآن برای آیندگان باقی گذاشته و از مغیبات آینده خبر داده و [illegible] در [illegible]
مثل [illegible] از غلبه ایشان بر اصناف امم و طوایف عالم [illegible] داده و [illegible] از روایت [illegible]
کلام اعجاز نظام الهی [illegible] قال الله تبارک و تعالی وعدکم الله مغانم کثیرة
فعجل لکم هذه و از استیلای نصاری بر یهود و ذل [illegible] ایشان تا روز قیامت [illegible] کشف نموده و
از وقایع کربلا و [illegible] شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] خروج [illegible] زبیر با حضرت
چنانچه در کتب [illegible] ایشان که در نقل این خبر متهم نمیتوانند بود در [illegible] نقل است که رسول
صلی الله علیه و آله ایتکن صاحبة الجمل الادبب تنبحها کلاب الحوأب و قال علیه و آله السلام
للزبیر فکیف انت اذا [illegible] و از خروج ترکان و [illegible] چنگیز خان اعلام فرموده [illegible]
که تصنیف [illegible] پیش از ظهور ترکان [illegible] این خبر [illegible] و از [illegible] معجزات از حضرت [illegible]
کرده اند که [illegible] و لا [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
بر خصوص [illegible] بسیار است و از جمله [illegible] که باتفاق است حضرت رسول
صلی الله علیه و آله [illegible] هر گاه [illegible]
بر [illegible] قرآن است که کتاب [illegible] عرب [illegible]
هم [illegible] در روز قیامت [illegible] انبیاء [illegible]
مختلف [illegible] اکثر کتب [illegible] نقل کرده اند [illegible] کتب حدیث [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] میکنند [illegible] مضمون [illegible] میشود [illegible]

الله

در حیوة نبی علیه السلام بدست ملحدان و زنادقه می افتد چه مقتضای مذهب غیر طایفه اثنا عشریه اینست که
بعد از رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سرکرده عترت اهل بیت بود و تقدم در حال
علم معروف داشت امام زین [illegible] علم فرایض را پیش از زید دانسته و ابوبکر و عمر علم سیاست و تدبیر
کلیات مهمات لشکر و فتح و کشایش بلاد و قلع و قمع اعدا و راکه عمده علم شریعت است بر از وی می دانستند
و در اکثر مسایل دین و معارف یقینیه اکابر صحابه بطریق تفوق بر او می نمودند و اصحاب دیگر از پیش از
نبی علیه السلام رسیده اند مانند ابن مسعود و ابی بن کعب در حفظ و ضبط قران نظیر نداشتند و مناظره
ابن مسعود با علی [illegible] در عده حامل متوفی عنها زوجها در تفسیر آیه و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن
حملهن و منسوخ بودن آیه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر
و عشرا الا آیه مشهور است و جمهور حکم مذهب علی را اختیار کرده مذهب [illegible] بزرگ سیدهم [illegible] شیعه
در افضع اختیار ایشان اعتبار ندارد و فقها از مسایلی که از او نقل کرده اند که بزعم اهل اسلام اعتماد نیز از روی [illegible] کنند
تو جمهور [illegible] در علم حدیث چندان درست نشده لهذا در صحاح اهل سنت چند روایت معدود از و نقل کرده اند
که عدد حدیث [illegible] نیز [illegible] که انداز شود [illegible] در صحاح [illegible]
بطرق متعدده منقول است که از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند که پیغمبر [illegible] شما را بعلمی مخصوص گردانیده [illegible]
که غیر آنچه در این صحیفه است [illegible] است علمی پیش ما [illegible] و آنچه در این صحیفه بود دو سه مسئله
بیش نیست و انهم چندان مطلب [illegible] اکثر [illegible] و دیگران نیز نقل کرده اند و حسنین علیهما السلام اگرچه [illegible] سید
بزرگ بودند علم و حدیث از ایشان نزد اهل سنت و سایر طوایف مخالفین منقول نیست که ما در او اگر
ایشان را علم و معرفتی مخصوص بود معلوم است که از ایشان منقول شود چنانکه از سایر صحابه مانند عبادله و
غیر ایشان منقول است نیز اگر علم مخصوص به ایشان در پیش ایشان [illegible] بود با یکدیگر [illegible] خود علیه السلام فرا گرفته
باشند چه در زمان نبی علیه السلام کودک [illegible] بودند و نزد سایر صحابه تردد و تلمذی نکردند که از او یاد گرفته
باشند و اگر تلمذ کرده باشند نیز فایده در این [illegible] و با این علم مختص ایشان نیست [illegible] و هر چند که [illegible]
روایات بسیار نزد ایشان [illegible] در نقض این سخنان دلالت [illegible] اما [illegible] مذهب [illegible] اند مذهب

ایشان

ایشان است که مذکور شد و بعد از ایشان اولاد ایشان که سادات جلیل القدر بوده اند علم چنان که شایسته بود
بلکه علم کاهی بر تابعین داشته اند مانند حسن بصری و ابن سیرین و قاسم بن محمد بن ابی بکر و محمد بن شهاب الزهری
و غیر ایشان که علم از ایشان در مسایل و بنای الفاظ رسیده و اعتقاد ایشان اینست که مسئله از علی
و جمیع علیه السلام و حسن مجتبی ثابت نرسیده و اگر علمی میداشتند باید که از ایشان نیز حدیثی یا مسئله
اجتهادیه در روایات شیخ حضرت باقر اگر علمی داشته شیخ او نیز از جابر انصاری اخذ کرده چنانکه مشهور است
و از او نیز مسئله اجتهادیه که متروک نباشد منقول نیست مثل مسح پا در وضو و میراث بردن مسلمان از
کافر و امثال آن از مذاهب شیعه است که جمهور از اعتبار ساقط نموده و حضرت صادق اگرچه بسیار احادیث از جد
جمع از علمای اهل سنت او را در حدیث ضعیف شمرده اند و از او حدیثی یا فتوی که معتبر باشد مخالف نیست
و مرتبه باقر و صادق علیهما السلام در حدیث کمتر از مرتبه معاصران ایشان مانند عروة بن الزبیر و محمد بن
شهاب و سفیان ثوری و امثال ایشان بود و در عصر ایشان نیز کسی از اهل بیت نبود که علم و معرفت داشته
باشد و از او وانستی فقه ایشان داده باشند خواه در حدیث خواه در فتوی و در رای و بعد از جهت
در آن عصر مجتهد آرای مانند مالک بن انس و ابی حنیفه و غیر ایشان بوده اند و از عترت کسی نبود و بعد از ایشان
شافعی و شاگردان ابی حنیفه و جماعت دیگر بوده اند که تدوین فقه مخالفان کرده اند و در رواج و ترویج
داده و سادات اعاظم عترت را بغیر از نجابت حسب که خویشی خلیفه عصر بودند کمالی نبود و هیچ
مسئله فقهی اجتهادی از ایشان در میان نیست و اگر احیانا بعضی از بنی حسین مانند سید مرتضی و برادر او
سید رضی و نقیب طالبیان بوده اند یا بنی حسن مانند ابن طاوس علم و فضیلتی داشته باشند او نیز از
غیر اهل بیت اخذ نموده است که در پیش غیر عترت بودن از وی او تلمذ نموده که یاد گرفته اند آن نیز
متروک است که موافق مذهب روافض و زیدیه است و حال باقی سادات معلوم است که مسائل از مسایل
حلال و حرام و سایر احکام چیزی ندارند و فخر رازی در نهایة العقول گفته که علی بن محمد الملقب بالنقی و حسن
بن علی العسکری از مسایل دین و احکام شرع چیزی نداشتند هرگاه علمای اهل سنت در شان این دو
امام بزرگوار چنین گویند پیداست که در حق سادات علویان دیگر چه خواهند گفت چون حال اهل بیت

باشد ایشان را از قرآن کردن گفتن حرج با اینها اگر دست اعتصام در چنگ تمسک از روی استحکام زنند که او
غیر شود بدین سخن نخواهد داشت چرا که هر گاه ایشان معنی قرآن را کما ینبغی ندانند بلکه علم قرآن کار و وظیفه ایشان نباشد
باشد و معرفت مسائل حرام و حلال از روی حدیث یا از جهت استدلال بطریق لایق و وجه کمال در دست
غیر ایشان است هر آینه تمسک ایشان نفعی نخواهد داشت بلکه ایشان را رجوع بدیگران باید کرد و دیگران
قدمی ثابت درین فن ندارند محکم است که بفتواهای غلط مردم را گمراه کنند بلکه حکیم دانای رستگاری
بدعوی بعد از آنکه شیوه او حقانیت است این کار را بعلمای دانشور است که معرفت اصول و فروع را با وجه
کامل حیازت کرده اند میبایست حواله کند و گویا که هر که در میان شما و خبر گذارم یکی از آن قرآن است
و دیگری علمای دانشور است مانند ابو هریره و دیگر از صحابه و ابو حنیفه کوفی از فقها و مانند ایشان و هر کس از عقلا
و ارباب فهم [illegible] احوال عترت بر وجهی که معنی الفاظ شیوه اثنی عشریه اعتقاد دارند گفتن سید انکه این سخن
از نبی علیه الصلوة و السلام بتقدیر حقیقت مذهب ایشان معنی صحیح ندارد و چون بطریق دلیل و برهان باهر دانسته باشی
که نبی علیه السلام راست گو بود [illegible] سخن خلاف واقع از روی خلاف نفس ذکر نکرده بلکه هر چه گفته از روی
وحی الهی گفته [illegible] انجیل [illegible] اثنی عشریه میگویند
در خیال است خلاف حق و واقعست چرا که مذهب
دیگر میان اهل اسلام [illegible]
ان [illegible] مذهب
درست [illegible]
و الله اعلم [illegible]
و علیه التکلان
[illegible]

بلغ

[illegible]

[illegible]

در چمن از رو [illegible]
بر زمین از [illegible]

از عطارد [illegible]
در ریاض [illegible] رضوان [illegible]

[illegible]

نقش [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

گر دل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] تا به حاشر [illegible]
گر نبودی ذات [illegible]

با خدا او مصطفی [illegible]
در رضای او مصطفی [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] امیر المومنین
خوانا نفس مصطفی [illegible] امیر المومنین

[illegible]

[illegible] ابن ابی طالب امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱۵۱

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تعالی زهی مالک الملک جهان آفرین و لطیف الصنع دقیق بین که از زمرهٔ شهریاران سلاطین که کرسی نشین
خلافت زمین و سجود ملائکهٔ مقربان قدس بهین خاندان انبیا و مرسلین و معین دودمان ملوک و سلاطین
بحر بیضا، ملت تاج والای علم شریف همه سیارات بخشیده و بانی دو سلسلهٔ جهان آرا لآلی گرانبها را
امور معاش و معاد بندگان را در رشتهٔ انتظام کشیده و بجهت نگارش خاتمهٔ رسالهٔ رسالت
صحیفهٔ اخلاق فرخنده پی شده سرا و خط ابطال ارض و سما منتخب مجموعهٔ کونین مستکمل رسالهٔ قاب
قوسین بر امر لعمرک رسول تاج شرف خطاب لخطاب مبین مرکز یمین آنکه لمن الملک سلطان مزین مکین
کرامت قرین و لکن رسول الله و خاتم النبیین حبیب رب جلیل الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی
التوریة والانجیل خورشید سپهر اصطفا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الابرار
برگزیده افسر رسالت را زیور فرق فرقدسا و خاتم نبوت را پیرایهٔ یمین معجز نمایش ساخت
و لوای فلک فرسای علو منزلتش را در اطراف غلبه بر جمیع ملل و ادیان و نفاذ ملک صوری
و معنوی در خانوادهٔ مقدسش تا انقراض زمان برافراخت و حکم جهان مطاع عالم فرورش
و فرمان لازم الاتباع حقایق امور ریاست خلافت کبری عبارت از آن و ترتیب ما یحتاج اعلام
ملت و ترتیب اوراق کتاب ملت مستنیر است بنام نامی انوار باهره و نجوم زاهره یعنی عترهٔ
طاهره اش موشح فرمود که پس از زوال آفتاب وجود و انتقال آن نیر اعظم آسمان جود از افق
حس بحکم مضمون معانی مشحون حدیث انا الشمس حقا وابن عمی هو القمر و اولادنا الغر
النجوم الزواهر فتح باب اقتباس انوار هدایت و ارشاد و رفع ظلمت طغیان ارباب بغی و عناد
و کسر شوکت ظلام ظلم و فساد در عهدهٔ آن سه نام نور ثانی بیان مغرب و حسام مشرق فاتحهٔ کتاب
کریم امامت ترجمان لسان وحی و سنت قمر الاقمار آسمان جلال بدر ماه تمام برج کمال

خطیب

خطیب منبر سلونی صاحب منزلهٔ هارون پرده دار ناموس اسرار الهی عارف حقایق اشیا
کما هی رشته پوی کلمهٔ محمدی واقف اسرار سرمدی بسینه از جنود بطش قهار حوب لا رد وفود
رحمت غفاری گنجور کنز مخفی اسرار جبر و قدر مشتری فطرت آفریده کار عنی امیرالمؤمنین و امام المتقین
یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین اخ الرسول و زوج البتول اسد الله الغالب و مفرق الکتائب
مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها
و از آن پس سر رشتهٔ جهان آرایی در کف کفایت اولاد امجادش بعضهم کنجوم عز و مطالع خلافت
و کواکب زهرا منازل امامت صلی علیهم الرحمن ما طلعت شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم
همواره تا دمیدن صبح ظهور و طلوع صبح یوم النشور حفظ آسمان دین از تطرق مردهٔ شیاطین
سینه همه را جهان کون و فساد و عالم آرای آن بروج دوازده مکان فلک جلال انتظام گرفت
و در عصری از اعصار بزرگ جاه میان اثنا عشر بن از آسمان بر دولت مجد و مظهر دور کاری
که بمقتضای حکم حکمت باری جل شانه و عم نواله کمان بسط عمر از ترشحات انوار ظهور و حضور
پر از امام زمان علیه السلام محروم و از وقت فی ان الحکم درخشان دوری شان از دیدار
عجب مبعد و محروم است الطاف شاملهٔ سبحانی و عنایات کاملهٔ یزدانی بر دوش جانبیت مقیمان
عرصهٔ ایران از تشریف تربیت ظلال دولت ذریهٔ طاهرهٔ سید مختار صلوات الله و سلامه علیه
و علی آله الاطهار سایه گستر است فرهنگ است که در زمان ضعف زمان حجت نهان گشت و خاتم فرمان روا
و قابض مشیر کشورگشا را در یمین اقتدار و قبضهٔ اقتدار سلسلهٔ صفیهٔ صفویهٔ موسویه ارزانی داشته
تا بهم که فروغ تخمیر طینت نوشته از نقصان محروسه علیهم السلام قرار الحق فی مرکزه قرار
و استقرار داده این تحفه فتیح النفس للاکبر محمود حضرت جدان والطین ضع جهان آرای ثبت متوجه
آیات ملت بیضای مصطفوی و مستقر اعلام سنت سنیهٔ مجددی گردانیده هر کواکب انوار مشعل
دولت بر زوال آن نظر با فلکان عنایات زوال الالال ارشد آفاق آسمان بخشیده لله الحمد که

بمساعدات الطاف کردگار هر چند که بمقتضای تقدیر اسرار قضا و قدر از سپهر عظمت
و اجلال غروب کوکب گرامی آن نجوم راه یوی نور بخش طلوع اختر همایون از افق اقبال ظلمت
زدای عرصه گیتی گردید و نجوم سپهر آیه کلما انقضی کوکب بدا کوکب تناور السیه کواکبه خیا فکه ذراری
ایام سداد کرد هبوط کوکب نورانی سکندر جولانی اعلیحضرت سلیمان زمان از اوج فلک جهانبانی
خورشید عالم آرای شهریار از اعلا منازل آسمان شاهنشاهی طلوع اقبال نموده اعلیحضرت
کیوان رفعت مریخ صولت مشتری سعادت عطارد اجاه انجم سپاه سلطان دین پرور خاقان
معدلت گستر جمشید شأن فریدون فر سلیمان مکان خورشید افسر خلف دودمان
ولایت خلف الصدق خاندان خلافت زیبنده تاج و تخت کیانی وارث سریر سلیمانی
طراز بنده افسر و اورنگ تکیه زننده مسند عدل و فرهنگ خسرو جم قدر فلک اقتدار داور دین
پرور والا تبار جبهه بر خاک درگاهش سایید سر افتخار بر چرخ برین سودن سجده
بر آستان ثریا نشانش کردن سر زمین و آسمان فرود نیاوردن حلقه اطاعتش
در گوش کردن خورشید پرتو سلطانی از حضیض غاشیه دولتش بر دوش کشیدن دوش
باد و شش دولت جاودانی رفتن برگزیده کردگار آسمان و زمین فرمان مطلق العنان
ماء و طین ملاذ اعاظم السلاطین معاذ اکارم الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین
ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو المظفر شاه سلطان حسین بهادر خان اعلی الله لواء سلطنته فوق السمک الی السماک
و رفع بنیان دولته الی ذروة الافلاک در اسعد اوان [illegible] که نفحه گلشن بآن ایام
زینت افزای اورنگ سلطانی و زیب آرای سریر سلیمانی گردید شادی براورنگ شاهی
نشست گرسته شکوه سکندر تخت بحمد الله که بحول الله این عطیه عظمی که نصف مقبلان
کشور ایران بلکه تمامی اقالیم جهان گردیده چون تحفه دی در کف نیاز منتظران چه توانند نهد

امید

امید که تا دیر بهمیان ابد امن چو لبس زوال کمباکند اذان اعلام دین محمدی مروج بفضل باهر الآل ولایت
جناب معدلت بر نصرت و ضیاء آیات سنن و آداب شرع مصطفوی معنون بعنوان سیادت حی
انتساب مذهب حق جعفری استحکام بنا و رونق الاثنی عشر کلمه ستر حق و پرتو لقیام
قیام ائمه طاهرین علیه و علی آبائه صلوات المصلین و نزول مسند نشینان بجهت
آرایه صفوف نامومی آن امام مبین در اطراف اقالیم سبعه زمین که هر گوش
صغیر و کبیر و وجه دراهم و دنانیر و رونق منابر در عنوان منابر
از ذکر اسامی سامیه و القاب نامیه آن آرایش
پذیرد باد و رحم الله عبدا قال
آمینا

بلغ

خطبه جلوس

تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء
و هو علیه سهل یسیر مالک الملک الذی یاتی بملوک و یذهب بآخرین و هو ملک یوم الدین
الملک الحی القیوم الذی لا یزول ملکه ایاه نعبد و ایاه نستعین الباقی الذی لا یروم
حول فنائه ابدیته انقطاع و الزوال و الدائم المصون عالم سرمدیته عن التزلزل و الاختلال
نصب ملوکا و دفعهم بنیانا الرعیة بالعدل و الاحسان و اعطاهم مفاتیح الملک
لیکسروا سورة احزاب الجور و الطغیان امر من ولاه ان یتولوا من ولوا علیهم البر
و الامتنان و نهی من امر طینه عن مخالفة ما به امر و ویل لمن خبث طینته منهم
و اشرب فی قلبه حب ما عنه نهی والصلوة علی المصطفی من رسله و الهادی لسبیل الله
ارسل بالحق رحمة للعالمین و نسخ شریعته سایر شرایع الانبیاء و المرسلین النبی
العربی الامی الذی اعرب بنطقه عن علوم الاولین و الاخرین و بنی شرعه الفسیح علی

الفصیح

النهج المبين والنمط المستبين دعى الى الله بالحكمة والموعظة الحسنة وتحدى بالكلام
فلكن لسن الفصحاء اللسن الذين اهانت بمثلهم الاعصار والازمنة حتى اثروا المقاتلة بالسيوف
والمقابلة بالاسنة على المعارضة بالحروف والمعارضة بالالسنة فتح له ابواب السماء
ترفع الى مقام قاب قوسين او ادنى وكسر له سطوة الاعداء بما رمى وما رمى اذ رمى
ولكن الله رمى محمد خاتم الرسل ومقدمهم الذى جعل الله الاقرار برسالته تاليا
لشهادة التوحيد وشهد بها وكفى به شهيدا وامر فى كتابه الكريم بالصلوة عليه
والتسليم وناهيك به مزية ومزيدا وآله الغر الكرام الذين اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهيرا وزين باسمائهم اللوح بعد ما اجرى القلم وقدر
تقديرا شهد الله بولايتهم وشهد بها الملائكة والروح وانما مثلهم كمثل سفينة نوح
سيما اخيه وابن عمه النازل منزلة نفسه الذى دعى بالغدير من اثر بحبه وولاه
وخصص فيه بريئة من الغضر وقال حيث سمعوا فيه جهرة من كنت مولاه فعلى
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وبعد فها هو الهاتف من الغيب ينادى
المؤمنين جهارا ان ابشروا واستبشروا وسروا واستفرحوا بهذه السلطنة
الجديدة المباركة الميمونة التى استسعد بها من خصه الله تعالى بمزيد الالطاف
والانعام وجعل بيده ازمة مهام الانام خلفا على حضرة والده السلطان المغفور
المبرور الواصل الى رحمة ربه الغفور اعلى الله مكانه وانار برهانه لتخضر انشاء
اقطار الارض برشحات فيض الدور وترتع الناس فى مراتع حمايته وحمايته امنة
سالمة على مر الاعوام والشهور ويبلغ صيت عدله جميع الآفاق ويبرع ساير من
برع من السلاطين وفاق ويعم عماما من نصفه مالك الشرق والغرب ويقصر
على البوم رجل الغراب وتستظهر الضعفاء وتذل الظلمة حتى تظل الشاة تصول
على

على الذباب بفيض بحر بره فتسيل باعناق مطايا آمال الآملين البطاح ويهب نسيم
جوده فتطير باكمام وجوه الآملين الرياح يظهر فى عهده العدل بحيث لو رعى
الحمل فى المذابة يسلم ويغنم ولو ارسل الغنم فى المأسدة يرتع وينعم ويشبع فى اوانه
الوفاق حتى تلعب الحمارى بالبازى فى اوكارها وتصحب الكراكى العقبان فى
اسفارها اعنى السلطان الاجل الاكرم الافخم مالك رقاب الامم مولى سلاطين
العرب والعجم ملجا خواقين الترك والديلم الغصن الاخضر من الشجرة المباركة
الموسوية والزهر الانور من نخلة صاحب المنزلة الهارونية المنبجس عينه الصافية
من الطينة الحسنية المقتبس مصباح دولته القاهرة من المشكوة العلوية الممتاز من
بين السلاطين بالنسب المصطفوى والمتاثر من جملة الخواقين بالحسب المرتضوى
بانى مبانى العدل والاحسان ماحى آثار الظلم والعدوان السلطان بن
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان حسين الصفوى
الموسوى الحسينى بهادر خان لا زالت الدنيا باقية بنمو دولته واقبال روز
عظمته واجلاله والمؤمنون مستظلة بظلال عدله واحسانه وسحايب بره وامتنانه
وما برحت الوية مظفرة على الاعداء منصورة وبحار الغوى قد شملهم الذل والهوان
وما جمع شملهم وكانوا منتشرة بحرمة النبى وآله الاطهار الاخيار

[illegible]

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی [illegible]

[illegible]

بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقیاس مالک الملکی را سزاست که بمقتضای حکمت بالغه و عنایت سابغه عرصه ملک
جهان را مضرب خیام جاه و جلال و مرکز رایات شوکت و اجلال منتسبان [illegible] خلافت کبری و وارثان
خاندان سلطنت عظمی اعنی سلسلهٔ علیهٔ صفیهٔ صفویه انار الله برهانهم که فروع شجرهٔ طیبهٔ نبویه
اغصان دوحهٔ علیهٔ علویه اند نموده ساحت سواد اعظم خطهٔ خاک را بریزش سحاب بر و احسان این
خسروان عمیم الاحسان سرسبزتر از ریاض رضوان بخشیده و پایهٔ منزلت بسیط غبرا را بمیامن تتابع ارتفاع
آستان ثریا نشان این دودمان رفیع الشان برتر از بساط خضرای آسمان کشید فلله الحمد علی آن
اورث الارض عباده الصالحین و الصلوة و السلام علی اشرف بریته و خیر
خلیقته محمد سید المرسلین و آله البررة و نجوم الزهرة ائمة الدین و حجج — الهداة
رب العالمین سیما مولانا و امامنا امیر المؤمنین و خیر الوصیین علی بن ابی
طالب ولی المؤمنین و قائد الغر المحجلین صلوة باقیة الی یوم الدین و المنة لله
که بمحض آنکه زمام اختیار انام را در کف کفایت این خسروان اهل بیت رسالت قرار داده خاتم ولای
هدایت و ارشاد را از ید بیضای قمر شکاف حضرت خاتم الانبیا علیه و آله التحیة و الثنا در دست
بدست باکفایت اقتدار سلاطین و الاتبار این سلسلهٔ علیه رسانیده و در هر عصر از اعصار
این دولت استوار که فرق فرقدسای مالک رقاب ارزن کشورگشایان عالیمقدار با افسر گهربار
شهریاری سربلند و بر دوش فلک فرسای رفیع جنابی ازین دیهیم آرایان خورشید اقتدار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بلباس زرنگار روا از الیه بهره مند یافته هموار چهره الا بید مسائل جلیله آن سایه رحمت کردگار آن که
جهان شاهانه لعت بضیا سپر تجربه شعاع مهر تابان برتافته حضرت صادر بین عهد همیون کز نگین شهین فرمان
روایه و قائمه شمشیر جهانگشای در یمین اختیار و قبضه اقتدار اعلیحضرت کیوان رفعت مریخ صولت مشتری
سعادت والا جاه انجم سپاه سلطان دین پرور و خاقان معدلت گستر جم نشان فریدون فر سلیمان
مکان خورشید افسر نبوی حسب مرتضوی نسب جعفری مذهب موسوی ادب زیبنده تاج و تخت کیانی
وارث مرتبه سلیمانی طرازنده افسر جاه و رنگ نگارنده دانش و فرهنگ خسرو جم قدر فلک اقتدار
داور دین پرور والا تبار برگزیده کردگار آسمان و زمین قهرمان مطلق العنان ماء و طین غلام باخلاص
امیر المؤمنین علیه و اعاظم السلاطین و معاذ اکارم الخواقین حامی حوزة الدین حارس شریعة سید
المرسلین مروج طریقة الائمة الطاهرین ظل الله فی الارضین السلطان ابن السلطان ابن
السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر شاه سلطان حسین الصفوی
الموسوی الحسینی بهادر خان اعلی الله تعالی لواء سلطنته من السمک الی السماء
و رفع بنیان دولته الی ذروة الافلاک قرار و استوار دارد و زمین شایسته خاقان [illegible]
و سلطان برازنده مرتبه دین پناهی که با آنکه هنوز شش هنگام تاثیر سفیده دم صبح دولت ابد مقرون
جهانی را بمهر خویش سرگرم ساخته دیده امید عالمی را بفروغ این قمقار روشن دارد گرانشاه را که سبحان
عزم سریر آرایی [illegible] از جبهه نورافشانش کالصبح اذا تنفس نمایانست بادرک وحشی بر
کرسی نشانده و در [illegible] تنظیم امور دین تجربه انشاء با این زمان سعادت توامان را از جانب بایام
خجسته انجام فائحه دیوان خلافت و رموز کار خیر انتظام خاتمه رسائل امامت صلوات الله و سلامه علیهما
رسانید چنانکه در این ولا که اوایل سال جلوس میمنت مانوس است اقامت سنت سنیه امر بمعروف
و نهی از منکر را که معظم ارکان دین مبین و بشارت آیه وافی هدایه الیه کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر طراز لباس خیریت و امتیاز امت

سید المرسلین است بر ذمت همت والا نهمت لازم و محتم دانسته اجراء احکام آیه هدایت مضمون
ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و انفاذ منشور لازم الاطاعه کریمه بلاغت مشحون و لا تقربوا
الفواحش ما ظهر منها وما بطن را که اساس اوامر و نواهی شرعیه و قانون سیاست مدنیه آن
نصب العین ضمیر فلک بنیاد و منظور نظر جام جهان نمای اندیشه والا ساخته نشاط و طرب را که لازم عنفوان
جوانی و عنوان مجموعه کامرانیست بالهام ملهم توفیق ربانی در احیاء مراسم عدل و داد و اجراء احکام
رب العباد شناخته با اداء شکرگزاری نعمت سلطنت و جهانبانی و استرداد نعمای بیحد که وعده ازدیاد
آن از کریمه لئن شکرتم لازیدنکم مفهوم و بلاریب باجابت مقرون است حکم جهان مطاع
عالم مطیع شرف صدور و عز ورود یافت که [illegible] فرق [illegible] معاصی و حفظ حامی شریعت
غرا که همه را اجتهاد در میان بسته [illegible] باکان سیه کار و خطاکاران تبه روزگار را که مسولات
شیطانی و تسویلات نفسانی مغرور گشته راه نافرمانی را بقدم جرات و جسارت می پیمایند زجر
و منع نموده نگذارند که احدی پیرامون حامی محرمات و اللهو و لعب و سایر منهیات گردد و عموم خلایق را از
کبایر و صغایر و جلیه و اخفای نفس قاطع کریمه ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء
سبیلا ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب ضعفین ویخلد
فیه مهانا و مواعظ سنیه و احادیث نبویه و اهل بیت حضرت خیر البریه علیهم من الرحمن الف
صلوة و تحیة مانند حدیث شریف الزنا یورث الفقر ویدع الدیار بلاقع و ان الطیر
لو زنی لتناثر ریشه و فی الزنا ست خصال ثلاث منها فی الدنیا و ثلاث
منها فی الاخرة فاما التی فی الدنیا فیذهب بالبهاء ویعجل الفناء ویقطع الرزق
واما التی فی الاخرة فسوء الحساب و سخط الرحمن والخلود فی النار و سایر
نواهی شرعیه را نصب العین دیده بصیرت و حق شناسی دانند و بعد [illegible] آن زبده از رجال دولت

پیرامن بیحیایی نگردیده و دست هوس از دامن فحشا و منکر کشیده زنا و سفاح کوتاه دارند و تمامی متوطنان
ممالک محروسه از شنیعه ذمیمه ارتکاب قبایح که باعث خسران مبین و مثمر باختن نقد دین است اجتناب
لازم دانسته آیات بینات الهی و احادیث و اخبار حضرت رسالت پناهی را متتبع و معتقد دانند
و قمارخانه و بیت اللطف و قوال خانه و چرس فروشی و بوزه فروشی را از جمیع ممالک فسیح الارجا
و دار الملک وسیع الفضا ازاله و اماطه نموده وجهی که سابق بر این از این جماعت ذمیمه بازیافت
میشد بتخفیف تصدق مقرر دانسته الی شرع مطاع و حکام و کارگذاران اقطاع و اصقاع
خلق را عموما و جمهور را که مرتکب امور شنیعه مذکوره بوده اند خصوصا بتوبه و انابت ترغیب و از سخط جبار
کبریا و غضب اعلیحضرت شاهنشاهی تخویف و ترهیب نمایند و من بعد بعلت وجوه
مزبوره متعرض احوال ایشان نشده گذارند که در پناه توبه و انابت از لهیب نار غضب در امان
بوده هرگاه از احدی شکست طلسم این منع عام و خرق شریعت انتظام صادر شود نهیب سخط
سیاست بجا داشته آن بر وفق قانون شرع قدیم البنیان قیام خواهد نمود و بنابر کمال اهتمام
و اعتنا و توجه خاطر ملکوت ناظر اشرف اقدس ارفع همایون اعلی بتشیید مبانی این فرمان
واجب الاذعان که مبتنی بر اساس دین پروری و در بسط قضا و قایم مقام سد اسکندری است
مضمون این وعید شدید را که مرة بعد اخری و کرة بعد اولی از زبان گهربار بگوش هوش [illegible]
پایه سریر سلطانی و داریاتنگان اعظم محفل خاقانی رسانیده ضمیمه وثاقت ارکان و علاوه
استحکام بنیان آن نموده تا هنگام ظهور حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن هرگاه احدی از
زمان فرمایان در هدم و نقض این بنا و شریعت اساس سرموی مدخل نماید مصداق کریمه اولئک
علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین گشته ملعون و مطرود درگاه الهی و مورد
غضب و سخط حضرت رسالت پناهی و مستوجب لعن ائمه طاهرین و ملائکه مقربین بوده باشد حکام
معتکفان مساجد و معابد و گوشه نشینان زوایا و صوامع و ارباب دانش و جمیع سکان سواد

ارض

آن زمین باد دعای دوام دولت چنین خسرو دین پرور و شهریار معدلت گستر بر ذمت همت [illegible]
عین و عباد فرض است امید که تا از شرایع دین مبین بر صحیفه روزگار نشان و مسائل حلال و حرام
مجتهدین را بر زبانست سایه مرحمت این شاهنشاه دین پناه آرایش صحیفه زمان و ذکر اوامر
و نواهی این سلطان دل آگاه جهانیان را ورد زبان باد بالنبی و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد حمد الله الملک المتعال ذی الجلال والجمال والفضل والنوال والصلاة والسلام علی [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل [illegible]
[illegible]

بلغ [illegible] الحمد [illegible] سنة [illegible] عوض
[illegible] الافاق [illegible] فالبصر [illegible] الله
[illegible] فاقتبس [illegible] هذا الكتاب [illegible]
[illegible] الطباق [illegible] الانقطاع باتباع [illegible] حسن [illegible] الاسماع [illegible] الدولة [illegible]
[illegible] السلطنة البهية الغنوي الانصاري
ابن حسين [illegible] محمد رضى ١٥

بلغ

اجازه من آقا جمال للمولى محمد حسين المازندراني

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم يا ذا اللطف والجمال والقهر والكمال نحمدك على ما نصبت العقل لمعرفتك حجة ودليلا وعقلت به الشك فلم يجد في معارف ذاتك وصفاتك مدخلا او سبيلا فعلت ما فعلت بالعدل ولم تتخذ شريكا او عديلا وجلت على ان تتخذ عدوا او خليلا وقفت عن البلوغ الى كنه معرفتك افكار العقلاء الذين بلغوا المنتهى في احكام المعقول والمنقول وان من شي الا يسبح بحمدك حقيرا او جليلا وحرمت دون الوصول الى ساحة كبريائك افكار العلماء الذين بذلوا نهاية الجهد في تهذيب الفروع والاصول فسبحانك بكرة واصيلا ونصلي على حبيبك وخليلك صدر الرسل ومصدر رسالة الكل المحمد في السموات الامين على الرسالات المرفيع المقام الشفيع في المواقف الباقر للعلوم الكاشف عن المعارف البشير للصالحين النذير للطالحين الرسول الامي الذي فتح به ابواب الانشاء وختم رسالة الدعاء واتى بفضل القران وتاليه واتمما الثقلان المتصل اولهما بثانيه وان يرتل ويرسل ممع مهما ترتيلا وترسيلا والنبي الهاشمي الذي

رفع بنصره لواء الايمان وكسر سورة احزاب الكفر والطغيان ورجح على النبيين وفضل على المرسلين ترجيحا وتفضيلا واله الاخيار واهل بيته الاطهار الذين شهد بولايتهم القلم واللوح والملائكة والروح وانما مثلهم كمثل سفينة نوح الذين اذهبت عنهم الرجس وطهرتهم فما بدلوا تبديلا واتممت بهم النعمة واكملت الدين تتميما وتكميلا وخفضت الذين نصبوا لهم ونصبت الذين رفضوهم وتبعتهم وتبعتهم تبعتهم وبال امرهم واخذوا اخذا وبيلا فما اسعد اوليائهم المتقين اذا اتاهم اليقين الى ان يشاهدوا ما شهدوا به من اهوال يوم الدين وحال ما مضوا الى الجنة مسلمين واستقبلتهم الملائكة مسلمين وسارعت الى خدمتهم خدمتهم من الغلمان والحور تعظيما وتجليلا وما اشقى اعدائهم الناصبين واخسرهم اذ خابوا حين ما انتهوا الى حفرهم وعثروا على ما عثروا وخسروا فيما خسروا وحسروا اذا حشروا واستقالوا ثم قالوا فلن يقالوا وحالوا بالحور حورا ورجعوا مذمومًا مدحورا وسبقوا الى ما سبقوا اليه تعذيبا وتنكيلا حمدا وصلوة نجريهما صلات ربنا الشكور التي لا انقطاع لها ولا تبدل تبديلا ولا تحول تحويلا ونضمهما الى من كان في الجنة يطوف عليهم الولدان والحور ويسقون فيها كاسا كان مزاجها زنجبيلا عينا فيها تسمى سلسبيلا وبعد فان هذا الكتاب المستطاب الذي هو الكافي في تهذيب مدارك اصول الدين وفروعه لمن اراد الاستبصار والشافي لداء الجهل الوافي بازاحة الشك عن اولى البصائر والابصار من لا يحضره الفقيه فليرجعوا اليه بعيون الاعتبار ومن رام اكمال الدين وتمام النعمة فلينظروا اليه بمحاسن الانظار قد قراه على المولى الفاضل الكامل التقي النقي

الزكي الالمعي الصارف همته نحو البحث عن معاني الاخبار وعن بيان بدائع سرائر الآثار
بعد بذل الجهد في تحقيق المبادي وتشييد المباني مولانا محمد حسين المازندراني
وفقه الله تعالى لما يحبه ويرضاه وبلغه غاية ما يامله ويتمناه قراءة بحث وتحقيق
وكشف وتدقيق قد غاص فيهما على ما لا عين رأت ولا اذن سمعت من عوالي اللآلي
ومنتقى الجمان وكشف قناع الستر عن ابكار معان لم يطمثهن انس قبل ذلك ولا جان
والتقط غرر جدد وفرائد خرائد لم يظفر عليها الى هذا الزمان
وقد اجزت له وفقه الله ان يروي عني لمن وجده اهلا وان ينقل سائر ما سمعه مني
من الزبر العقلية والنقلية صعبا او سهلا وكذا باقي ما وقفت عليه ووفقت لقراءته
او اجيز لي نقله وروايته آخذا عليه ما اخذ علي من الشروط والرعايات وان لا
ينساني في الخلوات ومظان اجابة الدعوات عسى الله ان يغفر لي بامثاله الزلات
والآثام ويتجاوز عن الهفوات العظام انه على كل شيء قدير وبالاجابة رجاء الراجين
جدير وكتب الفقير الى عفو ربه الباري علي بن حسين جمال الدين محمد الخوانساري
جعلهما الله ممن احرم بخلوص النية للمقام بحرم رضاه طول عمره وطاف وسعى
بصفاء الطوية لما يحبه ويرضاه ما تمتع بدهره ويكفر عنهما ما وقف عليه من
الزلل والخطاء في القول والعمل او اضمراه وان لم يفعل انه الواقف على المشاعر
وما اضمرت من المطلع العالم بالضمائر وما استتر بها وكان ذلك في شهر ذي الحجة الحرام
من شهور سنة تسع وثمانين بعد الالف من الهجرة
النبوية على مهاجرها الف الف
صلوة وتحية

بلغ

بسم الله الرحمن الرحيم

تعالى الله زهی مالک الملک قدیر ولطیف الصنع خبیر که بمقتضای حکمت بالغه وعنایات سابغه در
تضاعیف زمان بعثت نهان که آفتاب درخشان وبدر رخشان قبه سموات ایمان قائم
سید انس وجان محمد وعلی آبائه صلوات الرحمن از ورای [illegible] غیب [illegible] نقاب عالم
فرمانروایان [illegible] کشورکشایی را در میان [illegible] [illegible]
[illegible] که فروع شجره طیبه نبویه واغصان دوحه علویه اند [illegible] در مرکز [illegible] داده
تختگاه ایران که محسود همه خسروان و [illegible] جهان است [illegible]
ومستقر اعلام سنت سنی محمدی کردانید وکوکب نوار [illegible] دولت [illegible] از نظر [illegible]
عنایات ذی الجلال [illegible] آفاق آسمان بخشید والحمد که بمساعدت الطاف [illegible]
که مقتضای [illegible] اسرار قضا وقدر از [illegible] بعد از غروب کوکب [illegible] هر روز [illegible]
طلوع اختری همایون از افق [illegible] ای [illegible] گردید بمضمون کلما افل کوکب
بدا کوکب تاوی الیه کواکبه چنانکه درین ایام [illegible] کوکب نور [illegible]
سلیمان زمان از اوج فلک [illegible] خورشید عالم آرای [illegible] از [illegible] آسمان شاهنشاهی
طلوع [illegible] کیوان رفعت مریخ صولت مشتری سعادت [illegible] سلطان بن سلطان
خاقان معدلت گستر جم نشان فریدون فر سلیمان مکان خورشید [illegible] دودمان [illegible]
[illegible] خاندان خلافت زیبنده تاج وتخت [illegible] [illegible] طراز [illegible]
[illegible] عقل [illegible] فلک [illegible] [illegible]
سایه [illegible] بر [illegible] آسمان [illegible] زمین و آسمان [illegible]
[illegible]
جاوید [illegible] از آسمان وزمین [illegible] السلطان [illegible] الخاقان بن الخاقان

بن الخاقان ابو المظفر شاه سلطان حسين ... تعالى لو استظهر من السمك الى السماك و رفع بنيان [illegible]

المذروة الافلاك در سعادان بساط کره ... بان لا یام زینت ... اورنگ ...

و زیب آرای سر ... گردید ... بر اورنگ ... نشست که ... سکندر ...

نحمداً له ثم حمداً لله شاهان ... که ... کشور ایران ... اقلیم جهان گرده

جز نکهت ... در کف نیاز ... چه تواند بود ... که پیوسته ... دولت ... اوزان

اسلام دین محمدی ... شرع ... ولایت ... قدس ... آیات

شرع مصطفوی ... باب ... مذهب حق جعفری ... استحکام ... روح الامین

از گلدسته ... قائم ... طاهرین ... صلوات المصلین ... نزول

سپهر ... صفوف ... ایام ... اطراف اقالیم سبعه ... کو

کوشش ... وجوه ... و روس ... عنوان ... ذکر ... سر ...

... آراسته ... افشان باد ... تعبد ... البی ... شاه والا ...

که ... جهان یادگار ... اورنگ ... هیشه پاینده دار ... دل ... یقین زنده دار

خدایا ... جان ... کار جهان ... سال او ... جوان دار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي لا يبلغ حريم كنه حقيقته بهداية اشارات الحكماء وتلويحات المتكلمين [margin: ولا يرتقي]
الى سماء حق معرفته بسلم براهين المتفلسفة ومدارج مقامات المتصوفين والصلوة
على خير من بعث لتحرير قواعد الحق وتهذيب مدارك اليقين محمد سيد البشر الذي ارسل
لطفا ورحمة للعالمين وآله الطيبين الطاهرين الذين اذهب عنهم الرجس وطهروا
عما يدنس ويرين سيما اخيه وابن عمه الذي تمت بالنص عليه النعمة واكمل بنصبه
الدين وبعد فان المولى الفاضل الكامل التقي النقي ذا الفطنة النقادة والفطرة

اجازه من آقا حسين الخوانساري للشيخ لطف الله الشيرازي

بلغ

الوقادة شمس سماء السعادة مولانا لطف الله الشيرازي وفقه الله لارتقاء
معارج الكمال وبلغه غاية مدارج الاماني والامال قد استجازني فيما
يجوز لي روايته ويعزى الى درايته وقد الفيته دام فضله لذلك اهلا
فاجزت له ان يروي عني ما جاز لي نقله وفسره وصح لي ثبته ونشره مما اودع
في مؤلفي هذا وساير مؤلفاتي فرعا او اصلا او كان في باقي الفنون العقلية
النقلية صعبا او سهلا وقد اخذت عليه ما اخذ علي من رعاية الشرط في كل باب
ثم التوكل على الله ملهم الصواب والتمست منه وفقه الله ان لا ينساني في الخلوات
ومظان اجابة الدعوات عسى الله ان يغفر بامثاله الزلات ويمحو عني الهفوات
انه على كل شيء قدير وباجابة رجاء الراجين جدير وكتب الفقير الى عفو ربه
الباري حسين بن جمال الدين محمد الخوانساري وتباكنا بهما يمينا وحسابا
حسابا جبرا وكان ذلك في شهر ذي الحجة الحرام سنة سبع وسبعين بعد الالف

بلغ

رفع الحمد لمن فضله قبول الدعاء والثناء
الموصل على فضله ... الله وصلى على محمد آله الامجاد
والصلوة على خير من ... الظلام بالضياء صلوة مستجاب
الاصفياء الذين بهم تبدل الظلام بالضياء ... الولي الفاضل
ما تعاقب الصباح والمساء وبعد فقد لمعت بانسطوع ... الذهن الثاقب والفهم [illegible]
الكامل مباحث الفضائل العاليه والكمالات النامية ذو ... فاز ... الوسيع [illegible]
في شرح هذا الدعاء العظيم الشان المنيع القدر والمكان فجعلته ... حين ...
بالحجاب ... ويرضاه ... لما يحبه ويرضاه وبلغه غايته ...
... وفقه الله ... على ... وصفاته ...
ان لا ينساني ... وعاده
وانا الفقير ...

بلغ

مسودة الشهادات بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين على هوامش القبالات

الحمد لله العلي الواقف العليم القادر بما ذريه وذرئك وسهم الذي حرم الجر فدر بدايع الكرم واحيى ما ندرج
موات الاعدام موقوفة على موائد الامم والصلوة على سيد وعبد الشارع الذي خصصت مزارع شرايع الدين
بالاستقاء من شرايع الخلود والدوام وقفت عليه وعلى عترته الطاهرة رياض النجاة وحدايق السلام وبعد فقد
تشرفت بضبط وديعة الوقوف على جميع ما في هذه الصحيفة الشرعية الى اخرها وكلاء النواب المستطاب الاعظم الا
واقف بمواقف المكارم والمعالي مجاري طوايف الاعاظم والاعالي عمدة الدولة العلية العالية السلطانية باعتضاد السلطنة
البهية الخاقانية لا زال راعيا لمصالح الرعية ساعيا في اجراء عيون الخيرات الجارية بصدق العزم وحسن النية فالله

ايضا بعد وقف معابد الحمد صوامعها ومدارسها ومساجد الشكر جامعها ومدارسها على حضرة من تجلبب بالحلم
والكرم وتفرد بالبقاء والقدم مولى النعم ومتولي نظام العالم وتخصيص اسنى الصلوة جوامعها ومعابدها وحدايق السلام
شجرها وما بها على روضة سيد العرب والعجم على ابداع الاشياء من العدم وعترات اله واولاده موالي الامم ومصابيح الظلم
الذين شيد مبانيهم الحسن اساس مدارس الفضل والكرم وسيما مطارحهم اخضر نباتين القلوب اشجار حبهم
اللهم صل الله عليهم وسلم كما فضلهم على الخلايق وكرمهم فاني قد اطلعت على ما انتج خط طلع هذه الروضة الانيقة ووقفت
على اسس عليها بنيان هذه الوثيقة الدالة على ان وفق الله الموفق الواقف على نفسه وغيره وايد المؤيد الواقف جل في
نظر عمره حتى صرف بحلاوة العلوم الالهية جبين رعايته وتقرب الى الله في صرف عاقبة زراعته علامة بان انفاق الكيا
موجبة الاجر تقبل ومثل ما ينفقون في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فصدر عن جنابه ما في هذه الوثيقة
التي تضمنت من الوقف المؤبد الديني والحبس المخلد الشرعي عاريا من الفساد والمنقصة راجيا فيه شرايط
اللزوم والصحة على ما سطر وزبر وكتبت هذا بانه الفقير الى عفو ربه الباري ابن حسين جمال الدين محمد
الخوانساري اوتيا كتابها بيمينا وحوسبا حسابا يسيرا ايضا حمدا دائما سرمدا وشكرا باقيا مخلدا الواقف

ذو الاعلان الذي جعل جزاء من انفق في طاعته مسكن الجنان وجعل نيل الخيرات الحسنات معقودة بفعل الخيرات
والاحسان وصلى الله على خير من هدى الى سلوك سبيل الرضوان محمد واله الهداة سيما امير المؤمنين الذي
من تحمل توليه نجى يوم الوقوف من النيران صلوة باقية ما تعاقب الملوان وبعد فالغرض كرما منح الله من التوفيق
لحضرة العالية والساحة السامية حضرة الامير النبيل المعظم والخاقان المفخم الحايز من مناقب الفضل والكمال اعلاها
الفايز من مراتب المجد والاقبال اسناها الجامع بين كسب المعارف والمجد والادراك الفطنة والامرة العظمى وتا
العالية عن البيان فلا زالت حصون مجاريه وحصون عزه مشيدة حيث عرف تحقيق فكره ان جميع الوقف
ليس ليوم الجمع والموقف من طايل ومثل ما ينفقون في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فصدر عن جنابه هذا
الوقف الصريح الشرعي جامعا لشرائط الصحة واللزوم على ما زبر ورسم في الصك المرقوم وكتبت هذا تمام ما فيه

ايضا الحمد لله وقفت الاوهام دون بلوغ ثنائه ولم تقف الافهام على حقيقة كبريائه وقصرت
يد الكرم في العقد على قدر بحر عطائه والصلوة على خير من استضاء بشعاع نوره الاصقاع الذي من انفق
ما ملكه سلم ضيعة من الضياع واله الهداة الباهين سيما اخيه الذي من انقطع الى توليه سلم من الانقطاع
من الانقطاع صلوة باقية ما رسم الوقوف في الاصقاع وبعد فان لحضرة الامير الامجد والكبير المسدد صاحب اعلام
الفضل جهة العلا ذي خافق جناح اللطف لدى الضعفاء ورافع لواء المجد بين الامراء المتحلي بحلية الفضايل
المتزي رداء الامارة العظيمة المعلي بعظمة قدره عن الايضاح والبيان فلا زالت خيام عظمته موفوقة
باوتاد البقاء على مر الزمان ما وقف على ما في نسخة يوم الخلود وفق لوقف ما سطر وقفا شرعيا صحيحا لازما مؤبدا
بالابود وكتبت هذا بانه برزه الكتاب ايضا الحمد لله الواقف على الثبات ودوام الخيرات
والحسنات الذي يقبل التوبة ويأخذ الصدقات والصلوة على خير من هدى الى سلوك سبيل المرتضى محمد
واله المباهين الهداة سيما ابن عمه الذي من قبل ولايته وجبت له سكنى الغرفات صلوة باقية ما دامت الترحات
وبعد فقد منح الله الرشد ويسر التوفيق للحضرة العالية التي شرفت كرم البر بها وقامت بالحسنات جنابها
حضرة من تحلى بالفضل والكمال وتزين بالعز والاقبال المسترح الى العلوم بفكره الثاقب المعلي قدره المجيد

تعاليها الواهب اسوة العلماء وقدوة الامراء الغياث بن العام والليث بجل الضرغام المغني وصوح
البرهان فلان لا زال عاليا على ابناء الزمان حيث عرف ان اتفاق الزخارف فنا الاجر في الدار
وصد قومزارع الدنيا تفيض لجنا الجنتين فصدر عن جنابه هذا الوقف المرقوم جامعا لشرايط الصحة واللزوم
ايضا الحمد لله العليم بسراير عباده الموفقين على مواقف الهداية العارفين بمعارف ... الى غير النهاية
والصلوة على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد خير من سبق الخيرات واله الطاهرين المعصومين
الائمة الهداة اما بعد فقد تفتح طلع الاطلاع على جميع ما زبرنا هذا الكتاب المستطاب من كريم كلمة الاقرار
الصريح الصادر عن حال الهجرة السيد الاجل النجيب الجليل النبيل الواقف الموفق دام مجده وعلاه ونال
نهاية ما يرجوه ويتمناه لدى الداعي لدوام الدولة القاهرة جمال الدين محمد الخوانساري ايضا
بعد حمد الله ولي الهداية والتوفيق الواقف على كل جليل ودقيق والصلوة والسلام على خير من دعا الى
خير طريق محمد المصطفى الهادي لكل فريق واله الطاهرين المعصومين الموقوف على ولايتهم سلوك
ارامي مراضي الحق على التحقيق فقد صار مسموعا لجمال اقرار عالي الهجرة السيد السند الحسيب النسيب
النجيب الصاعد الى اعلى مصاعد الشرف البهي الانيق بجميع ما حواه وتضمنه هذا الكتاب المحكم الوثيق وكتب
باعترافه الصريح بما زبر فيه ابن جمال الدين محمد الخوانساري محمد رفيع الشريف ايضا الحمد لله وقف
السرو البحري وسلام على عباده الذين اصطفى سيما حبيبه المصطفى ووليه المرتضى واله الطاهرين
مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى وبعد فقد تشرف بسماع الاقرار الصحيح والاعتراف الصريح من جناب
السيد الجليل النبيل الجامع لشرايف النسب ومكارم الحسب دام مجده ومعاليه واقترن بالسعادة ايامه
ولياليه بكل ما زبر فيه ونمي الى ذاته الشريف النبيه من الوقف المخلد المؤبد على النهج المحرر فيها الستند
الفقير الى عفو ربه البر اللطيف ابن جمال الدين محمد الخوانساري محمد رفيع الشريف ايضا
الحمد لله الذي وقف مزرعة الدنيا على العباد ليبتغوا بما قدر لهم منها اقطار الارض واطراف البلاد
وفوض توليتها الى مدرس مدرسة الكون ومعلم مدرس الايجاد محمد المصطفى واله الائمة الامجاد ليقوم كل

منهم في عصره بوظايف التعليم والارشاد ويتولى بهتدى به الناس فيهديهم الى سبيل الرشاد عليهم صلوات
الله ... وقف الاسرار ما جرت عيون الصدقات الجاريات في انهار آناء الليل والنهار اما بعد فلما كان من
سعادة المرء السعيد تحصيل علوم الدين وكان من ذلك اجتهاده في تكثير طلبتها المحصلين بادر النواب الاكرم الافخم
والمولى العالم الفاضل المعظم شمس فلك الدولة والاقبال بدر سماء الفضل والكمال رافع بناء العلم والرفعة
الخان الجليل القدر العظيم الشان رفع الله تعالى قدره وابدى امره ان الحق للاباية بدره للابناء المدرسة المباركة
المذكورة ووقف عليها الاوقاف المزبورة المحررة على وفق هذا الكتاب وشرحه المقرون بالخير والصواب بعد
اقرار جنابه المستطاب لا زال مطاف رجال الافاضل على مر الدهور والاحقاب بمضمون هذه الصحيفة الوثيقة ... ثم
لما كانت شهادة ... بالوثوق والقبول حقيقة لدى الداعي لدوام الدولة القاهرة السليمانية وكتب ذلك في شهر شوال
سنة ١٠٠٠ ايضا الحمد لله الذي سكن طلبة النفوس في حجرات الابدان ليتعلموا في مدرس الاستفادة
ذرايف العلم والعرفان ووقف عليهم مزارع الخضراء ومنابت الغبراء ليتوظفوا في صوامع الاستفاضة
بوظايف الفضل والاحسان والصلوة على درة الخليقة والمعلم الاول في الحقيقة واسرار العلوم الموقوف
على شفاعته النجاة يوم الوقت المعلوم سيدنا المصطفى الذي بعث لتعليم كافة العباد وفوض اليه تدريس حجرة
الايجاد واله الهداة الذين كان كل منهم عليهم السلام متوليا في عصره لاجراء شرائع الدين وتشييدا
لاعلاء كلمة الاسلام اما بعد فلما كان السعي في ترويج العلوم وتكثير العلماء من اجل الفضايل والاهم في المدح والثناء
وتسعيها في استحقاق الاجر والثواب لدى العقلاء ولا سيما في ذلك الابناء والمدرس في الاطراف وتعميرها بما
يتوقف عليه من الاوقاف سارع الواقف الموفق المعظم والحاكم العالم الفاضل الباذل المفخم حاوي حوزة
الفضل والكمال والجاه والامارة والدولة والاقبال منبع الجود والاحسان الخان الرفيع المكان
الرفيع الشان لا زالت اعلام شوكته منشورة في معارك الايام وارقام عظمته مسطورة في صحايف الخلود والدوام
لاكتساب الحسنات واستباق الخيرات في تعمير هذه المدرسة المباركة المزبورة ووقف عليها جميع الاملاك والرقبات المسطورة
وقد تحقق اقرار جنابه العالي لا برح مرجعا للاعاظم والاعالي بما حوى عليه هذا الكتاب المستطاب بشهادة جمع من الموثقين

عليهم الوثوق في كل باب مخصوصة بالفوايد الوفيرة والامور الجليلة اللايحة لدى الداعي لدوام الدولة القاهرة
الباهرة السليمانية حق **ايضاً** الحمد لله الذي وفق عباده المؤمنين لبناء الخيرات فانهم بالاعلا
فتحا قربا واتيهم في اجراء الصدقات الجاريات فاتاهم باحسن توفيق فضل خطا ونصيبا والصلوة على نبيه
الامين الذي تحلى بمدرسة الاسلام وكان مدرسها بتعليم الكتاب والحكمة للانام ثم فوض تدريسها الى باب
مدينة العلم امير المؤمنين ومن بعده الى اولاده الائمة المعصومين عليهم الصلوة والسلام ما عاقبت البرية
باقدر الله من تزايد الليالي والايام اما بعد فان من فضل الله سبحانه على الانام ان يوفقهم بعمارة رباط
مغفرة ويبلغهم باستباق الخيرات الى رحمة كما وفق النويب المستطاب المعظم والمولى الواقف الموفق الفاضل
الاعلم الاتقى المعظم الشان المرموز بعض الالقاب المذكورة بهمة الشريفة في الكتاب امام التدابير
واحياء البلاد بمحمد الدنيا المدرسة العليا المزبورة ووقف عليها الموقوفات المسطورة ابتغاء لوجه الكريم وطلبا
لثواب العظيم وقد تبين صدق المراتب المسطورة واتمام الاقرار بها الى حضرة الكريمة لا زالت ابقاه والقدرة
معمورة لدى الداعي لدوام الدولة القاهرة حق **ايضاً** الحمد لله الذي هدى العباد صراطا
سويا ووفقهم على افضل الانفاق في سبيله لينالوا مقاما سنيا واوجب على نفسه قبول الخيرات ممن كان بره وليا
والصلوة على خير اهل سبيل الرشاد الكاتب قبل تكوين مزارع الماء والطين نبيا واله الذين سبقوا اثار الفروع
كان يهديهم بهديه ان حب سيد الاوصياء الذي من وضع قدمه بباب طاعته بركة باعتاق اما بعد فقد كان
القدر ولي النعم ان وفق له الدستور الاعظم والصاحب المعظم نزيل الفقراء والملجأ ممثل الضعفاء والمساكين الحائز
الامارة الكبرى وحوا الوزارة العظمى المستجمع لفضايل السيف والقلم المتحلي بطيب الاعراق ومكارم الشيم
السليمانية سلمان بيت الولاية لا زال اجمال الدولة العالية الى نهاية لا زال في ظل الدولة السلطانية
عظيم الكرم بالاعاظم والاصاغر والقدام الله سبحانه جزيلا لهذا الوقف المخلد والحبس المؤبد فصار الجزيه
اهله وابل وشمل بفتوحه قبل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل وكتب الداعي لدوام الدولة القاهرة **ايضاً**
الحمد لله الذي وفق من البلوغ على كنوز افطار الفقراء وان بذلوا غاية الاجتهاد وجهدوا دون الوصول

كبرياء افكار العلماء الذين قصروا اطول اعمارهم على النظر لمعرفة المبدا والمعاد والصلوة على سيد الرسل وخاتمهم
الذي اوقف الامة على رشد الخير والسداد ووفقهم على كتب الصلاح والرشاد واله الاطهار واهل بيته الاخيار
الذين على ما نقلهم الاخبار والاسناد ولولاهم يرجى الفوز بالخلاص من مواقف يوم التناد وبعد فقد تشرفت
بسماع الاعتراف من النويب المستطاب المعظم المقاب الصاحب المخدوم الاعظم والدستور الاكرم الامام الذي رفع
علم الوزارة ورفع بالقلم لواء الامارة فتفضل على جميع الوزراء في الافاق ورجح على ساير الامراء وفاق قرة عين
الدولة والاقبال غرة ناصية العظمة والاجلال الجامع لسعادات العاجلة والاجلة المستجمع للفضايل الجسيمة اعتماد الدولة
العلية العالية السليمانية اعتضاد السلطنة البهية الاباخانية لا زال لعباد الدولة القاهرة الباهرة عونا للامراء ورحيما
للضعفاء والمساكين بعمارة ارضه هذه الصحيفة الشريفة وعرفته بهذه المدرسة المنيفة من الوقف الشرعي والحبس الملي الا انه اصدرت
الصحيحة واللازمة بجميع الشرايط اللازمة كما هو دأب اهل الفضل في الذين الازهر على الوجه الذي بقى ورجح الداعي لدوام الدولة
القاهرة **ايضاً** الحمد لله عالم السر والخفيات الواقف على باطن الضماير والخبيات والصلوة والسلام على
صاحب الشريعة الباهرة ومن اتى الحق في القرية الطاهرة ما كانت مزارع الافلاك دايرة وما دامت الحيات مزرعة
للاخرة وبعد فقد صدر الاعتراف الشرعي والاقرار الملي من مصدر اخلاق البر والتقى ومظهر اثار التوفيق والهدى
عالي الحضرة الواقف الموفق المؤيد بنتايج الملح الكمال الذي الانفس من المنافع الشريفة على هذه الصحيفة
المنيفة بكمال رقم بيان الوقف الصادر منه على النهج المرقوم فيها وباشر ايطاء الصحة قم لدى الداعي لدوام الدولة
القاهرة **ايضاً** الحمد لله الذي وقف مزارع قلوب الاخيار على محبة الذي اجتباه وعلى العالمين اصطفاه
ومودة اهل بيته وذوي قرباه والفايزين باعلى مدارج قرب الله ودرجاته لا زال يصدر فاعلا جابهم من حاصل ازكى
التحيات اعوانه وانصاره ومدارج رسلنا الاسنة سنده باسم من مهالك تبات التسليمات ما بدو اعلاه واخفاه
اما بعد فقد صدر الاعتراف الشرعي من حضرة الواقف الموفق الجليل النبيل الصاعد الاذروة المجد الاثيل
والخطر بين المنعة والعلا عارف رسوم البر والتقى بكونها ناسبة الى هذه الصحيفة المنيفة من الوقف الصحيح الشرعي المشتمل على
شرايط الصحة واللزوم كما هو المحرر المرقوم لدى الداعي **ايضاً** الحمد لله الواقف على البار ورد المشتكين

الضمائر المطلع على ما لم تقف عليه القلوب من السرائر والصلاة والسلام على مظاهر رحمة الكاملة الطاهرة وآله
والعترة الطاهرة اما بعد فقد تشرف بسماع الاعتراف الشرعي عن حضرة الواقف المحق المؤيد الذي اخذ بيده
العناية الازلية فوقف على مواقف السعادة الابدية لا زالت مزارع دولته واقباله مناسبا الازكى الارتفاعات
الدنيوية والاخروية بتمام ما نسب اليه في هذه الوثيقة الشريفة من الوقف الموصوف وكتبه المتوقف على النجح الذي يعطى ثوابها
وجزيل عطاؤه بها وانا الفقير [illegible] البارى فلان **ايضا** الحمد لله الذي وقفت الاوهام دون
ادراك صمدانيته ولم تقف الافهام على حقيقة كبريائه ونقصر [illegible] الشكر عن القيام على قدر جزائه [illegible] عطائه والصلوة
على من فتح خزائن العلوم بالاصطفاء الذي [illegible] الضياء وآله الهداة العابرين
لمدارس الآيات والاشارات [illegible] لمدرس الزبر والبينات سيما الذي [illegible] خازن [illegible] الكملات صلوة
باقية ببقاء الوقوف والصدقات اما بعد فقد صدر لدى حضرة الواقف المؤيد والمصدق [illegible] والفائز
بسعادة [illegible] الدولة القاهرة [illegible] خزاين الدهر [illegible] عقيدته الزاهرة المرتفع [illegible]
الكمال لا زال [illegible] عن الزوال [illegible] حيث صدر عنه الوقف الشرعي
الجامع لشرائط الصحة واللزوم المستجمعة لما لا بد منه من الحدود والرسوم وكتب بعد سماع الاعتراف من ذلك
الجناب بتمام ما في الكتاب **ايضا** الحمد لله الذي لا تقف الافهام على كنه ما له من نعوت الكمال
ولا يبلغ الاوهام الى حقيقة ما هو عليه من صفات الجمال والجلال والصلوة والسلام على محمد سيد [illegible] وآله
خير آل [illegible] اما بعد فقد اعترف عند حضرة الواقف الموفق المفخم الذي
ارتفع [illegible] عن ان يصل اليه الانظار [illegible] النجوم الزاهرة [illegible] السلطنة [illegible]
لا زال [illegible] والمبرات عامرة [illegible] الجميل [illegible] الخاص والعام دايرة
بقاطبة [illegible] بهذه الصحيفة الشريفة [illegible] عقد الوقف الصحيح [illegible] القبض الصريح [illegible]
بهذا الكتاب [illegible] الداعي لابود الدولة العلية البهية [illegible] السلطنة السنية [illegible]
مظللا على رؤوس الانام [illegible] والدوام الفقير الى عفو ربه البارى ابن حسين جمال الدين محمد

ايضا الحمد لله الذي جعل [illegible] الوقوف على [illegible] القصور [illegible]
[illegible] السكون [illegible] القصور [illegible]
[illegible]
[illegible] الصدور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المعمور [illegible]
والتصدق [illegible] الصلوة [illegible] على العرش [illegible]
[illegible] النور [illegible] الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور **وبعد** فقد
وقف على ما وقف عليه [illegible] الصحيفة الشريفة [illegible]
[illegible] الشهود [illegible]
الواقف الموفق [illegible] المؤيد الذي [illegible] يوم [illegible]
عليه [illegible] القبول [illegible] الاعتراف [illegible]
[illegible] الوقف على [illegible] الاعتراف [illegible]
[illegible] على [illegible] مقصورة على [illegible]
[illegible] وكتب الفقير الى عفو ربه البارى ابن حسين جمال الدين محمد [illegible]
[illegible] **ايضا** وبعد فقد تشرف بسماع الاعتراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحج بيت الله جنابه الشريف من الصحيفة الشريفة والحجة الذهبية على ما هي عليه وكتب الفقير المغفور به البارئ ...
محمد ابن محمد ... ردّ وفقها بعد ما ارشده من سبل سبلها مسالك الحق **ايضاً** الحمد لله الذي وفق
رياض الآخرة على من زرع في مزرعة الدنيا بذر الصلاح والسداد وسقى زرعها بماء الجاري من الخيرات
الجارية من عين العناية والارشاد وبادر في هذه الخصيصة الى كوم بعد الطاعة والانقياد وتزود
بالحصاد لسبيل الآخرة وادخره لبيدره وكوّره ليوم الحصاد والصلوة والسلام على نبيه الامين المختار
وآله الاكرمين الاخيار الذين وقفت على الايتام العدل كنات تجري من تحتها الانهار وسبقت
ثمرات رياض شفاعتهم لكل من قام بحبهم يبغي النجاة من النار سيما وزيره الاعظم وخليفته المعظم
امير المؤمنين علي بن ابي طالب خير الوصيين وبعد فان هذه الصحيفة الانيقة الشريفة والصحيفة الانيقة
الصحيفة مرآة للارادة ما تشنف السمع بدرر الاستماع اليه وتشرف بزينة اشهاد عليه
من الاقرار الصحيح لجميع ما نطق به هذا الكتاب الاشرف الصريح بما احتوى عليه من المبدأ الى الكتاب
الصادر عن الواقف الموفق طالب المثابات ورب آداب العبادي المتذلل لرب العباد وبالهوادي مدار الارشاد
والايه ذا اعاظم العصر واعالي المرسل الوزراء العظام ورايس الامراء وذوي الشوكة والاحتشام آصف
الاعظم والصاحب المتحتم المعظم اعتماد الدولة العلية الابدية وحقيقة السلطنة البهية السنية الازلية
مزارع دولة الخاقانية المحفوظة الارجاء ما ظهرت سنبلة مزرع الخضراء واثمرت غراس الغبراء
وكان اقراره بحال الابرح شك على اراكيب الدولة ما دامت الايام والليالي مستقلا على الكل
بان هذه العليا مرفوعة عن الموقوفات المسطورة على جهة الملكية وانها منسوبة عليهم على جهة التولية
وكتب الداعي لدوام الدولة القاهرة الباهرة ابن حسين علي بن ... محمد ... الحسيني عفي عنهما بالنبي وآله
ايضاً وبعد فقد وقفت على مطاوي هذه الصحيفة الشريفة التي حبست عن اصلها الخلل
والنقصان وسبل ثمرتها للاحباء والاولاد ان الموضحة عن سعادة الحضرة الواقف الموفق الجليل
المعتمد وتأييد جناب المتصدق المؤيد بتأييد حيث انفق بالملكية وقف ما تملك رجاء الفوز وتوفى

الاخرة بالامنة وربح في الاقدام على صفقة ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
فصدر عن جنابه عظيم جيد اجره ما في الصحيفة تالية بذكره من صيغ الوقف المقرنة المتصلة مقدماتها بشرائطها
واللزوم بنتائجها المنفصلة اركانها عما ينافيها ويدل عليها من الطرائق الشرعية والسنة النبوية كما ذكر
في الكتاب فقررت من المبدأ الى الكتاب وحررت هذا كتابه **ايضاً** فقد اعترف الحضرة
الواقف الموفق المؤيد المسدد المتعلق بجلالة ذي المعاهد المؤيد الذي يعتقد عليه بانه من الاجلة نوريات
الدارين والحاوي لتأييدات النشأتين والفاضل الكامل في صناعة الاسوع الرابح في بذل
بضاعته حيث سبق اليوم كفايته وغناه كي يكون غداء السبيل لتقيته ... بحجة فاز بالفتح عن طلع
هذه الروضة الانيقة واسس عليه بنيان هذه الحجة الوثيقة وانه صدر من جنابه عظم جيد اجره ما في الصحيفة
تالية بذكره من اجزاء صيغ الوقف المقرنة بمقدمات الصحة المتصلة بشرائط اللزوم بنتائجها المنفصلة
عما ينافيها ويدل عليها ويحكي بجدارتها على قانون الشريعة الزاهرة ومنهاج السنة الباهرة كما ذكر في الكتاب
وقررت من المبدأ الى الكتاب وحررت هذا بدل ذلك **ايضاً** حمدا دائما سرمدا وشكرا ابديا مخلدا
لموفق على الاسرار والاعلان المطلع على ما في ضمير الخلد وكنه الجنان الذي سبل لطف الفتوح في ملاحة
الخلد في الجنان وجعل ينابيع الخيرات الحسان سعود العقد الخيرات والاحسان والصلوة على خير البرية
السالك سبيل الصواب محمد وآله الهداة الذين من درك بحبهم قوليهم نجى يوم الوقوف من اهوالها صلوة
باقية ما اتصل الزمان بالفضل الملوان وبعد فقد وفق الله بنعمة الحضرة العالية دامت ايام حضرته الابد
النبيل المعظم والهمام الجليل المفخم الحائز من مناقب الفضل والكمال اعلاها الفائز من مراتب المجد والعلا قبل
باسمائها الجامع بين كسب المعارف والمعالي وادراك العظمة والامارة الكبرى وفيه افراد على السامية عن البيان
ان الراسي في الفضل والبيان ما برحت غصون مجده رفيعة وحمى عزه منيعة حيث عرف تحقيق ذكره
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة
... يوم الجمع ... يوم لا ينفع مال ولا بنون ... الذين ...
عن جنابه هذا الوقف الصحيح ... الشرعي المجلس الصحيح ... بشرائطه المعتبرة واللزوم على ما هو بدور في ...

ان رفعت عن بعض ... وكتب ... في ... الحق ... في ...

الله العلي ... العظيم ...

وكتب شاهداً بتمام ما فيه **ايضاً** الحمد لله الذي وقف الافهام عن البلوغ الى حق ثنائه
فسدت عنه الاطماع ولم يمكن الوقوف على حقيقة كبريائه ومن سائه فقد ضاع ما قلبت ايادي نعمائه
ببياع [illegible] شكرها بالبياع واشترى من المؤمنين ما انفقوا في سبيله بالجنة فجعلهم على [illegible] الانواع
والصلوة على شمس فلك الرسالة الذي استشفى بشعاع نوره الاصقاع واستنار بانوار هدايته
الاتباع والاشياع محمد الذي من انفق ماله في طاعته سلم ضيعة عمره من الضياع ومن بذل الدعاء جزاه
بخير الضياع وآله الهداة المهديين سيما اخيه امير المؤمنين الذي من انتمى الى ذريته فقد امن من
انقطاع دهره ولن يوقيها الفطاع صلوة لا حد لها ولا انقطاع باقية ما قرر رسم المعروف والاصطناع
وبعد فان حضرة الامير الامجد الكبير المسدد وناصب اعلام الفضل عند العلماء وخافض جناح الذل لذوي
الضعف ورافع لواء المجد بين الاراء المتحلي بحلية الفضائل النورية المتردي برداء الامانة العظمى المستغني
بعظمة قدره عن الالقاب بل الالقاب تتباهى في كل باب بالانتساب [illegible]
باطناب البقاء [illegible] الدهور والاحقاب لما وقف على [illegible] يوم الخلود وفق لوقف [illegible] شرعياً
لازما مقرونا بالابد [illegible] شاهداً بذلك الفقير الى عفو ربه الباري حسين جمال الدين محمد [illegible]
وفقها الله على رشاد الدين وسلكها في مسالك المتقين **ايضاً** الحمد لله الواقف
ضماير العباد الموقوف على طاعته سراير [illegible] والصلوة على سيدنا محمد النبي
المكي الجواد وعلى آله الاطهار واولاده الاخيار الامجاد فاني كنت شاهداً في مجلس النواب
المستطاب الاجل الافضل الاعظم الاكرم الواقف الموفق المؤيد الحائز مناصب [illegible]
بالاستحقاق الحائز مراتب علو القدر بكرايم الاخلاق الذي [illegible] صحايف دولته [illegible]
من كتاب الاقبال [illegible] رفعته [illegible] والاجلال [illegible]
بحسن محاسن صفاته السنية محامد الاداب [illegible] ذاته البهية بمكارم الالقاب
لازالت سحايب [illegible] سامية [illegible]

اصلها ثابت وفرعها في السماء فتشرفت بسماع الاقرار من جناب [illegible] الفضايل
دامت الايام والليالي برفعته في الكتاب المستطاب وكل ما في هذه الصحيفة الشريفة من المبدأ
الى الكتاب **ايضاً** الحمد لله [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

فاتحهٔ کتاب کلام: حمد و سپاس متکلمی را آفرینش سزد که باعجاز طرازی قلم قدرت آیات آرای
هر یک از آیات حق بینات قرآنی را در مقام تحدی بجحدی قرار فرمای منکران
زمره که همگی را بر محضر شهود بیقین حقیقت آن که مسجل بمهر خاموشی از انکار و تکذیب
با خامهٔ تصدیق و قبول رقم نگار ذلک الکتاب لاریب فیه نموده، و شگرف کاری
بهار بدایع نگارش گلزار سور معجزات فرقانیه را در معرض عرض بر رحمت برگی
اهتزاز بخشیده که تمامی معارضان را کلی محمدی ایمان بما جابه از رسول از غار عار
معارضهٔ قصر سوره از آن دمیده، منعمی که بر بزه بخشی مائدهٔ انعام این کتاب کریم
گرسنه چشمان بلغای قحطار ابر برنهٔ چشم و دل سیر ساخته که با شتهای دل از خوان
رغبت بلاغت نوالش قطع نظر نموده‌اند، و بمعجز نمایی آیات محکمات این ذکر حکیم فصیح کلامان
فصحای عدنان را بشابه معدن خجالت و تشویر نموده که منشور رتبهم دفتر لاف و گزاف
متین از بیش با آب عرق شرم شسته در انشای نامه بعجز و قصور یکدیگر را خبر کرده اند
فحمداً له ثم حمداً له، و دیباچهٔ صحف اقلام درود بی قیاس سول اعجاز قرینی زیبنده
که بر روشنایی چراغ عالم افروز وجود انورش ساکنان ظلمتکدهٔ نیستی راه بکشور هستی یافته
و برهنمایی لوح خاتم کار ذات تقدس پرورش سرمایه داران متاع وجود از نهانخانهٔ
طلسم قدیم بنای گنج عدم به پیشگاه تازه اساس حدوث و ظهور شتافته، قرآن مجید
که تاج فرق منشور منصب والای رسالت و فرمانفرمایی کافهٔ خلق باجابت دعوت
تا مساوت یکی از آیات معجزاتش، و لوح محفوظ که دفتر معرفت مبادی لغات عجایب جبروت

دوعونان

صواب حمد

در سلوتیان ملکوت است فردی از کتاب تمام اجزای معارف ذاتش، نقد وارده
امامی مذهب حق اثنی عشری در بازار تکلیف عالمیان از آن رونق شکن مذاهب دیگر شده
تا قیام قیامت رایج است که بحکم جهانمطاع ارقام کتاب خوشخط نسخ بر شرایع انبیا
نقش بسته، و دست تصرف معرفت ارباب تفسیر از سرابستان تاویلات قرایت براین
همین کوتاه است که باقتضای حکمت واقف اسرار وقف و توقف آن کشاف اسرار لم یزلی و لایزالی
انجاز و نسخ کرد دیده، علیه و علیهم صلوات الله الملک الی وقف ما اتصلت الکلمات بو لطف
و انفصلت الایات بمواقف الوقوف اما بعد بر ضمیر دانش پذیر شیرازه بندان کتاب آگاهی
و آئینه خورشید نظیر چهره‌گشایان حقایق آشنا گاهی، روشن و بر تو آگهی است که چون
برهنمایی هدایات ایزدی و کارفرمایی توفیقات سرمدی، چمن آرای این گلزار فیض بهار
و بهار پیرای این گلشن ابرار بزدایه یعنی نواب کامیاب عالمیان مآب گردون جناب
سلیمان حشمت جم شوکت سکندر شان دارا دربان ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ سیادت چمن
روضهٔ مبارکهٔ امامت و ولایت، سایهٔ رحمت بدیع الهی چمن آرای گلشن همیشه بهار
سلطنت و پادشاهی منتخب مجموعهٔ وجود، شیرازهٔ صحیفهٔ ملک بخشش جود گلگونهٔ رخسار جلال
آب و رنگ گلستان عدالت خورشید افق جهانبانی، وارث سریر سلیمانی، والا نژادی
که ناکام محمدی سیادتش چمن آرای گلشن آرای پادشاهی رنگ نجابت پیدا کرده، و نقد
عیار کامل لطف ابد نهایتش بازار جهان نیامد رونق شاهی از فیض عیار سلاطین روی زمین
در هم شکسته، از فیض بحرین دست و دل گشاده اش کف حاجت همه شکرستان
صدف آسا در کار گوهر مراد رفتن و از هبوب نسایم الطاف همیشه آماده اش غنچهٔ امید
جمله جویایان فال گشایی شگفتن، و در عهد داد رسی عدالتش از برای اینکه همه از نهنه دل
به دعاگوی دوام دولت بیزوالش اشتغال نمایند کسی عالمیان دل باعدی نمی‌دهد، و در

روز کار مراد

بخشی همت والا نهمتش کف سخا از آن همیشه بیرون طلب گار رکزار وظایف بذل مرحمت
که در برابر احسان بیدریغ روی کسی نگیرد؛ مهرش نقش ثواب؛ کینش ترجمه عقاب؛
لطفش آیه رحمت؛ قهرش سوره عذاب؛ حامل کوکب رغبت برری؛ مایل شیوه معدلت
گستری؛ ناشر منشور کبریا انتساب؛ ان الله یامر بالعدل والاحسان؛ السلطان بن
السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان الخاقان؛ السلطان شاه سلیمان الصفوی
الموسوی الحسینی بهادرخان لا زالت آیات سلطنته و دولته و رایات اقباله موقوفة علی صحایف
الایام و ارقام حشمته و شوکته و جلاله مرسومة علی اوراق الشهور والاعوام؛ همیشه سطح نظر
اندیشه جهان پیما و منظور خاطر ملکوت ناظر والا جوا این نقش بوده که در عهد سعادت زای
دولت روز افزون و روزگار عشرت فزای سلطنت ابد مقرونش که فرد انام
از خواص و عوام برنهج شایسته و طور بایسته کار گزار لوازم سعی و اهتمام گردیده در قیام
بوظایف طاعات بر و مراسم عبادات سعی بلیغ و کوشش بیدریغ بتقدیم رسانند؛ لهذا همواره در وسیله
طرازی حصول این مرام؛ و تقریب سازی تکمیل این مقصد قریب بکام؛ کوشیده از آنجا که در نظر
نواب عدیل نشین اندیشه عنبرین خیر پژوهش سعادت قرائت قرآن تالی تلاوت؛ و مثابت ثواب
تنزیل تالی منزله قرائت آنست؛ لازم دیده که این قرآن مجید را که نگاشته غیرت افزای
رنگ آمیزان در شیوه گوهر ریزی؛ خامه مشکین نقش خوشنویسان جهان علاء بیک تبریزی است
بیکی از اماکن مشرفه و روضات منوره مقدسه ارسال فرمایند که سایر مترددین و متوطنین
آن مکان فردوس نشان از فیض قرائت و تلاوتش مستفیض گشته ثواب آن بروزگار خجسته
آثار آن خدیو جهانبان واصل و متواصل گردد؛ و بنا بر آنکه از بیم دراز دستی تصرفات ناهنجار
هر کس اشیا از اصحاری ناچار است که نه شکستن را بر آن دستی باشد و نه خرابه را بدان پیوستگی
وا زبرای این کار همیشه بهار بجز آن حصاری که حافظش قاشانه و منظم سلطانه بجز حفظ دایمی روز افزون

سیر املاک و اموال مقرر فرموده که عبارت از بنای متین و حصن حصین فضیلت شرعیه ست حصار دیگر
شایسته نیافتند لاجرم قربة الی الله العظیم و طلبا لمرضاته العمیم بعد از تلفظ بصیغه معتبره دینیه مشتمله
بر جمیع شرایط و ارکان علیه این کار نامه اعجاز ازلی و گلدسته گلزار فیض علم یزلی را بر وفق
شریعت غرای حضرت محمدی و ملت بیضای احمدی در حیطه وقفیت ابدی درآورده وقف مخلد مؤبد
فرموده بر آستانه عرش کبریا و روضه فلک فرسای امام انس و جان مقتدای
کافه اهل ایمان گلدسته گلستان مصطفوی؛ نوباوه بوستان مرتضوی؛ شیرازه دفتر
لیالی و ایام و رابطه انتظام شهور و اعوام؛ واقف رموز مبدا و معاد کاشف اسرار حقیقه
رب العباد و عمده مقربان درگاه الهی؛ راز دار خاطر آگاه رسالت پناهی بهار پیرای گلستان
ولایت؛ چمن آرای سر البستان امامت؛ کشف مشکلات امم؛ حلال معضلات بنی
آدم؛ والا منزلتی که روضه فیض انداز انورش سر کوب روضات رحمت بنای
جنان گشته در منظر دلگشای هشت برین قصور مهر سیده و از آن زمان که گنبد نور
عرش نظیرش در این بسیط غبرا برفعت و زینت چیده آسمان هر صبح [illegible]
بزر نیک و شرف باکاسه دریوزه خورشید و ماه برگ و زر بین گردیده؛ در تحت قبه مبارکش
که شمع اجابت فروغ دعا افروخته که در دم چراغ [illegible] هر دو جهانش روشن شد
و در زیر سقف روضه منور که اشکه [illegible] برای اشتیاق و دست بر داشت که بهم [illegible]
شفا در آستین نیافت؛ رفعت قصر والای جلالش در آن پایه است که هر نخل دعا
که از زمین آن قد کشیده دوام که بطریق [illegible] سرا زیر نشود و با آسمان فرسا رسد؛ و منابع
کاخ معلای کمالش در آن مرتبه که ساکنان عالم بالا و مقدسان ملا اعلی تا از عرش زرین
کرسی زیر پا نگذارند دست رس بغبار درگهش ندارند؛ دود شمع و چراغ حرم
انورش سرمه کش دیده مهر و ماه؛ گنبد زرین خورشید نظیرش فانوس شمع جهان فروز

نور الله مضجعه جان آستان ملایک پاسبانش که ساحت درگاه خدا ایوانست حصه رشک غرفه‌ای
رضوان خادمان ضریح مبارکش که حریم بارگاه کبریا بنیانست جوجه حور عرش رحمن ✽ یکی از
مناقب جاه و جلالش حجة الله علی الناس ✽ باقی مراتب فضل و کمالش بیرون از قیاس
سلطان سریر ارتضا امام الثقلین ✽ علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الطاهرین الوف التحیة
والثنا ✽ تا دام القرآن هدی للناس و بینات من الهدی مقرر و مشروط است که هر یک
از مجاورین و زوار در جوار روضه منوره که مقدس‌تر عرش نیست ملکوت فیض نگار ✽ از یمن قرائت
و تلاوت آن ذخیره اندوز سعادات روحانی و چراغ افروز
مثوبات جاودانی گردیده یاد دیگر فقیر بکلیل ...
و قضا صحیح انبیا ابد تا روز جزا ... فرمایند
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان
الله سمیع علیم و کان ذلک مسطور
رجب المرجب ...
...

بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم

خامه سخن طراز زبان هر متکلمی وقف رسم نگاری کتاب حمد و ثنای منشی جهان پیرایی است
که بقلم انشای آفریدگاری صحیفه کائنات هستی کائنات را نگارش داده هر یک از اوراق عالم
نگارنده را در دبستان عرفان دانشوران لوح تعلیم شناخت ذات یکتا و دفتر معرفت کمال
قدرت عالم آرای خویش فرموده ✽ و بر سبیل تمام خضر رفیق جاودانی در روشنایی مصباح
کتب سماوی و صحف نورانی را بر عالمیان از ظلمات جهل کجروان کذرانده بسر چشمه روان
پند و اندرز و آگاهی که دستور حیات ابدی و سرمایه زندگانی سرمدیست دلالت نموده ✽ و ...

صحفه

پرده از رخسار معانی در ثمین مراتب داری عروس نعت رسول معجز نمایانست که از گلزار هدایت
آیات و سحاب رسالتش فرقان مجید بسته ایست برشته اعجاز ابدی پیوسته ✽ و از مجموعه دست
نگار بینات نبوتش فرقان مبین فرد بیتی که هر سطری از سطور فایض النور آن در نظر
رهروان جاده ایمان طریق مستقیم ایمان جاده ایست بمنزل مقصود و خدا پرستی پیوسته ✽ علیه و علی
آله اهل بیته الاطهار المصطفین شرایف الصلوات ما دام القرآن تالیا للثقلین تحفة
و آیة لکل ذی عینین ✽ اما بعد بر واقفان مواقف یقین و عارفان معارف یقین
پوشیده نیست که منشور باهر النور منصب الای رسالت رسول واجب التعظیم ✽ یعنی قرآن
عزیز کریم و نخبه کتاب معجزات حضرت رسالت پناهی ✽ و نخستین معجزه دالّه بر وجوب اطاعت
آن آیه رحمت نامتناهی است ✽ که بشهادت آیات محکمات آن رشته جهان آرای رسالتش
پیرایه حسن ظهور پذیرفته بعقد تصدیق و قبول جهانیان درآمده است ✽ و چون گلگشت این
گلزار فیض بنیاد و تماشای این گلشن قدرت اعجاز نگار ریز دلها و وسیله بهشت خود چیدن
گل مرادی جاودان بر سر ارباب ایمانست ✽ و در ترغیب بسوی خوشه چینی ریاحین آیات جمیع نبیات سید المرسلین
حکم جهان مطاع شارع علیه السلام در باب قرائت و تلاوت آن بتأکید بلا کلام عز صدور یافته
و از بین است که در اخبار صدق آثار رسیده از ائمه اطهار علیهم صلوات الله ما تعاقب اللیل والنهار
نهی بلیغ و منع بسیار از جهت قیدان وارد شده که از جمیع که در واقع محض اطلاق و فی الحقیقه
عین ارسال است که عبارت از وقف شریف ابدیه و بنابر آنکه بعید است توفیقات ازلیه
و معاضدت تأییدات لم یزلی بندگان اعلی حضرت سلیمان حشمت سکندر شوکت جم شوکت
بهرام صولت کیوان رتبت مصطفوی سیرت مرتضوی ✽ سریرت لطف آیت قبله سلاطین زمان
قدوه خواقین جهان سایه لطف صنع الهی ✽ خورشید افق جهانبانی و پادشاهی ✽ بهار پیرای
حدیقه طلبه سیادت و جلالت چمن آرای حدیقه کرامت و عدالت ✽ برازنده لباس دارا ...

طرازنده افسر سروری و فرمانفرمائی؛ دریا نوالیکه از فیض عالمگیری آسمان سحاب نیسان شان

بلبلیش ریاض جوامع کائنات عالمیان بنوعی بسم آغوش پیرایه گشته آسوده حالند که بجز بقای

سلطنت بی زوالش [illegible] بر لوح اظهار نمی نگارند؛ و ازین جهت که [illegible] خانه عنایت ملوکانه

بعد رفیقش کار جهانیان بوجهی صورت یافته فارغ بالند که بغیر از دعاگوئی دوام دولت روز

افزون ابد اتصالش کاری ندارند در دوران گردش [illegible] رفیعش ارباب

بجدی پایه دار با وجهی نزدای علم و معرفت اند که [illegible] دم از مرتبه افلاطونی میزنند؛ و در

عهد بارش سحاب فیض پیرای جهان [illegible] اصحاب صومعه مرتبه مستغرق بحار جذبه

فضای قرب و منزلت اند که [illegible] خود را در مقام ذو النون نمی بینند؛ وعده احسانش یوسفان دیگر

از گفتن بشنیدن؛ سیلش بجا [illegible] آبرو (?) رنگ گلستان ایجاد

گلگونه بهارستان عدل و داد در صدف امکان؛ زبده نتایج ارکان السلطان

السلطان بن السلطان؛ الخاقان بن الخاقان بن الخاقان؛ ابو المظفر السلطان شاه سلیمان

الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان لازالت سحائب دولته السلطنة و اقباله جاریة

فی بحار اللیالی و الایام بالنبی و آله علیهم افضل التحیة و السلام؛ صورت صدق معنی مسطور را

در آئینه حقایق نمای خاطر ملکوت ناظر و الا جلوه گر یافته حسب مصاحف کریمه را غلاف

قانون شریف مقدس رسیده (?)؛ لا یوم تقربا الی الله العظیم وابتغاء لوجهه الکریم این نگارنده

خامه [illegible] زبان [illegible] پرداز سر [illegible] از نظم [illegible]

ابدیه در آورد [illegible] مطالع [illegible] انوار

سبحان [illegible] وحی و الهام [illegible] جود و اکرام؛ صحایف حکم سابقین و لاحقین

جوامع علوم اولین و آخرین؛ آیات رحمت نامتناهی رایات فتح و نصرت الهی؛ دلایل

طریق مستقیم رستگاری؛ شواهد ربوبیت و الوهیت کردگاری شفعای روز عرصات

[illegible]

[illegible]

اسمی کاینات؛ مرایای صور حقایق غیبی؛ مفاتح ابواب معارف لاریبی بحج بالغه ربانیه

نعم سابغه یزدانی بعنی حضرات عالیات مجتلات عرش درجات سدره مرتبات مجامع

معارف و علوم چهارده معصوم علیهم دوام الصلوات و التحیات با دوات [illegible]

در دار المؤمنین قم [illegible] بالمقدمات مقرر است که همیشه در دار المؤمنین قم زیب [illegible]

فیض آشیانه منوره مقدسه مبارکه منیره علیه عالیه فاطمه معصومه موسویه علی مشرفها و ابائها الکرام

کرایم التحیة و السلام که سرمنزل دین و زوار آن روضه عرشیه ملکوتیه سماویه در جهان مکان

فردوس نشان از ترین قرائت و تلاوت آن کامروای سعادت جهان گردیده بجای

دیگر نقل و تحویل ننمایند و قضا [illegible] شرط [illegible] فانما اثمه علی الذین یبدلونه

ان الله سمیع علیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فاتحه کتاب [illegible] حمد و سپاس بی قیاس [illegible] کریمی که از آیات قدرت اعجاز

صحایف نامتناهی لا تعد و لا تحصی اش قرآن کریم است که [illegible] بیانات [illegible]

بلد مدینه علم و معرفت اند؛ و چراغ افروزی انوار [illegible] خلایق [illegible] مستقیم

خداشناسی [illegible] جاده [illegible] رضا [illegible]

[illegible] نعت [illegible] رسول [illegible] که [illegible] و رسل [illegible]

حضرت الهی [illegible] آن آیت رحمت نامتناهی [illegible] قدس کبریا [illegible]

و [illegible] گلشن هستی و چمن آرای گلزار [illegible] حق [illegible]

آیینه ثواب [illegible] قبول ایزدی [illegible] صورت [illegible]

از آحاد [illegible] گردیده؛ علیه و علیهم [illegible] الصلوات و دوام القرآن [illegible] بالآیات

صحایف توفیقات نشأتین گردیده بجای دیگر نقش و تحویل نتوانند و نقاوجی شریفا

ابا الخیر محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

گل بوستان آب و رنگ هر حمدی که از شاخسار زبان هر حامدی رنگ شگفتگی پذیرد و نقطه‌ای
انعام عام پادشاهی است که مفتاح خزاین جود و بخشش بید بخشش او است و دعای ارباب خبازات
و اولب چاره سازی لطف احسان بلیغش بر روی همه بندگان باز ❀ و غنچه سیراب مدیح
و منقبتی که از گلبن خامه هر قابلی جلوه خود نمایان کند نذر گریبان عروس دلارای نعت ایشان کلام الهی
که بر رقم طرازی کلک حکمت آرای صورتش کتاب تمام رعنائی شناخت ❀ کردگاری بیرون بکار
یافته و قف طرازی حق جوهر کمال نام گردیده ❀ و تحت پروازی آیات بعضی بیرای ریاضش محمد
یکتا جناب فرید کاری زنده کلک ارباب زبان رسته ❀ شیرازه کمال انتظام رسیده ❀ علیه
وعلی آله الاخیار صلوات الله و التحف علی مرار الجدید دوام القرآن هدی للناس و آیة لاهل التوحید
اما بعد بر الواح ضمایر آیینه داران رشد و دانشوری و صورت نگاران معنی سعادت پروری
پرتو افکن است که چون دستیاری قرائت قرآن کریم بتمامی وقت ❀ ذریعه طرازی بلاغت
تنزیل حکیم نازل منزله قرات است ❀ لاجرم بعد دگار توفیقات ایزدی و دستیاری بخت
سرمدی نواب کامیاب سپهر رکاب جناب عالیان مآب مصطفوی [illegible] ادب سلیمان الحاج
سیادت حسب حسینی نسب ❀ شریعت آیین جعفری مذهب شاه سپهبد مقتدای سلاطین
زمان منتخب مجموعه دارای خواقین دوران ❀ فهرست صحیفه کامله سلطنت و شهریاری عنوان نامه
ابدخاتمه دولت قطب مداری سایه لطف بدیع الهی سپهر گاه فر جاه و اقتدار ❀ تقریر فرمای آیه رحمت
رونق افزای نقد تمام عیار شاهی گستر بحر دریای جود و احسان آفرین رحمه الله

وبعد فالمتمنیات البینات اما بعد بر واقفان تجدید و اجتهاد پوشیده نماند که چون بحکم کریمه و
تعاونوا علی البر والتقوی معاونت بر اعمال خیر در شمار مامورات و ترک اعانت بر افعال
صلاح در عداد منهیات است لاجرم بندگان سلیمان مکان سکندر شأن دارا دربان
قبله سلاطین زمان قدوه خواقین دوران خورشید افق ظل الهی ❀ دری یگانه
شاهنشاهی گلدسته گلستان مصطفوی نوباوه بوستان مرتضوی ❀ آب و رنگ
گلشن ایجاد نوبهار چمن عدل و داد زیب افزای لباس اراده ❀ زینت بخش افسر سروری
و فرمانفرمایی گلگونه جمال سلطنت ❀ وارث مرتبه جاه و جلال سپهبدی ❀ ناشر منشور ان الله
یامر بالعدل والاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان ❀ الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
الخاقان ابو المظفر السلطان شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان لا زالت آیات
ملکه و سلطنته مرقومة علی صفحات الخلود و الدوام بالنبی و آله علیهم افضل الصلوة
والسلام ❀ این نگارنده خامه اعجاز طراز از قدرت ازلیه و ریحانه کلک حکمت پرداز رحمت لم یزلی
بر وفق شریعت مقدسه غرا و قانون ملت مقدسه شریفه بعد از تلقی بصیغه شرعیه اسلامیه تقربا
الی الله الرئوف الابدی و ابتغاء لمرضاة الدائم السرمدی وقف محمد شرعی فرمود و در رحمت کرم
خدای دوام بارگاه کبریائیه گنجینه رحمت الهی مخزن رحمت نامتناهی مهبط رجال فیض السماویه
مهبط اشعه انوار ریزدانیه صدف در مکنون امامت درج گوهر مخزون ولایت کعبه جهانیان
قبله اهل ایمان مسکن [illegible] العالمین ❀ مطلع نور ذره سید المرسلین ❀ یعنی آستانه
قدس آستانه منوره مطهره مبارکه متبرکه مقدسه معظمه ملکوتیه عرشیه سماویه علیه عالیه رضویه رضیه
علی مشرفها و آبائه المعصومین الاطهار الابرار برکات الملک الوهاب ❀ دارت الافلاک و سارت
الکواکب مقرر آنکه سایه سکنه و زوار آن مکان فردوس نشان در هر آن مستفیض
قرآن از فیض قرائت و تلاوت آن گلدسته باغ از ثمار سعادات دارین ❀ و شیرازه طراز

صاحب نهی و سنان ؛ آب و رنگ گلستان دین و دولت گلگونه بهارستان ملک و ملت خلف الصدق
خاندان خلافت نشان سیادت ؛ چشم و چراغ دودمان ابدتوامان سلطنت و شوکت ؛
السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ؛ ابو المنصور السلطان شاه
سلیمان الحسینی بهادرخان خلد الله تعالی ایام ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین ابدا شآبیب حسنات لطفه
و احسانه این نامه فرمان الهی و حجت اعجاز نشان رسالت پناهی را بر وفق شرع مبین و قانون
دین متین بعد از تلقی بصیغه معتبره اسلامیه تقربا الی الله العظیم و طلبا لمرضاته الجسیم وقف مؤبد شرعی
فرموده بر گلدسته نگاران چمن امکان ؛ نقش بندان کارگاه کون و مکان حاجبان
درگاه خداوند ؛ مقربان بارگاه کبریائی ؛ محرمان حرم وصال ؛ پرده داران سرادقات جلال ؛
خواصان بحار قرب و منزلت ؛ صدف پروران گوهر یکتائی وحدت ؛ اولیای دودمان [illegible]
خلافت الهی و کلای خزاین علم و حکمت نامتناهی ساکنان سکینه ربانیه ؛ مدارس علوم لدنیه
یعنی حضرات عالیات مطهرات مقدسات بحت آیات عرش درجات سدره مرتبات والا مرتبت
شفعای روز عرصات ؛ واقفان مواقف معارف و علوم چهارده معصوم صلوات الله علیهم
اجمعین ؛ ما کان القرآن مؤکد الارکان الدین و مؤسس البنیان الشرع المبین که تا بر
اهل ایمان از فیض قرائت آن فال کشای ابواب فتوحات دو جهانی و رشته گسل
سبحه توفیقات سعادت آیات سبحانی گردیده ثوابات آن بروزگار فرخنده آثار آن روح
افزای ممر دین و ایمان واصل و متواصل گردد مقرر آنکه همیشه در دار المؤمنین قم زینت افزای
آستانه مقدسه منوره مطهره مکرمه معظمه عرشیه ملکوتیه [illegible] فاطمه معصومه علی مشرفها و آبائها الائمه
الکرام الوف الصلوات الالهیه و صنوف التحیات الربانیه بوده از آن مکان فردوس نشان
بجای دیگر نقل و تحویل ننمایند و تفاصیل شرعی جاری فرمایند
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع
علیم

معصومه

بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

لآلی گرانبهای ستایش و ثنا و تحف نثار ساحت قدس کبریای کریمیست جل شأنه که بمقتضای البدیع
صومعه عبودیتش بنور رافت مشاعل جهان افروز هدایات بی منتها و پرتو مصابیح آیات
باهره کلام معجز نظام روشنی بخشیده و در اری نورافزای درر و لآلی عقد و لآلی نجف گریبان
گردون اساس رسول واجب التکریمیست [illegible] که صدق مصباح دعوی رسالتش بدین را
به پرتو ظهور نیر جهان آرای فرقان وحی نما و رخشندگی کواکب سبعه معلقه صنادید فصحا
کالشمس فی الضحی مبرهن نمود علیه و آله صلوات الله الملک الجلیل ما وقف قاری علی آیات التنزیل
و تلا تالیا لقرآن بالترتیل و بعد برقاریان صفحات الواح دانش و بینش
و رمزشناسان اسفار کتاب آفرینش محتجب و مستور نیست که چون بحکم کلام معجز نظام
بنی الاسلام علی افضل التحیة و السلام کرلا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک عاکفان
صوامع حق پرستی را زبان فصاحت بیان از ادای فرایض ثناگستری کوتاه
جز به تلاوت آیات کامله قرآنی و قرائت بینات عادله فرقانی قاصر و نارساست
لاجرم نظم آرای معابد ملأ اعلی رونق افزای مساجد معموره لا یزال بوفور نسخ [illegible]
محمدی [illegible] این لوح محفوظ سرادقی تواند بود بنابراین آئینه گیتی نمای خاطر ملکوت مظاهر
کامیاب بهره رکاب مرتضوی انتساب منتخب جمهور شاهان شاه بیت قصیده عزای سلاطین زمان
اگر رشحه سحاب کوه بار کف [illegible] نوازش غنچه های آمال بر کان کل کل شکفته ؛ و غبار
سمند باد رفتار برق شتابش [illegible] آن روشنی پذیرفته ؛ در تمامی ممالک محروسه
کل زمینی که دعاگویان دولت روزافزونش شمع عابد نیفروخته باشند بچراغ مه نتابان
نتوان یافت و گوشه خانقاهی که به سبحه شماری ذکر مدیحش از جانشینان حلقه بسته
نشده ؛ بقدر یکتا نه گان [illegible] خاقان معدلت گستر جم شان فریدون فر

حامی لوای ایمان، ماحی ظلم عدوان السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن
الخاقان ابوالمظفر شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان لازالت شموس رایات جلاله
علی مفارق العالمین مشرقة وسحایب بحار نواله فی مزارع آمال المسلمین مغدقة بنقش پذیرفت هر خاطر
بسند این سعادت ارجمند گردید که این گلزار تجلیات اسرار الهی و شقایق زار انوار نامتناهی
وقف نمود وحبس مؤبد فرموده ، بر گلشن ارباب ریاض دین مبین ، و نخل پیرایان حدایق شرع
متین ، ترجمان آیات کلام رب العالمین ، واقفان اسرار معارف اولین و آخرین ، لو
و ما لما آفرینش کاینات ، علت غائیه ایجاد موجودات ، کلمات جامعه صحایف علوم ، اعلی حجرات
عرش درجات ، سدره مرتبات ، چهارده معصوم صلوات الله وسلامه علیهم سیما خاتمهم القائم المقام
و ساعة القیام ، مقرر و مشروط آنکه دو حر طیبه قرار این گلشن همیشه بهار از ارتجال سجل
شاخ بی همتا قاری که بلبل گلگشت آن روضه بهشتیه سرافراز و بلبل نکته و تلاوت آیات این
نامه سفینه نغمه لسان عالم قدس هم آواز گردد ثواب آن تلاوت و اجرای قرائت را
بر آستان ملایک پاسبان آن راه نمایان خلد برین صلی الله علیهم اجمعین و ارث المنزل

ثواب این تا ابد منزه است به زوال بروزگار فرخنده
تا این حرف گردون تقدیر پیوسته باد ادود یست
ارز معوض و مرجع نمود بر ... گرد
بلوازم تولیت و شرایط آن ... الله
هر که ... و ...
فی ...
و ...
... ۱۱۵

بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

پس از تزیین کلام باد ادای مراسم ثنای ملک علام و اهدای هدایای درود و سلام بجناب
روح مطهر و روان منور حضرت خیر الانام محمد صلوات الله وسلامه علیه ما هبت الریاح والایام بر الی
بیان میگذارد که مرحمت و غفران دثار توفیق آثار المنعم عنه ... رب المنعم المشکور الحاج لا جنبیه
موالی ... سرکار ... در حین حیات ... که بلباس صحت تن و سلامت قوی و حواس
ملبس است و جمیع قادر بر عقود و اعمال شرعی ... از روی رضای تمام و رغبت لاکلام
قربة الی الله تعالی و طلباً لمرضاته ، این نسخه آیات مخزن اسرار نامتناهی زبده کتب سماوی
برگزیده مصحف نور ... را وقف صحیح شرعی مؤبد و حبس صریح مخلد شرعی نمود بر ... آن
ایمان یعنی روضه ... شفاعت روز محشر ... دیده
خلیفه و خلف الصدق حضرت خیر البری لوح محفوظ ... نسخه اصل شرایع محمدی ... رسول کریم
دخول جنات نعیم امام الهدی ... السلطان علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه
الوف التحیة وصنوف الثناء ، و چون بنیان صیغه شرعیه ... ارکان
از فتور و خلل مستغنی ... هر که خواهد از ساکنان رسول مختار و شیعیان حیدر کرار در آن حرم
کبریائیه و ساحت بارگاه خدا ... [illegible] لحفظ ابدی و قرائت این نامه ...

مجری ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سنه ۱۰۸

بلغ

بوقف [illegible] و بودن [illegible] امیر [illegible] سائل

کرد [illegible] انگشتر را [illegible] اعتبار [illegible] روایات [illegible] بعضی

المؤمنین [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] آن [illegible] از علما [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

طرف [illegible] آن انگشتر [illegible] آن [illegible] ابن [illegible] آن

و [illegible] و در بعضی [illegible] از اسباب [illegible] و در بعضی [illegible]

که انگشتر [illegible] نقره بود و در بعضی [illegible] سؤال [illegible] و در بیان آن

آن انگشتر انگشتر حضرت سلیمان علیه السلام بود [illegible] مثقال بود [illegible] آن

آورده که حضرت آنرا [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] بود [illegible]

العالمین بجهة امتحان و اظهار شأن امیر المؤمنین [illegible] آن انگشتر از یاقوت سرخ بود [illegible] و وصف

انگشتر [illegible] بود [illegible] ده مثقال [illegible] و در بعضی [illegible] اعتبار [illegible]

و نگین [illegible] آن ده مثقال نقره بود و در بعضی [illegible] و خصوصیت [illegible] و بعضی

[illegible] بود که [illegible] از نقره و چهارصد [illegible] از طلا بود [illegible] انگشتر [illegible] احادیث [illegible]

ظاهر است که انها مجهول است [illegible] انگشتر [illegible] در کتاب کافی [illegible] در رکوع [illegible]

آن [illegible] اکثر روایات [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] حضرت

حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه روایت کرده [illegible] حضرت امیر [illegible] پس سائل [illegible]

[illegible] که قیمت آن هزار دینار بود [illegible] آن حضرت [illegible] نازل شد [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] و اشاره فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقفت هذا الکتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بخشش انگشتر [illegible]

بلکه ظاهر [illegible]

[illegible] انتهی کلامه [illegible]

بعضی پرسیده اند که [illegible]

[illegible]

بعضی پرسیده اند [illegible]

[illegible]

شده و ... در آن ... شده ...
... اگر ... از ... این مسئله ... شده ... آنکه ... طالب
... بر ... بعد از ... اگر ... علم
و راضی ... که ... شده ... حال ... باشد ... از علم
زید طلب از صورت ... و ... آنکه ... باشد ...
از ... طلب ... صورت ... از آن وجه ...
حاصل ... برات ... صورت ... تعلق ... او ...
... شغل ... او باقی ... علم حاصل ... باشد ... برات
وارث ... شده ... باشد ... مسئله ...
زید و ... شغل ... وجه ... زید ...
آنکه زینب ... خانه ... زینب فوت شده ...
برده ... آن خانه ... تا ... فوت شده ...
چه بعد از آن زید در آن خانه ... از ... زید
زینب را ... که ... خانه ... زید ... ملک
انتزاع نماید یا آنکه ... که ... خانه ...
کل در این خانه ... و معلوم ... در آنجا ...
او ... وارث ... شده ... از این خانه ... زید
... علم ... زینب ... معلوم ...
بر طبق این قسم ... و ... باشد و ... احتمال
... زینب ... خانه ... شغل ... زید بعد از فوت
... باشد و از زید بعد از فوت
زینب ...

[illegible]

نشده باشد
... آن ... در آن ... شده ...
... این مسئله ... از ... شده ...
از قبیل ... شده باشد ... معلوم شدن ...
قبل ... شده باشد و معلوم شدن آن ...
... الا ارتفاع ...
... آن ... اگر ... بر ... باشد ...
... بر ... مسئله ...
... مسئله ... باشد ...
... شده باشد و غلطش ... شده باشد و ... میداده باشد
... باشد ... آن غلط ... باشد ...
شده باشد مع ... حاکم ... از ...
و اقرار ... مسئله ...
و در ... شده ...
... از ... شده ...
... در این ... آن
... است ...

اگر در واقع ... ظاهر ... شده باشد و او اقرار بحقیقت آن کرده
باشد و بعد از آن باز بخلاف آن فتوی میداده باشد باید که از او
استفسار نمود که آیا باشد که باز او را شبهه عارض شده باشد که
از آن اعتقاد برگشته باشد و خلاف آن را باز ترجیح داده باشد اگر
معلوم شود که شبهه عارض نشده و همان اعتقاد حقیقت آن دارد
و با وجود این ... بر خلاف آن میدهد اگر کافر نباشد
فاسق ... و ... باشد باید که او را منع کنند
از فتوی والله تعالی اعلم ... من الله ... و آله

[illegible]

هو

بعرض مبارک میرساند که ... نواب ... [illegible]

اگر معلوم باشد که ... از وقف مسجد مبارک ... [illegible] ... خواهند که آباد نمایند [illegible]

[illegible]

نموده اند ... از وقف داخل ... [illegible]

که بجهت ... از وقف ... راه آورده ... [illegible]

شود و آن ... [illegible]

بعد از آنکه ... [illegible]

نهایت احتیاط ... [illegible]

ندارد ... [illegible]

آب زیاد ... [illegible]

همان اجاره ... [illegible]

معلوم نباشد ... [illegible]

[illegible]

هو

[illegible]

کلاه و جنت مکان از وظایف
استفسار از رحمت ایزدی در کرده‌اند آثار الطاف
وارید باوجود اعتقاد داریم که مشغول الذمه بمال مردمان
برات از اول سرحد مستدعی باشند به آن که مشغول الذمه بیدا آثار ارتباط اکتساب
دفاتر بکرده باشند به حقوق مردمان و غیر زیاد سالیانه مواجب
و تصدیق باشند به آنچه معلوم است و مطعون باشند و حاکم زمان
بموقع عرض اقدس رسانند که اینکه این بیان مشغول الذمه باشند
کسی اعلام ظلم و تعلل و تعدی ایشان بکنی کسی باشد
آنچه در تصرف ایشان بوده بعد از قسم استظهار
آن با بوده و پس عوض بعد از قسم استظهار آن بابوده
بالجمعی ثابت شود که کمال او ظلم و حال
تعلق بوده وارد و در این حالت
از آن باید بدهند که تصرف و بعضی گفته‌اند که مشغول الذمه بمال مردمان
و از آن شاه عباس و اندکی از جنت مکان شاه طهماسب
بازیاد و بازار تقصیر را اول اصل زیاده
شده و معین از این ها قصد میداده که خود را مرد الذمه
صاحب پیکره باشند قصد میداده
مشغول الذمه بحکم آن از آنها بدهد
بوده و او رسانند و آنچه با ایشان دارند و ما
نواب جنت مکان و ماسال از روی عرض رسیده باشند
مدت که از آن بابت حق ایشان میداده باشند
و آن قدر که ایشان در آن

داده شده
جنت مکان نواب
طوایف ایشان که به حقوق ایشان معلوم است
و قسم استظهار بر عادت
واینکه بعنوان حکایت
و این اسباب
و ایشان زیاده از آن
جنت مکان
بعد از آن که
حقوق با ایشان از آنکه شاه عباس
شاه سلیمان
بدرو ه عرض اقدس رسانند
و در عرض
و آنچه داده‌اند
جنت مکان
باید بعد از آن
باشند لیکن
و معین از آن
آن را باید
معلوم باشد
ایشان شعر
دیگر از
شاه سلیمان
عنه
عباس

بعد باید وجوه احتمالات

مذکوره بتوقف عرض اقدس ... موجود باشد یا باید که ... بایدون آن اعتبار

که هرگاه از ترکه جنت مکان داده ... بعد از قسم استظهار ... شاه عباس ... ورثه

بسیار روشن ... خان داده ... باشد ... از جانب ... شاه عباس ...

خلاف مذکور ... شاه سلیمان ... در کل ترکه ... از جانب ... بابت ...

نشود ... از زنان شاه سلیمان ... اکرام ... داده ... بنده ... قصد ... آن ...

نوعان ... هرگاه ... ترکه ... ورثه ... خدمت آن بنده ... شاه سلیمان ...

بنده عرض اقدس ... شاه عباس ... بنده ... توان ... اولاد ... منتقل ...

وهرگاه از جانب ترکه شاه عباس ... ساخته ... از آن ... الحکم ...

نوع ... شاه سلیمان ... از جانب ورثه شاه عباس ... مذکور شده باشد ... و منقول ...

بنده لب ... شاه سلیمان ... شاه عباس ... تصرف ... بنده موجود ...

انکه ... شاه سلیمان در کل ترکه شاه عباس ... بتوقف عرض اقدس ... آن ...

باتبع ... ترکه ... سال ... بتوقف ... ورثه ... آزاد ...

نده مفهوم ... بتفصیل تمام ... جنت مکان ... علما ... آزاد ...

ثابت نباشد ... آن بنده ... آزاد ... بعضی ... تمام آن بنده ...

ترکه ... آزاد ... آن ... الذمه ... حصه ... آزاد ...

که قیمت ... بعد از ... حصه ... شود ...

حصه ... ترکه ... داده ... حصه ... آزاد ... حصه ...

سایر ... آزاد ... حصه ... علوم ... آزاد ... آن ...

بشود ... قیمت ... حصه ... بنده ... آزاد ...

شده و ... حصه ... ترکه ...

که آزاد شده ... حصه ... والله اعلم

باشد ظاهر است ...

سید ... بنده ... باشد ...

توان کرد ... بنده ... اولاد ... استثنا ... مال ...

نماید ... از ... آزاد ... مال ...

شرح ... علما ... تابع ... بنده ... آزاد ... کرد ...

آزاد ... بنده ... بطور ... علما ...

ورثه ... بنده ... ترکه ...

... حکم ... ورثه ...

سید ... فی ... علما ...

... علما ... حکم ...

... اجماع ... علما ...

... علیهم ...

... زمین ... باشد ...

... زمین ... ترکه ...

... الله تعالی ...

... حکم ...

حکم بطلان وقف ... اقوال ...

حکم بطلان ... ترکه ... حکم بطلان وقف آن ... الله تعالی

ودیگر ... اند ... حکم ...

و ... بطلان ... والله تعالی العالم ...

علیه ... محمد و آله

الاطهار

هو

بوقف عرض اقدس [illegible]

برساند که در باب [illegible] چون صاحب خانه [illegible] آورده اند [illegible]

خانه تحقیق یافت شده [illegible] اعلام کرده [illegible] ایشان گویند که [illegible]

از آن شده اند [illegible] صاحب [illegible] صاحب خانه [illegible]

جمع از علما گفته اند [illegible]

واکراه هم گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسلام [illegible]

صاحب ظاهر شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احد [illegible]

بالفعل خانه داده شود [illegible]

شاهد [illegible]

کنند و بنابراین [illegible]

[illegible]

[illegible] اقبال و عظمت و حشمت و اجلال پاینده و مستدام باد [illegible]

والصلح [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فلاسفه عالم را قدیم گویند ~~عالم معلول علت اولی است~~ و صانع را علت اولی اند گویند
عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بوده‌اند چنانکه قرص آفتاب و نورش و اول
چیزی که از علت اولی پدید آید عقل بود او بمنزلت دومست مر علت اولی را و در عدم
نه در عدم از عقل کل و عقل فعال خوانند و گویند که عقلست که در کلام مجید از قلم
خوانند و تاثیرات در نفس همچو تاثیر قلم باشد در لوح و نفس را لوح است که در قرآن
کریم یاد کرده است و نفس را سیم خوانند در عدد و گویند عقل چیزیست که نیک
را از بد و نفع را از ضرر بداند و قوی از قوتهای نفس کل و گویند عقل ها البته
حرکت نکند و نفس در عقل ثابت و همیشه متحرکست و عقل چون خواهد که علم علت
اولی بداند متحرک شود و حرکت ذاتست و گویند در عالم عقل بها و ثنا و صفت اولی
شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد و گویند جاهلست آنچه بالای ویست زیرا که وی را
بکمال نمی‌تواند شناسد و جاهلست بآنچه زیر ویست از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد
که عقل وی را و گویند که هرچه زیر فلک قمرست معلول طبایعست و طبایع معلول نفس
و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای
زمانی باشد و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت
اولی که او را صانع میخوانند که در گرد جمیع موجودات در آمده است و گویند
دانش باری تعالی بذات خودست و گویند عالم و علم و معلوم هر سه یک ذاتست
و علت اولی را اجزا از عالم هیچ صفت دیگر نیست و گویند علت اولی را لذتی باشد
از بهر آنکه ذات خود را ادراک کند و عقول را با ادراک او لذتی کمتر از آن اولی باشد
و گویند کواکب هرچه بالای ایشان نبینند و علت اولی را نبینند و حرکت افلاک

وکواکب تمام دایمست وایشان همه زنده اند و تعین بدیشان روانست و جمله را
یکی حیاتست و مشتری فاعل عالم ارضست و مدبر اوست بقولی که در رویت از
علة اولی وکویند ذات عقول اند وکویند آفتاب و جمله کواکب بینند و شنوند هر آنچه
زیر ایشانست وکویند زمین حس دارد و شنود و بیند و آشامد و چند اکر چه بدهان
ناند وکویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک و فلک نهم بدید آید و از عقل دوم عقل سیم
و فلک ثوابت و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک
چهارم مشتری و از او عقل ششم و فلک مریخ و از او عقل هفتم و فلک شمس و از او عقل
هشتم و فلک زهره و از او عقل نهم و فلک عطارد و از او عقل دهم و فلک قمر پس عقول
ده باشند و افلاک نه و ملائکه این عقول مجرد را خوانند   و مذهب فلاسفه مختلفست
و بعضی اقوال ایشان متضاد و افلاطون کوید صانع قدیمست و بالای او هیچ نیست
و نفوس قدیمست و انتقال میکند نیز و ارسطو میکوید بالای وی چیزی هست و آنرا
مبدا اول فیض قوت بجواهر میرسد و صورت در وی می پوشاند بی علم و اراده مبدا
اول باشد چنانکه نور آفتاب از آفتابست و فیثاغورس و سقراط و توابع کویند که ذات
عالم قدیمست بذات و صفاتش و اصحاب هیولی کویند اصل عالم قدیمست و ترکیبش
محدث جالینوس و بطلیموس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس
کنند وکویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ دیدیم و منی از آدمی و آدمی از منی
دیدیم همیشه چنین بود و چنین باشد وکویند چون اخلاط در تن آدمی صافی تر باشد
عیش وی خوش باشد و چون ناخوشی در اخلاط بدید آید عیش وی ناخوش بود
و مهندسان کویند که حرکت افلاک دایم بود و آن طبعیست و عقوبت بد و
نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت و دیکر جسمانی بود چون حرارت

و برودت

و برودت وکویند حشر اجساد محالست چون نفس از بدن مفارقت کند اکر او را خصال حمیده
باشد و رنجی از وی بحیوانی نرسیده باشد بعقل پیوندد و او را ملائکه باشد ایشان را بهشت
خوانند و اکر نفس شریر و عاصی باشد چون بکره اثیر رسد زیر آن بماند و نتواند قصد ملکوت
کند تا بعقل رسد اکر زیر قطب جنوب بماند از کرما معذب بود و اکر زیر قطب شمال
بود بماند از زمهریر معذب باشد پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد و کویند
که معنی شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند و قومی از ایشان کویند که شقاوت نفس آن
بود که جوهرش بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک غرض و شهوت بود و بعضی
کویند که نفس نقل نکند الا بمثل آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد نفس خیر با خیر شود
و نفس شریر با شریر

۴۴۴۴
۴

بسم الله الرحمن الرحیم

حکما شکر الله سعیهم تحقیق نموده اند که نفس ناطقه انسانی را دو جهت است جهتی بعالم غیب که عالم عقول عشره است
و بدان جهت مستفیض و متاثر و منفعل میکردد از مبادی عالیه و جهتی بعالم شهادت که عالم اجسام است
و بدین جهت مفیض و موثر و فاعل میباشد در ما تحت خود از ابدان و هر یک از این دو جهت بالاعتبار از قوتی
که تمام شود بسبب آنکه قوت افاضه و استفاضه نفس قوتی که بدان مستفیض میشود از عالم غیب آنرا قوت
نظریه و عاقله خوانند و قوتی که بدان مفیض میکردد در ابدان آنرا قوت عملیه و عامله کویند و هر یک
از قوت عاقله و عامله را چهار مراتبست اما بیان مراتب اربعه قوت عاقله بدین کونه است
تحریر یافته که چون نفس ناطقه در مبداء فطرت خالیست از علوم لیکن استعداد ادراک آن بدیهیات
با وی مخلوق میشود درین مرتبه استعداد مذکور را عقل هیولانی کویند بنا بر شباهت آن بهیولا که خالی است
بذاته از صور و هر کاه از این مرتبه ترقی نمود و استعمال آن بید حواس بادراک جزئیات در مرتبه ادراک
بدیهیات او را از قوت بفعل آید و مستعد ادراک نظریات کردد در این مرتبه را عقل بالملکه

بنابر حصول ملکهٔ ادراک بدیهیات و از این مرتبه نیز بدرگاه ترقی نماید بمرتبهٔ استفادهٔ نظریات
از حضرت عقل فعال و ویرا درین مرتبه عقل مستفاد گویند و در مرتبهٔ اخیره که ترقی
نفس بنهایت رسد ملکهٔ استحضار جمیع کمالات نظریات ویرا حاصل شود این مرتبه را عقل بالفعل
گویند ونزد محققین این مرتبه آخرین مراتب ترقی نفس است در تحصیل کمالات
علمی ونزد متالهین و اشراقیین دو مرتبهٔ دیگر فوق عقل بالفعل محقق گشته که یکی را عین الیقین
و دیگری را حق الیقین خوانند و اول عبارت از مشاهده نمودن نفس است کمالات خویش را در مبدأ
فیاض وثانی حصول اتحاد حقیقی است با مبدأ فیاض و رفع اثنینیت و تغایر ذاتی و صفاتی
واما بیان مراتب اربعهٔ قوهٔ عامله بدین نهج صورت ترقیم پذیرفته اول مرتبه در عمل کردن آنکه
راه سپر شود و آن است که ظاهر خود را مهذب سازد باستعمال شرایع حقه و اعمال نوامیس الهیه
و درین مرتبه استعداد تهذیب باطن رخ نماید و مرتبهٔ دوم آنکه باطن خود را نیز مهذب گرداند
بتخلیه از رذایل و تحلیه نفس بفضایل بالطهارت ظاهر و باطن ویرا حاصل گردد و مرتبهٔ سیوم آنکه قطع علایق
و عوایق نفسانی جسمانی نموده متوجه بارگاه صمدیت شود که اسرار الله گویند مرتبهٔ چهارم
آنکه نظر او مقصور گردد بمشاهدهٔ جمال الله و جلال الله و وحدت حقیقی ویرا دست دهد و تعین و
تشخص و هستی موهوم بالکلیه زایل گردد و در هرچه نگرد حق بیند و هرچه گوید از حق گوید اللهم اوصلنا
الی غایة مراتب العارفین الواصلین من محقق الدوانی فی اخلاق الاخلاق

التوریة

قد انزل الله تعالی علی موسی ع متضمنا بتکمیل عوالم الظواهر من الجسمانیات والمحسوسات
مع تکمیل بعض البواطن وقد انزل الانجیل علی عیسی علیه السلام متضمنا بتکمیل عالم الباطن من
الروحانیات والمجردات مع تکمیل بعض الظواهر وقد انزل القرآن علی محمد صلی الله علیه وآله
جامعا لتکمیل العالمین معا وحاویا للترتیب الصوریتین وتسمیة القرآن به لم یکن الا لذلک
ای الجامعیة لان القرء هو الجمع لغة واصطلاحا ولا بد ان یکون الجامع للاشیاء
والحاوی للطرفین اعظم من الذی لا یکون کذلک ومن هذا صار قبلة موسی جهة

المغرب الذی هو موضع غروب افول الشمس الصوریة کما ان عالم الاجسام الذی هو المغرب الحقیقی صار موضع
افول الشمس المعنویة الحقیقیة وصار قبلة عیسی ع جهة المشرق الذی هو موضع طلوع الشمس
الصوریة کما ان عالم الاجسام الذی هو المشرق الحقیقی صار موضع طلوع الشمس المعنویة الحقیقیة
وقبلة محمد ص صار جهة الوسط الذی هو النقطة الوسطی الاعتدالیة وموضع استواء الشمس
الصوریة کما ان عالم الانسان الذی هو الجامع بین العالمین والنقطة الحقیقیة الاعتدالیة
لاستواء الشمس المعنویة الحقیقیة لان ظهور الحق تعالی الذی هو الشمس الحقیقی والنور الکلی اله
عظمی لیس الا فی الانسان الکامل المعبر عنه بالخلیفة والنبی والرسول والولی وغیر ذلک کما قال هو
بنفسه لا یسعنی ارضی وسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن وقال ص خلق الله تعالی آدم علی صورته
وقوله تعالی الله نور السموات والارض الی قوله لا شرقیة ولا غربیة یدل علی ذلک لان الانسان اشارة الی
نوره الظاهر فی الانسان الکبیر والصغیر من حیث الجامعیة بین عالم الارواح وعالم الاجسام
الذین هما جهتا افول الشمس وطلوعها والی هذا اشار الشیخ ایضا فی اول فص وقال لما شاء الحق
سبحانه من حیث اسمائه الحسنی التی لا یبلغها الاحصاء ان یری اعیانها فی کون جامع یحصر الامر
کله لکونه متصفا بالوجود ویظهر به سره الیه والکل اشارة الی الانسان الکامل وقوله تعالی
لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله ورسوله والیوم الآخر
اشارة الی ذلک فقبلتهما المعبر عنهما بالمشرق والمغرب وتوجههم الی القبلة التی هی الوسط من بینهما
کما قال ع قبلتی ما بین المشرق والمغرب وهذا اشارة الی ما قلناه بان مقامه ومرتبته النقطة
الوسطی الاعتدالیة وکذلک تمام امته وکان هذه المراتب وقعت بازاء الشریعة والطریقة
والحقیقة کما قال ع الشریعة التی هی ظاهر الامر الالهی فالفقهاء المشغولون باقامة الشریعة
وظواهرها صاروا مشتبهین بموسی ع والحکماء الاسلامیون القائلون باقامة الطریقة
ومراتبها صاروا مشتبهین بعیسی ع والعارفون المحققون القائلون باقامة الحقیقة
ومراتبها صاروا مشتبهین بمحمد ص وعلی هذا اشار امیر المؤمنین علی علیه السلام الشریعة

نعم والحقیقة بحر فالفقهاء حول الشط یطوفون والحکماء فی اللجج علی الدرر یغوصون
والعارفون علی سفن النجاة یسیرون

رسالة الشیخ الرئیس فی اقسام النفوس بسم الله الرحمن الرحیم

در اقسام نفوس و آن چهار است فلکی و حیوانی و نباتی و طبیعی اما فلکی آنست
که قصد او بریک حیز است و فعل او بریک جهت اما حیوانی آنست که بعکس اینست اما نباتی
آنست که در فعل مساوی نفس حیوانیست ولیکن مخالفست در اختیار و اما طبیعی آنست که
در فعل موافق فلکیست و مخالفست در اختیار و این نفوس اگرچه در نام مشترکند ولیکن در
حد بیکدیگر مخالفند و افعال النفس با جسم است و اما در جسم و نفس را قوت خوانند و صورت
خوانند و کمال خوانند اما قوت برای آن خوانند که از او افعال صادر میشود اما صورت
برای آن خوانند که از او افعال انبساط افتاد و از صورت صادر شود و اما کمال برای
آن خوانند که از جنس خویش ممتاز است و نفس انسانی را دو قوتست یکی قوت فعلی و
آن قوت تحریک است و دیگر قوت انفعالی و آن قوت ادراکست و حد نفس کمال
اولست جسم طبیعی آلی را که حیوتست بقوت و نفس نیست بر جسم طبیعی تا و جسم است نفس
در افعالی که از و صادر است نفس انسانی آنست که او فاعلست باختیار
عقل داده دریابد معقولات کلی را و استنباط را بها و اختراع صنعتها و نفس حیوانی در
یابد معقولات جزوی را و ماده را بارادت بجنباند و نفس را سه قوتست غاذیه و نا-
میه و مولده اما غاذیه آنست که جسم را تحلیل غذا افتد تا بجسم کرداند اما نامیه آنست
که جسم را زیادت کرداند اما مولده آنست که از و مثل او پدید آید و قوت محرکه آنست
که مرکب است در جمله بدن و از او قوت شوقی و آن آنست که هرگاه که در خیال صورت

چیزی

چیزی پدید آید از او طلب کند و قوت شهوانی که طلب چیزهای نافع کند و قوت غضبی آنست که
بعکس اینست و نفس را ده قوتست دریابنده است پنج از درون و پنج از بیرون و از او حواس عشره
خوانند اما انچه از بیرون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس گویند اما آنچه از درون حس
مشترکست و خیال و وهم و متخیله و حافظه و حس مصورست دریابد و نفس معنی را ادراک
حس لطیف است بقوت در صورت بغیر و ادراک نفس لطیف است بصورت نباتست و نفس
انسانی را دو قوتست عالمه و عامله اما عامله آنست که از او اخلاق شریف پدید آید
هرگاه که در قوی صحت غالب بود و نفس چون خالیست از اطلاع معقولات از اعقل
هیولانی خوانند و چون اولیات را دریابد از عقل ملکه خوانند و چون معقولات کلی را دریا-
بد و مشاهده کند از عقل مستفاد خوانند و غایت کمال النفس در اتصال این مرتبه است برای
انکه مانند ملک شود درین رتبت و نفس انسانی را دو جهتست یکی بعقل فعال و آن عقل
نظریست و از او اقتباس علوم میکند و دیگری در بدن و آن عقل عملیست و بدان روی
فعل کند در بدن ادراک نفس انسانی مجرد است برای آنکه غیر مادیست و
ادراک حس مجرد نیست برای آنکه ادراک حس مربوطست بنسبت و آن حضور صورتست
در خارج و تجرید در ادراک خیال بیشترست از حس برای آنکه منفردست از ماده و لکن
منفرد نیست از لواحق و فرق میان ادراکشان در مراتب تجریدست
هر قوت که صورت دریابد آن قوت جسمانیست و قوت جسمانی را اجزا منقسم است
و الا لازم آمدی تخیل چیزها بر سبیل کلی دفعه و نه چنانست دوم تخلف ادراک این قوت
از سبب خارج است و این محالست برای آنکه بسی صورت که درین قوت پدید آید و
از سبب خارج مثل نباشد نفس انسانی مدرک معقولات کلی است و هیچ
جنس است نه جسم است و نه جسمانی برای آنکه اگر جسم بود منقسم بود بقسمت این

محال است برای آنکه مطلع کلیات نشد اگر جسمانی بودی اما در مجموع بدن حاصل شود و یا
بعضی و علی التقدیرین لازم آید که نفس بود بسبب انقسام محل پس لازم آمد که از نوع افعال
ناشناسی صادر شود پس جسمانی نبود   نفس انسانی را استفاده است
از محسوسات خارجی از کلیات و جزئیات و معانی منتزعه و معانی باطنی و ذاتیات
و عرضیات و مناسبات و عقل و وضع و تالیف و اخبار متواتر پس بدن آلت نفس را
در تحصیل آنچه گفته شد و چون معقولات کلی ویرا حاصل شود مستغنی شود از بدن در اکثر
ادراکات و چون مقصود حاصل شود آلت را ترک کند   ادراک نفس
بذات نه بآلت که اگر بآلت بودی ممتنع بودی ادراک ذات و آلت هم نیز زیرا که او
هیچ واسطه نیست میان او و میان ادراک ذات و آلت زیرا که ادراک با آلت بودی
لازم آمدی حضور آلت در هر ادراکی هر مدرک و نیست چنان اگر سایل گوید چرا ادراک
نفس بآلت نیست پس چرا چون در بدن عارضه ظاهر شود علوم نفس مختل شود جواب
نفس انسانی را اتصالست بعالم بدن و اتصالست بجانب ملکوت و چون عارضه
در بدن حاصل شود بجانب بدن بکلی مشتغل شود لاجرم علوم مختل شود و لیکن بکلی
فراموش نکند و الا محتاج شدی بار دیگر بتعلیم و نیست چنان و چون بیک جهت
مشتغل شود فارغ شود از جهت دیگر   نفس انسانی حادث است بحدوث
بدن زیرا که اگر پیش از بدن موجود بودی یا متکثر شود یا واحد و قسم اول محالست برا
که نفس متفق است بمعنی پس کثرت او بجز بمواد نیست و قسم دوم محالست زیرا که بعد
از تعدد ابدان لازم آید که تصرف او بر ابدان بر سبیل سویت بودی و نه چنانست
برای آنکه در عالمیت و جاهلیت مساوی نشد و باستعداد بدن نفس بدو متصل شود
باز واهب صور که تا تدبیر کند بدان و از نفوس از بدن بدید آید از ایشان و چون

نوع

نوع بدید آید از ایشان افعال خاص و آن بسبب عنایت الهی است در حق آن موجودی
تا در وجود بیست معطل باشد   نفس انسانی باقیست بعد از مفارقت
بدن زیرا که قوام نفس متعلق نیست با بدن بلکه متعلق است بواهب الصور پس لازم آید از
بطلان جسم بطلان نفس   انتقال نفس از بدن ببدن دیگر محالست
برای آنکه استعداد اقتضاء طیران نفس کند از واهب الصور و فیضان واهب الصور بر
بر سبیل وجوب است پس هرگاه که بدن حادث شود لازم آید که نفس تعلق کند بدو و از واهب
الصور پس اگر انتقال نفس از بدن ببدن دیگر جایز بودی لازم آید که از جسم حادث
خالی باشد از فیض واهب الصور و این محالست و اما لازم آید که یک جسم از دو نفس بود
و این هم محالست   حکم فیلسوف آنست که نفس یک جوهرست و قوی دیگر
در تحت تصرف اویند و حکم افلاطون آنست که نفس سه است یکی در دماغ و یکی در دل
و یکی در جگر و هر قوت که در نبات و حیوان حاصلست در انسان حاصلست و لا ینعکس
و اجسام عنصری بسبب مزاج معتدل قابل شود حیوة را و هر یکی را از آن مزاج دیگر است
از اعتدال و هر کدام که در مزاج اعتدالست قابلیت در وی بیشتر است
نفس انسانی صادر از عقل فعالست و نفس را در حال اول عقل هیولانی خوانند و عقل هیولانی
آنست که عاقل نیست بفعل بلکه بقوت عاقلست و عقل فعال عاقلست از جمله وجوه هم بقوت
و هم بفعل و نسبت عقل فعال بنوع بعد عقل هیولانی و فعل او به بقوت او ظاهر شود و
مثال عقل فعال با عقل هیولانی هم چنانست که از آفتاب با قوت باصره که چون آفتاب
بر مبصرات اشراق کند قوت باصره را آنچه مبصر بود بقوت مبصر شود بفعل پس
عقل هیولانی بسبب تلویح نور عقل فعال عاقل گردد بفعل   نفس انسانی
استعداد قبول علم را از جواهر عقلی و نفوس سماوی برای آنکه هیچ حجاب نیست از جانب

انسان اما حجاب کمتر قابلیت و هرگاه که حجاب از جانب قابل مرتفع شود متصل
شود بدو خواهش علوم و سعادات کلی کامل و نفس انسانی چون شریف شود و حواس
وی را بدرکات خود مشغول نتواند کردانیدن در حال بیداری و بر افاضات علی
چنان حاصل شود که دیگران را در خواب اخبار مغیبات از دیوانگان صادرست سبب
آنست که مزاج دماغ ایشان از حال طبیعی متغیر شود لاجرم ایشان را در مغیبات با طلاع
مانند و از غیب خبر میدهند و هرکه در ساحری مشغول شود یا از حواس دیگر فارغ شود
از غیب خبر تواند دادن و این علم از اسرار علم بزرگست   نفس انسانی را
استعدادات هست در عالم کون و فساد زیرا که چون نفس با صورت متصور شود پدید آید
از طبع از نفس در بدن از حرارت از حرکت نفس بسبب آن صورت چنانکه پدید آید
تغیر بدن در شهوانیات و در غضبیات و این آثار طبیعی هست که صادر شود از نفس
در بدن و اگرچه نفس منفردست از بدن بذات او در عالم عنصری تاثیرست عظیم
و بحدی رسد که بغایت کمال رسد که از آن بیشتر ممکن نباشد و نهایت این مرتبه هر نفس را
و نفوس انبیا و حکما را رضوان الله علیهم این مرتبه حاصل هست اما وی را اخلاق حمیده
است و این نفس از کیا بود و اگرچه وی را این مرتبه اعلی حاصل شود این مرتبه ممکن
که در حق آدمیست و این اسرارها از حکما کمیست و در کتب این حقایق مزعود باشد
برای انکه هر نفسی با قوة اطلاع نبود درین معانی مخفی زیرا که ظلمات عالم عنصری
مانع بود نفس را این اطلاعیت و هرکه در دنیا بدین اسرارها زبان دراز کند
بتشنیع هر کسانی که اهل این اسرارهند   نفس انسانی بعد از مفارقت
سعادت و شقاوتست برای انکه از مرکب بدن مرکب نفس لازم نیست پس وی را بعد از
مفارقت عالی باشد مخصوص بذات از سعادت و شقاوت عالم و راحت و حکما

الّتی

التی این حالت بنفس گویند خاص و لذات و در احالت التقیاء آن روحانیات هست
که از جسمانیات و هم چنین که هر قوی را از قوی نفسانی لذتست و الم هم چنین آنچه
حاصل این قوتهاست وی را کمال لذتست یا الم بود و کمال نفس در ادراک بود و چون نفس را
معقولات حدی منتقش شود و کیفیات کلی و برابر وی نماید عالمی شود معقول بذات
خود همچون دو عالم و چون عاقل تامل کند بداند که این کمال او بهترست از کمال لذات جسمانیات
و ملاقات بقوت بر سبیل اعتیادست و نا عاقل ظن برد که لذت آنست که حیوان با ایشان
مشترکست بلکه عقلا را لذات روحانی باشد از عالم عقل بحدی که آن اقیانوسه و هرکه
این علم را در دنیا بنا داد و را از آن لذات خبر شود زیرا که لذات جسمانیات تابع بود از آن
لذت چون بیماری که در دنیا بدلذت طعام از سبب بیماری و چون از نفس کدورات
جسمانی زایل کرده وی را لذات روحانی حاصل شود و هرکه این اصول در یابد بداند
که سعادت نفسانی در وصلت این حالت و شقاوت او در آنست که از تحصیل
آن حالت محروم مانده باشد و هر نفس را شوق نبود در تحصیل ان حالت برای انکه
بنداند که تحصیل آن ممکن نیست لیکن ممکن است   صاحب این رساله
بوعلی سینا قدس سره گفت این اسرارها نفسها ما بوجه پیدا کرده ایم تا اخوانی که بعد از
ما باشند دریابند و حرام کرده شد بر کسانی یاد دهند که درین علم متعصب
و معاند باشد والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله اجمعین [illegible]

۲۲۲۲۲۲۲۲
۲۲
۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلوته علی خلیفته محمد و عترته الطاهرین قال المحقق العلامة میرزا محمد بن الحسن الشروانی
طیب الله ثراه و جعل الفردوس مثواه قال الله تبارک و تعالی ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا الی قوله فوقاهم الله شر ذلک الیوم و لقاهم نضرة و سرورا اکثر ارباب التفاسیر [illegible] علمای
شیعه امامیه و محدثین این طایفه رفیعه الشان اتفاق دارند بر این معنی که این آیه کریمه در شأن علی بن
ابی طالب و حسنین و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین نازل شده و از علمای اهل سنت و جماعت و فضلای
ارباب اعتزال اصحاب عدل و توحید کسی انکار این معنی نکرده و از طایفه معتزله صاحب کشاف در تفسیر
این مضمون را روایت نموده و از اهل سنت واحدی در تفسیر وسیط و ثعلبی و بغوی در تفسیر مشهور خود ثبت
این روایت کرده اند با وجود اشتهار تفاسیر مذکوره و کثرت تداول آنها در میان علمای اعصار
و نهایت رغبت طلبه علوم بمدارسه و مباحثه آن کتب و غایت حرص اهل فضل و کمال بر تعلیق
و حواشی بر آن کتب کسی در باب روایت مذکوره طعنی نزده و اظهار مخالفتی نکرده و تتبع عادت مرحوم
خصوصا فضلای متبحر زمان و علمای فایق [illegible] از [illegible] این [illegible] که اکثر ایشان طعن و جدال [illegible]
در امثال این روایات بهر سد و سر رشته بحث و اعتراض به دست [illegible] را محال [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible] تمیز حق از باطل [illegible] و بعضی [illegible]
اظهار [illegible] و بعضی [illegible] تصرف [illegible] و تعصب [illegible]
رسانیدن کتاب [illegible] رساله منظور [illegible] غرض [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] در الفاظ [illegible]
آورده [illegible] و [illegible] فراخ [illegible] پس [illegible]
و [illegible] در روایت [illegible] اثبات [illegible] در تعلیقات حواشی [illegible]
و هر چند تتبع و تصفح [illegible] کتب و حواشی [illegible] که طرق انکار از روایت را

سلوک نموده باشد و سید [illegible] در دفع آن نموده با حرص [illegible] اعیان علمای [illegible]
مذکوره در [illegible] آل بیت صلوات الله علیهم [illegible] اخفا [illegible]
پوشیده [illegible] از [illegible] نزول آیه مذکوره در شأن اهل بیت اجماع طوایف امم و [illegible]
علمای عالم است [illegible] که مذکور شد قوی تر است در باب اثبات اجماع از اکثر طرق که علمای اصول
در باب اثبات اجماع بر آن [illegible] اصول [illegible] و هر که خواهد که [illegible]
کرده باید که [illegible] اجماع رجوع [illegible] مذکور شد [illegible] در باب فضایل سور قرآنی
در تفسیر [illegible] علما [illegible] و طعن [illegible] فضول
و ابواب [illegible] با وجود آنکه [illegible]
فضایل سور [illegible] فخر رازی در تفسیر آورده [illegible] مفسرین معتزله این روایت [illegible] ذکر
[illegible] و این را [illegible] روایت مذکوره [illegible] و [illegible]
که اکثر اهل اسلام [illegible] تفسیر و روایت قرآن [illegible] پرداخته اند و
این علم را [illegible] خویش ساخته اند در تفسیر قرآن جز [illegible] نوشته اند و حدیث نبوی [illegible]
و [illegible] روایت کرده اند در تفسیر نوشته اند در روایت مذکوره [illegible] تفصیل [illegible]
این نوع کلام [illegible] و [illegible] رسوایی [illegible]
این سخن [illegible] که مشرکان [illegible] اعجاز
حضرت رسالت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] همراه [illegible] صدق [illegible]
و [illegible] صانع [illegible] صانع عالم [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] خبر [illegible]
[illegible] علم [illegible] روایت [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] و الله [illegible] و چون [illegible]

تمهید دفع میگوییم که آیه مذکوره دلیلیست روشن و برهانیست واضح بر عصمت ائمه
که در شان ایشان نازل شده از جمیع صغایر و معاصی از چند وجه وجه اول آنکه هرگاه
خدای تبارک و تعالی اخبار کرد بجمع که اینطایفه از شر روز قیامت مصون و محفوظ اند باید
که مخالفت اوامر الهی از ایشان صادر نشده باشد زیرا که هر کس مخالفت امر الهی کند باید که از عذاب الهی
بر حذر باشد چنانچه نص قرآن مجید بآن ناطق است قال الله تبارک و تعالی فلیحذر الذین یخالفون
عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم و مراد از این حذر و تحذیر و تخویف [illegible]
و اگر از جمعی که در شان ایشان آیه مذکوره نازل شده مخالفت امر الهی صادر شود هر آینه بر حذر خواهند بود [illegible]
اخبار [illegible] و حرمت ایشان از شر و عذاب کرده و هر کس در شان او چنین خبری آمده [illegible]
که ابدا تقیید و شرط کرده آیه مذکوره [illegible] تقدیر کنیم یا تجویز [illegible]
شفا اگر گوییم که معنی آیه اینست که ایشان [illegible]
جسیم [illegible] از شر روز قیامت محفوظ خواهند بود [illegible] گوییم [illegible] آیه [illegible]
داده ایم که [illegible] میکند که موجب غلو و در [illegible] شود و هرچه از این قبیل تواند گفت
خلاف اصل خواهد بود از قاعده مقرره در اصول و عربیت تجاوز کرده خواهیم بود چنانچه در موضع خود مقرر شده
و اگر گویند که حقیقت [illegible] اقتضا میکند که خوف باشد و اما اگر مجاز و تقدیر مرتکب شویم با خوف [illegible]
بود و ممکن است که در آیه ثانیه امر بخوف [illegible] و بنا بر احتمال مجاز [illegible]
و امر کردن خدای ایشان را برعایت احتمالات مجازیه و فرمان دادن بحذر بنا بر آن احتمالات ممتنع نیست [illegible]
که اینچنین امری ممتنع نیست اما بعید است چه اگر [illegible] بر احتمال اراده خلاف ظاهر [illegible] بعید خواهد بود و هرچه
مبتنی بر بعید است بعید خواهد بود [illegible] بلکه امر بحذر کردن بنا بر احتمالی که مراد نیست ابعد است [illegible]
از [illegible] بنا بر احتمالی که [illegible] از حکیم غیر عابث [illegible] در افعال و اقوال [illegible]
و [illegible] است و هرگز [illegible] جاری نشده پس بنا بر اصول [illegible] این سخن خلاف ظاهر [illegible]

دفع

و دفع [illegible] از آن کرده گوییم که هرگاه ممکن باشد که امر بحذر در آیه ثانیه [illegible]
استدلال بآن بنا بر دلالت امر بر وجوب [illegible] چنانکه اکثر علمای اصول [illegible]
مطلق [illegible] که گویند که آیه اولی خبر میدهد از عذاب اخروی [illegible] و در آیه ثانیه امر بحذر [illegible]
دو جزو [illegible] یا عذاب اخروی [illegible] پس محتمل است که مراد [illegible]
بود [illegible] اگر از عذاب [illegible] برسد [illegible] که در شان ایشان [illegible]
[illegible] از عذاب [illegible] که در شان ایشان اخبار [illegible]
و دو [illegible] آیه [illegible] که مذکور شد [illegible]
[illegible] که [illegible] امر [illegible]
و در مخالفت [illegible] چنانچه [illegible]
وجوب [illegible] در وجوب [illegible]
باشد از عذاب [illegible] بر وجوب [illegible]
[illegible] دیگر آنکه [illegible] آیه شریفه [illegible] که هر که مخالفت امر [illegible]
آخر [illegible] در خلاف آنکه [illegible]
و در [illegible] و کسی که این [illegible] تحقیق [illegible] کرده [illegible]
اعتراض [illegible] وجه دوم آنکه [illegible]
از عذاب [illegible]
از قبایح [illegible] معصوم [illegible] باشند [illegible]
از عذاب [illegible] خواهد بود [illegible]
بر ثبوت حسن و قبح عقلی [illegible]
[illegible] بر شرح مختصر اصول [illegible] بیان کرده ایم [illegible] بگوییم که در [illegible]

[illegible]

عامه و اهل سنت نقل شده که روزی اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نشسته بودند و آنحضرت
غایب بودند از اثر الامر و ناگاه از باغهای انصار بیرون رفتند اول کسی که بخدمت آنحضرت رسید ابوهریره
بود وی مشهور بود و چون بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف گردید نعلین خود را باو داده
و فرمودند که بیاران بگو هر که کلمه طیبه لا اله الا الله گفته باشد به بهشت در می آید و نشان نعل
مرا بنما [illegible] آن سخن را که گفتم ابوهریره بیرون آمد تا حضرت را بایشان اعلام کرد
و حدیث مذکور را روایت نمود عمر بن الخطاب چون این حدیث شنید بر سینه ابوهریره چنان زد که بر زمین
نشست و بعد از آن بخدمت حضرت رفته زبان باعتراض گشود و مکابره و مجادله نمود
و گفت که مردم که این سخن را بشنوند خاطر جمع کرده ترک عمل خواهند کرد و حضرت علیه السلام این سخن را شنید
قبول تقریر عمر بن الخطاب نمود و بر قول او عمل نمود [illegible]
حجت [illegible]
نیست [illegible]
و خطاء [illegible]

و این عجب [illegible]

تمام شد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] العلامه میرزا محمد حسن الشیرازی رضی الله عنه [illegible] بسبب صدق کلام
کذب قبیح است [illegible] اگر گویند که کذب [illegible] قبیح است [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible]
بود [illegible] کلام غیر مطابق [illegible]
[illegible] نظام عالم [illegible]

در این است که امیدی و هم داشته باشند و اگر آن برطرف شود مردم مطمئن باشند خوفی نداشته باشند
و نظام معاش مختل گردد [illegible] چرا که اگر نظام
و ترتیب احوال [illegible] که فرقه [illegible] باشند فایده در آخرت [illegible]
از جلب نفع دایم و دفع عذاب مخلد [illegible] باختلال نظام [illegible] معلوم می شود
همان صلاح معاش و اصلاح حال [illegible] چند روزه این دنیا است بر تقدیر اول میگوییم که هرگاه
پراکنده [illegible] نظام مذکور مفاسد [illegible] باید بر همان قدر صادق اقتصار کنند و مفاسد و قبیح را
بیان کنند و هر که [illegible]
و هر که [illegible] سزای حال
[illegible] نزد عقلا مقرر است که این چنین فعل قبیح نیست [illegible]
[illegible] اگر مردم [illegible]
[illegible] مستقیم از آن [illegible] بر تقدیر ثانی میگوییم که [illegible]
[illegible] نظام و اصلاح آن نزد عقلا [illegible] قبیح [illegible]
که برای تحصیل [illegible] قبح کذب برطرف شود و اگر گویند که چون است که برای ابقا نفوس و اموال [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] در میزان اعتبار [illegible] گوییم که [illegible] مطلب
ابقا نفوس [illegible] باقیه است که برای ابقا نفوس و اموال مترتب [illegible]
[illegible] حیوان کرده و اگر گویند که [illegible] در صلاح نظام عالم [illegible]
فواید [illegible] فواید و مفاسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبح کذب [illegible]

قبیح شود بجهت رفع این مفسده جواب گوییم که اگر ان وعده و وعید را وفا نکند دیگر آن را وقعی در نفوس نخواهد بود
پس اصلاح نظام و دفع شرور و ایصال نفع بمستحق موقوف بر کذب شد و اگر گویند که این غرض حاصل شود بگفتن
بر وعده و وعید چنانچه که ایفا و بیان ... و محال بودن آنها اگر ظاهر بودی فایده بر این وعده و وعید مترتب
نگشتی اما ممکن است که محال بودن آن اگر ظاهر نمیشد نمی باشد و سامعین آن وعده و وعید خیال کنند که وفا بآنها
در اخبار بآن موعود ممکن است بنا بر آن فایده بر وعده و وعید مترتب شود گوییم که در ممکنات و مقدورات الهی چیزی
چند هست که قایم مقام موعود مستحق میتواند شد در حوالی بگذرد بمحل تحقیق الاستحقاق کسی ابر ... چنین
محال کسی فریب نشد و وعده که این صفت داشته باشد تقبیح نکنند لیکن نفرست و هیبت بهم رسد
که نظام بآن صالح شود و معدل کرده کار بر و است و تمتع گفته ... الموفق ... کلام در نفع ... ٥
بسم الله الرحمن الرحیم سئل بعض العلماء الاعلام ... رضی الله عنه
بنده ایشان افضل در اینکه فعل قبیح از باری صادر نشود و از عباد فعل قبیح اراده نماید بدانکه چرا جواب
محتاج بنفع قبیح نباشد و علم بقبح ان صدور قبیح از او محال باشد اگر گویند که چون علم نفع مترتب و مخصوص
وجود است چرا نشود که قبیحی که نفع در نظام ان باشد از او صادر شود گوییم انچه نافع در نظام اعلا باشد از جهت
که نافع است در نظام اعلا حسن باشد و از جهت قبیح در آن باشد مفسدت با ان جهت حسن بکند و اگر گویند
چون هر نافع در نظام اعلا مجوز الصدور است چرا تجویز کذب نافع بر او جایز نکنند گوییم کذب جهت نشانه
که نافع در نظام اعلا باشد چه تجویز کذب بر او افترا شده در نظام اعلا اگر نفعی که بر کذب مترتب شود
بتقریب و تورید حاصل گردد و قبیحی که نفعی بر او مترتب شود بغیر او حاصل شود فعلش حسن نباشد و اگر گویند
مفسده بر تجویز کذب مترتب گشته نه بر جواز و غرض عدم جواز است نه عدم تجویز گوییم چون ... مستلزم
تجویز است مفسده که بر تقدیر تجویز لازم آید بر تقدیر جواز لازم باشد و چون عموم مفسده را بیان
اثبات کردیم قبح مفسده و وجوب ان ... ان صادر نشود و امتناع صدورش نظر بذات و وجوب ... شده
نظر بغیر بنا بر صحت صدور نظر بذات ثابت شد والله الموفق للصواب والهادی الی سبیل الرشاد.

فاجاب

فاجاب فی من الیقین و در تحقیق ... ان الجواب ما انچه وارده اند که تعریض کذب مترتب شود در توریه نیز مترتب میشود
محل نظر است و ممکن است که در تحصیل قطع و ایقاع جزم در زمان ... مطلب و نفی احتمال توریه و خلاف ظاهر
آن فایده مترتب نشود و اگر نه که قطع طرق احتمال بعنوان کرده گوییم که بنا بر این لازم می آید که در هیچ کلام
از کلام الهی قطع نتوان کرد و هر جا احتمال توریه میرود باشد و این خلاف اجماع اهل اسلام است و خلاف
آنچه مردم در نفس قطع میکنند و فهم ... مترتب است چرا که ما علم داریم ضرورتا که مراد خدای تعالی از این آیه که فرموده
که قل یحییها الذی انشأها اول مرة نشر ارواح جسمانی است بر رجوع ... دیگر و در اینجا توریه و احتمال نیست
و مراد احیای مطهر ... آن و غیره ... و مراد ... احتمال توریه
و توریه و احتمال نیست و ... و از اثبات ... کلام الهی ... مترتب
چنانکه ... اگر وقوع آن نشود در ... و غیره ... و انکه ... که جواز تجویز لازم
و اراده با وجه است و ممکن است که ... در وقوع ... ما ... دانیم که آن وقوع نیست نشانه
که آفتاب ... و ممکن است که خدای تعالی ... از ... و ... دانیم که وقوع نیست و ممکن است
که ... آن ... وقوع ... که ... کلام ... خدای تعالی
خبر داده که ... و این ... که ... تجویز وقوع آن بکلام و ظاهر آیه ... لا
ان شئتنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک ... و اگر گویند که مراد ما از عدم جواز کذب امتناع آن
نیست که عدم احتمال وقوع است ... که احتمال کذب میرود پس عدم جواز را که ... دار
باشد تسلیم کردیم گوییم بنا بر این جواز مستلزم تجویز نیست بلکه عین اوست پس ... جواز نه آنست که
احتمال داشته باشد بلکه غیر آنست و ... آن ... مستلزم احتمال باشد و اگر گویند که مراد ما از جواز
نه امکان ... است ... که آن ... مستلزم تجویز و احتمال نیست و ممکن است که چیزی وقوع داشته باشد و ... حسن
باشد و آن ... باشد ... و اگر گویند که چون ... معصوم ... باشد که
متضمن ... که ... معصوم ... و ... استدلال ...

اجماع عقلی نیست و ممکن است که کل امت معصوم [illegible] سهو و [illegible] کذب [illegible] و قطع نظر از آن که [illegible]
که [illegible] معصوم [illegible] که بعضی از [illegible] نظام [illegible] و اراده آن [illegible] که [illegible] مکلف
مترتب نمی‌شود از آنکه مردم اعتماد بر وعده و وعید و ثواب و عقاب نمی‌کنند و آن [illegible] ترغیب و ترهیب
از میان مردم برطرف شده [illegible] و فساد [illegible] و هرج و مرج [illegible] نظام لازم می‌آید و ظاهر است که [illegible]
[illegible] به هیچ مترتب نمی‌شود چه در عالم [illegible] وعده و وعید بسیار [illegible] نظام [illegible] نیست
و اگر بعضی از اهل کمال و عرفان و اصحاب اخلاق [illegible] معصوم [illegible] احتمال را [illegible] مترتب
[illegible] است که [illegible] نسبت به نظام [illegible] و بیان آن [illegible]
والله الموفق للصواب والمرشد [illegible] و [illegible] اجماع [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] آن [illegible] در آن [illegible] گویند [illegible] اجماع
[illegible] بر علم [illegible] آن اجماع [illegible] نمی‌بود [illegible]
والحمد لله [illegible] والصلاة [illegible] الابرار [illegible]
المؤمن [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] مولانا [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] السلام [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible]

بلغ

[illegible] و اجماع [illegible] و [illegible] عصمت [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible]
در باب [illegible] اختلاف کرده‌اند و شرح آن است که [illegible] اسلام [illegible]
و در [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible] علیهم السلام و [illegible] احکام [illegible]
از راه اخبار ائمه اهل بیت علیهم السلام [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible] که [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
علیهما السلام [illegible] اهل بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
ظاهر [illegible] است [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] و [illegible]
وسلم تسلیما کثیرا [illegible]

بلغ

معسکر عظمت [illegible]

و اجلال [illegible]

دولت و اقبال [illegible]

جلالت [illegible]

[illegible]

[illegible]

مشهور بین العلماء [illegible]

[illegible] نصف [illegible]

[illegible] ج س م طاب ثراه

[illegible] بالفعل مالک [illegible]

بعد از فوت [illegible]

[illegible] بعد از فوت او [illegible]

[illegible] ج س م طاب ثراه

[illegible]

[illegible] ج س م طاب ثراه

[illegible]

هرگاه کسی وصیت کند که ثلث ترکه او را وصی بعماری که موهی
تعیین کند صرف نماید آنچه درخور آن از وجوه خیرات و مبرات و
بعد از آن در باب باقی مظالم دنیا بعنوان نذر خواهد که بعد از
او بعمارت مزبوره از مستولی وجوه برسد چه صورت دارد

هرگاه کسی منکر وعده کند که همراه بجایی رود و یا اینکه
چیزی از خود با و بدهد از مقوله نقد یا جنس یا اینکه بهمراه
او در شغلی یا وفا بجا نیاورد وعده او واجب است یا مستحب

[illegible]

بر وقف عرض اقدس برسانند که در انعقاد نذر رکن اعظم
باشد مباشرت علما و رضوان الله تعالی علیهم خلاف مشهور
است که منعقد است و وفا بر آن لازم است و خوب
سید مرتضی طاب ثراه است که بی شرط منعقد نشود
و قول مشهور ظاهر ترجیح دارد و احتیاط در رعایت آنست
همواره ایام عمر و دولت و اقبال و سلطنت و عظمت
و اجلال پاینده و لایزال باد بحسم طاب ثراه

[illegible]

شود و قسم ... و بنابر این

کردن و قطع ... احتمال اخیر ... علم

قصاص ندارد و دیگر احتمال ... بعد از آنکه ... و غیره ... چون

شود یا مجهول ... قسم ... معلوم ...

بعد از ایشان ... در قتل ... ندارد ...

که از بعض ... ممکن است که در قتل ...

مخصوص قاتل ندارد

والله اعلم

[illegible]

چه مشهور میانه علمای امامیه و فقهای شیعه اثنا عشریه کثرهم الله تعالی امثالهم در قدر مسافتی که مسافر قصر نماز کند

السفر کدام است ۵ مشهور میانه علمای امامیه آنست که هشت فرسخ است و جمعی گفته اند که چهار فرسخ

و جواز قصر در چهار فرسخ خالی از قوتی نیست خصوصا هرگاه همان روز برگردد و نهایت اگر قصر و اتمام هر دو بکند

احوط خواهد بود و حد کثیر السفر آنست که سه سفر بکند بقدر مسافت و میانه دو تا آنجا ده روز نماند در بلد خود

یا در جای دیگر بقصد اقامت و هرگاه کسی سفر چنین بکند در سفر سیم نماز را تمام میکند تا وقتی که باید به بلد خود و ده

روز بماند یا اینکه در جای دیگر ده روز بماند بقصد اقامت یا چهل روز بماند هر چند بی قصد اقامت باشد بعد از آن

سفر که بکند نماز قصر میکند تا اینکه سه سفر دیگر از آن نو بکند باز در سفر سیم تمام میکند

هرگاه نماز در سفر فوت شود و در حضر قضا نماید یا قضا ۵ هرگاه نمازی در

[illegible]

و در اینجا نیز دو قول

شود و وقت ادای آن باشد و [illegible] عبادت [illegible]

شوند و وقت چون [illegible] کرده وقت کردن عبادت [illegible] وقت ادای آن [illegible]

خلاف وقت [illegible] و چون [illegible] وقت [illegible] اعتبار [illegible] وقت [illegible]

تمام کرده و چون [illegible] آن [illegible] و بنا بر [illegible] مذهب اول [illegible] و در این خلاف [illegible] وقت [illegible]

در این صورت کرده [illegible] در قضا [illegible] خلاف [illegible] تمام [illegible] احتیاط [illegible]

بود و دیگر [illegible] قضا [illegible] احتیاط [illegible] خلاف وقت [illegible] قضا [illegible]

دوم بایدکه تمام [illegible] واجب شود [illegible] وقت کردن [illegible] تمام [illegible] نماز [illegible] صبح نماید و راه

هست اگر در حضر واجب [illegible] وقت کردن [illegible] نماز [illegible] وضو [illegible] و نماز را در راه

گفته اند [illegible] وقت در حضر بوده و قضا [illegible] اگر تواند [illegible] و هرگاه تیمم [illegible] در سجده بودن

اما اگر در تمام وقت [illegible] هرگاه مسافر [illegible] جایز است [illegible]

قصر کند البته [illegible] در این صورت تیمم [illegible] نماز کند [illegible] صبح [illegible]

و اگر وضو ساز [illegible] قضا [illegible] غسل [illegible] تیمم [illegible] غسل [illegible]

بکند اگر [illegible] غسل [illegible] وقت [illegible] هرگاه [illegible] جایز است [illegible]

اگر از مسجد بیرون نتواند [illegible] وقت غسل [illegible] تعلیم [illegible]

جایز است بانه [illegible] تیمم جایز است [illegible] در این صورت [illegible]

کرد و اگر بیرون رفت [illegible] غسل [illegible] تیمم [illegible] در این صورت [illegible] آب گرم [illegible]

و اما اگر جایز [illegible] غسل [illegible] قضا [illegible] غسل کردن [illegible]

وجب و داشتن [illegible] هرگاه نتواند [illegible] تیمم نماز کردن [illegible] در آن باشد ضرر [illegible]

ضرورت

و هرگاه

از [illegible] باشند

در وقت [illegible] در اثنای [illegible] جایز است [illegible]

شود که [illegible] جایز است [illegible] آنکه [illegible]

از آنجا [illegible] جایز [illegible] آن [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] بانه [illegible] هرگاه [illegible] آب [illegible]

الحوط [illegible] آن [illegible] نجاست [illegible]

چند [illegible] آب [illegible] جایز [illegible] نجاست [illegible] آب [illegible] وضو [illegible]

احتیاط در اجتناب [illegible] هرگاه [illegible] تیمم [illegible] باشد [illegible]

انسان وضو [illegible] آب [illegible] در آن [illegible] وضو [illegible]

در این صورت جایز است [illegible] آب [illegible] تیمم [illegible]

و آن دیگر [illegible] احتیاط [illegible] آب [illegible] وضو [illegible] نماز [illegible]

و اگر [illegible] وضو [illegible] هرگاه [illegible] نماز [illegible]

و اگر [illegible] اگر ظن [illegible] احتیاج [illegible] تیمم [illegible] نماز [illegible]

احتیاج آن از برای ازاله نجاست [illegible] نماز [illegible] هرگاه [illegible]

روی [illegible] آب [illegible] اذان [illegible] از برای [illegible]

اذان [illegible] گذشته [illegible] وقت [illegible] بگوید [illegible]

فضیلت نماز ... [illegible]

کراهت دیگر از برای آن ... [illegible]

هرگاه شخصی از کسی بطلوع آفتاب ... [illegible] ... آفتاب طلوع نماید ... [illegible]

هرگاه بر زبان غسل ... [illegible] ... از طلوع آفتاب ... [illegible]

و اینصورت ... [illegible] ... هرگاه ... [illegible]

کردن ... و ضو ... [illegible] ... قضا کند ... [illegible] ... قبل از صبح ... [illegible]

باید غسل و وضو ... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible] ... طلوع صبح ... [illegible]

کند و نماز ... [illegible] ... در خانه ... [illegible] ... و اینصورت ... [illegible] ... هرگاه در میان ... [illegible]

و هوا ... [illegible] ... هرگاه ... [illegible] ... رطوبت ... [illegible]

برای روزه و نماز ... [illegible] ... معلوم است ... [illegible]

قضا ... معلوم ... [illegible] ... و معلوم است ... [illegible]

که در میان ... [illegible] ... رطوبت ... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible]

احتیاط ... [illegible] ... حکم دارد ... [illegible] ... گفته اند ... [illegible]

مرتبه ... [illegible] ... گفته اند ... [illegible] ... خاک ... [illegible]

ظاهر است که ... [illegible] ... در میان ... [illegible] ... بهتر ... [illegible]

از علما ... [illegible] ... مرتبه ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible]

گفته اند ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible]

خاک ... [illegible] ... و اگر ... [illegible]

و اگر ... [illegible] ... با غسل ... [illegible] ... معلوم ... [illegible]

تمام ... [illegible]

و باقی ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... در میان ... [illegible]

و اگر ... [illegible] ... حکم دارند ... [illegible]

مرده ... حکم ... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible]

و نجس ... [illegible] ... آب ... [illegible]

نجس ... [illegible] ... و آن ظرف ... [illegible] ... حکم آن ... [illegible]

حیوانات ... [illegible] ... و حیوانات ... [illegible]

لیسیدن سگ ... [illegible] ... مکروه ... [illegible]

سگ ... حرام است ... [illegible] ... بیع و سایر معاملات ... [illegible]

و اما ... [illegible] ... و در مرده ... [illegible] ... صحیح نیست ... [illegible]

و بنوع ... [illegible] ... بیع ... [illegible] ... صحیح نیست ... [illegible]

بازمان ... [illegible] ... حکم دارد ... [illegible]

بیع جنس ... [illegible] ... موزون ... [illegible]

هرگاه شخصی ... [illegible] ... جنس ... [illegible]

و هرگاه ... [illegible] ... جنس ... [illegible]

جنس ... [illegible] ... و همچنین ... [illegible]

آن ... [illegible]

حاصل شود

مسئله

که تغییر منتقل شود جنس آن را باید زکوة داد [illegible]

[illegible] بعضی واجب نیست [illegible]

مسئله

در نصاب زکوة [illegible]

مسئله

[illegible] آن [illegible] باید [illegible] زکوة [illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

عالیحضرت ارشد حضرت قدسی فطرت ... مجتهد الزمان علامة العلماء ...

[illegible]

[illegible]

چه میفرمایند علمای دین و فقهای متین ... که هرگاه حوض آبی نجس شود و مر آب آن فواره ایست که از منبع ... آب ...

آیا چه قدر آب ... که ... آن حوض داخل شود که طاهر گردد دیگر چه میفرمایند که هرگاه زنی ایام عادت حیض خود را داند ...

... و وقت آنرا فراموش کرده که در چه وقت از ایام ماه بوده در تمام ایام ماه خون را بیک صفت مستمره می بیند در ...

بنا را ایام حیض خود را بر چه گذارد و دیگر چه میفرمایند که اگر عادت مستمره خود را ... وقت ... عدد دانسته و خون را در تمام ایام مستمره بیند

درین صورت نیز بنا را بر چه گذارد و ایضا چه میفرمایند که اگر وقت حیض را فراموش کرده که در چه وقت ماه بوده اما عدد را میداند بنا را

بر چه گذارد و باز چه میفرمایند که هرگاه زنی عادت مستمره او ده روز باشد و بعد از آن مختلف می بیند که ... روز مثلا پاک میشود

و غسل میکند و دیگر نمی بیند و گاه در ساعت ... میشود و غسل میکند باز خون می بیند و درین حالت گاه از ده روز تجاوز میکند و گاه نمیکند

بنا را بر چه گذارد دیگر چه میفرمایند در باب ... حیض با غسل ... واجب است یا سنت و بر تقدیر وجوب قبل از غسل بعمل آورد

یا بعد از غسل بینوا توجروا جواب در مسئله اولی احتیاط است که آن حوض را خالی کنند که آب ... شده ... فواره ...

... که متصل بیاید و قطع نشود تا بقدر یک کر بیاید بعد از آن اگر قطع شود ... باید که ... قدر ... باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعرض رسید که فرض مسائل که عبارت از رسم که شیخ در زیارت کعبه معظمه و مدینه منوره مشرف گردیده و حج تمتع و فوت ذی الحجه [illegible]
اضطراب شده بگمان فقیر اینکه ادراک عمره تمتع بجا نموده اختیاری عرفات را درک خواهیم نمود و بعد از فراغ از اعمال عمره [illegible]
احرام حج چون پیش از عمره [illegible] بسیار شده بود و بعد از عمره نیز با وجود کسالت سابق ممکن نشد که ادراک اختیاری عرفه بشود [illegible]
غروب وارد عرفات شده اضطراری عرفات را با سایر اعمال او وقتش بجا آورده و سید [illegible] از مشاهیر شیعه سید محمد [illegible]
بوده [illegible] را باین احوال مطلع ساخته فرمودند که [illegible] و این باب سید [illegible] نوشته اند آن را نوشته [illegible]
آن علامة الاسلام [illegible] مرقوم فرمایند

[illegible]

[illegible]

صاحب [illegible] و در فصل [illegible] و اشکال آنست [illegible] آن از آن [illegible]
[illegible] تنقیح [illegible] احادیث در [illegible]
بوده [illegible] بسیارست [illegible] نیابت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخفی نماند ... معروض میدارد که علیاحضرت علیه عالیه ... جناب مرحوم حکیم الملک نوشته و فرستاده ... حکیم مرحوم در وصیت نامه نوشته که تمام
خواجه سرایان و کنیزان بعد از من آزاد ... مهر ... آزاد ... که اختیار آزادی ایشان بر ... خانم
که زوجه ... است و میان یاقوت ... خدمت خانم ... اختیار آزادی
ایشان بر ... خانم است ... خواجه یاقوت ... از ... آزاد
آزاد ... که آزاد ... آیا ... آزاد ... میان وارثان قسمت ...

جواب

[illegible]

[illegible]

سؤال

مجتهدا از آنجا که عصمت اهل بیت نبوت صلوات الله وسلامه علیهم بنا بر مذهب فرقهٔ ناجیه
معروف است پس مراد از مسئلت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله از جناب احدیت
در روز مباهله تطهیر ایشان از شرک و شک و سایر معاصی و نزول آیهٔ انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چیست و معنی آیهٔ شریفه چون
حضرت ما که تطهیر مذکور در آیهٔ کریمه متعلق به اراده ... که دلالت ...
مطلوب در زمان ... شده آنچه در این ابواب مقرر ...

جواب

بر رای ... عرض اقدس میرساند که آنچه ... عصمت اهل البیت صلوات الله علیهم درست است با وجود آن حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله در روز مباهله که خداوند ... ایشان را از رجس پاک گرداند ... ایشان را پاک گردانی ... حکمت ...
که عصمت ایشان به اعتبار علم حق تعالی باشد از ازل با اینکه آنحضرت چنین دعایی به باره ایشان ... و دعای آنحضرت ...
پس اگر این دعا نمیشد ایشان معصوم نمیگردیدند و دیگر آنکه عصمت از گناهان امری نیست که زوال آن محال باشد پس معصوم نیز باید
متوسل به حق تعالی باشد که او را نگاه دارد از گناهان و دعا کند از برای آنکه اگر مغرور شود به عصمت خود و به آن خاطر جمع کند همان گناهی
عظیم ... عصمت ... و ... صلوات الله علیهم ... این دعا بسیار وارد شده و هر گاه ... باید
این سؤال و دعا بکند پس اگر دیگری ... این دعا از برای ایشان بکند خوبست و قصوری ندارد و دیگر آنکه معصومان هر چند گناه نکنند
هست که خلاف اولی از ایشان صادر میشود و آن از ایشان به منزله گناه است و نسبت کنند که بعضی پیغمبران صلوات الله علیهم

که رجب [illegible] مقرر شده که این امر باتفاق اعلیحضرت [illegible] میرزا محمد مهدی [illegible] میرزا محمد مقیم [illegible]
[illegible] صداق آن مرحومه [illegible] قبل از وفات [illegible] اعلیحضرت [illegible]
زوج مرحومه [illegible] و ثابت و بعد از وفات آن مرحومه اعلیحضرت زوج ادعای [illegible] میباید که [illegible] شاهدی [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] که حکم شرعی [illegible] بیاید [illegible] ثابت [illegible] میرزا محمد مقیم [illegible]
[illegible]

[illegible]

بر تقدیر عرض اقدس میرساند که در باب روز تولد حضرت امام المتقین و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه آنچه بر کثیری ظاهر شده
علامت که قبل از این عرض شد و ذکر مشهور میان علما آن است که در روز سیزدهم ماه مبارک رجب بوده و شیخ طوسی در کتاب مصباح
نقل کرده از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که در هفتم ماه مبارک شعبان بوده و سند آن حدیث ظاهرا [illegible]
نهایت قوی [illegible] کسی از علما موافق آن نقل نکرده اند بنا بر این عمل به آن حدیث مشکل است بلکه ظاهرا نیست که نزد ایشان خلاف آن
معلوم بوده و بنا بر آن بمضمون آن قایل نشده اند و آن را بر خطای یکی از راویان حمل کرده اند و امثال این بسیار است که از ائمه حدیث
صحیحی وارد شده و چون مذهب کسی از علما نشده از آن اطلاع [illegible] میکنند و عمل بآنچه مذهب علما بوده میکنند زیرا که [illegible] ایشان از این [illegible]
حکم اتفاق برخلاف بکنند و با وجود حدیث صحیح بخلاف آن قایل نشده و کسی از ایشان مطلع بر آن حدیث نشده باشد با وجود آنکه حدیث را نیز ایشان
نقل کرده باشند بلکه عمل نکردن ایشان به آن دلیل صحیحیست بر آنکه خلاف آن بر ایشان معلوم بوده و این حدیث را [illegible] کرده اند
کرده اند زیرا که معنی حدیث صحیح این نیست که نسبت آن به امام علیه السلام معلوم باشد تا اینکه عمل به آن متعذر گردد بلکه معنی حدیث صحیح این است که
راویان آن به مذهب حق باشند و کذب از ایشان ظاهر نباشد و ظاهر است که این منافات ندارد با آنکه گاهی بعضی از ایشان سهو و غلط
بکنند و نقل کرده باشند هرگاه خلاف آن دلیلی دیگر متحقق شود و مطلع شود و مؤیدات دیگر نیز از برای آن حدیث مذکور میشود یکی آنکه
این است که در حدیث دیگر دعایی نقل شده که خداوندا سؤال میکنم از تو بحق مولودین در رجب محمد بن علی ثانی و پسرش علی بن محمد و چگونه
هرگاه تولد آنحضرت هم در ماه رجب باشد بایست که آنحضرت هم مذکور باشند و [illegible] مذکور شود و دلالت این اگرچه [illegible] ظهور دارد
نهایت حکمت که اکتفای آن امام اشاره باشد به بلندی مرتبه ایشان با آنکه سؤال بحق ایشان کردن آن کافی نیست در مستجابات علاوه حاجت
نیست بضم کردن دیگری با آنکه آن حدیث نیز موافق مذهب مشهور علما نیست بایدکه از آن هم طرح کنند زیرا که در تولد حضرت امام محمد تقی
معروف آن است که در ماه مبارک رمضان بوده و قول نادری که در ماه رجب بوده و در تولد حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مشهور
میان ایشان آن است که در نیمه ماه ذی حجه بوده و بعضی گفته اند که در ماه رجب بوده و این حدیث را اکثر ایشان طرح میکنند بر خطای
یکی از راویان آن حمل میکنند و دیگر آنکه در حدیث دیگر از ابراهیم بن هاشم که از معتمدین اصحاب حضرت امام محمد تقی و امام علی نقی [illegible]

[illegible]

هذه العبارات مستخرجة من الوقفية البقعة الشريفة الشريفية وشرط حضرة الواقف
وفقه الله لتنبيه ما هو فيه من اسباب السعادات والمبرات التولية والنظارة في هذه الاوقاف لنفسه النفيسة
الشريفة خلد ظله ما دام عايش واهنأ زمانا ان شاء تولى بنفسه وان شاء ليستنيب وبعد استيفائه
الطول الاعمار والانتقال من دار البوار الى دار القرار شرط التولية للاعلم والاتقى من اولاده الذكور و
النظارة والاشراف لساير اولاده الذكور من البطن الاول وبعد البطن الاول وانقراضهم يكون هذه
الاعمال للبطن الثاني على هذا الترتيب وهكذا في البطن الثالث وغيره فان انقرضوا والعياذ بالله فلبنات
الواقف ثم لاولادهن الذكور والاناث ثم لاولاد اولادهن ما تعاقبوا وتناسلوا نسلا بعد نسل وعقبا
بعد عقب ثم لاقرب الناس بالواقف وان انقرض الكل والحكم لله الواحد القهار التولية والنظارة
للاعلم والاتقى الذي يكون ساكنا في البقعة المباركة المزبورة ولما شرط حضرة الواقف صرف الله عن
ساحته الشريفة حوادث الايام التولية للاعلم والاتقى من اولاده الذكور شرط ايضا بانه ان لم يوجد
في اولاده من هو متصف بهذه الصفة فالتولية يكون للجميع ويقسمون حق التولية بينهم بالسوية دون
الرجحان والمزية وهكذا الامر في كل بطن ع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در زمین یافت شود یا در بلاد اسلام و در محل ... که اثر اسلام یافت شده و

و یا در بلاد کفر و از قدر یا آثار اسلام ... و چون از معلوم در بلاد اسلام در زمین ... یافت شده باشد

مسلمان از آن نقش باشد ... حکم آن ... از آن از نصاب باشد ...

اثر اسلام نداشته باشد کسی که یافته ... در زمین مباح یافته باشد ...

اسلام یافته باشد ... اگر در زمین مباح ... ظاهر آن است ...

ملک دیگر یافته و یا در ملک ... از ارباب خمس ...

و یحتمل ... باشد ... از آن ...

اگر بقدر نصاب باشد ... اعلام کند ... اگر مالک گوید ... از آن ...

... باید بگوید ... آن زمین ...

...

واگر بقدر نصاب نباشد هر یک احتیاطا خمس حصه خود را بدهند والله تعالی یعلم حشرنا الله علینا ببقائه

نفرین

[illegible]

بوقف عوض [illegible]

[illegible] وقف [illegible] مصالح [illegible]

آن [illegible] وقف [illegible]

آستان [illegible]

وقف [illegible]

[illegible] و الله اعلم بالصواب

بوقف عوض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علوم ... [illegible] ... فرض

[illegible] ... حاصل ... [illegible]

[illegible]

بوقوف عرض اقدس شیخ

[illegible]

که این کمترین [illegible]

[illegible] نماز جمعه [illegible] وجوب عینی [illegible]

[illegible]

ودلالت بر فرض وجوب عینی [illegible]

[illegible]

ودیگر قول [illegible]

[illegible]

نماز جمعه [illegible]

[illegible]

ابن

ایت معصوم [illegible]

[illegible]

[illegible] نماز جمعه [illegible]

[illegible]

وجوب عینی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بموقف عرض اقدس [illegible]

[illegible] باشد [illegible] قبل از آن [illegible]

[illegible]

بعرض میرساند که شخصی متوفی شده و صغیر از و مانده و برادر متوفی
مذکور متروکات او را بجهة صغیر ضبط نموده کال چون سال از او
گذشته زکوة بر او واجب است باید دیگر برادر متوفی بتواند
که جهة صغیر سود او معامله نماید یا نه باقی [illegible]

[illegible] بعضی علما [illegible]

[illegible]

بموقف عرض اقدس میرساند که

اگر از موقوفات [illegible] معلوم باشد [illegible]

باشد در کاه مصارف آن معلوم [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] سوره [illegible]

[illegible]

[illegible]

بترتیب یعنی ابتدا کند با انگشت ... و بعد از آن

و السبابه یعنی ابتدا کند ... و بعد از آن ... یعنی ... انگشت

کوچک و بعد از آن با انگشت ... و بعد از آن ... صلوات ... و اقبال

با انگشت ... و بعد از آن ... و اشعار ... با آنحضرت ...

از آن با انگشت ... آن دیوان ...

[illegible]

[illegible]

هو

بوقت عرض اهل تسبیح [illegible] درباب رعد وارد شد

کرانچه در احادیث باد در باب رعد وارد است که مهر ابر [illegible] ابر را رانند و دیگر اینکه آن تازیانه ای است از آتش که آن فرشته [illegible]

در رعد برخی است که رعد آواز فرشته است که ابر [illegible] و در حدیث دیگر آنکه آن تازیانه ای است از [illegible] فصول

[illegible] از ابر اند و فرمود [illegible] و در باب برق واقع شده که آن تازیانه [illegible] باشد و در فصل

بزرگتر از [illegible] است و کوچکتر [illegible] است [illegible] باشد [illegible] فصل بهار [illegible] باشد و گاه باشد که ابر از جای بجای

که میر شده آنها را ابرا و میرانند از [illegible] است که ظاهر است آن برق و وجه اینکه [illegible] باران بهار [illegible] ابرا از جاهای

در حدیث دیگر واقع شده و در بعضی احادیث [illegible] وارد است [illegible] آن برق و فصل بهار باران بر راندن ابرا [illegible] باعتبار مصلحتی

کند بهر [illegible] گفتن آن رعد است که باعتبار این باشد [illegible] که ملائکه موکل شوند [illegible] باعتبار

دیگر رعد کم باشد و در [illegible] بنظر رسیده و ممکن است که [illegible] باشد [illegible] باران در [illegible] کار ابر را بیشتر باید

باعتبار کمی بخار و در آنجا در آن فصل [illegible] استعداد تکون ابر [illegible] اوقات باران [illegible] آن فصل [illegible] کار بیشتر باید

پس ابر و رعد در آن فصل بسیار باشد و در فصل [illegible] رعد باشد [illegible] استعداد تکون ابر در آنجاها [illegible] نقل بجای

جای بخار [illegible] شود و محتاج بنقل ابر از جای [illegible] که باعتبار کثرت بخار [illegible] ندرت [illegible] میتوانند بود [illegible] باشد که

اگر [illegible] رعد است و در فصل [illegible] زمستان که باعتبار [illegible] سیل [illegible] طغیان [illegible] ابرا را انداز

راندن ابر از جای بجای [illegible] پس [illegible] اعتبار رعد [illegible] ابرها [illegible] باشند و همین [illegible] سبب رعد و برق است

کرانچه در آن فصل نیز استعداد ابر در آنجا باشد [illegible] فصول دیگر که [illegible] باعتبار [illegible]

بی راندن ملائکه از جای بجای [illegible] و فراوانی [illegible] والله تعالی بعلم و حکمای [illegible] باعتبار [illegible] بالا برود

براه فرود روند و محتاج بر راندن [illegible] مخلوط [illegible] آفتاب [illegible] بالا

[illegible] بخار یعنی اجزای هوائی و آبی [illegible] بسبب آفتاب [illegible] تا طبقه از هوا که

شود و در آن [illegible]

باعتبار

کمال [illegible]

آن می بندد و در آنجا ابر میشود [illegible] بخار باشد

آن می بندد و در میان آن بخار [illegible] و گاه است که بعد از آن [illegible]

و گاه است که دودی هم در میان آن [illegible] مخلوط بیکدیگر [illegible] و گاه است [illegible] که ابر [illegible] بهم رسد و گاه

یعنی اجزای ارضی و ناری [illegible] مخلوط [illegible] که بالا رود [illegible] هم در آنها [illegible] و ابر

بخار و ابر شدن حرارت آن [illegible] پس از بهم خوردن آنها بیکدیگر [illegible] رعد [illegible]

ابر ای [illegible] بالا [illegible] پس از بهم خوردن [illegible] و گاه است [illegible] حاصل میشود [illegible]

و گاه است که آتشی هم در آنها افتد [illegible] خصوصا اگر چربی با ابر [illegible] شدت رعد و برق حاصل [illegible] غفلت [illegible]

هست که بر شبه باشد که آتش [illegible] می آید و باز سبب شکافتن آن ابر [illegible] و چون ابر در بهار و

نقل کرده ابر [illegible] می شکافد و پایین می آید [illegible] بلکه ادعای این [illegible] ایشان میتوانند [illegible] رسید و سبب

البته سبب رعد و برق [illegible] و دعوی [illegible] آنهم [illegible] ایشان ندارد و بنابر [illegible] ابر [illegible] بالا رفتن

[illegible] ظاهر شود که [illegible] وجهی دیگر دارد [illegible] آن [illegible] بالا [illegible]

تابستان باعتبار لطافت هوا [illegible] و آن اجزای [illegible] که باعتبار [illegible] پایین می آیند [illegible]

مذکور رعد و برق حاصل شود بخلاف فصول دیگر که اکثر [illegible] باعتبار [illegible] بالا رود تا جایی که

سرد میشوند و قوت آن ندارند که بالاتر روند [illegible] بسیار [illegible] همواره [illegible]

با بخار باقی میماند که منشا رعد و برق شود [illegible] فصول [illegible] والله تعالی بعلم [illegible]

ابر شود و در آن وقت رعد و برق نشود چنانکه گاهی در آن فصول [illegible] سرسبز و سیراب [illegible]

اقبال آن شهریار کامکار [illegible] فیض [illegible] آلهی [illegible]

شاداب باد و دشمنان [illegible] غضب [illegible]

برق [illegible] جهیم

٥

بوقت فرض اقدس [illegible] ثبت کرده شیخ [illegible]

کرده باب [illegible] ظاهر است که [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

درست کند حدیثی [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] عقیق [illegible]

و در حدیث نقل شده که حضرت [illegible] یاقوت [illegible]

در دست [illegible] انگشتر [illegible] شیطان و بلا [illegible]

با فیروزه و عقیق [illegible]

[illegible] فیروزه [illegible]

از برای خدا [illegible]

بسم [illegible] آن خداوند

عالمیان

[illegible]

ببخواهد بخشنده روز حساب روزی گناه فانه رؤف بالعباد والسلام عليكم وعلى
حاضريكم ورحمة الله وبركاته ة

طريق القسمة

للاول — وللثاني

المجموع الى والثنتان الثنائيتان والثلث الاحدى عشريات والاثني عشريات
الثلاثيات والاربع الرباعيات وثنتان من جميعا جميعا
العشاريات مع عشرة من الاربع عشريات وثمان من والسداسيات وواحدة من التساعيات
الخمس عشريات جميعا

وللثالث — وللرابع

الثمانيات جميعا وثمان من التساعيات الخماسيات جميعا والسباعيات جميعا
وخمس من العشاريات واربع من الثلث عشرية وثلث من العشاريات وتسع من الثلث عشريات
وثلث من الاربع عشرية وثنتان من الخمس عشرية وواحدة من الاربع عشريات وخمس من الخمس عشريات

طريق آخر نعم لم ينقسم على الاربع تبقى اربعة وعشرون وحدانية وثنائيتان و
ثلثة ثلثية وواحدة خماسية واثنتان سداسيتان وثلثة سباعية وواحدة [illegible]
واثنتان عشاريتان وثلثة احدى عشرية وواحدة ثلث عشرية واثنتان اربع عشرية
وثلثة خمس عشرية

للاول — للثاني
وحدانية ثلثة سباعية احدى عشرية — ثنائيتان عشاريتان احدى عشرية
ثلث عشرية خمس عشرية — خمس عشرية

للثالث — للرابع
ثلثة خماسية سداسية سباعية — ثلثة سداسية سباعية تساعية
اربع عشرية خمس عشرية — احدى عشرية اربع عشرية

تمت افادات رضي الله عنه ة